ارمغان آصفی

حصه ۵

ارمغان آصفی

حصه ۵

بسم الله الرحمن الرحیم

باب زای معجمه

فصل الف

زانو، عضوی معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بستن ۱ه	زموذیان بدغا باید انتقام کشید		کلوخ گفته توان بست زانوی گفتار	طغرای مشهدی
زدن ۲ه	بادشاه خوبریانست چندان دو نیست	در	سرو و شمشاد چمن گر پیش او زانو زنند	سلیم طهرانی
زدن ۲ه	نیفتم بزانو زدن پیش کس	در	که زانو زدن در نمازست و بس	ظهوری ترشیزی
زدن ۳ه	گرفتش برسم غلامان عنان		کشیدش بدستور زانو زنان	هاتفی جامی

مصطلح

۱ه زانوی گفتار بگفتن کلوخ بستن، این مثل ست، و آنچنان ست که چون گفتار را بینند کلوخ کلوخ گویند و او از ترس از رفتن باز ماند ۱۲ بهار ۲ه زانو زدن، باد بنشستن، و سجده کردن ۱۲ بهار ۳ه زانو زده اسپ کشیدن، اسپ پیش آوردن بتعظیم چنانکه رسم ترکان ست ۱۲ بهار ع‌ه گفتار، بفتح کاف، جانوری ست معروف ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
شکستن ۱	در باغ بهر مشق ستم بر نخستند	در	پیش جا سیاه تو زانو شکسته است	جویای کشمیری
مالیدن ۲	دو زانوی ادب مالید بر خاک	بر	گریبان قلم زد بر تن چاک	زلالی خوانساری
نشستن ۳	جیبه عقل و خرد در گرو تسلیم اند	در	زانو نهی است که در گل ننشینند اینجا	قاسم مشهدی
نهادن ۴	نهاد سر زانو همه بر زمین	بر	برآمد فغان از یسار و یمین	هاتفی جامی
	زاویه گوشه ۱۲ بهار			
افگندن	افگنده ز سر زانو گا تربید	در	صد زاویه در یکی الف قد	واله هروی

فصل بای موحده

زبان ۱ عضوی معروف و مجازاً روزمره ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آلودن ۱	طالب بحرف باده سیاه از زبان کسیم	به	قفل خمار بر دهن جام بسته ایم	طالب آملی
آلودن ۲	زبان آلودن به چیزی	به		بهار
آموختن ۳	همنشین حرف گفتار ترا گر ناپرسی	در	همچو طوطی ما زبان را در قفس آموختیم	دانش مشهدی
آوردن ۴	زبان آوری کاغذین عقل داد		ثنایت نگوید زبانش مباد	سعدی شیرازی

مصطلح

۱ زانو شکستن، یا زانو نشستن ۱۲ بهار ۲ زانو بخاک مالیدن و بر زمین نهادن، نهایت مؤدب و متواضع بودن ۱۲ بهار
۳ زانو در گل نشستن، کنایه از عاجز و درمانده شدن ۱۲ ۴ زبان آلودن بچیزی، کنایه از سخن کردن و لقمه در
دهن گذاشتن ۱۲ بهار ۵ زبان آموختن، حرف آموختن ۱۲ ۶ زبان آور، کنایه از شاعر و فصیح ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افگندن ۱	مگر ز باغ ارم باصفاش حرفی گفت		که تیغ باد سحر غنچه را زبان افگند	ثنائی مشهدی
باختن ۲	بقلب عشق بیساز و دل از آنکه من دارم	به	زبان بازی با آتش میکنند خاریکه من دارم	صائب اصفهانی
باختن ۲	گفتگو با دل سیاهان میکند دل را سیاه		شمع گر باشد طرف صائب زبانبازی خوش است	"
برآوردن ۳	از بسکه گشت بیدل لب تشنه زلال کشش	بر	چون خط زبان برآرد بر کوثر تبسم	بیدل عظیم آبادی
برافشاندن	مکیده ام لب لعلی که از مکیدن آن		شمیم مشک دمد گر زبان برافشانم	ثنائی مشهدی
برزدن ۴	چو صبح از دم گرگ برزد زبان	از	بخفتن در آمد سگ و پاسبان	نظامی گنجوی
برکشیدن ۵	زبان از کام برکشیدن	از		بهار
بریدن ۶	زبان بریدن			بهار
بریدن ۶	زبان بریدن			بهار
بریدن ۶	زبان بریده نشسته بکنجی صم و بکم		به از کسیکه نباشد زبانش اندر حکم	سعدی شیرازی

مصطلح

۱ زبان افگندن، معروف ۱۲ بهار ۲ زبان بازی، برابری و خصومت و با هم سخن گفتن ۱۲ بهار
۳ زبان برآوردن، کنایه از آنست که حیوان از شدت گرمی یا تشنگی زبان خود از دهان برمی آرد ۱۲ بهار
۴ زبان برزدن، مرادف زبان برآوردن ۱۲ ۵ زبان بریدن، عطا کردن و بخشیدن و خاموش گردانیدن
مدعی را به حجت و دلیل، و خاموش شدن نیز ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن ۱	ساقی بیا که زبان بسته خرد را		کین هرزه در الصحبت ما قال برآورد	صائب اصفهانی
بستن ۲	زبان بندهای چو پیکان تیز		درے درنوا نسخ درے درستیز	نظامی گنجوی
بستن ۳	بزبان شکر اثر شکوه زبان بست مرا	به از	اثر لبش بعرب سوال و چه جوابی که کشید	ظهوری ترشیزی
بستن ۳	زبان بند و ذکر زر حکمت بشوی			سعدی شیرازی
پیچیدن	دل روشن زبان آفت اسیر بکه گره گیرد	بر	کسی پوشیده صیقل در حجاب نور جوهر را	صائب اصفهانی
دادن ۴	این حرف زبان نگاه آن تو بیان دل	در	چشمک از انطرف زند شوخی هم نگر	خسرو دهلوی
دادن ۴	زبان داد دستان که تا رستخیز		نه بیند سیام مرا تیغ تیز	فردوسی طوسی
دادن ۴	زبانش داد شاه و سر در سنج		در سنجیده بیرون ریخت از گنج	خسرو دهلوی
دادن ۴	بر دم ز رشک غیر زبانم به سینه‌ای		ترهم چو کار گر شده تریاک بهر بیت	فغانی شیرازی
داشتن ۵	زبان باکسے یکی داشتن	با		بهار

مصطلح

۱ زبان بند خرد کنایه از شراب ۱۲ بهار ۲ زبان بند نوعی از عزایم و افسون که زبان حریف را بدان به بندند ۱۲ بهار
۳ زبان بستن خاموش گردانیدن و خاموش شدن ۱۲ بهار ۴ زبان دادن عهد و پیمان بستن و اقرار و اعتراف بچیزے کردن و تملق و خاموشی و فریب دادن ۱۲ بهار
۵ زبان باکسی یکے داشتن موافقت کردن در سخن باو ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن ۱	چه اعتماد کند کس بوعدات ای گل	در	که همچو غنچه زبان در ته زبان داری	ناصر بخاری
داشتن ۱	زبان زیر زبان داشتن	در		بهار
داشتن ۲	این که در دوش بدلم لطف نهانی دارد	با	آگهم باللب من ناله زبانی دارد	ظهوری ترشیزی
داشتن	چه میداند زبان ناله ترجمی که من دارم		ز طفلی جنبش گهواره داند دل طپیدن را	فطرت قمی
درکشیدن ۳	صدف وار باید زبان درکشیدن	به عب	که وقتی که حاجت بود در چکانی	سعدی شیرازی
دزدیدن ۴	زبان تا بود گویا تیغ می بارید بر فرقم	در	جهان دار الامان شد تا زبان در کام دزدیدم	صائب اصفهانی
دواندن ۵	ز لبس چرب و نرمی و افسون و فن	در	بتان را دواند زبان در دهن	ظهوری ترشیزی
راندن ۶	زبان راندن			بهار
زدن ۷	اگر خواهی سخن گوئی سخن بشنو سخن بشنو		زبان آنکس تواند زد که اول گوش کرد او را	ضیائی نخشبی

مصطلح

۱ زبان در ته زبان داشتن و زیر زبان داشتن هر دم خبری گفتن و بر گفته خود ثابت نبودن ۱۲ بهار ۲ زبان باکسی داشتن خویشتن را از آن کس وا نمودن ۱۲ بهار ۳ زبان درکشیدن ساکت شدن و خاموش ماندن ۱۲ بهار
۴ زبان درکام دزدیدن ساکت شدن ۱۲ بهار ۵ زبان در دهان دواندن معروف ۱۲ بهار ۶ زبان راندن آنکه سخن بی محابا بگوید و بسیار بگوید و مجازاً قصه خوان ۱۲ بهار ۷ زبان زدن سخن گفتن و حرف زدن ۱۲ بهار

عه در تذکره نصیرآبادی احوالش مذکور است ۱۲ بهار عب بحکم ضرورت زبان درکشی ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
ستدن ا	تخت تا ستد زبانت سپهر که قفل زرتو آسوده	از	چو تیغ آتش سپر زبان باید چون مطر زبانش	خاقانی شروانی
ستاندن	ستانی زبان از رقیبان ساز	از	که تا راز سلطان نگوید باز	نظامی گنجوی
شکستن ٢	عنبار خط زبان شکسته میگوید		که فیض صبح بناگوش یار در یاب	صائب اصفهانی
فروختن ٣	سبو دو جهان سخن فروشان دارند		هر جاست زبان زبان فروشان دارند	جلال اسیر
فهمیدن	تر زبان چهر بچیده شمشیر می فهم		اشارتهای ابرو را همی دانم همی اکنم	صائب اصفهانی
کردن ٤	شمعی که پیش روی چو ماه تو بر کشد		از تیغ گردنش تبرزم گر زبان کند	خسرو دهلوی
کردن ٥	شب تا سحر بکاشتی دست تو خنجری	در	یا باکهای بسته زبان در دهان کنم	طالب آملی
کشادن ٦	سرآفرین سلطان چون سوسن زبان کشایم	بر ع	رند سجود آید جان جریده اعشی	[illegible]

مصطلح

ا زبان ستدن، خاموش کردن ۱۲ بهار ٢ زبان شکسته، زبان لکنت دار ۱۲ بهار ٣ زبان فروش، مردم پرگو نخحل ۱۲ بهار ٤ زبان کردن، زبان درازی کردن ۱۲ بهار ٥ زبان در دهان کردن، در حالت کمال ملاعبت و اتحاد زن و مرد باشد، و این در محاورات شایع ست که زبان فلانے در دهان فلانی ست، و این کنایه از کمال بے تکلفی و بے حجابی بود ۱۲ بهار

٦ زبان کشادن بر کسی، زبان دراز کردن و سخن بدرازی گفتن ۱۲ بهار

ع خلقی زبان بدعوی عشقش کشاده اند ۱۲ حافظ

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ا	زبان گل ز قفا میکشند اگر بکند	از	حقوق تربیت نوبهار را انکار	کلیم همدانی
کشیدن ا	زبان طعنهٔ سوسن ز کام خون نکشید	از	اگر نه روی چمن دید در میان نرگس	عرفی شیرازی
کشیدن ٢	زبان بکام مکش وحشی از فسانهٔ عشق	به	بگو که خوشتر ازین داستان نمی باشد	وحشی بافقی
کشیدن ٣	چشم او از سیه بی دنباله تا ابرو کشید	از	گرم شد خورشید و از گرمی زبان آهو کشید	شیدای هندی
کشیدن ٤	زلفت زبان طعنه به بخت نگون کشید	به	آهوی عقل را بکمند جنون کشید	هیلی هروی
گرفتن ٥	چون دم شکوه زبانم ز خجالت گیرد	از	شرم زور آورد و راه شکایت گیرد	ملک قمی
گرفتن ٦	بر زبان قانع اگر حرف لب نان گیرد	در	زود از شرم زبان در ته دندان گیرد	غنی کشمیری
گرفتن ٦	با آن همه جاسوسی خود گوش گرفتم		خاموشی ما را چه زبان گیر بر آورد	ظهوری ترشیزی

مصطلح

ا زبان از قفا کشیدن، و از کام کشیدن و بر کشیدن، نوعی ست از تعذیب ۱۲ بهار ٢ زبان بکام کشیدن ساکت شدن و خاموش ماندن ۱۲ بهار ٣ زبان کشیدن، کنایه از آنست که حیوان از شدت گرمی زبان خود از دهان برمی آرد، و زبان دراز کردن، و سخن بدرازی گفتن ۱۲ بهار ٤ زبان گرفتن، لکنت افتادن بر زبان ۱۲ بهار ٥ زبان گرفتن، و زبان گیری، کسی را از فوج دشمن بدست آوردن و استفسار حال فوج از وی نمودن ۱۲ بهار ٦ زبان در ته دندان گرفتن، ساکت شدن ۱۲ بهار ٦ زبان گیر، جاسوس، زیرا که سخنها را از مردمان می گیرد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
لغزیدن	مگر گویا زان آیینهٔ رخسار شد صائب	در	که می لغزد زبان در رعایت گفتار طوطی را	صائب اصفهانی
مالیدن[۱]	تیغ بیهاله زبان بر خاک پیش جوهرت	بر	تیغ و تا به زتیغهٔ جوهر برون آورده ام	"
مالیدن[۱]	نام یوسف آن دهن شد سبزهٔ خط تر زبان	بر، از	طوطیان بر خاک میمالند از شکر زبان	"
مالیدن[۲]	چراغ زندگی را میکند مستغنی از روغن	بر	زبان خویش چون خورشید بر دیوار مالیدن	"
نشستن	در شرح صلح تو زگران باری سخن	در، به	صد ره زبان قهت بو بیان در دهان نشست	ثنائی مشهدی
نهادن[۳]	به بزمی که خوان بیان می نهم	در	سخن را زبان در دهان می نهم	نظامی گنجوی
نهادن	در تو زبان را که تواند نهاد	در	پای هویت که تواند گشاد	خسرو دهلوی
یافتن[۴]	زبان یافت گوینده اندر سخن	اندر	بدو گفت کای شاه تندی مکن	اسدی طوسی

زبر، یاد و حفظ، مخفف از بر است ۱۲ بهار

خواندن	عشقت رسد بفریاد گر خود بسان حافظ	با	قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت	حافظ شیرازی
کردن	حافظ حدیث عشق تو از بسکه دلکش است	از	نشنید کس که از سر رغبت ز بر نکرد	"

مصطلح

۱ زبان بر خاک مالیدن، اظهار عجز و فروتنی کردن، و حسرت و آرزو کردن ۱۲ بهار ۲ زبان بر دیوار مالیدن، قناعت و توکل کردن ۱۲ بهار ۳ زبان در دهان نهادن، مرادف زبان در دهان دزدیدن ۱۲ بهار عجم ۴ زبان یافتن، رخصت تکلم یافتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	بدان چراغ شب تیره تا سحر بلبل	به	همه لطافت اوراق گل ز بر گیرد	سلمان ساوجی

فصل جیم تازی

زجر، بالفتح، باز داشتن، و ترسانیدن ۱۲ بهار

کردن	یکی زجر کردش که تبت یداک		مرو دامن آلوده بر جای پاک	سعدی شیرازی

فصل حاء مهمله

زحمت، بالفتح، رنج، و انبوهی ۱۲ بهار

آوردن	آنرا که خدا از قلم لطف نگارد	به	شاید که بخود زحمت مشاطه نیارد	ثنائی مشهدی
بردن	زمانی از سر این خسته پا کشیده بدار	از	که می بریم ازین آستانه زحمت خویش	شاهی سبزواری
برداشتن	اشک در راه طلب تخت روان است مرا	از	زحمت گام ازین بادیه برداشته ام	صائب اصفهانی
بودن	خدایگانا هر چند زحمت باشد		ز حال قصه خود حرف بر شمرم	ظهیر فاریابی
تافتن	خاک کویت بر نتابد زحمت ما بیش ازین		لطفها کردی بتا تخفیف زحمت میکنیم	حافظ شیرازی
دادن	یارب مده این عیب که زحمت بدهم باز	در	در زیور این بشت براهین و حکم را	عرفی شیرازی
داشتن	ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تست	[۵]	عرض خود می بری و زحمت ما میداری	حافظ شیرازی

۵ بر هم مده زحمت داغ ما ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
دیدن	عزیز مصر ز دست زحمت خواری نمی‌بیند		چو پیرهن گرگ می مالند بر پیراهن یوسف	صائب اصفهانی
رسیدن	یا هر که نشستی و نشد جمع دلت	از	از تو نرمید زحمت آب و گلت	نساج مستغنی
شدن	سر زحمت شادی ز ابلهی بیهوده	را	کس زین باده سر گرم که در ساغر نمی‌گنجد	ناصر بخاری
شکستن	آن کس که بیدم ز می عیاشی مست شد		تا غنچه صور شکسته‌اش زحمت خمار	ظهیر فاریابی
کشیدن	امشب که دل هیچ تعالم میکشد	از عه	کس زحمت جواب سلامم نمیکشد	ثنائی مشهدی
نهادن	حسن تو ترا زیور تو لب بست بنقد چرا	بر	بر گوش و بینه زحمت زیور نهاده	نظیری نیشاپوری

فصل خاء معجمه

زخم، عنان، زدن تیغ و امثال آن و بمعنی زخم خوردن نیز آمده ۱۲ بهار

آزمودن	از آن سستی اندام زخم آزمای		عنان وزدهی کرد و شد باز جای	نظامی گنجوی
آمدن	زخمی که یار بر دل اغیار میزند	بر عه	چون قطره زن آید آنهمه بر استخوان ما	وحید قزوینی
افتادن	چشم ما همی رد حسن از چشم زخم	بر	زخم دگر بر دگرے او فتاد	حسن دهلوی

مصطلح

۱ زخم آزمای، آن که بکرات مجروح و خسته شده باشد ۱۲ بهار

عه عقل ناچار کشد زحمت آن آلایش نفس ۱۲ و شناعه غنچه دل من هنوز زخم خار آید ۱۲ فغانی

مصدر		صله		شاعر
افگندن ۱	کی به شود بمرهم زنگار آسمان	به از	زخمی که ما بدل ز تمنا فگنده ایم	صائب اصفهانی
انداختن ۱	بسی گرد بر گرد بر تاختند		بسی زخم چون آتش انداختند	نظامی گنجوی
برداشتن ۲	هر زخم که برداشت ز ایام نظیری	از	یا چاک گریبان شد و یا جیب کفن شد	نظیری نیشاپوری
برگرفتن	ز تیغ شاه بسی زخم برگرفت بکتف	از به	ز شست شاه بسی تیر خورد در صف جنگ	سنجر کاشی
بستن ۳	ترنجش ز غبغب فتادش بدست	بر	که بر دست یوسف ز غان زخم بست	ظهوری ترشیزی
بستن ۳	علاج زخمهای ظاهری آید ز وحشی هم		طبیبی آنچنان خواهم که او زخم نهان بندد	وحشی یزدی
پیراستن ۴	آتش افروز شکر شیرینی پیغام تست		زخم پیرای ملاحت تلخی دشنام تست	صائب اصفهانی
چشیدن ۵	چو زخم دوال از دوالی چشید	از	بنه سوی رخت برادر کشید	نظامی گنجوی
چیدن	از تیغ تو هر که زخم چین گشت	از	یک مرده بصد لحد دفین گشت	واله هروی
خواستن	نمی‌خواهد دلم زخمی که یا مرهم بود کارش		من و آسایش دردی که از درمان بود عارش	شرر قمی

مصطلح

۱ زخم افگندن و انداختن، مجروح کردن ۱۲ بهار ۲ زخم برداشتن، مجروح شدن ۱۲ بهار

۳ زخم بستن، خسته کردن، و بمعنی التیام دادن زخم دیگرے را استعاره است ۱۲ بهار

۴ زخم پیرا، از عالم چمن پیرا ۱۲ بهار

۵ زخم چشیدن، مجروح شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن ۱	نخوردند از محبت تیغ یا لذت ندیدند زخمی	از عـ۱ بر عـ۲	که جان مست ذوق لذت یک زخم نمایانش	عرفی شیرازی
دادن	باز دادم به تن از تیر نگاهش زخمی	به از	باز زخم کهنم تو زده از نو کیست	آشنای تهانیسری
داشتن ۳	خویشتن را به چه کس بوسه زخندان داشتم	به از	با وجود آنکه صد زخم نمایان داشتم	صالح مازندرانی
دریدن	یاران ملامت من حیران نکنید		گر زخم ما رسید بخوبان نگه کنید	شانی مشهدی
راندن ۴	زابروی خمها ز بار کس تیغ قدر رانده	از بر	نشترگان زخمها در سینه تیر قضا کرده	حزین اصفهانی
رسیدن	تا رسد زخم زاہل خلاف	از عـ۲ بر به صـ۳	آمدست این بضیه گران ورع باف	ملا جامی
ریختن ۵	زخم ریزد چو خنجر کش برهم	بر ۴ از	ابل از دست افکند مرهم	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۱ زخم خوردن، مجروح شدن ۱۲ بهار ۲ زخمدار، مجروح ۱۲ بهار ۳ زخم راندن، فارسی تازه نحمار شیخ العارفین حزین اصفهانیست و مشهور تیغ راندن ۱۲ بهار ۴ زخم ریختن، مجروح کردن ۱۲ بهار

ع ۱ آنانکه زخم تیغ محبت بجان خورند ۱۲ ع ۲ گر بگویم لذت زخمی که بر جان خورده ام ۱۲ عرفی

س ۱ بدل زخمی نمایان از تو دارم ۱۲ حبیب اصفهانی لله صد زخم ستم بر دل ناشاد رسد ۱۲ جامی

ص بدل از بس رسیده زخم خوبان چون خورد تیرے ز لذت می شناسد کز کدامین کیش می آید ۱۲ رشکی

ن کسے بر من از کینه زخمی نریخت ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
زدن ۱	صاحب دل بدو عالم نزند چشم تری	بر عـ۱ به	خنده زخمیست که بر خویش زند بیخبری	غافل طالقانی
فروخوردن ۲	تا رگ دل زخم دجله ریز فرو خورد		سینه جان داغ شعله خوار بر آورد	ظهوری ترشیزی
کردن ۳	گریه بیدرد سگ صفتی پیش گرفت	به عـ۱ در	پاچه ام رانکند زخم چرا در کشمیر	طغرای مشهدی
کشادن ۴	آنانکه بمن در بیان بکشایند	بر	زخم دل و سینه بر زبان بکشایند	طالب آملی
کشیدن ۵	کسی که زخم زد او هم ز زخم خود بشکست		کسی که زخم کشید او بجان درست بماند	خسرو دهلوی
گرفتن ۶	خضر چون آب ز عمر ابدی میگذرد	از	که ز شمشیر تو یک زخم نمایان گیرد	صائب اصفهانی
نشستن	چه داغها که ز چر زخم نشست بر سینه	بر	چه اشکها که ز چشم دویده بر رخسار	ظهیر فاریابی
یافتن	زخمی نیافت دل ز تو گر چاک سینه ام	از	آغوش باز از پی زخم دگر نه کرد	مجرم یزدی

زخمه، مضراب ۱۲ بهار

زدن	رگ جانم ببرد و گله وارم لبریز		اضطرابی که زند زخمه بدین تار کجاست	شفائی اصفهانی
ساختن	هر زمان زخمهٔ دگر سازد		هر نفس نغمهٔ کند آغاز	عراقی همدانی

مصطلح

۱ زخم زدن، مجروح کردن ۱۲ بهار ۲ زخم فرو خوردن، مجروح شدن ۱۲ بهار ۳ زخم کردن، خسته کردن ۱۲ بهار
۴ زخم کشادن، مقابل زخم بستن ۱۲ بهار ۵ زخم کشیدن و گرفتن، مجروح شدن ۱۲ بهار

ع ۱ زخمی نزد بمن که دم تیغ بر نگشت بوی برگشتگی بخت مرا زین قیاس کن ۱۲ صفاهانی ع ۲ نشترگان خمها در سینه تیر قضا کرده ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر

فصل رای مهمله

زر بکسر یا تشدید و تخفیف معروف، خواه سیم باشد خواه طلا و مس و مانند آن ۱۲ بهار

افشاندن ۱	سران عرب از زر افشان او		سر آورده بر خط فرمان او	نظامی گنجوی
اندودن ۲	در چشم تو گر خوش بود این بقعهٔ زر اندود		در دیدهٔ سودازدگان دامن سنگیست	صائب اصفهانی
آمیختن ۳	نه مانند مس را تو زر آمیختن		وزان یک درم در صد آمیختن	نظامی گنجوی
بافتن ۴	از فیض انبساط گل سبزه چشم خاک		پوشیده است خلعت زربفت بوده‌ای	اثر شیرازی
بستن ۵	تا غبار دلم از موج طپیدن افزود		نقد قلبی که شود سکهٔ زر بسته بود	شهرت شیرازی
پختن ۶	باغ مجلس بین میان شاخ و زر پخته بار		سبز و زارش از زمردهای ریحانی نگر	خسرو دهلوی
پوشیدن ۷	چه سود از اطلس و دیباج زرپوش		بماه دی چو نتوان کرد بر دوش	خسرو دهلوی

مصطلح

۱ زر افشاندن، نثار کردن زر ۱۲ بهار ۲ زر اندود، چیزی که بر ظاهرش زر اندوده بود و در باطنش چیزی دیگر ۱۲ بهار ۳ زر انگیختن، انداختن زر در جایی ۱۲ بهار ۴ زربفت، قماش زرباف مخفف زربافته ۱۲ بهار ۵ زر بسته، زری که هنوز او را خرده نکرده باشند ۱۲ بهار ۶ زر پخته، زر گداز یافته ۱۲ بهار

۷ زرپوش، به زر بافته ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن ۱	شکر خدا که بی طمع ست از تمام خلق		هرگز زری نه خورده بعنوان شاعری	باقر کاشی
دادن	زر دادن و درد سر خریدن			بهار عجم
داشتن ۲	موسم نوروز زر در دست زرداران خوش ست		ما که مستانیم ساغر دستگردان میکشیم	فاضل کاشی
دوختن ۳	جامهٔ زردوز به قیمت گران		دوخته چشم همه قیمت گران	خسرو دهلوی
دوختن ۳	مه زر دوز دل از تیر نظر می دوزد		چاک دل را بسر سوزن نه رسید وزد	سیفی بخاری
رساندن ۴	از چرخ هیچ ست تسلی دل واله		بر سکه رساندیم زر مختصری را	واله هروی
رفتن	زر پیش زر می رود			بهار عجم
زدن ۵	چو بر سکهٔ شاه زر میزنی	بر	چنان زن که گر بشکنند نشکنی	نظامی گنجوی
زدن ۶	کار تو نیست عشق نگهدار دین و دل	به از	زر را بآتش از هوس کیمیا مزن	عالی شیرازی

مصطلح

۱ زر خوردن، کنایه از زر گرفتن ست ۱۲ بهار ۲ زر دار، مالدار ۱۲ بهار ۳ زردوز، اشتمال این ترکیب بر دو معنی می آید، یکی چون مرد زردوز معنیش دوزندهٔ زر باشد، دیگر چون پارچهٔ زردوز معنیش دوخته بزر باشد ۱۲ بهار

۴ زر بر سکه رساندن، مسکوک ساختن ۱۲ بهار

۵ زر بر سکه زدن، مسکوک ساختن ۱۲ بهار

۶ زر بآتش زدن، کنایه از سوختن و تلف کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن ۱	چشم و ابرو بسبب از حلقهٔ گوشش خجل سر زر		این یکی دو هیچکاره اند و ان دگر زر میزند	سلمان ساوجی
زدن ۲	سکهٔ مردان نداری محرم کرم چون من	به	فتنه دارد بنام پادشاهان زر زدن	صائب اصفهانی
ساختن ۲	زر بنام کسی ساختن	به		بهار عجم
ساختن	از ان ترمی پیدا شد زر ساز		که با کفشیر نپیوندد بهم باز	خسرو دهلوی
شکستن ۳	رواج ساختگیهای زرنگار شکست		زر شکسته دل پیش ازین عیار نداشت	اثیر شهرستانی
کشیدن ۴	مر الحبیب را بر کتی و صفدری	به	بلکه شد زر سرخ را بسنگ سیاه	باقر کاشی
کشیدن ۴	بس که گران به سلب زر کشید		حاجب از ان بار چو ابرو خمید	خسرو دهلوی
کشیدن ۵	رگهای زرکش جلش آفتاب		شب در وز در عقدهٔ پیچ و تاب	ظهوری ترشیزی
کشیدن ۵	دامن کشان همی شد در ثوب زرکشیده	در	صد ماهرو ز رشکش جیب قصب دریده	حافظ شیرازی
کشیدن ۶	شنید از دبیران دینار سنج		که زر زرکشد در جهان گنج گنج	نظامی گنجوی
کوفتن ۶	میزنم بر روی کاهی در سر ایستان غم		گوئیا زرکوب رنگ زعفرانم کرده اند	طغرای مشهدی

مصطلح

۱ زر زدن، صرف کردن زر ۱۲ بهار ۲ زر بنام کسی زدن و ساختن، سکوک ساختن بنام آن شخص ۱۲ بهار ۳ زر شکسته، زر کم عیار ۱۲ بهار ۴ زر بسنگ سیاه کشیدن، کنایه از عیار گرفتن ۱۲ بهار ۵ زرکش و زرکشیده، جامه که تارهای نقره و زر دران یافته باشد ۱۲ بهار ۶ زر کشیدن، گرد آوردن زر ۱۲ بهار ۶ زرکوب، کسی که ورق طلا و نقره سازد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نشاندن ۱	بجانم مگو زرنشان گرچه کرد		مرا زرنشان کرد از رنگ زرد	وحید قزوینی
نگاشتن ۲	باین الفت که با آرایش صورت تنم دارد		گلم گر خشت گردد در حصار زرنگارایم	قاسم مشهدی
نهادن	زر بر سر پولاد نهی نرم شود	بر		بهار عجم

زراعت، بالفتح تخم ریختن برای کاشتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	گر خدا را از برای رزق طاعت میکنی		خانه میسازی و بر بامش زراعت میکنی	ناظم هروی

زرد، رنگ معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن ۳	چو خور زرد شد لیس نماند زروز			سعدی شیرازی

زره، بکسر تین، پوشش معروف آهنین، و آن دو قسم است یکی زره کرته دگر زره جامه، و دران تختهای آهنین مصقل می چسپانند، و آن غیر مکمل است ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انداختن ۴	حلقهٔ مطربانه چاک زنند	در بر	زره زلف در بر اندازد	هاتفی جامی
بافتن ۵	زره باف گردون و صد ماه و سال		نگر دید تا حلقه ساز هلال	طغرای مشهدی

مصطلح

۱ زرنشان، نوعی از صنعت کوفت مثل ته نشان که بر قبضهٔ شمشیر و ساز شمشیر از طلا کنند ۱۲ بهار ۲ زرنگار، جامه و عماراتیکه نقشهای زر دران کرده باشند ۱۲ بهار ۳ زرد شدن آفتاب و خور، قریب زوال شدن ۱۲ بهار ۴ زره در بر انداختن، زره پوشیدن ۱۲ بهار ۵ زره بافتن، زره ساختن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بستن	خواجه که بسته زره بندگی	در از	در ره صفوت زره بندگی	ملا جامی
پوشیدن[1]	اینکه می‌بینی مراد ر دیده مسیح اشک نیست	در	در مصاف درد من چشمم زره پوشیده است	مخلص کاشی
دریدن	گر دریدست سنگ سلسل زرهای		که دریدست ماه نو زره دُر	امینی بلخی
ساختن	اگر از زره سازی پرسی سخن		بر دو چشم بر چشم دل راز من	وحید قزوینی
کردن[2]	سنان دید چون در کمین بیم کرد	در بر	زره در بر خود چو تقویم کرد	یحیی شیرازی
کشادن[3]	ز ره‌ی کان قدرت بگشاید		عرف تیر انتقام تو باد	انوری ابیوردی
کشیدن[4]	کشیده در دوش مردان کار	در بر عـ	زره‌های داودی زرنگار	هاتفی جامی
گرفتن[5]	زره در بر گرفتن	در بر		بهار
نوشتن[6]	زره در نوشتن -			بهار عجم

مصطلح

١ زره پوشیدن، و در بر گرفتن، و بر دوش کشیدن، و در دوش کشیدن، و در بر گرفتن، بیک معنی ست ۱۲ بهار عجم

۳ زره در نوشتن، ته کردن و پیچیدن زره ۱۲ بهار

۴ زره کشادن، کنایه از زره سفتن ۱۲ بهار

عـ زلفت زره فتنه چو بر دوش کشید ۱۲ امیر

مصدر		صله		شاعر

فصل شین معجمه

زشت، بالکسر معروف ۱۲ بهار

کردن[1]	یوسفی را که بنسبت تو بهشتش کردی		با تو گر دست فرو کوفت چو زشتش کردی	نجات اصفهانی

فصل کاف تازی

زکوٰة، بخششی از مال که در راه خدا دهند، و در غیر مال نیز شعراء مجازاً اطلاق کنند ۱۲ بهار

بخشیدن	بنوری که از عکس جامش سها	از به	بخورشید بخشد زکوٰة ضیا	ظهوری ترشیزی
دادن	نصاب حسن در حد کمال ست		زکوٰتم ده که مسکین و فقیرم	حافظ شیرازی
گزاردن	بگزار ای بهار جوانی زکوٰة حسن		کین پیر مبتلا شنود بوی پیرهن	فغانی شیرازی
گرفتن	اگر باج گیرم ز خورشید شاید	از	ز رویت زکوٰة تماشا گرفتم	اسیر شهرستانی

زکام، ریختن آب دماغ از راه بینی - و بمعنی مزکوم مجاز ست ۱۲ بهار

شدن	سحر ز بوی گلت بلبلان زکام شدند	از	چو از نسیم شبت غنچه نقاب شگفت	سنجر کاشی
کردن	ز حلق گنده دماغی چگونه بر تابم	از	با این دماغ که از بوی گل زکام کنند	کلیم همدانی

مصطلح ١ زشت کردن، باصطلاح کشتی گیران مغلوب و زبون کردن حریف ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

فصل لام

زلزله و زلزال

لرزیدن زمین ۱۲ بهار

افتادن	اندر آن روز که از نعره مردان نبرد	از در	در دل کوه چو سیماب در افتد زلزال	بدر چاچی
افگندن	دست برد خسرو دیم شد بلند	به در	زلزله در گور نظامی فگند	خسرو دهلوی
داشتن	هر حرکت ز سر ترال میدبجا نیست		ز بسکه زمین دل ما زلزله دارد	طبیعی سیستانی

زلف

بالضم موی چند که بر گرد گوش رسیده بخصوص محبوبان است و این مجاز است ۱۲ بهار

آراستن	عجوز بختم اگر زلف شاهد آراید		سفید گردد زلفین شاهدان تتار	عرفی شیرازی
آشفتن	زلف آشفته تو موجب جمعیت ماست		چون چنین است پس آشفته ترش باید کرد	کمال هروی
آوردن	آنکه بر روی چو مه زلف تو تا می آرد	بسر	عاقبت بر سر این شهر بلا می آرد	طوبی خراسانی
آویختن	آویخته زلف مشکبو از جیب دست	وز	این مصرعه رنگین چه طرفها دارد	کاشف بخاری
افشاندن	بیا در جلوه‌ای سرو روان تا جان بر افشانم		بنفشان زلف کافر کیش تا ایمان بر افشانم	ثنا اصفهانی
بافتن	ای زلف تو هم کشاده هم بافته خوش		گاهی گرهی زده گهی تافته خوش	ذکی تبریزی
بر انداختن[5]	صبح چون زلف شب بر اندازد	ازسر	مرغ صبح از طرب پر اندازد	خاقانی شروانی
برداشتن	بردار ز چهره زلف تا خورشید	از	از گردش آسمان بیاساید	کمال اصفهانی

ع ۵ زلف از رخ دلستان بر انداز ۱۲ محمود شبستری

مصدر		صله		شاعر
بر شکستن ۱	چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش		بهر شکسته که پیوست زنده شد جانش	خاقانی شروانی
بر فگندن	تا زلف مشکبار برخ بر فگنده	به	سوزی ز اشک در دل مجمر فگنده	کمال اصفهانی
بر نهادن	زان زلف عنبرین که برخ بر نهاده	به	صد گونه داغ بر دل عنبر نهاده	ظهیر فاریابی
بریدن	ببرید زلف و کرد به خسرو اشارتی		یعنی که عمر تست نمی خواهمش دراز	خسرو دهلوی
بستن ۲	شبی در خواب میدیدم که آن زلف پریشان را		ز رویت باز میکردم بیازی باز می بستم	فغانی شیرازی
بستن	زلف بر کمر بستن	بر		بهار
بستن	زلف بستن			بهار
پیچیدن	بروی آتشین زلف تو ای سیمین ذقن پیچد	بر	بلی چون موی بر آتش نهی بر خویشتن پیچد	نیازی بلخی
تافتن	گفتم متاب زلف و مرا ای پسر متاب		گفتا برای تاب تو دارم چنین بتاب	عنصری بلخی
تراشیدن	زلف تراشیدن			بهار
جنبیدن	چون زلف تو از صبا بجنبید	از	از هر طرفی بلا بجنبید	باقر کاشی
دیدن	زلفش دیدم بجنبش باد اندر		همچون حرکت بشاخ شمشاد اندر	کمال اصفهانی

مصطلح

۱ زلف بر شکستن، کنایه از زلف خم کردن و حلقه شدن ۱۲ بهار ۲ زلف بستن، کنایه از نمودن خویشتن بالعاشق و صید کردن دل آنرا بحرکات و سکنات ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شوراندن ۱	بشوران زلف و آشوبی بمغز نوبهار افگن		بکش بند نقاب و آتشی در لاله زار افگن	طالب آملی
فگندن	در پای تا فگندهٔ آن زلف مشکبار	در	بر هیچ نی زنار بمشک تتار پای	کمال اصفهانی
گشادن	بستهٔ زنجیر زلفت شد دل افگار من		زلف بکشا تا گره از کار بکشاید مرا	فغانی شیرازی
کشیدن	سخن ز صورت چین میگذشت در مجلس	از	کشید زلف ز عارض که نقش چین اینست	فغانی شیرازی
کشیدن	مشاطه زلف یار بانگشت میکشید	به	زان رو که نسبتی بقلم هاست دوده را	شاهی سبزواری
گسستن ۲	زلف دلبند تو یارب مگسلاد		زان که صد دل زیر هر خم بگسلد	حسن دهلوی
نگریستن	آن زلف نگر بر رخ شهره صنم	بر	آویخته بی جنگ و خصومت با هم	کمال اصفهانی
نمودن	به بوالهوس منما زلف عنبر افشان را	به	بچشم دیو مکش سرمهٔ سلیمان را	رضا اصفهانی
نهادن	بر سر دوش فگنده ز کشی جعد بخم		در پس گوش نهاده بخوشی زلف دوتا	جلی غرجستانی
هشتن	بهر طرف که فروهشته زلف بخرامی		گمان برند که صیاد دام برد و شست	نادم گیلانی

زلّه بالفتح طعامیکه مردم فرومایه از جای برچینند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	از سر آن خوان که رطب خوردهٔ	از	از پی ما زلّه چه آوردهٔ	نظامی گنجوی
بستن	ز خوان سیر در منزل تو اند زلّه ها بستن	از در	سبک سیری که جای توشه دامن بر کمر بندد	صفا اصفهانی
داشتن	هر که بر خوان دیگری بنشست	را	زلّه دارد نمک حرامی را	واله هروی

مصطلح ۱ زلف شوراندن کنایه از زلف خم کردن ۱۲ بهار
۲ زلف گسستن از هم جدا شدن زلف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ریختن	ز گیسو ریزم اول زلف گفتار	از	گر او دارد سیاه حسن سردار	ناظم هروی
زدن	صبا بر هم زد آن زلف دلم بگریز آن گرد	برهم	چو آن مرغیکه در هم کرده بینند آشیانش را	ضمیر اصفهانی
ژولیدن	نمی بینم که آشوب دل است زلف ژولیده		لب میگون و چشم خوابناک و زلف ژولیده	فغانی شیرازی
ساختن ۱	بعزم صید چین یازد چو زلف صید سازد		رم آهو باستقبال می آید کمندش را	صفا اصفهانی
ساختن	زلف عبیر ختن موی سرش بگرفت		حیف صد حیف که شایستهٔ زنار شدم	باقر کاشی
ستردن	تو دادی تو زلف و من خط ستم را		همای حسن ترا پر شکست و بال نماند	ثانی مشهدی
شکستن ۲	چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش	بر	بهر شکسته که پیوسته زنده شد جانش	خاقانی شروانی
شکستن ۲	دست جنبش بر رخ زلف پیچانی شکست	بر	سنبلستانی در آغوش گلستانی شکست	طالب آملی
شکستن ۲	زلف شکستن			بهار
شکستن ۲	زلف بر قفا شکستن	بر		بهار
شکستن ۳	گفتمش زلف بخون که شکستی گفتا	به	حافظ این قصه دراز است بقرآن که مپرس	حافظ شیرازی

مصطلح

۱ زلف ساختن کنایه از آرایش دادن زلف او چین دار کردن آن ۱۲ بهار ۲ زلف شکستن و زلف بر رخ شکستن و بر قفا شکستن و زلف شکستن کنایه از زلف خم کردن و حلقه شدن ۱۲ بهار
۳ زلف بخون کسی شکستن زلف را بخیال قتل کردن کسے شکستن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	هرچند بود تسم از آن خوان پاک	بهر	زله کنم بهر حریفان خاک	ملا جامی
کشیدن	زله نثار کشد طالع عاشق به ریش	بر	گر کند حسن تو در آینهٔ معانی خویش	ظهوری ترشیزی
گذاشتن	عاشقان زله ربایند تو آنگه گذاشت		که توانند نگاهی بنگاه اندازد	باقر کاشی

فصل میم

زمام، بالکسر مهار شتر خصوصاً، و عنان اسپ عموماً ۱۲

مصدر		صله		شاعر
دادن[1]	زمام دادن			بهار
سپردن[1]	مستی بچشم شاهد دلبند ما خوش است	به	زانرو سپرده‌اند بمستان زمام ما	حافظ شیرازی
گرفتن[2]	چهل روز خود را گرفتم زمام		کادیم از چهل روز گردد تمام	نظامی گنجوی
نهادن[1]	گرداند چو قافله سوی عدم روان	به	وانگه زمام جمله بدست قضا نهاد	ناصر غزنوی

زمزمه، کلماتی که مغان در وقت آتش پرستی آهسته آهسته بر زبان رانند و مجازاً بمعنی نغمه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آراستن	بلب زمزمه آرای چه خفی وچه جلی		چرخ را گرم کنید از پی برپای ولی	نجات اصفهانی

مصطلح

۱ زمام دادن، و سپردن، و نهادن، کنایه از اختیار خود گذاشتن برکسی ۱۲ بهار ۲ زمام گرفتن، کنایه از یکسو شدن، و اجتناب گرفتن از لذات و شهوات نفسانی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آسودن	زمزمه آسودن			بهار
آویختن	نقشی عجبی شاه برانگیخته است	در	صد زمزمه در هر نفس آویخته است	ظهوری ترشیزی
افگندن	فگند زمزمهٔ شوق در عراق وحجاز	در	نوای بانگ غزلهای حافظ شیراز	حافظ شیرازی
برآوردن	دور از رخ او زمزمهٔ چنگ برآورد	به	این نغمه ندانم بچه آهنگ برآورد	سلیم طهرانی
خواستن	بزم طرب و زمزمهٔ چنگ چه خواهی		ملکی تو که بی ماتم شیون ننشینی	ملکی جرجانی
خواندن	باقر این زمزمه خوانم بحجاز و بعراق	به	تا بکی آرزوی هند جگر خواره کنم	باقر کاشی
زدن	ماه چون با تو دم از خوبی رخسار زند	در	مگر این زمزمه در پرده پندار زند	صید طهرانی
سنجیدن	دور از تو بسکه زمزمه سنج مصیبتم		از موج گریه شد گل بحری غبار ما	اثر شیرازی
شگفتن	ایام گل و نالهٔ بلبل شده نزدیک		افسوس که این زمزمه نشگفتم و رفتم	شانی مشهدی
شنیدن	از لب زمزم شنو این زمزمه	از	کز نم ماز نده دل اند این همه	ملا جامی
کشادن	امشب که مگر زمزمه بکشاد لبم		اطفال ترانه توامان زاد لبم	طالب آملی
گفتن	کیست کزان پرده شود پرده ساز	از	زمزمهٔ گوید ازان پرده باز	ملا جامی

زمین، معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بوسیدن[1]	خزان از دور می بوسد زمین و باز میگردد	از	در آن گلشن که بلبل صائب آتش زبان باشد	صائب اصفهانی

مصطلح ۱ زمین از دور بوسیدن، کنایه از نهایت ادب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بوسیدن[1]	در و در سگی دیدیم آسمان		زمین بوس او ہم زمین ہم زمان	نظامی گنجوی
بوسیدن	بست سر فاک زجی بال سپری بت نقش	از	مگر از دور زمین بوس کند جانان را	صائب اصفهانی
پیمودن[2]	زمین پیمایی			بہار
تافتن[3]	جہان ریگ گرمش زمین تاب بود		کہ نعل تگاور در آب بود	ہاتفی جامی
ترکیدن	زمین ترکید و پیدا شد سر خر			بہار
خراشیدن[4]	سر نو بناخن زمین می خراشد	به	ز شرم دو ابروی ہمچون ہلالش	صائب اصفهانی
خستن[5]	نی از نشاط خاطر بیرون شدی ز رگ		پی از زمین خسته برانگیختی غبار	انوری ابیوردی
خستن[5]	زمین خسته			بہار
خاستن[6]	زمین خیز چندین چیزہای غریب		کہ دل را دہد قوت و جان را نصیب	خسرو دہلوی
داشتن[7]	زمین زنده دار آسمان زنده کن		جہانگیر و دشمن پراگنده کن	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ زمین بوس، بوسیدن زمین و آن نوعی از ادب است و آنکہ زمین را بوسد ۱۲ بہار ۲ زمین پیمایی، کنایہ از سیاح و ساز ۱۲ بہار ۳ زمین تاب، آنچہ زمین را گرم کند ۱۲ بہار ۴ زمین خراشیدن، حالتی است کہ در وقت خجالت رو دہد ۱۲ بہار ۵ زمین خسته، بجای سجده، کنایہ از زمینی کہ از آمد و شد مردم بغایت نرم شده باشد چنانکہ باندک حرکت غبار از و برخیزد و نیز کسی کہ زمین او را خسته و افگار کرده باشد و آن مسافر و سیاح بود ۱۲ بہار ۶ زمین خیز، چیز عجیب و غریب ۱۲ بہار ۷ زمین زنده داشتن، آباد داشتن زمین ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
داشتن[1]	شہ اقلیم عشقم بخودی تخت روان من		نہ چون فرہاد فرد و رم نہ چون مجنون زمیندارم	فطرت قمی
دریدن	دجلہ گریہ زمین میدرد و میگذرد		گرد راہ است اگر نیل و گر جیحون است	ظہوری ترشیزی
دوختن[2]	گر زمین را بآسمان دوزی		نہ دہندت زیادہ از روزی	سعدی شیرازی
دوختن[3]	منہ منت طوق بر گردنم	بر	بر آن در زمین دوز کن دامنم	ظہوری ترشیزی
رساندن	زمین بآب رساندن	به		بہار
سوختن[4]	زمین سوخته			بہار
سودن[5]	ز مژگان قدسیان رخنہ ہا افگند در ایمان		ز دل روی زمین شد پاک از زلف زمین سایش	صائب اصفهانی
شگافتن	زمین شگافتن			بہار
کشیدن[6]	کشند اطفال در کویت زمین از زیر پای من	از	بلغزیدن ندارد ہیچکس امروز پای من	ظہوری ترشیزی
کشیدن	بساط دولت او را بروی روبد ماہ	به	زمین ہمت او را بسر کشد کیوان	فرخی سیستانی
کوفتن[7]	زمین کوب			بہار

مصطلح

۱ زمیندار، مرزبان ۱۲ بہار ۲ زمین را بآسمان دوختن، زیاده از مقدور کوشیدن ۱۲ بہار ۳ زمین دوز، کنایہ از محکم و استوار ۱۲ بہار ۴ زمین سوخته، زمینی کہ دران گیاه نہ روید ۱۲ بہار عجم ۵ زمین سای، چیزے کہ تا زمین برسد از جہت بلندی چون زلف زمین سای ۱۲ بہار ۶ زمین از زیر پا کشیدن، بازی ترسانیدن دیوانگان را ۱۲ بہار ۷ زمین کوب، کنایہ از اسپ و اشتر و مانند آن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۱	فراوان سیل گوهر زیر چندان	به	که همه اشتر زمین گیر و بدندان	خسرو دهلوی
گرفتن ۲	عجب دارم از این بخت زمین گیر		که چون آهم ترین سرفرازیست	طالب آملی
لرزیدن ۳	زمین لرزه تف بر دماغ		زده آتشین مصرعه چون چراغ	نظامی گنجوی
مردن ۴	پیچ طاعت هیچ جای این زمین مرده نیست		یاد او را در گوشه محراب میباید کشید	صائب اصفهانی
نشستن ۵	دامن از بهر رای تقطب بینی		امروز سر زمین نشینی	واله هروی

فصل زن

زنار، ریسمانی که نصاری و مجوس و سایر کفار بر میان بندند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	کس با دل پریشان افتادم	از	گر زهر تار ریشش هزار زنار افتد	قراری گیلانی
بریدن	تسبیح بیت توشه عنبری		زنار بریدنی ضروریست	ظهوری ترشیزی
بستن	ظهوری دگر از این زلف کیست	بر	که زناری بند دایمان ما	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۱ زمین بدندان گرفتن، اظهار عجز و فروتنی کردن ۱۲ بهار ۲ زمین گیر، چیزے که از جای خود نجنبد چون سیل زمین گیر ۱۲ بهار ۳ زمین لرزه و زمین لرزش، لرزهٔ زمین ۱۲ بهار ۴ زمین مرده، زمینی که بالفعل درو گیاه نباشد مرادف خاک مرده ۱۲ بهار ۵ زمین نشینی، خاک نشینی ۱۲ بهار

ع مسلمانان همه زنار زلفت بر میان بستند ۱۲ شافی مشهدی

مصدر		صله		شاعر
بستن ۱	زنار بستن زنبور			بهار عجم
پوشیدن	خرقهٔ پشمینه نفروشیم و نفروشیم زهد	در	در سر کوی تو در پوشیم زنار دگر	حافظ شیرازی
تافتن	تنت در رگ و ریشه کفری نهاد		که دکان زنار تابی گشاد	ظهوری ترشیزی
داشتن	هجوم زیر دستان قدر غنا را کند کافر	از	ز طوق قمریان زنار سرو بوستان دارد	صائب اصفهانی
ساختن	من برهمن مشرب بتخانه بیگر نگیم	از	از رگ سنگ صنم سازید زنار مرا	فتوت مشهدی
شکستن	گر به بیند برهمن در بتکده خندان ترا		بشکند زنار را و بر زند بر لات لات	خسرو دهلوی
کردن	ما قلب را شکسته و پیمانه ساختیم		تسبیح را گسسته و زنار کرده ایم	سلمان ساوجی
کشادن	نه دین بجا و نه ایمان ز گیسوے خوش خرامان	از	مگر ز شرم تو بگشایم از میان زنار	عرفی شیرازی
کشادن	حافظ این خرقه که داری تو ببینی روزے	از به	که چه زنار ز زیرش بجفا بگشایند	حافظ شیرازی
گسستن	دوئی بنود میان کفر و دین در عالم وحدت		دل تسبیح از گسستن زنار می ریزد	صائب اصفهانی

زنجیر، معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افگندن	کس هایی از سر زلفش کجا دارد نصیر	بر	زلف او بر پای دل می افگند زنجیر را	نصیر بدخشانی
انداختن	از برای صید دل در گردنم زنجیر زلف	در از / بر ع	چون کمند خسرو بالای قاب انداختی	حافظ شیرازی
بریدن	بریدند زنجیر شیران من		دلیرند بر خون دلیران من	نظامی گنجوی

مصطلح - ۱ زنار بستن زنبور، آشیان بستن زنبور عسل ۱۲ بهار

ع زلفت انداخته بر گردن بیضا زنجیر ۱۲ مفید بلخی

مصدر		صله		شاعر
بستن	بروت ز چه پنهان شده در لعل شکربار	از در	ترنجیر کو بست از شب گرد مه رخسارش	بدر چاچی
خائیدن	گر به قدر همت خائید با لب بتر ساخت	از	تا همچنان زنجیر میخاید ز جوهر خوان من	ثنائی اصفهانی
دادن	برون آورده مجنون را از شورش	به	به لیلی داد زنجیرش که می کشش	وحشی بافقی
دانستن	لطف ز قید نگاه دلنشین داند مرا	از	تا از زنجیر زچین جبین دارد مرا	دانش مشهدی
رسیدن	به بازوی دل زور غم می برم	در هم	که زنجیر اسید در هم درم	ظهوری ترشیزی
زدن	لیت از خط زده بر پای مسیحا زنجیر	بر، از	زلفت انداخته بر گردن بیمار زنجیر	سفید بلخی
ساختن	زنجیر ببافید که سررشته شد از دست	۲	عاشق نه چنانم که خرسند توان بود	فغانی شیرازی
سوختن	ز زلف تو در شهر دعا زد بهم		حذر از ناله زنجیر سوز بیگناهان کن	ثنائی اصفهانی
شکستن	هر لب ترا می منصور شکند		زنجیر موج باده پر زور شکند	ثنائی اصفهانی
نهادن	بسکه تن بگداخت بی او آتش سودا مرا	در	گر نهی زنجیر بر گردن فتد در پا مرا	اشکی قمی
فرسودن	زنجیر فرسا			بهار
کردن	دل اگر دیوانه شد از اشتیاقی سر بر هست		میکنم یک هفته اش زنجیر و عاقل میشود	وحشی بافقی

مصطلح

۱ زنجیر داشتن، بمعنی در زنجیر داشتن ۱۲ بهار ۲ زنجیر زدن و کردن، بمعنی زنجیر بستن بر چیزی ۱۲ بهار

ع عاشق دیوانه را از زنجیر میباید زدن ۱۲ خالص

مصدر		صله		شاعر
کردن	از کمند عشق جستن میشود ترک ادب	از	ورنه طغیان جنون از هم کند زنجیر را	نظیری نیشاپوری
کشیدن	برون آورده مجنون را از شورش		بر لیلی داد زنجیرش که میکش	وحشی بافقی
کشیدن	بزور دست از هم نفخ صور نگسلدش	از در	ز دور خط تو گر در هوا کشد زنجیر	ثنائی مشهدی
کشیدن	چون منی را طاقت چندین علائق از کجاست		فیل نتواند کشیدن اینقدر زنجیر را	سلیم طهرانی
گداختن	زندانی زندان غمم گرچه ز گرمی		زنجیر گدازد نفس سلسله خایم	مسیح کاشی
گذاشتن	چون در آرد شوق گلگشت چمن از جا مرا	بر	میگذارد ضعف زنجیر گران بر پا مرا	دانش مشهدی
گسستن	شود گسسته با پایم گرچه زنجیر است		اسیر آنکه بتار نگاه در بند است	ظهوری ترشیزی
گسیختن	علی عالی اعلی که در کف غضبش	در	شود گسیخته چون رشته دو تا زنجیر	علی خراسانی
نهادن	سرو دیوانه شده است از هوس بالا لیش	بر	می رود آب که زنجیر نهد بر پایش	کمال خجندی
زنخ، ترجمه ذقن ۱۲ بهار				
زدن	زنخ بر خود زدن	بر		
زدن	آسمان زنخ کمال از خاک عالم بر کشید		تو زنخ میزن که در من کنج نقصانی کجاست	انوری ابیوردی

مصطلح

۱ زنجیر از هم کردن، مخفف از هم باز کردن ۱۲ بهار عجم ۲ زنجیر کشیدن، بمعنی زنجیر ساختن، و زنجیر برداشتن هر دو آمده ۱۲ بهار ۳ زنخ برخود زدن، کنایه از خجل شدن و شرمنده بودن ۱۲ بهار

۴ زنخ زدن، هرزه و پوچ گفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زنخدان، مرے یلیدہ زنخ ۱۲ بہار				
بردن۱ کشادن۲	زنخدان فرو برد چندی بجیب زنخدان کشادات	به	که بخشنده رازی فرستد زغیب	سعدی شیرازی بهار
زنده، جاندار ۱۲ بهار				
آمدن	گرم آمده بهر تو افسرده اسیر دم		یعنی که زنده آمدم و مرده میروم	سیلی هروی
بودن	گفتم که یکنفس تو اینجا بتو زنده بود	به ع۱	کی بود این گمان که شبی را سحر کنم	فضل صفاهانی
خواستن	دعای عمر کنند می ولی قبول مباد		مرا که زنده نمی خواهد او که جان منست	خسرو دهلوی
داشتن	بجی گرم کن جان افسرده را		که حی زنده دارد تن مرده را	رضی ارتیمانی
داشتن۳	بطاعت تر زنده میدارم شب آدینه گنجه را	به		آرزو اکبرآبادی
ساختن	نعرهٔ کرنای تمثیل لعل برسنج ای الصور بود	از ع۲ به	که مرگان گور بخود زنگی را زنده میساخت	عالی شیرازی

مصطلح

۱ زنخدان بجیب فرو بردن کنایه از فکر کردن و چیزی را چشم داشتن ۱۲ بهار ۲ زنخدان کشادن کنایه از حسن نمودن ۱۲ بهار ۳ زنده داشتن شب کنایه از شب بیداری ۱۲ بهار

ع۱ بی عقل زانور رخ تو راه توان یافت * بی روح بیاد لب تو زنده توان بود ۱۲ فخر الدین خالد
ع۲ زشعرم چرخ سازد زنده دل افسرده طبعان را ۱۲ آرزو ع۳ بنغمهٔ دگرم زنده سازای مطرب ۱۲ نظیری

مصدر		صله		شاعر
شدن	زنده شد خلقی ببوی گل ولی من چون نسیم	به ع۱ از	کز گلم بوی کسی می آید و جان میدهد	خسرو دهلوی
شدن۱	امید مرده زنده بدشنام می شود	به	آه از دعای من که بمرگ اثر نشست	ظهوری ترشیزی
شدن۲	چو صبح سعادت در آمد پگاه		شدم زنده چون باد در صبحگاه	نظامی گنجوی
کردن	هست سخن پرده کش رازها	به ع۲	زنده کن مردهٔ آوازها	ملا جامی
کردن۳	مستان و بهمنت مده از داده مکن یاد		تا زنده کنی شیمهٔ ارباب همم را	واله هروی
کردن۴	بهار حیات مرا اوست باغ		ازو زنده ام چون بروغن چراغ	وحید قزوینی
کردن	غازه کش چهرهٔ گلهای باغ	به	زنده کن آتش دلها بداغ	ر
کردن۵	زندست بتو که زنده کردی		ادرار جهانیان و راتب	انوری ابیوردی
گذاشتن	نگذاشت زنده چشم تو یک آفریده را		حیرانم از اجل که چرا بسمل تو نیست	باقر کاشی
گردیدن	چون بمیرد تنش نه فرساید	از ع۳ به	زنده گردد بکاهش سر و تن	عرفی شیرازی

مصطلح

۱ زنده شدن امید روا شدن حاجت بعد از یاس ۱۲ بهار ۲ زنده شدن باد کنایه از حرکت کردن و موج زدن باد ۱۲ بهار
۳ زنده کردن شیمه کنایه از قوت بفعل آوردن آنرا ۱۲ بهار ۴ زنده کردن و شدن چراغ و آتش روشن کردن و شدن آنها ۱۲ بهار ۵ زنده کردن ادرار و راتب کنایه از جاری کردن و رسانیدن وجه ادرار و وظیفه ۱۲ بهار

ع۱ هر آن دل مرده از عدل شاه * شود زنده و خصم ناید براه ۱۲ سعدی ع۲ فرقت بسی ازلب او تا به مسیح *
کان زنده بدشنام کند این بدعا ۱۲ ابراهیم جاهی ع۳ دل زنده گردید این آب و گل ۱۲ ظهوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
گشتن	آبی که زنده گشت ازو خضر یا دلن	از به	آن آب چیست قطرهٔ از حوض کوثرم	بدر چاچی
ماندن	بهتر ز رقص حیات بی جنبش آید بعد نمایش		نماند زنده غیر از نخل بند نخل بالا لیش	محتشم کاشی

زندگی و زندگانی ۲۰ معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افزودن	زندگی افزای دل زنده را		در دمکن قول پراگنده را	ملا جامی
بخشیدن	وحشی اشتیاق تو جان داد و تو بیایی		زندگی بخش کسی عمر کسی جان کسی	وحشی بافقی
بخشیدن	ای زندگانی بخش من لعل شکر گفتار تو		در آرزوی مردتم از حسرت دیدار تو	خسرو دهلوی
بردن	آنها که اصل مطلب بردند زندگی را		این ناکسان بماندند در جنگ زندگانی	نوری رومی
پسندیدن	من بی تو زندگانی خود را نمی پسندم		کاسایشی نباشد بی دوستان بقا را	سعدی شیرازی
دادن	گفت فتد و لی که ندید زندگی		کش پی آن داد خدا زندگی	ملا جامی
دادن	زندگانی داد عشق از تو دل افسرده را		آری آتش آب حیوان است شمع مرده را	جعفر فراهانی
داشتن	چشمهٔ خضر آتش سوداش داشت	از	زندگی از باد مسیحاش داشت	ملا جامی
داشتن	نیست جان سخت ما از سختی دوران ملول	از	زندگانی چون هما از استخوان داریم ما	ثنا اصفهانی

مصطلح ۱ زندگی دادن و زندگانی دادن، جان دادن ۱۲ بهار

ع ۵ زنده گشتم بسرود تو بمیری بلبل ۱۲ طغرای مشهدی

مصدر		صله		شاعر
کردن ۱	کنند عمری ز ضعف و ناتوانی	به	بیک جو همچو نرگس زندگانی	سلیم طهرانی
کردن ۱	میسر نیست بی معشوق یکدم زندگی کردن		از آن با جان برابر عاشقان دانند جانان را	اثر شیرازی
گرفتن	با کم از آشوب محشر نیست میترسم که باز		همچو شمع کشته باز زندگی از سر گرفت	[illegible] تبریزی
گذشتن	در شور عشق زندگی خوش عنان گذشت	در	گرم است ناله جرس و کاروان گذشت	حزین اصفهانی
گذشتن	بگذر و هر گاه تلخی بگذراند بر زبان	به	تا بکی ما را به تلخی زندگانی بگذرد	وحشی بافقی
یافتن ۲	بود که دولت یابد از آن زندگی	از	روز حساب تو فرو زندگی	ملا جامی
یافتن ۲	زندگانی یافتن			بهار

زنگ، ساز معروف که آن را می نوازند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن ۳	محمل لیلی گرانبار است از اسباب ناز	از ع	ناقهٔ زنگ پهلوانی بسته در محمل بری	معصوم کاشی

زنگ و زنگار، مورچه که در جگر آهن نشیند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن ۴	فتد زنگ بر تیغ آئینه رنگ	بر از	من آئینه ام کز من افتاد زنگ	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ زندگی کردن و زندگانی کردن، زیستن ۱۲ بهار ۲ زندگی یافتن و زندگانی یافتن، جان یافتن ۱۲ بهار ۳ زنگ بستن، کنایه از زفت حاصل کردن خلاف زفت زدن ۱۲ بهار ۴ زنگ افتادن بر چیزی کنایه از پیدا شدن زنگ و بخلاف کنایه از دور شدن زنگ ۱۲ بهار

ع ۵ خامه ام را اگر رسد گرد زنگ بندد از صریر ۱۲ مخلص کاشی

مصدر		صله		شاعر
برآوردن(۱)	در تهیدا زمین سر که چهل قفر لیسر برد	در	آئینهٔ صاف دل او زنگ برآورد	صبوحی همدانی
برداشتن(۱)	مثال آئینه اندیشه زنگ بردارد	از ع۶	گرآوری دیدل دشمنش بسهو گذار	عرفی شیرازی
بردن(۲)	می برد زنگ از دل شانی	از	این صفائی قلندری که تراست	شانی مشهدی
بردن(۲)	نبرد آئینه از آئینه سرگرد زنگار	از	چه دهی حیرت خود عرض بحیرانی چند	صائب اصفهانی
بستن(۳)	خبر دگر چو فلک سبز زنگ	از	بسته از و چشمه خورشید زنگ	خسرو دهلوی
بستن	عمکه از نهر شکایت لب ال زنگار بست	در	دل مرا چون پسته در جیب دل جل زنگار بست	صائب اصفهانی
خوردن(۳)	یکی آئینه بودم خورده زنگ افتاده در کنجی		تو روشن کردی ام زدودی از روی کرم زنگم	عمعق بخاری
خوردن(۳)	سعدی حجاب نیست تو آئینه صاف دار		زنگار خورده کی بنماید حجاب دوست	سعدی شیرازی
دادن	رخ قطعیم خود را سید زنگ		بیلای تنت ما را می دهد زنگ	ناظم هروی
داشتن	تا چو من دعوی مساوی اضداد		کنایتی ست که آئینه ام ندارد زنگ	عرفی شیرازی

مصطلح

۱ زنگ برآوردن، و برداشتن، کنایه از پیدا کردن زنگ ۱۲ بهار ۲ زنگ بردن از چیزی، دور کردن زنگ از آن چیز ۱۲ بهار ۳ زنگ بستن، و زنگار بستن، و زنگ خوردن، و زنگار خوردن، تیغ و آئینه و امثال آن که آنرا مورچانه خورده باشد ۱۲ بهار

ع۶ دلم از تیغ تو بس زنگ تغافل برداشت * بعد مردن لحدم معدن فیروزه شود ۱۲ سیدی احمد کاسه گر

مصدر		صله		شاعر
ربودن(۱)	زنگ از رخ گل ربود و زنگ از دل من	از		از بهار
ربودن(۲)	زنگ ربودن از چیزے	از		بهار
رفتن(۳)	نه همین از تو مرا گرد غم از سینه رود	از	در تماشای تو زنگ از دل آئینه رود	سلیم طهرانی
رفتن(۴)	زنگ رفتن از چیزے	از		بهار
ریختن(۵)	حاصل پرداز دل صائب کدورت بس بود	بر	جای طوطی بر سر آئینه هم زنگار ریخت	صائب اصفهانی
زدن(۶)	بی سار شد از حشمت تو بربط ناهید	از	زنگار زد از هیبت تو خنجر بهرام	جمال اصفهانی
زدودن	هم مصلحت نبینی روی بما نمودن	از	ز آئینه دل ما زنگار غم زدودن	انوری ابیوردی
زدودن	دلا گداز که آئینه کرد سنگ ترا		کدام صیقل ابرو زدود زنگ ترا	نظیری نیشاپوری
ستردن(۲)	زنگ هوا را بکواکب سترد	به	جان صبا را بریاحین سپرد	نظامی گنجوی
شستن(۲)	از یاد به جز دهایم فغانی غم جهان	از ع۵ به	زنگار دل بصحبت احباب شسته ایم	فغانی شیرازی

مصطلح

۱ زنگ از دل ربودن، کار خاطر خواه کردن، و شاد نمودن ۱۲ بهار ۲ زنگ ربودن و ستردن و شستن از چیزے، کنایه از دور کردن زنگ ۱۲ بهار ۳ زنگ از دل رفتن، لازم زنگ از دل ربودن ۱۲ بهار ۴ زنگ رفتن از چیزی، دور شدن زنگ ۱۲ بهار ۵ زنگ ریختن بر چیزی، پیدا شدن زنگ ۱۲ بهار ۶ زنگ زدن، پیدا کردن زنگ ۱۲ بهار

ع۵ فرو شست زنگار زنگی به تیغ ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	ضعف دل سنگ گران این آئینه زانو بس است		تا نیاید گر بیاید زنگ نتواند کشید	وحید قزوینی
گرفتن	رفت بچشم خیالی چون نگیرد ش زنگار	از ع	کسی که آئینه جایی نهد که نم دارد	کمال خجندی
گرفتن	آئینه امید بیصیقل بد ستم		زانکه زنگ گیرد و باز ش جلا دهم	صبوری همدانی

زنگله، و زنگوله — جرس صغیره زنگ که آواز میدهد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردوختن[1]	هست بد هیتم چیزی یکی مسخره	بر	زنگله بر دوخته بر کلاه آفتاب	زلالی خوانساری
بستن[2]	از شعرای الفتر اگر همه ترانه سازی		زنگوله بند شهرت سازد ترانه ها را	طغرای مشهدی

زنهار، و زینهار، پناه و امان ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	از تو در هجر تو زنهار نخواهم	از در	کز تو در هجر تو زنهار نیامد	اسدی طوسی
تراویدن	زنهار از لب تر تراوید بیگاه	از	محرومیم ز تربیت آفتاب چیست	طالب آملی
خواستن	سران از این شده زنهار خواه و زین عجب	از	مشو زنشا که خواهد سر از زبان زنهار	معزی نیشاپوری
خوردن[3]	چو داد مر کسی را بجو د زنهار	بر	نگشتم بر آن داده زنهار خوار	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ — زنگله بر کلاه بردوختن، از اسباب مسخرگی ست ۱۲ بهار ۲ — زنگوله بستن، و زنگ بستن، در ولایت رسم ست که چون شاطر یا پهلوان بکمال فن برسد زنگ می بندد ۳ — زنهار خوار، عهد شکن و وعده خلاف ۱۲ بهار

ع — از غم اشک چو تیغ شد و زنگار گرفت ۱۲ طالب

مصدر		صله		شاعر
خوردن[1]	پدر ز بیم همی خورد با پسر زنهار	از با	سنان بجنگ همی بست با جگر پیمان	رودکی سمرقندی
دادن	نامزدم کرد که در هر دیار		دشمن او را ندهم زینهار	خسرو دهلوی
داشتن[2]	چنین گفت با مرد زنهاردار		روان تا در آمد سوی مرغزار	فردوسی طوسی
گفتن	زنهار ز دست دوست گفتی	از	زنهار دگر مگوی زنهار	رضی آرتیمانی
گرفتن	سه سالش پدروار زان گاو شیر		همی داد هشتاد زنهار گیر	فردوسی طوسی
یافتن	کلک گفتا شکل من شکل شهاب انداز تست	از	مردم شیطان پرست از من نیابد زینهار	معزی نیشاپوری

فصل واو

زوال، دور شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	روز چنان تنگ مجال آمده	به	کش بگه چاشت زوال آمده	خسرو دهلوی
بودن	ماه ملکم غم کسوف نداشت	از ع	روز عیش مرا زوال نبود	رشید همدانی

مصطلح

۱ — زنهار خوردن، بد عهدی کردن، و نیز امان و مهلت خواستن ۱۲ بهار ۲ — زنهار دار، بدال مهمله کسی که شرط کند و مهلت بدهد، و بعضی از افاضل زنهار دار و زنهار گیر بمعنی محافظ و نگهبان نوشته اند ۱۲

ع — که نبود ز عین الکمالش زوال ۱۲ قاسمی گونابادی

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	این سایه‌ها زوال پذیرند یک بیک		هر سایه گریز که آن از زوال نیست	اوحدی کرمانی
خواستن	شوربختان به آرزو خواهند	به	مقبلان را زوال نعمت و جاه	سعدی شیرازی
دادن	مقرر بود چو شمع خود آفتاب		دیدی که روزگار چه طورش زوال داد	آصفی شیرازی
داشتن	نسبت دیده‌اش شهرست ز روگریه تلخ		هرکه هر روز چو خورشید زوالی دارد	صائب اصفهانی
دیدن	درخشنده مهری ز اوج کمال		چو مهری که هرگز نبیند زوال	قاسمی گنابادی

زُود و زُودی، شتاب و تعجیل ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	زود آمد که در فراق تو چشم تر گریست		چون ابر نوبهار سیاه و سپید سرخ	سلیم طهرانی
بودن[۱]	عشق رسوائی طلب شهرت تقاضا میکند		ورنه افشا کردن راز نهانی زود بود	شفائی اصفهانی
بودن	ای زر دست بخیر در سر هر چه باشی تر دوش			لا اعلم
خاستن[۲]	بقدر سود تا نان زود خیز		کمند پیل بالا بر و گنج ریز	نظامی گنجوی
دیدن	ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد		زود بینی کش بشب روغن نباشد در چراغ	سعدی شیرازی
رسیدن[۳]	پند و آئینی دگر چون دیرتر خندد بهار		بوی گل از غنچه‌های زودرس نشنیده‌ام	اسیر شهرستانی
رنجیدن	زود رنج			بهار عجم
کردن	ما را ز بخت خویش گمان اینقدر نبود		ما هر چند دیر آمده زود کرده	نسبتی تهانیسری

مصطلح — ۱ زود بود بجای بحساب در مقامی گویند که شخصی کاری بی تحاشا کند و بی پروائی نماید ۱۲ ۲ زود خیز کنایه از غلام چست ۱۲ بهار ۳ زودرس آنکه زود برسد و برین قیاس زود رنج و مانند آن ۱۲ از بهار

زور بواو مجهول، قوت و توانائی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	همان قدر که ستم میکنی ستم بینی	بر	بقدر زور کمان زور بر کمان آید	واعظ قزوینی
آوردن	شوق کو تا چاک جیبم رو بدامان آورد	بر با[۱]	پنجه هر زوری که دارد بر گریبان آورد	دانش مشهدی
بردن	ببازوی دل زور غم می‌برم	به	که زنجیر امید درهم درم	ظهوری ترشیزی
بودن	آن را که زور بازوی کسب هنر بود		دست پر آبله صدف پر گهر بود	منعم شیرازی
دادن	گویند کن ز خصیه ثعلب علاج خویش	به[۲]	فوقی گزر بنوش که زور کمر دهد	فوقی یزدی
داشتن	من از بازوی خود دارم بسی شکر		که زور مردم آزاری ندارم	حافظ شیرازی
دیدن	زور بازوی طلب بین کاندرین نخجیرگاه		بارها خفاش را بر آفتاب افگنده‌ایم	فصیحی هروی
رسیدن	فریاد زور ما به کمانت نمی‌رسد	به		بیدل عظیم آبادی
رفتن	بگذشت صبا سحرگهی بر گلزار		بوی تو شنید و زورش از پای برفت	کمال اصفهانی
زدن	دستش ز تیر دورتر افتد بخاک راه	بر	آن ساده دل که زور زند بر کمان ما	صائب اصفهانی
کردن	گریه از نالیدن شاپور بر من زور کرد	بر از	از غریب بیکس و کوی بیاد آمد مرا	شاپور طهرانی
نمودن	دم از پا ورسی زن اگر تاب همت		که بنمایمت زور بازوی دست	قاسمی گنابادی
یافتن	تماشائی عیار ناز خوبان را چه میداند		که نتوان بی کشیدن یافت زور هر کمانی را	صائب اصفهانی
یافتن	تواند دست عصیان را کسی تافت	از	که زور از پنجهٔ آل عبا یافت	ناظم هروی

۱ع چه زور آورد با قضا دست جهد ۱۲ سعدی ۲ع لب باده نوشش به می داد زور ۱۲ فردوسی

مصدر		صله		شاعر

فصل ها

زه چله کمان را از ابریشم و روده تاب داده و رشته ابریشم که با مقیش و کلابتون تابیده دور دامن و سر آستین و گریبان دوزند و بهندی ڈوری خوانند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بیرزدن	کمان را نهی بر زه از چرم خام	از	نشست اندر آورد یک تیر بام	نظامی گنجوی
بریدن	آنجا که در زه آرد آتش کمان بخشش	از	ابر از حسد ببرد زه از کمان رستم	انوری ابیوردی
بستن	باقد خم گشته را عشق فتن نشکست	بر، در	در جوانی به که این زه بر کمان بندد کسی	صائب اصفهانی
دوختن	رشته گشتم بخیالم دوست	به	تا بمن دوزد گریبان ز هست	ثنائی مشهدی
ریختن	از هیبت تو بریزد اندر صف جنگ	از	تیری ز سنان زه ز کمان پر خدنگ	شاپور طهرانی
کردن	گر گذار که زه کند کمان را ع	را، در	دشمن که به تیر می‌توان دوخت	سعدی شیرازی
کردن	قلاده سگ او کن زه گریبانم		که هر زمان نشود چاک تا بدامانم	سامی اصفهانی
کشودن	که زه کشودند از قبای تنگ مرا		که در کشید ببر سرو لاله رنگ ترا	خسرو دهلوی
گرفتن	از سر استقیم عقل بیرون رفته اند	به	زه نمیگیرد بجوز در کمان عاشقان	صائب اصفهانی
نهادن	تیر فلک ز بیم ستون کند چو تیر	بر	چون عزم کامگار تو زه بر کمان نهد	عمادی رازی

ع زمین جبین کرده زه در کمان ۱۲ قاسمی گونابادی

مصدر		صله		شاعر

زه گیر، انگشتر مانندی از شاخ و استخوان وغیره که از سوهان تراشند و تیر اندازان در انگشت ابهام کرده زه کمان بدان کشند و عوام آنرا شست گویند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	چشم قمری در هوای جلوه او می پرد	به	سرو شوخش تا بآن بند قبا زهگیر بست	آرزو اکبرآبادی
تراشیدن	ز زهگیری که از سوهان تراشد	از	هلال از ناتمامی دل خراشد	تاثیر صفهانی
ساختن	چو دیدم رخ یار زه گیر ساز		بخون گشتم آغشته از تیر ناز	وحید قزوینی
کردن ع	کشیدی آهوی را بر سر تیر		که شاخش را کند زهگیر زهگیر	اشرف مازندرانی

زهر، معروف، و مجازاً غصه را گویند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آلودن ع	ز حرف شکوه لبم بود تیغ زهرآلود		بیک تبسم دزدیده شرمسارم کرد	صائب اصفهانی
انداختن	در حشر سهم از دشمن خود شکوه ندارم	به	کان زهر بکام دلم آرام دل انداخت	شاپور طهرانی
بردن	آن بعلاج از تن خود زهر برد	از	وین بیکی گل بتو هم بر برد	نظامی گنجوی
جوشیدن	چو آسمان نگری از فلک بجوشد زهر	از	چو بر زمانه نخندی زمان شود شیرین	عرفی شیرازی
چشانیدن	گفتم لغیرتم بچشیان زهر غصه گفت	به	کی روزی تو ره بگلوی دگر برد	ثنائی مشهدی

مصطلح

ع۱ زهگیر زهگیر کردن، پاره پاره کردن ۱۲ بهار ع۲ زهر آلاے، آلوده بزهر، ملا شیدای هندی بمعنی زهر آلاینده گفته و میرزا جلالای طباطبا بران انکار دارد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
چشیدن	دل را که زهر گوشه ابرو چشیده است		اثر ذوق شهد کنج دهان آب می کنم	عرفی شیرازی
چکیدن	ناوک پرداختم که زدستش خون میچکد	از	زهرش از الفاظ والماسش زسخنهم میچکد	طالب آملی
خندیدن ۱	زهر خند			بهار
خوردن	بسکه خوردم زهر بیداد تو ع ناخم سبز گشت	از ع	بسکه گفتم کاکلش مو سبز زبانم سبز گشت	مسیح کاشی
دادن	محبت کرد و زبس تلخ بر نتابد گانی را		اگر زهرم نمی داد آسمان تریاک میخوردم	سلیم طهرانی
دادن	خود زخمی کنم از تیغ زهر دار سرو		که طوق عشق چو قمری خط امان منست	صائب اصفهانی
دادن ۲	زهر خود بکسی دادن	به		بهار
داشتن	گشت خال لب تو ام آری		مگس شهد زهر دار بود	خسرو دهلوی
دیدن	چو دیدش در کنار خود او سالها	در	دیده ایام تو زهرش در نواله	ملا جامی
دیدن	مرد نمکام جهانی ولیچگاه	در	در جام عشق زهر عتابی ندید کس	عرفی شیرازی
رفتن	هرزه در دهر مکش گذار تین سحر و فسون	از	زهر ما تو غم کجا از سحر و افسون میرود	نصیرای بدخشانی
ریختن	احباب همه زتلخ عمری رستند	بر ع	هجران تو زهر خویشتن بر من ریخت	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۱ زهر خند، خنده که در وقت رنج و مصیبت یا خشم باشد بمندگی آید، مقابل زهر خند ۱۲ بهار

۲ زهر خود بکسی دادن و زهر خود بر کسی ریختن، قهر و خشم خود تمام صرف کسی کردن ۱۲ بهار

ع آنکه چون شهد ز دستش بهر دم زهر خورم ۱۲ شفائی ع لب تو زهر عتابی بکام عالم ریخت ۱۲ شفائی

مصدر		صله		شاعر
ریختن ۱	گرد خط سبز را ز زلف سیاهش جانشین	از بر	وقت رفتن زهر خود را عاقبت این مار ریخت	صائب اصفهانی
زدن ۲	نظر بآن خط مشکین کسی می تواند کرد	بر	که زهر بر دم شمشیر آفتاب زده	"
سنجیدن	سیه مار کز کفچه شد زهر سنج	از	زر نیخته هم بخشد از دیگ گنج	خسرو دهلوی
شکستن ۳	وقتست اگر ز پوست بر آیند غنچها		شیر شگوفه زهر هوا را شکسته است	صائب اصفهانی
کردن ۴	تلخی زهر خشم او میگذرد بخاطرم	به	تا بگلوی آرزو زهر کند نواله را	شاپور طهرانی
کردن ۵	زهر مار کردن			بهار عجم
کشیدن	گو زهر کشد کسی که اینش آب است		گو مار خورد کسی که آنش نان است	مسیح کاشی
گرفتن ۶	تو اول تاب زخم او نمی آری دلیرم من		بهل ای مدعی تا زهر تیغش را بگیرم من	اشرف مازندرانی
مالیدن ۷	زهر بدندان مالیده است	به		بهار عجم
مکیدن	زهر ما را ز نگه خود بمکد چشم تبان	از	هر کجا عدل تو از ظلم شود چهره کشای	عرفی شیرازی

مصطلح

۱ زهر ریختن، و زهر آب فرو ریختن، بصله از کنایه از خشم خود فرود آمدن، و بصله بر خشم و قهر کردن ۲ زهر زدن بر چیزی، زهر مالیدن بر تیغ و جز آن ۱۲ از بهار ۳ زهر اثر شکستن، اثر زهر زایل کردن ۱۲ بهار ۴ زهر کردن چیزی را، بی مزه و ناگوار کردن چیزی را ۱۲ بهار ۵ زهر مار کردن، خوردن چیزی غیر مرغوب ۱۲ بهار ۶ زهر چیزی گرفتن، خشم و غضب و تندی و تلخی او را تحمل کردن ۱۲ بهار ۷ زهر بدندان مالیده است یعنی بدزبان و بیهوده گو است ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نوشیدن	زہر غمی نوش کہ فارغ نشود		شہد تو ز آلایش بال مگس	ظہوری ترشیزی

زہرہ بالفتح اسلحۂ حیوانات ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
باختن	زہرہ می باخت ز نظم طوسی ورقہ ہمسائی ہار زمن		آن دہای سر یمینی بر سر میدان ما	ظہوری ترشیزی
داشتن	ہیچ کس زہرہ ندارد جز قندداشت		نمک اشک من این تلخی با دام گرفت	صائب اصفہانی
دریدن	بر شب مہرہ گاو زمین زور شکند		بشیمہ زہرہ شیر سپہر را بدرد	بدر چاچی
شگافتن	عدل او زہرہ ستم بشگافت		بذل او ناف کرم بشگافت	خاقانی شروانی
گداختن	ہر کہ درین بادیہ با طبع ساخت		چون جگر افسردہ چو زہرہ گداخت	نظامی گنجوی
ماندن	اخند عطار در وصل آتش در اخند در زصل		زہرہ نماند زہرہ را تا پردہ خرم زند	سعدی ہروی

فصل یا

زیادت و زیادہ و زیادتی بالکسر افزونی و فزون شدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	معاذ اللہ اگر گرت یا ہمدمان غیرت زیادہ افتد	با	سن بیتاب از غصہ آتش درنہاد افتد	فغانی شیرازی
بودن	چون خون خورم پیالہ میلم زیادہ باشد		بی نغمہ خوش نباشد جائی کہ بادہ باشد	جعفر فراہانی
بودن	ہر شب ہزار غم بمن آمد ز عشق تو		یارب کہ دمبدم غم عشقت زیاد باد	حافظ شیرازی
داشتن	رنجم زینکہ با ہر عاشقی میل سخن داری	از	کہ تو حسنی زیاد از کار و بار عشق من داری	شہیدی قمی
شدن	سوزم بداغ ہجر و نیایم بسوی تو	در	تا در دلم زیاد شود آرزوی تو	شرف قزوینی

مصدر		صله		شاعر
شدن	در عاشقی جنون شفائی زیادہ شد	در	چندان کہ داغ بر سر دیوانہ سوختیم	شفائی اصفہانی
طلبیدن	زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن		صراحی می لعل و بتی چو ماہت بس	حافظ شیرازی
کردن	رواج گوہر افکار من زیادہ کند		مگس پرانی ہمکار در دکان سخن	شفائی اصفہانی
کردن	خوان وصال دوست نعیمی ست جاودان		برما مساز کم برقیبان زیادہ کن	از بہار
گردیدن	گشت ممسک خواجہ چون گردید مال او زیاد	از ۵	بست کشتی را بخشک آخر کہ دریا آتش است	اشرف مازندرانی
گشتن	از پند گشت شورش مجنون زیادہ تر	از	زنجیر تازیانہ بود فیل مست را	صائب اصفہانی

زیارت دریافتن مقام متبرک یا شخص متبرک ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
آمدن ۲	رسد بر سر خاکم ازمائی ایرا		سگ مردہ را کس زیارت نیاید	خسرو دہلوی
کردن	ز بعد کعبہ نظیری زیارت ما کن		کہ دلبر نمکین ست در مدینۂ ما	نظیری نیشاپوری

زیان و زیانی بالکسر نقصان ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	چو آب از سر گذشت آرد زیانی		اگر باشد خود آب زندگانی	نظامی گنجوی
افتادن	ملرز از بیم جان خسرو اگر از عشق میلافی	بہ ۶	کہ باشد سہل عاشق را اگر جانی زیان افتد	خسرو دہلوی

مصطلح

۱ زیادہ کردن معروف و کنایہ از کم کردن ۱۲ بہار و مصطلحات ۲ زیارت آمدن یعنی برای زیارت آمدن ۱۲ بہار

۵ قوت دست دعا گرد و زبی برگی زیادہ ۱۲ صائب ۶ صد گونہ مرا جان زیان افتاد ست ۱۲ مجیر

مصدر		صله		شاعر
بودن	وگر گردی بزیر خاک خوشنود		ترا نبود زیان ما را بود سود	نظامی گنجوی
خواستن	گویان و سر بود غرض یار نخواستست		حاشا که ما زیان تو خواهیم و سود خویش	وحشی بافقی
خوردن	بلبل از آشفتگی خود مگر		خورد زیانی و بسی شور و شر	خسرو دهلوی
دادن	برو بمصلحت خود کن ای نصیحت گو		شراب و شاهد شیرین کرا زیانی داد	حافظ شیرازی
داشتن	فقیر اگر همی بندی خدا را تو میدم		که آفتهاست در تأخیر و طالب را زیان دارد	حافظ شیرازی
دیدن	چون خلد در دیده مژگان کسی ما را لازم است	از	جز زیان عمر کس از مردم آزاری ندید	مخلص کاشی
رفتن	نه از جملهٔ آن زیان هیچ کرفت		گناهی ندارد در آن ها که رفت	نظامی گنجوی
شدن	دم بدم در عاشقی دل را زیانی میشود	در	هر زمان در من آخر زیانی می شود	فغانی شیرازی
کردن	تا به حشمت بود بی اعتبار بهای دل		اندکی خواری زیان کردند و عبرت ساخته	شفائی اصفهانی
یافتن	سیکی در سخن خواهم زیر بیان	از	که از آب و آتش نیابد زیان	فردوسی طوسی
زیب، زینت و آرایش ۱۲ بهار				
افزودن	کم افزود بر ترکیب شان زیب	بر	چنین می باید الحق بند ترکیب	کلیم همدانی
بردن	سودای تو آب زندگانی ببرد		نادیدن تو زیب جوانی ببرد	رافعی نیشاپوری
بودن	ندانم زیب گلزار کدامین باغبان بودست		که بوی لاله و گل زان بهار نازمی آید	شانی مشهدی
دادن	که سنگ و دخت عفا الله قبای تنگ ترا		که داد زیب دگر سرو لاله رنگ ترا	فغانی شیرازی
داشتن	رونق و زیبی دگر دارد کنون طرف چمن		از خیری و خطمی و ریحان و شاخ نسترن	ابن یمین فریومدی

مصدر		صله		شاعر
شکستن	شکست شاخ شجر زیب تختهٔ نراز		ببرد باد سحر آب کلبهٔ عطار	سلمان ساوجی
کردن	کرده ام زیب لباس از طالع ناساز خویش	از	لبس بود بخت سیاه من گریبانی مرا	مفید بلخی
گرفتن	ز شبنم بود یاسمین بی نیاز	از	نگیرد گل از غازه زیب و طراز	قاسمی گونابادی
زیبق، بالکسر، سیماب ۱۲ بهار				
ریختن[1]	چون اهل را از نکته سرایند گوش را		زیبق بگوش زیر چو تقریر میکنند	عرفی شیرازی
کردن[2]	سهم تو قطران کند نطفهٔ سهراب و زال		تیغ تو زیبق کند زهرهٔ گشتاسپ و سام	خاقانی شروانی
زیج، بالکسر و یای معروف و جیم عربی، رشته باشد که بران طرح عمارت کنند، و نام علمی ست که تقویم ازان استخراج کنند ۱۲ بهار				
بستن[3]	زیج در عشق چو من کس نتواند بستن	در	من ز ترتیب بریدم اگر خواجه نصیر از طوس ست	تأثیر اصفهانی
زیر، بیای مجهول، ترجمه تحت، وگاه بمعنی داخل استعمال کنند ۱۲ بهار				
آوردن[4]	برداشت بدیوان سخاوت قلم جود	در	تا نام کریمان همه زیر قلم آورد	معزی نیشاپوری

مصطلح

[1] زیبق بگوش ریختن، کنایه از کر گردانیدن گوش ۱۲ بهار [2] زیبق کردن، کنایه از نیست و نابود کردن یا مضطرب و بیقرار ساختن ۱۲ بهار [3] زیج بستن، کنایه از کار عمده کردن مرادف رصد بستن ۱۲ بهار [4] زیر قلم آوردن، در قلم خود داشتن، و کنایه از نوشتن و ثبت کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افگندن[۱]	نسبت بنالهٔ نی زیر افگن و زیر کش گردیدند			منیر لاهوری
بودن[۲]	زیر سر بودن چیزی			بهار
بودن[۲]	زیر سر کسی بودن چیزی			بهار
بودن[۲]	زیر کلاه کسی بودن چیزی			بهار
بودن[۳]	ز آتشی که بدامان دشت مجنون زد		هنوز زیر سیاهی ست داغ چشم غزال	صائب اصفهانی
پروردن[۴]	آنرا که زیر دامن توفیق پرورند		از گرم و سرد چرخ بدو کی رسد الم	ظهیر فاریابی
داشتن[۱]	گهی بر آن شبیخون ستیز نگاهی ایهام	در	همیشه کاکل او فتنه را زیر سر دارد	صائب اصفهانی
داشتن[۵]	زیر نگین داشتن			بهار
داشتن[۵]	ز قدر و مرتبه دارد جهان زیر قلم	بر		معزی نیشاپوری
سپردن[۶]	آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک	در	خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند	سعدی شیرازی

مصطلح

۱ زیر افگن، نام پردهٔ سرود کرده‌هند آنرا ابیر دن گویند ۱۲ بهار ۲ زیر سر بودن چیزی، و زیر سر کسی بودن چیزی، و زیر کلاه کسی بودن، و زیر سر داشتن چیزی، در قبض و تصرف کسی بودن ۱۲ بهار ۳ زیر سیاهی بودن داغ، بر نشستن داغ ۱۲ بهار ۴ زیر دامن پروردن، کنایه از نواختن ۱۲ بهار ۵ زیر نگین و زیر قلم داشتن، مسخر و محکوم کردن ۱۲ بهار ۶ زیر خاک سپردن، خاکپوش کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
سپردن[۱]	زیر خاک سپردن			بهار
شدن	زیر تازیانه شدن			بهار
کردن[۲]	سیه شد آنچنان دشت از سپاهی		که گوئی زیر کرد او را سیاهی	بیانی هروی
کردن[۳]	بری دفرادان رنج دل دیده فرادان رنج تن		از رنج دل و ز رنج تن کرده جهان زیر نگین	فرخی سیستانی
کردن[۴]	زیر خاک کردن			بهار
کشیدن	تا دامن کفن نکشیم زیر پای خاک		باور مکن که دست ز دامن بدارمت	حافظ شیرازی
کشیدن	سواره میشد و گفتم کشیده دار عنان		عنان گذاشته ام زیر تازیانه کشید	یمنی سمنانی
گرفتن[۳]	چشمت گرفت زیر نگین روزگار را		مانند خاتم ست ترا نامدار چشم	سفید بلخی
گرفتن	تا او گرفت زیر قلم ملک شهریار		بر نام بدسگالان گردون قلم کشید	معزی نیشاپوری
گرفتن[۵]	همای تربیت عشق جانور کنندش		اگر چه بیضهٔ فولاد زیر پر گیرد	کلیم همدانی

مصطلح

۱ زیر خاک سپردن، معدوم و لاشی انگاشتن ۱۲ بهار ۲ زیر کردن سیاهی، حالتیست که سیاهی آدمی را در خواب گیرد بطریقی که نفس او تنگی کند، و آنرا کابوس گویند ۱۲ بهار ۳ زیر نگین کردن و گرفتن، مسخر و محکوم کردن ۱۲ بهار ۴ زیر خاک کردن، خاکپوش کردن و معدوم و لاشی انگاشتن ۱۲ بهار ۵ زیر پر گرفتن، گرم کردن چه جانوران برای همین کار بیضه را در ته پر گیرند تا از وصول هوا ضایع نشود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گفتن ۱	زیر زبان گفتن			بهار
گفتن ۱	زیر لب پیر چو صراحی بقلقل میگوید		در دل نازک او جمله فرو می آید	کمال خجندی
ماندن ۲	چون گره زیر جای جنبیدن نماند		مانند زیر گرهٔ غم دامان دل	ظهوری ترشیزی
ماندن ۲	زیر ترنج زنخ نشست زلف ما ز دست گر		یعنی طول شیوهٔ بیداد میکند	رضی ارتیمانی
نهادن ۳	آن روز که حسن قصد جاه تو نهاد		صد داغ بلا زیر کلاه تو نهاد	پور بهاء جامی
زیر و زبر، اعراب و بالا و ته و بالا، خراب و ابتر ۱۲ از مصطلحات				
بودن	مستانه برون آمد پیر دانی که در و د		گو خانه صد خاک نشین زیر و زبر باش	فکاری اسفراینی
ساختن	نزدیک شد که حسن قهر تو ... زیر و زبر سازد			عالی شیرازی
شدن	بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود	از ع۶	در حال مدار هیچ که زیر و زبر شوی	حافظ شیرازی
کردن	اعراب کرده نامه نویسیم بسوی دوست		یعنی که کرد هجر تو زیر و زبر مرا ع۶	افسر اصفهانی
گردیدن	بتحریک نسیمی زلف او زیر و زبر گردد	به	هزار افسوس من از کشور هند و ستان گشتند	مخلص دهلوی
گشتن	ز سم ستوران وادی سپهر		زمین چون فلک گشته زیر و زبر	قاسمی گونابادی

مصطلح

۱ زیر زبان و زیر لب گفتن، آهسته و پنهان گفتن ۱۲ بهار ۲ زیر زنخ ماندن، غمگین ماندن ۱۲ بهار ۳ زیر کلاه کسی نهادن، در قبض و تصرف کسی دادن ۱۲ بهار

آرزو

ع۶ کز سیل اشک زیر و زبر شد بنای چشم، شانی ع۶ صد کوه بلا زیر و زبر کرد فغانی ۱۲ افغانی ۶ دل ما ضعفا زیر و زبر گردیدن عرشی ۱۲

مصدر		صله		شاعر
یافتن	تا ز آتش غم بیدل نالان آخر		تا زیر و زبر نیافت تسکین نگرفت	حیدر کاشانی
زیر و بم، آواز پست و بلند ۱۲ بهار				
کشیدن	چو نال ناله بهوا زدم شود بلبل چو مستان مست		چو زیر و بم کشم در هم شود خاموش هزار آوا	نور بهای شیرازی
زین، بالکسر، معروف ۱۲ بهار				
برگرفتن	پریوشی که گرش زین ز پشت برگیرند	از		نور اصفهانی
برنهادن	زین بگرگان برنهاد فتحی میان بیشه شان	به	اندر آوردی بلشکرگه چو اشتر در قطار	فرخی سیستانی
بستن ع۶	نهد ز ضعف شکم بر زمین براق فلک	بر ع۶ به	اگر وقار تو بر پشت او نه بندد زین	هاتفی جامی
ساختن	زین ساختن مرکب را			بهار
کردن	بنالید و گفت اسب را زین کنند	را	از این پس مرا خشت بالین کنند	فردوسی طوسی
گذاشتن	زین بر پشت مرکب گذاشتن	بر		بهار
گرفتن	آسمان پیشکش خسرو آفاق کند	از	زین زر صبح چو بر صهوه اشقر گیرد	بدر چاچی
نهادن ۱	شب با خرمن بیکند ای وز زین بر گاو نم	بر	بنگر که راه کهکشان از سنبله بر کاه شد	مولوی روم
نهادن ۲	برادهم زین نهد رستم نهاد دست	بر ع۶ به	بمی خوردن نشیند کیقباد دست	ظهوری ترشیزی
زینت، بالکسر، آرایش، و آنچه بآن آرایش کنند ۱۲ بهار				

مصطلح ۱ زین برگاو نهادن، روان شدن و تهیه سفر کردن ۱۲ بهار ۲ زین بر گرگ نهادن، کنایه از رام کردن آن ۱۲ بهار

ع۶ بستم بدوال جوش لگامی ؛ زین بر فرس سبک خرامی ۱۲ واله ع۶ بهمن به پشت مرکب جم برنهاد زین ۱۲ سلمان

مصدر		صله		شاعر
آوردن	تا جهان را زینت آرد عمر دراز پادشاه			ناصر غزنوی
افزودن	جو شاخ گلهای سر انگشت تو آتش افسازد	به	بجنبین به نگیر قفس زینت افزا	ظهیر تفرشی
بردن	زینت از نام ملبدش نبرد گر سر عجم	از	سکه چون موج زند از ره بیرون دینار	طاهر نصیرآبادی
دادن	زینتی در خاکساری داده ام	بر / در / از	صفحه تن را با فشان غبار	نفید بلخی
داشتن	زینتی داشت اگر دنیا نصیبی دیگری است		می فروشد باغبان گلهای باغ خویش را	رفیع قزوینی
ساختن	زینت خود ساخت دلت هر کمر را کرد نقم		شعل شاه از کمین دلق گدایان وشن ست	سرخوش اصفهانی
فروختن	نه انجم است که زینت فروخت فلک است		بفرد بال ملل افلاک نقطه های شکست	صائب اصفهانی
کردن	بهار آمد و زینت باغ کرد		خزان را از زمین رهگذر داغ کرد	طغرای مشهدی
گرفتن	ز فیض بهار جهان زینت تمام گرفت	از	شگوفه روی زمین را به سیم خام گرفت	صائب اصفهانی

زیور، آنچه بدان آرایش کنند عموماً، و آنچه از زر و نقره بود خصوصاً ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انداختن	چون گوهر هفت کرده آمی حور	در	در گوهر هفت زیور انداز د	خاقانی شروانی
اندوختن	قبای دو عالم بهم دوختند	از	وزان هر دو یک زیور اندوختند	نظامی گنجوی
بستن[1]	کشاده صورت دولت بشکر شاه و هان	بر / عیب / از	چو بست زیور اقبال بر عروس جهان	حسن غزنوی
دادن[1]	هم و داد زیور سمرقند را		سمرقندی کاینچنان چند را	نظامی گنجوی

مصطلح ۱ زیور بستن و دادن، آرایش دادن ۱۲ بهار

کمال خجندی بیت ۱۲

ع ۱ اول اتخونابه غم زینت دلها دید ۱۲ طالب آملی ع ۲ نکو روکه زیورت نبند دبدوش ۱۲ افسر دو هوس ۳ ازرده یاقوت بر گردن گوی یا خواهم

مصدر		صله		شاعر
زدن	گوئی که روز بزم تو از لبس عطای تو	به	زیور زنند روی زمین را ابر زر ناب	عثمان مختاری
شدن	نشد لالهام زیور باغ کس		ز تنهای من داغدار است و بس	قاسمی گونابادی
کردن	که نام آوران عرض لشکر کنند		ز خود دور زره خوب زیور کنند	قاسمی گونابادی
کشیدن	از آن باده کش زیورم در سخن	در	که بزمی بیارایم از هر سخن	ظهوری ترشیزی
گرفتن	سر نیزه زیور زوالا گرفت	از	ز خار سنان شعله بالا گرفت	قاسمی گونابادی
گرفتن[1]	روی شرم آلود او زیور نمی گیرد نجود	به	شبنم بیگانه را ره نیست در بستان او	صائب اصفهانی
نهادن[2]	شب از ناف خود عطرسائی گشاد		جهان زیور روشنائی نهاد	نظامی گنجوی
نهادن[2]	نخستین کس آن شد که زیور نهاد		بروم اندران سکه بر زر نهاد	نظامی گنجوی

فصل زاء فارسی

ژاژ، هرزه و بیفائده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خائیدن	ز ژاژ خائی هر سفله زنجم از آنکه		هنوز در عدم است آنکه همقران من است	خاقانی شروانی
درائیدن	کسی که ژاژ دراید بدر گهی نشود		که چرب گویان از آنجا شوند گنگ زبان	فرخی سیستانی

مصطلح

۱ زیور بخود گرفتن، بر خود آرایش کردن ۱۲ بهار ۲ زیور نهادن، ایجاد نمودن زیور و دور کردن زیور ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ژاله، تگرگ و شبنم ۱۲ بهار				
چکیدن	صبح ست و ژاله می چکد از ابر بهمنی	از	برگ صبوح ساز و بده جام یک منی	حافظ شیرازی
فرود آمدن	ژاله بر لاله فرود آمد هنگام سحر	بر	راست چون عارض گلبوی عرق کردهٔ یار	سعدی شیرازی

باب سین مهمله

فصل الف

مصدر		صله		شاعر
سابقه، حق پیشینه ۱۲ بهار				
بودن	بسابقهٔ معرفتی که در میان بود	در		سعدی شیرازی
دادن	بسکه دو چرخ بافکندگی		تاش دهی سابقهٔ بندگی	خسرو دهلوی
ساز، هرچه آنرا توان نواخت، و سامان، و سرانجام ۱۲ بهار				
برداشتن	درین منزل بهمت ساز بردار	به	درین پرده بوقت آواز بردار	نظامی گنجوی
بستن	فلک تا نغمه از نغمهٔ طنبور افزودن	بر، از	زهجران بهر ما ساز نوی بر تار می بندد	مومن استرآبادی
بودن	زشوق وصل تو دائم دماغ من سازست		می هوای تو پیوسته در کدو دارم	اثر شیرازی
پرداختن	مغنی بگو قول پرداز ساز		که بیچارگان را توئی چاره ساز	حافظ شیرازی
دادن	هیچ سازانه دلنوازی نیست آهنگ ترا		چنگ را بگذار و قانون محبت ساز ده	صفای اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
زدن	زمانه ساز طرب میزند چنانکه بگوش		رسد ز زاویهٔ عنکبوت نغمهٔ تار	کلیم همدانی
شکستن	نبود گر نهان در چادر او		شکستی ساز او را بر سر او	وحشی بافقی
کردن	نخستین صف میمنه ساز کرد		ز تیغ اژدها را دهن باز کرد	نظامی گنجوی
نواختن	سعادت بهاروی بنمود باز		نوازندهٔ ساز بنواخت ساز	؎
ساعت، پارهٔ از شب و روز، و قیامت ۱۲ بهار				
گذشتن	از سختی قیامت ما را چه باک باشد	بر	بی تو گذشت بر ما هر دم هزار ساعت	تاثیر اصفهانی
ساغر، پیاله ۱۲ بهار				
برگرفتن	ساغر برگرفتن			بهار
بوئیدن	نگشاید دلم چو غنچه اگر		ساغر لاله گون نبوئید باز	حافظ شیرازی
تراشیدن	ساغر تراشیدن			بهار
خواستن	ساغر خواستن			؎
خوردن	من خاک پای آنکسم کز خون دل ساغر خورد	از	تا از دل ساغر چاهر دم بلب می آورد	سلمان ساوجی
دادن	ساغر دادن			بهار
ریختن	ساغر ریختن			؎
زدن	آتش گل چون زرشک رنگ او ساغر زند	از	بوی دود شمع بر جام چون مجمر زند	تنها شهرستانی
مصطلح ۱ ساغر زدن، و ساغر دادن، کنایه از شراب خوردن ۱۲ بهار				

مصدر		صله		شاعر
شکستن ¹	چشم مستت دوش ساغر گلگشت		شیشهٔ گل زد بسنگ ساغر شبهر شکست	لمؤلفه
شکستن	مغز سرشار مست پامال خمار	بر	ساغری بر تارک مستی شکن	ظهوری ترشیزی
کشیدن	تنها شدم تراه مست خود کباب	از	کز لعل یار ساغر دشنام می کشد	تنها شهرستانی
کشیدن	رشک می آید مرا آنکه در گلشن سلیم	بر ع	ساغری بر سر کشید بیهوش گردد همچو گل	سلیم طهرانی
گرفتن	ساغر گرفتن			بهار
نوشیدن	ز دم سردی داغان بر نجوش		غفورست یزدان تو ساغر بنوش	ظهوری ترشیزی
نهادن	ساغر نهادن			بهار
ساق، میان شتالنگ و زانو ۱۲ بهار				
برمالیدن ²	ساق برمالیدن			بهار
مالیدن ³	ساق بر ساق مالیدن	بر		〃

مصطلح

¹ ساغر بر تارک شکستن، و بسر و بر سر کشیدن، شراب خوردن بیکبار که ازان چیزی نماند یا بکمال شوق و رغبت خوردن ۱۲ بهار ² ساق برمالیدن، آماده رفتن شدن ۱۲ بهار ³ ساق بر ساق مالیدن، طپیدن دست و پا زدن در حالت نزع ۱۲ بهار

ع خرم کسیکه ساغر وحدت بسر کشید ۱۲ شوکت بخاری

مصدر		صله		شاعر
سال، معروف، و سالیان جمع و مفرد هر دو آمده ۱۲ بهار				
آزمودن ¹	بپرسید کای پیر سال آزمای		فگنده سرت سایه بر پشت پای	نظامی گنجوی
خوردن ¹	چنار سال خورد و سرو نوخیز		بهم نشناختی بیننده تیز	عرفی
داشتن ¹	وقت پیری خاطر اشرف جوان ترمی شود		نشاهٔ دیگر دهد چون باده گردد سال دار	صائب اصفهانی
دزدیدن ²	تا بکی از سال دزدیدن توان بودن جوان		بخیهٔ پیری بروافتاد از موی سفید	طاهر نصیرآبادی
دزدیدن ²	عهد شباب رفت می سال دیده کش		ساغر بطاق ابروی پشت خمیده کش	شوکت بخاری
گردیدن ³	وین مبارک سال گردش کرده ایام ترا		جشن نوروزی به پیروزی و بهروزی ضمان	مغربی نیشاپوری
سامان، ترتیب اسباب ۱۲ بهار				
بخشیدن	من بسامان بخشی داغ تو موجودم چو شمع		باشد از دل گرمی عشقت دم دودم چو شمع	شانی مشهدی
خواستن	سامان ز من مخواه شفائی که در ازل	از	چاک جنون بفال گریبان بر آمده	شفائی اصفهانی
دادن	دهد از هاله سامان طوق بندگی هر شب	از ع	ندارد گرچه پروای کس مالک رقابش	صائب اصفهانی

مصطلح

¹ سال آزما و سال خورده و سال خورد و سال دار و سال دیده، کنایه از کهنه و دیرینه ۱۲ بهار ² سال دزدیدن کنایه از کم گفتن سالهای عمر ۱۲ بهار ³ سال گردش، مراد از شروع شدن سال از جلوس ۱۲ بهار

ع گر مرا امروز سامان داد گردون منت اوست ۱۲ ناظم هروی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	سری که در غم او سامان ندارد	در	کسی گر آب دارد نان ندارد	عرفی شیرازی
رفتن	زمن بود دل رفکر من تهیست		که سامان رفته را روی وطن نیست	وهمی تتی
ساختن	نگاهی از تو گر سامان او آید بسازم	از	ترا یان های زعمر رفته برمن سو دیگرد	واله هروی
سنجیدن	بخورد تند پس هر کسی نان خویش		بسنجید و بشناخت سامان خویش	فردوسی طوسی
شناختن	بخوردند پس هر کسی نان خویش		بسنجید و بشناخت سامان خویش	فردوسی طوسی
شدن	مرا از طره مشکین او یک تار می باید		همه سامان کفرم شد همین زنار می باید	مسیح کاشی
کردن	آن زلف چلیپا زد راه شب یار از رخ	از	آن قامت دلجو کرد سامان بهار از رخ	واله هروی
گرفتن	دل درد آشنای من و عالم سرگرفته است		بگردون پس دهد تا نیم چو سامان غم گیرد	شفائی اصفهانی
	سائبان، شامیانه ۱۲ بهار			
انداختن	شبت تو بهر چه بر مه سائبان انداخت	بر	که روز من بشب تیره در گمان انداخت	امامی هروی
بستن	خط سبز عارضت را نقشبندان قضا	از عه بر	سائبان از عنبر تر گرد نسرین بسته اند	حافظ شیرازی
دادن	طهماسپ شه که ظل همای سعادتش	در از عه	خورشید را در اوج شرف سائبان دهد	فصیحی استرآبادی
زدن	ترک من چون لاله برگ عیش در صحرا کشید	بر از سه	سائبان زد بر کنار سبزه و مهتاب کشید	فغانی شیرازی
کشیدن	نرفته حسرت آن سرو قد از دل پس مردن		کشید از بال قمری سائبانی بر مزار من	فتوت مشهدی

عه ماه من بند در سنبل سائبان بر آفتاب ۱۲ امامی هروی عه خرشید را ز ظلمت شب سائبان دهد ۱۲ ظهیر فاریابی

سه زعدلش چنان شد که باز از پر خود + زند سائبان از برای کبوتر ۱۲ رجائی اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
	سایه، ظل، و پرتو، و حمایت، و دیو ۱۲ بهار			
افتادن	نخواهم سایه افتد بر زمین از نخل بالایش	بر از عه در عه	که پندارم ز پا افتاده افتاد در پایش	وقوعی تبریزی
افشاندن	نیست مرا آن محل و آن شکوه	از به	کز سر خود سایه فشانم بکوه	خسرو دهلوی
افگندن[۱]	مگر نهال تو در باغ سایه افگن شد	در بر سه به ظلی	که سرو رخنهٔ دیوار باغ می جوید	صائب اصفهانی
افگندن[۲]	چون ابر بهاری بسرم سایه فگن شد		بر هر بر و بومی که نظر کرد چمن شد	نظیری نیشاپوری
انداختن	بسر سبز تو ای سرو که چون خاک شوم	بر	ناز از سر بنه و سایه برین خاک انداز	حافظ شیرازی
انداختن[۲]	سایه بر سر کسی انداختن	بر		بهار عجم
برداشتن	بی دود آه نیست دلم از خیال او	از	این شعله سایه از سر خاشاک بر نداشت	تنها تتهرستانی
برداشتن[۳]	نمی دانم چرا برداشت از من سایهٔ رحمت	از	سهی سروی که دارد عالمی در پناه خود	محتشم کاشی

مصطلح

[۱] سایه افگندن، توجه کردن ۱۲ از بهار [۲] سایه بر سر کسی افگندن و بر کسی و بر سر کسی انداختن، بسر وقت کسی رسیدن و متوجه بحال او شدن ۱۲ بهار

[۳] سایه از سر کسی و از کسی برداشتن، متوجه بآن نشدن ۱۲ بهار

عه گر سایهٔ تو بشهر معمور افتد ۱۲ آلهی همدانی عه کی سایهٔ او در دل ویران من افتد ۱۲ لسانی شیرازی

سه فگنده سایهٔ شهرت بر آفاق ۱۲ ناظم هروی ظلی سحاب لطف تو گر سایه افگند بچمن ۱۲ کاشی

مصدر		صله		شاعر
برگرفتن[1]	یارب چه شد که از سر ما سایه برگرفت	از		فغانی شیرازی
بریدن	گشت چو قطب همه نقطه آسا سی	از	سایه بریدم ز همه چون همای	خسرو دهلوی
بودن	تا به خورشید جمال تو قوی بود دل جانان	بر	سایهٔ صدر جهان گر نبود شان بر سر	کمال اصفهانی
پرستیدن[2]	سایه پرستی			بهار
پروردن[3]	سایه پرورد غمت در آفتاب رستخیز		فرش استبرق بزیر سایبان انداخته	عرفی شیرازی
بهیدن	سایه بهیدن در پی کسی	در		بهار
جستن	تا لاله سایه جوید و نیلوفر آفتاب		تا نوبهار سبز بود و آسمان کبود	انوری ابیوردی
چیدن	سواد از شکنج سنبل زلف تو از سودا	از	بود هر لحظه از آشفتگیها سایه چین خود	شیدای هندی
خفتن[4]	به هوشمندی آن سایه خفت نخل حیات		که دیده باز کند در کشاکش منشار	عرفی شیرازی
داشتن	طریق تربیت سپارش بآسمان گردان	بر	که سایه بر سر سکان ربع مسکون دار	سلمان ساوجی

مصطلح

ف۱ سایه از سر کسی برگرفتن، متوجه بآن نشدن ۱۲ بهار ف۲ سایه پرورد و سایه پرورده، کسی که بناز و نعمت پرورش یافته باشد ۱۲ بهار ف۳ سایه پرستی، فسق و فجور ۱۲ بهار ف۴ سایهٔ خفت نخل حیات، کنایه از حضرت زکریا که از دست قوم گریخته در تنهٔ درخت پنهان شده بود و از فشان دادن شیطان آن درخت را با آن علیه السلام دو پاره ساخته بودند و آن علیه السلام چشم بر هم نزد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن[1]	وقت زوال سایهٔ خورشید کم شود		چون سایه دار گشت ز خط آفتاب تو	صائب اصفهانی
رساندن	آنچنان پیر و شاه ست که از غایت قرب	به	گه گهی سایه رساند بسرش بال همای	عرفی شیرازی
رستن[2]	اگر ز رشته بکویش گذر کند شانی		اسیر قامت آن سرو سایه رست شود	شانی مشهدی
رفتن[3]	سایه رو			بهار
زدن	محمد شاه بیت ایزدی کز مطلع ایجاد	از بر	ز چتر زرکشش خود سایه بر عرش معلی زد	زلالی خوانساری
زدن[4]	بسکه زمین شد ز علم سایه دار		ماند چو سایه زدگان بیقرار	خسرو دهلوی
زدن[5]	میزنی بهر رقیبان سایهٔ ما را به تیر	به	این سزای بابلی مرزا بلی آقا بلی	وحدت گیلانی
ستردن	سایه ستردن			بهار
شکستن[6]	سایهٔ شکن			بهار
کردن	صائب بلند مرتبه چون آسمان شود	بر	بر هر زمین که سایه کند باغبان ما	صائب اصفهانی

مصطلح

ف۱ سایه دار، معروف، و کسی که آسیب دیو و پری داشته باشد، و نیز آنچه سایهٔ او بر زمین افتد ۱۲ بهار ف۲ سایه رست، بالضم، نباتی که زیر اشجار روید و مجازاً کسی که بناز و نعمت بگذارند ۱۲ بهار ف۳ سایه رو، دزد و عیار شب رو ۱۲ بهار ف۴ سایه زده، آسیب زده ۱۲ بهار ف۵ سایهٔ کسی به تیر و خنجر زدن، کنایه از کمال بغض و عداوت ۱۲ بهار ف۶ سایه شکستن، باطل کنندهٔ مذهب کفر و قوت دهندهٔ اسلام ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	آفتاب زندگانی بر لب بام آمدست	بر	سایه خواهی کرد کی ای سرو بالا بر سرم	صائب اصفهانی
کشیدن	کشتهٔ حیرت سایه پر آفتاب	بر	کز علاقش ستون گشت جو دش طناب	ظهوری ترشیزی
گرفتن	ما سایهٔ آن نخل گرفتیم که هرگز		بخشد بکسی برگ و بر او نرسانید	شفائی اصفهانی
گرفتن ۱	در بن گلشن بود تا نخل تا رش	از	گرفته سایهٔ دست از چنارش	اشرف مازندرانی
گستردن	طره اش سایه زند دست که فرمان حق	بر	سایه گستر دست بر فرق سلیمان جهان	صائب اصفهانی
گستردن ۲	سایه گستر			بهار
گسستن	سایه گسستن			بهار
لرزیدن	با تو در راحت و رنج است سطح تو شریک		سایه لرزد چو گل از باد صبا لرزان است	اثر شیرازی
ماندن	نیست گشتم چون پی تعظیم من آن سرو خاست	بر	بزمین کی سایه ماند چون شود خورشید راست	یعقوب میرزا قزلباش
نشستن ۳	سایه نشین			بهار
نشستن ۳	سایه نشین			بهار
نگاشتن	زهی عطای تو پیرایهٔ هفت اقلیم		نهی لقای تو سایه نگارهٔ مرغ علی	بدر چاچی

مصطلح

۱ـ سایهٔ دست کسی گرفتن، فیض اندوز شدن از وی ۱۲ بهار ۲ـ سایه گستردن، توجه و مهربانی کردن ۱۲ بهار
۳ـ سایه نشین، کسی که بناز و نعمت پرورش یافته باشد و نیز مفت خوار و رایگان خوار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
سبب، آنچه وسیلهٔ حصول چیزی باشد ۱۲ بهار				
پرسیدن	شکسته رنگی ما را سبب نمی پرسد	از ع	کسی که دید رخ آفتاب رنگ ترا	حیدر تبریزی
جستن	مرض ببین و سبب جوی و خود معالجه کن		طبیب کیست فلاطون اگر شود بیمار	عرفی شیرازی
ساختن	دوش میگفت که فردا بدهم کام دلت		سببی ساز خدایا که پشیمان نشود	حافظ شیرازی
شدن	تا حاصل درم سبب زیان شد		پستیم بلندی شده کفر ایمان شد	افضل کاشی
کردن	آنکه او دست و دلت را سبب روزی کرد		در گهت را در فیروزی و بهروزی کرد	انوری ابیوردی
سبحه، بالضم، دانه‌ها که عدد تسبیح بآن گیرند ۱۲ بهار				
بستن	دل سبحهٔ خاموشی بر حلقهٔ دم بست	بر		زلالی خوانساری
داشتن	فریب گریهٔ زاهد مخور ز ساده دلی		که دام در دل دانه است سبحه داران را	صائب اصفهانی
شمردن	ز مکر سبحه شماران خدا نگه دارد		که صد سرست بیک حلقهٔ کمند اینجا	″
گرداندن	بذکر روی تو چشمم بسبحه گردانیست		ز دانه‌های سرشکی که مایهٔ جگرست	واله هروی
سبد، معروف ۱۲ بهار				
بافتن	دکان سرو سبد باف هست گلزاری		گل سر سبد ماست روی دلداری	سیفی اسفرنگی
سبز، رنگ معروف ۱۲ بهار				

ع گفتم اندر مدرسه پرسم سبب حرمت می ۱۲ مهری جلایر

مصدر		صله		شاعر
پوشیدن ۱	سر سبز پوشان باغ بهشت		بسر سبزی آراسته کار و کشت	نظامی گنجوی
ساختن	سینه صافان سبز می‌سازند حرف جسم را		زنگ طوطی کند آئینه سیمای عشق	صائب اصفهانی
شدن ۲	آسمان جز از سر افتادگی		سبز نتواند شدن در کوی او	سلیم طهرانی
شدن ۳	از امید سپاهی خط غافل مشو		زود گردد سبز روی آفتاب	مخلص کاشی
شدن ۴	آن قدرها یه که از دست ز چشم تر ما	از	کز نم گریهٔ ما سبز شود اختر ما	راقم مشهدی
شدن ۴	سبز شدن بخت			بهار
شدن	چون غنچه پوست بر بدنش سبز می‌شود	بر	هر کس گره کند بدل تنگ خرده را	صائب اصفهانی
شدن ۵	سبز شدن حرف			بهار
شدن ۵	گفتم که شود از گل وصلت چشم سبز	از	گل کرد خط از لعل تو و شد سخنم سبز	غنی کشمیری
شدن ۶	تخم آسودگی از خاک سفر سبز نشد	از	جست والله العیب معنی سروری را	واله هروی
شدن ۶	هر که شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد		سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد	نوری اصفهانی

مصطلح

۱ سبزپوش: زاهد و شخص ماتمی و سبزپوشان بهشت: حوران و ملائکه ۱۲ بهار ۲ سبز شدن: ظاهر شدن و سر فرو شدن ۱۲ مصطلحات ۳ سبز شدن آفتاب: نزدیک بغروب شدن ۱۲ بهار و مصطلحات ۴ سبز شدن بخت و اختر: نانیکو شدن حال ۱۲ بهار ۵ سبز شدن سخن و حرف: بر کرسی نشستن سخن و حرف ۱۲ بهار ۶ سبز شدن تخم و دانه: نشو و نما گرفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن ۱	با باده جوش تر زد خون خشک من مینا	از	نشد ز تربیت بحر شاخ مرجان سبز	صائب اصفهانی
شدن ۲	سبز شدن مغز			بهار
شدن ۳	کی بدر آید دلش از زنگ زر سالها	در از	رو سیاهی که نان شد در بغل امساک سبز	صائب اصفهانی
شدن ۳	آبی که ماند در ته جو سبز می‌شود		چون خضر اختیار مکن زینهار عمر	″
کردن ۳	از یک نگاه لطف مرا سرفراز کرد		چشم تو سبز کرد چو بادام تر مرا	مفید بلخی
کردن ۴	آن شوخ نهالم که اگر بر کنی از جا	بر	بر سطح هوا سبز کنم ریشهٔ خود را	طالب آملی
کردن ۴	ز طوطیان شکر ناب را دریغ مدار		ز سبز کردهٔ خود آب را دریغ مدار	صائب اصفهانی
کردن ۵	سبز کردن حرف			بهار
کردن ۵	سبز کردن سخن			بهار
		سبزه: رستنی و گیاه ۱۲ بهار		
انداختن	خلعت که سبزه بر اطراف یاسمین انداخت	بر	چه خون که در جگر نافه‌های چین انداخت	شاهی سبزواری

مصطلح

۱ سبز شدن شاخ: نشو و نما گرفتن آن ۱۲ بهار ۲ سبز شدن مغز: کبود شدن مغز ۱۲ بهار ۳ سبز شدن نان و آب: زنگار بستن آن بسبب دیر ماندگی ۱۲ بهار ۴ سبز کردن: نواختن و برکشیدن و نشو و نما دادن، سبز کرده: نواخته ۱۲ بهار ۵ سبز کردن حرف و سخن: بر کرسی نشاندن حرف و سخن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برآمدن	سبزهٔ خط عنبرین گرد لبت برآمده		یا صف مور را شده پای در انگبین فرو	ملا جامی
برخاستن	چو سبزه دامیست که زان آب دمی آتشین برخاست	از	که دید سبزه که از آتش اینچنین برخاست	کلامی لاری
خوابیدن	منکه دارم سبزهٔ گلزار شهادت آرزو		سبزهٔ خوابیده دانم تیغ زهر آلود را	تاثیر اصفهانی
دمانیدن	خاک اگر بی غبار خاطر آید تر دماغی	به	در سبزه خرمی دمانیدن	ظهیر تفرشی
دمیدن	سبزها از لاله زار خاطر شانی امید	از / به	تا لبش خط زمردرنگ بر سجاده بست	شانی مشهدی
رستن	نصیب من دم آبی تشنه رهست سن	از / به	چو سبزه که ز جای بلند می روید	سلیم طهرانی
سرزدن	ما سموم خشک سال امید نخلی ده ایم	از	سبزهٔ ما گر زد از پا سر زند سیر آب نیست	شانی مشهدی
شگفتن	امسال خزان وسوسه لیلی چون شد	بر	این سبزه که بر عارض جانانه شگفته	باقر کاشی

سبق، بالتحریک آنچه بطریق مددست از پیش استاد خوانند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خواندن	خوانده در درس گاه بیتابی	در / از	سبق چاک گریبان ها	واله هروی
دادن	سبق ناله دهم با تجوش الحانی چند	به	می فرستم قفس خود بگلستانی چند	غیاثای شیرازی
داشتن	از مصحف حسن او دارد سبقی هر کس	از	در هر نظر آن عارض سیمای دگر دارد	صائب اصفهانی
گرفتن	طوطی من سبق از سینهٔ خود میگیرد	از	پشت آئینه مرا مانع گویائی نیست	″
گفتن	ای معلم جز و استعداد مردم جاهلیست	از	کودک ما را سبق از علم نادانی بگو	طغرا مشهدی

مصطلح ۱ سبزه خوابیده، سبزه که اندک قد کشیده در همان حال خمیده گردد ۱۲ بهار

ع زخط برد گل او دیلم سبزه دمید ۱۲ سلیم ع هر سبزه که بر کنار جوئی رستست ۱۲ نجم رازی ع که از منقوش سینه خواند سبق ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر

سبق و سبقت، بالتحریک و بالسکون، پیشی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	بحرمت قدم صدق آن جوان قران	بر / در / از ع	که کس نبرد بر ایشان سبق درین مضمار	ظهیر فاریابی
پذیرفتن	با دست توانا از دست برد قضا در سبقت پذیری			ظهوری ترشیزی
جستن	مروت نیست سبقت جستن از کوتاه پروازان	از	وگرنه نامه ام پیش از کبوتر می تواند شد	صائب اصفهانی
کردن	سبقت کردن			بهار
گرفتن	زهمراهی نفس بیجاست منعم	از / بر ع	که من خویش از حرص سبقت گرفتم	مخلص کاشی
نمودن	سبق نمودم بدعا و سلام	به	پیش گرفتم سبق احترام	ملا جامی
یافتن	رحمتش سبق یافت بر غضبش	بر	یافت عشق آنچه بود در طلبش	شفائی اصفهانی

سبک، بفتح اول و ضم دوم، ضد گران، و بمعنی جلد و شتاب مجازست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خاستن	سبک خیز			بهار
رفتن	سبک روان به نهان خانهٔ عدم رفتند		برآستانه چو نعلین ماند قالبها	صائب اصفهانی
شدن	سبک شدن			بهار
کردن	سبک کردن			بهار

مصطلح ۱ سبک خیز، کنایه از مردم چست و چالاک ۱۲ بهار

ع سبق بردی از پادشاهان پیش ۱۲ سعدی ع سبقت گیرند بر هم اجزای سخن ۱۲ ولی دشت بیاضی

مصدر		صله		شاعر
سبلت، بروت ۱۲				
تافتن	سبلت کین را چو بتابد دلیر		در جگر خصم خلد موی شیر	خسرو دهلوی
زدن	غیر کزین موی شگافی کند		سبلت او زان که زنخ میزند	خسرو دهلوی
کندن	شیر لبم بوس پی راس فشان		از پی دندان شده سبلت کنان	خسرو دهلوی
سبو، بالفتح، معروف ۱۲				
افگندن	آن سبوی کهنه ام ساقی که زد بر باده بوس		آخر ماه صفر از بام خمارم فگند	شاپور طهرانی
شکستن	کنون که باده مسافر بجام مست		چو درد ماه صفر محتسب سبو شکن ست	اشرف مازندرانی
شکستن	سبو شکستن			بهار
سبیل، راه، و فارسیان بمعنی وقف به پیر استعمال کنند عموماً و آب و شربت خصوصاً ۱۲ بهار				
شدن	کنون که عارفت از خط شد بنت سرخ قوچ جاه	بر	لبت چو آب محرم سبیل خواهد شد	اشرف مازندرانی

مصطلح

۱ سبلت تافتن، تاب دادن سبلت را ۱۲ بهار ۲ سبلت کندن عاجزی کردن ۱۲ بهار ۳ سبو افگندن و شکستن، رسم ست که شام آخرین چهارشنبه ماه صفر مشعلها و چراغها بر لب بام گیرند و سبوهای کهنه از لب بام افگنند و ببانگ بلند گویند "بلا رفت و صفا آمد" ۱۲ بهار ۴ سبو شکستن، نا امید شدن و شراب ریختن ۱۲ بهار

ع شرابی شود بر قدحها سبیل ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
کردن	تمام خون شده ام بخت کو که غمزه دوست	به / در	بشاه راه شهادت کند سبیل مرا	عرفی شیرازی
کشادن	کشاده روی و کشاده کف و کشاده دلش	بر / از بر	زمال و جاه بر آزادگان کشاد سبیل	معزی نیشاپوری
گشتن	شراب گشت چو خون شهید عشق سبیل		بدست هر صنمی ساغری روان گردید	فغانی شیرازی

فصل باء فارسی

مصدر		صله		شاعر
سپارش، بالضم، سپردن کسی را بکسی برای تیمارداری ۱۲ بهار				
کردن	طریق نیست سپارش بآسمان کردن	به	که سایه بر سر سکان ربع مسکون آن	سلمان ساوجی
سپاس و سپاسه، بالکسر، منت ۱۲ بهار				
بردن	چه باید درین هفت چشمه خراس	از	ز بهر جوی چند بردن سپاس	نظامی گنجوی
داشتن	سپاس دارم از ایزد و کنون که شاد شدم	از / به	بدین همایون بیت و بدین مبارک باب	معزی نیشاپوری
دانستن	ندانست سالار خود را سپاس		تراهم نداند ز غدرش هراس	سعدی شیرازی
کردن	سپاس خدا کن که بر ناسپاس	بر	نگوید شمار داور ناشناس	نظامی گنجوی

مصطلح ۱ سپاس بردن و دانستن، منت گرفتن بر خود ۱۲ از بهار ۲ سپاس داشتن، منت نهادن بر کسی ۱۲ از بهار

ع در راه دل سبیل کنم آبروی خویش ۱۲ عرفی ع به هر نکیش دارسی صد سپاس ۱۲ اسدی ع خدا داد و بر داد کردم سپاس ۱۲ [illegible]

مصدر		صله		شاعر
گفتن	طاعت ما نه گزمش سپاس		وای بر آن کس که نگوید سپاس	خسرو دهلوی
گماشتن ۱	از آن کس که بد کرد بگذاشتم	بر	بر او بر سپاسه نه بگذاشتم	ابوشکور بلخی
نمودن	چو ایزد بمن نعمتی در فزود		سپاس ایزدم چون نباید نمود	نظامی گنجوی
نهادن ۱	بلی گر نهادستمش منت سپاس	بر	سپاسی نهادی بر ایشان سپاس	″

سپاه، لشکر ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	شه دادگر داد این سپاد		چو دانست کاورد زنگی سپاه	نظامی گنجوی
برانگیختن	جهان گشت از گرد محنت سیاه		برانگیخت نمرود حسرت سپاه	ظهوری ترشیزی
برآراستن	برآراست سالار مصری سپاه		سپاهی که نتوان بسویش نگاه	هاتفی جامی
پیچیدن	سپه چو دائره پیچید گرد حصن حصین		نمود حصن از و همچو نقطه پرگار	سلمان ساوجی
راندن	سپه راند از آنجا به تخت و سریر	از به	که تا بیند آن تخت را تخت گیر	نظامی گنجوی
شکستن	کسی کو به تنها سپاهی شکست	به	بدین چاره شد بر عدو چیره دست	″
کشیدن	گر سپاهی کشد اقبال تو بی منت تیغ	بر ۱	دشمن ملک دهد گنج روان لعل بها	سیفی اسفرنگی
گرائیدن ۲	چو از غور غوران برآیم کلاه	به	سوی خان خاقان گرایم سپاه	نظامی گنجوی

مصطلح ۱ سپاس گماشتن و نهادن، منت نهادن بر کسی ۱۲ بهار
۲ سپاه گرائیدن، میل دادن سپاه ۱۲ بهار

ع تراً بیک حرکت کشوری در افزاید * چو سپه نکشی بر حدود کشورا ۱۲ ظهیر فاریابی

مصدر		صله		شاعر
	سپر، معروف			
افتادن	شمشیر کشیده است نظر بر سر مردم	بر	چون پای بدارم که ز دستم سپر افتاد	سعدی شیرازی
افگندن ۱	هان تا سپر نیفگنی از حمله فصیح	از	کو را جز این مبالغه مستعار نیست	″
افگندن ۲	اگر ز عشق دگر کس سپر بر آب افگند	از بر	من از فراق فگندم سپر بر آتش و آب	مغربی نیشاپوری
انداختن ۱	سپر از غمزه مست تو بیندازد چرخ	از	باد و ابروی تو خود کس نکند پیشانی	نزاری قهستانی
بافتن ۳	سواران دشمن چو دریافتیم	بر	پیاده سپر بر سپر بافتیم	سعدی شیرازی
برزدن	ز پیکان گره کینه در سینها	از	سپر از سنان بر زده کینها	قاسمی گونابادی
بستن	کدام روز آن نگار بد خو بجنگ دلها کمر نه بندد	از	ز غمزه تیغ و ز عشوه خنجر ز چین ابرو سپر نه بندد	واعظ قزوینی
بودن	کسی بگردن مقصود دست حلقه کند	در	که پیش زخم بلاها سپر تواند بود	کمال اصفهانی
داشتن	ما سپر داریم هر جا میشود تیغی بلند		محشر زخم شهیدان سینه افگار ماست	فطرت قمی
دوختن ۴	فرنجه چو دید آنچنان دست زور	بر	سپر بر کتف دوخت چون پر مور	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ سپر افگندن و انداختن، مغلوب و عاجز شدن ۱۲ بهار ۲ سپر بر آب افگندن، زبون شدن و فروتنی نمودن ۱۲ بهار ۳ سپر بر سپر بافتن، بهم پیوستن و مجتمع شدن ۱۲ از بهار ۴ سپر بر کتف دوختن، سپر استوار کردن بر کتف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دوختن	سپر دوز از تار بارات انجم سپر اختیاران	از	متسکم شد دوخت	طغرا مشهدی
ساختن	اگر تیغ بار دل تو بر سر بکشش		تیغ را سپر ساز و بر سر بکش	ادهم کاشی
کردن	سپر کش ست و کمر بسته پیش دولت او	از	ز آفتاب سپر کرده و ز مجره کمر	معز نیشاپوری
کشیدن	جائیکه خصم تیغ زبان میکند بلند	به از	باید ز ورد مهر خموشی سپر کشید	شوکت بخاری
کشیدن	اینگ گرد ماه تابان مینا بیداد نیست	بر عیب از به	ماه از شرم جمال او سپر بر سر کشید	صائب اصفهانی
کشیدن	ز بیم تیر ملامت بر فلک خورشید	بر از	بروی در گشاد از نه گاه گاه سپر	معز نیشاپوری
کشیدن	در رخ چه کشتی سپر بی جنگ	در	صلح ست ز جبهه چین بدر چین	ظهوری ترشیزی
کشیدن	چو از نهر تا سپر در سر کشم سر بر قلم از گردون	در	اگر شمشیر زهر آلود بارد نیست پروای	طالب آملی
کشیدن	سپر در روی کشیدن	در		بهار
کشیدن ۱	سپر کش ست و کمر بسته پیش دولت او		ز آفتاب سپر کرده و ز مجره کمر	معز نیشاپوری
گرفتن	سپر برخ خویش گیر ز هدف	بر	دل کیست کانجا نگردد هدف	بیدل عظیم آبادی

مصطلح ۱ سپر کشیدن و سپر بر سر و بر روی و در رخ و در سر و در روی کشیدن و برخ گرفتن بیک معنی ست ۱۲ بهار ۲ سپر کش کسی که سپر بر دوش کشیده در جلو رود و در عرف هند آنرا ڈهلیت خوانند پس سپر پیش کسی کشیدن بمعنی افتیار کردن این فعل باشد ۱۲ بهار

عه ای دل ز جگر ببر سپر کش ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۱	بر خصم او کشیده سنان چرخ و روزگار	در	در پیش او گرفته سپر ماه و آفتاب	انوری ابیوردی

سپری معدوم و ناچیز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	نازیم بافسردگی خویش که کرده است		در عرصه هستی سپری را و عدم را	حزین اصفهانی
گردیدن	سعی در گشتن تاثیر نمودن ظفر ست	از	تا نگردیده ز خط تیغ نگاهت سپری	تاثیر اصفهانی

سپند دانه معروف که برای دفع چشم بد بر آتش ریزند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افشاندن	حاضران سپند سویدای دل	بر	بر مجمر عقیدت افشاندند	عالی شیرازی
دواندن	صبا می دواند ز شبنم سپند	از	که شد آتش حسن گلها بلند	طغرا مشهدی
ریختن	نوبهارم از گزند دیده بد ایمن ست	بر	تا سپند شبنمی بر آتش گل ریختم	فطرت قمی
سوختن	تو چون بجلوه در آئی برای دفع گزند	بر از عیب به	سپند آبله سوزد دلم بر آخگر داغ	کلیم همدانی
کردن	از بهر من سپند همی سوخت روزگار	بر	و اکنون مرا بر آتش هجران سپند کند	بهائی یزدی
نشستن	مانند سپندی که بر آتش بنشیند	بر	با یار نشستیم چه بسیار نشستیم	خالص اصفهانی
نهادن	سپندی گو بر آتش نه که دارد کار و بار خوش	بر	هر آنکس را که بر خاطر ز مهر دلبری بار است	حافظ شیرازی

سپهر آسمان ۱۲ برهان

مصدر		صله		شاعر
شناختن عه	شنیده ام من و بسیار کس شنیده ستند		هم از سپهر شناس و هم از ستاره شمر	معز نیشاپوری

مصطلح ۱ سپر پیش کسی گرفتن مرادف سپر پیش کسی کشیدن ۱۲ ۲ سپهر شناس منجم و کاهن ۱۲ بهار

عه فلک ز مجمر گردون سپند می سوزد ۱۲ حسین سنانی عه از بهر من سپند همی سوخت روزگار ۱۲ بهائی یزدی

مصدر		صله		شاعر
سپید، رنگ معروف				
آمدن ۱	به پیش طره اش تا تیره نتواند سفید آمد		بغیر از سخنگی ظاهر نشد از عنبر خامم	تاثیر اصفهانی
افتادن ۲	کوکبم از مهر در سیاهی سفید افتاده است		میکند تسخیر دل اشکم رشید افتاده است	دانش مشهدی
شدن ۳	بخت سیه ز دیدن سبزان سفید شد	از	در خاک هند عمر سیاهان دراز باد	واله هروی
شدن ۴	بعیش آباد هندستان غم پیری نمی باشد	از	که مو نتواند از شرم مگر باشد سفید اینجا	سلیم طهرانی
شدن ۴	چشم نرگس پیش چشمش کی تواند شد سفید		چشم او هرچند بیمار است اما تر نیست	غنی کشمیری
شدن ۴	دهانی فراخ و سیه چون لحد	از	کز و چشم بیننده گردد سفید	نظامی گنجوی
شدن ۵	خونم ز سردمهری آن شوخ شد سفید	از	اکنون باین خوشم که بهانیست آبرا	رکنای کاشی
کردن ۶	کدام قافله زین دشت کوچ حلت کرد	از	سپید از کف جمازه کرد راه مرا	قاسم مشهدی
کردن ۶	اخر ز سیاره ستاره که بر کهکشان بود	از بر	از دشمنان سفید کنی بر شماره سر	الهی همدانی

مصطلح

۱ سپید آمدن، نمودار شدن و سرخرو گشتن و محترم گردیدن ۱۲ بهار ۲ سپید افتادن کوکب و سپید شدن بخت، مسعود شدن بخت ۱۲ بهار ۳ سپید شدن، ظاهر و نمودار شدن ۱۲ بهار ۴ سپید شدن چشم و دیده، سرخرو شدن و جلوه نمودن، و نابینا شدن، و کنایه از بیهوشی چه درین حالت سیاهی چشم پنهان میشود ۱۲ بهار ۵ سپید شدن خون، کنایه از بیمهری و سنگدلی ۱۲ بهار ۶ سپید کردن، ظاهر و نمودار کردن و سرخرو و محترم گردانیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن ۱	در صف ادمان او از لابه و زاری	از	نطق چو دندان سپید کرد زبان را	شرف اصفهانی
کردن ۲	سپید کردن لب			بهار
کردن ۲	تا نیفتد بخیه ات بر روی مکن دندان سپید	بر		قاسم مشهدی
کردن ۳	سپید کردن قماش			بهار
کردن ۳	سپید کردن جامه			بهار
کردن ۴	ای که در ظلمات عشرت کرده مژگان سفید			قاسم مشهدی
گردیدن ۵	نامه ها دارند اغیار و نمی گردد سفید		در زبان خامه او نام من انصاف نیست	ظهوری ترشیزی
گردیدن ۶	چو یعقوبم ار دیده گردد سپید		نه برم ز دیدار یوسف امید	سعدی شیرازی
گشتن	اگرچه بود سمرقند در حلاوت تنها		به پیش لعل بدخشانیان نگشت سفید	قبول کشمیری
گفتن ۷	ز صبح مرگ خبر میدهد و لیک ترا		سپید گوئی آئینه پرده گوش ست	واعظ قزوینی

مصطلح

۱ سپید کردن زبان، حسرت و آرزو کردن، و اظهار عجز و فروتنی کردن ۱۲ بهار ۲ سپید کردن لب و دندان، تبسم نمودن، و نرم خندیدن ۱۲ بهار ۳ سپید کردن قماش و جامه، کنایه از شستن آن ۱۲ بهار ۴ سپید کردن مژگان، کنایه از پیر و معمر شدن ۱۲ بهار ۵ سپید گردیدن، ظاهر و نمودار شدن ۱۲ از بهار ۶ سپید گردیدن دیده، نابینا شدن ۱۲ از بهار ۷ سپید گفتن، بی پرده گفتن ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
سپیده، رنگ سرخ وسفید صبح ، سپیدی که پیش از صبح پدید آید ۱۲ بهار				
دمیدن	دمید در شب آخر زمان سپیده حشر		بخفتن تو چو اصحاب کهف نیست روا	صائب اصفهانی
زدن	بر عارض نسرین چو زند صبح سپیده	بر	گلگونه کشد باغ رخ لاله ستان را	سلمان ساوجی
کردن	صبا سپیده و بلغونه کرده برگل سیب	بر	بنفشه یرزده سر همچو سبزه از لب جو	نزاری قهستانی
سپیدی، مقابل سیاهی ، نام سرخی که در چشم پدید آید ۱۲ بهار				
بردن	سیاهی دو خال عباسیان		سپیدی بر چشم شماسیان	نظامی گنجوی
برزدن[۱]	بسی سر کرد زینسان زندگانی	از	که ناگه از افق بر زد سپیدی	خسرو دهلوی
زدن[۱]	سپیدی زدن			بهار
کردن[۱]	نیست حاجت خضر راهی شب پیمای ترا	از	میکند این ره سپیدی زصفای خرقه ام	قاسم مشهدی

فصل تا

ستاره، اختر و بخت و طالع خوب ۱۲ بهار

آوردن[۲]	مگر که تیر هوائیست آه مظلومان	به	ستاره های فلک را بزیر می آرد	سالک یزدی

مصطلح ۱ سپیدی برزدن و زدن و کردن، مرادف سپید شدن و سپید کردن ۱۲ بهار
۲ ستاره بزیر آوردن، کردن کاری که ممکن نباشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
تافتن	بالای سرش ز هوشمندی	بر	می تافت ستاره بلندی	سعدی شیرازی
داشتن	بلند همتی خویش منعم دارد		یکی ستاره مگر در نه آسمان دارم	ظهوری ترشیزی
درخشیدن	ستاره بدرخشید و ماه مجلس شد		دل رمیده ما را رفیق و مونس شد	حافظ شیرازی
داشتن[۱]	برفع پستی اقبال خویش چاره ندارم		برتبه کم نیم از آسمان ستاره ندارم	مخلص کاشی
ریختن	ستاره چنان ریزد از چرخ فردا	از	که امروز از شاخ اخضر شگوفه	کمال اصفهانی
سوختن[۲]	ستاره سوختگان ایمن اند از دوزخ	به	نه سوخت هیچ آتشی دو بار سپند	صائب اصفهانی
شمردن[۳]	هر دم ای چشم که بر چرخ ستاره شمری		جان من عزم سفر کرد بگو ماه کجاست	خسرو دهلوی
شمردن[۴]	ستاره شمر گفت کای شهریار		نماند بگیتی کسی پایدار	فردوسی طوسی
شناختن[۴]	نیافت کوکب بخت ترا ستاره شناس		بسی گشاد مجسطی و بست زیچ هرا	لمؤلفه
فشاندن	چشمه خورشید را سراب شمارد		هر که به بیند رخ ستاره فشانش	صائب اصفهانی
ستایش، بالکسر ستودن ۱۲ بهار				
کردن	چو بینند کاقبال دستش گرفت		ستایش کنان دست بر بر نهند	سعدی شیرازی

مصطلح

۱ ستاره نداشتن، کنایه از طالع خوب نداشتن ۱۲ بهار ۲ ستاره سوخته، کنایه از بداختر ۱۲ بهار
۳ ستاره شمردن، شب بیدار بودن ۱۲ بهار ۴ ستاره شمر و ستاره شناس، منجم ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	ستایندگان جمله در بارگاه	بر	ستایش گرفتند بر بزم شاه	نظامی گنجوی

ستم ظالم ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انگیختن	نیست مبارک ستم انگیختن		آب خود و خون کسان ریختن	نظامی گنجوی
اندیشیدن ۱	ستم اندیش			بهار
برداشتن	ستم تهمت جمال ز بر یاد تو رفت		یوسف این را تحمل شد و بیرم برداشت	عرفی شیرازی
پروردن ۲	پیش از این در دل ستم پرور نبود		آسمان زین گونه بد اختر نبود	کلیم همدانی
پسندیدن	بر جان چه ستم نمی پسندی	بر	بر دل چه بلا نمی گماری	شفائی اصفهانی
خاستن	کسی کین ستم خیزد از نام او	از	بدین روز باشد سر انجام او	نظامی گنجوی
داشتن	چه باید بخود بر ستم داشتن	بر	همه عالم آن خود انگاشتن	"
دیدن	گرچه ستم از تو دید داد از دگری	از ع۵	غمناک هم از تو به که شاد از دگری	طلحه مروزی
رسیدن	رسد اگر ز تو بر ناکسی چو من ستمی	از بر	بدین شکسته ستم نیست بر ستم ستمست	طالب آملی
رفتن	ستم تهمت جمال ز بر یاد تو رفت	بر	یوسف این را تحمل شد و بیرم برداشت	عرفی شیرازی
زدن	جدا تر ما دل ما را ز زیر خاک کنید		بالین ستم زده دریک مزار نتوان کرد	نسبتی تهانیسری

مصطلح ۱ ستم اندیش و ستم پرور ظالم ۱۲ بهار ۲ ستم زده مظلوم ۱۲ بهار

ع ۵ نه جام از محتسب دیدا این ستم نی توبه از ساقی ۱۲ فطرت قمی

مصدر		صله		شاعر
شکستن ۱	زهی ستم شکنی کز حلاوت عدلت		دهان راحت کون و مکان شود شیرین	عرفی شیرازی
کردن	بسکه تیغت ستم بدلها کرد	به	دهن زخم را نجو دوا کرد	بیان همدانی
کردن	زیان بادشاهی را ستم کردن سبب باشد	بر	مکن بر دل ستم هرگز چو بر دل بادشا باشد	کمال اصفهانی
کشیدن ۲	با آنکه می کشم ستمی را هزار بار	از	گردم همان بسر ستمی را هزار بار	صائب اصفهانی
گذشتن	از بسکه بر من از تو جفا و ستم گذشت	بر از	روز و شبم تمام به آه و الم گذشت	شانی مشهدی
گستردن ۲	در شلنگ ست عرق ریزد گر دلبر ما		گل شبنم زده گردیده ستمگستر ما	نجات اصفهانی
نمودن	بهر آسایش ستم بر دیگران نتوان نمود	بر	دست چون آزرده شد از زیر سر باید کشید	رفیع قزوینی
یافتن	پی گل ز خار ار ستم یافتم	از		قاسمی گونابادی

ستون معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
شدن ۱	باران اشک خانه مردم خراب کرد		دستم هنوز زیر زنخدان ستون شود	خسرو دهلوی
شدن ۲	ستون شدن ساعد			بهار
کردن ۳	تا ستون میکرد بازوی طپیدن می شکست		ناتوانیهای دل زور کمان ما نداشت	اسیر شهرستانی

مصطلح ۱ ستم شکن عادل ۱۲ بهار ۲ ستم گستر ظالم ۱۲ بهار ۳ ستون شدن دست ساعد بیکار شدن دست چنانکه آدمی در حالت حیرت و تعجب دست بزیر زنخ ستون میشود ۱۲ بهار ۴ ستون کردن بازو راست کردن بازو وقت کشیدن کمان ۱۲ بهار

ع ۵ تا کے از بیداد مهرویان ستم خواهد کشید ۱۲ پوربها جامی

مصدر		صله		شاعر
کردن	به بستر اگلند بیمار ری حیثیت بیمار را		ستون برکند این بار از حسنت سوی را	سالک شیرازی

ستیز، ستیزه بالکسر، جنگ و پیکار ۱۳ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	یکی پیر دیر با دشاهی ستیز	بر	بد شمن سپر وش که خولش بر بیتر	سعدی شیرازی
جستن	بالمهوری ستیزه جوسی مباش	با	با گدا خشم یا دشا غلط است	ظهوری ترشیزی
داشتن	ز ستور عشق تو سیر دم ستاره سی سهای	بر از	ستیزه بر سر لوی مشت استخوان دارد	طالب آملی
کردن	خردمند آن نیست کز رای تیز	با از	کند با خداوند قوت ستیز	نظامی گنجوی
نمودن	اسپ چه با پیل نماید ستیز	با	چاره تو دانی که چه باشد گریز	خسرو دهلوی

فصل جیم تازی

سجّاده بالفتح و تشدید جیم، جا نماز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	میکنم در سجده طی راه تو کز نقش پا		هر قدم سجاده محرابیم افتاده است	اشرف مازندرانی
افشاندن	سجاده بر همه جهان افشانم		کز هر تارش هزار زنار افتد	قراری گیلانی
افگندن	صائب از بار گران جانی سبک کن خویش را	در	تا توانی همچو کف سجاده می افگن در آب	صائب اصفهانی
انداختن	از شفق تا خشک مغزان را دماغی تر شود	بر	صبح را سجادهٔ پر خون از آن انداخته	زلالی خوانساری
انداختن	مدتی سجادهٔ تقوی بدوش انداختی	به	روزگاری هم سبو بر دوش میباید گرفت	صائب اصفهانی
ساختن	سجاده ز خونابهٔ حسرت سازم	از	تسبیح ز عقدها که در دل گره است	حسن یزدی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	بکوی میکده دوشش بدوش می بردند	به	امام شهر که سجاده می کشید بدوش	حافظ شیرازی
گستردن	عابد شب زنده دار با سیمای پر نور و صفا سجاده سپر گسترده			عالی شیرازی

سَجده بالکسر و بالفتح، و **سُجود** بالضم، سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	به بخت بلندم ز من مژدهٔ	از	که می آید از یار کم سجدهٔ	ظهوری ترشیزی
آوردن	بزرگوار خدائی که طبع و دستش را	را	همی نماز برد بحر و سجده آرد کان	انوری ابیوردی
افشاندن	سجده افشان			بهار
عه بردن	نشگفت گر نگین ترا در قبول مهر	در	چون موم نرم سجدهٔ طاعت برد حجر	انوری ابیوردی
بردن	گرا و می برد پیش آتش سجود	در	تو وا لپس چرا می بری دست جود	سعدی شیرازی
پاشیدن	سجده پاشیدن			بهار
پرداختن	زانبوه سران سجده پرداز		درش از نقش جبهه سینه ساز	کلیم همدانی
چکیدن	سجده چکیدن			بهار
دادن	ندادم سجدهٔ کز عهدهٔ خجلت برون آیم	عه به	سر کوی وفا یعنی عبادت خانهٔ خود را	اسیر شهرستانی
داشتن	دیدهٔ من نیست گر شایستهٔ رخسار تو	از	سجدهٔ از دور دارم طاق ابروی ترا	صائب اصفهانی
ریختن	جبین هر دو عالم بر در او سجده ریز آمد	بر	که باشد حلقه در خاتم دست سلیمانش	علی سرهندی

عه ستاره سجده برد طلعت منیر ترا ۱۲ مغربی نیشاپوری عه هزار سجده بمحراب ابروی تو داد ÷
کسی که در همهٔ عمر یک نماز نکرد ۱۲ شجاع کاشی

مصدر		صله		شاعر
کردن	من در نماز و سجده ذیست میکند دلم	عه۱ بر ۲ب	گویم چمن که خنده زند بر نماز من	حاتم کاشی
کردن	بصفات آدم اکنون که خدا ستود مارا	در	چه عجب است از اینکه شیطان بکند سجود مارا	مسیح کاشی
کردن	من کیستم که سجده بر آن آستان کنم	در از	در خاک میکنم ز خجالت سجود خویش	صائب اصفهانی
کشیدن	عشق آه و سیم غرض باشد مگس ما	از	از جبهه گل سجده کشد خار و خس ما	ظهوری ترشیزی
گذاشتن	لاجرم سجده گذار است ز این در پیکی	از	لاجرم بوسه زنان است تر آن بر سر	کمال اصفهانی
نمودن	برهان آدمیت ما قدسیان بسند		گو شعله زاده تا بت نماید سجود ما	صائب اصفهانی
سجل بکسرتین و تشدید لام قباله ۱۲ بهار				
برزدن	شب و روز ما را یه یمن دستی	به	سجل برزده کاستی کاستی	نظامی گنجوی
کردن	برجیس بمهر عیسوی فرد	بر للّه	بر صحت قول خویش سجل کرد	واله هروی
نوشتن	چو قاضی بفکرت نویسد سجل	به	نگردد ز دستار بندان خجل	سعدی شیرازی

فصل حاء مهمله

مصدر		صله		شاعر
سِحر بالکسر افسون و هر چیز که دریافت آن لطیف باشد ۱۲ بهار				
آفریدن	گرچه طی شد روزگار دولت طومار زلف		از خط سحر آفرین خالیست دیوانش هنوز	صائب اصفهانی

عه بر جاست سجده کردن آئینه خدارا ۱۲ همام تبریزی عه باید سجده کردن بحر ابکه من دارم ۱۲ آرزو اکبرآبادی

سه من کیستم که سجده بر آن آستان کنم ۱۲ صائب اصفهانی للّه قاضی عاشقان تو سجل کرد قباله را ۱۲ نظام قزوینی

مصدر		صله		شاعر
سنجیدن	باشد ز اندیشه دلم سحر سنج		پای فرو رفته قلم را بگنج	خسرو دهلوی
کردن	سحر کردن			بهار
سَحَر بالتحریک زمان پیش از صبح و سفیدی که بالای سیاهی باشد ۱۲ بهار				
خاستن	دلی ده که از ناله انگیز لیش		هم از شام باشد سحر خیز لیش	ظهوری ترشیزی
خندیدن	بشور حدیث شکر خند تو		بنور جبین سحر خند تو	"

فصل خاء معجمه

مصدر		صله		شاعر
سخاوت و سخا بالفتح جوانمردی ۱۲ بهار				
کردن	سخاوت کند هر که هست آدمی		نزیبد ز مردم بجز مردمی	سعدی شیرازی
گستردن	ای سخا گستر هنرمندی که هر کو ساعتی		با تو بنشیند خردمند سخن گستر شود	عنصری نیشاپوری
ورزیدن	ای سخاورزی که ناسخته نگوئی یک سخن		وان سخا را چون بسنجی از خرد میزان کنی	"
سخت درشت و ناملائم ۱۲ بهار				
آوردن[1]	سخت بر آورد			بهار
باختن[2]	شد دو چارم سخت بازی در قمار دلبری	به	هر دو عالم را باو در دانه اول باختم	تاثیر اصفهانی

مصطلح ۱ سخت بر آورد یعنی زور برو آورد ۱۲ بهار ۲ سخت باز کسی که در قمار بازی قدرت تمام داشته باشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
جوشیدن	از آن آتشین خانه سخت جوش		کسی جان برد کو بود سخت کوش	نظامی گنجوی
خوردن ۱	دو صد بار افسوس بر سست جنبید سخت خورده			طغرای مشهدی
کشیدن ۲	تنی چند برگزید بسیار هوش		کماندار و سختی کش و سخت کش	نظامی گنجوی
کوشیدن	بر آن تن که از خنجر سخت کوش		سر آمد شد سرش پای کوبان ز دوش	خسرو دهلوی
گرفتن	چو آن لب بسخت گیرد کار بر سر کسان پیان	بر	ز روی آب خوردن بایدش دندان سنگ	سلیم طهرانی
گرفتن ۳	سوزن عیسی همی باید که سخت تحت گیر		دره شوخت مرا خاری برون از پا کند	کلیم همدانی
گرفتن ۴	برسن چنین که سخت گرفت روزگار	بر	آزاده آن شرار که در سنگ خاره است	کلیم همدانی

سخن = گفتار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آراستن	خوشنویسی چو عارض خوبان	به	سخنم را بخط خوب آراست	مولوی جامی
آفریدن	گوئی سخن لطیف زغافی گر آرزو	به	صد آفرین بطبع سخن آفرین تو	آرزو اکبرآبادی
آمدن	پذیرا سخن بود شد جایگیر	از	سخن کز دل آید بود دلپذیر	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ سخت خوردن، کنایه از تصدیع بسیار کشیدن ۱۲ بهار ۲ سخت کش، آنکه تن او متحمل درشتیها باشد، و کسی که چیزهای ثقیل را بطرف خود تواند کشید، یا آنکه کمان سخت را بکشد ۱۲ بهار ۳ سخت گرفتن کار بر کسی، و سخت گرفتن بر کسی، مرادف تنگ گرفتن کار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	خسرو که هندوانه سخن کج مج آورد	از	یک خنده وظیفه او چون غلام الست	خسرو دهلوی
افشاندن ۱	تف آه حسرت بگردون رساند	در	سخنهای آغشته در خون فشاند	ظهوری ترشیزی
افگندن	کراست زهره که با این دل ز صبر نفور	از عـ	در افگند سخنی از وداع نیشاپور	ظهیر فاریابی
افگندن ۲	اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت گوی	به	سخن بخاک میفگن چرا که من مستم	حافظ شیرازی
افگندن ۲	سخن را بزمین نتوان فگندن جمله چون بلبلان		بسی در گوش باید کرد همچون لولوی لالا	سلمان ساوجی
انداختن ۱	گه نام گلی گیرم و گه یاد گلستان		زینگونه در اندازم هر جا سخن و بیت	سلیم طهرانی
بافتن	نه مرد لافم و خاقانی سخن بافم		که روح قدس تند تار و پود اشعارم	خاقانی شروانی
برآوردن	ز حکمت برآریم آنگه سخن			نظامی گنجوی
بردن	سخن را بلوح و قلم باز برد	به	علم را بسر حد اعجاز برد	قاسمی گونابادی
برگشادن	طوطی ناطق چو سخن برگشاد		منطق مرغان خبر آسانش داد	خسرو دهلوی
بستن ۳	سخن از زبان کسی بستن	از		بهار

مصطلح

۱ سخن افشاندن و انداختن، سخن گفتن ۱۲ از بهار ۲ سخن بخاک افگندن، و بر زمین افگندن، کنایه از خوار و بی اعتبار کردن آن ۱۲ بهار ۳ سخن از زبان کسی بستن، گفتن سخنی از زبان کسی که او نگفته باشد ۱۲ بهار

عـ افگندم از پی تو سخن را در انتظام ۱۲ مختاری غزنوی

مصدر		صله		شاعر
بودن	ز تنزیل وحی ار نبود سخن	از	نماند نشان از جهان کهن	قاسمی گونابادی
پذیرفتن	بر حرف ما هم ای شکرین لب بدار گوش	از	ناگه سخن ز غیر پذیرفتن این چنین	فغفور لاهیجانی
پرداختن	ز اهل دانش آخر تو سخنی اول		بدست سکین چه آنکه سخن همی پرداز	عرفی شیرازی
پرسیدن	از جان من حکایت جانان من بپرس	از	غافل چه ماند این سخن از جان من بپرس	فغانی شیرازی
پروردن	مسیحا دمی در سخن پروری		لبش در حکایت بافسون گری	قاسمی گونابادی
پیراستن	سخن پیرای این شیرین فسانه		چنین آرد فسانه در میانه	ملا جامی
تراشیدن[1]	ز سخن حاصل آئینه مسان قسمت نیست		ساده لوحی که تراشد سخن از روی سخن	تاثیر اصفهانی
تراویدن	جز یک سخن از طوطی قطعم نتراود	وز	الماس نرود زنگی زنجیر بیابانم	تاثیر اصفهانی
چاویدن	بود بهمن در چشم اهل نظر		سخنهای چاوید داش چون خبر	وحید قزوینی
چیدن[2]	میان دو تن جنگ چون آتش ست		سخن چین بدبخت هیزم کش ست	سعدی شیرازی
چیدن[2]	کلکم ز بهر سخن چینی بس سر در پیش		در غلو سخنم تارک او گردون سای	عرفی شیرازی
خاستن[3]	از سخن گویند می خیزد سخن بگشای لب	از	تا زبان بسته از گفتار بگشاید مرا	فغانی شیرازی

مصطلح

۱ سخن از روی سخن تراشیدن، ایجاد کردن ۱۲ بهار ۲ سخن چین، آنکه در میان مردم سخن فساد انگیز گوید عرفی در بیت خود سخن را بگوهر تشبیه کرده که بر زمین افتاده باشد چیدن برای آن آورده ۱۲ بهار ۳ سخن از سخن خاستن، پیدا شدن بعض مطالب از بعض کلمات ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خواندن	چو مطرب از غزل شاهی این سخن برخواند	از	ز رسا کنان فلک بانگ آفرین برخاست	شاهی سبزواری
داشتن	گفتی که چرا جاهی مسکین شده خاموش		رو پرس که شاید سخنی داشته باشد	جاهی اصفهانی
داشتن[1]	آشفته بیان همچو سلیمم اگر احباب		دارند سخن بر سخن من سخنم نیست	سلیم طهرانی
داشتن[2]	گفتمش از دل پر خون تو دارم سخنی	به / با[ع]	خنده کرد که از رنگ سخن رسیدانم	غزالی مشهدی
دانستن	فغانی مست بود آن شوخ امشب		سخنهای پریشانم ندانست	فغانی شیرازی
دانستن	سخندان			بهار
دمیدن	سخن کز دل دمد برق دهان ست	از	وگرنه باد داماں زبان ست	ناظم هروی
راندن[3]	سخن راند زاندازه کار خویش	از	ز پیروزی صلح و پیکار خویش	نظامی گنجوی
رساندن	بزلف او خبری زین دل شکسته بده	به / از	بگوش من سخنی زان لب دهان رسان	سلمان ساوجی
رسیدن[4]	ز شاهان سخن رس رتبه افکار صائب را		بغیر از شاه والاجاه ایران کس نمی‌داند	صائب اصفهانی
رفتن[5]	روزی بتقریبی ز علم و ز بار بی سخن میرفت	در / از[ع]		ظهوری ترشیزی
زادن	سخن زاید از مردم پاک زاد	از	من پاک زاد از سخن زاده ام	مسیح کاشی

مصطلح ۱ سخن داشتن بر چیزی، عیب آن چیز گرفتن ۱۲ بهار ۲ سخن با کسی داشتن، بکنایه با کسی چیزی گفتن، و اراده چیزی دیگر نمودن ۱۲ بهار ۳ سخن براندن، سخن گفتن ۱۲ بهار ۴ سخن رس، سخن فهم ۱۲ بهار ۵ سخن رفتن در چیزی، مذکور شدن ۱۲ بهار

ع چه واقعست که با غیر صد سخن داری ۱۲ ع کانجا سخن از قوت بازو میرفت ۱۲ امانی

مصدر		صله		شاعر
زادن ۱	سخن از سخن بیزاید	از		بهار
زدن ۲	عشق آمد و با من سخن از حسن تا من زد با	از	این حرف بهمت تا بدر پیر مغان زد	ملا جامی
زدن ۳	حاسدانه کرده خود گشته پشیمان آخر ز	بر	بر زمین زد سخنم را و با افلاک رسید	غنی کشمیری
ساختن ۴	راه سخن یافت زبان در دهان تو	از	سازد کسی چگونه سخن از زبان تو	راقم مشهدی
سافتن ۵	تو که هرگز بسخن اهل سخن نشنیدی		چون سخن ساز سخن فهم و سخندان شده	صائب اصفهانی
سرائیدن	چو حرف خوش که زا فواه در بدر آمد		سخن سرای نزار دید سرما والی	اثر شیرازی
سنجیدن ۶	لغت فهم زبان سخن سنج		طلسم آرای نقد راز هر گنج	وحشی بافقی
شناختن	سخن شناس نه دلبرا خطا اینجاست			حافظ شیرازی
شنیدن	بیگناهم خشم زنارت برسن ای خود کام چیست	از	یک سخن نشنیده زان لب اینهمه دشنام چیست	فغانی شیرازی
شنیدن ۷	سخن بشنو			بهار
طرازیدن	کلک سخن طراز رگ خواب تجت بود		رانده کمن گرفتمش آهنگ خواب کرد	کلیم همدانی

مصطلح

۱ سخن از سخن بزادن، مستنبط شدن بعض مطالب از بعض کلمات ۱۲ از بهار ۲ سخن زدن، سخن گفتن ۱۲ بهار ۳ سخن بر زمین زدن، خوار و بی اعتبار کردن آن ۱۲ بهار ۴ سخن از زبان کسی ساختن، گفتن سخنی از زبان کسی که او نگفته نباشد ۱۲ بهار ۵ سخن ساز، آنکه سخن ساخته بگوید و در واقع چنان نباشد ۱۲ بهار ۶ سخن سنج، سخن گو ۱۲ بهار ۷ سخن شنو، آنکه بغور تمام استماع سخن نماید ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
فهمیدن	نامه سربسته را چون آب خواندن حق ماست		کز سخن فهمان آن لبهای خاموشیم ما	صائب اصفهانی
کردن ۱	بخنده گفت که سعدی سخن دراز مکن		میان تهی و فراوان سخن چو طنبوری	سعدی شیرازی
کردن ۲	تو آن نه که کنی باکسی بمهر سخن	با	برای هیچ چه ضایع کنم محبت خویش	باقر کاشی
کشیدن ۳	محتاج سخن کش نبود طبع سخندان		نشتر نزند کس برگ ابر بهاران	تاثیر اصفهانی
کشیدن	یک جهان غماز را در پشت در دجا کشید		از لب منصور در مستی سخن وا میکشی	صائب اصفهانی
کشیدن ۱	سخن دراز کشیدیم همچنان باقیست		که ذکر دوست نگیرد بهیچگونه ملال	سعدی شیرازی
کشیدن ۴	گدای می سخن تلخ می فروش کشید		خوش آنکه منت می چون سبو بدوش کشید	مفید بلخی
گذاشتن ۵	چون به میخانه رسیدی سخن زور گذار		دختر رز طلبیدی هوس جور گذار	فغانی شیرازی
گذشتن ۶	هر جا که سخن ز کندی طبع گذشت	از	ذوق سخن تو در دل جمع گذشت	شفائی اصفهانی
گرفتن ۷	هر چه در دل گذرد کی بزبان می آرم	از	عیب باشد که سخن از دهن کس گیرند	ایما اصفهانی
گزاردن ۸	نگرند سوی واله بادب اگر شود سر		پیر سخن گزاران سخن از سخن گزاری	واله هروی

مصطلح

۱ سخن دراز کردن و کشیدن، بسیار گفتن ۱۲ بهار ۲ سخن کردن، سخن گفتن ۱۲ بهار ۳ سخن کش، آنکه بغور تمام استماع سخن نماید ۱۲ بهار ۴ سخن کشیدن، سخن شنیدن عام از آنکه خوش باشد یا ناخوش ۱۲ بهار ۵ سخن گذار، سخنگو ۱۲ بهار ۶ سخن گذشتن از چیزی، مذکور شدن سخن ۱۲ بهار ۷ سخن از دهن کسی گرفتن، پیش از آنکه کسی چیزی بگوید همان سخن بی قصد گفتن ۱۲ بهار ۸ سخن گزار، سخنگو ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گستردن	شگفته باد گلستان معنی طالب		که دست روی سخن گستران ایران رخ	صائب اصفهانی
گفتن	سخنی با تو خواستم گفتن	از ع۱ در ع۲	گریه آمد ره سخن بگرفت	جمال اصفهانی
گفتن	شمع در پردهٔ فانوس نهفته زبان		نشود چشم سخنگوی تو از آب خموش	صائب اصفهانی
گنجیدن	درین فکرم که می گنجد سخن در پسته یا نه	در	زبان بگشا بدشنامی و حل مشکل ما کن	فغانی شیرازی
نگاشتن	برین صحیفهٔ مینا بخامهٔ خورشید	به بر به	نگاشته سخنی خوش بآب زر دیدم	کمال اصفهانی
نوشتن	جریده ایست فغانی دلم که بر تابان	بر	برو نوشته سخنهای دردناک محبت	فغانی شیرازی
نهادن۱	هر دم هوس نهد سخنی در زبان ما	در	مهری به بوسه کاش نهد بر دهان ما	ظهوری ترشیزی
سختی، دشواری، و درشتی ۱۲ بهار				
آمدن	ز دوران بسکه سختی بر سر اینگ می آید	از بر	صدای استخوانم از صدای زنگ می آید	رضا تبریزی
رسیدن	سختی رسد ز دهر بهستی نهاده را	از	زنجیر آهنین بسر افتد کباده را	طغرا مشهدی
کشیدن۲	سختی کشند جز به پرستان روزگار		از زخم سنگ چاره ندارد چهار مغز	بیدل عظیم آبادی

مصطلح ۱ سخن در زبان نهادن، بگفتار در آوردن ۱۲ بهار ۲ سختی کش، کسی که بر گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما صبر تواند کرد، یا آنکه جان او از تکالیف کمتر نشود ۱۲ بهار

ع۱ سخنی گفتم از تو گر زدیده در نه سفتم ۱۲ خسرو ع۲ سخن با سه زبان در وصف زلف یار میگویم ۱۲ فقیر دہلوی

س شب گفتم اندر سخن انجودی یار ۱۲ لیلی ملحه که ماند از سختی کش و سخت کش ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر

فصل دال مهمله

سد، بالفتح والتشدید، دیوار، و فارسیان به تخفیف استعمال نمایند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	بمهر خامشی مسدود کردم رخنهٔ دل را	از ع	که این سد هر کو می بندد سکندر می تواند شد	صائب اصفهانی
زدن	سد سکندر زده ام از سپاه	از	فتنهٔ یاجوج مغل را پناه	خسرو دہلوی
شکستن	دست تو سازد درست پخته سد از زر خام		فتنهٔ یاجوج اگر سد سکندر شکست	لمؤلفه
کشادن۱	ملک همه خسروان گرفتیم		سد همه دشمنان کشادیم	انوری ابیوردی
کشیدن	زبسکه گریهٔ من جوش میزند مشکل		که سد باب دو چشمم کشد سکندر هم	علی خراسانی
نمودن	نمود از دو خیل قیامت شکوه	از	دو سد سکندر دو البرز کوه	قاسمی گونابادی
نهادن	بنهاده کرامت وی از شان	به	سدی بره قیاس و برهان	واله هروی

فصل را مهمله

سر، معروف، و بالای چیزی، و اول چیزی، و جانب چیزی، و میل و خواهش ۱۲ بهار

مصطلح ۱ سد کشادن، خراب نمودن، و هدم نمودن، و نیز تسخیر کردن و در تصرف خود در آوردن ۱۲ بهار

ع۱ از صف پیلان سد یاجوج بست ۱۲ خسرو دہلوی

مصدر		صله		شاعر
آمدن ۱	چمن رسید بتسقراض رشک سنبل خویش	وز به	سر آمدی زنکویان بهمین کاکل خویش	صائب اصفهانی
آمدن ۲	از عزت تو در دیوار بی آید سرش	وز بر	میکشد هر کس که چون خورشید دامن زمین	”
آمدن ۳	سر آمد نوبت لیلی و مجنون	در عهد	کسی دیگر سرآید سازم اکنون	ملا جامی
آمدن ۴	در کنار آب شمشیرت باقبال بلند		افگنم طرح سرآمد عشق اگر بانی شود	تاثیر اصفهانی
آوردن ۵	اگر بجاست دل اعضا همه بحال خود اند		کند سر آوری گله را شبان تنها	عالی شیرازی
آوردن ۶	بشیرینی سرآرد نوبهار زندگانی را		چو زنبور عسل آنرا که منزل مختصر باشد	صائب اصفهانی
آوردن ۷	مندیش از انکه خیره سری با مخالفت	در	مکر و فریب سازد و سر در سر آورد	سنجر نیشاپوری
آوردن ۸	هر کسی بیرون نمی آرد سری از زلف او	از	شانه داند معنی این مصرع پیچیده را	سلیم طهرانی
افتادن ۹	چون ترقی میکند زلف مسلسل کاکل ست		چین ابرو چون سر افتد چین پیشانی شود	تاثیر اصفهانی

مصطلح

۱ سرآمدن؛ غالب و افزون آمدن ۱۲ بهار ۲ سر بدیوار آمدن؛ زده شدن سر بدیوار ۱۲ بهار ۳ سرآمدن؛ آخر شدن ۱۲ بهار ۴ سرآمد؛ سرگروه و پیشوای قوم و عمارت بلند ۱۲ بهار ۵ سرآوری؛ گردآوری ۱۲ بهار ۶ سرآوردن چیزی؛ بآخر رسانیدن آن ۱۲ بهار ۷ سر در سر آوردن؛ در طلب چیزی مردن ۱۲ بهار ۸ سر از چیزی برون آوردن؛ از عهدهٔ چیزی برآمدن ۱۲ بهار ۹ سرآوردن؛ غالب آمدن و از حد متجاوز بودن ۱۲ بهار

ع ۵ بدانش آنکه سرآمد بکس طرف نشود ۱۲ کلیم ع سرآمد عمر در خواب گران چون صورت قالی ۱۲ مخلص

مصدر		صله		شاعر
افتادن ۱	بدستم میفتاد سررشتهٔ	به	ز آه بخون دل آغشتهٔ	ظهوری ترشیزی
افراختن	سر تیغ بر گردن افراختش	بر	وزان یاوه گفتن سر انداختش	نظامی گنجوی
افشاندن ۲	هر کس که نه امروز سری در رهت افشاند	در	فردا نتواند که سر از ننگ برآرد	قاسم مشهدی
افشاندن ۳	سرافشان			بهار
افشاندن ۴	پری می بدل شیشهٔ خم شد محبوس		آمد اهرمن غم مست و سر افشان بیرون	سری کاملی
افگندن ۴	براه خود سر تاثیر را بیفگندی	به	نگشته خنجر ناز تو سربراه هنوز	تاثیر اصفهانی
افگندن ۵	نوری نمانده است بچشم ستارگان		افگنده نی شده ست سر این چراغها	صائب اصفهانی
انداختن	سر تیغ بر گردن افراختش	از	وزان یاوه گفتن سر انداختش	نظامی گنجوی
انداختن ۶	سرانداز در عاشقان صادق ست		که کم زهره بر خویشتن عاشق ست	سعدی شیرازی

مصطلح

۱ سررشته بدست افتادن؛ چارهٔ کار حاصل شدن ۱۲ بهار ۲ سرافشاندن؛ نثار کردن سر ۱۲ بهار

۳ سرافشان؛ معروف، و تیغ و مانند آن که چیزی را ببرد و بناز و نخوت خرامنده ۱۲ بهار

۴ سربراه؛ سرانجام دهندهٔ کار ۱۲ بهار

۵ سرچراغ افگندن؛ گل چراغ چیدن ۱۲ بهار

۶ سرانداز؛ مردجگردار و بناز و نخوت خرامنده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انداختن ۱	مگرد دامن خورشید اندازد سر خود را	در	وگرنه چشم شبنم سیر از گلزار کی گردد	صائب اصفهانی
انداختن ۲	سر اندازان رسید آنجهان گشتم ز سیر بیدن		که از سیلاعتی جو نست قشد قطار گو نه ریش	نزاری گیلانی
باختن ۳	سر چه باشد کس نباشد در رهِ داغ جنون		این گرهی پیچ و ادر کار این زنبور کن	صائب اصفهانی
برآوردن ۴	سر از جیب سرکشان بر آورد		زلیخا را دمار از زبان بر آورد	ملا جامی
برآوردن ۵	بیدل همین آرایی گریبان خیال ست	از	یارب نشود آنکه سر از خویش بر آرد	بیدل عظیم آبادی
برآوردن ۶	سر از رشته بر نیاوردن	از		بهار
برآوردن ۷	سر از مضمون برآوردن	از		بهار
برآوردن ۸	سر برآوردن صبح			بهار
برآوردن ۹	نکو رو تاب مستوری ندارد	از	چو در بندی سر از روزن برآرد	ملا جامی
برآوردن ۱۰	چون شمع درین بزم محال ست برآرم	در	هرگز سر حرفی که زبان سوز نباشد	حزین اصفهانی

مصطلح ۱ سر انداختن در دامن کسی: توسل کردن با کسی در آویختن از عجز ۱۲ بهار ۲ سر اندازان: با ناز و نخوت خرامنده ۱۲ بهار ۳ سر باختن: کنایه از سر فدا کردن ۱۲ بهار ۴ سر از جیب برآوردن: ظهور کردن و وانمودن ۱۲ بهار ۵ سر از خویش برآوردن: خبر از هستی خود شدن و به افاقت آمدن ۱۲ بهار ۶ سر از رشته بر نیاوردن: نفهمیدن حقیقت چیزی ۱۲ بهار ۷ سر از مضمون برآوردن: فهمیدن مضمون ۱۲ بهار ۸ سر برآوردن صبح: کنایه از دمیدن صبح ۱۲ بهار ۹ سر برآوردن از چیزی: از عهدهٔ آن برآمدن ۱۲ بهار ۱۰ سر حرف برآوردن: شروع کردن سخن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برآوردن ۱	بمقدار آن سر ورا زد بخواب	از	که مرغی برون آورد سر ز آب	نظامی گنجوی
برآوردن ۲	همان باشد گران از شوخ چشمی بر دل مردم	از / با	اگر سوزن سر از یک جیب با عیسی برون آورد	صائب اصفهانی
برآوردن ۲	سر از یک گریبان برآوردن			بهار
برآوردن ۲	نظر با ساعد سیمین چراغ صبح را ماند	از	برآرد گر ید بیضا سر از یک آستین با او	صائب اصفهانی
برداشتن	در معرکه هنر به نیروی سخن	با	با تیغ زبانی سر حرفی بردار	تاثیر اصفهانی
برداشتن ۳	چه گفت گفت نه سوگند خورده بسرم	از	که هرگز از خط عشق تو برندارم سر	انوری ابیوردی
برداشتن ۴	سر برداشتن			بهار
برداشتن	تا رست بی رخ تو شبستان اهل دل		بردار شمع را سر و بنشین بجای شمع	باقر کاشی
بردن ۵	سر در گریبان بردن	در		بهار
بردن ۶	آسمان بیهوده سر در جیب فکرت برده است	در		صائب اصفهانی

مصطلح

۱ سر برآوردن مرغ از آب: اشاره بدان حال ست که چون مرغ آبی خود منقار در آب فرو می برد پس سر بر می آرد بسوی آسمان تا آب در گلو فرو رود و آن لحظه بیش نباشد ۱۲ بهار ۲ سر از یک جیب و از یک گریبان و از یک آستین برآوردن با کسی: دعوی برابری کردن ۱۲ بهار ۳ سر از خط برداشتن: انکار و سرکشی کردن ۱۲ بهار ۴ سر برداشتن: معروف و سر بریدن ۱۲ بهار ۵ سر در گریبان بردن: از همه یکسو شدن ۱۲ بهار ۶ سر در جیب بردن: متامل شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن ۱	هیچکس از رشته کارم سری بیرون نبرد	از	تبغش بست بند زبان گردید پالینوس را	صائب اصفهانی
بردن ۲	چون توئی باید که بر بیرون برد از کار تو	در		رر
بردن ۳	در حنا تقش که سر بر آسیر برد دست	بر	سر را هر برگ دایم آب خورد دست	کلیم همدانی
بردن	تا نه از اسنگ شرف باده کشی منع چه	در	روزه داران انساییست سر بردن در آب	اشرف مازندرانی
بردن ۴	عمرها از پیکیه با سوز دن سر برده ایم	با	شد جهان آخر سمندر استخوان ما چو شمع	تنها شهرستانی
برزدن ۵	سر از خاک برزدن	از		بهار
برزدن ۵	چو سنبل تو سر برگ یاسمین برزد	از	اجل بتحقیق خود نم آستین برزد	ظهیر فاریابی
برزدن ۶	سر از یک گریبان برزدن	از		بهار
برکردن ۷	گرچه چشم انتظار ما ید بیضا نمود	از	بوی پیراهن سر از جیب مروت برنکرد	صائب اصفهانی
برکردن ۸	نه در درآمی و شبستان ما منور کن	در	میان بزم حریفان چو شمع سر برکن	حافظ شیرازی

مصطلح

۱ سر از رشتهٔ کار بیرون نبردن، نفهمیدن حقیقت چیزی ۱۲ بهار ۲ سر از کار بیرون بردن، بحقیقت کار رسیدن ۱۲ بهار ۳ سر بار بیرون بردن، کمال علو درجه حاصل نمودن ۱۲ بهار ۴ سر بردن، آخر کردن ۱۲ بهار ۵ سر از خاک از چیزی برزدن، سر بیرون کردن و دمیدن و واقع شدن چیزی ۱۲ بهار ۶ سر از یک گریبان برزدن، دعوی برابری کردن ۱۲ بهار ۷ سر از جیب برکردن، از عهدهٔ آن برآمدن ۱۲ بهار ۸ سر برکردن، سربلند کردن و سر برآوردن ۱۲ بهار + + + +

مصدر		صله		شاعر
برکردن ۱	ماهی و مرغ دوش نخفت از فغان من	از	وان شوخ دیده بین که سر از خواب برنکرد	حافظ شیرازی
برکندن ۲	شکاری بهنجار طرح افگنم	از	سر شیر غم را ز تن برکنم	ظهوری ترشیزی
برگرفتن ۳	سر از خط حکمش کسی برگرفت	از	که از خصمی خود گم سر گرفت	〃
برگرفتن ۴	مگیر از سر زانوی فکر سر زنهار	از	که غنچه هرچه طلب کرد در گریبان یافت	صائب اصفهانی
بریدن ۵	بر صفحهٔ زمانه سخن را ز بیکسی	بر	از هر سر بریدهٔ چو قلم پایمال کرد	قدسی مشهدی
بریدن ۵	سرزده پیش قاتلم چه روی		بلکه اینجا سر بریده بود	اشرف مازندرانی
بریدن	شمع میگوید باهل بزم با سوز و گداز		سر بریدن پیش این سنگین دلان گل چیدن است	غنی کشمیری
بستن ۶	نمیباشد چو خاموشی مرا سر بستهٔ مضمونی	از	لب از گفتار هر کس بست با من همنفس باشد	تاثیر اصفهانی

مصطلح

۱ سر از خواب برکردن، بیدار شدن ۱۲ بهار ۲ سر برکندن، سر بریدن ۱۲ بهار ۳ سر از خط برگرفتن، انکار و سرکشی کردن ۱۲ بهار ۴ سر از زانو برگرفتن، بلند کردن سر از مراقبه ۱۲ بهار ۵ سر بریده، کنایه از ناکس واجب القتل، در از واجب الاخفا نیز ۱۲ مصطلحات ۶ سر بسته، این لفظ با لفظ سخن، و معنی، و مضمون، و نکته، بمعنی مغلق و دشوار آید۔ و با لفظ حال، بمعنی مخفی و پوشیده۔ و با الفاظ خم، و کوزه، و شیشه، و خانه، بمعنی ناکشاده۔ و با لفظ نامه، بمعنی ملفوف و پیچیده۔ و با الفاظ دیگر بمعانی مناسب آن استعمال می یابد، و در جمله معنی اخفا و پنهانی منظور است ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن [1]	زبسکه بی ادبی کرده تیشه زیاد	در	سر خجالت او تا بحشر در پیش است	قسمتی تهانیسری
پرستیدن [2]	زبس نسان که بسر پرستیش اوج گرفت		جا دارد اگر فلک رسایی گردد	طغرای مشهدی
پریدن [3]	گر سرو پاشان بپرد بی بریش	از	فال گرفت می از احوال خویش	خسرو دهلوی
پوشیدن [4]	سودای این شاهد خم بکرها کی بسفروش ما		گر دارد برای خویش سر پوشیده خود را	یحیی کاشی
پیچیدن [5]	زندگی را در فراقت سرپیچ سیدانیم ما		مرگ را در شام غم سرپیچ سیدانیم ما	نجات اصفهانی
پیچیدن [6]	کی برنگ بنر شناسی بود سر پیچدار		بید اگر و زطره خود چتر بندی سر کند	طغرای مشهدی
پیچیدن [7]	سرنمی پیچید از تیغ اجل دیوانها	از	گوش بر آواز سیلاب بنا این ویرانها	صائب اصفهانی
تراشیدن [8]	صدای انتر از دوست بسکه شورانگیز		ز سرتراشی او پای سحید از خواب	غنی کشمیری
تراشیدن [8]	هزار نکته باریک تر ز مو اینجاست		نه هر که سر بتراشد قلندری داند	حافظ شیرازی

مصطلح

۱ سر خجالت در پیش بودن، کمال منفعل بودن ۱۲ بهار ۲ سر پرستی، تیمار حال کردن، و سرپرست، خادم ۱۲ اصطلاحات ۳ سر پریدن، پرواز کردن و در افتادن سر ۱۲ بهار ۴ سر پوشیده، معروف، و زن دوشیزه ۱۲ بهار ۵ سرپیچ، پنگی و مقدمه خواب ۱۲ اصطلاحات و بهار ۶ سر پیچدار، آنکه سوها را بر سر پیچاده بسته دارد چنانکه گروهی از درویشان هند که آنها را سنیاسی گویند ۱۲ بهار ۷ سر پیچیدن از چیزی، اعراض کردن ۱۲ بهار ۸ سرتراشی و سر تراشیدن، مو ستردن ۱۲ بهار ❊❊❊

مصدر		صله		شاعر
تراشیدن [1]	سرما سرسری تراش و از سر وا مکن ما را		که ما هم در دیار خود سری داریم و سامانی	از بهار
جنبانیدن [2]	بیت بیت همه را دیده و سنجیده بخوان		شاعرست آنکه تو بر شعرش سر جنبانی	سلیم طهرانی
جنبانیدن [2]	ملک در سراپای آن جانور		بعبرت بسی دید و جنباند سر	از بهار
جنبانیدن [2]	شمع میخانه منعم سر خود جنباند		چون ره کعبه بمن قبله نما بنماید	سلیم طهرانی
جنبیدن [3]	سخن بیار و به تحسین ما معامله کن		سر کسی بجهان غیر ما نمی جنبد	سلیم طهرانی
جنبیدن [3]	سرکشان را طاق محراب است شمشیر کجت		هر که می جنبد سرش امنیت او را سجده گاه	سلیم طهرانی
جوشیدن [4]	شد زخامی در سر کار هوس عهد شباب		تندی این آتش آخر ریخت سر جوش مرا	واعظ قزوینی
جهاندن [5]	از خواب جهاندیم سر بیخبری را	از	بر شیشه دمیدیم دعای سحری را	واله هروی
چیدن	دستش بچیدن سرما کار تیغ کرد		چون گل بروی هر که درین باغ وا [illegible]	صائب اصفهانی
چیدن [6]	بسکه دارد در پریشانی نزاکت کاکلش		هر کجا آشفتگی را دید سرچین میکند	مفید بلخی

مصطلح

۱ سر کسی تراشیدن، مجال او رسیدن ۱۲ بهار ۲ سر جنبانیدن، تحسین کردن، و خوش شدن، و منع کردن از کاری ۱۲ بهار ۳ سر فلان می جنبد یعنی زنده است و اعتبار دارد ۱۲ بهار ۴ سرجوش، شوربای که در اول جوش از دیگ برآید و صاف هر چیز چون می سرجوش ۱۲ بهار ۵ سر از خواب جهاندن، بیدار شدن ۱۲ بهار ۶ سرچین، زبده و برگزیده ۱۲ اصطلاحات و بهار

مصدر		صله		شاعر
چیدن ۱	کسی کرد سر دستار سر و من چیند		دگر ز باغ چرا دسته سمن چیند	کانی همدانی
خاریدن ۲	پیش همه کس سر توقع خاری		آن لحظه که جای دیگرت بیخارد	شفائی اصفهانی
خاریدن ۳	بدستان بگو آنچه دیدی بکار	از	بگویش که از آمدن سر مخار	فردوسی طوسی
خریدن ۴	سر خریدن			بهار
خوردن ۵	بعشق آنکه بس سر من خورد بر سنگ	بر	کند داغم چو پای سر بر دامن درد	سلیم طهرانی
خوردن ۶	ای سی آرسی از گلیم خود چو پا بیرون نهاد		کفش تهامی خورد سر باز پا کفش باغ	فوقی یزدی
خوردن ۷	مهر زدن بیر دهن خنده که در بزم جانان		سر خود نمیخورد آن پسته که خندان گردد	صائب اصفهانی
خوردن ۸	بسکه خوردم سر سخت از همه کس بخت سرم	وز		واله هروی

مصطلح

۱ سر دستار چیدن، کناره دستار در وقت بسر پیچیدن درست ساختن، چنانکه خدمتگاران امرا کنند ۱۲ بهار ۲ سر توقع خاریدن، امیدوار شدن ۱۲ بهار ۳ سر خاریدن، نگاه داشتن و لطف فرمودن، و تسلی دادن، و بهانه کردن، و حیله آوردن، و اهمال ورزیدن، و اراده و خواهش کردن ۱۲ بهار ۴ سر خریدن، فدیه دادن، و خویش را از کسی بمال باز خریدن خواه آن شخص اسیر باشد یا زن از شوهر خویشتن را باز گیرد ۱۲ بهار ۵ سر بر چیزی خوردن، رسیدن سر بآن چیز ۱۲ بهار ۶ سر پا خوردن، پشت پا خوردن که در عرف هند آنرا ٹهوکر خوانند ۱۲ بهار ۷ سر خود خوردن، مرتکب امر شدن که در آن خوف مضرت عظیم باشد ۱۲ بهار ۸ سر سخت خوردن، باضافت، کنایه از آسیب و صدمهٔ بزرگ رسیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن ۱	هیچ همدردی نمی یابم سرای خویشتن	به	میدهم چون بید مجنون سر بپای خویشتن	صائب اصفهانی
دادن ۲	سر بصحرا داده چشم سیاه لیلی ام	به، در	چشم آهو حلقهٔ زنجیر می باید مرا	”
دادن ۳	همتی ای خشکی طالع که زنجیر سرشک		دست و پایم بسته و سر داده در صحرا مرا	کلیم همدانی
دادن ۳	صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را	به	که سر بکوه و بیابان تو داده ما را	حافظ شیرازی
دادن ۴	سر در قدم کسی دادن	در		بهار
دادن ۵	اسیر او شدم در صیدگاهی		گرفت و دید و خندید و سرم داد	الهی همدانی
دادن ۵	چون زلف تو ریزدم جنونی	بر	بر چشم تو سر دهم فسونی	فیضی اکبرآبادی
داشتن ۶	سر بر خط داشتن	بر		بهار
داشتن ۷	با تنگ حوصله کارش ز خردمندی نیست	بر	چشم ما بیهده سر بر سر دریا دارد	خدائی خراسانی
داشتن ۸	شد ز مجنون تهی این مکتب و عمریست که عشق	به	بهر تعلیم جنون سر بسر من دارد	شاپور طهرانی

مصطلح

۱ سر بپای کسی دادن، سر بپای کسی نهادن ۱۲ بهار ۲ سر بصحرا داده، کنایه از دیوانه ۱۲ بهار ۳ سر بصحرا و در صحرا دادن، و سر بکوه و بیابان دادن، آواره شدن ۱۲ بهار ۴ سر در قدم کسی نهادن، تابع و مطیع بودن ۱۲ بهار ۵ سر دادن، رها کردن و گذاشتن، و دمیدن افسون و مانند آن ۱۲ بهار ۶ سر بر خط داشتن، اطاعت و فرمانبرداری نمودن ۱۲ بهار ۷ سر بر سر کسی و بسر کسی داشتن، با کسی خصومت کردن و متوجه شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن ۱	پیش تو سخن زند هم از شیرینی	سر	دارد سر [illegible] شکر را لب تو	[illegible]
داشتن ۲	گذشت بسکه سر ابی تو شوکت از دو جهان	به	نبود میل کلاهش سری بتاج شد است	شوکت بخاری
داشتن ۳	عتاب آلود آمد باده در سر دست بر خنجر		گرامی سگ [illegible] دیگر چه سر دارد	وحشی بافقی
داشتن ۴	غلط [illegible] منصور سر زان دار [illegible] را		بلی دایم غلط سنجد ترازوی که سر دارد	ادهم ارتیمانی
داشتن ۵	سر بر در بغل داشتن			بهار
در آمدن ۶	سر نرگس آنگه در آید ز خواب	از	کو ریزد بر دو ابر بار تازه آب	نظامی گنجوی
در آمدن ۷	سر شعل ما گر در آید بخواب	به	پندار کین خانه گردد خراب	″
در آوردن ۸	زخم ناسورش در آرد سر بهم	به	گرد کویت گر شود داروی گل	طغرای مشهدی
در آوردن ۹	کشته او سر بکوثر در نمی آرد که او	در	از دم تیغ آب در حلق شهیدان کرده است	سنجر کاشی

مصطلح

۱ سر بند کسی داشتن، در فکر کارش خبردار بودن ۱۲ بهار ۲ سر بچیزی داشتن، کنایه از رجوع آوردن ۱۲ بهار ۳ سر چیزی داشتن، خواهش و طلب آن چیز داشتن ۱۲ بهار ۴ سر داشتن ترازو، زیاده بودن یک پله ترازو ۱۲ بهار ۵ سر بر در بغل داشتن، حیله و دشمنی در پرده داشتن ۱۲ از بهار ۶ سر از خواب در آمدن، بیدار شدن ۱۲ بهار ۷ سر بخواب در آمدن، در خواب شدن ۱۲ بهار ۸ سر بهم در آوردن زخم، به شدن زخم ۱۲ بهار ۹ سر در آوردن بچیزی و بچیزی، قبول کردن آن را ۱۲ بهار

ع بنفشه سر چو در آورد این ترانه ۱۲ انوری

مصدر		صله		شاعر
دزدیدن ۱	مرغ را سر ببال دزدیدن	به	نیست جز رمز بیضه فهمیدن	از بهار
دزدیدن ۱	بگریبان تامل سر خود دزدیدن	به	صدف گوهر یکدانه خاموشان است	صائب اصفهانی
دزدیدن ۱	سر دزدیدن			بهار
رسانیدن ۲	سر خانه رسانیدن چیزی را			بهار
رسیدن ۳	از کوچه آن زلف که سالم بدر آید	به	کانجا سر خورشید بدیوار رسیده	صائب اصفهانی
رسیدن ۴	دستار او ست غیرت دستار خوان او	به	کز هم زدن باو سر دستی رسیده است	اثر شیرازی
رفتن ۵	روزی سر رفته افزون تر بادا آن سر سبد		طفل را با یکدگر هم شیر از دو پستان میدهد	تاثیر اصفهانی
رفتن ۶	رفته است سر رشته تا ز دست برون	از	سر از دریچه گوهر چرا بدر نکنی	صائب اصفهانی
زدن ۷	زهر ندامت است که بردیم زیر خاک	از	این سبزه که سر زده از زیر خاک ما	وحشی بافقی

مصطلح

۱ سر ببال و بگریبان دزدیدن، و سر دزدیدن، بیک معنی است ۱۲ بهار ۲ سر خانه رسانیدن چیزی را، بکمال رسانیدن آن را ۱۲ بهار ۳ سر بدیوار رسیدن، زده شدن سر بدیوار ۱۲ بهار ۴ سر دستی رسیدن، در محاوره وقتی گویند که چون کسی از خود پنهان کند و یکی از رفیقان و بران مطلع شود گویند فلان سر دستی بما رسید یعنی بخوبی واقف شد که ما را جای انکار نماند ۱۲ بهار ۵ سر رفته، مقسوم و مقدر ۱۲ بهار ۶ سر رشته از دست بیرون رفتن، بر سر چیزی آمدن که در اثنای شروع کردن سر رشته آن از دست رفته باشد ۱۲ بهار ۷ سر از زیر خاک زدن، رستن و روئیدن چیزی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
سر زدن ۱	جز او در کسی با تو سر نمیزند		چو زلف تو سر بر کمر میزند	نظامی گنجوی
سر زدن ۲	ای باغ لاله استاده سر پا میزند خالص		چه داند کور مادرزاد قدر چشم روشن را	خالص اصفهانی
سر زدن ۳	او چو شیری بیکی گوشه گشتی نشست		من سر اندر زدن بیرون تن بیچون چاه	انوری ابیوردی
سر زدن ۴	سر گاو زدن			بهار
سر زدن ۵	سر بازدی بسی سر من هم زن از بغل	از	از سر ادامه روش کار خویش را	خسرو دهلوی
سر زدن ۶	آب از غم سرو قدت می آید از سنگها	بر از	وز حسرت پابوس تو سر میزند بر سنگها	ملا جامی
سر زدن ۷	چو نخجها که سر از خواب باز بردارد		بوقت سر زدن آفتاب شمشیرت	اشرف مازندرانی
سر زدن ۸	درین ره که سر بر دری میزنم		بیابید تا جی سری میزنم	نظامی گنجوی
سر زدن ۹	سر باز زدن از چیزی			بهار

مصطلح

۱ سر بر کمر زدن بمعنی سر بر سنگ زدن ۱۲ بهار ۲ سر پا زدن مشت پا زدن ۱۲ بهار ۳ سر اندر زدن پنهان شدن و خزیدن از خوف چیزی ۱۲ بهار ۴ سر گاو زدن با قناعت فائدهٔ عظیم برداشتن و دولت مفت بدست آوردن ۱۲ بهار ۵ سر زدن سر بریدن ۱۲ بهار ۶ سر زدن بر چیزی سر کوفتن ۱۲ بهار ۷ سر زدن ظهور کردن ۱۲ بهار ۸ سر زدن سعی و تلاش کردن بزور سر از قبیل قدم زدن که عبارت از طی کردن راه است باستعانت قدم و سر بر در زدن سر کوفتن بر در بتوقع آنکه در برو گشاده شود ۱۲ بهار ۹ سر باز زدن از چیزی اعراض کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
سر زدن ۱	ز بسکه سر زده مژگان او بدلها رفت		حدیث شوخی و بیباکیش بهر جا رفت	کلیم همدانی
سر زدن ۱	صائب چو مار سر زده پیچم بخویشتن		موری اگر بسهو شود پایمال من	صائب اصفهانی
سر زدن ۱	هرگز مرا بسوی خود آن بیوفا نخواند		دایم چو شمع سر زده رفتم به بزم او	اثر شیرازی
سر زدن ۱	دی شب رقیب سر زده آمد به بزم یار		من باده خوردم او عرق انفعال خورد	اثر شیرازی
سر زدن ۲	تیغش از قلم حیات جاودان بخشیده است		سر زد این سطر پریشان را وزان بهتر نوشت	اشرف مازندرانی
سر زدن ۲	الحمدالله محرم راز تو سازم حرف و صوت	از	این زبان و تیغ اگر حرفی ز جای سر زده است	وحشی بافقی
سر زدن ۲	هست وحشی بلبل این باغ و مست از بوی گل		از سر مستی است گر از وی نوای سر زده است	〃
سر زدودن ۳	تیغ زبان عارفان زنگ گرفت و همچنان		عشق تو جلوه میدهد خنجر سر زدای را	فغانی شیرازی
سر سودن ۴	مشو ز افتادگی غافل سرت برابر اگر ساید	بر ع	که از راه تنزل قطره گوهر میتواند شد	صائب اصفهانی
سر شدن ۵	سر شدن			بهار

مصطلح

۱ سر زده ناگاه و سر کوفته و بی طلب و بی رخصت و ملامت کرده شده و گردن زده شده ۱۲ بهار ۲ سر زدن واقع شدن امری و سر بر آوردن و بلند کردن و رستن و روئیدن چیزی ۱۲ بهار ۳ سر زدای کنایه از چیز بران چون خنجر و تیغ ۱۲ بهار ۴ سر با بر سودن کنایه از کمال ارتقا و بلندی رتبه ۱۲ بهار ۵ سر شدن شروع شدن ۱۲ بهار

ع تیغ با چون کوه می ساید سر خود را به ابر ۱۲ سالک یزدی

مصدر		صله		شاعر
شدن[۱]	در کار تیره بخت فلک نیز عاجز است	از	از نیش آفتاب قلم سر نمی شود	طغرا مشهدی
شدن[۲]	سرپا شدن			بهار
شدن[۳]	موی سر کردم سفید و هیچ کارم سر نشد		دست و پایی می‌زنم اکنون که آب از سر گذشت	حشمتی اصفهانی
شدن[۴]	داشتم چون سرو از آزادگی امیدها	در	من چه دانستم چنین سر در هوا خواهم شدن	صائب اصفهانی
شستن	سپهر پایه مبارک که گاه سرشویش		بجسته شد زمین از بس سحرگیا سرشست	خسرو دهلوی
شستن[۵]	سر آنکه توان ز آب بیگانه شست	از	که از خون خود دست شوید نخست	خسرو دهلوی
شکستن[۶]	اینقدر داغ بر دلم مگذار		سر شکن بر تمام اعضا کن	ایما اصفهانی
فرو آمدن[۷]	جز بتعظیم تیغ او یک دم	بر	سر ما تن فرو نمی آید	ثابت الهٰ آبادی
فرو آوردن[۸]	کسی که سر بدو عالم فرو نمی آرد	بر	یقین شناس که سر در هوای او دارد	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ سر شدن قلم، تراشیده شدن آن ۱۲ بهار ۲ سرپا شدن، اندک بحال آمدن از بیماری و قوت رفتار بهم رساندن ۱۲ بهار ۳ سر شدن مهم و کار، سامان یافتن کار ۱۲ بهار ۴ سر در هوا، متکبر، و کنایه از مردم آشفته دل و دماغ ۱۲ بهار ۵ سر از آب بیگانه شستن، کنایه از ملک بیگانه در تصرف خود در آوردن ۱۲ بهار ۶ سر شکن، حصه رسد کردن در اشیای نامرغوب چون بار کردن و زجر نمودن و تاوان گرفتن ۱۲ بهار ۷ سر بچیزی فرو آمدن، میل کردن بآن چیز ۱۲ بهار ۸ سر فرو آوردن بچیزی، قبول کردن آن را ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
فرو بردن	سر در آب فرو بردن	در		بهار
کردن[۱]	چه گلها که راحت بدامان کشد	در	چو داغ تو سر در گریبان کند	ظهوری ترشیزی
کردن[۲]	سر در نشیب کردن	در		بهار
کردن[۳]	در هر کجا فسانهٔ چشم تو سر کنند	در	چشم غزال خواب فراموش می شود	حشمتی خوانساری
کردن[۳]	مرحمتش چو سر کند شیوهٔ ذره پروری		تخت ز دست جم دهد مور شکسته پای را	دانش مشهدی
کردن[۳]	شکوه از خست ارباب دول سر نکنی	از	گنج نبود هنر این طائفه را در اعداد	صائب اصفهانی
کردن[۳]	بیا بنشین حدیث کام بخشیهای لب سر کن		که شیرین خواب را در دیده‌ها افسانه می سازد	دانش مشهدی
کردن[۳]	نه پیغامی فرستم سوی او نی سر کنم گریه		دگر در خاک بی دردان نریزم دانهٔ خود را	صائب اصفهانی
کردن[۳]	طالب بیا که سلسلهٔ عزم کعبه را		برهم زنیم و راهِ صنم خانه سر کنیم	طالب آملی
کردن[۳]	ساده رویی که سر نکرده خطش		چمنی دان که باغبانش نیست	سالک قزوینی
کردن[۳]	نه عجمی ست سخندان عشق نی عربی ست	به	بهر زبان که سخن سر کنیم بی ادبی ست	باقر کاشی
کردن	بخون گرمی کرد با شیشه سر		که دل سرد شد ز آتش شیشه گر	طغرا مشهدی

مصطلح

۱ سر در گریبان کردن، از همه یکسو شدن ۱۲ بهار ۲ سر در نشیب کردن، خجل شدن ۱۲ بهار ۳ سر کردن، شروع کردن چون سر کردن فسانه و شیوه و شکوه و حدیث و گریه و راه و سخن و مانند آن، و سلوک و معاش کردن با کسی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن ۱	سال و ماه خوب است با هم دوستداران سر کنید		زندگی چون صبح از دوش با غم گریه کنید	تاثیر اصفهانی
کردن ۱	پیوسته نقش هستی او را گرفته ایم	با	با هر که همچو آینه سر کرده ایم ما	مفید بلخی
کردن ۲	هیچکس از حد خود پا سر بیرون نکرد	از	باوجود آنکه مضمون پیش پا افتاده بود	جعفر فراهانی
کردن ۳	تا نمی آمد عطارد خود مهر و ماه را		نقشهای سیر نیرش کی قلم را سر کند	ظفر اشهدی
کردن ۴	در جهان هستم نشان همچو سر کرده بلی		بوتر در سال کسی باشد او نوروز یکی است	تاثیر اصفهانی
کردن ۵	میدان دلبری را آهو بره اند در تاخت	در	گرد شیر مردان سر در رکاب دل	واله هروی
کردن ۶	کمال زور مانش عجز باشد در نمی آید	در	درین افتادگی سر در سر افلاک میکردم	عالی شیرازی
کردن ۷	آسایش تن غافلم از یاد خدا کرد	به	هموار این راه مرا سر بهوا کرد	صائب اصفهانی
کردن ۸	در چمن گر از سر و ترا بر بیند سرو با	بر	از خجالت سر عجب باشد که بر بالا کند	سلمان ساوجی
کردن ۹	بخون عاشقان چرخ سیه دل تشنه تر باشد	بر	سر شبنم کند خورشید تابان بر سنان اینجا	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ سر کردن، صحبت داشتن و سازگاری کردن و بسر بردن با کسی ۱۲ بهار ۲ سر بیرون کردن از چیزی، از عهده آن برآمدن ۱۲ مصطلحات الشعرا ۳ سر کردن قلم، تراشیدن قلم ۱۲ بهار ۴ سر کرده، منتخب و برگزیده ۱۲ بهار ۵ سر در رکاب کردن، در جلو رفتن ۱۲ بهار ۶ سر در سر چیزی کردن، در طلب آن چیز بردن، چه سر بمعنی طلب و خواهش ست ۱۲ بهار ۷ سر بهوا، متکبر ۱۲ بهار ۸ سر بر سنان کردن، کنایه از کشتن و تشهیر کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن ۱	سر کردن مهم			بهار
کشادن ۲	درد دل ما شنیدنی نیست		مگشا سر داستان ما را	باقر کاشی
کشادن ۳	بغیر موی پریشان جوهر شمشیر		کجا بمرگ شهیدان سری کشاده شود	زمانا هروی
کشادن	دوران بکلبه مه نوشام گه عید		بکشاد سر طوق اسیران و رها کرد	میلی اصفهانی
کشیدن ۴	وادی مجنون ز بی آبی خراب افتاده است	به	گریه ما را سری باید باین صحرا کشید	دانش مشهدی
کشیدن ۵	کشیده فتنه معزول سر بزیر لحاف	به	دریده ظلم فراموش طبل زیر گلیم	عرفی شیرازی
کشیدن ۶	چو بینو چراگاهی آمد پدید	به از	که از خرمی سر بجلیو کشید	نظامی گنجوی
کشیدن ۷	سلامت خواهی از چشم بدان سر در گریبان کش	در	که از گردن فرازی بر هدف ها تیر سر برزد	صائب اصفهانی
کشیدن	سر زیر پر کشند ز پرواز ماندگان		شمشیر پا چو از برش افتد سپر کنم	صالح یزدی
کشیدن ۸	ز تسخیر نگاه سرکش او عاجزم ورنه		عنان برق را در دست می پیچد گیاه من	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ سر کردن مهم، سامان دادن کار ۱۲ بهار ۲ سر داستان کشادن، باضافت شروع کردن بحرف و حکایت ۱۲ بهار ۳ سر کشادن، پریشان کردن زنان موی در ماتم ۱۲ بهار ۴ سر بجای کشیدن، متوجه شدن به آنجا ۱۲ بهار ۵ سر بزیر لحاف کشیدن، کنایه از در از کشیدن و پنهان شدن ۱۲ بهار ۶ سر بجلیو کشیدن، دعوی برابری کردن ۱۲ بهار ۷ سر در گریبان کشیدن، از همه یکسو شدن ۱۲ بهار ۸ سرکش، اطلاق آن بر غیر حیوانات مجاز ست چون می سرکش و نگاه سرکش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ۱	کشیدند سرها که تا زنده ایم		باین عهد و پیمان سر افگنده ایم	نظامی گنجوی
کشیدن ۲	بزم عیش نشان صفای خاطر نیست	به	بیا و سر بکدورت سرای غم در کش	لسانی شیرازی
کشیدن ۳	سر کشیدن از چیزی	از		بهار
گذاشتن ۴	سر لبسر کسی گذاشتن	به		بهار
گذاشتن ۵	سر در کون کسی گذاشتن			بهار
گذاشتن ۶	ز راز باده پرستان که می شود آگاه	به	بگوش شیشه اگر سر ایاغ نگذارد	تاثیر اصفهانی
گذاشتن ۷	بنیستی برو گران باری غفلت صائب	در	سر خود در سر این خواب گران نگذاری	صائب اصفهانی
گذشتن ۸	از سر گذشته اند کریمان و این زمان		کو سر گذشته که ز دستار بگذرد	ایضاً
گرائیدن ۹	زمین از گرانی شده سرگرای		که بیچاره گشت از پی چارپای	فردوسی طوسی

مصطلح

۱ سر کشیدن، سر برداشتن ۱۲ بهار ۲ سر کشیدن بچیزی، میل کردن و رو آوردن بچیزی ۱۲ بهار ۳ سر کشیدن از چیزی، انکار کردن و قبول نمودن ۱۲ بهار ۴ سر لبسر کسی گذاشتن، برابری شدن و این کنایه از تلافی و تدارک بود ۱۲ بهار ۵ سر بکون کسی گذاشتن، مضطرب و بیقرار ساختن ۱۲ بهار ۶ سر بگوش گذاشتن، سرگوشی کردن ۱۲ بهار ۷ سر در سر کسی گذاشتن، در طلب آنچیز مردن ۱۲ بهار ۸ سر گذشته، کنایه از جان سیر آمده و مخفف از سر گذشته و آزاده و بی تعلق ۱۲ بهار ۹ سرگرای، آنکه سرش بگردد و چیزی که سرا بگرداند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۱	سر خود گیر ز درگاه بهشت ای رضوان	از	که در اهل کرم نیست بدرمان محتاج	صائب اصفهانی
گرفتن ۲	همه در لباس ورزد به تن تو عشق پنهان		بگرفته ایم صدره سر بند آن قبا را	تاثیر اصفهانی
گرفتن	پر را الشبکل خنجر صیاد دیده ایم	به	سر را از شوق آن به ته پر گرفته ایم	کلیم همدانی
گرفتن ۳	لشکر کشید عشق و دلم ترک جان گرفت	در	صبر گریز پای سر اندر جهان گرفت	خسرو دهلوی
گرفتن ۴	گر به بینیم بخلوت رخ چون ماه ترا	از	کسی از ما نگرفت ست سر راه ترا	صائب اصفهانی
گرفتن ۵	بهای بوسه اش سر سید هم چون زر نمیگیرد		خیالی کرده ام با خویش الماس نمیگیرد	بیانا ناهروی
گرفتن ۶	افگند موجی زپایش تا خیالی سر گرفت	از	نار شکستی هاست از خویشان نخویشان سر سید	تاثیر اصفهانی
گرفتن ۷	در آمد سر گرفته سر گرفته		عتاب سخت با من در گرفته	نظامی گنجوی
گرفتن ۸	شیران بر هیبت جمله سر گوش گرفتند		تا آهوی شیر افگن تو شیر کمین شد	مومن استرآبادی

مصطلح

۱ سر خود گرفتن، بدر زدن در راه خانه گرفتن ۱۲ بهار ۲ سر بند کسی گرفتن، از ته کارش خبردار بودن ۱۲ بهار ۳ سر در جهان گرفتن، آواره شدن ۱۲ بهار ۴ سر راه گرفتن، متوقف شدن خواه برای ملاقات خواه بتقریب تماشا خواه باراده معارضه ۱۲ بهار ۵ سر گرفتن، موافقت کردن و در گیر شدن صحبت ۱۲ بهار ۶ سر گرفتن، سر برداشتن ۱۲ بهار ۷ سر گرفته، مخمور و غضبناک ۱۲ بهار ۸ سر گوش گرفتن، مطیع و منقاد شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گزیدن ۱	اندران میدان که دشمن را براند چون نگین		تیغ او از کله بدخواه خواهد سرگزین	ذوالفقار شروانی
گزیدن ۲	سرگزای			بهار
گسیختن	چون کوتاه حوصله و تاب باده سرگزای دنیا باورده سررشته هوشمندی گسیخت			ابوالفضل استرآبادی
گشتن	دل سنجر نیازاری که از تست		سرت گردم دل آزردن نه ترتیبست	سنجر کاشی
مالیدن ۳	سر زخم قلم کسی نمالید		عمرش بهوای نوخطان رفت	ثابت الهٰ آبادی
ماندن ۴	بسکه فرو رفت قبو و آتعلم	از	مجره سرباز ماند از رقم	خسرو دهلوی
نشستن ۵	سر بزانو نشستن	به		بهار
نوشتن ۶	سرم از زانوی اندوه جدا خواهد شد		سرنوشتم اگر از لوح جبین برخیزد	کلیم همدانی
نهادن ۷	مست نازی تو و مغروری حسنت در سر	بر	آفتابت نتواند که نهد سر برسر	سنجر کاشی
نهادن ۷	زین حریفان نه و مایه کسی قابل آن	به	که نهم سر به سر او بجز از زانو نیست	سلیم طهرانی

مصطلح

۱ سرگزین، عمده از مواشی که برای حاکم انتخاب کنند ۱۲ بهار ۲ سرگزای، هر چیزی تازه که سر را بگزد یعنی بسر زند ۱۲ بهار ۳ سرزخم مالیدن، گوشمال دادن ۱۲ بهار ۴ سرباز ماندن، سر برسینه ماندن ۱۲ بهار ۵ سر بزانو نشستن، مراقبه کردن، و متفکر بودن ۱۲ بهار ۶ سرنوشت، خط پیشانی ۱۲ بهار ۷ سر بسر کسی نهادن، منازعت و مقابله با او کردن، و متوجه شدن، و با کسی پرداختن، و متوجه بحال آن بودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نهادن	ز ربده مرد سپاهی را تا سر بدهد	در	وگرش زر ندهی سر بنهد در عالم	سعدی شیرازی
نهادن ۱	چنین که در چمن آمد گل از عدم بوجود	در	بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود	حافظ شیرازی
نهادن ۱	نهادند سر در کلاهش همه	در	بجان خاک بوسان راهش همه	هاتفی جامی
نهادن ۲	زودش لبسان استره سر در شکم نهند	در	در اهل تو هر آنکه ببوی گزند کرد	کمال اصفهانی
نهادن ۳	فرهاد بغم گشیم هم پله نهاد		مجنون به رسید گیم سر گله نهاد	ظهوری ترشیزی
نهادن ۴	بمجلس اشک ریزان سر نهادم		ز تاج شمع بالین بر نهادم	زلالی خوانساری
یافتن	هر کس بشغل خویش فرو رفت باز یافت	از	از رای نیک و برکت خواجه سر رسن	فرخی سیستانی

سرآغاز، آنچه بآن شروع چیزی واقع شود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	کف همتش سرآغاز شهی و ختم سلطانی	به	بنام نامی ختمی پناه شاه بطحا زد	زلالی خوانساری
کردن	سکندر نامه را سرآغاز کرد		در گنج اسکندری باز کرد	نظامی گنجوی

سراپرده، بمعنی پرده سرا ترکیب قلب ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پیچیدن	بپیچید سراپرده خود ابر بهاران		از فرق چمن سایهٔ اقبال هما رفت	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ سر در قدم کسی و سر در کلاه کسی نهادن، تابع و منقاد بودن ۱۲ بهار ۲ سر در شکم نهادن، پنهان شدن ۱۲ بهار ۳ سر گله نهادن، انتخاب کردن و برگزیدن ۱۲ بهار ۴ سر نهادن، خواب کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	فلک بی سروپا [illegible] بیرون درست	در	در مقامی که سراپرده جانانه زدند	صائب اصفهانی
فرو کشادن	سر ریش فرو کشاده سراپرده فلک		در پیش زهره شکست کله گوشه زحل	انوری ابیوردی
کشیدن	فصل بهاران چو علم درکشید	بر	ابر سراپرده بر [illegible] کشید	خسرو دهلوی
سراسر، کنایه از تمام و مجموع ۱۲ بهار				
رفتن ۱	می رفت صیاد سراسر نتوان رفت		ما صید و جهان حلقه دام است بهر سو	اسیر شهرستانی
زدن ۲	در دشت کربلا زده چاک سینه‌ام		لخت جگر سراسر بازار میزند	زلالی خوانساری
شدن ۲	شد چو پلیس سراسر بازار		خاک غم ریخته بر سر بازار	یحیی شیرازی
کردن ۲	اشک بر مژگان سراسر کرد با تاگه تیز بین	بر	میکنم بی کار فرما عمرها شد کار را	واله هروی
سرافراز، سربلند ۱۲ بهار				
بودن	بود کبک کوه ارچه بس سرفراز		زبون سازدش پنجه شاهباز	قاسمی گونابادی
ساختن	ساخت پابوس تو ای سرو سرافرازم		گر تو با خاک برابر نه کنی بازمرا	قیصری هروی
شدن	بمصاحبت و منادمت نواب ظل الهی	به	شاه عباس ثانی سرافراز شد	طاهر نصیرآبادی
کردن	تا سر درا هوای قدت سرفراز کرد		پا از گلیم ناز چو زلفت دراز کرد	حزین اصفهانی

مصطلح

۱ سراسر رفتن، تیز رفتن ۱۲ بهار ۲ سراسر زدن، شدن و کردن، از این سر تا آن سر سیر کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	بدین اقبال تا گردی سرافراز	به ع۱	سلیمان وار بر تخت سفر تاز	ناظم هروی
گشتن	چون علم نصرت باین سعادت سرفراز گشت	به از ع۲		نصیر همدانی
نمودن	بعد عمری گربه مکتوبی سرافرازم نمود	به	برگلوی مرغ بی پر پا عصای لنگ بست	رفیع قزوینی
سرافرازی، سربلندی ۱۲ بهار				
بخشیدن	میکند بیدار اشک از خواب غفلت دیده را		آب بخشد سرفرازی نرگس خوابیده را	اثر شیرازی
دادن	اعالی و ادانی بتعلیم هم دگر در ارتفاع و استحکام	در به از مع	عمارات رفعت افزا سرفرازی و متانت سنگینی دیگر داده اند	ظهوری ترشیزی
داشتن	اینهمه ناز و سرفرازی که دارد نخل تو		[illegible] کس خواهد شدن	فغانی شیرازی
رسیدن	اگر بخیزد دگر سرفرازیم نرسد	به	همین بس است که بر آستان تست قدم	ظهیر فاریابی
کردن	زان زلف گیر بندی کاو دل شکسته سر شد		وانگاه کرد از حسن باباه سرفرازی	بدر چاچی
نمودن	ملک را بازو قوی شد دین سرافرازی نمود		شرع را حرمت فزون شد رونق ایمان رسید	〃
یافتن	صلابت خان بنجابت داروغگی توپخانه	به	سرفرازی می یابد	ظهیر فاریابی
سراغ، بالضم، نشان پای ۱۲ بهار				
برداشتن	از سبکروحان گران جانیست اظهار اثر	با	بوی گل هرجا رود با خویش بردارد سراغ	بیدل عظیم آبادی
پرسیدن	در کعبه و در دیر بجستیم و نه دیدیم	از	از پی غلط خود که پرسیم سراغی	حیاتی گیلانی

ع۱ بس دوه که گردم از آن سرفراز ۱۲ قاسمی گونابادی ع۲ چون سرم از بخت سرافراز گشت ۱۲ خسرو ع۳ بطبل و علم سرفرازیش داد ۱۲ قاسمی گونابادی للمی دهد در جلوه گاه جنگ بازی + مرا از هر برادر سرفرازی ۱۲ ملا جامی

مصدر		صله		شاعر
جستن	ناتوانی همتان بوی گل وار دورا	از	از نسیم صبح می جویم سراغ خویش را	آباوی برات اورنگ
دادن	زنا قوت واماندگان بود بیدل	به	عصا سراغ قدم میدهد بهر دم لنگ	بیدل عظیم آبادی
داشتن	هر زه نقش از هما سراغ ندارد	از	لاله غلیان اثر از داغ ندارد	تاثیر اصفهانی
طلبیدن	چو موج سر به نهانم بچشم خوش نگهان	از	ز حلقه رم آهو طلب سراغ مرا	بیدل عظیم آبادی
کردن	جای بنشینم که شیار دلیسرم پی	از عه	چندانکه کند هر جا تگرد سراغم	باقر کاشی
گرفتن	غشانی از دهان او دلم اینجاست بیابی	در	سراغی او مگر در کوچه تنگ عدم گیرد	شفائی اصفهانی
یافتن	چندانکه سیر طارمی نماید از بسجده بجای دوران	از	در سر تقه فانه سیر دواز الفتاعلو در انجمن سراغی ای	نصیر همدانی

سر انجام آخر کار و سامان کار را نیز گویند ۱۲ بهار

بخشیدن	یارب که قبول خاطر عامم بخش	در	در وادی نیستی سر انجامم بخش	کلامی ماوراء النهری
پذیرفتن	پذیر در برگ راهش تا سر انجام		صبا شد تا خت بر گلزار ایام	ناظم هروی
دادن	وز تن زارم اگر رشته سر انجام دهند	از	مانع روشنی دیده سوزن نشود	صائب اصفهانی
نگریستن	ای که در آغاز عشقی دل بعهد او مبند		عبرتی گیر از من و بنگر سر انجام مرا	ضمیری اصفهانی
نهادن	آنروز که چرخ این سر انجام نهاد		بر سینه عیش هر کسی گام نهاد	بیرم قزوینی

سرایت بالکسر در رفتن چیزی ۱۲ منتخب

کردن	بوی دل کباب من آفاق را گرفت	در عه	وین سوز اندران نکند هم سرایتی	حافظ شیرازی

عه سوی تو هر سراغ مارا ۱۲ ملا جامی عه دل گم گشته بیکدم سراغ از چشم خونخوارت ۱۲ شفائی عه دردا که در دل تو سرایت نمیکند ۱۲ ملا جامی

مصدر		صله		شاعر

سر براه سر انجام دهنده کار ۱۲ بهار

گردیدن	نگردست هر کس لبسر طی راه	در	نگر دیده در عاشقی سر براه	اشرف مازندرانی
گشتن	زان طره سر براه سخن گشته ایم ما	از	زلف دراز جاده راه خیال ماست	تاثیر اصفهانی
نشاندن	زمانه اجنبی آرا بود چو نقش قدم		ازان نشانده بخاک ست سر براهان را	واله هروی

سربلندی معروف ۱۲

دادن	معانی را بده سر بلندی	به	سعادت را بده وکن نقشبندی	نظامی گنجوی
داشتن	میر عبد الوهاب نذرانی اشتر آبادی که به اعتبار	به	دیانت و کار دانی بخدمت جالنبیا مانی سربلندی دارد	عالی خیرازی
گرفتن	چو زان آستان ارجمندی گرفت	از	ز خاک درش سربلندی گرفت	قاسمی گونابادی
یافتن	باوجود از تو سربلندی یافت	از	نیستی سوی نیستی بشتافت	شفائی اصفهانی

سر لبسر برابر و مساوی و این کنایه ازان ست که سود و زیان برابر باشد یا چیز یکه از یکی طلبیده باشد مساوی آن با که ها و داده باشد گویند سر لبسر شدیم و کنایه از تمام و مجموع ۱۲ بهار

رفتن	از پس تو بهمه بان عوی عیشها کنم		با همه سر لبسر روم چون تو روبرو شوم	سنجر کاشی
کردن له	خواهم که از دمیدن خطش خبر کنم	به	جوری که دیده ام بهمین سر لبسر کنم	صبری اصفهانی
گذاشتن	سر لبسر کسی گذاشتن	به		بهار

مصطلح له سر لبسر کردن و سر لبسر کسی گذاشتن برابری شدن و این کنایه از تلافی و تدارک بود و ازینجاست که "سر لبسر کردن" بمعنی برابر کردن حساب نیز دیده شد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
سرپنجه، پنجه، دست توانا و زبردست، و نیز قوت و توانائی ۱۲ بهار				
بودن	یکی یاد اشته زاده در گنجه بود		کز اهل دنیا پاک سرپنجه بود	سعدی شیرازی
تافتن	با تردستی حاتم آستر ز چو قیمت شکست		که بتابیدن سرپنجه سر جان رفتم	عرفی شیرازی
داشتن	کجا بخت من آن سرپنجه دارد		که لعلت را ببوسی رنجه دارد	خسرو دهلوی
شکستن	سرپنجه قضا ول ایام شکستم		گریا شدم عنایت قویا ور تغییر	کمال اصفهانی
کشیدن	مدعی سرپنجه در باز و کشید	در	عشق با شیری خواست ار سوری شد بخت	ظهوری ترشیزی
سرپوش، معروف ۱۲				
افتادن ۱	از لبس زرده ریگ طاقتم جوش	از	افتاده تر زوی راز سرپوش	ناظم هروی
گذاشتن ۲	در پرده مگوی چون سخن حق باشد	به	سرپوش بحرف پخته کس نگذارد	تاثیر اصفهانی
سرپیچ، پیچکی، مقدمه خواب ۱۲ بهار				
زدن ۳	از می رنگ حنت باده سر جوش تر دست	از	خط که سرپیچ بر آن صبح بناگوش زده است	تاثیر اصفهانی
سرخط، سرمشق، و تمسک و قباله ۱۲ بهار				
جستن	مجوی سرخط آزادی از فلک صائب	از	که خود ز کاهکشان طوق در گلو دارد	صائب اصفهانی

مصطلح ۱ سرپوش از روی راز افتادن، فاش شدن راز ۱۲ بهار ۲ سرپوش گذاشتن، پنهان کردن ۱۲ بهار ۳ سرپیچ زدن، یک چشم خواب کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن	سر نوشتم چه بکار است چو میدانم کار		نیستم طفل که سرخط دهد استاد مرا	سلیم طهرانی
داشتن	بهار میرود اما ز سبزهٔ خط تو		زمانه سرخط تعلیم صد چمن دارد	الهی همدانی
شدن	هر گه که فغان از دل پر درد کشیدیم		شد شاخ گل و سرخط مرغان چمن شد	صائب اصفهانی
نوشتن	بسرخط نویسی علم زان نمط		که رخسار خوبان کند مشق خط	ظهوری ترشیزی
سرد، مقابل گرم، و بمعنی ناخوش و بی مزه و بی اصل و بی ته و بمعنی سردی نیز آمده ۱۲ بهار				
بودن	گفت مهمانش که مارا سرد بود		از غم سرما دلم پر درد بود	اسیری لاهیجی
شدن ۱	گر تو گرم الفتی با کس شریک ما مشو	در	سرد شد در آدم و حوا ز گندم اختلاط	عالی شیرازی
شدن	بی بوی خوشت بر دل من باد بهار	بر	حقا که لبسی سرد تر از باد خزان شد	سلمان ساوجی
کردن ۲	یا رب این آتش که در جان من است	بر	سرد کن زان سان که کردی بر خلیل	حافظ شیرازی
گفتن	بی وجه نبود سرد گفتن		سردی ز تو در خور است نه ز من	واله هروی
سردی، مقابل گرمی و بیرحمی و بیمهری ۱۲ بهار				
کردن	منم آن میوه کز خامی بستان هوس ماندم	با	ز بس ایام سردی کرد با من نیم رس ماندم	امینی بلخی
سرزنش، ملامت ۱۲ بهار				
خوردن	سرزنشها خورده ام از تیغ طعن اهل فکر	از	تاکنون پهلو بجمع نکته سنجان میزنم	فوقی یزدی
داشتن	مثل گر یک سخن با من بگوید عاقبت آنرا	بر	بیارد بر زبان و سرزنش خود بر سر آرد	خسرو دهلوی

مصطلح ۱ سرد شدن اختلاط، آخر شدن صحبت و اختلاط ۱۲ بهار ۲ سرد کردن آتش، کشتن آتش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دیدن	از ان ترک سرکرده وآن خرم منش	از	که سازغرته بیدار و سر زنش	طغرای مشهدی
کردن	گرد دستها چو زلف در آرم بگرد لغزش	به	ما را با بنیقدر نتوان کرد سرزنش	تقی اوحدی عارف نیشاپوری
کشیدن	از روی ترحم سرزنش خار نمی کشم	از	چون گل ز حسن خلق خود آزار می کشم	صائب اصفهانی
یافتن	چه گوشمال که از دست او کشید کمان	از	چه سرزنش که ز الصاق و نیافت چماق	سلمان ساوجی

سرسبز با خاء فوقیه کنایه از دماغ تازه و شگفته و بدون اضافت تازه و سیراب و زنده و خوش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	درین چمن سر سبز آن برهنه پا دارد		که چار سو همه چون سرو یکقبا دارد	صائب اصفهانی

سرشار کنایه از پُر بسیار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	آب گرد دبنظر خنده چو سرشار افتد		اشک شبنم از چهره خندان گل ست	صائب اصفهانی
کردن	مخمور را نگاه تو سرشار میکند		بد مست را عتاب تو هشیار میکند	صائب اصفهانی

سرشت بکسر تین آمیختگی و خلقت و آفرینش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	بنی آدم سرشت از خاک دارد		اگر خاکی نباشد آدمی نیست	سعدی شیرازی
نهادن	خدای شخص تو از کبریا نهاد سرشت	از	که در نهاد سرشت تو نیست کبر و ریا	معزی نیشاپوری

سرکه معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
فروختن / فشاندن	برگ می صبوح کن سرکه فروختن که چه سرکه فشان		گرچه ز خواب جسته خوش ترش و گران سری	خاقانی شیروانی
				بهار

مصطلح ۱ سرکه فروش و سرکه فشان کنایه از بیدماغ و بدگوی و طعنه زن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

سرما معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن ۱	ای که زاهد برد از حرف خنک هوش ترا		باخبر باش که سرما نبرد گوش ترا	اشرف مازندرانی
خوردن ۱	گفت سرما خورده ام آتش بیار		نیست پروای سخن معذور دار	اسیری لاهیجی
سوختن ۱	نماند از سرد مهریهای دوران در جگر آهی		درختی را که سرما سوخت دودش بر نمی آید	صائب اصفهانی

سرمایه اصل مال ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	فتاده در دکان یک مهاجن		همه سرمایهٔ دریا و معدن	کلیم همدانی
بردن	ایدل از کویش ببر سرمایهٔ درد و نیاز		کین متاع کاسد اینجا هیچ بازاری نداشت	شاهی سبزواری
بودن	سایهٔ داشت که سرمایهٔ آسایش بود		حاصل عمر تهیدست من و بید کجا	صائب اصفهانی
خوردن ۲	دیگر غم نخورده ندارد دل اثر	در	سرمایهٔ که داشت درین قحط سال خورد	اثر شیرازی
دادن	ای دیده کشای دوربینان		سرمایه ده درون نشینان	خسرو دهلوی
داشتن	گلزار پیش حسن تو سرمایهٔ که داشت		صرف تراوش عرق انفعال کرد	حزین اصفهانی
ساختن	سرمایه ساختیم و شه مات شدیم		بدنام نربستیم و مفلس مردیم	مجد نسوی
گذشتن	افسوس که ایام جوانی بگذشت		سرمایهٔ عمر جاودانی بگذشت	عرفی شیرازی

سرمشق خط استاد که آن را در نظر داشته مشق کنند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ساختن	مگذار از قلم و تقدیر پا برون		سرمشق خویش ساز خط سرنوشت را	غنی کشمیری

مصطلح ۱ سرما برده، سرما خورده، و سرما سوخته، چیزی که از آسیب سرما تباه شده باشد ۱۲ بهار ۲ سرمایه خوردن خرج کردن سرمایه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	آئینه بود تختهٔ مشق آزمان کز عقل	از	سرمشق روشنائی با طبع ما گرفت	عالی شیرازی
سرمهٔ بهترین آن صفاهانی ست ۱۲ بهار				
آلودن	آتش بجان من زند اول نگاه چشم او		از دود آه خویشتن گر سرمه آلودش کنم	علی ما زندرانی
افگندن	تا نظر بر روی آن شکلین نقاب افگنده ایم	در	سرمهٔ بیداری در چشم خواب افگنده ایم	واقفی مشهدی
انباشتن	سرمهٔ عبرت عیشت ز و صبح دهر انباشتیم	از	دیده ما را غبار خویش هم بسیار بود	بیدل عظیم آبادی
بالیدن	سرمه بالیدن			بهار
پاشیدن	شب قدرش ثمر گان سرمه پاشید	به		ناظم هروی
پرستیدن[۱]	سرمه پرست			بهار
پروردن[۱]	سرمه پرور			بهار
خاستن	کی دانستم کاهل صفاهان کورند	از	با این همه سرمه کز صفاهان خیزد	مجیر بیلقانی
خوردن[۲]	سرمه خوردن			بهار
دادن[۳]	چشم ما را سرمه از حسن صفاهان داده اند		عشقبازی در چمن با ساق سنبل میکنیم	سلیم طهرانی
دادن[۳]	چه سرمها بسخن چین دهد نظر بازی	به	که راه حرف بآن چشم خوش سخن دارد	صائب اصفهانی

مصطلح [۱] سرمه پرست و سرمه پرور بیک معنی ست ۱۲ بهار [۲] سرمه خوردن کنایه از گنگ شدن ۱۲ بهار [۳] سرمه دادن معروف و نیز بمعنی سرمه خورانیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ریختن	سیاه مستی او سرمه در نفس ریزد	در	که عذر گوید روز جزا گناه مرا	قاسم مشهدی
سائیدن	چون دم مار سیه میکندش گوشهٔ چشم	در	سرمهٔ کفر که در هاون دین میساید	طالب آملی
سودن	ز افغان شکیب نیست در آتش سپند وار		مهر زبان و دل نگه سرمه سای کیست	حزین اصفهانی
شدن	سرمه شدن			
کردن	چون نرگس سرمه کردهٔ یار		بنشسته بعشوه بر سر کار	واله هروی
کردن	حسن بالادست او را حاجت مشاطه نیست	در	سرمه در چشم سیه از سایهٔ ابرو کند	تاثیر اصفهانی
کشیدن	سرمه کشیدن چشم را			بهار
گرفتن	دیدهٔ بخت ترک خواب گرفت	از	سرمه از نور آفتاب گرفت	سنائی مشهدی
گزیدن	گر گزیند سرمه جز خاک رهش مژگان چو زاغ		چنگل اندازد بزاغ دیدهٔ بینای من	عرفی شیرازی
نهادن	جز سرمهٔ تیرگی دهد	به در	در چشم دشمن تو بنوک سنان نهاد	ظهیر فاریابی
سرود نغمه و بمجاز بمعنی سخن سرودن ۱۲ بهار				
خاستن	دم بسته اند گر نکنم شان نوازشی	از	بی زخمه ام سرود نخیزد ز ساز شان	شفائی اصفهانی
دادن	ز بسکه هجر تو عشرت نگه از خاطر ماست		سرود نوحه دهد ساز محفل همه کس	علی خراسانی

مصطلح [۱] سرمه شدن نهایت باریک شدن در سائیدن ۱۲ بهار [۲] سرمه کردن چشم را و سرمه کردن چشم و سرمه کشیدن چشم را معروف ۱۲ بهار [۳] سرود دادن ساز آهنگ دادن ساز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن	سرود دبستان یاد دادن	به		بهار
زدن	دریا دیدمی ترنم سرودی	در	بر ساحل دامن زمین سرودی	فیضی اکبرآبادی
سرائیدن	حاجت گفتن بلبل نبود گل داند	عه به	کو سرودی نسراید چو نباشد چمنی	واله هروی
شنیدن	سرود مستی چشم تو هیچکس نشنید		مگر بهردم چشم تو سر بداد کسی	آصفی شیرازی
کردن	در هر چمن که کرد فغانی سرود عشق	در	افغان ز بلبلان خوش الحان بر آمده	فغانی شیرازی
کشیدن	بیا ای مغنی سرودی بکیش		ز چشم بهر قطره رودی بکش	ظهوری ترشیزی
گفتن	بدری سفالینه را سفته گیر	به	سرودی بگو با به در گفته گیر	نظامی گنجوی

سرود بالضم شادی ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
دادن	دادند بسرو قامت تو	به	خوبان زمانه را سروری	عرفی شیرازی

سریر تخت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آراستن	سریرآرای ملک تاجداری		طراوت بخش باغ شهریاری	لااعلم
نهادن	چون شود در خاکدان دهر پابند هوس	از بر	آنکه از رفعت نهد بر تارک گردون سریر	علی خراسانی

مصطلح ل سرود دبستان یاد دادن مثلے ست مشهور در مقامی گویند که شخصی کاری را که بدان اشتغال میداشت از چندروز فراموش کرده باشد و بتقریبی آن کار را کسی بیاد او دهد و این یاد دادن سبب ترغیب او گردد بران امر ۱۲ بهار

عه بلبلان بر گل صد برگ سرائید سرود ۱۲ سلمان ساوجی

مصدر		صله		شاعر

فصل زاء معجمه

سزا پاداش نیکی و بدی و لائق و درخور ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن	هر کس کند انکار کرامات مئی ناب	به از	آنرا نتوان داد بجز توبه سزائی	واله هروی
داشتن	درباب سربراه خان حکم والا صادر شد که او غلام ست و گریختن کار او و سزای جزای ندارد			عالی شیرازی
کردن	دوزخ پی عقوبت ما کافران کم ست	به	ما را مگر بآتش هجران سزا کنند	الٰهی قمی
کردن	که چون کرد فرمان ده روزگار	در	سپاهانیان را سزا در کنار	هاتفی شیرازی
کشیدن	کشیدم محنتش عمری و دامان در کشید از من		سزای آنچه با من میکند خواهد کشید آخر	جعفر فراهانی
نمودن	وانکه ز اندازه برون برد پای		سردی ایام نموده سزای	خسرو دهلوی
یافتن	وقتست اگر جرم مرا عفو کنی	از	چون از دوری سزای خود یافته ام	محمد قمی

فصل سین مهمله

سست بالضم مقابل چست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انگیختن	همت مردانه آبستن کند لب را بموج		بهره زین لذت نباشد نخل سست انگیز را	الٰهی قمی
کردن	همان داده خویش را باز جست		کمربند ایرانیان کرد سست	نظامی گنجوی

عه سزایش چنان دادم از تیغ خاص ۱۲ قاسمی گونابادی

مصدر		صله		شاعر
کوشیدن	رنج طلب است اصل راحت		سنجی کشد آنکه سست کوشست	ظهوری ترشیزی

سستی، مقابل چستی ۱۲ بهار

آوردن	چو دشمن بجنگ تو یازید چنگ	از ع به	شود خیره گر سستی آری بجنگ	اسدی طوسی
دادن	پیل زوری که چون کند گستی		بیند او پیل را دهد سستی	سلمان ساوجی
دانستن	من سستی عهد یار میدانستم		چی مهری آن نگار میدانستم	سلطان اصفهانی
کردن	سوی مخزن آوردم اول بسیج	در ع به	که سستی نه کردم در آن کار هیچ	نظامی گنجوی

فصل عین مهمله

سعادت، نیک بخت شدن ۱۲ منتخب

بخشیدن	این سعادت بزور بازو نیست		تا نه بخشد خدای بخشنده	سعدی شیرازی
سنجیدن	هیچ دانی که چند دیدم رنج		تا ز رویت شدم سعادت سنج	خسرو دهلوی
گرفتن	بنوری اخترم را ساز رخشان	از	کزو گیرد سعادت صبح ایمان	ناظم هروی
یافتن	پی نیک مردان بباید شتافت		که هر کاین سعادت طلب کرد یافت	سعدی شیرازی

سعایت، بالکسر، غمازی کردن ۱۲ بهار

نمودن	از دیده می توان ز رخش دیدنی ربود		ترسم شکست رنگ نماید سعایتی	واعظ قزوینی

ع نیارد در قبولش عقل سستی ۱۲ نظامی ع بکار شهر هر که سستی کند ۱۲ اسدی طوسی

مصدر		صله		شاعر

سعی، بالفتح، کوشیدن و قصد کردن و شتافتن ۱۲ بهار

بردن	سعی نابرده درین راه بجائی نرسی		مزد اگر می طلبی طاعت استاد ببر	حافظ شیرازی
داشتن	آنقدر سعی که در مالش دلها دارد	در ع به	مشت مالش اگر ایام دهد جا دارد	نجات اصفهانی
رفتن	ازکجا این سعی بکار رفت و چگونه کار باینجا کشید	از به		عالی شیرازی
کردن	تو سعی کن که درین بحر ناپدید شوی	در ع	وگرنه هر خس و خاری شناوری داند	صائب اصفهانی
نمودن	انچه سعی ست من اندر طلبت بنمایم	در	اینقدر هست که تغییر قضا نتوان کرد	حافظ شیرازی

فصل فا

سفر، بالتحریک، رفتن از جای بجای ۱۲ بهار

افتادن	راه قیامت سفر کوی تست		وه که قیامت سفری اوفتاد	حسن دهلوی
داشتن	بیرون نرفته دلم نرفته تا رفته		این نوع سفر که در حضر دارد	واله هروی
کردن	روشن دلان همیشه سفر در وطن کنند	در ع از	استاده است شمع و همان گرم رفتن ست	صائب اصفهانی
کشیدن	زین آه سرد مانده ایم در تنگنای گیتی	با	با شدت زمستان نتوان سفر کشیدن	مسیح کاشی
گزیدن	من کز وطن سفر نگزیدم بعمر خویش	از	از بهر دیدن تو هوا خواه خدمتم	حافظ شیرازی

ع بقید من چه سعی ست اینکه دارد صید بند من ۱۲ وحشی یزدی ع سعی در آبادی دل کن چو معمار خودی ۱۲ صائب اصفهانی

ع سفر نکردن ازان کشور از گرانجانی ست ۱۲ صائب اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
سفره؛ بالضم، دستارخوان ۱۲ بهار				
انداختن	بی مهاقی غم چو من حسود ش سفره انداز		کنار بر سفره ا دستور نجبت آن نمکدانی	طالب آملی
برداشتن	سفره برداشتن از شیخ چه آسان باشد		بهتر آن هست که نعمران کش رندان باشد	نجات اصفهانی
پرداختن	بتحسینش زبان اخوش نمک ساخت	به	بشکر نعمتش صد سفره پرداخت	ناظم هروی
فگندن	هر کجا چهرهٔ تو سفرهٔ خوبی فگند		دهنت آورد آنجا بلبان شیرینی	کمال اصفهانی
کشیدن	بزمیکه در و سفره کشد جلوهٔ دیدار	در	کونین غبار است که از بال مگس بخیت	قاسم مشهدی
گستردن	خورشهای لطیف آماده میکرد		که تا خواهد تواند سفره گسترد	ناظم هروی

فصل قاف

مصدر		صله		شاعر
سقط؛ بالتحریک، تباه شده ۱۲ بهار				
شدن	موی کشاده کرده خوی تا بچمن در آمدی		شرح گل چو زعفران شک و گلاب شد سقط	حافظ شیرازی
سقف؛ بالفتح، معروف ۱۲ بهار				
برخاستن	من آن دیوانهٔ از جنون خود دلتسلی میشوم جانا	از	که از جوش شرابم سقف این میخانه برخیزد	صائب اصفهانی
برداشتن	اگر دانم بآن لب میرسد صائب شراب من	به	بجوش می توانم سقف این میخانه بردارم	ایضاً
دریدن	به بانگ کوس بدریده سقف طارم	به		جمال اصفهانی
شگافتن	سقف شگافتن			بهار

مصدر		صله		شاعر
سقیفه				
بستن[۱]	گوهر در سقیفها بسته بخون آن تها تشنه بود			ابوالفضل گرگانی
ساختن[۱]	بهر که خواه نشین داستان چرا بندم		سقیفه سازی طبع سخن طراز گذشت	ظهوری ترشیزی

فصل کاف

سکندر و سکندری؛ نام بازی و آن چنان باشد که هر دو دست بر زمین نهند و هر دو پا بر هوا کرده به راه روند و سرنگون و این ماخوذ از معنی اول ست ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن[۲]	نصیب قسمت من گرد جوهری اسپی		که نیست روزی او جز سکندری خوردن	متیقم بخاری
سکون؛ آرمیدن و آرامش ۱۲ بهار				
بریدن	بباد قهر ببرد ز سنگ خاره سکون	به از	بآب لطف برآرد ز شوره مهر گیاه	انوری ابیوردی
بستن	سکون بستن			بهار
داشتن	خاک بفرمان تو دارد سکون	به	قبهٔ خضرا تو کنی بی ستون	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ سقیفه بستن و سقیفه ساختن؛ حرفهای دروغ بستن و ساختن ۱۲ بهار ۲ سکندری خوردن؛ پیش پا خوردن اسپ و لب و رآمدن آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	شب چو کشتی بود مهرش لنگر و ملاح ما	از	گفتی آن کشتی سکون از جنبش لنگر گرفت	معزی نیشاپوری
یافتن	صاحب کز زشیر قلمش تیغ سکون یافت	از	خاتم که ز دست کرمش کان بسر آمد	انوری ابیوردی

سکه، آهنی که بدان مُهر بر درم و دنانیر زنند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	سخن پولاد کن چون سکهٔ زر		بدین سکه درم را سکه می بر	نظامی گنجوی
خوردن	در راستی باز شفاعت نرود		قلبی که نخورده سکه نام علی	یگانهٔ نیشاپوری
خوردن ۱	ظهوری که خود را طلامی شمرد	در	درین گفتگو دعویش سکه خورد	ظهوری ترشیزی
زدن	زده سکه از تو بالاتر	بر	بر هیچکس بر محل جاه و جلال	
زدن ۲	گفته بودی که کنم ترک طلای اشرف	به	چونکه گفتی سخنے سکه بزر باید زد	اشرف مازندرانی
کردن ۲	تا قیامت احتیاج مردم عالم باد دست	بر	هر که کار خویشتن را سکه بر زر میکند	محتشم کاشی
کردن	سکهٔ نقش آفرینش را	بر	کرده بر نام مهر او داور	حسن کاشی
کشادن	سکه چو با مهر نبوت کشاد	با	محکمتش نام محمد نهاد	خسرو دهلوی
ماندن	گزین نسبت بیابی نام جاوید	بر	بماند سکه ات بر نقد خرشید	وحشی بافقی
نشاندن	خطبه را از نام تو تا آسمان آوازه خاست	در	سکه میخواستی در ملک بنشانی نشست	خسرو دهلوی

مصطلح ۱ سکه خوردن دعوی، درست نشستن نقش دعوی ۱۲ بهار ۲ سکه بر زر زدن و سکه بر زر کردن، گفتار را باکردار پیوند دادن و خوب سرانجام دادن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نهادن	ز بهر مرتبه خواهد نهاد دست سپهر	از بر به	بنام خسرو دین دار سکه بر دینار	معزی نیشاپوری

فصل کاف فارسی

سگالش، اندیشیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	ز بیگانه پرداخته کردند جای		سگالش گرفتند هر گونه رای	فردوسی طوسی
نمودن	سگالش نمودند کار آگهان		که هست آن سیاهی جمالی نهان	نظامی گنجوی

فصل لام

سلاح، بالکسر، آلات جنگ ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بالیدن	ترا ز عفو تو زجا رفته است تیغ از بیدلی در کف		دگرنه بر تن شیران سلاح جنگ می بالد	بیدل عظیم آبادی
بستن	سلاح سخن بست و ترکش نهاد		ز جعبه کمان تیر آرش نهاد	نظامی گنجوی
پوشیدن	بیا ساقی ای خصم زهد و صلاح	از	که از توبه پوشید تقوی سلاح	ظهوری ترشیزی
شکستن	در آن ترک خرگاهی آورد دست	از	سلاح نقابش ز رخ بر شکست	نظامی گنجوی

سلام، گردن نهادن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	بر درت آمد سلامی آنکه بر خاک درت		دمبدم صد رده سلام از آنچنین آمده	نصیر همدانی
بردن	از هواداری بجان جویم نسیم صبح را	از به	تا سلامی از من بیدل بدلجوی برد	سلمان ساوجی

مصدر		صله		شاعر
دادن	گرت سلام دهد دام می نهد صیاد		ورت نماز برد کیسه می برد طرار	سعدی شیرازی
داشتن	دارم زباغ برگ گل و پیش سلامها	بر، از	وز برگ گل بر آن لب نازک پیامها	فرج شوشتری
رساندن	بیا نسیم و بمشتاقیان سلام رسان	به، از	ز بزم وصل به بیت الحزن پیام رسان	فغانی شیرازی
رسیدن	بصحن گلستان و اطراف کشت	به، از	رسد صد سلام از زبان بهشت	ظهوری ترشیزی
زدن	برنگ اوراگی سلام زدم		گر ذرهٔ من بر نیم چشم ماعیل	حکاک
شنیدن	چه فراغ بال آنرا که تو سرو هی ز بندش		چه سلامتی کسی را که تو شنوی سلامش	شانی مشهدی
فرستادن	طالب نذره که به چو پیر دیر گذر کرد	از	از سبحه سلامی سوی زنار فرستاد	طالب آملی
کردن	سلامش کرد و ترتیب دعا داد	عیب	ز رنگ بوسه دستش را صفا داد	ناظم هروی
کشیدن ۱	چو از حجاب ظهوری نداشت تاب جواب	از	بجذب عشق چرا از لبت سلام کشید	ظهوری ترشیزی
گرفتن	سلام ما چه که از حسن بیقیاس بجای	از	رسیده است که آئینه هم سلام نگیرد	صائب اصفهانی
گفتن ۲	رسیدم با خروش بیخودی از من چه می پرسی		ز ملک دردهی آیم سلام عشق میگویم	فیضی اکبرآبادی
گفتن ۲	سلام گفتن			بهار

مصطلح ۱ سلام کشیدن، کنایه از السلام علیک گویانیدن ست ۱۲ بهار ۲ سلام گفتن، معروف، و کنایه از وداع کردن هم باشد ۱۲ بهار

ع ۵ قاصدی کز تو سلامی برساند بر ما ۱۲ حافظ ع ۵ بر درویش کنند چون سلام آفتاب ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
نوشتن	آنی که بزم هنر و انجمن فضل	به	جادو قلمان جمله سلام تو نویسند	فغانی شیرازی

سلامت، رها شدن و بی عیب گردیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برخاستن	دل دو نیم شد و دلبر به سلامت برخاست	از	گفت با من منشین کز تو سلامت برخاست	حافظ شیرازی
بردن	ز سودای افسر ندامت بری		گر افسر نهی سر سلامت بری	قاسمی گونابادی
چکیدن	سلام چکیدن			بهار
خواستن	دلا سلامت اسلام اگر همی خواهی		بیا که خانه برانداز اهل دین اینست	شانی مشهدی
دادن	نسیم سلمه الله اگر چه بود سقیم		بمن رسید و من خسته را سلامت داد	سلمان ساوجی
یافتن	سلامت یابد آنکس کو بهم پیوند دربندد		تن اندر خدمت سلطان دل اندر طاعت یزدان	معزی نیشاپوری

سلسله، بکسر هر دو سین، زنجیر آهن و جز آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آویختن	چنگل دراج بخون تذرو	به، بر	سلسله آویخته بر پای سرو	نظامی گنجوی
افتادن	سلسله افتادن			بهار
برداشتن	گر بجاه هم سفری سلسله از ما بردار	از	پشت پا زن دو جهانرا و پی از ما بردار	صائب اصفهانی
بستن	کلکی که او تختهٔ سیمین گذر کند	ع ۵ اندر، از، بر	بند از مشک سلسله بر رهگذار خویش	معزی نیشاپوری
پرداختن	در بیابان جنون سلسله پردازی نیست		روزگاریست درین دائره آوازی نیست	صائب اصفهانی
جنبانیدن	دماغ عقل بدیوانگی شود مائل		اگر تو سلسلهٔ زلف را بجنبانی	نجیب جرباذقانی

ع ۵ کربست سلسله اندر گلوی پانصد فیل ۱۲ خسرو دهلوی

مصدر		صله		شاعر
خائیدن	تا زده نیرنگ حسن بر دل تنگ		صورت مجنون عشق سلسله خا بود	طالب آملی
داشتن	سلسله دارد گمت از سر ناخن قدم		بست طره از عبده تاج فراسیاب را	خسرو دهلوی
زدن	مستانه صبا دست در آن لف مشتدار	برهم	هشدار که برهم زنی سلسلهٔ مشک	طالب آملی
شکستن	دیوانه میکنی دل و جان خراب را	به	مشکن بناز سلسلهٔ مشکتاب را	〃
فگندن	ای سلسلهٔ مشک فگنده بقمر بر	به	وی تعل زمرد زده بر درج گهر بر	عماری غزنوی
گذاشتن	دیوانه ز سنگ سلامت متاب روی	بر	بازیچه نیست سلسله برپا گذاشتن	صائب اصفهانی
گسستن	تا ابد این سلسله نگسسته باد		گردن ایام بدو بسته باد	ملا جامی
گسیختن	خوبان کشید از کف ما طره پرخم	از	تا سلسله پادشاه نگسلد از هم	لسانی کاشی
نهادن	بر هوشمند سلسله ننهاد دست عشق	بر	خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن	صائب اصفهانی
	سلطنت، معروف ۱۲ بهار			
راندن	یکی سلطنت ران صاحب شکوه		فرو خواست رفت آفتابش بکوه	سعدی شیرازی
کشیدن [1]	ای خداوندی که گردون با همه فرماندهی	از	میکشد از بندگانت صد هزاران سلطنت	سنجر نیشاپوری

فصل میم

مصطلح [1] سلطنت کشیدن، کنایه از آداب جهانگیری آموختن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
	سُم، بالضم پای چهارپایه و بکثرت استعمال بر پای آدمی نیز اطلاق کرده اند ۱۲ بهار			
افگندن [1]	سُم افگنده			بهار
بوسیدن [2]	سم بوس			〃
زدن	وقتِ جو اگر ز عجلت طبع	بر	بر گوشهٔ آسمان زنی سم	انوری ابیوردی
کشیدن [3]	جناح سپه را بگردون کشید	بر	سُم بارگی بر سر خون کشید	نظامی گنجوی
	سِماط، بالکسر، دستارخوان که بالای طعام کشند ۱۲ بهار			
افگندن	سماطی بیفگند و اسپی بکشت		بدامان شکر دادشان زر بمشت	سعدی شیرازی
کشیدن	بدیناری از پشت راندم نشاط	به	بدیگر شکم را کشیدم سماط	〃
نهادن	مقامی بیابی گرت ده دهند	بر	که بر خوان عزت سماطت نهند	〃
	سَماع، بالفتح، شنودن ۱۲ بهار			
آموختن	سماع آموز از مجنون که در هنگامهٔ مستی	از	برنگ شعله دارد خوشی با طبع رقصانش	عرفی شیرازی
رفتن	خزان رسید و گلستان بآن جمال نماند		سماع بلبل شوریده رفت و حال نماند	فغانی شیرازی

مصطلح

[1] سم افگنده، عاجز و درمانده از حرکت و رفتار ۱۲ بهار [2] سم بوس، بوسه دادن بر سُم چون قدمبوس ۱۲ بهار
[3] سم بارگی بر سر خون کشیدن، سوار شدن بعزم خصم کشتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	دل نه که عمر در هوا عشق مکن		هر چه درین پرده سماعش مکن	نظامی گنجوی
نیوشیدن	شر به جوی لطیع و لب خمار شکن		خمار ناک بچشم و بسر سماع نیوش	نعمت خان عالی

فصل نون

سنان بالکسر سر نیزه و سر عصا و سر هر چیز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انداختن	آنکه از ناز و غمزه بر جانم	بر از	گه سنان گاه خنجر اندازد	عرفی شیرازی
خوابانیدن	بر خدنگ غمزه آهو نگاهان تهمت است	بر	آنکه خوابانیده بر دلها سنان پیکان کیست	شهود شیرازی
خوردن	هنر و ناز و غمزه خویشی ترا چه غم	از بر	بیچاره آنگروه که بر دل سنان خورند	فغانی شیرازی
سائیدن	از نزف قدرت قدم ماالشد بر فرق زحل	در بر	در وغا رمحت سنان سائیده بر قلب محن	سلمان ساوجی
کشیدن	مپوش درع جفا و مکش سنان ستم		که تیز ناله مظلوم کارگر باشد	ناصر غزنوی
کشیدن ۱	سنان کش یکی نیزه سی ارش		به آب جگر یافته پرورش	نظامی گنجوی
نشاندن	چو برق نیزه را بر سنگ اندی	در	سنان در سینه خار انشاندی	نظامی گنجوی

سند بفتحتین تکیه گاه و آنچه پشت بوی باز نهند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	آن سند از جبر آورد این دلیل از اختیار	از	این سخن هم در میان ماندست امر بین بین	عالی شیرازی

مصطلح ۱ **سنان کش** بفتح کاف نیزه که سنان را بران درست کرده باشند ۱۲ بهار

ع دانسته خیکر چو ز دست سنان خورند ۱۲ آرزو

مصدر		صله		شاعر
خواستن	رستگارم روز محشر گر سند خواهی زمن	از	گوش کن این نکته آخر از لب حت گرا	لوحی مداح
دادن	سند دهم که صفا دید عرصه نشناسد		چو شاعر از متشاعر شعیر از شعور	نصیر اصفهانی

سنگ وقار و اعتبار و وزن و گرانی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آزمودن ۱	تو نیز ار نه مرد سنگ آزمای		سبک سنگ شو تا نمانی بجای	نظامی گنجوی
آمدن ۲	گزیدم خاکساری تا شوم ایمن ز بند استم	بر	که هر جا هست سنگی بر سبوی عشق می آید	صائب اصفهانی
آمدن ۲	سنگ بر سبو آمدن	بر		بهار
آمدن ۳	دانم ز سنگ آمدن پا روم براه		گوئی که در بریدن راه تو تیشه ام	وحید قزوینی
آمدن ۴	سنگ در دندان آمدن			بهار
استادن ۵	بکوه آرد نهیب او گر آهنگ	بر	نه استد سنگ آنجا بر سر سنگ	سلیم طهرانی
افتادن ۶	ولیکن چو بر شیشه افتاد سنگ	بر	کلید در چاره ناید بچنگ	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ **سنگ آزمای** کسی که متحمل خوردن سنگ یا برداشتن آن بود و دران ثبات ورزد ۱۲ بهار ۲ **سنگ بر سبو آمدن** منغص شدن عیش و توبه کردن از شراب خوردن ۱۲ بهار ۳ **سنگ آمدن پا** بمعنی بر سنگ آمدن پا ۱۲ بهار ۴ **سنگ در دندان آمدن** رنج و تشویش یافتن ۱۲ بهار ۵ **سنگ بر سنگ نمی ایستد** کنایه از هنگامه سخت ۱۲ بهار ۶ **سنگ بر شیشه افتادن** توبه کردن از شراب خوردن و عیش منغص شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن ۱	بر چرخ ره باشتر نفش سنگ فتد در موزه	با در	کوه را بشکنش که یک فتد در شلوار	انوری ابیوردی
افگندن ۲	گرم سنگ آبی نهی در جواب	در	چو کوه افگنم سنگ خود را در آب	نظامی گنجوی
افگندن ۲	سنگی در آب تندگی یا فگند عشق	در	ما را برون زد از ره وصال کرد	قاسم مشهدی
انداختن ۳	ز سنگ دنان آن سنگی که جستی		پس از ترقی سر کیوان شکستی	عصار تبریزی
انداختن ۴	بنفشه پیش خطت قفل بر دهان انداخت	از در	گهر ز شرم لبت سنگ در دهان انداخت	صائب اصفهانی
باریدن	از سر بر الو اگر یکدم گذاری تیر ریست		دل طپیدن سنگ باران میکند آیینه را	ایضاً
بستن ۵	خوش آنکه سر کجی چون سنگم بر سر دستار عزت از	بر	چو گل میپیچیدم دیر گوشهٔ دستار میبستم	رضی ارتیمانی
بودن ۶	سنگ در سُم بودن	در		بهار
تراشیدن	سنگ تراش			بهار

مصطلح

۱ سنگ در موزه افتادن، از حرکت باز ماندن و سفر نکردن ۱۲ بهار ۲ سنگ در آب افگندن، تحمل کردن و از جا رفتن، و نیز کنایه از پوشیده کردن ۱۲ بهار ۳ سنگ انداز، سوراخهایی که زیر کنگره در قلعه‌ها سازند تا اگر دشمن نبرد یک رسد از آن سوراخها سنگ مانند آن بر سرش بریزند ۱۲ بهار ۴ سنگ در دهان انداختن، خاموش بودن و از زبان افتادن ۱۲ بهار ۵ سنگ برگوشهٔ دستار بستن، بنابر تشبیه به گل صحیح شده ۱۲ بهار ۶ سنگ در سُم بودن، از حرکت باز ماندن و ترک سفر کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
جستن	موج سیل فتنه زا سنگ از فلاخن می جهد	از	شیشه چون در بار داری غافل از پل نگذری	سلیم طهرانی
چیدن ۱	سختی کشان عشق ز آفات ایمن اند		زین سنگ چین همیشه ولا در حصار باش	وحید قزوینی
خوردن	اگر بآیینه آفتاب سنگ خورد	به	ز چشم سخت فلک آب بر نمی آید	صائب اصفهانی
خوردن ۲	سنگ خوار			بهار
ریختن ۳	مگر چاره سازم درین سنگریز		چو بیچاره از سنگ دارم گریز	نظامی گنجوی
ریختن ۳	گهی با چنان گوهر خانه خیز		چو لوطالبی را کنی سنگ ریز	ایضاً
زدن ۴	شد آبروی من همه در عشق ریخته		تا خیر خیر سنگ زدی بر سبوی من	مغربی نیشاپوری
زدن ۵	زبان را تراز و لب و سنگ زن			نظامی گنجوی
زدن ۶	سنگ به سنگ زدن	به		بهار
زدن	خراب لطف و عتابم ازین تبان فرنگ	به	مدامم از دو دلی میزنند سنگ بسنگ	اثر شیرازی

مصطلح

۱ سنگ چین، سنگها که بر یکدیگر چیده بصورت قبه سازند برگرد آبادی، و این بی گل باشد ۱۲ بهار ۲ سنگ خوار، مرغی ست که ریزهای سنگ می خورد ۱۲ بهار ۳ سنگ ریز، ریزش سنگ، و کسی که سنگ بر او ریخته باشند ۱۲ بهار ۴ سنگ بر سبو زدن، توبه کردن از شراب خوردن، و عیش منغص کردن ۱۲ بهار ۵ سنگ زن، ترازوی که هر یکی سیر آن کم وزن باشد ۱۲ بهار ۶ سنگ بسنگ زدن، کار سهل را آباد کردن، و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته و بمعنی رنجانیدن و خراب کردن ۱۲ بهار ✤

مصدر		صله		شاعر
زدن ۱	سنگ بر شیشه تر زدن	بر		بهار
زدن ۱	نیست سنگی بتر از کس که مرا		سنگها شد ز زمانه بر قندیل	انوری ابیوردی
زدن ۱	سنگ بر قرابه زدن	بر		بهار
زدن ۱	سیاه پوشش چتر شب چو عباسیان	بر	زده سنگ بر طاس بر طاسیان	نظامی گنجوی
زدن	سنگ بر سینه زدم از روش آن وا آمد	بر	که نخفته است کسی گو نکند بیدارش	قاسم مشهدی
ساختن ۲	که چون شاه عالم بدانهای روم	از	بفرمود تا سنگ سازد ز موم	نظامی گنجوی
سفتن	کو سنگ سراچه آل آبا بدیده می سفتم ظلال	به	کنایه از امری غریب کردن است	سنجر کاشی
شکستن ۳	بتاراج بردند نوشابه را	بر	شکستند بر سنگ قرابه را	نظامی گنجوی
شکستن ۴	سنگ سنگ را می شکند			بهار
کردن	گرچه سنگ و تیغ از اثر گاه دگر دست مهر		بوی خون می آید از چاه زنخدانش هنوز	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ سنگ بر شیشه و بر قندیل و بر قرابه و بر طاس زدن؛ توبه کردن از شراب خوردن و عیش منغص کردن ۱۲ بهار
۲ سنگ از موم ساختن؛ امری بعید الوقوع کردن ۱۲ بهار ۳ سنگ بر قرابه شکستن؛ مرادف سنگ بر شیشه زدن ۱۲ بهار ۴ سنگ سنگ را می شکند؛ یعنی برای شکستن برابر همچو خودی را کم از وی نباید چه سنگ را کلوخ و سفال نمی تواند شکست ۱۲ بهار ۵ سنگ و تیغ مهر کردن؛ موقوف کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ۱	کسی را میرسد با چرخ مینائی طرف گشتن		که چون رطل گران بر سر کشد سنگ ملامت را	صائب اصفهانی
کوفتن	دلم را ز سنگین دلان باز خر	بر	که بر سینه سنگ تو کوبم دگر	ظهوری ترشیزی
گذاشتن ۲	سنگ بر لاش گذاشت	بر		بهار
ماندن ۳	چون بماند سنگ در کشمیر بر بالای سنگ	بر	خاک این ملک از ستم شد همچو آبش رفتنی	ظفرا مشهدی
نهادن ۴	گرم سنگ و آبی نهی در جواب	در	چو کوه افکنم سنگ خود را در آب	نظامی گنجوی

فصل واو

سواد؛ سیاهی و نواح شهر و ملکه خواندن و نقل کتاب و مانند آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن ۵	سواد جوهر تیغ قضا بدست آور	به	دگر اشاره ابروی یار را دریاب	صائب اصفهانی
برداشتن ۵	نیوردل کندن ز عالم دلنشین باشد	از	این سواد از سکه روی درم برداشتم	تأثیر اصفهانی
برگرفتن ۵	زمانه غیر الم نامه نیست تصنیفش	از	دلم ز صفحه فهرست برگرفت سواد	عرفی شیرازی

مصطلح

۱ سنگ بر سر کشیدن؛ کنایه از کمال شوق و رغبت همچو ساغر بر سر کشیدن ۱۲ از بهار ۲ سنگ لاش گذاشتن؛ یعنی متاع را گران قیمت کردن تا کسی نخرد ۱۲ بهار ۳ سنگ بر سنگ نمی ماند؛ کنایه از هنگامه سخت ۱۲ از بهار ۴ سنگ و آب نهادن؛ حرفهای تخویف و تهدید گفتن ۱۲ بهار ۵ سواد بدست آوردن و برداشتن و برگرفتن؛ بهم رسانیدن ملکه خواندن و نوشتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
تراشیدن[۱]	سواد تراشیدن از چیزی	از		بهار
خواندن[۲]	کرشمه تیغ نگاه تیز خوانم		سواد خوان الف قامتان شرگانم	سلیم طهرانی
دادن	خبر از راز نهانیش دادند		سواد خط پیشانیش دادند	ظهوری ترشیزی
زدودن[۳]	بزدود سواد کفر زایام	از	برهند نشاند نور اسلام	فیضی اکبرآبادی
سپردن[۴]	سواد سفینه بگیوان سپرد	به	بجز گوهر پاک با خود نبرد	نظامی گنجوی
شدن[۵]	سواد شدن			بهار
طلبیدن[۵]	تا بود نسخهٔ عطری دل سودازده را	از	از خط غالیه سای تو سوادی طلبیم	حافظ شیرازی
کردن[۵]	اخلاق تو سواد همیکرد آسمان		پر شد بیاض دفتر دیوان روزگار	انوری ابیوردی
کشودن[۵]	جز من که از رخ تو سوادم کشوده اند	از	هرگز نخوانده است کسی خط سفید	رهی تبریزی
سوار، مقابل پیاده ۱۲ بهار				
بودن[۶]	ساقی بود آیا که تو باشی و من و بس		آن لحظه که می برخرد و عقل سوار است	واله هروی

مصطلح

۱ سواد تراشیدن از چیزی، ایجاد کردن سواد ۱۲ بهار ۲ سواد خوان الکسی که ملکه نوشت و خواند داشته باشد ۱۲ بهار ۳ سواد زدودن، دور کردن سیاهی ۱۲ بهار ۴ سواد بکسی سپردن، مراد از سواد ملکه نوشت و خواند است ۱۲ بهار ۵ سواد شدن و طلبیدن و کردن و کشودن، نقل نوشتن از نقل و رقم و نقل گرفتن کتاب مصطلح نیست ۱۲ بهار ۶ سوار بودن بر چیزی، غالب بودن بر چیزی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ساختن	بخت آن کو که کشم رخش سوارش سازم		دل جنیبت کش و جان غاشیه دارش سازم	وحشی بافقی
شدن	آن شعله را چه کار بتابوت روز مرگ	بر ع	آتش چسان بمرکب چوبین سوار شد	نظام شیرازی
کردن	دولت عنان ملک بدست تو باز داد	بر ع	و اقبال بر براق مدارت سوار کرد	ظهیر فاریابی
گردیدن	بر براق برق اگر گردم سوار	بر	پنجهٔ درد از عنانم بگسلد	طالب آملی
گشتن	سلیمان تسبیح بر باد پای نفس سوار گشته	بر		نصیر همدانی
سوال، بالضم، خواستن ۱۲ بهار				
خواستن	ای جود تو ز لذت بخشش سوال خواه	از	وی عفو تو ز غایت رحمت گناه دوست	مجد شیرازی
کردن	سوال کردمش آنگه ز صاحب بستان	از ب	بگفت ختم رسل شاه عالم آفریده	واصف بخارائی
نمودن	نمودم سوال از قوی پنجهٔ	از	چه پیش آمدت کاین چنین رنجهٔ	حزین اصفهانی
سود، نفع و فایده ۱۲ بهار				
افتادن	بمایه توان ای پسر سود کرد	به	چه سود افتد آنرا که سرمایه کرد	سعدی شیرازی
بخشیدن	تربیت سودی نمی بخشد چو استعداد نیست		بر خس تابیده می باید زدن اکسیر را	اثر شیرازی
بردن	بهائی باده چون لعل چیست جوهر عقل		بیا که سود کسی برد کین تجارت کرد	حافظ شیرازی
جستن	ای دل مجوی سود ز سودای او که عشق	از	بنیاد این معامله را بر زیان نهاد	سلمان ساوجی
خواستن	گو جان و سر برو غرض ما رضای تست		حاشا که ما زیان تو خواهیم و سود خویش	وحشی بافقی

ع هر که بر براق سعادت شود سوار ۱۲ علی خراسانی ع بدوش آبله کرد آسمان سوار مرا ۱۲ آرزو ع از پریشانی من کس نکند کاش سوال ۱۲ صدقی

مصدر		صله		شاعر
دادن	ز لاغری نبود روغن استخوان مرا		چه سود داد که دادم بروغنش پروا	قدسی مشهدی
داشتن	دریغ که از تو گر بختم سود نداشت	عه در / از	از تو بتو در گریختم تا چکنی	طلحه مروزی
دیدن	دلم ز حلقه زلفش بجان خرید آشوب	از	چه سود دیدندانم که این تجارت کرد	حافظ شیرازی
طلبیدن	هر کس که سود خود طلبد در زیان خویش	در	سودا کند براه زن کاروان خویش	شکیبی اصفهانی
کردن	سعی تدبیر در آبادی ما سود نکرد	له در / بر / از	اینقدر هست که دل کنده تعمیر شدیم	شفائی اصفهانی
گردیدن	حزین آخر زیان عشقبازی سود میگردد		که بازار نگه گرم است با خورشید رخساری	حزین اصفهانی
ماندن	این سود و زیان وسوسه هستی است	از	اینجا چو رسی نه سود ماند نه زیان	سحابی استرابادی
سودا، سیاهی ذنام خلطی وخیال وجنون ۱۲ بهار				
افزودن	با آنکه دل از دیدن آن شوخ جنون کرد		سودای وی افزود ز رعنائیکه ندیدش	وحید قزوینی
بریدن له	بازار نفع و سود تو سودا بریده است		سودا بریده است و چه زیبا بریده است	قاسم مشهدی
بودن	نمیدانم به پیراهن چه سودا بود یوسف را	به	که گاهی تهمت وگه شاهد دگه چشم روشن شد	باقر کاشی

مصطلح له سودا بریدن، معامله بریدن ۱۲

عه تو ازین چه سود داری که نمیکنی مدارا ۱۲ حافظ عه جز محبت هرچه بردم سود در محشر نداشت ۱۲ نظیری سه دو برگردیده بخت از تیغ هم سودی نمی بینند ۱۲ دانش مشهدی لله نکرد سود بران سرکشی و کرد زیان ۱۲ معزی صه ز مدح خداوند من سود کردم ۱۲ معزی سه مراد عشق بهبودی نماندست ز سودای تبان سودی نماندست ۱۲ شاهی سبزواری

مصدر		صله		شاعر
پختن مله	دل که سودای تو میکرد کبابش کردی		بود غمخانه دیرینه خرابش کردی	کمال خجندی
پختن له	حافظ درین کمند سر سرکشان بسی است		سودای کج مپز که نباشد مجال تو	حافظ شیرازی
پیچیدن له	جامه لایق بآن دستار عریانی نبود	عه در	بر سر هر کس که سودای جنون پیچیده است	کلیم همدانی
خوردن ۲ه	متاع دل بهر کس داده بودم باز میگیرم	برهم	پریشان طره دیدم که برهم خورد سودایم	کلیم همدانی
دادن ۳ه	بر باد تو میسپرم بهر دم نفسی		کس را نداهد خدای سودای کسی	نظامی گنجوی
داشتن ۳ه	نه کنون ربط بآن زلف چلیپا دارم	عه به / با	من باین سلسله عمریست که سودا دارم	مخلص کاشی
درگرفتن ۳ه	چه درگیرد باین یکمشت خون سودای من با تو	با	که چون من مشتری بسیار دارد لعل بیتابت	فغانی شیرازی
رسیدن	ما کم بضاعتیم و صالت بعید بها	برهم	مشکل میان ما و تو سودا بهم رسد	رشکی همدانی
زدن ۴ه	رحم کن سودائی بیچارگان برهم مزن	برهم	میتوان آخر بجای از سر یکمو گذشت	طالب آملی
زدن ۴ه	نیست امروز از جنون این شور و غوغا بر سرم	بر	در حریم غنچه زد چون لاله سودا بر سرم	صائب اصفهانی

مصطلح

له سودا پختن، و سودا پیچیدن بر چیزی، در هر دو اینجا سودا بمعنی خیال و جنون است ۱۲ بهار ۲ه سودا برهم خوردن و برهم زدن، درینجا سودا بمعنی معامله است ۱۲ بهار ۳ه سودا داشتن و درگرفتن با کسی، راست آمدن سودا ۱۲ بهار ۴ه سودا بر سر زدن، حالتیست که سیاهی آدمی را در خواب گیرد بطریقی که نفس او تنگی کند و آنرا کابوس گویند ۱۲

عه غمم در دل چو سودا در سر اهل جنون پیچد ۱۲ محوی همدانی عه با غمت با کو مدام سودا دارند ۱۲ مسیح کاشی

مصدر		صله		شاعر
زدن ف۱	چند گوهری که زا موش کسی را واخرید		آخر او از دل سود ازوه چون خواهد رفت	خسرو دهلوی
زدن ف۲	می فشد سیر رونق بکارش شکستی تازه	از ع	سن تر سودای سر زلفت که سودا ببرم	صائب اصفهانی
شدن	جنس تو گران قیمت و آن زلف پریشانی		ای دل سر خود گیر که سودا شدنی نیست	حزین اصفهانی
شکستن ف۳	من لب گیسوش را کردم خرید این یک		او جواهر او کامی بر قیمت سودا شیم شکست	حسن دهلوی
کردن ف۴	با حسن کردیم ترکانه سودا	با	او دل ز ما خواست ما درد او را	واله هروی
کردن ف۵	نقد جان آخر شد و وصلت بما سودا نکرد	به با ع	دیده خالی از نگه گشت و زاهید انگر	شهابی سمرقندی
کردن ف۵	بسکه رفتم به پی زلف پریشان گشتم		بسکه گفتم سخن از حال تو سودا کردم	سالک یزدی
کشیدن	یا زور عشقت سر زنجیر من سودا کشید	در	صورت مجنون دگر بر صفحه صحرا کشید	آرزو اکبرآبادی
گرفتن	سودا گرفت چشم ازان رو به بستمش		فی الجمله هست بستن سودائیان صواب	سلمان ساوجی
ماندن	جان رفت و بکسی نه ماند ما را		سودا اسی بکسی نه ماند ما را	شاپور طهرانی

مصطلح

ف۱ سودا زده، آنکه سودا در مزاج او تاثیر کرده باشد، همچو شراب زده ۱۲ بهار ف۲ سودا زدن در ینجا سودا بمعنی خیال و جنون است ۱۲ ف۳ سودا شکستن، برهم زدن معامله ۱۲ از بهار ف۴ سودای ترکانه کردن، معامله بی تکلف کردن ۱۲ بهار

ف۵ سودا کردن باکسی، باهم معامله کردن در خرید و فروخت، و بمعنی جنون کردن ۱۲ از بهار

ع ف هر که با کم مایه سودا میکند پا می خورد ۱۲ وحید قزوینی

مصدر		صله		شاعر
نمودن ف۱	چه سودا نموده به کاغذ فروش	به	در آورد چون کاغذش در خروش	طغرای مشهدی
ورزیدن	نادیده رخت عمری سودا بتو ورزیدم	به	فارغ ز تو چون باشم اکنون که رخت دیدم	ملا جامی
	سوراخ، معروف ۱۲			
خریدن ف۲	سوراخ موشی بصد دینار می خرند			
شدن ف۳	چه سوراخ در آسمان می شد	در		یحیی شیرازی
شدن ف۳	هیچ سوراخی نخواهد گشت سقف آسمان		گر بسر کاهی ز جیب شادمانی بر کنم	ظهوری ترشیزی
شدن	سوراخ میشود دل ما چون گل حسین		هر جا که ذکر واقعه کربلا رود	جلال آذری
کردن	چاکهای سینه تا دامن رسانیدن کار من	به ع	سینه کاویدن جگر سوراخ کردن کار تست	اسد قزوینی
گشتن	سوراخ گشته سینه ام از داغ حسرتی	از	می خواست آرزو که ام سود بی چنین	ظهوری ترشیزی
نمودن	بشن سیمین هلال اگر قابل منیخ آن بودی مهر بر سینه شعاع طرفیش سوراخ نمودی			طغرای مشهدی

مصطلح

ف۱ سودا نمودن، باهم معامله کردن در خرید و فروخت ۱۲ بهار ف۲ سوراخ موشی بصد دینار می خرند، یعنی وقت اضطرار و بیچارگی که جای فراخ بدست نیاید جای تنگ که در ان امنیت متصور باشد بهر قیمتی یا کرایه که بدست آید باید گرفت ۱۲ بهار

ف۳ سوراخ شدن در آسمان و سقف آسمان، حادثه بزرگ افتادن ۱۲ بهار

ع ف سینه ام سوراخها کردی به پیکان ستم + خوب کردی کلبه تاریک ما روزن نداشت ۱۲ شانی مشهدی

مصدر		صله		شاعر
سوز، معروف ۱۲				
افتادن	عاقبت دست بدامان تو هم خواهد زد	در	سوز عشق تو که در پیر و جوان افتاده است	علی خراسانی
بودن	بو دمعه لش بیشتر هر روز بر ما لاجرم	بر	هست سوز رگ او هر لحظه بر ما بیشتر	سعیدای گیلانی
سوزن، معروف ۱۲				
افشاندن ۱	کسی از رشته سردرگم ما آگهی دارد	از / بر	که شب از خار خار دل به بستر سوزن افشانم	صائب اصفهانی
ریختن ۱	سوزن ریختن بر چیزی	بر		بهار
زدن ۲	دیده تا جوش سرشکم شده خاموش از هم	بر	زده مژگان ترم بر لب دریا سوزن	سفیه بلخی
زدن ۲	بو که بینم سرمه اش شبهای هجر	در	سوزن اندر چشم حیران میزنم	ثنائی مشهدی
زدن ۳	صفحه آئینه را کاغذ سوزن زده کرد		تا چه با سینهٔ مجروح کند مژگانش	صائب اصفهانی
شکستن	سوزن شکستن			بهار
سوگند، قسم ۱۲ بهار				
خوردن	برای وعده خلافی عبث مخور سوگند	برای	که احتیاج عصا نیست عذر لنگ ترا	سلیم طهرانی

مصطلح

۱ سوزن افشاندن و ریختن بر چیزی، عقوبت کردن و رنجانیدن ۱۲ بهار ۲ سوزن زدن در چیزی و بر چیزی، بمعنی دوختن و خلانیدن ۱۲ بهار ۳ سوزن زده، چیزی که بسوزن سوراخ سوراخ کرده باشند ۱۲ بهار —

ع ببین که میخورد اکنون بکشتنم سوگند ۱۲ الفتی کره

مصدر		صله		شاعر
دادن	نباید لب ساغر بهم از خنده که در بزم	به / از / به	سوگند که وداد بمینا لب سر خود	واله هروی
شکستن	کاری نشد از پیش بترک می و ساقی		پیمانه بیارید که سوگند شکستیم	فغانی شیرازی
کردن	سوگند کردن			بهار
سوهان، معروف ۱۲				
زدن	وحشتم بر حلقه زنجیر سوهان میزند		همچو مجنون گر کنم هنگامه بر پا خوش است	فطرت قمی

فصل ها

سه اسپه، آنکه سه اسپ داشته باشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پوئیدن ۱	در فراقت سه اسپه می پوییم	در	بچراغ دولت تو همی جوییم	طالب آملی
تاختن	بگوش چو تو ناگه حدیث آن برسید		سه اسپه خامهٔ تو تاختن بر آن آورد	کمال اصفهانی

سهرهٔ بالکسر، در اصل سیرا بیای مجهول و آخر الف ست، چیزی باشد در هند که از مروارید و مقیش و از گلها نیز سازند و هنگام عروسی بر سر داماد بندند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	ماه من از حیا رخش بسکه به آب و تاب شد		سهره چو بست عارضش پنجهٔ آفتاب شد	خالص اصفهانی

مصطلح ۱ سه اسپه پوئیدن و تاختن، کنایه از جلد و شتاب رفتن ۱۲ بهار

ع از غیر دیم هزار سوگند دهد ۱۲ اسحاقی استرآبادی

مصدر		صله		شاعر

سهل، حقیر و آسان ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	این حرف نگفته‌ام که او اهل بود		زیرا که جواب شبهات سهل بود	نصیر طوسی
پنداشتن	آن بی حاصل که وصل گنداشت بود		دوری از یار سهل پنداشته بود	جعفر فراهانی
دانستن	بنهاد سی بر اثر آنکه ایشگان		مدان سهل شغل نظر پیشگان	فخری تبریزی
شمردن	سهل شمار بعد از آنکه مکرر در رزم		دهن تیغ من از آب وان ریخته است	صائب اصفهانی
کردن	قهر تو زبح کرد قبول تو سهل کرد		از ستمنه محنت و بر ناتوان ستم	مغربی نیشاپوری
گرفتن لہ	مگیر و سهل هرگز صاحب بخت		غم دشمن خصوصاً دشمن سخت	خسرو دهلوی

سهم، تیر و حصه و نصیب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن	ز تیرش سهم داد و ندیس صراحی خلق	از	سخن نشنیدم آخر بر من آمد	شاهی سبزواری
نشستن	گذشته زرد شباب جسامت از سرو دشمن	در	نشسته سال و سهم خدنگت در دل اعدا	سلمان ساوجی
نهادن	گاو زمین دوته شود بای بر دو چوبر نهی	بر	شیر فلک نهان شود سهم چو بر تیر نهی	بدر چاچی

سهو، بالفتح، فراموش کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	در زبان چرخ را گوئی چه سهو افتاده است	در	کان زره سیمین برین دامن شه در خور سا ختند	خاقانی شیروانی
اندیشیدن	من پریشانی گوی و سهو اندیشم و دوست از سهو هزده		من بسودا مانم و ماند بمن سودای من	عرفی شیرازی

مصطلح ۱ سهل گرفتن، حقیر گرفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	طاق ابروی تو میخواهم محراب چکار		سهو باشد سجده کردن صورت دیوار را	ریاضی سمرقندی
کردن	بچشم غیر سویم دید و چشم من بسوی او	در	گر او در دوستیها کرد سهوی من خطا کردم	واله هروی

فصل یا

سیاحت، سیر و سفر ۱۲

مصدر			شاعر
نمودن	خامه جهان نورد این گوشه نشین بساط سخندانی ابوالحسن فراهانی		نصیر همدانی
	با آنکه بر مرکب بیان سوار بود چندان سیاحت اقلیم قال نمود		

سیاست، توره و قانون ملک داری، و کشتن و بستن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	فلک سیاست او بسته بر شهور و سنین	بر	زمانه طاعت او بسته بر قلوب و رقاب	ابوالفرج رونی
راندن	چو بر خسرو سیاست راند گفتم	بر	که تو گفتی که من سلطان ادیم	خسرو دهلوی
کردن	سیاست کند چون شود کینه ور	با	ببخشاید آنگه که یابد ظفر	نظامی گنجوی
نمودن	شیفتن خاک سیاست نمود		حلقه بزنجیر فلک را چه سود	نظامی گنجوی

سیاه، معروف، و گاهی افاده معنی کثرت کند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن لہ	یوسفی آنکه شدش نامه سیه		غفر الله تعالی ذنبه	یوسفی جرباذقانی

مصطلح ۱ سیاه شدن نامه، بسیار نوشته شدن گناهان ۱۲ بهار

ع سیاست بین که بیکر دند زین پیش ٭ نه با بیگانه با دردانه خویش ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
شدن	فقیه اگرچه سیه شد زبانش از تکرار		نیافته مسئله چون کلک تنگ شستن کتاب	طغرای مشهدی
کردن	افسوس که کارم همگی شحنه سیه کرد		مشق سخنم نامهٔ اعمال سیه کرد	آرزو اکبرآبادی
کردن[۱]	نه تیره بختی خود آن زمان شدم آگاه		که دایه ام سر پستان خویش کرد سیاه	غیاثا شیرازی
	سیاهی، مقابل سفیدی، و ترجمهٔ مداد که عربان می نویسند ۱۲ بهار			
افتادن[۱]	نیامدی و سیاهی ز داغها افتاد	از	سفید شد سر ما چشم انتظار افسوس	کلیم همدانی
افگندن[۲]	پرتوی بر حرم دل نفس آگهی افگند		وقت آن آمد که داغ ما سیاهی افگند	سلیم طهرانی
انداختن	فغانم بی تو شبها دل خراشد مرغ و ماهی را		بچشم صبح چون داغیست کاندازد سیاهی را	تجلی یزدی
برداشتن[۳]	کلیم سوخته را وقت شد که بردارند	از	ز روی بستر تب چون سیاهی از سر داغ	کلیم همدانی
داشتن[۴]	ز چشم سرمه سایش آرزو چون جان نگهدارم	بر	صف مژگان او بر قتل من دارد سیاهی را	آرزو اکبرآبادی
دیدن	نه همین سیاهی از آب زندگی دیده است	از	ز حسن هر که مقید بخط و خال شود	صائب اصفهانی
ریختن	ریخت داغ دل سیاهی از فروغ جلوه اش	از	پرتو ماهی چو شب شد مرهم کافورها	آرزو اکبرآبادی

مصطلح

۱ سیاه کردن پستان، مالیدن دوای سیاه بر پستان تا طفل وحشت کند و شیر نخورد ۱۲ مصطلحات ۲ سیاهی افتادن از داغ و سیاهی افگندن و انداختن داغ، و سیاهی برداشتن از داغ، نزدیک رسیدن داغ به صحت و به شدن ۱۲ بهار ۳ سیاهی داشتن بر چیزی، نمایان شدن ۱۲ بهار ۴ سیاهی ریختن داغ کنایه از به شدن داغ ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن[۱]	تا بکی ای بوالهوس بر ما سیاهی میزنی	بر، از	زود به خواهد شدن داغی که مادرزاد نیست	وحید قزوینی
ساختن	سیاهی ساز			بهار
کردن[۲]	ماه نو نتواند از روی خجالت شد سفید		چون سیاهی میکند از گوشهٔ ابروی دوست	غنی کشمیری
کردن[۳]	سیاهی میکند با من بسر زلف نگونسارش	با	بلب می آورد جانم لب لعل شکربارش	مجیر بیلقانی
کشیدن[۴]	مسوز از آتش می وقت پیری رنگ گاهی را	بر	مکش بر چهره موی سفیدی این سیاهی را	سالم کشمیری
نمودن[۵]	چو انجم ز دریا سراسر سیاه	از	سیاهی نمودند از گرد راه	از بهار
	سیخ، بیای معروف، بابزن که کباب دران کشند ۱۲ بهار			
خوردن	آش کشک از قلیه بپوشد لباس خسروی	بر	میخورد از بی تمیزی سیخ بر پهلو کباب	فوقی یزدی
شدن[۶]	شمع گر بسیار سرکش افتد از کون خری	در	کی تواند سیخ شد در پیش تیغ آفتاب	فوقی یزدی

مصطلح

۱ سیاهی زدن از چیزی و بر چیزی، نازیدن و مباهات کردن، و ظاهر شدن و نمودار گشتن، و بمعنی سیاهی ریختن ۱۲ بهار ۲ سیاهی کردن، مرادف سیاهی زدن، و بمعنی نمایان شدن ۱۲ بهار ۳ سیاهی کردن باکسی، کنایه از غضب کردن ۱۲ بهار ۴ سیاهی کشیدن بر چیزی، رنگ کردن به سیاهی بر چیزی ۱۲ بهار ۵ سیاهی نمودن، کنایه از نمایان شدن ۱۲ بهار ۶ سیخ شدن باکسی، کنایه از حریف و مقابل شدن باکسی ۱۲ بهار

سیرٌ بالفتح گردیدن و بمعنی ایمن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	سرت گردم شکار خویش کردن عالمی دارد	در	ترا در خانهٔ آئینه باشد سیر صحرائی	آنندرام اکبرآبادی
خواستن	اگر سیر هوای ابر میخواهی سرت گردم		بسوی ما بیا و ایم ما هم چشم خونباری	فقیر دهلوی
داشتن	بی گل سروی نوای باغ و بهار	در	سیر دارد گریهٔ رنگین ما	نجات اصفهانی
زدن	عمرها صائب بشهر عقل بودم کوچه گرد	با	مدتی هم با غزالان سیر صحرائی زنم	صائب اصفهانی
کردن	زلف شد چشم سراپا و ترا سیر ندید	عه در	من بیک دیده کجا سیر عذار تو کنم	صائب اصفهانی
کشیدن	نگشت خواب عدم مانع دل بیدار	از در	چه سیرها که ز شبهای ماه خویش کشم	اسیر شهرستانی
نمودن	سیر نمودند بزیر عنان	به	تا بدر شاه ثنا راندگان	خسرو دهلوی

سیرٌ بیای مجهول مقابل گرسنه و مستغنی و بی نیاز و کثیر و بسیار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن ۱	ای مسلمانان زجان سیر آمدیم	از	بی نگارم از جهان سیر آمدیم	انوری ابیوردی
آمدن ۱	اگر بهور از انجا بسر آمدی		ز لعل بدان از جان بسیر آمدی	هاتفی جامی
داشتن	سیر تر دارد طمع را همتش در قحط سال	در	سبز تر دارد چمن را التفاتش در خزان	ظهوری ترشیزی

مصطلح ۱ سیر آمدن از چیزی و بسیر آمدن از چیزی ملول شدن و تنگ آمدن و بی نیاز شدن و آسوده گشتن از چیزی ۱۲ بهار

ع سیرها در خویشتن چون آسمان داریم ما ۱۲ صائب عه در وادی شک چو گمرهان سیر مکن ۱۲ جعفر کاشانی

مصدر		صله		شاعر
دیدن ۱	یک نظر اهلی ز بیم دشمنان سیرش ندید	از عه در	بسکه چشمی سوی دشمن داشت و چشمی سوی دوست	اهلی شیرازی
شدن ۱	نظر بروی تو چندان کنم که سیر شوم	از عه از	ولی چه سود که در آفتاب نتوان دید	شفائی اصفهانی
کردن	ز تحمل چو تو ی را سیر کردم از جفا	از از	نازم آن دل را که تاب جوشش اشکم بمقدار هست	
گردیدن	حافظ چه می نهی تو دل بر وفای خوبان	از	کی تشنه سیر گردد از لمعهٔ سرابی	حافظ شیرازی
گشتن	نگشت سیر ز طوفان آتش شوقت	از	دلش که باد گوارا ش آتش آشامی	خسرو دهلوی
نگریستن	هرگز کسی بروی خوشت سیر ننگریست	به	هرگز حیات خویش کسی جاودان ندید	شانی مشهدی

سیرٌ بالکسر و بیای معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
خوردن ۲	اندر ایام تو بر خوان غرور روزگار	در	ناکسانان کس شده خوردند در لوزینه سیر	سوزنی سمرقندی
دادن ۲	هر که در پیمان تو ره در نیاید چون پیاز	در	انتقام روزگارش داد در لوزینه سیر	انوری ابیوردی

مصطلح

۱ سیر دیدن و شدن ملول شدن و تنگ آمدن و بی نیاز شدن و آسوده گشتن از چیزی ۱۲ از بهار ۲ سیر در لوزینه خوردن و دادن شادی با غم آمیختن و فریب خوردن و دادن ۱۲ بهار

ع کس سیر ندید از شکر ناب مگس را ۱۲ کمال خجند عه چگونه سیر توان دید رخ که اگر * در دهان نگری از حجاب بگذارد ۱۲ شانی مشهدی عه بتو سیر دیده باشم تو چرا ندیده باشی ۱۲ آرزو ع ز جلوای غم چشم من سیر شد ۱۲ طغرا مشهدی

(* تکرار صله بمعنی جدا جدا)

مصدر		صله		شاعر
نهادن	شکرریزی که سر زد صاحتا از نمکدان لبش	در	نهاده سیر در کون نمک لبهای خندانش	فوقی یزدی
نهادن	کنم خرد مختصر پا از فلک	در	نهم در کس زهره سیر و نمک	ظهوری ترشیزی

سیراب، تازه و آبدار ۱۲ بهار

ساختن	سنبلستان شمامات ازان کو از دریا می	از ع۶	شکر آب تیغ سیراب می سازند	عالی شیرازی
شدن	تشنه چشمان همه از فیض تو سیراب شوند	از	من همه می گزم انگشت که قسمت است	سنجر کاشی
کردن	باده گلرنگ نتواند مرا سیراب کرد		می زند انگشت ساقی را لب پیمانه ام	صائب اصفهانی
گردیدن	نیست بی سجدهٔ شکر تو درین باغ سری		نخل سیراب چو گردید ثمر می بارد	قاسم مشهدی
نمودن	دهقان آفتاب باغ زمانه را سیراب روشنی نموده			ظهیر تفرشی

سیرت، عادت و طریقه و هیئت و ناموس ۱۲ بهار

آموختن	ملوک از نکونامی اندوختند	از	ز پیشینیان سیرت آموختند	سعدی شیرازی
گرفتن	دلیرانش ز رستم کاز لیاقت داد	از	گرفته برهمنی سیرت مسلمانی	عرفی شیرازی

سیل و سیلاب، معروف ۱۲

آمدن	دور از رخ او دیدم از چشمه چشم	از	سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت	حافظ شیرازی

مصطلح ۱ سیر در کون کسی نهادن و سیر و نمک در کس نهادن، مضطرب و بیقرار گردانیدن ۱۲ بهار

ع۶ سیراب سازد از عرق شعله پنبه داغ را ۱۲ طالب

مصدر		صله		شاعر
افتادن ۱	چو در صحرا بخرمن سیلش افتاد	در به		مولوی جامی
خاستن ۲	ز سیل خیز فنا ایمن است قصر ثبات		چنانکه حصن فلک از صدمت بلکن	فخری هروی
دوانیدن ۳	ابر لطف تو بسیلاب دوانی محتاج		من لب تشنه بیک قطره چکانی محتاج	محتشم کاشی
راندن ۴	در ماتم تو گشت مرا چشم سیل ران		مانند دیدهٔ گهر و چشمهٔ سنان	واله هروی
ریختن ۴	کوه عظمت بسیل ریزی		دریای کرم بموج خیزی	فیضی اکبرآبادی
زدن	خزینه چنان زد بهر سوی سیل	به	که مفلس ببردن نمی کرد میل	خسرو دهلوی
گرفتن ۵	ما از شراب لعل بهمت گذشته ایم		سیلاب گیر نیست زمین بلند ما	صائب اصفهانی

سیلی، ضرب دست مخصوص ۱۲ بهار

آزمودن	گوزنی لبس قوی بنیاد باید	بر	که بر روی شیر سیلی آزماید	وحشی بافقی
بستن	سیلی باد بر رخ او بست	بر	که چراغ از چراغ چشمش بست	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۱ سیل در خرمن افتادن، مضطرب شدن ۱۲ بهار ۲ سیل خیز، جوش زدن و تند رفتن سیل ۱۲ بهار ۳ سیلاب دوانی، کرم کردن و بسیار بخشیدن ۱۲ بهار ۴ سیل ران و سیل ریز، آنچه سیل را براند و بریزد ۱۲ بهار ۵ سیلاب گیر، زمین پست که آب دران جمع شود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	هزاران که نه پاسی به فرق سران	بر / از	سیل گردان خورد از هر کران	خسرو دهلوی
زدن	چندان که هیچ پا نزد زمیان اسکند	به ... بر	سیلی هامون سرا به با گوش سبز بد	سلیم طهرانی
کشیدن	شاخ خس که بسر در شکر کشیده	به رخ بر	سیلی برخ قمر کشیده	سالک قزوینی
سیم: نقره و تار ساز ۱۲ بهار				
بر زدن[۱]	تا بطبع هر بو دبا وزن بر سنگ سیم	بر	وسبدل گرد فراجش نیست آواز عیار	اثر بهار
سوختن[۲]	زین زر خویش که عالم فروخت		کرده هم از آتش خود سیم سوخت	خسرو دهلوی
کشیدن[۳]	سیم کشیدن زخم			بهار
گداختن[۴]	سیم گداخته			بهار
سیماب: زیبق ۱۲ بهار				
انباشتن[۵]	سیماب در گوش انباشتن	در		بهار

مصطلح

۱ سیم بر سنگ زدن: جماع کردن ۱۲ بهار ۲ سیم سوخت: باصطلاح محرر قم را شیامی سواد کار اطلاق کنند ۱۲ بهار ۳ سیم کشیدن زخم: آب پایا دبر داشتن زخم ۱۲ بهار ۴ سیم گداخته: سیم خالص ۱۲ بهار ۵ سیم در گوش انباشتن: کر و ناشنوا بودن ۱۲ بهار

ع سیم خورم بر چهره سیلی از ناز به خوبی خورد ۱۲ قاسم مشهدی عہ به منقل منیر دچوگان زلفی سیاه خجلت ۱۲ عرفی سه او سیلی هجر بر دهانم زد ورفت ۱۲ فضلی جرباذقانی علیه سیلی برصورت این آسیا خواهم کشید ۱۲ طغرا

مصدر		صله		شاعر
ریختن[۱]	همه گیتی ست بانگ هاون اما نشنود خواجه	در	که سیماب ضلالت ریخت در گوش اهل خذلانش	خاقانی شروانی
شدن[۲]	در عهد حسن شوخ تو سیماب جلوه شد		حیرانی که لنگر طوفان آیینه است	صائب اصفهانی
کردن	یک شرر برق تجلی گوهرم سیماب کرد		ضبط خود از بیقراری چون کنم حق با من است	مخلص کاشی
کشتن[۳]	تا خضاء در خون نه غلطد کی کشد سیماب را		ظالم اول میخورد تاثیر خود زخم ستم	تاثیر اصفهانی
مردن[۳]	عکس از تبسم تو چو مائل بخنده شد		سیماب مرده در پس آیینه زنده شد	مشتاق اصفهانی
سینه: معروف و بمعنی پستان مجاز ست ۱۲ بهار				
باختن	لعبت راحت از آغوش دل افگنده برون	در	سینه در آرزوی داغ جگر باخته اند	ظهوری ترشیزی
بستن[۴]	کشد سینه بندش از آن در بغل		که لاغر میان ست و فربه کفل	طغرا مشهدی
پیچیدن	نداند کسی غیر ارباب فکر	از	که چون سینه می پیچد از تاب فکر	ظهوری ترشیزی
تافتن[۵]	چو آب خضر سینه پوش شد محیط سراب		زبسکه سوخت درین دشت سینه تاب نفس	صائب اصفهانی
خستن	کی تارک فرشیان بسودیم		کی سینه عرشیان نخستیم	"

مصطلح

۱ سیماب در گوش ریختن: کر و ناشنوا گردانیدن ۱۲ ۲ سیماب شدن: مضطرب و بیقرار شدن و نیز بمعنی گریختن ۱۲ بهار ۳ سیماب کشته و سیماب مرده: سیمابی که آن را خاکستر کرده باشند ۱۲ بهار ۴ سینه بند: چیزی ست که بالای خوگیر اسپ بر سینه اش بندند ۱۲ بهار ۵ سینه تاب: چیزی که سینه را گرم کند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	فروشد اگر خوری سینه باتر		همت سینهٔ خود خورد شاهباز	ظهوری ترشیزی
دادن ۱	گوشه گیران تن به حسرت بها کی دهند	بر	چون تشنه سینه را به موج دریا کی دهند	دانش مشهدی
رسیدن	برسید و درید و شکست و ببست		یلان را سر و سینه و پا و دست	فردوسی طوسی
دریدن	سینه دریدن			بهار
زدن ۱	ابر بهار سینه به گلزار سینه زند	به	خون شفق علم به سر خار سینه زند	صائب اصفهانی
سودن ۱	لاله بلبل بسود سینه بر آتش سودن	بر	بیش دل گرمی پروانه بمیرم امشب	لسانی شیرازی
شگافتن	دل معشوق اگر بقصد خواهد دهد		ناله سینه شگافم جرسی بیسازد	صائب اصفهانی
کردن ۲	سینه کند بخنجرش آب زمین پیر آئینه	به	خنده زند به پشتی اش تیغ ظفر ز ارغوان	مجیر بیلقانی
کردن ۳	کس نکند تیز خنگ سینه گرد سینه بازرد		بهجت برق بلا نم در آبگینه بدزد	ملک قمی
کشادن ۴	خورشید حسن سینه کشودای سحاب شرم		رشح خوی که نیم گداز جبین ماست	طالب آملی
کشودن	سینه کشودن			بهار
کشیدن	سینه کشیدن بر چیزی	بر		بهار

مصطلح

۱ سینه دادن و سینه زدن و سودن، زور و قوت نمودن ۱۲ بهار ۲ سینه کردن، تفاخر کردن ۱۲ بهار ۳ سینه کردن تیر، خز کردن تیر جدا از آنکه به زمین نخورد ۱۲ بهار ۴ سینه کشادن، شاد شدن و بی حجاب گشتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن	بوسه از تشنه لبی سینه گذارد بر خاک	بر	تا شد از خط لب لعل تو تر آب آلوده	صائب اصفهانی
نالیدن	به تیغ کوه چون ابر بهاری سینه مینالم	به	نیم شبنم که گل بستر کنم بر روی آن غلطم	سلیم طهرانی
نهادن	سینه بر سینهٔ خم گرچو فلاطون ننهی	بر	خشت خم را کتبخانه یونان ندهی	صائب اصفهانی

تمام شد

ہو الغنی

ارمغان

ملقب بہ

ارمغان آصفی

حصہ ٦

تالیف

عالی جناب مولنا محمد عبد الغنی خانصاحب غنی - مؤ فرخ آبادی

سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصیح

خاکسار ہیچمدان محمد عبد الحمید خان عفا اللہ عنہ

در مطبع اکبری اگرہ باہتمام مجید الدین احمد طبع گردید

سنہ ١٣٢٥ھ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

باب شین

فصل الف

شاخ و شاخہ، شاخ درخت، شاخ جوانات، و دست از کتف تا سر انگشتان و پاے آدمی از ران تا انگشتان ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
برآمدن [1]	غزال اگر بتو میداشت لاف یکسانی	از	برآمدست کنون شاخش از پشیمانی	اشرف مازندرانی
برآوردن [2]	شاخ برآوردن			بہار
برکندن	شاخ برکندن			بہار
بریدن	تا نرنجد یار با عاشق نہ گردد آشنا		بے بریدن شاخ را پیوند کردن مشکل ست	وحید قزوینی
پیوستن [3]	زبس بیگانہ ام از آشنایان		غریبم در وطن چون شاخ پیوند	حاتم ہمدانی

مصطلح [1] شاخ از پشیمانی برآمدن، کنایہ از غایت پشیمان شدن ۱۲ بہار [2] شاخ برآوردن، نہایت پشیمانی کشیدن ۱۲ از بہار [3] شاخ پیوند، مثل نہال پیوند و برگ پیوند ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
راندن	شاخ راندن			بہار
رستن	نا رستنِ شاخۂ امیدم		در زیر گل چمن کہن شد	زلالی خوانساری
زدن [1]	مزن شاخ اگر میوہ تلخ ست و تیز		خود افتد چو پیش آیدش برگ ریز	خسرو دہلوی
زدن [2]	از غبارم شاخ گل بر سر ملائک میزنند	بر از	تا بتان از نقش پا گل بر مزارم ریختند	واحد
ساختن [3]	بود مجنون ریشۂ از نخل صحرائے جنون	بر	عاقلان بر قصۂ او شاخ و برگے ساختند	معصوم کاشی
سنجیدن [4]	نخش گر بود نور را شاخ سنج		رسن باز او خواندش کاو گنج	طغرا مشہدی
شدن [5]	شاخ شاخ شدن گلو			بہار
شدن [6]	مغزش ز نسیم سحری گشت پریشان		زین جرم کہ شد شاخ بدیوار شگوفہ	صائب اصفہانی
شکستن	سر تا قدم از ضعف بتحریک نسیمے	بہ از	دور از تو چو شاخ گل سیراب شکستیم	طالب آملی
شکستن [7]	مغرور بہ حسنِ خویشتن بود		زلفِ تو شکست شاخ سنبل	سلیم طہرانی

مصطلح [1] شاخ زدن، بمعنی شاخ بریدن ۱۲ بہار [2] شاخ گل بر سر زدن، و مانند آن شل مسواک بر سر زدن ۱۲ بہار [3] شاخ و برگ ساختن، کنایہ از طول و عرض دادن حرف و حکایت ۱۲ بہار [4] شاخ سنج، ہمچو سخن سنج ۱۲ بہار [5] شاخ شاخ شدن گلو، پارہ پارہ شدن گلو از خواندن بصوت بلند ۱۲ بہار [6] شاخ بدیوار، مغرور و گردن کش ۱۲ بہار [7] شاخ کسے شکستن، ادب کردن و از خودسری باز آوردن ۱۲ بہار [8] نامش ملا محمد علی ست ۱۲ حمید

مصدر		صله		شاعر
شکستن[۱]	جوان از ملامت گرفتش سه تیر		کرا ے چون کمان شاخ نشکسته پیر	قدسی مشهدی
شگفتن	شاخ شگفتن			بهار
گردیدن	بندیش ازان گفتهاے فراخ	از	کز آوازه گردد گلو شاخ شاخ	نظامی گنجوی
نشاندن	شود سبز و آرد میوهٔ شاداب چون طوبی	به از	سیلِ غم شعله گر نشانے زنخلِ بوم نشانی	طالب آملی
شاد، خوش وخورم ۱۲ بهار				
آمدن	بوے بهبود ز اوضاع جهان می شنوم		شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد	حافظ شیرازی
بودن	شاد باد آنکه مرا از گله یاد نمود		یمین رو دلِ از خود شده را شاد نمود	لا اعلم
داشتن	پیرزنان را به سخن شاد دار		این سخن از پیرزنان یاد دار	نظامی گنجوی
دیدن	نوید اجل داد غم آصفی را		درین مدت امروز دیدیم شادش	آصفی شیرازی
زیستن	در رهِ عشق از بلا آزاد نتوان زیستن		تا غمش در سینه نبود شاد نتوان زیستن	خسرو دهلوی
ساختن	وصفِ زرد آلو ار کنم بنیاد	به از	سازم اوّل دل از عروسک شاد	علی یزدی
شدن	شادم که بمرگم نشود شاد دلِ غیر	به از	دانم که بمرگ از تو مرا نیست جدائی	قدسی مشهدی

مصطلح [۱] **شاخ ناشکسته**، بے ادب وخود سر ۱۲ بهار

[۱] صد بار دلم از سخن ساختهٔ شاد ۱۲ فغانی شیرازی [۲] چه بهتر ازان کز تو دلے شاد شود ۱۲ افضل کاشی

مصدر		صله		شاعر
کردن	شاد کرد از بادهٔ جان مردمِ غمناک را	از به	جور گردون بسته بر چوب تلافی تاک را	فطرت مشهدی
گردیدن	زکینِ تو غمناک گردد عدو		زوا شاد تو شاد گردد ولی	منوچهری بلخی
گشتن	شاد گشتم از بیانش گفتم الحق در جهان	از به	بیتو بودن بے وجود فضل حیوان بودنست	عرفی شیرازی
نشستن	ایکه بدام می کشی مے بخیالِ لعلِ او		شاد نشین و شکر گو عیش مدام خویش را	فغانی شیرازی
نمودن	می نمایم شاد خود را گرچه می میرم زجور		تا نیاید رحم در خاطر جفا کارِ مرا	حیاتی کاشی
شاد باش و شاباش، کلمهٔ تحسین ست، وثانی مخفف اوّل ست، وتیاز و پیشکش وبخشیدن وشاد کردن ۱۲ از بهار				
گفتن	آنکه به او گفت فلک شاد باش	به	آن نه منم وان نه تو آزاد باش	نظامی گنجوی
شادروان، بضم دال، بساطیکه در بارگاه سلاطین بگسترند ۱۲ بهار				
کشیدن	برو ببین که چه زیبا کشیده است بهار	بر از	زگونه گونه در اطراف باغ شادروان	کمال اصفهانی
گردیدن	بدین دولت جهان خالی شد از کفران و از بدعت		بدین دولت خلیفه باز گسترد است شادروان	فرخی سیستانی
شادکام، خوش و مسرور ۱۲				
شدن	آب را شد چشمها روشن که شاهنشاه گل		بر سریر شوکت آمد تازه روی و شادکام	سلمان ساوجی
گردیدن	کاے زهجرت کرده دائم روے در دیوار غم	از	خیز کامد گاه آن کز بخت گردی شادکام	کمال اصفهانی

[۱] آنانکه دل به غیبتِ من شاد میکنند ۱۲ حاجی طهرانی [۲] بجان برد خود هر کسے گشته شاد ۱۲ نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
شادمانی، خوشی و مسرت ۱۲				
کردن	بے تو بے آرام جانم زندگانی چون کنم	به	تا نباشی در کنارم شادمانی چون کنم	سنائی غزنوی
گرفتن	دل بنا بودن شادمانی گرفت		به شادی بے کامرانی گرفت	نظامی گنجوی
شادی، مقابل غم ۱۲ بهار				
آمدن	این گل تر بسرم نفسے می آید	به از	شادی همدم از و بوے می آید	حافظ شیرازی
آوردن	بوے بهبود ز اوضاع جهان می شنوم		شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد	حافظ شیرازی
برخاستن	تنگ دل شد غم ز آسانشین	از	بسکه شادی زخانمان برخاست	حسین ثنائی
بردن	تاثیر انتقام ملال تو جبر کرد		تا زعفران غم آرد و شادی برد سداب	بدر چاچی
خوردن	مگر شادی قدت خورد نرگس		که ست افتاده اندر پاے سرو ست	کمال اصفهانی
دادن	نه هجرت غم دهد نه وصل شادی		یکے والی مراد و نامرادی	وحشی بافقی
داشتن	دلم ز شادی عالم همین غمے دارد		غمش مگوے که شادی عالمے دارد	شانی مشهدی
دیدن	جزین ز مردن خویشم فسوس نیست ببین		که زیر پائے تو شادی مرگ خویش ندیدم	خسرو دهلوی
رسیدن	بنفشه را طمع خوشدلی کجا باشد	به	در آن ریاض که شادی بزعفران نرسد	نجیب جرباذقانی
فزودن	وزان افزاید از مکتوب شادی دوستداران را	از	که فیض صحبت یاران بود مکتوب یاران را	وحید قزوینی
کردن	می کنم شادی ازان روز که گفتی برقیب	از	این گدائیست که هرگز نرود از در ما	کمال خجندی

ـه مکن شادمانی به مرگ کسے ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
کشادن	ایا ضمیر تو شادی کشاے وانده بند		ایا قبول تو نعمت فزاے و محنت کاه	معزی نیشاپوری
گردیدن	کس چه دانست که این شادی برغم گردد		درچنان نهضت شادی گسل غم ابار	ایما اصفهانی
گرفتن	نهادند سوے فرامرز رو		گرفتند شادی بدیدار او	فردوسی طوسی
گستردن	عشرت و شادی زیادت باد اندر روز عید		زانکه طبعت عشرت افزایست و شادی گستر ست	معزی نیشاپوری
شال، در اصل بمعنی گلیم ست و بمعنی شالیکه در کشمیر بافند ۱۲ بهار				
پوشیدن	زهے شال پوشی که چون در لباس		سخن کرد اطلس بر آمد پلاس	ظهوری ترشیزی
داشتن ـه	گرنه از حسرت خورشید رخت رنجور ست		ماه از هاله چرا شال بگردن دارد	تاثیر اصفهانی
داشتن ـه۲	شال کهنه داشتن			بهار
شام، آخر روز و طعام آخر روز ۱۲				
خوردن	شام خوردن			بهار
دادن	دهی فتنه را گاهے از خشم چاشت	از	دهی مرگ را گاهے از جور شام	مختاری غزنوی
داشتن	هرگز غنی ندانی درویش و بادشه را		او شام شب ندارد و این اشتها نه دارد	وحید قزوینی
شکستن	زلفت شکست و پاره سودا گرفته ایم		شبگیر میکند همه کس شام چون شکست	آصفی شیرازی

مصطلح ـه شال بگردن داشتن، بیمار بودن ۱۲ بهار ـه۲ شال کهنه داشتن، کنایه از غایت افلاس و تنگدستی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شان: نمود و شکوه و هیبت ۱۲ بهار				
افزودن	شان من از حلاوت معنی فزوده است	از	آری ز شهد رتبهٔ زنبور شد بلند	فقیر دهلوی
زدن	گر از شوخی آن شوخ دم می زند	بهم	عسل شان خود را بهم می زند	عرفی شیرازی
سنجیدن	خرد را آدمی هرگز تو شان قدر رخ سنجی		هما را آشیان هرگه تو قدر آشیان بینی	عرفی شیرازی
شکستن	گوهر دو جهان تشنهٔ دیدار بهر شد		ای جان تغافل شکن شان تغافل	طغرا مشهدی
شانه: آنچه بدان موی ریش و زلف راست کنند آن پیراسته و استخوان پنجهٔ دست و پا و استخوان ما بین هر دو دوش ۱۲ بهار				
آویختن [۱]	به دزدی دل طغرا نمی کند اقرار		علاج هندوی زلف تو شانه آویز است	طغرا مشهدی
بافتن [۲]	شانه باف			بهار
بودن [۳]	شانه در آب بودن			بهار
پیچیدن [۴]	شانه پیچ			بهار
تراشیدن [۵]	شانه تراش			بهار

مصطلح [۱] شانه آویز، آویختن آدمی را بوضعیکه دستش بر شانه بندند ۱۲ بهار [۲] شانه باف، پارچهٔ بسیار گنده ۱۲ بهار [۳] شانه در آب بودن، مهیای آرایش بودن ۱۲ بهار [۴] شانه پیچ، سرکش و روگرداننده ۱۲ بهار [۵] شانه تراش، کسیکه شانه ها را بسازد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن [۱]	شب که در مد نظر آن گیسوی پرتاب داشت	در	مردم چشمم ز مژگان شانه را در آب داشت	غنی کشمیری
دزدیدن [۲]	شانه دزدیدن	از		چراغ هدایت
دیدن [۳]	خاطرش چون از غبار لشکر خط جمع نیست	از	هردم از زلف پریشان شانه بینی میکند	غنی کشمیری
زدن [۴]	به گیسوی موجش نسیم هوس	به عه بر در	زند شانهٔ تازگی هر نفس	طغرا مشهدی
شکستن	دل بر نخواهد داشتن شمشاد فائض از قدش		گر شانه اش را بشکند بیرون ز گلزارش کند	فائض ابهری
شکستن [۵]	شعب های آیینهٔ پیل مست		همی شانه بر پشت پیلان شکست	نظامی گنجوی
کردن	بوالهوس را سر آشفتگی عشق کجاست	از	زلف را شانه کس از سایهٔ شمشاد نکرد	واله هروی
کردن [۶]	شانهٔ ژولیده موی کرد با مجنون بدل	با	سنجر شوریده می گفت ما دیوانه ایم	سنجر کاشی
کردن [۷]	دمیکه خواهم از و بوسه زلف شانه کند		رمد ز شانه زدن تافتن بهانه کند	شهید قمی
کشیدن	مشاطه گر نه ایم عروسان نغمه را	بر از	بر زلف شان چه شانه ز مضراب می کشم	طالب آملی

مصطلح [۱] شانه در آب داشتن، مهیای آرایش بودن ۱۲ بهار [۲] شانه دزدیدن، روگردانیدن ۱۲ چراغ هدایت [۳] شانه بین، فال گیر- و این فال مخصوص بشانهٔ استخوان بز باشد ۱۲ بهار [۴] شانه زدن، و کشیدن، پیراستن مو بشانه ۱۲ از بهار [۵] شانه شکستن، خائف و هراسان ساختن ۱۲ بهار [۶] شانه بدل کردن، معمول زنانِ فارس ست، چنانکه دستار بدل کردن معمول مردان ۱۲ بهار [۷] شانه کردن، اعراض و بهانه کردن، و در عنصر دانش بمعنی مضائقه نمودن ست ۱۲ بهار

عه یکے شانه بر موی سنبل زند ۱۲ طغرا عه گه شانه زند در زلف و گه سرمه کشد در چشم ۱۲ آرزو

مصدر		صله		شاعر
گردانیدن [۱]	آن غنچه دل شکستن بسوی او که کشید		زلف را که نداشت عدلش شانه گردانی کند	صائب اصفهانی
گرفتن [۲]	زلفی که سر ز صحبت خورشید می کشد	از	از پنجهٔ رقیب چرا شانه گیر نیست	یحیی شیرازی
نهادن [۳]	صبا چون بر زلفش نهد شانه		در آید بزنجیر دیوانه	طغرا مشهدی
نهادن	ز زلف موج تا بیرون برد تاب		دم ماهی نهاده شانه در آب	سلیم طهرانی

فصل باء

شب، ترجمہ لیل ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	شب آمد هر کسی را رو به کاشانه یا بم		من دیوانه گردم تا کجا ویرانه یا بم	فغانی شیرازی
آمدن [۴]	شب بر سر دست آمدن	بر		بہار
آوردن [۵]	شب بروز آوردن	بہ		بہار
افروختن	چو دیبای شب افروز آن سمن بر		بهر ساعت نمودی رنگ دیگر	اثر شهرستانی

مصطلح [۱] شانه گردانیدن، اعراض و بہانہ کردن ۱۲ بہار [۲] شانه گیر، رو گرداننده ۱۲ بہار [۳] شانه نهادن و در آب نهادن، بہائے آرایش بودن ۱۲ بہار [۴] شب بر سر دست آمدن، پیش آمدن ۱۲ بہار [۵] شب بروز آوردن، تمام شب بسر بردن بشغلے ۱۲ بہار [۶] شب افروز، زر لفت زمین نقرہ ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
باختن [۱]	شیخ شهرم که کند منع ز لعبت بازی		گر بدستش فتد آن زلف کند شب بازی	مخلص کاشی
بر آمدن	سحر از شب بر آمدی زین پیش	از	می بر آید کنون شب از سحرش	جابر غزنوی
پوشیدن [۲]	زلف بر گیر از سر دوش ای پسر		کز منه ما را چو شب پوش ای پسر	اثیر اخسیکتی
پیمودن [۳]	ما بفریاد آمدیم از نالهٔ شبهای خویش		پرسشی میکن ز رنجوران شب پیمای خویش	کمال خجندی
تاختن [۴]	شب تازی			بہار
چریدن [۵]	بشب رنگی آن شب چرا گشت مست		چو ماه آمده شب چراغی بدست	نظامی گنجوی
خاستن [۶]	هر خسی قیمت نداند نالهٔ شب خیز را		خسروی باید که داند قدر این شبدیز را	صائب اصفهانی
داشتن [۷]	رهائی نخواهم ز زنجیر زلفت	بر	چرا این شب قدر برپا نداری	مخلص کاشی
داشتن	روزگارم چون صباح شنبهٔ طفلان گذشت		کاش در عمری شب آدینهٔ می داشتم	فرح شوشتری
دزدیدن [۸]	شب دزد			بہار
دمیدن	اگر ز گوشهٔ ماهِ تو شب دمد روزی		چه داغها که غمت بر دلِ خراب نهد	بدر چاچی

مصطلح [۱] شب بازی، بھگتیه یا در شب بصور مختلف بر آیند و امردان را بشکل زنان تشکل سازند ۱۲ بہار [۲] شب پوش، جامه خواب و کلاه و برقع و لحاف ۱۲ بہار [۳] شب پیمای، شب بیدار ۱۲ بہار [۴] شب تازی، باضافت و بدون اضافت تاختن که شبها بی خبر بر سر دشمن آرند چنانچه روز خون در روزها آرند ۱۲ بہار [۵] شب چرا، چرندهٔ شب یا در شب چرنده ۱۲ بہار [۶] شب خیز، آنکه شبها برخیزد ۱۲ بہار [۷] شب برپا داشتن، شب بیدار بودن ۱۲ بہار [۸] شب دزد، آنکه شبها دزدی کند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	چون شب بسر رسد ز مسیح ختران می باش		چون صبح شود زاشک بزان می باش	ملا جامی
رفتن [1]	آخر لشب روی بر دست حنا گرفت		در حیرتم که خون که آیا زا گرفت	سالک یزدی
رفتن	شب رفت حدیث ما بپایان نرسید		شب را چه گنه قصه ما بود دراز	مجنون تبریزی
رفتن	چو گرد ناتوان نفس از یکاری کسند ان		کنه تابها زرنگ شبها می شب رو شب کوری	قانع کاشی
ساختن [2]	سواد شب خون چو از تافتن		بر آسود آمد به شب ساختن	نظامی گنجوی
شدن [3]	شب شد گه تنگ غمت را به بر کشتم		چون مرغ پرشکسته سرے زیر پر کشم	قدسی شیرازی
شدن [3]	شب شدن			بهار
شکستن [4]	شب شکستن بر شبگیر ست اندر زلف تو		شب شکست ولیکن دل راتیره شبگیر نیست	مسیح کاشی
کردن [5]	شبها بروز بودم من مبتلاے هجران		توشب بروز کردی با مبتلاے دیگر	لسانی شیرازی
کردن [6]	خلوتے ساختند و شب کردند		مادر پسر را طلب کردند	خسرو دهلوی
گذراندن	بر سر کوے تو شبها گذرانديم بعيش	بر	کاسمان پوشش ما بود زمین بستر ما	وحشی بافقی
گذشتن	روز و شبم ز هجر برنگے گذشته است		کاگه نگشته ام که سپید و سیاه چیست	شانی مشهدی

مصطلح [1] شب رو، آنکه شبها رود، دزد و عیار ۱۲ بهار [2] شب ساختن، صحبت داشتن باکسے ۱۲ بهار
[3] شب شدن، معروف، و آخر شدن ایام جوانی ۱۲ بهار [4] شب شکستن، بسر شدن و بسر کردن شب ۱۲ بهار
[5] شب بروز کردن، تمام شب بسر بردن بشغلے ۱۲ بهار [6] شب کردن، صحبت داشتن باکسے ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گردیدن [1]	دلم در زلف او گم گشت و من باشانه در جنگم		که در شب هرچه گم گردد دهد شبگرد تاوانش	بهار
گزیدن [2]	شب گز			بهار
نشستن [3]	دگر فرش ست در عشرت سرایم ماهتاب امشب		شبم خوش شب نشینی میکنم با آفتاب امشب	ظهوری ترشیزی
شباهت،				
داشتن	با ابروے تو شباهت دارد ازان	با	از ناز کند هلال ابرو نازک	نیر لاهوری
گرفتن	چو این مهر نقش نبوت گرفت	به	شباهت بمهر نبوت گرفت	طغرا مشهدی
شبخون، تاختنے که شبها بے خبر بر دشمن آرند ۱۲ بهار				
آمدن	شب خون دارا درآمد ز راه		زمین شد ز پولاد پوشان سیاه	نظامی گنجوی
آوردن	ز خط بگرد گل او سلیم سبزه دمید	به بر [1]ع	فغان که سایه شب خون بآفتاب آورد	سلیم طهرانی
بردن	اگر کفر زلفش شب خون برد	در بر [2]ع	درع کے سر خویش بیرون برد	ظهوری ترشیزی
چکیدن	شبخون چکیدن			بهار
خوردن	بر طل صبوحی بجوشم در آر		که خوردم شب خون خیل خمار	ظهوری ترشیزی

مصطلح [1] شب گرد، آنکه شبها بگردد و سیر کند، و ازینجا بر عسس و شحنه، و رند و بیباک نیز اطلاق کنند ۱۲ بهار
[2] شب گز، جانورے بود که شبها مردم را بگزد، و در هند آن را کهٹمل گویند ۱۲ بهار [3] شب نشستن، باهم
نشستن در شبها و معاشرت کردن ۱۲ بهار

عه ۱ دلیر بر سر نخچیر دل شب خون آر ۱۲ طالب آملی — عه ۲ نیشش اگر در خواب بر عدو شب خون برد ۱۲

مصدر		صله		شاعر
ریختن	سینهٔ چو بیس سحر شمعی نسبر ریگ افتاک	بر	تا شب چون خزان بیر نو عروس تاک ریخت	طالب آملی
زدن	تدبیر حسن لیلے گر شبِ خون	بر عه	بگیر د چاشنی از شور مجنون	تاثیر اصفهانی
کردن	بیرو شاه گر یک شب خون کند	بر	ز ملکش هما ناکه بیرون کند	قطامی گنجوی
شبگیر، کوچ کردن آخر شب پیش از صبح ۱۲ بہار				
افتادن	بس آہو کو بگشت افتاد شبگیر		جوے تاخورده خورد اندر جگر تیر	خسرو دہلوی
برکشیدن	لشکر شبگیر تا برکشیم		همه دامن کوه و لشکر کشیم	فردوسی طوسی
زدن	بے خو دانیکه دم از زلف گرہ گیر زدند		شب در آغوش قضا بود که شبگیر زدند	تاثیر اصفهانی
کردن	دل زلف ترا گرفت بدکرد	از	شبگیر بداز برائے خود کرد	شاہی سبزواری
شبنم، بقلب اضافت سروت ۱۲				
افتادن	یارب که زافروختگی در عرق ست	بر	یا تازه گلیست شبنم افتاده برو	شیخ رباعی
باریدن	بکشا گره طرهٔ عنبر شمیم خویش	بر از	بر گل ببار شبنم مشک از نسیم خویش	شانی مشہدی
برخاستن	بے شگفتن دلهائے عالے لطفش	از	بود نسیم که از باغ و بوستان برخاست	لمولفه
تراویدن	زمین سبزه زارش از تراوش شبنم برنگے که باید		به نیشاپور برند	ظهوری ترشیزی
چکیدن	ز شبنم ست که از گوش گل چکد صائب	از در	که شد ز نالهٔ ما آب گوشوارهٔ گل	صائب اصفهانی
خاستن	فرقت آن زلف شبنم خیز زلف تابدار		روز و شب مخلص قرین اشک آهم کرده اند	مخلص کاشی

عه تیر آهم بصف چرخ شب خون زده است ۱۲ عیداری اصفهانی عه شبنم حدیث فرشته جز در نسترن شمع مقدس ایشان بچکیده ۱۲ ظهیر التفرشی

مصدر		صله		شاعر
ریختن	گلیکه از عرقِ شرم نیست شبنم ریز	از بر عه	یکیست آن طرف آب طاق ابرویش	صائب اصفهانی
زدن	چون غنچه که شبنم زده باشد همه برگش		هر عضو ترا عضو دگر آئینه دارست	تاثیر اصفهانی
فروختن	شبنم فروش			بہار
فشاندن	شبنم فشانی نرگس فتّان چون گریه		سا خنگی معشوقان خانه به سیلاب ده تاب و توان	ظهیر التفرشی
فشاندن	شبنم فشان			بہار
نشستن	ز آبے که بر طینت فیض بست	به	به گلهائے تصویر شبنم نشست	کلیم ہمدانی
شبهه، بضم اوّل و فتح سوم، پوشیده و مشتبه شدن، و در فارسی بمعنی گمان، و بفتح دوم و ہائے ملفوظ نیز آرند ۱۲ بہار				
برخاستن	تا شبهه ز تسبیح و ردا برخیزد	از	بردیم به مے خانه و بر آب زدیم	خروشی تبریزی

فصل تاء

شتاب، سرعت و دویدن و جنگ ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آلودن	خبردار دکه شانی آرزوے دیدنش دارد		بسوے خانه رفتار شتاب آلود بیندیش	شانی مشہدی
آوردن	سکندر بتاریکی آرد شتاب	به بر عه	ره روشنی خضر یابد بر آب	نظامی گنجوی
انداختن	شتاب انداختن			بہار

عه شبنمے از عشق بر و ریختند ۱۲ غزالی عه سهم تو گر بر فلک آرد شتاب ۱۲ خسرو دہلوی

مصدر		صله		شاعر
خوردن	دوش اندرم درآمد جانان شتاب خورده		از باده رنگ بسته از شعله تاب خورده	وحید قزوینی
داشتن	بسکه آن بیداد گر در قتل من بی درد شتاب	در بیه	شیون زنجیر می آید ز جوهر تیغ را	صائب اصفهانی
رفتن	چشم رسید قتل ما دگر چه زبیم گشتنم		چشم به ادنی رسد بسکه شتاب میرود	خسرو دهلوی
رفتن	در آمدن و شتاب رفتن		آیین گل ست در گلستان	ملا روم
زدن	عرق ببرگ گلت دیده دو شتاب زده		نگاه گرم کر این نقش را بر آب زده	صائب اصفهانی
کردن	بفال فرخ و عزم درست راه سوار	بیه	سفر گزیدم و کردم سوی رحیل شتاب	معزی نیشاپوری
گرفتن	مست نازم ز سر عتاب گرفت	در	شوق در کشتنم شتاب گرفت	شانی مشهدی
نمودن	نه در دل سکون بود نه در دیده خواب		نمایند در راه فرزین شتاب	قاسمی گونابادی

فصل را،

شراب، ے ١٢ بهار

افگندن[۱]	باده گر جام ست بزم عیش ما افسرده نیست		کرده ایم از خون صبوحی تا شراب افگنده ایم	علی خراسانی
انداختن[۲]	گر نیند از دستم بر نوبهار خود کند	در	در خزان هر کس که نتواند شراب انداختن	صائب اصفهانی
بخشیدن	از جام لب چون غیر را بخشی شراب همدمی	از	در کام تلخ ما چکان نه مانده آن جام را	الهی قمی

مصطلح ۱و۲ شراب افگندن، و انداختن، شراب ساختن ١٢

ع بوفا در رنگ دارد بجفا شتاب دارد ١٢ ابوطالب حباب ع ساقی بیا که روزه برفتن شتاب کرد ١٢ فغانی

مصدر		صله		شاعر
پختن	شراب پخته			بهار
پیمودن	چون بیادت شراب پیمایم	[۵] بر	دُرد اگر بوده ناب پیمایم	ظهوری ترشیزی
چشیدن	از سیه مستی کند گم خویش را هر کس چشید	از	زان لب تو خط شراب[۲] پشت دار بوسه را	صائب اصفهانی
چکیدن	خون بچکد ازان رخ و من میروم بهوش		مستی دیگر ست شراب چکیده را	از بهار
خواستن	در خمارم شراب می خواهم		در سرابم من آب می خواهم	ظهوری ترشیزی
خوردن	شراب خورده شبیخون بعاشقان آورد		چه آتش ست که احباب را بجان آورد	فغانی شیرازی
دادن	علی الصباح که ساقی دهد شراب طهور	به [۳] از [۴]	بنوش باک مدار ان ربنا الغفور	امیدی رازی
داشتن	یک تبسم دل مخمور مرا بر دز دست	در	در قدح لعل لبش داشت شرابیکه پرس	حزین اصفهانی
دانستن	آه کز دست تو شبها باده خون دانسته ام	از	خورده ام خون و شراب لاله گون دانسته ام	فغانی شیرازی
دیدن	مستم ز بوی عشق و شرابی ندید کس		سوز درون و دود کبابی ندید کس	شفائی اصفهانی

مصطلح ۱ شراب پخته، شراب رسیده و مقطر و چکیده ١٢ بهار ۲ شراب پشت دار، بدال مهمله، شرابیکه ادویه مقویه مستی دران انداخته باشند ١٢ بهار

۵ الا بسحر لقائیکه در خود کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و نقل نعمه زایشان بپاید ١٢ ظهوری

۳ بیا ساقی آن ارغوانی شراب + بمن ده که تا مست گردم خراب ١٢ نظامی

۴ گردون دهد ز دیده حسرت مرا طعام + گیتی دهد ز ساغر محنت مرا شراب ١٢ وطواط

مصدر		صله		شاعر
رساندن	به نوبت فرحی ساقیا شراب رسان		اگر حریف مستی آب را بآب رسان	فغانی شیرازی
ریختن	یعنی که دم ازمی گلگون نو بهار	به	چون لاله در پیاله من این شراب ریخت	صائب اصفهانی
زدن	بی تو خوابگران بشرابی نزنند		کز لخت جگر نمک به کبابی نزنند	طوسی تبریزی
زدن	کو گر گذشته ام ز عنب شراب زدم		بیاد شیشه می راز پیش من بردار	واعظ قزوینی
ساختن	گره را آب دیده دوستی بهانه ساز		ز اشک لاله رنگ شراب خانه ساز	حزین اصفهانی
کردن	ساقی ز می تمام ندهد مرا آب کرد		وان آب را ز عکس لب خود شراب کرد	کامی لاهیجی
کشیدن	شراب درد کشند در جهان جام سفال	در للعه	فراز منبر بیاد شه جهان نرگس	کاتبی نیشاپوری
گرفتن	شراب خور که خوبی قناعت نگرفت	از	اگر ملال رسید و گر حرام کشید	نظیری نیشاپوری
نوشیدن	بروز رزم چو پوشد لباس پولادی		بگاه بزم چو نوشد شراب گلناری	فتح اصفهانی
شربت، معروف ۱۲				
چشانیدن	چشم ز شوق ... دیت دراز تو خون فشاند		دور فلک بما داکین شربتت چشاند	خسرو دهلوی

مصطلح له شراب زده، برآمده از شراب که هیچ رغبت بآن نداشته باشد ۱۲ بهار

له چنان عالم دگرگون شد که بر عالم کریم ... شراب ... اگر ریزد خس ... میرید ۱۲ قاسمی له بردی کباسم شرابی بریز ۱۲ قاسمی

له از طالعم شبی که بیسر شراب شد تا ریختم ز شیشه بجام آفتاب شد ۱۲ قبول اصفهانی

للعه صد گونه شراب از قدح دیده کشیده ۱۲ فغانی

مصدر		صله		شاعر
چشیدن	شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت	از	روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت	حافظ شیرازی
خوردن	کام دو جهان بقصد لذت	از	از شیرینی او خورند شربت	تاثیر اصفهانی
دادن	چو دولاب کو شربت له زرد چهر		ازین سبزه سازند ازان سرد مهر	نظامی گنجوی
داشتن له	شربتی دارد لبش بهر دل بیمار من		مردم ورحمی ندارد ماه شربت دار من	سیفی بخاری
ساختن	ز دیده ساخته ام شربتی وصی بخوری	از	اگر ز روزه ترا خوش بود خوشا روزه	خسرو دهلوی
سپردن	غیر پیغام تو می آرد کجا ماند حیات	به	کس بدشمن چون سپارد شربت بیمار را	عرشی اصفهانی
سرشتن	جهان شربت هر یک از یخ سرشت	از	بجز شربت ما که بر یخ بهشت	نظامی گنجوی
کشیدن	ضربت تیغ عشق هر دم خور		شربت جام غم دمادم کش	بدر چاچی
نمودن	از تشنگیم شعله زبان سینه واز دور	از	شربت بنمایند و چشیدن نگزارند	خسرو دهلوی
نوشیدن	شربت درد تو هر خسته که نوشید دمی		التفاتی بمسیحا دم او نکند	کمال خجندی
یافتن	عماد خسته از و شربت مصفا یافت	از	دوای درد دل خوش ناشکیبا یافت	عماد کرمانی
شرر، بفتحتین آتشپاره و شرار بالفتح آتشپاره ۱۲ بهار				
آمیختن	نیست آرام دران دل که هوس بسیارست		شرر آمیز بود شعله چو خس بسیارست	صائب اصفهانی

مصطلح له شربت تر، شربت لطیف ۱۲ بهار له شربت دار، کسیکه مربا و اچار با بسازد و حلوا با بزد و آن را بدست عرف حال رکابدار گویند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	شرر درنیستان چون فتد خاموش مگردد	در	زفیض چشم گریان دفع اعلامی توان کردن	حسرت مشهدی
افتادن	همی سوخت هند و در آن کار مدار	در	چو ما روست کافتد در آو فتد شرار	عبد القادر دونی
افشاندن	درد دل و بیم خشم ز آتش اگر فتد	به	دیگر بجای قطره فشاند شرار چشم	شانی مشهدی
افگندن	چراغی کزین دود مان روشن ست	از	خورشید درخشان شرار افگن ست	طوسی تبریزی
انداختن	بیا ای استان بی گرگمک مکیه جای	در	شرار رشک وحسد در دل گلاب انداز	حافظ شیرازی
انداختن	بر نسته ولی نظرت انداخت	اندر	کو رشک چول شرر ریسته انداخت	رضی ارتیمانی
انگیختن	تا شرری ته دل سوخته انگیخته ام	از	استخوان بندی افلاک زهم ریخته ام	طالب آملی
انگیختن	بعد ازین لب هر نفس آه شرر انگیز رو		سر و دل وجان بعدهم این شعله آتش را	قوسی تبریزی
برآمدن	بعد بسا از لب تو تنگ چشمی هاست	از	شرر ز آتش یاقوت بر نیامده است	ثابت اله آبادی
برآمدن	برآمد ز نعل ستوران شرار	از	شرار آهن تیغ برق آشکار	قاسمی گونابادی
برخاستن	عشق از خرمن ما دود بر افلاک رساند	از	آنقدر هست که از جای شرر برخیزد	صائب اصفهانی
برخاستن	برخاست شراری ز دل گرم فغانی	از	آزار بلبل برگ تو یارب نرساند	فغانی شیرازی
جستن	هیهات جست از دل آتش شراره	از	بهم میخورد دندان ستاره	اکبر دولت آبادی
داشتن	با چشم هند وی کز نشیند بر آتشے		باروی آتشی که ندارد شراره	فیضی اکبر آبادی
ریختن	آن شعله ام در دم که شرر میریزم	از به	خون میشوم و زچشم تر میریزم	رضا جوینی

ـه دل اینکه اگر به ریزه شرر ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
ریختن	فروغ روی تو برقی بخرمن گل ریخت	از	که جای نغمه شرار از زبان بلبل ریخت	صائب اصفهانی
زدن	هوا امید رسید و گام می زد	در	شرر و در خرمن آرام میزد	زلالی خوانساری
فشاندن	فروغ کذب شمع فسانه ما نیست		شررفشانی کار زبانه ما نیست	صائب اصفهانی
کشتن	عالم نور ست نار می باید کشت		باشد همه گر شرار می باید کشت	محمد اصفهانی
گرفتن	عشق از خاکستر ما ریخت تنگ آسمان	از در	این شرار از شوق اول در دل آدم گرفت	صائب اصفهانی
گرفتن	ز روی گرم که در جان شرر گرفت مرا	در	که آفتاب قیامت بر گرفت مرا	صائب اصفهانی
گرفتن	ز سوز عشق بجای رسیده کار دلم	از	که دوزخ آید و از سینه ام شرر گیرد	باقر کاشی

شرح ـه بیان کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پرسیدن	شب از پروانه شرح انتهای شوق پرسیدم	از	کف خاکستری افشاند بر دامان فانوسی	فطرت قمی
پسندیدن	من شرح غمت بهر زبان نپسندم	به	غمهای ترا بایں وآں نپسندم	گرمی یزدی
خواندن	بر مصحف روی او نظر کن ناصح		بسیار مگوی و شرح کشاف مخوان	اشرف مازندرانی
دادن	بهار شرح جمال تو داده در هر فصل	با و در	بهشت ذکر جمیل تو کرده در هر باب	سلمان ساوجی
داشتن	هر شبنمی درین ره صد بحر آتشین ست		دردا که این معما شرح و بیان ندارد	حافظ شیرازی
دانستن	شرح مجموعه گل مرغ سحر داند و بس		که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست	حافظ شیرازی

مصطلح ـه شرح کشاف خواندن و انشا کردن، زیاده گوئی کردن و به تکلف حرف زدن ۱۲ بهار

ـه خوش آنکه شرح دهم با تو مشکل خود را ۱۲ ولی دشت بیاضی

مصدر		صلہ		شاعر
دریدن	ہستہ ادہ الم برے ازرے تہمت بیچوں		شرح جانسوز جگر ناتوگی مضموں ہیں	شاپور طہرانی
سنجیدن	یہ کس تہ نوشرسا نظم دیرینہ می سنجم		با آتش می نمایم گرمی افسانہ خود را	حزین اصفہانی
شنیدن	جمال سا پتابا شرحے ترا ال من شنو		کہ نظم حال مرا چرخ شعلہ ابتر کرد	مجد شیرازی
کردن	درگریہ نوشتم کہتم شرح در دویش	از - بہ - در - بہ	نعم زگریہ کرد و سر آب را بہ بست	بدیعی سمرقندی
گزاردن	گزارندہ شرح شاہنشہی		چنیں داد پرسندہ را آگہی	نظامی گنجوی
گفتن	شرح ایں آتش جانسوز نگفتن تا کی		سوختم سوختم ایں سوز نہفتن تا کی	وحشی بافقی
نوشتن	خواستم شرح غم دل بقلم بنویسم	بہ	آتشی در قلم افتاد کہ طومار بسوخت	احمد جامی
شرط ، بالفتح عہد و پیمان و حرف ظرفی ۱۲ بہار				
بودن	ہر سالک شیوہ پردازی تہ شرط راہ می باشد		کہ اول منزل اوست دریں رہ چاہ می باشد	صائب اصفہانی
داشتن	گر شرط داری کہ رہبر سواری		شہ را بہ سبزی و شہرے کشائی	علوی سگزی
دانستن	تو شرط یاری و رسم وفاداری نمیدانی		ہمیں دل می توانی برد و دلداری نمیدانی	حزنی اصفہانی
شدن	زاں طرف خصم بنا شد زیں طرف برہان ستین		شرطہا شد وقت ایجاب و قبول از جانبین	عالی شیرازی
شناختن	اگر شرط دوستی شناسی بجز شمع		اول محبت تو بہ پروانہ خوشتر ست	عرفی شیرازی
کردن	زاں دو شرطیکہ شاہ در خور کرد		کرد زمادہ مادہ راز کرد	خسرو دہلوی

سے یکم شرح زہ ناب جگر شر گانرا ۱۲ فایض مازندرانی سے زنخست کردم ابدال نو شرح غمزہ اد ۱۲ شریف تبریزی

سے با اہل گمان شرح یقین نتواں کرد ۱۲ اسحاق

مصدر		صلہ		شاعر
نمودن	شرطے نمودہ ام بتو یاد ست یا نہ	بہ	ایں رشتہ بستہ است بہ بال و پرم ہنوز	اسیر شہرستانی
شرف بفتحتین، بلندی و بزرگی ۱۲ بہار				
بودن	مرغیکہ حرم را شرف از نسبت او بود	از	جاروب حرمگاہ صنم بال و پر اوست	عرفی شیرازی
داشتن	شرف دارد بحمد اللہ سلطان جہاں سنجر	بر	زفیروزی بر افریدوں زبہروزی بر اسکندر	جبلی غرجستانی
کردن	جمال من از و نوری بکف کرد	با از	کہ مہ با نور خورازوے شرف کرد	خسرو دہلوی
گرفتن	گیسوی شب برابر قامت ترک روز شد		مہیجا ز شرح را خود شرف ایں زمان گرفت	بدر چاچی
یافتن	شرف یافتہ مشتری از حمل	از	گرآئیندہ از علم سوئے عمل	نظامی گنجوی
شرم، بالفتح حیا و چیزیکہ از دیدن آں عار آید ۱۲ بہار				
آلودن	از حجاب حسن شرم آلودۂ لیلیٰ ہنوز		بید مجنوں سر بہ پیش انداختن بار آورد	صائب صفہانی
آمدن	شرم می آیدم از خرقۂ آلودۂ خویش	از	کہ بایں فضل و ہنر نام کرامات بریم	حافظ شیرازی
باختن	شرم باختن			بہار
باریدن	گر گفتہ است و ما بر سفید باران میت	از	کہ شرم حسن ز روئے نقاب می بارد	صائب صفہانی
بریدن	بجستم بفرمانت آزرم خویش	در	بریدم ہماں در زماں شرم خویش	فردوسی طوسی
بودن	ای کہ داری تجز از داغ دلم شرمت باد	از سے	کہ بجز لالہ گلم بر سر خاک افشانی	قدسی مشہدی
چکیدن	شرم از نگاہ آں گل سیراب میچکد	از	زاں تیغ الحذر کہ از و آب میچکد	صائب صفہانی

سے زگوشہ گیری خود شرم باد عقارا ۱۲ الہی ہمدانی

مصدر		صله		شاعر
خوردن	دربزم رشک برده برو شاخ ارغوان	از	در بذل شرم خورده ازو ابر بهار	انوری ابیوردی
داشتن	حافظ خام طمع شرمے ازین قصه بدار	از	عملت چیست که فردوس برین میخواهی	حافظ شیرازی
زدن	اے شرم ترا غنچهٔ مستور ادا تو		جبریل ز تجمل نرگس مخمور از تو	حافظ شیرازی
ساختن[سله]	شرمیکه بود ساخته مطلوب نباشد		شهبازِ نظر دوخته محبوب نباشد	صائب اصفهانی
شکستن	شرم مجلسها شکست از شیوه‌های مضحکت	از	خلق را چون زعفران از بسکه خندانیده	اثر شیرازی
کردن	نشاندی روز سیه در وعده صد بارم سنگ دل	از	نکردی شرم یکبار از دل امیدوار من	صائب اصفهانی
کشیدن	تو بگستاخیست شرم از ردی رحمت میکشم	از	معصیتهای پریشان را فراهم میکنم	علی سرهندی
گرفتن	شرم گرفت انجم افلاک را		چند پرستی تو کفِ خاک را	نظامی گنجوی
ماندن	شرم درین طارم ازرق نماند	در	آب درین خاک معلق نماند	"
نهادن	چند بی برگ و نوا صبر کنی شرم بنه		عاقلان حاصل اندیشه نباشد برائے	انوری ابیوردی

شرمسار، معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بودن	بگرفت تا عذار ترا در کنار خط	از	باشد ز روسیاهی خود شرمسار خط	شاپور طهرانی
خاستن	خوشا بحالی آن عاشقی که در شب هجر		بخوابش آئی و از شرمسار برخیزد	ثنائی مشهدی
ساختن	دی وعده داد و نامد بی وعده آمد امروز		هم سوخت ز انتظارم هم ساخت شرمسارم	رفیع کاشانی
شدن	خطِ مسلی بکف صدق داده اند	از	هرگز ز راستی نشود شرمسار بخت	نظیری نیشاپوری

مصطلح سله شرم ساخته: شرمیکه بتکلف باشد در واقع نباشد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کردن	چو زندگی همه شرمندگی بود بی یار	از	بیا اجل مکن از یار شرمسار مرا	جمالی دہلوی
گردیدن	مقدم بر خودم زان می نشاند یار در مجلس	از	که گردم شرمسار از وضع خویش و ز دور برخیزم	امین اصفهانی
گشتن	اے گشته آفتاب ز روی تو شرمسار	از	خندید شمع روی تو بر مهر تابدار	کمال زنجانی
ماندن	ما شرمسار مانده ز تقصیرهائے خویش		لطف تو خود نمی نگرد خوب و زشت ما	شاهی سبزواری

شرمساری

مصدر		صله		شاعر
آمدن	مرا کز عشق نامد شرمساری	از	مبادا تا زیم جز عشق کاری	نظامی گنجوی
بردن	می برد هر کس به پیش یار از جان تحفه		ما تهیدستان بیدل شرمساری می بریم	بیدلی اصفهانی
داشتن	هرچند که ما گناه گاری داریم	از	از کرده خویش شرمساری داریم	صفی رازی
کشیدن	می کشد سرو پیش بالایش	از	شرمساری ز قد کوته خویش	شاهی سبزواری

شرمندگی

مصدر		صله		شاعر
آوردن	ظلم بر افتادگان شرمندگی می آورد		سرکشان سر پیش اندازند در چوگان زدن	صائب اصفهانی
دادن	سمومش ز غارتگر زندگی	از	دم صور را داده شرمندگی	قاسمی گونابادی
داشتن	میرسد واجبی ما ز نهانخانهٔ غیب	از	ماچه شرمندگی از عالم امکان داریم	صائب اصفهانی
کشیدن[سله]	عشق میریزد عرق چون گل شود صید هوس	از	هر که می میرد طپیش میکشد شرمندگی	ناظم هروی
یافتن	چهره می آراستی هر روز بر رنگی دگر		بارها شرمندگی نقاش رنگ آمیز یافت	آصفی شیرازی

سله شرمندگی ز صورت دیوار میکشم ۱۲ قائف ابهری

مصدر		صله		شاعر
شرمنده				
بودن	شرمنده نبودی اگر از سختی خون	از	تو بسان سر زلف آنگونسار نبودی	خسرو دہلوی
ساختن	بعد از ین از تماشای یم عشوه و ناز	از	شرمنده ساخت بیخودی از روی او مرا	شاپور طہرانی
شدن	شرمنده از سینه مشو که نهد عتاب	از	یا یک کرشمه تو مقابل نمیشود	شفائی اصفہانی
کردن	از بسکه بود یاد تو در طینت اشیا		تسلیمان تو شرمنده کند شہرت جم را	عرفی شیرازی
گشتن	چون قصه های رفته شهر وصل باعث	از	شرمنده گشت دمهد و فاکر در درگاه	"
ماندن	خلقی به تنگ از من ز احسان خویش		شرمنده در میانه جمهور مانده ام	فغانی شیرازی

فصل سین

شست، بالفتح تیر و کمان، و قلاب شکار ماہی ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آویختن [1]	به جو دام زلف عنبر نیز کرده		دل صد تا از شست آویز کرده	تأثیر اصفہانی
بستن	هر جا که بلند شست بستی	بر	پرواز کمان نشانه برخاست	ظہوری ترشیزی
ریختن	شست ترکان کمان دار مریز آکه دو تخت		چشم بر بخیه پیکان جگر پاره را	ظہوری ترشیزی
کشادن	در دلم حسرت پیکان تو گر دید گره		شست بکشای که در سینه نفس تنگ شده است	ظہوری ترشیزی

مصطلح [1] شست آویز، نوعی از شکنجه ۱۲ بہار

[1] شست بر هر دل که بند می کشد در خاک و خون ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
کشودن	که دایم شست همت می کشودند	به	شکار صید شهرت می نمودند	ناظم ہروی
کشیدن	چو شست اندر کشم لابد همه عالم شود ویران		از آن بانگ و فغان خیزد ز هر کو خانمان دارد	سنائی مشہدی
گرفتن	غلامان ترکم چو گیرند شست		ز تیری رسد لشکری را شکست	نظامی گنجوی
گسیختن	پیری تیر دار دل من خار خار او		ماهی نشد خلاص اگر شست او گسیخت	قبول اصفہانی
شست و شو، معروف ۱۲ بہار				
آوردن	ز تطهیر دامان تقوی مگوی		مگر ابر عشق آورد شست و شوی	ظہوری ترشیزی
دادن [1]	ز سیل اشک چنان شست و شوی دیده دهم	از	که هر نظاره فریبی بیفتد از نظرم	کلیم ہمدانی
دادن [2]	تنگ چشمی ست مانع ورنه طوفان اشک	باینه	شست و شوی طرفه میدادیم این افلاک را	یحیی شیرازی
کردن	آلودگی بگریه ز داماں نمی رود	به	دلق مرا بشعله مگر شست و شو کنند	نظیری نیشاپوری
یافتن	در محیط عظمتت گر شست شو یابد شود	در	دامن آلوده عصیان مصلای ثواب	عرفی شیرازی

فصل طاء

شطرنج نام بازی معروف ۱۲ بہار

مصطلح [1] شست گیر گفتن، تیر انداختن ۱۲ از بہار [2] شست و شوی خوب طرفه دادن، تنبیه کردن و بسیار سخن گفتن از راه نصیحت و دلسوزی ۱۲ بہار

[1] تواں شست بهر صید کشودن صائب ۱۲ [2] بگو فرو هندم اگر شست و شوی ۱۲ ظہوری

مصدر		صله		شاعر
بافتن	شطرنج باز			بهار
چیدن	شطرنج ناشناخته چیدیم بعد ازیں		چوں با تو در نواجه نشست نرد ما	مشهور شیرازی
خواندن	بساط دوری و شطرنج غائبانه خوان		بگو ز نرد شه وحشی عجب که مات نباشد	وحشی بافقی
ساختن	ساخت ز علم سپه سی و دو شطرنج		لعب زبان را و دست برد بیان را	شرف اصفهانی
کردن ٣	ناسخ نسخ است بساط تا ناتیز		شطرنج کینه استخوانم	کمال خجندی
گستردن	عشقبازان سر کجا شطرنج بهم گسترند		مور را آید ز ملک سلیمان باختن	شافی مشهدی

فصل عین

شعاع، بالضم روشنائی آفتاب و تیغ و تیزی آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	فتاده در رخ با بوس شعاع باده گلگوں	به مه	گذشته از سر گردون نسیم عنبر سارا	جلی غجدوانی
افگندن	آتش این شعله آبدار	بر	بر تو شعاع افگند انجام کار	خسرو دهلوی
دادن	بگفتن دهد وصف رویش شعاع	به		ظهوری ترشیزی
گرفتن	خور ز رنگ تیغ گوهر دار او گیرد شعاع	وز	گرچه هر گوهر زکان رنگ از شعاع خور گرفت	معزی نیشاپوری

مصطلح ١ شطرنجباز، کسیکه شطرنج باز ۱۲ بهار ٢ شطرنج کردن استخوان، کنایه از ساختن مهره شطرنج ۱۲ بهار

٣ نقشبر دن کسی این شمع ما شعاع ۱۲ والهروی ٤ تا شعاع رایت تو بر نشابور افتاد ۱۲ معزی

مصدر		صله		شاعر
	شعبده، بازی که نمود بی بود داشته باشد			
انگیختن	شعبده تازه برانگیختم		هیکلی از قالب نو ریختم	نظامی گنجوی
باختن	دشمناں شعبده باخته بودند نشد		بازم از چشم تو انداخته بودند نشد	شرف قزوینی
بازیدن ١	شعبده باز			بهار
کردن	اینهمه شعبده ها عقل که میکرد آنجا		سامری پیش عصا و ید بیضا میکرد	حافظ شیرازی
	شعر، بالکسر کلام منظوم ۱۲ بهار			
آمدن	ز قند ساختگی حسن شوخش آزادست		چو شعر آمده موزون نیش خداداد است	تاثیر اصفهانی
انگیختن	کی شعر تر انگیزد طبعی که حزین باشد		یک نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد	حافظ شیرازی
بستن ٢	قسمت بنظم روزی ما را حواله کرد		سد رمق به بستن اشعار کرده ایم	تاثیر اصفهانی
پسندیدن	از همه در شعر بلندیم بخش		مرتبهٔ شعر پسندیم بخش	ملا جامی
خواندن	بسیار شعر گفتم و خواندم بروزگار		یکیک بجهد بر ثقة الملک شهریار	فخر گرگانی
سنجیدن	مکن شعر سنجی بعقل سبک	به	چه غواصی آید ز غور تنک	ظهوری ترشیزی
فهمیدن	کس بجز شاعر تلاش ما نمی فهمد کلیم		شعر فهماں جمله صیادند صید بسته را	کلیم همدانی

مصطلح ١ شعبده باز، وشعبد باز، وشعبد بازه بازیگر ۱۲ بهار ٢ شعر آمده، به اضافت، شعر بدیهه که بی تامل و تفکر گفته شود، و این مقابل شعر آورده است ۱۲ بهار ٣ شعر بستن، مثل مضمون بستن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گفتن	اگر به شعر گفتن بود فغانی		نه از من آرزو آید نه از تو	آرزو اکبرآبادی
ورزیدن	شعر ورزیدم و از صورت کنون ماندم		جان معنی شدم و صورت بجان رفتم	عرفی شیرازی
شعله، معروف ۱۲ بهار				
افروختن	مصوران بهشت آتش شوق	به	شعله نشاطی افروختند	عالی شیرازی
افگندن	از سوز سینه شعله طوفان درافگنم	از، به	وز شور گریه قطره و عمان درافگنم	ظهوری ترشیزی
انداختن	چند گاهی دلم از عشق بتان بت بود	به	باز عشق آمد و این شعله بجانم انداخت	شاهی سبزواری
باریدن	در جوت آب کار عتابت اگر کند		گر دو لبان [illegible] شعله بار دست	ثنائی مشهدی
برآمدن	وز دیده چون شمع نخست مکیم نگاه	از	از دل هزار شعله تبسان برآمده	فغانی شیرازی
برآوردن	نزدیک شد که شعله ز دوزخ برآورد	از	مژگان نمچو ابر بهاری کرد اشتم	ثنائی مشهدی
برخاستن	تا سحر آمد شد هم صحبتانم گرم بود	از	شعله برمیخاست از دل داغ [illegible]	شکوهی همدانی
پوشیدن	منم که دود دلم شعله پوش می آید		لبم چو صبح تبسم فروش می آید	طالب آملی
پیچیدن	معاذالله بیاد شعله در دامنم پیچید	در	صبا خاکستر من از سر ره دور تر ریزد	ظهوری ترشیزی
تافتن	بطورم شعله برق تجلی تاب نماند			آرزو اکبرآبادی
جستن	می جهد شعله آهی ز دلت شمع صفت	از	دم نگهدار فغانی که بگردون نجورد	فغانی شیرازی
چیدن	زرویش می [illegible] گونه گلزار می چینم	در	زخویش می تو لیسم شعله طورها می چینم	ظهوری ترشیزی

ه هزار شعله آتش فروخته در دل ۱۲ عمعق بخاری

مصدر		صله		شاعر
ریختن	چند ز دوران چرخ چند ز هجران یار	از	سینه شود شعله ریز دیده شود اشکبار	رضی ارتیمانی
زدن	عشق هر جا شعله زد سوز و گدازش از منست	در، به	هر که نازی میکند چشم نیازش از منست	صبری اصفهانی
زادن	برهان آدمیت ما قدسیان بسند		گو شعله زاده تا بنماید سجود ما	صائب اصفهانی
فتادن	چشم من القصه چو بر روی فتاد	در، از، به	شعله درین خشک شده نی فتاد	ملا جامی
کشیدن	برکشیدن شعله و برجای خود مردن خوش است		همچو مجنونم هوای دشت پیمائی مباد	باقر کاشی
گداختن	با تن خاکی زبس آتش مزاج افتاده‌ام		شعله بگدازد اگر پهلو زند بر گرد ما	طالب آملی
گرفتن	بروای شوق بزم دیگر ساز	در	که مرا شعله در کباب گرفت	ثنائی مشهدی
مکیدن	در شعله مکیدنم نظر کن		زین ذوق بعاشقان خبر کن	فیضی اکبرآبادی
نشاندن	بموج آب گوهر کم نگردد گرمی آتش		عرق کی شعله آن روی آتشناک بنشاند	بیدل عظیم آبادی
نشستن	نشست شعله دل چهره برفروز ای شمع		بود که شعله کشد آتش نشسته ما	فغانی شیرازی
نوشیدن	عشق را بدنام کردی سینه پر آتش مدار		شعله نوشی کن مهل بازیچه پروانه را	عرفی شیرازی
نهادن	من پنبه بگوش کرده بودم ناگاه	به	آواز کسی شعله بگوشم بنهاد	فیضی اکبرآبادی
شعور، دریافتن ۱۲ بهار				
گرفتن	شعور از زاهد خشک آن لب می نوش بگیرد	از	ز سنگ خاره دل آن چشم بازیگوش بگیرد	صائب اصفهانی

ه شعله زد مهر تو در سینه بی کینه ما ۱۲ باقر کاشی ه برسر دار شعله آتش دل چنین بود ۱۲ فغانی شیرازی ه

از شور لبت شعله بجان نمک افتاد ٭ خندیدی و بر بستر گلبن خشک افتاد ۱۲ شفائی اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
	فصل غین			
	شغب بالفتح شور و غوغا و آواز بلند ۱۲ بہار			
دیدن	تا ز صنم چوں شغب او بدید		واں ہمہ شور و شغب او شنید	ملا جامی
شنیدن	تا ز صنم چوں شغب او بدید		واں ہمہ شور و شغب او شنید	ملا جامی
	شغل بالضم و بالفتح و بالتحریک کار ۱۲ بہار			
دادن	غمزہ زن گشت اے متصلابی		فتنہ را داد شغل بی خوابی	خسرو دہلوی
داشتن	گہی گر بہ در آید و گاہ نالہ کند		چہ شغلہاست کہ آشفتہ خاطر دارد	نصیر ہمدانی
رسیدن	اے عشق شغل تو بمن تا کسی رسید		گویا کسی نماند جہاں خراب را	خسرو دہلوی
ساختن	ضرورت شد این شغل را ساختن		چنیں نامہ نغز پرداختن	نظامی گنجوی
سنجیدن	بدستوری او خوی شغل سنج	بہ	کہ دستور دانا بہ از مال و گنج	نظامی گنجوی
گرفتن	علم کثیر آمد و عمرت قصیر	بہ	انچہ ضروریست بآں شغل گیر	ملا جامی
	فصل فا			
	شفا بالکسر تندرستی دادن ۱۲ بہار			
بخشیدن	از مرض جہل شفا بخشدت	از لب	وز کدر نفس صفا بخشدت	ملا جامی
	دم عیسی کہ بیمار شفا می بخشد ۱۲ آرزو			

مصدر		صله		شاعر
جستن	بہ کہ شفا جوز مسیحا شوی	از	بو کہ ازیں عیب مبرا شوی	ملا جامی
دادن	باد بہار من نفس آرمیدہ است		بیماری نسیم شفا میدہد مرا	صائب اصفہانی
کردن	چہ شود گر دل بیمار مرا شاہ جہاں	از	از شراب لب جان بخش شفائی بکند	اسیری لاہجی
یافتن	ازیں مرض بحقیقت کجا شفا یابم	از	کہ از تو درد دل من نمی رسد بعلاج	حافظ شیرازی
	شفاعت آمرزش خواستن گنہگار را ۱۲ بہار			
بردن	امید ست زانانکہ طاعت برند		کہ بے طاعتان را شفاعت برند	سعدی شیرازی
پذیرفتن	اے گنہ آمرز شفاعت پذیر		پر گنہاں را بکرم دست گیر	خسرو دہلوی
خواستن	مرقع برکش نرمادہ چند		شفاعت خواہ کار افتادہ چند	نظامی گنجوی
سنجیدن	شفاعت سنجی طاعات خواہد کرد در محشر		گناہ عشق گر در نامۂ اعمال من باشد	حزین اصفہانی
کردن	ما گنہگاریم و او بخشندہ گر یابی مجال		از برائے ما شفاعت کن خدارا اے رسول	سلمان ساوجی
	شفق با تحریک سرخی اول صبح و سرخی اول شام ۱۲ بہار			
ریختن	ریزد چساں بدامن مستاں شراب سرخ	در	زانگونہ ریخت ست شفق در کنار صبح	باقر کاشی
	شفقت بالفتح مہربانی و غمخواری و بفتحات و بتشدید نیز فارسیان استعمال می نمایند ۱۲ بہار			
داشتن	ہیچ شفقت نہ برادر بہ برادر دارد	بہ	ہیچ مہرے نہ پدر را بہ پسر می بینم	حافظ شیرازی
کردن	من شاعر گستاخ تو بیچارہ نجاتم	از	از بوسۂ شیریں شفقت کن صلہ ام را	نجات اصفہانی
ماندن	تظلم برآورد و فریاد خواند		کہ رحمت برافتاد و شفقت نماند	سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر

فصل قاف

شق ، بالفتح ، چاک و شگاف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	عجب گر شق نخورد سینه در وبالیست		برای نالهٔ من پردهٔ اثر تنگ ست	ظهوری ترشیزی
زدن	خامهاش را شق شمشیر شهادت میرسد	به	هر که چون شمشیر صد اصائب بود یکرنگ عشق	صائب اصفهانی
شدن	نو کنش گر درآمدی بکمال		شق شدی حیز زمین و زمان	ظهوری ترشیزی
کردن	کند شق شقهٔ گل زیر خارا		جمال خود کند زان آشکارا	ملا جامی

فصل کاف

شک ، بالفتح ، شبهه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	گرنه کنشت ست چیست این آخر		هر که شک آورد بود کافر	عالی شیرازی
افتادن	بی‌تو ارگی تا بیفتد شکی	به	کند دلیش بود جز ولا ینفکی	طغرای مشهدی
شدن	شک نه در آن شد که عدم هیچ نیست		شک بوجودست که هم هیچ نیست	نظامی گنجوی
دادن	وجه حقیقت از شهود منظر نظر		زان پس شکی نماند که صائب نظر شوی	حافظ شیرازی

شکار ، کشتن آدمی حیوان را ، و شکار کرده شده و شخص مطیع و مغلوب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	بگشائی دست عزم گر کس را نیوفتاد	در	درمرغزار ملک بدین فربهی شکار	ظهیر فاریابی

مصدر		صله		شاعر
افگندن	خدنگ آه شکار افگنست لیک چه سود		که از هزار یکی بر نشان نمی آید	کلیم همدانی
انداختن	پی چشم بدو ور فتر گان شکار انداز ست		که بر آهوی حرم حق طپیدن داری	صائب اصفهانی
بودن	با چشم آهوانه که شیران کند شکار		ای آهوی رمیده شکاری که بوده	خسرو دهلوی
زدن	شکار زدن			بهار
ساختن	دلها اسیر گیرد جانها شکار سازد		هرگز ندیده ام من زینسان سوار دیگر	خسرو دهلوی
شدن	خوابش از چنگل شهباز باینده ترست		شوخ چشمیکه شکار من دلخسته شدست	صائب اصفهانی
کردن	بس باکند عصیان آهوی عفو رامت		نتوان شکار کردن با رشتهٔ خطائی	مخلص کاشی
گردیدن	نهد خور هر طرف دامی ز تارش		کزان رو پرتوی گردد شکارش	ظهوری ترشیزی
گشتن	مرغی چو همای دل من گشته شکارت		شکرانهٔ این صید تهی کن قفسی چند	شفائی اصفهانی
نمودن	که دائم شست همت می کشودند		شکار صید شهرت می نمودند	ناظم هروی

شکایت ، بالکسر ، گله کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افگندن	وقت مردن با تو خواهد گفت باقر درد خویش	به	این شکایتها بروز واپسین می افگند	باقر کاشی
بردن	بکجا برم شکایت بکه گویم این حکایت	له از	که لبت حیات ما بود و نداشتی دوامی	حافظ شیرازی
بودن	ز شهنامه گرچه ملالم نبود	از	شکایت ز کس در خیالم نبود	قاسمی گونابادی
خواندن	نشست و گفت حکایات دوری از بر دل		گذشت و خواند شکایات فرقت از بر باب	مجد شیرازی

له شکایت از تو جفا جو بکجا برم چه کنم ۱۲ شهیدی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	سحر فغان من آنکه طرف بام شنید	از	شکایتی که ازو داشتم تمام شنید	فغانی شیرازی
رنجیدن	کارے مکن کہ بادہ ز جام دگر خورم		رنجم ز شکایت تو بہ کس کہ بر خورم	شانی مشہدی
زدن	شکایت زدن			بہار
شنیدن	گرفتش سرای سید و هیچ نگفت		فغان که شنید شکایت شنید و هیچ نگفت	سالک یزدی
فروگذاشتن	شکایت شب هجران فرو گذاشت دل		بشکر آنکه برافگنده پرده روز وصال	حافظ شیرازی
کردن	چه شکایت کنم از گرمی صحرای طلب	از، به	منکه هر آبلام چشمه کوثر شده است	صائب اصفهانی
گستردن	او را کی گفت کس بگیسو ها را جمع کن		تا مرا لازم شود چندین شکایت گستری	انوری ابیوردی
گفتن	اگر شکایت گویم ز چرخ نیست صواب	از	وگر عتاب کنم با فلک چه سود عتاب	جمال اصفهانی
نمودن	اے عروس چمن از بخت شکایت منما	از	حجله ناز بیارای که داماد آمد	حافظ شیرازی

شکر (بضمتین و تخفیف دوم معروف، و بالتشدید نیز ۱۲ از بہار)

مصدر		صله		شاعر
آمیختن	قناد پسر کرشکر آمیخته		شوریست مجھےبہ شکر انگیخته	فیضی اکبرآبادی
افشاندن	چون تو زبستان شکر افشان شود		بهر حریفان شکرستان شود	ملا جامی
انداختن	بجانم در زند آتش چو لعل عذر افشاند		دلم را آب گرداند چو لعلش شکر اندازد	کمال اصفهانی
اندودن	زهر غمی هست ظهوری بجام		کام اگر شد شکر اندا چه حظ	ظهوری ترشیزی

مصطلح [1] شکر اندا، چیزے کہ شکر دران اندوده باشند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
باریدن	ندارد تنگنای خاک صائب اینقدر شکر	از، به	نی کلک تو از جای شکربار ست میدانم	صائب اصفهانی
بخشیدن	مجاوران سر کوی یار سر بخشند	به	خورند زهر و بخلق خدا شکر بخشند	فغانی شیرازی
بستن	زاندم که لعل او بشکر خنده باز شد		در نیشکر ز رعشه غیرت شکر ز بست	صائب اصفهانی
بودن [1]	زخلق خوش شکر و شیر باش با احباب		ز روی تلخ مکن تلخ کام الفت را	"
پوشیدن [2]	باد هر چشم خنده هم آغوش کرده		بادام تلخ را چه شکرپوش کرده	صائب اصفهانی
پیچیدن [3]	کاغذ خام بود شکر پیچ		کاغذ پخته بود معنی سنج	خسرو دہلوی
چشاندن	بخصم تو دوران چشاند شکر	به	که سازد برو زهر را تلخ تر	ظہوری ترشیزی
چشیدن [4]	لب داده بشتری شکرچش		بس نرخ شکر گران نهاده	نظیری نیشاپوری
چیدن	عرصه جان فدای خاطر تو		مجمع طوطیان شکر چین	حسن غزنوی
خاستن [5]	من و مصری که شکرخیز بود خاک آنجا		کوزه شهد شود حنظل افلاک آنجا	صائب اصفهانی
خاییدن [6]	لعلش اندر سخن شکر خاید	اندر	رویت انگشت بر قمر خاید	خاقانی شروانی

مصطلح [1] شکر و شیر بودن، کنایه از کمال اختلاط و امتزاج ۱۲ بہار [2] شکرپوش، چیزیکه او را بشکر پوشیده باشند ۱۲ بہار [3] شکرپیچ، کاغذیکه در و شکر و امثال آن پیچند ۱۲ بہار [4] شکرچش، نمونه ۱۲ بہار [5] شکرخیز، شکرزار ۱۲ از بہار [6] شکرخاے، شیرین سخن ۱۲ بہار

[1] از گفته من دو بیتے اندر حق خویش بو مخواند و شکراز دهنش ببارید ۱۲ ولواط

مصدر		صلہ		شاعر
خوردن [1]	بے لعل لبت گر شکر ناب خورم		گوئے بجگر خنجر قصاب خورم	زلالی خوانساری
دادن	بروح خسرو ازیں پارسی شکر دارم	بہ	کہ کام طوطی ہندوستاں شود شیریں	عرفی شیرازی
ریختن [2]	شکر ریز عروساں چوں کنم ساز			نزاری قہستانی
ریختن	از لب شیریں چو شکر ریختہ	از	قوت رواں با شکر آمیختہ	ملا جامی
ریختن [3]	شکر ریزی			بہار
شکستن [4]	شکر شکن شوند ہمہ طوطیان ہند	از	زیں قند پارسی کہ بہ بنگالہ میرود	حافظ شیرازی
شکستن [5]	تلخی نشنیدیم ہم از ساقی مجلس		ہر چند کہ پیشش شکر و قند شکستیم	فغانی شیرازی
فروختن	نیم کہ مشتریم لعل تو شکر خند ترا		شکر فروش چہ داند بہائے قند ترا	شانی مشہدی
کردن [6]	نتواند بہم آمیزش ما و تو دہر		آنکہ مہتاب و کتاں را شکر و شیر کند	صائب اصفہانی
کردن [7]	شکر در شیر کردن			بہار
گداختن	خوش آں بدن کہ زمی در قبا چو گل رید		زانکہ ہمچو شکر از گلاب بگدازد	فغانی شیرازی

مصطلح [1] شکر خوار، شیریں سخن ۱۲ انند بہار [2] شکر ریز، نثارے کہ بر عروس و داماد کنند ۱۲ بہار [3] شکر ریزی، بمعنی شکر ریز و کنایہ از گفتار نرم و شیریں ۱۲ بہار [4] شکر شکن، شیریں سخن ۱۲ بہار [5] شکر در قند شکستن، شیریں سخنی کردن ۱۲ بہار [6] شکر و شیر کردن، بکنایہ از کمال اختلاط و امتزاج ۱۲ بہار [7] شکر در شیر کردن، دغلی کردن مثل آب در شیر کردن ۱۲ بہار

[1] صائب با التماس شکر میدہد مرا ۱۲ صائب

مصدر		صلہ		شاعر
گرفتن	از زاہداں حلاوت طاعت طمع مدار	از	شکر نمیتواں ز نے بوریا گرفت	صائب اصفہانی
گرفتن	میخورم خوں کہ ترا دایہ ببر میگیرد	از	میدہد شیر و ز لعل تو شکر میگیرد	سالک یزدی
نوشیدن	کسی کو در شکر خانہ شکر نوشد بہ پیمانہ	بہ		مولوی روم
شکر آب، رنجشیکہ میانہ دوستاں افتد، و ایں را در عرف حال شکر رنجی گویند ۱۲ بہار				
افتادن	افتاد میاں گل و بلبل شکر آبی	در	آں مست ہمانا کہ بہ گلزار در آمد	شفائی اصفہانی
داشتن	آمیزش زہر و کام چوں اول نیست	با	چندیست کہ باہم شکر آبے دارد	ظہوری ترشیزی
رفتن	با یوسفت اگر شکر آبے رود ز حسن	با، از	مصری نباتش از شکرت در گداز باد	والہ ہروی
شُکر، بالضم سپاس داشتن و ثنا گفتن منعم را بسبب نعمت ۱۲ بہار				
بُردن	نقص ہمت بیں کہ از میدان زہگاہ عشق	از	شُکر قاتل بردہ و دعوی خوں آوردہ ام	طالب آملی
پرداختن	ہر سر خاری زبان شکر پردازی شدست		محمل لیلی ہمانا در بیاباں آمدہ	صائب اصفہانی
داشتن	من از بازوی خود دارم بسے شکر	از	کہ زور مردم آزاری ندارم	حافظ شیرازی
کردن	شرح احوال تو الحق پر عجائب ورقیست		بندہ یا رب کی تواند کرد شکر ایں نعم	حافظ شیرازی
گزاردن	بمسدعیکہ در اجزاے خاک تعبیہ کرد		دل خداے شناس و زبان شکر گزار	ظہیر فاریابی
گفتن	شکر گویم کہ بتوفیق خداے دو جہاں	از [1]	ہر سر نامہ ز توحید نوشتم عنواں	خسرو دہلوی
نمودن	کودن نشان کفور لے سپاس شکر ایں عطیہ بہیہ نمودند			عالی شیرازی

[1] شکری بگو بدان تو دل ناسپاس من ۱۲ فغانی

مصدر		صله		شاعر
شکست				
آمدن	بی جوله او بسرانجام گرد غم سگ گردون	ازسه بر	شکست بر صف مژگان پر شفقت آمد	روغنی همدانی
آموختن	تو گر حالم نپرسی صحر بیاں بسن که خواهد شد		شکست آموز جان ناتوان سن که خواهد شد	شفائی اصفهانی
آوردن	سحر خاطر ما کوشش کیں کلاه تم	بر	لب شکست کرده نشتر شهی آورد	حافظ شیرازی
افتادن	سپاه غمزهات را درپی شکست فتح می بافند	ازسه عیب	شکست افتاده در دلها چو برگرد ید مژگانت	کلیم همدانی
افگندن	ماه رخان فلک با تو مقابل شدند	در	بسر جمالت فگندند بر رخستان شکست	سلمان ساوجی
انداختن	هر شکستے کرد و زلم سحر د	بر	برد و زلف معنبر انداز د	عرفی شیرازی
بالیدن	سلامت تهم دار دیکم نظر می جبا بهم را		محیطے می کند تعمیر اگر بالد شکست من	بیدل عظیم آبادی
جستن	شکست خلق نجو یم تعاشی گر		می بصوره شوم ز شکم خمار کے	طالب آملی
خواستن	تا بتوان شکست دل دوستاں مخواه		کایں خانه را بکعبه مقابل نهاده اند	فغانی شیرازی
خوردن	سحر نسیم کرا ز سر زلف تا بدار شکست	از چه	نخورده است سپاهی از یک سوار شکست	سلیم طهرانی
دادن	تیر بیداد تو جز بر دل ما ننشیند	به	تا شکستے ندهی فتنه بجا ننشیند	اسیر شهرستانی
داشتن	یعنی آں دو برج کز افتادن سنگهای اوں شکست	از	شعر از الفاظ ثقیل شکستی داشت	عالی شیرازی

سه کبا سلام شکستی ز فرنگ آمده است ۱۲ کلیم سه یعنی از مستی طالع شکست افتد بیارآرم ۱۲ عنی

سه می فند هر روز بر کارش شکست تازه ۱۲ للعسه در صف پیلان کز شکست افگنده ۱۲ خسرو

سه ز رسم یک تغافل بیجا خورد شکست ۱۲ شوکت سه نتوان بکوه غم دل ما را شکست داد ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
دیدن	معین عاجزاں هر جا گر دید	از	شکست از شیشه سنگ آسیا دید	ناظم هروی
ریختن	شکستے کز خزاں ریزد بکارش	از بر	رساند مومیائی ها بهارش	ناظم هروی
کردن	اکنوں شکست خاطر افگار من مکن		بر دل شکسته ام دگر آزار من مکن	حزنی صفاهانی
کشیدن	بے مغز جز شکست ز دولت نمی کشد	از	از سایه هما چه برد بهره استخواں	بیدل عظیم آبادی
گرفتن	دلش از بیم شان شکست گرفت	از	کفن و تیغ را بدست گرفت	خسرو دهلوی
یافتن	رهزن خوابیت شده چشمان مست	از	توبه تو یافته زایشاں شکست	ملا جامی
شکل، بالفتح، هیئت و صورت ۱۲ بهار				
آراستن	رویت مه نا کاسته خط سبزه تر خاسته		شکل عجیب آراسته نقاش رنگ آمیز تو	شاهی سبزواری
پوسیدن	بصد رنگ و گرمی پوشدم آں شکل مستانه		گرفتم کاکل پر تاب وچاک پیرهن پوشد	فغانی شیرازی
پرداختن	نقاش حسن شکل میان و دهان تو		پرداخت آنچناں که نگنجید مو در و	״
دیدن	در زباں داشت فغانی ز تو صد گونه سخن		دید آں شکل و زباں بست چه افسوں کردے	״
ساختن	بسازند اگر شکل پستاں ز قیر	از	بنا شد عجب گر بدوشند شیر	ظهوری ترشیزی
کردن	بند دکمر و سجده کند زلف سیاهش	از	چوں از لب و انگشت کند شکل چلیپا	مغربی نیشاپوری
کشیدن	یک شربت آں مجوش بدل جمع کس نخورد	سه به	تا موج شکل زلف بر آب رواں کشید	کلیم همدانی
گرفتن	زبس بعهد تو لاغر شد از ریاضت زهد		گرفت پهلوے ناهید شکل موسیقار	عرفی شیرازی

سه صبا پستی عهد تو سست پیماں ریخت \+ شکست بر شکن طره گل و شمشاد ۱۲ ظهوری سه بدیوار اگر شکل آهو کشید ۱۲ ظفر

مصدر		صله		شاعر
نهادن	اے حسن سبزه بر زرت تنگ زنوان	در	ای تو نهاده در شکرت شکل نار دان	رضی نیشاپوری
یافتن	مارا هدف ناوک بیداد نوشتند		اکنون که ابروی بتان شکل کمان یافت	کلیم همدانی
شکم معروف ۱۲				
انداختن ۱	شکم انداخته ابر بهارے		شده آبستن گوهر نثارے	زلالی خوانساری
برآمدن ۲	شکم برآمده کلک مرا بسان دوات		که شعر ز نطفهٔ وحشی بمعنی آبستن	نصیر همدانی
برآوردن ۳	زاهد دل از ریاضت شود بر آر	از	یکبار همچنین شکمی از عزا برار	تاثیر اصفهانی
پرداختن ۴	ریائی تا یکی در قید بودن		شکم پرداز خوان شید بودن	فوقی یزدی
پرستیدن ۵	شکم پرست زمعنی سست دو کاسیان را		بدا است از بره جوز گوهریه تمام	خسرو دهلوی
پروردن ۶	بوالهوس را دل بشیرین نظر برشاد نیست		این شکم پرور برای نقل صهبا میتود	صائب اصفهانی
چسپیدن ۷	از ریاضت هر که را بر پشت می چسپد شکم	بر	نالاش چون چنگ بر آهنگ می آید برون	صائب اصفهانی
خاریدن ۸	کاں یکے زاهد فسرده دلی ست	از	کز همه کارها شکم خارد	انوری ابیوردی
خوردن	چو قرص گرم فلک دید گل دهن بکشود		ز آتش ز چه پیدا شدین شکم خواری	از بهار

مصطلح ۱ شکم انداختن، آبستن شدن، و بمعنی اسقاط حمل ترجمهٔ محاورهٔ هندی ست ۱۲ بهار ۲ شکم برآمدن، بلند شدن شکم بسبب آبستن ۱۲ بهار ۳ شکم از عزا برآوردن، هر گرسنه شکمے برخوان نعمے حاضر شود حریفان از راه ظرافت گویند که شکم از عزا برآورد، یعنی سیر خورد و شکم طاز ۶۰ لے اطعمهٔ لذیذ برآورد ۱۲ بهار ۴ شکم پرداز و شکم پرست و شکم پرور، شکم بنده ۱۲ ۵ شکم بر پشت چسپیدن، نهایت لاغر شدن ۱۲ بهار ۶ شکم خاریدن، بهانه کردن و غدر اندیشیدن ۱۲ بهار ۷ شکم خوار، بسیار

مصدر		صله		شاعر
دادن	گردون زگران سنگی این بار شکم داد			حزین اصفهانی
داشتن ۱	بسی نبت العنب شوخ ست آخر حفظ او میکن	از	که تا غافل شدی این دختر از مینا شکم دارد	طغرای مشهدی
داشتن ۲	همی شد ز تشبیها و معتبر	در	فلک بودے ازین شکم دار تر	ظهوری ترشیزی
دزدیدن	بمیخانه نیست نهد چون قدم	از	حباب قدح دزدد از می شکم	قدسی مشهدی
دزدیدن ۳	زبس خونریز شد بیباک من با خنجر مژگان	در	نگین از نام او ترسد شکم در خویشتن دزدد	عالی شیرازی
سودن ۴	شکم بر سر سودے ابر سیراب	بر	چراغ برق گشتی شاخ عناب	عرفی شیرازی
گرفتن ۵	چو سینهٔ خویش را خط تو خواند جای آن باشد		که گل ز خنده بر خاک افتد و غنچه شکم گیرد	خسرو دهلوی
نهادن ۶	گر شکم بر زمین نهند رواست	بر	خنده بر دوش این خران باد است	یحیی کاشی
شکنج و شکن بکسر اول و دوم، چین که بر روے و اندام و جامه و جز آن افتد ۱۲ بهار				
بودن	مرا با تو در یار بستن مباد		شکن باد لیکن شکستن مباد	نظامی گنجوی
خوردن	بقتلم گر تغافل کرد مژگان سینه نالیش	از	دلم صد جا شکن خورد ست از سنگینی خوابش	حزین اصفهانی
داشتن	شکن داشتن			بهار
گذاشتن	رخسار تو آب در رخ گل نگذاشت	به	زلف تو شکن بجعد سنبل نگذاشت	الهی همدانی

مصطلح ۱ شکم داشتن، آبستن شدن ۱۲ بهار ۲ شکم دار، آنکه شکم کلانی داشته باشد بهندی توندله گویند ۱۲ بهار ۳ شکم دزدیدن، و در خویش دزدیدن، ترسیدن ۱۲ بهار ۴ شکم سودن بر چیزی، خم شدن و شکم را بر آن سودن ۱۲ بهار ۵ شکم گرفتن، ترجمهٔ عبارت هندی ست و این در کلام میر خسرو یکبار واقع شد ۱۲ بهار ۶ شکم بر زمین نهادن، افروختن بر زمین چنانکه شکم بر زمین رسد و این در

مصدر		صلہ		شاعر
	شکنجہ، نوعی از عذاب ۱۲ بہار			
داشتن	زاں سادہ بے اشکنجہ دارد	از	دلی کہ دعوی سرپنجہ دارد	کاتبی نیشاپوری
کردن	برائے پرسش ایام اگر شکنجہ کرد	برائے	برائے بیست ہمہ تن کبود آینہ	سلیم طہرانی
کشیدن	بسا درد و غم ات ہر طرف ہجوم کنند		کہ دل شکنجہ کش عیش باد عشرت یاست	طالب آملی
	شکوہ، بمعنی شکایت ۱۲ بہار			
آشوبیدن[1]	مطلبے جز شکر نہاے وفادار نوبت		نوائد باشی نامہاے شکوہ آشوب مرا	فطرت قمی
بردن	تواں یقلک شکوہ تر برد از قضا برد	بہ از	از شیشہ ما وحشت [illegible] سنگ [illegible] برد	صائب اصفہانی
بودن	مہان نخدان [illegible] اگر نیک و گر بدست	از	حاشا کہ ہیچ شکوہ بود از قضا مرا	″
پرداختن[2]	تر سالک شکوہ پردازی زشہرہ ای باشد		کہ ازدل منزل یوسف [illegible] باشد	سالک قزوینی
داشتن	صائب از جان و عتاب او ندارم شکوہ	از	[illegible] است از ابر [illegible] مرا	صائب اصفہانی
زدن	قصہ کوتہ راست بر گوشت [illegible]	از	شکوہ از کج خلقی دوراں زنم بے [illegible]	فوقی یزدی
سنجیدن[3]	شخص نسیان شکوہ سنج غفلت احباب نیست		تا فراموشی بخاطر ہاست در یادیم ما	بیدل عظیم آبادی
شنیدن	از ہوس عشق شکوہ کم باشنود کسے	از	رنگی کہ شکستہ چہ صدا بشنود کسے	عالی شیرازی
کردن	جواب آں غزلست اینکہ قدحید گفت	عبث از	از وچہ شکوہ کنم حاصلے پریشانیست	صائب اصفہانی

مصطلح [1] شکوہ آشوب و شکوہ پرداز و شکوہ سنج و شکوہ مند قریب بمعنی ہم اند ۱۲ بہار

[3] بسکہ امشب شکوہ از زلفت بہ [illegible] کردہ ام ۱۲ دانش مشہدی

مصدر		صلہ		شاعر
نمودن	بودم ضرور جاناں ز تو احتراز کردن		ہمہ شکوات نمودن برقیب ساز کردن	آرزو اکبرآبادی
نوشتن	نے محمل گشت چشم و نے معطر شد دماغ		شکوۂ بیرحمی باد صبا خواہم نوشت	ظہوری ترشیزی
	شکیب، صبر ۱۲ بہار			
آموختن	تو گر عالم بپرسی مہرباں من کہ خواہد شد		شکیب آموز جان ناتواں من کہ خواہد شد	شفائی اصفہانی
بردن	صنعت من برد ز جادو شکیب	از	سحر من افسون ملایک فریب	نظامی گنجوی
داشتن	مشتاقی و صبوری از حد گذشت ما را	از[1]	گر تو شکیب داری طاقت نماند ما را	سعدی شیرازی
ربودن	شکیب از جان شیدا در ربودست	از		ملا جامی
رفتن	زاں شاخ گل شکیب من زار میرود	از	زیں دست و تازیانہ دل از کار میرود	صائب اصفہانی

فصل کاف فارسی

مصدر		صلہ		شاعر
	شگاف، بالکسر چاک ۱۲ بہار			
بستن	شگاف بستن			بہار
زدن	شگافی زد بصد افسون و نیرنگ	در به	وراں خیمہ چو چشم خیگی تنگ	ملا جامی
	شگفت، بکسر اول، عجب ۱۲ بہار			
بودن	بخندید و انگشت بر لب گرفت		کز و ہر چہ آید نباشد شگفت	سعدی شیرازی

[1] زوید ادنیاں ندارم شکیب ۱۲ سعدی

مصدر		صلہ		شاعر
داشتن	گرشناسی زیبا رنا ہوار	از	کلہ کردہ از و شگفت مدار	ثنائی مشہدی
دیدن	ہر آنکس بگذرد و شگفتے بدید	ب / از	کہ تاباقی شگفتہ بیر زہرش	جابر غزنوی
شگفتن	سپہبد شگفت او بنگرید		شگفت آمدش کین سخنہا شنید	فردوسی طوسی
شنودن	کہ این تا بہ پاسخ آمد تو زود	از	کہ از من شگفتی نباید شنود	″
نمودن	دگر روز باغ گلشن بچشم آمدش حلقہ درختان ز دیبا ز گل و بلبل سپید و شنود شگفت نمود			ظہیر ترشیزی

شگوفہ، بفتحتین، مطلق گل ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
آوردن	نخل چون آرد شگوفہ زود می بندد ثمر	؏ از	بہرہ خنداں شگوں بہر حصول مطلب است	عالی شیرازی
افتادن	شگوفہ فتاد از نہال مراد	از	شد خشن خرمن زندگانی بباد	قاسمی گونابادی
بستن	یقین کز چو بردیا دشبگیر	از	بستہ از گل خون شگوفہ شیر	فیضی اکبرآبادی
خوشیدن	شگوفہ گاہ شگفتہ ست و گاہ خوشیدہ		درخت گاہ برہنہ است و گاہ پوشیدہ	سعدی شیرازی
شگفتن	شگوفہ گاہ شگفتہ ست و گاہ خوشیدہ		درخت گاہ برہنہ است و گاہ پوشیدہ	″
کردن	ز ذوق میوۂ مقصود می پزد کام		شگوفہ کرد نہال مرا مبارکباد	ظہوری ترشیزی
کشیدن	شگوفہ می کشد شاخ جوانی		خضر می ریزد آب زندگانی	خسرو دہلوی
نمودن	ہو سفید گشت چشم بوصال خوشدلم کن		کہ درخت چون شگوفہ نمود بار گیرد	فیضی اکبرآبادی

شگون، بضمتین، فال گرفتن، آواز پرواز و جز آن و شگن بدون واو نیز آمدہ ۱۲ بہار

ملہ کس اندر جہاں این شگفتی ندید ۱۲ فردوسی

مصدر		صلہ		شاعر
بودن	بہار کباد بر تو ملک حسن و منصب خوبی		من گمنام را گلبانگ رسوائی شگون بادا	شاپور طہرانی
دانستن	موسم گل ہیچو بہارا شگون دانستہ ام		خیر خود در مستی و شور و جنوں دانستہ ام	آرزو اکبرآبادی
کردن	یک نوبرم ز نخل مراد تو آرزوست		تلخی بگو کہ تا بقیامت شگون کنم	باقر کاشی
گرفتن	بگرفتہ ام شگون تپش تازہ در دل ست		شاید کہ آب رفتہ بیاید بجوئے ما	والہ ہروی
نہادن	فال زدم کہ از ہوس کشتہ شوم بیک نفس	از	ہم ز لب تو این سخن بہ کہ شگون نہد کسی	فغانی شیرازی

فصل لام

شلّاق، بروزن خلّاق، ضرب دست و مانند آن ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
خوردن	سر سختی و شلاق خورد کلہ در اثر		چوں میخ بروں خیمہ جاتو خوش ست	یحیی اثیر شیرازی
زدن	زمانہ بیں کہ ز سر پنجۂ ستم ہر دم	بہ	بر ہیچ گوش نشاطم ہمی زند شلاق	فوقی یزدی

شلنگ، برجستن و پا افشاندن شاطران بسمت ورزش ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
زدن	کدام صاحب آن صاحبی کہ دور عنانش	بہ / در ؏ / از	بر پشتہائے فلک می زند ستارہ شلنگ	زلالی خوانساری

شلوار، ازار پاچہ کوتاہ ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
فروکشیدن	بلطف و صنعت آندم کہ ترک سیمیں بر	از	از آں سرین سمن گوں فروکشد شلوار	کمال اصفہانی
کردن	عروسانہ این نوگل سرسری		بپا کردہ شلوار فیروزئی	طغرا مشہدی

ملہ آتش زند از شوق در آں راہ شلنگ ۱۲ عراقی

فصل میم

شماتت، شاد شدن از نکبت کسے ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کردن	کند شماتت زاہد فرنگ عالم را		خدا نخواسته مینا اگر خراب شود	صائب اصفہانی

شمار، بمعنی حساب ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	فرستاده بنان دفتر نگار	در	کرآرند در دل غائب شمار	ہاتفی شیرازی
افگندن	بہ چو در رسید شیران شمار افگنی	در	بہ تیرے دو پیکر شکار افگنی	نظامی گنجوی
بودن	مہرہ تو بہست راشماری بہست		زندگانیست را شمار مباد	ابو الحسن بخاری
پرسیدن	شمار دور فلک از سلیم اگر پرسی	از	چو آفتاب بانگشت خود حسابکند	سلیم طہرانی
داشتن	جنون بریگ بادیه غمہاے دل شمرد	بہ	یاد زمانه که غم دل شمار داشت	صائب اصفہانی
دانستن	شمار شوق ندانسته ام که تا چندست		جز ینقدر که دلم سخت آرزومندست	خانخانان بیرم
درآمدن	رفته بو بربست اسیران بار	در	در صدد کشته در آمد شمار	نظامی گنجوی
رفتن	گر ندہی داد من اے شہریار	با	با تو رود روز شمار این شمار	"
کردن	بکار بسته ام از ہیچ رہ کشادی نیست		مگر دمیکه غمت را کند شمار گشت	فتح اصفہانی
گرفتن	ز وفائی او شقائی بہ دو کون رو شناسم		غم او اگر نباشد که مرا شمار گیرد	شفائی اصفہانی

[1] بیاکہ بالب لعلت شمار ہا دارم ۱۲ انوری

شمشیر، معروف ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آختن [1]	نصرت چو شمشیر آختہ برفرق چرخ انداختہ		سوزن زتفت بگداختہ از جیب عیسیٰ ریختہ	بدر چاچی
افگندن [2]	حریفی را که شمشیر افگنی بر ترک و بر تارک	بر	سر و مغفر چو مرغش زآشیاں سر بہ پیمانی	کلیم ہمدانی
انداختن	دست توفیق کو که شمشیری	بر	بر نفس کافر اندازد	عرفی شیرازی
برآوردن [1]	من گرفتم برنیارد موج شمشیر از نیام	از	از ہواے خود خطر دارد حباب زندگی	صائب اصفہانی
برآہیختن [1]	بہ حکمش برآہیخت شمشیر بیم		بمعجز میان قمر زد دو نیم	سعدی شیرازی
برگرفتن	شب نبستی چشم تو شمشیر مژگاں برگرفت	از	خواست تا برمن زند کش ناگہاں بگرفت خواب	خسرو دہلوی
جستن	زہر شمشیر کو چوں برق جستہ		مخالف چوں شفق در خون نشستہ	نظامی گنجوی
خواباندن [2]	میزند چوں گل دو عالم موج آغوش امید		تا کجا شمشیر خواباند خم ابروے تو	صائب اصفہانی
خوابیدن [3]	شمشیر در بغل خوابیدن	در		بہار
خوردن	شمشیر خوردن			بہار
راندن	خوش آندم کز صف خوباں بقصد خون من آئے		تو در شمشیر راندن باشی و من در سر اندازی	کاتبی نیشاپوری
زدن [2]	زنند بسر گرچه شمشیر بیم	بہ، بر	نہ ترسم عظیم ست عفو عظیم	علوی ترشیزی

مصطلح [1] شمشیر آختن و برآہیختن و از نیام برآوردن، بیک معنی ست ۱۲ بہار [2] شمشیر افگندن بر چیزے و خواباندن و زدن، بیک معنی ست ۱۲ از بہار [3] شمشیر در بغل خوابیدن، با کمال احتیاط خوابیدن مثل ترکش بستہ خوابیدن ۱۲ بہار

[4] زانکه گر شمشیر بر فرقم زنے آزار نیست ۱۲ سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
کردن	خطیاه دل از تیغ دگر واند	در	بگو به غمزه که شمشیر در نیام کند	صائب اصفهانی
کشیدن له	شمشیر کشیدی و نجوم تو تماشایی	به / در	افسوس که آغاز تو انجام ندارد	صائب اصفهانی
کشیدن له	امید صائب از آن کس چون برآید	از	شمشیر آه را ز نیام سحر کشید	صائب اصفهانی
نهادن له	دلاور دلیران شمشیر تن	در	نهادند شمشیر در مرد و زن	هاتفی خبرازی

شمع، چیزیکه از موم یا چربی سازند و برافروزند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برافروختن له	باد رحمت در مقامی که چراغ مجلست	به / تکیه	پر به جائی برزند شمع نه کاری گلشن	سلمان ساوجی
برکردن له	تا دیر چراغ دوران بنا هر شبی برمی کنند	در	شمع تا بیدو چراغ ماه و قندیل پرن	سلمان ساوجی
برگرفتن	حسن او ابر تو عشقم بلند آوازه شد	از	شمع گل از غنچه منقار بلبل برگرفت	صائب اصفهانی
بردن	از کعبه شمع برده به بتخانه سوختیم	از	آنجا تهان ز شمع چو پروانه سوختیم	آرزو اکبرآبادی
ریختن	چشم مخمور ترا تا دیده نرگس از قلم	از	شمع میریزد که بر بالین بیمار آورد	تاثیر اصفهانی
زدن له	خون شدم بر بیکسیهای شهیدان گو		برهزارش خواستم شمع زنم خنجر زدم	حاکم لاهوری

مصطلح له شمشیر کشیدن و از نیام کشیدن، یک معنی است ۱۲ بهار له شمشیر نهادن در چیزی، یعنی شمشیر زدن ۱۲ از بهار له شمع برافروختن و برکردن و زدن، شمع روشن کردن ۱۲ له شمع ریختن، شمع ساختن، و شمع ریز آنکه شمعها را بسازد ۱۲ از بهار

له کشد شمشیر چون بر خصم خود کام ۱۲ بهار له کشیدند شمشیر و تنگی عام ۱۲ هاتفی له نخواهم گذار دم شبی شمع طرب در کنج غم ۱۲ فغانی لله گر شمع برفروزد به بزم طرب که ما ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
ساختن له	شمع ساز			بهار
سوختن له	اگرچه شمع کافوری خرد در خانه میسوزد	به / در	چراغ از چشم شیران بر سر ویرانه میسوزد	صائب اصفهانی
فشردن	شمعیکه آورد بر زبان فیض نور خورد		گر آتش خلیل فروزد فشرده به	فغانی شیرازی
کشتن	بصحن کعبه مرا کشت عشق در عهدی	در	که بیگانه نتوان شمع در شبستان کشت	طالب آملی
گداختن	شبی که ماه رخت شد چراغ خلوت ما		گداخت شمع و مینا در و تاب صحبت ما	کاتبی نیشاپوری
مردن له	به چراغ دل نیفروزند در بزم سیه روی	از	که شمع آفتاب از دود میرد در شبستانش	عرفی شیرازی
نشاندن له	هران شمعی که در مجلس نهی باری او ساقی		چو خود را در میان نهی روان برخیز و نشانش	حافظ شیرازی
نشستن له	چون شمع هر جا که نشاندند نشستیم	به	با هیچ کسم گفت و شنو بر سر جا نیست	کلیم همدانی
نهادن له	هر آن شمعی که در مجلس نهی بار دگر او ساقی	در / با	چو خود را در میان بینی روان برخیز و بنشانش	حافظ شیرازی

شمیم، بوئیدن، و بوی ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	ما از گل پیمانه کشیدیم شمیمی	از	آشفته نگردیم بتحریک نسیمی	علی مازندرانی

فصل نون

مصطلح له شمع ساز، آنکه شمع را بسازد ۱۲ از بهار له شمع سوختن و نهادن، روشن کردن شمع ۱۲ له شمع کشتن و نشاندن، گل کردن شمع و خاموش کردن آن ۱۲ بهار له شمع مردن و نشستن، گل و خاموش شدن شمع ۱۲

له شمعیکه با گوشه کاشانه سوختیم ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
شورؔ. بواو مجهول، آشوب و غوغا و ملاحت و ملیح و نمکس ۱۲ بهار				
افتادن	تا بروں از پرده در وصفش سخن افتاده است	از و در	شور محشر درمیان انجمن افتاده است	دانش مشهدی
افزودن	از بهار خطت افزود مرا شور جنون	از	آخر حسن تو شد اول رسوائی من	امید همدانی
افگندن	کو نواسنجی که در مغز جهان شور افگند	در بر	پنبه مغز از سر مینای ما دور افگند	صائب اصفهانی
انداختن	ماهی که ز پرتو بجهان شور درانداخت	از	پیش رخت از هاله مکرر سپر انداخت	صائب اصفهانی
انگیختن	آن بت که ز سینه شوری انگیزد	از	وز شاخ شکر میوهٔ جاں میریزد	فخری هروی
برآمدن	می خواست ز مرغان چمن شور برآید	از	یک نغمهٔ معنی بصد آهنگ برآورد	نظیری نیشاپوری
برآوردن	از پستهٔ دهانان جهان شور برآورد	از	از صبح شکر خنده دهانی که تو داری	صائب اصفهانی
برخاستن	چو موج بحر گرد تربت من نالها وارد	از	سرم شد خاک واز سر شور سودا برنمی خیزد	وحید قزوینی
برخاستن	بهر چمن که فغانی رسید ناله کناں	از	ز بلبلان سحر شور و غلغلے برخاست	فغانی شیرازی
چکیدن	جلوهٔ آں سرو قامت تا دلم را کرد خوں	از	جای اشک از دیده ام شور قیامت میچکد	مخلص کاشی
داشتن	یادایامے که عشقم شور سودائے نداشت		داشتم دیوانگی اما تماشای نداشت	بدیع نصیرآبادی
ریختن	بوئے ز زلفے بگریباں وفا ریخته اند	به	طرفه شوری بدماغ دل ما ریخته اند	حزین اصفهانی
درافگندن	وینظرفه نگر که پسته اشیر نیست	از به	از پر نمکی شور درافگنده بشهر	شمس پیشاوری
زدن	خداوندیکه شور معرفت در کشور ما زد	از به در	صلای فیض عام و خاص از برخوان نعمایا زد	زلالی خوانساری

سلہ بر سر تربت من شور قیامت افگن ۱۲ آرزو سلہ از نمکدان قیامت بدلم شور زند ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
شناؔ و شناوؔ و شناه بالفتح، دست و پا زدن در آب ۱۲ بهار				
کردن	فلک تا کند در شنا او شناه	در به از	کند بر کمر بسته از مهر و ماه	ظفرا مشهدی
نمودن	در بحر موج اگر زند دست زهر تو		یے چوں کشتی شکسته نماید شناه صبح	علی مازندرانی
شناوری، رودت شنا ۱۲				
نمودن	در کان طبع آں چو گشتم گراں گراں	در	در قعر بحر ایں چو نمودم شناوری	محمد شیرازی

فصل واو

مصدر		صله		شاعر
شوخیؔ، طراری و بیباکی و اطلاق آں در اشیاء ذات الحرکت باشد ۱۲ بهار				
افزودن	از گره شوخی فزود آں ابروی پیوسته را		جز گرانی نمود ایں بار زبال بسته را	جامی اصفهانی
بردن	اے آب و رنگ از گل رویتو لاله را		چشم تو برد شوخی چشم غزاله را	افسری بخاری
داشتن	یوسف ما کرشمش چاشنے نمک دارد		تار پیراهن او شوخی مژگاں دارد	قاسم مشهدی
ریختن	تبسم بهر کجا رنگ سخن زاں لعل تر ریزد	از	زانخوش رگ گل شوخی موج گهر ریزد	بیدل عظیم آبادی
کردن	حافظم در مجلسے دردی کشم در محفلی	با	بشنو ایں شوخی که من با اهل صنعت میکنم	حافظ شیرازی
کشیدن	شوخی مے خانه از محراب می باید کشید	از	از سراب خشک تاز آب می باید کشید	صائب اصفهانی
یافتن	شوخی چشم تو از چشم غزالاں یافتم	از	دل فبهر از دست دادم در بیاباں یافتم	اسیر شهرستانی

سلہ کنم همیشه بدریائے خدمت تو شناه ۱۲ معزی سلہ کز آب دیدهٔ من کاروان شناه کند ۱۲ اوحدی

مصدر		صله		شاعر
شنیدن	تا ز صنم چون شغب لب بدر		دل سا همه شور و شغب او شنید	ملا جامی
طلبیدن	شور بلبل ز من اے شمع شبستان مطلب	ز	هیچکس از لب پروانه صدا نشنیده ست	عرفی شیرازی
کردن	بیاد آن لب شیرین چنین اثر کرد		نمک شد خاکم از بس شور کردم	شوکتی اصفہانی
گرفتن	اگر مرده سر آرد زیر گور		بگیرد همه شهر را از شور	نظامی گنجوی
گنجیدن	در حلقهٔ دلها ز صدائے پر تیر ت	در	شور ست که در انجمن شور نگنجد	فغانی شیرازی

شورش، شور و آشفتگی و ملاحت و پریشانی ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	چه شورشها که در باد اگر م نو بهار افتد			بدر چاچی
انداختن	ز بس شورش انداخت در صحن باغ	در	نمک سوده شد بر تن لاله داغ	ظہوری ترشیزی
بستن	در بهار حسن بود در خرمی اثر گرفت	بر	شوق بر انجام عالم شورش آغاز بست	ظہوری ترشیزی
داشتن	دوش میگفت به بلبل دل مسکین گل حسن	از	یار تا بهر چه این شورش و غوغا دارند	کاتبی نیشاپوری
دیدن	آب کز و شورش بسیار دید	از	کشتی او مصلحت کار دید	خسرو دہلوی
فکندن	چه شورش فکندند در انجمن	در	نمک خوارگان نمکدان شکن	قدسی مشہدی
گرفتن	آمد مگر به لنگر تسلیم بر قرار	از	بحر یکه شورش از نفس ناخدا گرفت	صائب اصفہانی
نهادن	چون جمال دوست خود را جلوه داد	در	شورش در جان مشتاقان نهاد	اسیری لاہیجی

شوق، بالفتح، خواهش و آرزو ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افزودن	به پرده حرف زدن شوق دیدنم افزود		کلیم گفت ارنی چون ز حق کلام شنید	آرزو اکبرآبادی

مصدر		صله		شاعر
بردن	مویم سفید گشت و هوایتو کم نشد		آثار شیب شوق شبابم نمی برد	خالد مروزی
دادن	هجر خدایا بس ست زود وصالی بده	به	شوق مده اینقدر یا پر و بالی بده	وحشی بافقی
داشتن	نے شوق باغ دارم و نے یاد اشتیاق		صیاد از برائے چه سر میدهد مرا	آرزو اکبرآبادی
ریختن	ز آرامی افتاد آرام من	در	مگر ریختی شوق در کام من	ظہوری ترشیزی
فکندن	وصل تو فگند شوق در کشور مرگ	در	هجر تو قلم کشید بر دفتر مرگ	نظام کاشی

فصل ہا

شهادت، گواهی دادن و شهید شدن، و کلمهٔ طیبه ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	درم از کف تو به ترنج اندر ست	اندر	شهادت از آن دارد اندر دهان	معزی نیشاپوری
راندن	امام شهر یعنی هادی با در دم مردن	بر	شهادت بر زبان راند مبارکباد ایمانش	عرفی شیرازی
شنیدن	چه میدهند گواهی دو چشم یار بخونم	از	که نشنوند ز مستان بهیچ روی شهادت	شاہی سبزواری
گفتن	نمود اگر بر مزارے عبور		شهادت بگفتندی اہل قبور	کلیم ہمدانی
یافتن	بآن ورع که فرهاد و شهادت یافت	از	بآن ترانه که منصور را کشید بدار	عرفی شیرازی

شهد، بالفتح، انگبین و حلاوت ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
پروردن	ز شیرینی جانها بسکه تیغت شهد پرور شد	از	لب زخمش بهم چسپید و من خوش دل که بهتر شد	کلیم ہمدانی

لہ شوقے به نهانخانهٔ تجریدم ده ۱۲ فیضی

مصدر		صله		شاعر
چکیدن	دوش دیدم بر لب او شهد ناب	از	دو صلاوت بسکه شهد از تراز دیم هنوز	طالب آملی
ریختن	بیش از این بر فلک ز افغان شکر ریختن	در	شهد نتوان در میان خانهٔ زنبور ریخت	صائب اصفهانی
طراویدن	شهد طراز لب لعل نگار		تم فروش چمن دندان عار	واله هروی

شهر، معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آشوبیدن[1]	شهر آشوب			بهار
برزدن	تا چشم بر هم بزنی افتاده بر سر گشته		شهری بهم بر زده غمزهٔ فرگان تو	باقر کاشی
بستن	ملک آباد چنون در قبضهٔ شمشیر است		شهر بند این قلم حلقهٔ زنجیر است	دانش مشهدی
گشادن	آن شهرکشائی تو کاز شرح فتوحات		شرط است کشیدن خط نسیان بسر	مظهری نیشاپوری
گرداندن	داشت با خود شیدا دست لاف انگلیسی		ما درا از بهر جیرت شهر گرد ساختم	قبول کشمیری
گرفتن[2]	شهریار شهرگیر بادشاه ملک بخش		خسرو میر فتوحی داور مالک رقاب	مظهری نیشاپوری

شهرت، بالضم آشکار شدن و آشکار کردن و آشکارا ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	مجنون که بود شهره بدر دیلمای عشق	به		فغانی شیرازی
خواستن	شانی مخواه شهرت نامم که بهر من		آن روز خوش گذشت که نامی نداشتم	شانی مشهدی

مصطلح[1] شهر آشوب، آنکه از حسن و جمال آشوبندهٔ شهر باشد - و مرح و ذم کنند شعرا اهل شهر را کنند ۱۲ بهار[2] شهر بهم برزدن، خراب و پریشان کردن آن ۱۲ بهار[3] شهربند، شهرپناه ۱۲ از بهار[4] شهرکشا، و شهرگیر، کنایه از بادشاه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن	تاثیر بخت میدهدم معنی بلند		زانم شکایتست که شهرت نمیدهد	تاثیر اصفهانی
داشتن	شمع کافوری بعالم شهرتی دارد ولی	به	گر زمن کس راست پرسد شمع کافوری بدست	مسیح کاشی
شدن	بی ریاضت نتوان شهرهٔ آفاق شدن		مه چو لاغر شود انگشت نمامیگردد	صائب اصفهانی
کردن	خاکساری نقش پا تعلیم میگیرد زما	در	در فن خود گرچه بیقدریم شهرت کرده ایم	کلیم همدانی
گرفتن	شعر او از شعر تو چون بیشتر شهرت گرفت		گفت باکی نیست شعر او همین شعر منست	کاتبی نیشاپوری

شهید، کشته راه خدا و فارسیان بمعنی مطلق کشته استعمال کنند ۱۲

مصدر		صله		شاعر
شدن	مولی اگر شهید تو شد پر بعید نیست			مولی اصفهانی
کردن	بیا بنوش که در نیت شهید کنم		که نیست قابل دیت شهادت متو	عرفی شیرازی

فصل یا

شیر، بیای معروف، ترجمه لبن و نیز شراب ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بریدن[1]	آخر عمر شدم واله طفلی که برید		مادر دهر بخون دل عاشق شیرش	اثر شیرازی
بودن[2]	شیر و شکر بودن			بهار
خوردن[3]	گرچه شیر خام خورد ست آدمی من پخته ام		گرم خون بود دست دایه داده شیر دیگرم	ظهوری ترشیزی

مصطلح[1] شیر بریدن بچه، باز گرفتن طفل را از شیر مادر و بچیز دیگر خوگر گردانیدن ۱۲ بهار[2] شیر و شکر بودن، کنایه از نهایت اختلاط ۱۲ بهار[3] شیر خام خوردن، غفلت کردن و بی شعوری نمودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	ہمچناں از شیر بدہ بوے ز		شیر ناخوردہ طفل دل بہ ہنوز	سعدی شیرازی
	شیر: بالے معمول و درندہ معروف ۱۲ بہار			
افگندن[۱]	شیر افگن			بہار
انداختن[۱]	شیر انداز			بہار
گرفتن[۲]	بیک دو جام مرا شیر گیر کن ساقی		کز شیر مست خدست ازگلو فریب نہا	صائب اصفہانی
	شیرازہ: آنچہ مجلدان بجلد جز و سینئ کتاب دوزند و بار یسیم رنگین ترتیب دہند و برکنارہ چیز یادر تہ ۱۲ بہار			
بستن	تا شاہد ما گلش چو شیرازہ وحت	از پے جمعیت	شیرازہ مجموعہ نہ بستند کرم را	عرفی شیرازی
بودن	آنکہ اشیرازہ ادارہ کسستہ اوراق مرا		بارہا شیرازۂ دیوان محشر بودہ است	صائب اصفہانی
داشتن	جلد سخن دارد شیرازہ شیرازی			خسرو دہلوی
ریختن	اینقدر شور جنون در قطرۂ می بودہ است		موجۂ بیتابیم شیرازۂ زنجیر ریخت	صائب اصفہانی
ریختن	شیرازۂ مجموعۂ گلزار فرو ریخت		سنبل چو سر زلف پریشان بہوا رفت	صائب اصفہانی
زدن	مکن گویا بعرض مدعا یارب زبانم را	از بر[۳]	کہ خاموشی زند شیرازہ اوراق فغانم را	فطرت مشہدی

مصطلح ۱ شیر افگن و شیر انداز، کنایہ از مرد قوی و زورآور ۱۲ بہار ۲ شیر گیر، آن مست کہ دماغش بر سر خودداری تواند
کرد و اتراقادن کہ لازمۂ مستی ست محفوظ ماند ۱۲ بہار و مصطلحات

۱ ز تار موج می شیرازہ بستم صبر و تقوی را ۱۲ فطرت ۲ بتار گسستہ شیرازہ اش ۱۲ طغرا ۳ وز نفس شیرازہ بندم برکتاب زندگی
۱۲ واہب معانی ۴ ز ظلم ... درد کن شیرازہ بر دیوان ... ۱۲ ظہوری

مصدر		صله		شاعر
ساختن	بغیر از خط کہ پیچیدہ ست بر روے دلاویزش	از	کہ مصحف را دگر شیرازہ از زنار بیسازد	صائب اصفہانی
شدن[۱]	شیرازہ شدن			بہار
کردن	بس رابطہ ہائے محترم کرد		شیرازۂ حادث و قدم کرد	والہ ہروی
کندن	کدامین مصحف حسن ست کایں تورات خوانی	از	از و شیرازہ از ہم کندہ گشت اوراق ابتر شد	تشبیہی تہانیسری
گرفتن	طول امل چہ رشتہ کہ برہم نتافتہ است		شیرازہ گیر نیست دریغا کتاب عمر	صائب اصفہانی
گسستن	شیرازہ گسستن			بہار
	شیرہ: چاشنی کہ از قند و نبات سازند و بقوام آرند، و باصطلاح اطبا آبی کہ از بزور گیرند ۱۲ بہار			
گشتن	شراب کہنۂ ما شیرہ گشت از وارونگی بختی	از	دگر زنیسان بماند ہفتہ انگور میگردد	طالب آملی
	شیریں: چیزیکہ بشیرہ نسبت داشتہ باشد خصوصاً در حلاوت و نیز ہر چیز عزیز و مرغوب و خوش آیندہ عموماً ۱۲ بہار			
آمدن[۲]	بدیں شوری نگنجت با من بسے	بہ	کہ شیریں نیایم بچشم کسے	طغرا مشہدی
افتادن[۳]	کوہکن در بیستون چوں تیشہ سر بالا کرد		کار چوں شیریں فتد خود کار فرما میشود	صائب اصفہانی
بودن[۴]	خون شیریں ست وحدت را چہ آساں کند		یا مشکل شد کہ با ما تیغ نازش خو گرفت	وحدت قمی
بودن	کسے کز دام شیریں شد شمارش	از	ہمیشہ تلخ باشد روزگارش	خسرو دہلوی
بودن	مرا ازاں لب تو خط بخندہ مفروش		کہ نیم جو دگر ایں متاع شیریں ست	مخلص کاشی

مصطلح ۱ شیرازہ شدن، کنایہ از فراہم آمدن ۱۲ بہار ۲ شیریں آمدن بچشم کسے، عزیز بودن بچشم کسے ۳ شیریں
افتادن کار، مرغوب و خوش آیندہ بودن کار ۱۲ بہار ۴ شیریں بودن خون، لذیذ و مرغوب بودن ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
بودن	شیریں بودن طبع			بہار
شدن[1]	تا چو زنبور عسل در چشم ہم شیریں شوند	در	بیکر یاشہ خانہائے دوستاں از ہم جدا	صائب اصفہانی
شدن[2]	اگر بہ مصدر دانت باد بگو نہ قفا	بے	عبث زتر مرا کین فکاں شود شیریں	عرفی شیرازی
کردن[3]	ہمچو آس با دام تلخی کز نمک شیریں کنند	از	عاشقاں را دل خوشی از خندہ او دادہ اند	مخلص کاشی
کردن	گوشہ گراں را بچشم خلق شیریں کردہ است	بہ	تال مشکینی کہ در کنج دہاں بارماست	صائب اصفہانی
کردن	چنانکہ شیر کند خواب طفل را شیریں	را	قرا زو غفلت من از سفید موئیہا	”
کردن	دہ غم لبہائے تن گوئی لیر	بہ	مرگ را بر بندہ شیریں می کنی	”
کردن[4]	سخن آخر بدہاں می گذرد موذی را		سخنش تلخ نخواہی دہنش شیریں کن	سعدی شیرازی
کردن	بیکنم از تر زباں دشمناں را مہرباں		میکند شیریں زمین شور را باران ما	صائب اصفہانی
کردن[5]	شیریں کردن لب			بہار
گذاردن	شیریں گذار			بہار

مصطلح [1] شیریں شدن در چشم کسے اعزیز بودن در چشم کسے ۱۲ [2] شیریں شدن لب کنایہ از ہم و نرم خندیدن ۱۲ بہار [3] شیریں کردن بادام شکر پوش کردن آنرا ۱۲ بہار [4] شیریں کردن دہن کسے رشوت دادن کارسازی کردن ۱۲ بہار [5] شیریں کردن لب، متعدی از شیریں شدن لب کہ گذشت ۱۲ بہار

[5] بشکر خندۂ شیریں نشد لب ۱۲ جعفر

مصدر		صلہ		شاعر
گفتن	تا ز آئینہ شبرنگ نیاید بیروں		متکلم نشود طوطی شیریں گفتار	صائب اصفہانی
گواریدن	من آں سرچشمۂ شیریں گوارم		کہ آب زندگانی نام دارم	خسرو دہلوی
	شیشہ، معروف کہ دراں شراب و گلاب وجز آں بدارند و بمعنی آئینہ مجاز ست ۱۲ بہار			
آمدن[1]	بنوعی راز دل را پاس دارم	بر	کہ میترسم گر آید شیشہ بر سنگ	وحید قزوینی
افتادن[1]	در افتاد آں جواں را ساغر از چنگ	در	در افتد کوہکن را شیشہ در سنگ	خسرو دہلوی
افتادن	شیشہ افتادن			بہار
باختن[2]	از سنگلاخ درد دل شیشہ باز من		خنداں چو کبک مست زکوہ و کمر گذشت	صائب اصفہانی
باختن	شکستہ بر سر ہم از رہ شوخی و بیباکی		ہزاراں دل بشوق شیشہ بازی شاہد من	اثر شیرازی
چیدن	شیشہ ہا چیدہ ست بر طاق دلم دست امید	بر	گر فتد سنگے ز نومیدی تماشا میشود	بدیع سبزواری
خوردن	پا بہر جامی گذارم نشتری در خاک ہست	بہ	شیشہای آسماں گویا کہ بر ہم خوردہ است	صائب اصفہانی
داشتن	زمین از فرکتاز او غبار ے		فلک از کار و انش شیشہ داری	صائب اصفہانی
رساندن	شیشہ خویش برو شنگر غربت رساں	بہ	تا کجا صبر کنی در تہ زنگار وطن	”

مصطلح [1] شیشہ بر سنگ آمدن، و در سنگ افتادن، منغص شدن عیش و افشاے راز کردن ۱۲ بہار [2] شیشہ باز آنکہ بازی شیشہ کند، و محیل و مکار و ذو فنون، بمعنی اول صائب گفتہ ۱۲ بہار [3] شیشہ بازی، نفست از رقاصی ۱۲ بہار

[1] شیشہا بر یکدگر چوں موج دریا میخورم ۱۲ سلیم [2] اینجا شیشہ بمعنی آئینہ مجاز ست ۱۲

مصدر		صله		شاعر
ترزدن ۱	شیشه بر سنگ زدن	بر		بهار
ساختن	دار دست تر نا جام در فصلی		که شیشه ساز بود غنچه کا سر گر لالہ	صائب اصفهانی
شکستن ۲	شیشه در جگر شکستن	در		بهار
شکستن	ما شیشه می و شب مهتاب شکستیم	در	زین شیشه شکستن دل احباب شکستیم	طالب آملی
شکستن ۳	گریه شادی ما تلخ نگردد صائب	بر	آسمان شیشه خود گر شکند بر سر ما	صائب اصفهانی
شکستن ۴	صائب ترا ده وری ناموس تنگ ظرفان	بر	هر کس شکست بر سر بازار شیشه را	〃
کشیدن ۵	بهر تنگ ظرفی تهی گردد لبها آسمان	بر	شیشه پر زهر بر سر کشیدن مشکل است	〃
کشیدن ۶	جام ساقی کی بت غم پیشه بر سر میکشم		بهر غواص گهر چون شیشه بر سر میکشم	اشرف مازندرانی
گردانیدن ۷	شیشه گردان			بهار
شیلان، بیاے مجہول سفرهٔ طعام و صورت قابهائے طعام ۱۲ بهار				
کشیدن	کس مسرفی برنگ معز و ندیده دست	بر	بر طاق خانه اش زده شیلان کشیده است	سلیم طهرانی

مصطلح ۱ شیشه بر سنگ زدن منفعل شدن عیش و افشائے راز کردن ۱۲ بهار ۲ شیشه در جگر شکستن، بیقرار ساختن ۱۲ بهار ۳ شیشه بر سر کسے شکستن و بر سر بازار شکستن، راز و فشا کردن ۱۲ بهار و مصطلحات ۵ شیشه بر سر کشیدن برخوردن شراب و یکبارگی خوردن آن از کمال رغبت ۱۲ بهار ۶ شیشه بر سر کشیدن غواص، و آن آنست که غواص وقت غوطه زدن در دریا برائے حفظ موت و پاس دم از تندی و تلخی آب شور چیزے از شیشه ساخته بر سر میکشد و بعد از ان غوطه می زند ۱۲ بهار

۷ شیشه گردان، حیل و مکار و ذو فنون ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
شیون، بیائے مجہول، نوحه یعنی آواز ماتم، و نیز ناله و فریاد ۱۲ بهار				
آمدن	بسکه آن بیداد گر در قتل من دارد شتاب	از	شیون زنجیر می آید ز جوهر تیغ را	صائب اصفهانی
افتادن	بیمار هجران تا بکے بر بستر مردن فتد	در	خوش دیر کردی اے اجل در خانه ات شیون فتد	ابو المعالی اصفهانی
برداشتن	تا من ول شده را دست ز گردن برداشت		جوهر تیغ تو چون سلسله شیون برداشت	صائب اصفهانی
بودن	دل در بر تست گر بر من می بود	در	در خانه سینه تیو شیون می بود	کلیم همدانی
خاستن	چون ست که عشق از دل وا ز تن خیزد	بر از	زان بر دل و تن هزار شیون خیزد	ابو الفرج رونی
دادن	ز شیرین کوهکن را داد شیون	از را	فکنده بیستون تیشش که لیکن	وحشی یزدی
در آوردن	هر گه که ناله کنم از اشتیاق گل	از	شیون ز بلبلان نوازن در آوردم	عرفی شیرازی
طرازیدن	گو شئے بنوحه بنشے طالب فگن که باز		خون می تراود از لب شیون طراز ما	طالب آملی
کردن	صحبت ناجنس آتش را بفریاد آورد	از در	آب در روغن چو باشد میکند شیون چراغ	صائب اصفهانی
کشیدن	امشب ز شیونی که کشیدند بلبلان		پنداشتم بباغ مگر باغبان گذشت	سلیم طهرانی
گرفتن	اثر ز ناله و افغان نمی شود خاموش	به را	گرفته است بکوئے تو شیون خود را	اثر شیرازی
نمودن	وضع ناهموار باشد پاک طینت را گران		از بلندی چون بزیر آید نماید شیون آب	مجید شوشتری
شیوه، بیائے مجہول در اصل یعنی نیکو کردن کاری، و بمعنی ناز و کرشمه و طرز و روش و خوبی مجاز است ۱۲ بهار				
آموختن	من آدمی بچنین شکل و قد و خوی و روش	از	ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت	سعدی شیرازی

۱ از مردن شاه ویس فلک شیون کرد ۱۲ رفیع شهرستانی ۲ در ماتم تو در هر بیستی شیون کرد ۱۲ شاهی هروی

مصدر		صلہ		شاعر
آموختن	غمزہ آموز تو اے چشمت شیوۂ بیداد را	بے / را	طرز شاگردی کہ می آید سبق استاد را	فیضی اکبرآبادی
انگیختن	اے خوابہ زنت کہ شیوہا انگیزد		ہر لحظہ جہانی دیدہ و جگر ریزد	خسرو دہلوی
بودن	ناز پرورد تنعم نبرد راہ بدوست		عاشقی شیوۂ رندان بلاکش باشد	حافظ شیرازی
دادن	بلائے جگر شیوۂ راحت نداد		گلبن زخمی تر ساندم در ربیع	ظہوری ترشیزی
دانستن	ہر شکلے کہ می آید ز من جان بر سرہای		در روش است اگر این شیوہ نہ دلبری دانی	خسرو دہلوی
داشتن	سر من شیوہ ہائے دلبری را بنمی داشتم	را	اے الٰہی آن نمیکرد می باید نمی دارد	الہی قمی
دیدن	تازہ گل از پیرہن شیوہ دید	از	پردہ کافور ز سنبل کشید	مولوی جامی
ساختن	بواسطۂ احتیاط و تسلی خاطر التماس میکنم کہ فراموش کاری شیوہ نسازند			نصیرای ہمدانی
سپردن	در راز نخست چون دم مردی زدیم عشق		شرط آن بود کہ ما بجز این شیوہ نسپریم	حافظ شیرازی
شکستن	پیشان رنگ زلیخا و زلف شکنش	بہ	بردے ہم شکر ز شیوہ ہاے طراز	عرفی شیرازی
شناختن	گرد و دبر سر ہر شاخ دو صد گریہ بید	از	بلبل از مستی گل شیوۂ رم نشناسد	طغرای مشہدی
طلبیدن	نرگس طلبد شیوۂ چشم تو زہے چشم		مسکین خبرش در دل و در دیدہ حیا نیست	حافظ شیرازی
کردن	در شیوہ کمی بدیہہ گوئی		شستے رسد از بدیہہ شوئی	والہ ہروی
گرفتن	چشمت نہال ما چو نظر باز میگرفت	از	این شیوہ کاشکے ہم از آغاز میگرفت	فغانی شیرازی
گزیدن	گر بینم یار اگر نہ بینم میرم	در	ہر شیوہ کہ در عاشقی گزینم میرم	جعفر فراہانی
نمودن	زین شیوہ مستانہ کہ ہر دم بنمائی		در بزم تو ہشیار نشستن کہ تواند	فغانی شیرازی

مصدر		صلہ		شاعر

باب صاد

فصل الف

صابون، معروف چیزی ست کہ تماشہا بدان شوئیند لغایت چرب و گندہ ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
رسیدن[۱]	نمد پوش ہم ہست مفتون او	بہ	بہر کس رسید ست صابون او	وحید قزوینی
زدن[۲]	گر نور محبت تو صابون نزند	را / بہ	کی پاک شود ز چرک پیراہن صبح	علو موفرخ آبادی

صاف، ہر چیز لطیف و پاکیزہ ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
گذشتن[۳]	از دل بے کینۂ ما تیغ او بگذشت صاف	از	موج ہرگز این چنین از روے دریا نگذرد	نظام استرآبادی

فصل باء

صبح، بالضم، بامداد ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
آمدن	بسکہ بعد از تو خزانے و بہارے باشد		شام و صبح آید و لیلی و نہارے باشد	اوحدی اصفہانی
برآمدن	صبح روے تو بدیشاں کہ برآمد امروز	از / بہ	نیست امکاں کہ چو من سوختہ تا شام کند	خسرو دہلوی

مصطلح ۱ صابون کسے بہ کسے رسیدن، چوں دو کس باہم بجنگند، یکے دیگرے را گوید کہ صابون بجامہ تو رسیدہ است خواہی دانست، و مراد آں باشد کہ ہنوز ضرب دست من نچشیدہ ۱۲ بہار ۲ صابون زدن، اشستن بہ صابون ۱۲ بہار

۳ صاف گذشتن، بہ شتاب تمام رفتن، گویند از اینجا صاف گذشتیم ۱۲ بہار

۱ زندگی از صدف ہر چند صابون ۱۲ اسلیم ۲ صابون زدہ خاک را بصد آب ۱۲ دالہ ۳ صبح دگر از مشرق اقبال برآمد ۱۲ ظہیر

مصدر		صله		شاعر
تافتن	صبح بینش کہ از بنام بتافت	از	آفتاب آسمان حصار گرفت	ظہیر سمرقندی
خاستن [1]	خط سبز از دعاے صبح خیزاں ست گرا تر		لب میگوں زخوں بیگناہان ست گرا تر	صائب اصفہانی
دمانیدن	چرخ گرددں کدام صبح دماند		کہ برولیش واں یکا دنخواند	ظہوری ترشیزی
دمیدن	دمید صبح تو در خواب غفلتی باقر	صبح از	صبوحی بزن از باقی شبانۂ خویش	باقر کاشی
رستن	ہمیشہ صبح امیدش ز خاک میرو ید	از	ز مغز ہر کہ تسلی باستخواں گردید	صائب اصفہانی
شدن	صبحے نشد کہ نالۂ صبحم نشد بلند		شامی نشد کہ گریۂ شامی نداشتم	شفائی اصفہانی
فشردن [2]	آنم کہ مہر و مہ ز چراغم فشردہ اند	از	صبح از تبسم گل داغم فشردہ اند	طالب آملی
گذشتن	صبحے کہ بے نشاط صبوحی گذشتہ ست		ز ایام عمر ما نبود در حساب صبح	شاپور طہرانی

صبر، بالفتح، شکیب ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آزمودن	نے ز سیر بیابو دوری از نیخاک درم	را	صبر رامی آزمایم شوق رامی پرورم	قاسم اردستانی
آمدن	بار و بتو صبر از دل بے تاب نیاید	از	خودداری ازیں آئینہ چوں آب نیاید	تاثیر اصفہانی
آوردن	ہر کہ صبر آورد روزے بر بلا	بر	گشت برخوردار در ہر دو سرا	اسیری لاہیجی
برخاستن	اینچہ طفل ست کہ ز آرزوی دیدن او	از	صبر و طاقت ز دل آدم و حوا برخاست	سوزی ساوجی
بردن	فغاں کیں لولیاں شوخ شیریں کار شہر آشوب	از	چناں برند صبر از دل کہ ترکاں خوان یغما را	حافظ شیرازی

مصطلح [1] صبح خیز، کنایہ از عابد و زاہد ۱۲ بہار [2] صبح افشردن، ایجاد کردن و پیدا کردن ۱۲

[3] دمید از افق صبح کا نور بیز ۱۲ ظہوری۔

مصدر		صله		شاعر
بودن	گر صبر بود و رد بدر مال رسد آخر		فریاد کہ بے صبر و قرار ست دل ما	حزین اصفہانی
دادن	ہاتف آں روز بمن مژدۂ ایں دولت داد	بر [1] در [2]	کہ بداں جور و جفا صبر و ثباتم دادند	حافظ شیرازی
داشتن	آن برہمن کہ مرا طعن مسلمانی زد		صبر دارم کہ گل سبحہ شود زنارش	قاسم مشہدی
ربودن	سخن کوتہ دل و جان و قرار و صبر مخلص را	را [3] از	شکستی سوختی بردی ربودی تاختی رفتی	مخلص کاشی
رفتن	از و رفتہ آرام و صبر و قرار	از	نہادست بر بیقراری مدار	ظہوری ترشیزی
سپردن	من و یک لحظہ جدائی ز تو و انگاہ حیات	بہ	اینقدر صبر بعاشق نسپر و ست کسے	صائب اصفہانی
سنجیدن	امتحان صبر سنج کیست اسیر		تا سیہ کردہ دو ابرو را	اسیر شہرستانی
شکستن	صبر من بشکست آرمی مگسلد بیماز صبر		خواب من بگسست آری بگسلد وسواس خواب	معزی نیشاپوری
طلبیدن	یا من ناصبور را سوی خود از وفا طلب	از	یا کہ تو پاکدامنی صبر من از خدا طلب	اہلی شیرازی
کردن	صبر باید کرد از غیر خدا	از [4] در بر	صبر از دیدار او باشد خطا	اسیر لاہیجی
کشادن	باست فرد کشاید از خاک صبر صولت	از		انوری ابیوردی
گداختن	آمد آشفتہ بخوابم شبے آنمایہ نازتر	بر	بہ روش مہر فزاو بہ نگہ صبر گداز	عرفی شیرازی
گسستن	صبر من بشکست آری بگسلد بیمار صبر		خواب من بگسست آری بگسلد وسواس خواب	معزی نیشاپوری
	نماند صبر و طاقت آتش غم چوں شود تیزم		ازاں چوں شعلہ بنشینیم و می صد بار برخیزم	ابوالنصر مہنہ

[1] صبری بن درحم باد ہر دو بدہ ۱۲ حلیم سرہندی [2] یا در غم ہجر صبر او بہم دہ ۱۲ عزالدین اصفہانی [3] صبر و آرام از دل مجنوں برد ۱۲ جامی [4] للہ صبر بر جور فلک کن تا بر آئی روسپید ۱۲ صائب [5] در ہجر آں زیبا صنم صبر و تحمل چوں کنم ۱۲ فخری

مصدر		صلہ		شاعر
صبوری ؛ شکیبائی ۱۲				
کردن	بلماسے عشقبازی داشت کرم طرز بیستم	در	دریں محنت جنوں کی کیستم ایوب دانم	اشرف مازندرانی

فصل حا

صحبت ؛ یاری و ملازمت ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
افتادن	مرحوم دوم بر دو تعلیم سخن در کار تر	به	گر بواعظ فتدت صحبت دگاهی بعبس	واله هروی
برآمدن	به چشم فیل آشنائی ست شکل	به	که صحبت به بیابانکمتر برآید	مفید بلخی
بودن	بر سر بیابانم هر گز این صحبت تیر	بر	مو نجم هم بیش ازین ملبدین لذت بود	قدسی مشهدی
بزیر رفتن	بهار دل به زلک تو صحبت بزیر هست	به	امالا ست اینکه نصیحت بزیر نیست	محتشم کاشی
پاشیدن	گوشه گیری با حضور دل عجائب دولتی است	را	وانه دام جهان کن صحبت پاشیده را	تاثیر اصفهانی
جستن	هر که این صحبت بجوید خوشدلی از وی بجوی		وانکه این عشرت نخواهد زندگی بر وی حرام	حافظ شیرازی
چسپیدن	صد چسپان ست با دل صحبت اشک	با	بدست طفل مرغ بے پر افتاد	کلیم همدانی
داشتن	ناقبل از ما صحبت یا با میداری وجه	با	اسم یاری بر طرف اغیار بودن پس چرا	وحید قزوینی
درگرفتن	شیشه با سنگ و قدح با محتسب یکرنگ شد	با ۵	کے تواند صحبت ما و تو در خواهد گرفت	صائب اصفهانی
ساختن	روز گلگشت ست یاران بزم عشرت ساختند	در	گلرخان خنده و در گلزار صحبت ساختند	فغانی شیرازی

مصطلح ۱ صحبت پاشیده ؛ صحبت تمام شده مردم از جا رفته ۱۲ بهار

۵ هر کرا با عشق خرمن سوز صحبت در گرفت ۱۲ نیکی اصفهانی

مصدر		صلہ		شاعر
شدن	چشم من گستاخ بین آن خوی نازک زود رنج		تا نگاهم آن طرف افتاد صحبت ها شد ست	وحشی یزدی
طلبیدن	می طلبم باز صحبت عافیت ولے	به	تہمت عقل چوں نہم این دل عشقباز را	شاهی سبزواری
کردن	صحبت موثرست طبیعت دراز دست	به، با ۵	صائب با اہل صومعه صحبت چه میکنی	صائب اصفهانی
گذشتن	شب که صحبت بحدیث سر زلف تو گذشت	به	هر که برخاست زجا سلسله بر پا برخاست	״
گسستن	نگارا صحبت از اغیار بگسل	از	گل خندان من از خار بگسل	خسرو دهلوی
شکستن	ز الفت دل و پیکان یار در شکم		که صحبت من او هرگز این چنین نشکست	شاپور طهرانی
یافتن	بلے و ر و دلے راه بدرمان نتوان یافت		تا جان ندهی صحبت جانان نتوان یافت	کمال هروی

صحت ؛ بالکسر و تشدید حا تندرستی و این مقابل سقم ست و خلاف غلط نیز ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر
بزیر رفتن	دارد اسیر چشم که بیند در آنجناب		صحت بزیر نسخه اعمر سقیم را	اسیر شهرستانی
دادن	مجموعهٔ دوستان ز من بود سقیم	را	اعجاز سر کلک تو ام صحت داد	نظیری نیشاپوری
داشتن	دوش آن نامهرباں چوں رنگ زردم دید گفت		اینکه می گفتند بیمارست صحت داشت ست	نورالدین قمی
یافتن	مزاجش خواند درس استقامت		کتاب آب و رنگش یافت صحت	ناظم هروی

صحرا ؛ بیاباں ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر
پیمودن ۵	صحرا پیمودن			بهار

مصطلح ۱ صحرا پیمودن ؛ طے کردن صحرا ۱۲ بهار

۵ که خوش طبعانه با من صحبتی کرد ۱۲ طالب

مصدر		صله		شاعر
خوابیدن	بنازم بیرتی خبر داریم صحرای خوابیده		ز سرم ہمچو مجنوں در طلسم پاخوابیده	بیدل عظیم آبادی
گردیدن	شعله گر یک شعله آتش طور صحرا گردند		سالها شد تا نہاں در زیر سر چون سنت	صائب اصفہانی
نشستن	صحرانشین			بہار
نوردیدن	صحرانورد			ر

فصل دال

صدا، بالفتح آواز ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	صدائے خندهٔ ترکم از نمک تیری آید	از		سلیم طہرانی
بازدادن	بیبل کردن خلقک آواز داد		کوه تو گوئی که صدا باز داد	خسرو دہلوی
برآمدن	دریں گلشن برآمد از در و بام	در	صدائے کوکو کوکوی حمام	زلالی خوانساری
برخاستن	صدائے ماتمی از خانه برخاست پرسیدم	از	بچه شد گفتند دریں خانه دار دگشت مہمانی	عالی شیرازی
برداشتن	سوئے چینی شده چشم شکست طالع	از	کز ضعیفی نتوانم که صدا بردارم	بیدل عظیم آبادی
بریدن	رشتهٔ عشق چو بگسست فغاں خاموشیست	از و به	تار طنبور چو برید صدایش ببرد	قاسم مشہدی
بودن	کسے آگه زار باب صفا ہرگز نمی باشد	را	که موج آب گوہر را صدا ہرگز نمی باشد	حسرت مشہدی
پیچیدن	چه موسم ست که گرناله میکند بلبل	در	صدائے قہقہه در صحن باغ می پیچد	طالب آملی

مصطلح ۱؎ صحرائے خوابیده صحرائے دور دراز، میرزا بیدل از راه قادر سخنی بستہ، والا محاوره راه خوابیده است ۱۲ بہار

۲؎ از شیشه گر نماد هشت این سنگ صدا بر ده ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
خاستن	صدای پائمی خیزد دم بسمل ز نخچیرش	از	مگر زد آں شکار افگن بسنگ سر تیغ شمشیرش	عزت شیرازی
دادن	چناں زحسن تو اجزائے بزم رفته ز ہوش	از / در	که گر صراحی مے بشکنی صدا ندہد	طالب آملی
رساندن	از ربط حسن و عشق زہر سو رسانده اند	از / به	ناز تو و نیاز اسیراں صدا بہم	مولی صفاہانی
زدن	گوش ہائے ماه میموں جب کرده باز	از	زاں صدا کز کوس شادی گنبد گردوں نوده	خسرو دہلوی
شنیدن	یکبار ناله کرده ام از درد اشتیاق	از	از غفلش جہت ہنوز صدامی تواں شنید	فیاض لاہیجی
کردن	بر شیشهٔ دل خورد ز نیرنگ تو سنگی	به	ہر پاره ایں شیشه صدا کرد برنگی	بیگانه نیشاپوری
گرفتن	شد فزوں ناله و افغاں من از بخت سیاه		سرمه حرفیست که گویند صدا می گیرد	مخلص کاشی
ماندن	سواره رفت و نشد نقش فراموشم	در	صدائے سم سمندش بماند در گوشم	فیضی اکبرآبادی

صداع، بالضم، درد سر و زحمت ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دادن	صداع میدہد تا صبح خمارم می کشد ساقی		بگو بہر خدا زیں خانه درد سر بدر بیروں	باقر کاشی

صدمه، بالفتح، بہم دیگر کوفتن و آسیب رسانیدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	نه موجه ہست بدریائے ژرف گاه تلاطم	در	فتاد صدمهٔ آں تیغ در میانش و لرزد	یوسفی جرباد قانی
خوردن	که شد زیں تلاطم تنم صدمه خوار	از	ینائی چرا از میاں بر کنار	طغرا مشہدی
زدن	در غضبش صدمه بعالم زند	به	مشرق و مغرب ہمه برہم زند	خسرو دہلوی
شکستن	ای تو مہی که خنجرت صدمه ہفت خوان شکست		دی تو شہی که جاکرت ملکت ہفت خان گرفت	بدر چاچی

۱؎ داں طاقت از کجا که صدائے زر دردل + در بارگاه خسرو خسرو نشاں دہد ۱۲ ظہیر

فصل را

حرف بالکسر خالص و بالفتح ترک کردن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شدن	بے فکر وصل تو شد صرف خیال عمرم	به	چو مفلسی که بسودای کیمیا افتد	سلیم طہرانی
کردن	آزرم تیشه کرد صرف بانی مانده است	در سپه	در هند عاقی زد فشاں چمن خواهیم کرد	صائب اصفہانی
گردیدن	ہیچ آینہ که بر شانس و سام آویزند		عمر من صرف پریشاں نظری می گردد	″
گشتن	دو ثنا لے حضرت تو صرف بوالی گشت حرف	در	زیست پیری رسید اکنوں بام حضرت	سلمان ساوجی

صرف الف فتحه تبدیل بر جسته وزینت و وقت و ننگی کردن و خرچ ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بردن	شد بس گراں ز غصه دل داند امن	از در سے	سر هر عجب کو صرفه برد از غبار من	مسیح کاشی
دادن	للعه زاد ده صرفه کشتی گرفتن یار بر ستاں		بود در خاک دا لم هر که با گر دوں در آویزد	صائب اصفہانی
داشتن	خنده شوخ تو فرصت به تغافل ندهد	در به	زلف در بردن دل صرفه به کاکل ندهد	سلیم طہرانی
کردن	مکن صرفه ای باسراف کوش		غم از تست چنداں که خواهی بنوش	طالب آملی
ماندن	کشت جہاں ز نشو و نما پاک مانده است		آں دانه صرفه ماند که در خاک مانده است	اسیر شہرستانی

لے نقد حیات صرف در این روزگار کرد ۱۲ وحشی یزدی لے صرف اوقات به آزار که خواهی کردن ۱۲ ارشکی ہمدانی سے کو ہسار صرفه نتوان بردن از فغاں ز من ۱۲ صائب للعه ندارد صرفه خون بخشش بیگناہاں را ۱۲ صائب

فصل فا

صف بالفتح مطلق رسته و حلقه ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آراستن	بیا ناظم صف ہمت بیارا	از سے	لوای معرفت را شقه بکشا	ناظم ہروی
بستن	در صید گاہ ہست آہواں صف بستے ابروکماں	در	تا ناوک ناز ترا گیرند چوں جاں در بغل	حشمت اصفہانی
خوردن	کعبه در خون غزالاں ہمچو داغ لاله است	بر	تا صف مژگان خونریزکہ برہم خورده است	صائب اصفہانی
داشتن	زیبد بمدحت تو که گویم بصد زباں		تاج الملوک صفدر صفدار روزگار	انوری ابیوردی
دریدن	صف درد بر ستاره صفدارت	بر	باج شاہاں ستد ظفر دارت	طالب آملی
زدن	مجلس آراسته ز ناموراں	از بر سے	صف زدندی ز ہر کرانه سراں	خسرو دہلوی
زدن	که از ہم بگسلم زنجیرہا را		زنم برہم صف تدبیرہا را	ناظم ہروی
شکستن	صورت نه بست طفل مرادی که بنده وار	بر	بر آستانه تو صف باریشکند	ثنائی مشہدی
کشادن	باز کشا صف جناح از ملک	از	برگذراں جنبش قلب از فلک	خسرو دہلوی
کشیدن	صف در برابر صف محشر که می کشد	در سے للعه بر	از خط سبز آں صف مژگاں بگرورفت	صائب اصفہانی
گرفتن	روز احد چوں صف ہیجا گرفت		تیر مخالف به تنش جا گرفت	ملا جامی

لے ز خیل سلاطین رستم مصاف ﴿ ہزاراں صف آرائے چوں کوه قاف ۱۲ قاسمی لے ملوک صف زده بر درگہش یمین و یسار ۱۲ ظہیر سے چو صف کشند بتاراج دل سیه چشماں ۱۲ فغانی للعه کشیدند بر گرد آں قلعه صف ۱۲ قاسمی

مصدر		صله		شاعر
گسیختن	اگر بگسیخت صف محشر مقابل پیاده شد		شمشیر نگاهت چو پی جنگ برآورد	آرزو اکبرآبادی

صفا۔ پاک و درخشیدن نفس ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	رسیدن گل و نسرین به خیر و خوشی باد		بنفشه شاد و خوش آمد سمن صفا آورد	حافظ شیرازی
باریدن	صفا باریدن			بهار
بخشیدن	از حسن جمیل تو صفا بخشدت	از	وانگه نفس صفا بخشدت	ملا جامی
برخاستن	غبار خاطرم برخاست از اظهار هنر کردن	از	صفا برخیزد از آئینه چون جوهر شود پیدا	علی سرهندی
برداشتن	شاید ار عذر پرستار ز بیزم به حشر		بسکه برداشت صفا صورت عزی و هبل	عرفی شیرازی
تراویدن	می تراود از بناگوشش صفا	از	آه ازین آئینه خورشید زا	تجلی یزدی
جستن	صفای جوید از قصر دلی معموره جنت	از	کز انواع خرابیها بود معماری آتش	عرفی شیرازی
چکیدن	صفا چکیدن			بهار
خاستن	شکر ریزی گو تنه لب مفهم		صفا خیزی موج غبغب مفهم	ظهوری ترشیزی
دادن	ساکن گلخن شدم تا صاف کردم سینه را	از / به	دادم از خاکستر گلخن صفا آئینه را	وحشی یزدی
داشتن	چرا با دل من صفای ندارد	با	اگر در دم شب بلای ندارد	صائب اصفهانی
داشتن	صفا دارد این آب آئینه نیز		ولیکن صفا را بباید تمیز	سعدی شیرازی

۵ هر کس بغیر نور صفا خواهد ۱۰ داد ۱۲ جهانگیر ۵ گرند ادند صفا با آواز تا صافی تست ۱۲ الهی همدانی ۵ بصد خون جگر دل را صفا دادم ندانستم ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
دزدیدن[۱]	ز بس دست تماشائیش ز رخسارش صفا دزدید		چو گرد سرمه بعد از مرگ باشد نور در خاکم	قاسم مشهدی
دیدن	به تنهائی اندر صفائی نبینی	به		سعدی شیرازی
زدن[۲]	دامنی بر آتش گل چون صبا باید زدن	را	سیر چشمان گلستان را صفا باید زدن	دانش مشهدی
طلبیدن	بجلوه که نتوان شد چراغ مجلس انس		صفای فطرت و لطف و مزاج می طلبند	فغانی شیرازی
کردن	آئینه خاطر آن صف آرای میکده	به	گر صد کدورت است بجامی صفا کنند	نزاری قهستانی
گرفتن	صفا گرفتن			بهار
گریستن	چو آب و آئینه با خلق صاف و یکروئیم		صفای خاطر رندان سینه چاک نگر	فغانی شیرازی
یافتن	بقدر سعی صفا یافتند راهروان	به	بهر دو گام درین راه سر خاره برد	صائب اصفهانی

صفت،

مصدر		صله		شاعر
دوختن	انداخته ام صید مراد از نظر خویش		یعنی صفت باز نظر دوخته دارم	وحشی بافقی
شنیدن	بسکه شنیدی صفت روم و چین		خیز و بیا ملک سنائی ببین	سنائی غزنوی
کردن	هر کجا حسن بود عشق مر او صف کند		هیچ عاقل صفت لیلی و مجنون نکند	فلکی شروانی
گفتن	من نگویم صفت کنده بروای و کرم		تا نگویند مرا مدعیان کوفته خوار	بسحق شیرازی
نوشتن	در نامه نوشتم صفت بار فراقش	در	وارنده مکتوب گرانبار شد افسوس	شریف تبریزی

مصطلح ۱ صفا دزدیدن، سلب کردن و ربودن آن را ۱۲ بهار ۲ صفا زدن،

۵ با آب خضر شفائی صفائی بینم ۱۲ شفائی اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
صفرا بالفتح خلطی معروف ۱۲ بهار				
انگندن	نے ہمیں از عشقت فتاد ست بود ابر سرم	بر	روز ہجرت ہم انگندست صفرا بر سرم	اشرف مازندرانی
بریدن	در خانه میل نفت او ان ہمی کنم	به	صفرای او چو زنگی بریده است	فرشیرازی
زدن	صفرا بر سرش زده است	به		بہار
شکستن	اے گل ابرت تشنه جگر را ز رباب	بہ	بود آب که صفرای جگر را شکستد	صائب اصفہانی
کردن	صفرا چو کسی رحم کن اے بدہ مہر		پائے سو گرفت رہی دستش گیر	ابوالفرج رونی
کردن	اے یار تو بر فگن آن روی آشنا کرا		اے دیده گر صفرا کنم آب بزن این خاک را	خسرو دہلوی
صفیر بالفتح آواز بلبل و مرغ ۱۲ بہار				
برآمدن	صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست		فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید	حافظ شیرازی
برخاستن	عشق آمد و از حلقه در بانگ جرس ریخت		برخاست صفیر که بیابان به قفس ریخت	قاسم مشہدی
زدن	مرا ز کنگره عرش می‌زنند صفیر	از را	ندانمت که درین دامگه چه افتادست	حافظ شیرازی
سرودن	قدسیان پیش گل روییش گرشک جنت	از	می سرایند از فراز سدره چون مرغان صفیر	علی خراسانی

مصطلح ۱ صفرا بر سر کسی انگندن، صاحب صفرا گردانیدن کسے را ۱۲ بہار ۲ صفرا بسرش زده است یعنی تند و بیباک شده است ۱۲ بہار ۳ صفرا شکستن، کنایه از صفرا زائل کردن و حرارت شکستن ۱۲ بہار ۴ صفرا کردن، کنایه از خشم نمودن و اعراض کردن ۱۲ بہار ۵ صفرا کردن، کنایه از استفراغ کردن ۱۲ بہار

۶ لطفہائے تو بیک لیموش صفرا بشکند ۱۲ اباقر کاشی ۷ زلب صفرا لے من شکن چند بیش ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
شنیدن	گوشے شنیده ست صفیر از قفس ما	از	چون شمع بلب سوخته آید نفس ما	حزین اصفہانی
کردن	ہیچ مور بے نزند جز بدعای تو نفس	به	ہیچ مرغے نکند جز به ثنائے تو صفیر	سعدی شیرازی
کشیدن	نکش صفیر که از بلبلان مست ترم		بہ نیم جرعه خراب از می الست ترم	طالب آملی

فصل لام

مصدر		صله		شاعر
صلا بالفتح خواندن بطعام و مطلق خواندن ۱۲ بہار				
آمدن	ز غمزه اش مطلب رخصت نظاره کلیم	از	صلای سیر گل از باغبان نمی آید	کلیم ہمدانی
انگندن	دست بریده بہوا در فگند		تاش بگیرند صلا در فگند	ملا جامی
دادن	گرچنین خوبان صلای جام الفت میدہند		بلبل محجوب ما را بال رخصت میدہند	صائب اصفہانی
زدن	نه پنداری که از قید جنون عشق دلگیرم	بر ۸	صلا بر سنگ طفلان میزند آواز زنجیرم	تاثیر اصفہانی
فرستادن	طلب ذره چون کنم کز لطف	به	بدو عالم صلا فرستادی	عرفی شیرازی
کردن	تقابش را کف آئینه وا کرد	به	بعالم نشئه دیگر صلا کرد	راسخ سرہندی
گفتن	صلاح از من چه می جوئی که مستان را صلا گفتم	را	بدور نرگس مستت سلامت را صلا گفتم	حافظ شیرازی
صلاح بالفتح نیکوئے کار ۱۲ بہار				
اندیشیدن	زہد رندان نو آموخته راہی بدہی ست		منکه بدنام جہانم چه صلاح اندیشم	حافظ شیرازی

۸ مرا صلا زده بلبل به آشیانه خویش ۱۲ سنجر کاشی

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	بکار عشق بمیرم و صلاح کار نپرسم		که ماشتم من و عاشق صلاح کار نپرسد	خسرو دہلوی
جستن	کارے کہ غرض صلاح آں جست		موقوف بکارسازی است .	״
دیدن	کتم ہر کجا شاہدی را کاح	به در	بو طفرا ننیم بقاضی صلاح	طغرای مشہدی

صلابت[ه] بالفتح سخت شدن ۱۲ منتخب

داشتن	تمام او ز صفا بود و آں صلابت داشت		که مردانه سکندر گرفت و نی دارا	بدر چاچی

صلح، بالضم آشتی ۱۲ بہار

آوردن	ہر که صلح آورد با تو صبح بخشش بر دمید	با	تیره گرد بیکراں کس که بیکار آورد	معزی نیشاپوری
افتادن	شکر ایزد که میان من او صلح فتاد	در	حوریاں رقص کناں ساغر مستانه زدند	حافظ شیرازی
انگیختن	بہر مجلس که باشد چوں من آیم در دیبرول		که ترسد محرمی در بند صلح انگیختن باشد	محتشم کاشی
جستن	طریقے بدست آر و صلحے بجوے	از	شفیعی برانگیز و عذرے بگوے	سعدی شیرازی
دادن	صفائے روئے عرقناکیا را نازم	به	که صلح داد بہم آفتاب و شبنم را	اوجی نطنزی
داشتن	تا چند صلح و جنگ چه داری بجان ما	بر	خندیدن آنچناں و بر آشفتن ایں چنیں	فغانی شیرازی
سگالیدن	یا قصائے جہاں او قرین تیغش ہر روز		ہمی صلح سگالد دل ہر جنگ سگالی	فرخی سیستانی
کردن	صائب از طبع بایں تازه غزل صلح مکن	از با به	اول جوش بہارست گلستان ترا	صائب اصفہانی

ملے صلح آرزو از یار چه جوئی گر محبت ۱۲ آرزو ملے با فلک چوں صلح کردی با زمین در جنگ باش ۱۲ اشاپور

مصدر		صله		شاعر
	صله اعطا دادن ۱۲ منتخب			
بخشیدن	ہر که خواند ایشا الناس از شما ایں قطعه را		در خور حالت صله بخشد ز ہمزة تا الیقین	عالی شیرازی
پذیرفتن	صله نپذیرد و ایں حسن طلب نشماری		خود تو دانی که چه باکر د با امید امل	عرفی شیرازی
خواستن	خواستم از خاں صله گفت از سخن فہماں طلب	از	من نخواندن عاجزم پس در فہمیدن چه بیں	عالی شیرازی
خوردن	از شہاں خورده اند جائزہا	از	صله ہا خورده اند از اعیاں	ظہوری ترشیزی
دادن	داشت چوں اعتماد بر شعرا	به	صله پیش از مدیح گفتن داد	فیضی اکبرآبادی

فصل نون

صندل، چوبی معروف خوشبودار ۱۲ بہار

سائیدن	صندلے سود ست خاک بوستاں از بوئے خویش	با	بسکه باد ل سنگہائے کوه صندل سای شد	خسرو دہلوی
سودن	صندلے سود ست خاک بوستاں از بوئے خویش	از	بسکه باد ل سنگہائے کوه صندل سا نشد	״
کشیدن	چاره در سر عقل ست صائب فروی	بر از	صندلی بر جبہه ز ہیں سیلاب می باید کشید	صائب اصفہانی
مالیدن	معبد ما می پرستاں گوشه میخانه است	بر از	بر جبیں صندل ز چوب تاک مالیدن خوش ست	دانش مشہدی

صنعت، بالضم و بالفتح، حرفه و پیشه ۱۲ بہار

کردن	حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ	در	اگرچه صنعت بسیار در عبادت کرد	حافظ شیرازی

ملے بتو تحفه و صله سیم و زر دادم ۱۲ نظامی

مصدر		صلہ		شاعر
نمودن	اگر قرار فرس کار مودی	بر	برس کسار صنعت بانمودی	طغرا مشہدی

فصل واو

صواب، راست و درست

مصدر		صلہ		شاعر
آمدن	گفتم رسے تا دان دانا زد خطا و کن	از	بسم زعرفی گفتہ سر آفتاب آمد صواب	عرفی شیرازی
دیدن	بچشم صدق نظری کنم بسر پر گذشت		جز این صواب ندیدیم کہ دارد دم دلشاد	عرفی شیرازی
کردن	صواب کرد کہ پیدا نکرد ہر دو جہان		یکانہ از دو دارد بے نظیر و ہمال	غضائری رازی
گفتن	اگر صواب بگویم گوے شرم کن		کہ ابرو دے حرانیست شرم کیس دکار	عرفی شیرازی

صوت، بالفتح آواز ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
آوردن	ساقی کو می بسائی جام زعرق بدہ		لحظہ گوی بطرب صوت موسیقی بیار	معزی نیشاپوری
برآوردن	صوتی بنوائے نو برآرم		بر باد و ہم زانہ یارا	نظیری نیشاپوری
بستن	دستان تو آموخت بمرغان بہاری		ہر صوت کہ رنج دل من فصل خزان بست	علی خراسانی
تراویدن	تراوید صوت ہزار از دو تار	از		ظہوری ترشیزی
داشتن	صفیر خامہ ما صوت بلبلاں دارد		ز رشتہ برگ گل دوختند مسطر را	لا اعلم
رسیدن	ازاں زماں کہ بجا فظ رسید صوت عجب	بہ	فضائے سینہ شوقم ہنوز پر ز صداست	حافظ شیرازی
کشیدن	فصل گل رز بہار نالہ دانش رسید	بہ	می کشد صوتی بگوش نغمہ سنجان بہار	دانش مشہدی

مصدر		صلہ		شاعر

صورت، بالضم نقش و پیکر و چہرہ و عکس ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
انگیختن	یکے صورت انگیز برخاکش از خوں	بر از	نزار و جگر خستہ و زرد و لاغر	عمیق بخاری
باختن [۱]	ہرچہ در دل پرتو انداز د ظہوری حی کند		گر بمعنی بنگری آئینہ صورت باز نیست	سلیم طہرانی
برداشتن [۲]	قضا ز پایۂ قدر تو صورتے برداشت	از	زمانہ نام نہادش سپہر کیوانی	قدسی مشہدی
برآوردن	تا از گرانی عطا شاہیں تراز و صورت لا	از	بر نیارد	ظہوری ترشیزی
بستن [۳]	نقش روی تو در آئینہ جاں صورت بست	در	آنچہ میخواستم از غیب ہماں صورت بست	صائب اصفہانی
بستن [۴]	تو تا در آئینہ رو دیدۂ ز حیرت تو		چو پشت آئینہ صورت نہ بست کار کسی	معصوم کاشی
پرداختن	چو او کس صورت معنی نپرداخت		بدعوی لیک چوں مانی نپرداخت	ظہوری ترشیزی
پذیرفتن	ز معنی ہای بے صورت دلت گرد و نگارستان		زنی بر سنگ اگر آئینہ صورت پذیری را	صائب اصفہانی
خواندن [۵]	علی صورت خوان معرفتی تخلص مروی بان آور		بود	اوحد اصفہانی
دادن [۶]	کیست دیگر کہ دل از کف بر دیار مرا		آہ اگر آئینہ صورت نہ دہد کار مرا	خالص اصفہانی
دادن	از پائے نگاہم چہ بری معنی رفتن	از بہ	از زلف یار بروچہ دہی صورت چین را	والہ ہروی

مصطلح [۱] صورت باز، شخصی کہ در زنانہ اشکال مختلفہ ساختہ مجلس را گرم دارد ۱۲ بہار [۲] صورت برداشتن، طرح برداشتن ۱۲ بہار [۳] صورت بستن، آشکارا و پدید شدن ۱۲ [۴] صورت بستن کار را، باصلاح آمدن کار ۱۲ بہار [۵] صورت خوان، آنکہ در بازارہا نشستہ صورت ہای ملائکہ و نبی آدم و معاملہ ایشان در روز قیامت چوں صورت ہائے پہلوانان و دیوان بر دم باز گوید و نماید و از ہر یک چیزے بستد ۱۲ بہار [۶] صورت دادن کار را، باصلاح آوردن کار را ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دوشتن	سواد دیده من صورت نقش نگیں دارد		زبس نشسته ام از چشم اشک آلوده فرگاه	فائق ابهری
دیدن	هر دیده یبیں صورت تو در آئینه	در	خریت شک باید بازکشا کلاله را	نظام قزوینی
زدن	بداں تمارشاہان اقلیم گیر	بر	زند صورتے ہر کسے بر حریر	نظامی گنجوی
ساختن	صورتگران الهی از آں سیمتن جدا		سازید صورتیکه نباشد از و جدا	اهلی شیرازی
کردن	هنر باید که صورت می توان کرد		بایوان ها در از شنگرف و زنگار	سعدی شیرازی
کشیدن [۱]	می توان از ضعف تن تمثیل حال مرا	را	می کشد این خامه مو صورت حال مرا	انیسا شهرستانی
گرفتن	در دیده ما نیست بجز چشم تو مردم		آئینه ما صورت بیگانه نگیرد	صائب اصفهانی
گرفتن [۲]	از پریشان حالی آخر کار من صورت گرفت	از	بسکه آمد موبه کلکم خامه تصویر شد	اشرف مازندرانی
گنجیدن	در هر نظری صورت منظور نگنجد	در	این آتشی موسی که در طور نگنجد	شانی مشهدی
نشستن [۳]	بی کلک قضا صورت کاری ننشیند		نقشی بمدد کاری یاری ننشیند	دانش مشهدی
نگاشتن	نگاشتند برای نمونه صورت دهر		جهان جاه ترا ... چون بیرنگ	عرفی شیرازی
نمودن	باید و نیک دو عالم آینهام صادق دل	از / در به	که لطافت می نماید صورت معنی درد	شفائی اصفهانی
نوشتن [۴]	بوالهوس نقش خلط بست اگر در دل کشید		ماه من صورت نویسی بیسوادان میکنند	جاوید مازندرانی

مصطلح [۱] صورت کشیدن، مصوری نمودن، صورتکش، مصور ۱۲ [۲] صورت گرفتن کار، و صورت نشستن کار، به اصلاح آمدن کار ۱۲ از بهار [۳] صورت نویسی، نقل نویسی ۱۲ بهار

[۴] بجواب دوش یکی صورتی نمودی من ۱۲ عمق بخاری

مصدر		صله		شاعر
صولت، بالفتح، حمله بردن و تکبر کردن ۱۲ بهار				
شکستن	سبزه شبنم فشاں صولت پروین شکست	به	رنگ گل ارغوان داد بشعری جلا	علوی محی فرخ آبادی
یافتن	طراز دولت جاوید شاهزاده سلیم		که یافت بازوی او صولت ید اللهی	عرفی شیرازی

فصل ها

مصدر		صله		شاعر
صهبا، بالفتح، شراب ۱۲ بهار				
زدن	در باغ چوں بیاد تو صهبا زدیم ما	در	گل را چو پنبه بر سر مینا زدیم ما	خالص اصفهانی
کشیدن	در خمارم روز و شب با آنکه صهبا میکشم	از	خشک لب چوں ساحلم هر چند دریا میکشم	منعم شیرازی

فصل یا

مصدر		صله		شاعر
صید، بالفتح، شکار کردن و شکار ۱۲ بهار				
افتادن	چو شد ملک او ملک ایران تمام	به	در افتاد آں طرفه صیدش بدام	قاسمی گنابادی
افگندن	اینچه صحرا بود و این صیاد و صید افگن که بود		هیچ نخچیری نشد پیدا که زد تیرے نداشت	آصف قزوینی
انداختن	کشتن خود خواستم از غمزه خونریز او		گفت صید انداز ساکن صید را تعجیل نیست	خسرو دهلوی
بستن	شکاری نیستم کارائش فتراک را شایم	از	بتقید من چه سعی ست اینکه دارد صید بند من	وحشی یزدی

[۵] از وزراکس بکلک صورت خنجر شکست ۱۲ انوری [۶] می کشند از جام صهبا قیامت ساحره ۱۲ ... [۷] هر که اندام فربهی صید را صیادبست ۱۲ فیضی

مصدر		صلہ		شاعر
سیختن	شیرین من ز عرق آلود اے شکستہ دل		سیختند صید راہ دل خونچکاں خورند	فغانی شیرازی
بودن	نیست دل از بند تو بیش رسنہا	بہ	بود دلم ز صیدی ز دست حسنہا	اثر اکبرآبادی
جستن	ز بسمل چہ جہد جستن ز دولت چہ فائدہ		بیہودہ رفت دست گزیدن چہ فائدہ	شفائی صفاہانی
ربودن	خواب دیدم کہ ز شاہین او صید ربود	از	چوں شدم بیدار رفت دل بجای خود نبود	شہیدی قمی
رماندن	رم دادن صید خود ز آگاہ غلط بود		حالا اگر رماندی در صید ہم رسیدیم	وحشی یزدی
رسیدن	چشمان کشتہ افگن چہ دوش تو		صیدی کہ بہ صید رسیدن نگذارند	میلی ہروی
زدن	چو ہر گوشہ تیر بر ما زدی کنی		امید است تا کہ صیدی زنی	سعدی شیرازی
ساختن	بروئے لالہ رنگ او عرق شبنم گلی صیاد	را	مرا تا صید خود سازد بر آتش دانہ میریزد	سالک یزدی
شدن	کدام دل کہ نشد صید آن پری رخسار	بہ	فغان ز بند و غزالان خیرہ اندامش	سلیم طہرانی
کردن	بدان طمع کہ کند مرغ وصل خوبان صید	بہ	دو دیدہ ام ہمہ شب تا بروز باشد باز	خسرو دہلوی
کشیدن	ہزار صید ز ہر سوی میکشی در قید	بہ، در	کمند طرہ ز ہر سو کہ میکشی پرتاب	سلمان ساوجی
گرفتن	چشم او بے مدد زلف مرا کرد اسیر		صید بے دام گرفتن ہنر صیاد است	صائب اصفہانی
گشتن	مجردان کہ ز قید زمانہ آزادند	بہ	نہ صید گشتہ بدام کسے نہ صیادند	سوسنی
نمودن	آہو چشمی مرغ دلم صید نمود		آرام و قرار از دل شیدا بر بود	علی

ف آخر آبہ دواں یعنی دنبید شدہ ۱۲ فغانی عہ بلطف و خلق تواں کرد صید اہل نظر ۱۲ احافظ عہ و فغانی صفو ۱۲ للعہ ناشر میر علی کاتب ست ۱۲ افغانی

مصدر		صلہ		شاعر
صیت، آوازۂ نیک ۱۲				
رسیدن	در عرصۂ زمین و زماں صیت عدل تو	در، بہ	ہر جا رسد بشارت امن و اماں دہد	صوفی استرآبادی
صیقل، بفتح اول و سوم مصقلہ ۱۲				
خوردن	صیقل رخ تو تازہ می ناب می خورد	از	آئینہ حباب چو گرداب می خورد	مفید بلخی
دادن	نمی دانم کہ صیقل داد مرآت ضمیرم را	را	کہ زنگ از خانۂ آئینہ میریزد غبارمن	شوکت بخاری
زدن	نزند موج گریہ گر صیقل		خورد آئینہ غوطہ در زنگار	ظہوری ترشیزی
کردن	ز اشتیاقت صیقل آئینہ بجاں میکنم	از	از برایت قصر مینا کار ساماں می کنم	سلمان ساوجی

باب ضاد

فصل الف

مصدر		صلہ		شاعر
ضائع، تباہ و از کار رفتہ ۱۲ ابہار				
ساختن	عبث تنخواہ کردہ ہا را ضائع نسازند	از		عالی شیرازی
ساختن	مگر ز دست تو اے بوالہوس قدح گیرد	از، عہ	ہزار مرتبہ ضائع شد التماس مرا	سلیم طہرانی

عہ چوں ز خط صفحۂ رخسار تو ضائع نشود ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
کردن	از در تلطف بودن ہمہ ضایع کردن ست	بہ	خاک آں در شو کہ آب بندگانش دوست ست	افضل جہانی
گذاشتن	در خاک زر ودر آب دریا گوہر	در	ضایع مگذار تو دل تنگ مکن	رفیع کرمانی
گردیدن	پدر ز تیب کرد آموزگارش		کہ بضائع گردد روزگارش	نظامی گنجوی
گشتن	بسکہ ز تاثیر ضایع گشت اندر مجاز		گریہا گشت تیغ شام زلہای صبحگاہ	فوقی نیریزی

ضامن کفیل ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
دیدن	زمانہ دست ترا دید ضامن ارزاق	را	ستارہ تیغ ترا یافت قاطع اعمار	ظہیر فاریابی
شدن	ضامن شدم از بہر تیمات ہمہ کس	از	برحسن تیوبس سیئات ہر کس	کمال خجندی
گشتن	در باغ چمن ضامن گل گشت ز بلبل	در	آں روز کہ آوازہ فگندند خزاں را	فخر گرگانی

فصل بار

ضبط، نگاہ داشتن چیزے ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آمدن	بگداز دیدۂ من ضبط گریہ کی آید	از	کہ ایستادن باراں بدست مردم نیست	وحید قزوینی
ساختن	چو آں تہمات اوقات بگیرد		امام وقت ساز و ضبط سرکار	عالی شیرازی
کردن	دیر حالم را بچشمش ضبط اشک خود نکرد	در	کاسہ نازک بود و آب آرام نتوانست کرد	قاسم جوینی

۵ ضایع مکن ہر لحظہ گدایان گلاب را ۱۲ امیر خسرو ۵ دمے در گلشنم ضبط زبان خود کن اے بلبل ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر

فصل رار مهمله

ضرب و ضربت، بالفتح، زدن شمشیر و مانند آں ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	برآری عدو را ز تیغ دو نیمہ	بر	چو بر سر خوری ضرب چوں اسکنہ	وحید قزوینی
خوردن	ضربت تیغ عشق ہر دم خور		شربت جام غم دمادم کش	بدر چاچی
کردن	شد وقت کہ با جن و پری حرب کنم	با	با نام تو نام خویش را ضرب کنم	فوقی یزدی

ضرر، بالتحریک، زیان ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افتادن	چشم تو ترکانہ در آمد بعید	را	دل نہ کہ جاں را ضرری اوفتاد	حسن دہلوی
برخاستن	نہ زمی خوردن ما شور قمری برخیزد	از	نہ ز ہم صحبتی ما ضرری برخیزد	صائب اصفہانی
داشتن	چو متاع سازکاری ہمہ در بار ندارم	بہ	نرسد اگرچہ نفعم بکسے ضرر ندارم	والہ ہروی
رسیدن	بار ز و طلبیدم ہمیشہ خدمت تو	از	روا مدار کزیں آرزو رسد ضررم	ظہیر فاریابی
کردن	خروج میخواست تا کند ضرری		لیکنش قدرت و مجال نبود	رشید ہمدانی

ضرورت، و ضرور، ناگزیر ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	بمجلس نوجواناں را کہن پیری ضرور آمد	بہ	حرارت دارد ایں معجون طباشیری ضرور آمد	رائج سیالکوٹی
افتادن	چناں خوش ست محبت کہ گر ضرور افتد	بہ	بمردم ہم بتوانند زندگانی کرد	صیدی طہرانی
بودن	ضرر بودن			از بہار

مصدر		صلہ		شاعر
شدن	شود بتر ز اوہمی نکبر صرور	-	بنای طالعم آرے از غرور	ظہوری ترشیزی
شدن	ضرورت شدہ پی شغل اساختن		چنیں نامہ نغز پرداختن	نظامی گنجوی

فصل عین

فسوں ؛ افسانہ ۱۲

مصدر		صلہ		شاعر
داشتن	عمر اپود کہ ضعف از شکن زلف تو داشت	از	تریں شکست آمدہ اکنوں بسر پا زنجیر	مفید بلخی

فصل میم

ضمان ؛ ذمہ داری و ضامن ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
بودن	گفتمش تن گرچہ باشد پیش مردکا جوے	را	روح راحت را دلیل و عیش و عشرت را ضمان	اوحدی کرمانی
شدن	زاہدا عشرت امروز بفردا مفگن	از	مایہ نقد بقا را کہ ضمان خواہد شد	حافظ شیرازی
کردن	دادن روزی ضمان کردی قوادا نزد گر		وانہ تو کرد ایزد دگر اقبال بر روزی ضماں	معزی نیشاپوری
گشتن	قرض بود جز ناامیدی را	را	گشتہ امید بخشش تو ضماں	ظہوری ترشیزی

ضمیر ؛ راز و دل ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
دانستن	اگر سر آمد اہل فراستش خوانند		بجاست خدمت شاہ ضمیر داں کردست	ظہوری ترشیزی
کشادن	ضمیر کشادن			بہار

مصدر		صلہ		شاعر

فصل یاء

ضیا ؛ روشنی ۱۲

مصدر		صلہ		شاعر
دادن	ز خاندان نبوت شکوہ عشق ببرد	را	چراغ داد ضیا کلبۂ زلیخا را	والہ ہروی
کردن	گداز و ماہ را آخر تمنائے ضیا کردن		بہ پیش چوں خودی سخت ست عرض مدعا کردن	فائض ابہرے
گرفتن	گر نشدی خاک رہت توتیا		دیدۂ خواہش نگرفتی ضیا	وحید قزوینی
گستردن	کند اشک شمع ار ضیا گستری		لگن را دہد پرتو خاوری	طغرای مشہدے
یافتن	در پائے نمی دیدۂ پیمانہ ضیا یافت	در	کوری بقدم گاہ می تاب شفا یافت	تشائی تبریزی

ضیافت[1] ؛ مہمانی ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
کردن	ضیافت چو از بہر بلبل کند	بے ان	بناں روغن از شبنم گل کند	طغرای مشہدے

باب طاء

فصل الف

طاس ؛ ظرفیکہ دراں آب و شراب خورند ۱۲ بہار

[1] کنم ضیافت خشکت بآب حمامے ۱۲ مسیح کاشی

مصدر		صلہ		شاعر
باختن	لباس خسر و خورشید و طاس بازی کرد		ز سیم گان ج شعبدہ نشان نرگس	عرفی شیرازی
دیدن	بالطراف آں نصرانی تعیں		نشستند چوں مردم طاس بیں	صبوحی[1]
شکستن	صحن فلک پر انجم نیست کہ برہم گست		طاس گردونی سپہر درگہ دوراں شکست	ثنائی مشہدی
طاعت افرماں بردن ۱۲ بہار				
آوردن	ہمہ طاعت آرند و مسکین نیاز		بیا تا بدرگاہ مسکیں نواز	سعدی شیرازی
بردن	سعی نا کرده دریں راه بجائی نرسی		مزد اگر می طلبی طاعت استاد ببر	حافظ شیرازی
بستن	فلک بہاست او بستہ بر شہور و سنین	بر	زمانہ طاعت او بستہ بر قلوب و رقاب	ابوالفرج رونی
بودن	بیوفائی عادت خوباں بود		قتل عاشق طاعت ایشاں بود	حسن قزوینی
کردن	می خور کہ صد گناہ ز اغیار در حجاب	بہ	بہتر ز طاعتی کہ بروی ریا کنند	حافظ شیرازی
طاق احد جفت ' ؛ نہادیکہ مثل طاقچہ در خانہ سازند و چیزہا دراں نہند ۱۲ بہار				
افتادن[2]	در ہوائے محلے من ہم بیابانی شدم		چوں کنم بیچارہ مجنوں سخت طاق افتادہ است	طالب آملی
برنہادن[3]	امروز نیم ملول و شادم	را	غم را ہمہ طاق برنہادم	مولوی روم
بستن	نقش ابروش بدل روز ازلے بستم		بر سر خانہ ویراں شدہ طاقے بستم	سلیم طہرانی
بستن[4]	بہر روزنے قبلہ یکسو شدہ		ہمہ طاق بندی ابرو شدہ	زلالی خوانساری

مصطلح [1] طاس باز ' در ولایت طائفہ از قبیل بہان متی ہندوستان ۱۲ بہار [2] طاق افتادن ' جدا و ممتاز شدن ۱۲ بہار [3] طاق برنہادن ' فراموش کردن ۱۲ بہار [4] طاق بندی ' نقشیکہ بصورت طاق بر دیوارہا سازند برائے خوشنمائی ۱۲ بہار

[1] ملا حسینا صبوحی ۱۲ جم ص ۱۹۹

مصدر		صلہ		شاعر
زدن	شہیکہ مانی کیواں طاق ایوانش	از بر	فراز بارگہ خویش طاق دیگر زد	سلمان ساوجی
زدن[1]	زند طاق از دم خود گاہ رفتار	از	برنگ ابروی خوباں گرہ وار	جویا کشمیری
ساختن	دست قدرت بر سر روی تو ابرو ساختہ	بر	طرفہ طاقے بر فراز آتش از مو ساختہ	مسیح کاشی
شدن[2]	اگر نغمہ سنجی کند در عراق		شود صبر اہل نشاپور طاق	طغرائی مشہدی
شکستن	حباب امروز دست از موج ہستی شستہ میگوید		کہ طاق عمر چوں بشکست نتواں کرد تعمیرش	بیدل عظیم آبادی
کردن[2]	چشم دارم کہ مرا از دو جہاں طاق کند	از	طاق مردانہ ابروی دل آرای کسے	صائب اصفہانی
کشیدن	بر کرسی دل کشیدہ طاقی	بر	چوں منظر آسماں رواقی	فیضی اکبرآبادی
کشتن	جفت غم و درد چند باشیم		چوں طاقت طاق گشتہ رفتیم	باقر کاشی
نمودن[3]	طاق ابرو نمودن			بہار
نمودن[4]	بر سینہ ہمہ نعل بریدم کہ نشاید		محنت کدہ را بازیں طاق نمائی	سیلی
طاق وجفت ' بازی قمار ۱۲ بہار				
باختن	طاق و جفتی باختم با ابرویش دلدار برد	با	طاق بود ابروی او من جفت گفتم یار برد	وحید قزوینی
زدن	چو طاق و جفت زدن از طریق لعب کنند	از	بر نیزہ سینہا جفت و بہ تیغ سرہا طاق	ظہیر فاریابی

مصطلح [1] طاق زدن ' نوعے از جستن کہ آں را گنبد زدن گویند ۱۲ [2] طاق شدن و کردن ' جدا و ممتاز شدن و کردن ۱۲ بہار [3] طاق ابرو نمودن ' ناز و کرشمہ کردن ۱۲ بہار [4] طاق نمائی ' نقشیکہ بصورت طاق بر دیوارہا سازند برائے خوشنمائی ۱۲ از بہار

مصدر		صلہ		شاعر
طاقت، توانائی ۱۲				
آوردن	گل ز بیم باد در پردہ میدارد چراغ		آری آری یاد دارد طاقت نی آرد چراغ	خسرو دہلوی
بودن	بہ پیری ہم نبود طاقت اسیر سیہا	بہ	کہ ہستند چوں فرہاد پنہ عشق پر سیہا	قاسم ارسلان
پسندیدن	بہ خویش جنگ دارد شوق طاقت پسند ما		شب خوی ز آتش ریزد زشت پسند ما	فطرت مشہدی
داشتن	اگر میداشتم طاقت ازیں بیش میدیدم		نگاہ پیوستہ میدیدم و گرد خویش میدیدم	تاثیر اصفہانی
رفتن	کسے کافتد نظر بر شکل آں قد و قبا پوشش	از	ز سینہ صبر و از دل طاقت و از جان رود ہوشش	ملا جامی
رمیدن	خوش آں ساعت کہ بیرون رفتی و طاقت رمید از من	از	تغافل و از توحی باید و حسرت می چکید از من	عرفی شیرازی
فروختن	شبنم طاقت فروش گلشن غنچم		آب دار آئینہ ام قرار ندارد	بیدل عظیم آبادی
گداختن	طاقت گداز			بہار
گسلیدن	جواناں گلبار طاقت گسل		ولیکن بگلدستہ داغ حل	وحید قزوینی
ماندن	مشتاقی و صبوری از حد گذشت ما را	را	گر تو شکیب داری طاقت نماند ما را	سعدی شیرازی
طامات، سخنہائے بلند صوفیاں کہ برائے اظہار کرامت و شرف از بسے گویند ۱۲ بہار				
یافتن	یکے از عقل می لافد دگر طامات می بافد		بیا کایں داوریہا را بپیش داور اندازیم	حافظ شیرازی
خواندن	تا چند بر تو خواندن طامات زہد و تقوے	بر	طومار زلف بکشا تا قصہ در نوردیم	کمال خجندی
طبانچہ، معروف ۱۲				
آوردن	بچوں غم ادل طبانچہ آرد		کہ پر دبنگ از سرم فی الحال	ظہوری ترشیزی

مصدر		صلہ		شاعر
خوردن	از تاب سینہ شعلہ بر آوردہ داغ ما	از	صر صر طبانچہ نخورد از چراغ ما	ظہوری ترشیزی
خوردن ۱؎	طبانچہ از روزگار خوردن	از		بہار
زدن	زروے قدر جز آں آفتاب گیر گرد	از	طبانچہ بر رخ خورشید ساغی صدبار	بدیعی سمرقندی
طبل، بالفتح نوعی از نقارۂ خرد ۱۲ بہار				
بستن	بر بستند بر زیں زر طبل باز	بر	پی شاہبازاں کمیں کردہ ساز	ہاتفی جامی
بستن	بستہ بر گلگوں اشک بیدلاں طبل جہات	بر	زلف را باز سیہ بر طبل جاں انداختہ	زلالی خوانساری
بودن ۲؎	عشق در پیران بود چوں طبل در زیر گلیم	در	در جواناں عشق شور انگیز عید روستاست	صائب اصفہانی
خوردن ۳؎	طبل از ہجوم سنگ ملامت نمی خورم	از	چوں کبک مست خندہ بکہسار کردہ ام	ایضاً
خوردن ۴؎	از بحری نظارۂ او طبل می خورد	از	طاوس کبک جلوۂ طوطی کلام ما	اشرف مازندرانی
زدن ۵؎	طبل در زیر گلیم زدن	در		بہار
دریدن	طبلش دریدہ شد			ایضاً
زدن ۵؎	صیت صداش مشرق و مغرب فرو گرفت	در	دست نبوت تو چو زد طبل در گلیم	کمال اصفہانی
زدن ۵؎	بلے مسند زند طبل زیر گلیم	(در)	بچو خورشید تاباں شود در وطا	ایضاً

مصطلح ۱؎ طبانچہ از روزگار خوردن، تصدیعات زمانہ کشیدن ۱۲ بہار ۲؎ طبل در زیر گلیم بودن، و در زیر گلیم و در گلیم و زیر گلیم زدن، پنہاں داشتن امرے کہ بغایت آشکارا بود ۱۲ بہار ۳؎ طبل خوردن، رمیدن و خود را بر کنار کشیدن، و کنایہ از رم خوردن صید ۱۲ بہار ۴؎ طبلش دریدہ شد، یعنی رازش بر ملا افتاد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن[1]	رهزنی زیر عبای نظر بازان ست		طبل رسوا زدن و شیوهٔ پنهان دیدن	صائب اصفهانی
زدن[2]	شد بهار و ابر در هر گوشه سر انجام گل ست		طبل شادی زن که فتح تو به نام گل ست	دانش مشهدی
زدن[3]	ره زنیدن اهل گذارد برافتد یا در میان	از	میرسد نصرم از تپیدن های دل طبل امان	اثر شیرازی
زدن[4]	فلک نخست عسس طبل سوم زد		نسیم از رحمت امتیاز فارغ	نظیری نیشاپوری
کردن[5]	طبل در زیر گلیم کردن	در		بهار
کشیدن[6]	طبلے به گلیم فقر بر کش	به	کاقبال کلاه ایمن نه کرد	ظهوری ترشیزی
کوفتن[7]	حسن تو هر جا که طبل عشق فرو کوفت	به	بانگ برآمد که غارت دل و دین ست	سعدی شیرازی
ماندن[8]	موافقان تو بر بام چرخ زده علم	در	مخالفان ترا طبل مانده زیر گلیم	انوری ابیوردی
نواختن	نسیم آنکه طبل رحلتی نا گاه بنوازند			نظیری نیشاپوری

طبیعت، مسعود ف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
دزدیدن[1]	بانکه تو صاحب طبیعت شده		اے خرت مثل شد که طبیعت دزد ست	اشرف مازندرانی

مصطلح له طبل رسوا زدن و طبل رسوائی زدن، رسوائی خود آشکارا ساختن ۱۲ بهار ۲له طبل زدن و فرو کوفتن، جلی نواختن ۱۲ بهار ۳له طبل امان زدن، زنهار و امان خواستن ۱۲ بهار ۴له طبل سوم زدن عسس، طبلے که نیم شب زنند برای اعلام سیر مردم در کوچه و برزن ۱۲ بهار ۵له طبل در زیر گلیم کردن، و زیر گلیم کشیدن، پنهان داشتن امری که بغایت آشکارا بود ۱۲ بهار ۶له طبل در زیر گلیم ماندن، بے نام و نشان ماندن، رسم ست که چون بادشاهی و امیرے بمیرد طبل و نقاره آنرا واژگون ساخته و گلیمے بران انداخته همراه تابوت او می برند ۱۲ بهار ۷له طبیعت دزدیدن، کیفیت اطوار شخصے پنهان دزدد و اثر کند ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
شناختن[1]	امید عافیت آنگه بود موافق طبع		که نبض را بطبیعت شناس بنمائی	سعدی شیرازی
کردن[2]	طبیعت کرده			بهار

فصل راء مهمله

طراز، بالکسر، معرب تراز، علم جامه، و مطلق جامه، و آرایش و زینت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	جهان را طے کند چندی و چونی	را	کلامش را طراز آید سلونی	وحشی بافقی
آوردن	صنما آن خط مشکین که طراز آوردی	بر، از	بر گل از غالیه گوئی که طراز آوردی	معزی نیشاپوری
انگیختن	طرازی نو انگیزم اندر جهان	در	که خواهد ز هر کشوری نو رهان	نظامی گنجوی
بریدن	گردون ز جامه که برید ست این طراز	از	گیتی ز ساعد که ربود ست این سوار	ظهیر فاریابی
بستن	طراز آستین بستم قلم را	بر، به، از	زدم بر نام شاهنشه رقم را	نظامی گنجوی
دادن	زهے بصفحهٔ علم ازل ز روے شرف	به، از	طراز داده بنامت خدای عنوان را	واله هروی
فرستادن	ز دیوان فقرم طرازی فرست	از	ز لوح فنا حرف رازی فرست	ملا جامی
کردن	بجگر نماند آبم دل خون گرفته خوش	به	که بقطره تواند مژه طراز کردن	شفائی اصفهانی

مصطلح له طبیعت شناس، طبیب حاذق ۱۲ بهار ۲له طبیعت کرده، چون طفل شیرخواره خنده کند یا حرف گوید گویند طبیعت کرده است، یعنی استعدادی بهم رساننده است، و این محاوره بست، سندش در نسخهٔ امتحان عالی شیرازی دیده شد ۱۲ بهار

له چنان بندم از خامهٔ سحر ساز - لباس سخن را بنقش طراز ۱۲ قاسمی ۲له یکے گفت با ما نا سحر سازے یا ز سحرش بسته بر دامن طرازے ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	ه ترکستان طره زمشک باد مپاکشید	بر		عثمان بخاری
گرفتن	بسان جدید جهانے زنوبت عرفی	از	که مست شاهد معنی نردی گرفته طراز	عرفی شیرازی
نهادن	هر که طراز آئینه زو نهاد	به	نقد دو عالم به دوبانه و نهاد	خسرو دهلوی
یافتن	خاتمش از صفت فلک حلقه ساز	از	یافته از مهر نبوت طراز	״
طراق: بالفتح آواز صعب که از سیل تند یا از خرد و شکستن چوب و استخوان ۱۲ بهار				
آمدن	از دل شیر و پلنگ آید بدرگاه طراق	از	که بشست تو رأتیز کمال تو ترنگ	از بهار
خاستن	طراقی که از مقرعه ناشسته	از	برون رفت زین طاق آراسته	نظامی گنجوی
طراوت: تازه شدن و تازگی ۱۲ بهار				
بخشیدن	ده ابرام آن نوده که چنانچه تازگی معانی	به	طراوت بالفاظ بخشیده	ظهوری ترشیزی
چکیدن	می چکد گرچه طراوت زقد چون سرو بهشت	از	تا ستے تشنه آغوش کشیدن داری	صائب اصفهانی
دادن	خدایے که دل ملک ترانه دیگر بار	با، به ۱	طراوتے نه باندازه قیاس و شمار	کمال اصفهانی
رفتن	از مزرع ناکامی من رفته طراوت	از	خون بر جگر ام سوخته نم در جگرم نیست	واثق
طرب: بالتحریک نشاط کردن و شاد شدن و شادی و نشاط ۱۲ بهار				
افزودن	من غزلی می سرایے سوے گلی می نگر		او طربے می فزاے شاخ گلی می شکن	حسین اشرفی
بخشیدن	پسندیده نعمت اکرم انیست		طرب بخش دل صد چاکم انیست	آرزو اکبرآبادی

۱ سبزه را طراوتے دادی ۱۲ سلمان

مصدر		صله		شاعر
خاستن	طرب خیز			بهار
ساختن	نشاطی ارغوانی بده		طرب ساز عیش جوانی بده	نظامی گنجوی
سنجیدن	به میخانه از شام تا صبحدم		طرب سنج احیا جو اهل حرم	ظفرا مشهدی
کردن	با دوست بجز گاه طرب کردن عشاق	با، به	خوشتر بود اکنون ز طرب کردن گلزار	معزی نیشاپوری
طرح: بالفتح، انداختن و صورت و پیکر ۱۲ بهار				
افشاندن	اے خوش آن شب که بر سر کویش	بر	طرح آه و فغان بیفشانی	طالب آملی
افگندن	در سینه طرح خلوت رازش فکنده ایم	در، بر ۵	فرش نیاز در ره نازش فکنده ایم	״
انداختن	شوخ صیادان به صحرا طرح ناز انداختند	به، در ۶	دام الفت در ره صید نیاز انداختند	واضح دهلوی
برداشتن ۱	ما صنم خانه عشقیم خلیلے باید	از، از ۳	که ز بتخانه ما طرح حرم بردارد	سالک یزدی
دادن ۲	ندارد دغل بازی دهر شرح	به	بفرزین رخش کجروی داده طرح	ظهوری ترشیزی
دادن ۳	مطلب بجز شکستن بازار ماه نیست		خوبان که سینه طرح بمهتاب داده اند	خالص اصفهانی
دادن ۴	گر گلشن کند آن سرو پر بچهره خرام		سنبلستان چمن طرح دهد گیسویش	تاثیر مشهدی

مصطلح ۱ طرح برداشتن: نقل برداشتن، مثلاً خانه را دیده شکل آن خانه ساختند ۱۲ بهار ۲ طرح دادن: رو گردانیدن

داغ بهمن کردن ۱۲ بهار ۳ طرح سینه دادن: کنایه از سینه وا کردن ۱۲ بهار.

۴ فال دامن بر جبینم طرح چیں می افگند ۱۲ شاپور ۵ در گلستانیکه طرح آشیاں انداختیم ۱۲ طیب اصفهانی ۶ طرح رنگ آمیزی از

فصل خزاں انداخته ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
ریختن	خون ریا به وفا از خنجر بیداد ریز		خاک ما گل کن بخون طرح بنای داد ریز	ظهوری ترشیزی
زدن	طرح خورشید زحت تا زده ایوان وجود	بر	بسرو پرواز جهان بر سر یکجا خر فست	طالب آملی
فتادن	فغان که از حرکات سپهر کج رفتار	در	تا طرح جدائی میانه من و یار	مقصد ساوجی
فروچیدن	چو رقمی با خیال آن صنم خوش عشرتی دارم	را	بر وجای دگر ای غم زچیں طرح صحبت ها	عرفی شیرازی
فروختن	بر سودای سر طرح فروشی با ترم		عشق او رزم و طرح دگری انداختم	سیفی اسفراینی
کردن	در نظر شاخ گلی دارم که در بر سر زمین		رنگ میریزم ز اشک طرح گلشن میکنم	کلیم ہمدانی
کردن	در خیالست جهان از کرم او که زکواة	بر از	حاصل از بحر ہمیں طرح کند با ایتام	انوری ابیوردی
کشیدن	از خار خار عشق بتن پیرہن نساز	بر	بر جامه طرح شعله چو الماس میکشم	تنہا شہرستانی
کشیدن	و حال شاہ معنی بوقت خود دریاب		باش طرح کش نظم آبدار عیش	دانش مشہدی
نگاشتن	طرح نگاشتن			بہار
نمودن	عشق این سفالهاکه زخاکم نمود طرح	از	کار و در دیباو خطت کاش ناز بو	آرزو اکبرآبادی
نهادن	قسم بر آن دل آهن خورم که از سختی	را	هزار طرح نهاد دست سنگ خارا را	رودکی سمرقندی

طرز ، بالفتح ، شکل و طور و طریقه ۱۲ بہار

آموختن	چشمت بفسون بسته زبان الان سخن را	از	آموخته نطق از نگهت طرز سخن را	کلیم ہمدانی

مصطلح ۱ طرح فروش ، خوش صورت و زیبا پیکر مثل نازفروش ۱۲ بہار ۲ طرح کردن ، بزور و تکلف دادن ۱۲ بہار

۳ طرح کش ، مغلوب و زبون ، و مصور و نقاش ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بودن	دلیکه بر وزمردم دمی نگاه نداشت		همیشه طرز نگاه تو بود خودداری	جناب اصفهانی
داشتن	استاد غزل سعدی پیش همه کس لیکن		دارد سخن حافظ طرز غزل خواجو	حافظ شیرازی
ریختن	طرز ریختن			بہار
گرفتن	شاہی ازیں سرو دغم طرز جنوں گرفت دل	از	رخصت گفتگو مده طبع سخن طراز را	شاہی سبزواری
نمودن	طرز نمودن			بہار

طرف ، بالتحریک و بالسکون ، گوشه و کنار ، چوں طرف کلاه و طرف دستار ، در قع و دامن و بام و جزآن ،

و فائده و زینت و فارسیان به فتحتین بمعنی مقابل هم پیشه استعمال نمایند ۱۲ بہار

افتادن ۱	طرف صحبت من یکطرف افتاد و برفت		بلبلی نیست چه لذت زغزلخوانی من	تاثیر اصفهانی
برداشتن ۲	بااہل سخن نشین و طرفی بردار		از کیسه عمر نقد حرفی بردار	تاثیر اصفهانی
بستن ۳	کس بدر زگست طرفی نه بست از عافیت	از به	به که بفروشند مستوری بستان شما	حافظ شیرازی
بستن ۴	که پیش راه تو گیرد که طرف بر بندد		چو بر سپاه مخالف روان کنی یکران	سنجر کاشی
بودن	منعم و درویش ہمدوش اند در دیوان عدل		در ترازو سنگ بی قیمت بود بار طرف	واعظ قزوینی
داشتن ۵	صف در و بر ستاره صف دارت		باج شاهان ستد طرفدارت	طالب آملی

مصطلح ۱ طرف افتادن ، مقابل شدن ۱۲ از بہار ۲ طرف برداشتن و طرف بستن از چیزی ،

فائده برداشتن ، و بعضی محققین باین معنی بفتحتین بسته اند و صحت آن تامل ست ۱۲ بہار ۴ طرف

بستن ، مقابل شدن ۱۲ بہار ۵ طرفدار ، بادشاه و حاکم و سرحد نشین و جاگیردار ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
داشتن [1]	دو شست سیر قصد طرف خاطرها بود		امشب سر زلفت طرف دوش تو دارد	سلمان ساوجی
داشتن [2]	آن نکهت زلف مشکبو از جیب ما است		این مصرعه نرگس چه طرفها دارد	کاشف صفاهانی
دیدن	اگر بلبل هزاران نغمهای دلکشا دارد		نخواهد گل شکفتن تا نبیند طرف دستارش	کلیم همدانی
رسانیدن	تر بس دامن ازین گلشن برنگ غنچه برچیدم	به ـ را	رسانیدم بمعراج گریبان طرف دامن را	خالص
شدن [3]	با ما نداخت سپر ما طرف بدی تو شد		کاست از غیرت و هم چشم با برو پیوند	غنی کشمیری
شکستن [4]	طرف کلاه شکستن			بهار
شکستن [5]	طرف برقع شکستن			بهار
گردیدن	کار مردان نیست با هر دگر دیدن طرف	با	در نشود ستم از گریبان فلک کوتاه نیست	صائب اصفهانی
گرفتن [6]	وقت مست کشتا نیست ز خانه جانب آتش	را	گیرند ضلالت طرف ابروی آن را	سلمان ساوجی
گرفتن [7]	در ته سایه زلفی ننشینم هرگز	از	هیچ طرفی دلم از طرف کلاهی نگرفت	علی خراسانی
گرفتن [8]	طرف گرفتن			بهار

مصطلح [1] طرف کسے داشتن، حمایت و جانب داری کردن ۱۲ بهار [2] طرفها داشتن حرف، چند معانی داشتن یک کلمه ۱۲ از بهار [3] طرف شدن، مقابل شدن ۱۲ بهار [4] طرف کلاه و برقع شکستن، خم دادن گوشهٔ اینها ۱۲ بهار [5] طرف کسے گرفتن، حمایت و جانب داری کردن ۱۲ بهار [6] طرف گرفتن، فائده بر داشتن ۱۲ بهار [7] طرف گرفتن، گوشه گرفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
طرہ، بالضم، موئے پیشانی و زلف و کاکل، و تارہائے منقش بابادله که بر دستار گذارند، و طره طلا و طره مقیش و طره دستار هم گویند و بدون لفظ دستار یا سر یا انچه بران معنی ست استعمال نمی شود ۱۲ بهار				
داشتن	چوں صبح دل شگفتگیم بس چه غم گرنیست		عمامه ام چو مقری تسبیح طره دار	اثر شیرازی
زدن	سر فرو دآر داگر حسن تو مشاطه صبح	از را	طره از مهر زند گوشهٔ دستار ترا	خالص اصفهانی
گسستن	ساقی بگسست طرهٔ خویش		گر توبه ما مکن فراموش	ظهوری ترشیزی
طریق، راه و نیز بمعنی ادب ۱۲ بهار				
آموختن	طریق صدق بیاموز ز آب صافی دل	از	براستی طلب آزادگی ز سرو چمن	حافظ شیرازی
بودن	مرا بظلم نگشتی طریق داد این بود		ز بادشاهی حسن توام مراد این بود	مانی شیرازی
سپردن	بسپرده طریق پیشوائی		شایان چو پدر بمقتدائی	واله هروی
دانستن	به محشر خویش را در دست و پای قاتل اندازم	را	نمی دانم من مسکیں طریق دادخواهی را	شاپور طهرانی
گرفتن	گرد باد از من طریق دشت پیمائی گرفت	از	وحشت از مجنون ما آهوئے صحرائی گرفت	صائب اصفهانی

فصل شین معجمه

طشت، در اصل تشت بتای فوقانی ست و بحث آن در باب تا فصل شین از حصه دوم گذشت ۱۲ مولف

مصدر		صله		شاعر
داشتن [1]	طشت آتش بسر دارد			بهار

مصطلح [1] طشت آتش بسر دارد، یعنی عذر میخواهد در زمان قدیم مجرم طشت پر آتش بسر گرفته پیش استاد و این علامت عجز و انکسار است ۱۲ بهار

فصل عین مهمله

طعم، بالضم لذت و مزه ۱۲بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	ما طعم بوسه زلب لعل تو نبرده ایم	از	عطارد کوی تو نصر و شد بحیر نقطا	نظیری نیشاپوری
چشیدن	ز یک شب از لب لعلت چشیده طعم شکر	از	ز کردم از سر زلفش گرفته بوی بخور	ظهیر فاریابی
دادن	در مذاقم باده طعم زهر قاتل میدهد	در	ساقی غم جام مارا از زحل میدهد	وحید قزوینی

طعنه، بالفتح [illegible] ۱۲بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	طعنه عشق تراز مغز جان آورده ام	از	آن هما تا سایه برین استخوان انداخته	عرفی شیرازی
افگندن	طعنه گو خوان عشق افگنده ام در کاسه	از در	ریزه آن را جهیم اندر دهان انداخته	عرفی شیرازی
بردن	بوم که باشد که بچنگ دراز	از	طعنه برد از وطن چره باز	خسرو دهلوی
چشیدن	طعنه چشیدن			بهار
دادن	غم هر انوش تو روز از من می کند پهلو تهی	از به را	طعنه دادم شیر را پند استم از من شود	نظیر مشهدی
ساختن	دخت و کریب صبر و شکیب دودمان عقل و هوش را	سپه از	طعنه نهنگان جدا ول لب گرداب ساخت	ظهیر تفرشی
سزیدن	هر آنکه صعب ترین عاشقان شود	از	طعنه استخوان سزد حوصله هما را	نظیری نیشاپوری
شدن	جور فلک کشد دلم گر زعمت ها شود		دانه ز برق چون رهد طعنه آسیا شود	نجیبای کاشی

سه طعنه داده از چوزه بر پرتن ۱۲جامی سه پلنگش شود از حل طعمه ساز ۱۲قاسمی

مصدر		صله		شاعر
کردن	نه مرد عشق بودم من ولیکن	را	مگس را طعمه شاهین تو کردی	خسرو دهلوی

طعن و طعنه، بالفتح نیزه زدن و کسی را بد گفتن ۱۲بهار

مصدر		صله		شاعر
باریدن	برآتش طعنه بارد سوز دردم	بر	برافعی نکته گیرد پیچ و تاب هم	طالب آملی
بردن	ایکه زبت طعنه بهندو بری	از به	هم زوی آموز پرستش گری	خسرو دهلوی
تراشیدن	زبان تیشه فرهاد همچنان تیز ست		هنوز طعنه تراش از برای پرویز ست	ظهوری ترشیزی
داشتن	گشت تا بیت الشرف از مقدمت کاشانه ام	بر	طعنه بر خورشید دارد خشت فرش خانه ام	مخلص کاشی
زدن	لعلت از می خنده بر برگ گل سیراب زد	بر به	شمع رویت طعنه بر خورشید عالمتاب زد	فغانی شیرازی
زدن	صید بندانت بما دا طعن نادانی زنند	به بر	بهر صید بسته بند از پای بکشا ناز را	وحشی یزدی
شنیدن	غم رسوائی خود آنقدرم نیست که تو	از	طعن خلقی ز برای چو منی می شنوی	فصیحی هروی
شنیدن	هزار طعنه ز مردم شنیده خواهم شد	از		یحیی گیلانی
فروختن	طعنه فروختن			بهار
کردن	چنین که تازه غزل سر زند ز طبع نصیر	بر	شگفت نیست اگر طعنه بر هزار کند	نصیر بدخشانی
کردن	طعنم مکن که چیست بجا کستر الفتت	را	این مستمند سوخته بیمار آتش ست	نصیر بدخشانی
کشیدن	طعنه خامی همان صائب ز مردم میکشم	از	گرچه می بارد شرر از سوز گفتارم چو شمع	صائب اصفهانی

سه بجا کجا کسائے تو صد بار پیش طعنه زدست + پس تخت سلیمان و تاج کسری را ۱۲انوری سه شست از طعن لقولا دزند جادار ده امجات

سه طعنم به بیخودی چه زنی محتسب برو ۱۲نظیری سه سزد از طعن جوانی زند برزاهدان طالب ۱۲طالب

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	طالع بزنامہم اینست گر در عشق او	از	بہم آں دارم کہ طعن زمردم رسوا کشم	فغانی اصفہانی
گفتن	دارد زبہایہ تیغ زباں طعن گوہرا		بستان بچیر نے اے اجل زدست او	فغانی شیرازی

فصل غین معجمه

طغرا: بالضم القابیکہ بر سر مخصوص بالاے قرابت آب طلا یا شنجرف نویسند ۱۲ بہار

دوختن	تو زردی درخسارت مثال ست		دل طغرائی ابرویت ندارد	شرف جہاں
کشیدن	در کشور سخن کلک یکتا	بر	برنام سخن کشید طغرا	والہ ہروی
نوشتن	بطغرائے تو این گل سرخ رنگ		رسانید شنجرف چنانچہ باید تنگ	ظفرا مشہدی

طغیان: بالضم از حد درگذشتن ۱۲ بہار

داشتن	در عرض سال و مہ تو بہارتست	در	در فصل بہار چشمہ طغیاں دارد	علی
زدن	دیدہ زجر گریہ طغیاں نیل و جیحون بر نتافت	بر	لالہ خود داغ دل دہاں کہ ہامون بر نتافت	ظہوری ترشیزی
کردن	حرف تو ہرش گفتہ ام شکر ہم را بگزد		درد طغیاں می کند گر نام افیون می برم	ظہوری ترشیزی

فصل فاء

طفل: نزاد از آدمی و سائر حیوان جمع و مفرد و مذکر و مونث در دیکسان ست ۱۲ بہار

۱؎ چو تمام شمع ازیں بر کشم طغرای عنوان را ۱۲ شریف خازن ۲؎ تذکرہ دفتالی صفحہ ۱۱۰ ۳؎ نامش ملا علی عالی ست تذکرہ دفتر ثانی

مصدر		صله		شاعر
افگندن۱؎	طفل اشکی کز غم دنیا زطبعت زاده است	به	شرم بادت گر بچشم آنرا به مسجد افگنی	ظفرا مشهدی
انداختن	بر شگاف فلک مشیمه شب	به	طفل خونیں بجا و انداز د	خاقانی شروانی
انداختن۲؎	ز دل زائیده طفل اشک چشم از خویش میداند	در	چو فرزندی که اندازند مردم در گریبانش	وحید قزوینی
بریدن۳؎	زشیر دختر رز تا گرفتم طفل عادت را	از را	بحکم دایه مشرب بخون توبه خو کردم	کلیم همدانی
بریدن۳؎	طفل از پستان بریدن	از		بهار
زائیدن	ز دل زائیده طفل اشک چشم از خویش میداند	از	چو فرزندی که اندازند مردم در گریبانش	وحید قزوینی
گرفتن۳؎	رسید نوبت بیدار بختیم بخت ست	از	که طفل خواب ز شیر فسانه واگیرم	ظهوری ترشیزی

فصل لام

طلا: زر سرخ و آنچه بر بدن و غیر آں مالند و اندایند و اطلاق آں بر ورق نقره مجاز ست ۱۲ بهار

بافتن	بناس صورت اگر واژگوں کنم بیند		که خرقه خشتم جامه طلا باف ست	عرفی شیرازی
دوختن	از رنگ دگر سوخت دل از دو ر چو دیدش		نقش کرو تاج طلا دوز دانست	فغانی شیرازی

مصطلح ۱؎ طفل بر در مسجد افگندن چوں زن فاحشه از نطفه حرام فرزندے بار آرد بپنهانی آں را بر در مسجد افگند تا کسے او را بردارد ۱۲ بهار ۲؎ طفل در گریبان انداختن رسم ولایت ست که چوں کسے پسر ندارد و خواهد که پسر یکے را ناقربا بفرزندی گیرد پسر او را در گریبان کرده از دامن بر می آرد پس معنی عبارت مذکور به پسری گرفتن باشد ۱۲ بهار ۳؎ طفل از پستان و از شیر بریدن و از شیر گرفتن جدا کردن او را از شیر ۱۲ بهار ۴؎ طلا دوز چیزے که بتارهائے طلا دوخته باشند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ساختن [1]	شود خشونت عزیز بس با وحش		طلا سازاو دوش اکسیرش	طغرا مشهدی
کردن [1]	حسد ساوجل او داکرده از	بر	که بر حسد زمیں می طلا کرد کاذ	نوعی ترشیزی
گفتن	بے تو بر آفتاب امشب شب نگر شدست		از شرم چوں طلائے که فتہ تمکسر شدست	تجلی یزدی
کوفتن	دلم شیوہ اے راپیشه کرد		که گشتم طلا که بے ایں نگار زرد	وحید قزوینی
	طلاق: رہا شدن زن از نکاح ۱۲ بہار			
افتادن	از سر مستی و گریا شاہد عہد شباب		رجعتے می خواستم لیکن طلاق افتاده بود	حافظ شیرازی
بستن	یار سایاں عہد با قدح و ساقی بستہ اند	بر	وہر راز گوشہ بیا د طلاقے بستہ اند	سنجر کاشی
خوردن	دی طلاق رستگاری خوردہ ام		یا بلا سوگند یاری خوردہ ام	〃
دادن	ترزاب توبہ ای نکنم گر دختر رز		کسے حلال باشد که نمید ہد طلاقش	اہلی شیرازی
گرفتن	دختر رز که گرفتست ز خصم تو طلاق	از	یار در عقد دوام تو بفتوائے ہوا	سنجر کاشی
	طلایہ: بمعنی از لشکر که وقت شب برای لشکر پاس نگہ دارند ۱۲ بہار			
رستن [2]	غم از سر حواس شبیخون نیاورد		در حلقہ که ذکر تو باشد طلایہ دار	اثر شیرازی
کشیدن	قمر تو گر طلایہ بدریا کشیدہ شود		در در حمیم جوف صدف دانہ انار	انوری ابیوردی

مصطلح [1] طلاساز: کیمیاگر ۱۲ بہار [2] طلا کردن: در اصطلاح ایشاں نیچہ بر التزام الفاظ و شعر مطلق بر ما لیدن و دانستن طلاق کنند ۱۲ بہار [3] طلاکوب: آنکہ ورقہائے طلا و نقرہ سازد ۱۲ بہار [4] طلایہ دار: (بدال مہملہ) دیدبان و مردار فوج طلایہ ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
	طلسم: بکسرتین، صورتیکه از عمل نیرنجات راست کنند تا کسے از حد تجاوز نکند ۱۲ بہار			
آراستن	لغت فہم زباں ہر سخن سنج		طلسم آرائے نقد راز ہر گنج	وحشی بافقی
برانگیختن	طلسمی برانگیزم از ناف دشت	از	کز افسانہ سازندہ زاں سرگذشت	نظامی گنجوی
بستن	ہیچکس معرکہ شہرت مجنوں نشکست	بر، بہ	ایں طلسمی ست کہ بر نام سلیماں بستند	سلیم طہرانی
ساختن	طلسمی کہ ضحاک سازندہ بود		سرش زآسماں برفرازندہ بود	فردوسی طوسی
کشودن	زدم برقلب آتش پاک گشتم		طلسمی بود آب و گل کشودم	اسیر شہرستانی
	طلب: بفتحتین جستن ۱۲ بہار			
بودن	تا چند طلب باشد و مطلوب نباشم		خوں گریم و نظارہ محبوب نباشم	فغانی شیرازی
داشتن	ز رسم کہ بوسم آں لب و ندہم نمید ہد		من خود طلب ندارم واو ہم نمید ہد	فغانی شیرازی
فرمودن	زلیخا را بخلوت رو شگفتہ		طلب فرمود و گفت ای راز گفتہ	ناظم ہروی
کردن [5]	خدایگاں زماں خسرو زمیں طہماسپ	از	کہ آسماں کند از اخترش طلب یاری	جناب اصفہانی
	طلوع: بالضم بلند شدن و برآمدن آفتاب وجز آں ۱۲ بہار			
برخاستن	چو شد صبح و غبار از دشت برخاست	از	طلوع نوبہار از کشت برخاست	زلالی خوانساری
دادن	بہ چمن اگر سرطان شد کہ شاخ نسترنش	بہ، را	طلوع داد بہ یکشب ہزار شعری را	انوری ابیوردی
کردن	کیفم ز جبیں جبہہ دوناں کند طلوع	از	تریاک را دہد ترشی بیشتر طلا	تاثیر اصفہانی

[5] برگنج حسن طلسمی زمشک بربستہ ۱۲ فقیر دہلوی [6] طلسمی گر افسوں عقل بستی ۱۲ نظامی ہروی [7] چنداں طلب کنم کہ طلبگار من شود ۱۲ …

مصدر		صله		شاعر
نمودن	آفتاب غضب سلطانی از افق دشمن سوزی (از) در شرق آخر ساتی طلوع نموده			عالی شیرازی

فصل میم

طمع بالفتح کیسا بالسکون حرص امید و حاجت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	اگر ما انعام از من باز گردد تو را	از	وانگه از تو طمع بردار دان هم من نیم	مجیر بیلقانی
بردن	طمع بر دشمنے بصاحب دلے	به	بتوان زبان در میان حاصلے	سعدی شیرازی
بریدن	من همان روز ز فرهاد طمع ببریدم	از	که عنان دل شیدا بلب شیرین داد	حافظ شیرازی
بستن	مادل بچین زلف دلارام بسته ایم	بجز	در سایه دلیش طمع خام بسته ایم	شاهی سبزواری
بودن	شکسته را طمع خوش دلی کجا باشد		دلی که یافت کشادی ز زعفران نرسد	نجیب جرباذقانی
داشتن	حلق خشکے ز تف سوختن دل دارم	از	دم آبے طمع از خنجر قاتل دارم	والهی قمی
گذشتن	طمع داں لب شیرین نکردم اولی ست	در / از	ولی چگونه مگس از پے شکر نرود	حافظ شیرازی
گسستن	طمع بند و دفتر حکمت بشوی		طمع بگسل و هر چه خواهی بگوی	سعدی شیرازی
نمودن	او ز جو خشک خلق نمودن طمع خطاست	از	چون غنچه افسرده که جویند بو در د	آرزو اکبرآبادی

فصل نون

١ طمع بر هر چه می بندیم خام است ۱۲ حسن دهلوی ٢ نرگسش در خواب دیدم از لبش کردم طمع ۱۲ الهی ٣ تذکره واغستانی صفحه ۸

مصدر		صله		شاعر

طناب بالکسر ریسمان خیمه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
تابیدن	تسلیم شو و گرنه برای سبکسران	از	تابیده اند از رگ گردن طنابها	صائب اصفهانی
خوردن ١	بمباحثت چو تخم کار دو داغ	از	سینه از راه غم طناب خورد	علوی ترشیزی
زدن ٢	راه دراز کس به نهایت نمی رسد		گر صد هزار سال زند گیر ما طناب	میرم قزوینی
کشیدن	طناب سراپرده خسروی		کشیدند شد میخ مرکز قوی	نظامی گنجوی
گسستن	طناب خیمه افلاک باد فتنه بگسستی		با و تا دبقایش گر نگشتی در ازل محکم	سلمان ساوجی
گسلاندن	اجل بگسلاندش طناب امل		وفاتش فروبسته دست عمل	سعدی شیرازی
گسیختن	طوفان طناب چشمه خرشید را گسیخت	را	شبنم درین بساط چه خرگاه میزند	صائب اصفهانی
نهادن ٣	بدولت تو منجم برو کشیده رقم	بر	بهمت تو مهندس برو نهاده طناب	معزی نیشاپوری

طنز بالفتح "ناز و تمسخر و طعنه" ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	بر نور آفتاب زند طنز آینه	بر	چون از فروغ عکس تو شد نور آفتاب	نصیر بدخشانی
کردن	بر آفتاب طنز کنی و سلی	بر	بر مشتری و ماه بخندی و بر حقی	مختاری غزنوی

طنطنه حکایت آواز طنبور و مانند آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	انجا که عشق طنطنه الرحیل زد	در	نمرود را سپاه مست بدریاے نیل زد	قاسم مشهدی
نمودن	رخ کرد طنطنه بنمود رو بچه حکم	بر	که باز بر در دیوار جوش فرمانت	عربی تبریزی

مصطلح ١ طناب خوردن بیهوده شدن ۱۲ بهار ٢ طناب زدن ٣ طناب نهادن بر چیزی پیمودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

فصل واو

طوف وطواف بالفتح گرد چیزی گشتن، منتخب

مصدر		صله		شاعر
آوردن	به طوف کعبه جوم آورده جوشش	به	زبحر بیکرانه طوفان جوشش	نظامی گنجوی
زدن	طواف تربت ایرانی زده گلشن	را	بمان گلشن آیی دیده روشن	"
داشتن	طواف داشتن			بهار
کردن	دلی که در قفس سینه طوف کعبه کند	در	بجو که قبله نماد رغم الهی نیست	تأثیر اصفهانی
کردن	عندلیبان چون طواف گلشن آگه کنند		دست گلچیں ترا چوں دسته گل بو کنند	محمد سعید قمی
نمودن	در سر نقطه مانده اندیشه در سودا	در	طواف نماید	خسرو دهلوی

طوفان بالضم باران سخت و آب بحث که از زمین بر آید و همه چیز را غرق کند و سیل غرق کننده و هر چیز بسیار غالب که همه را فرو گیرد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افزودن	بغیر سینه و بادلان نگنجد عشق	را	برای بحر خدا آفزید طوفان را	قدح شوشتری
باریدن	کدام خصم سر از خط طاعت تو کشید	بر از	که از سپهر نبارید بر سرش طوفان	معزی نیشاپوری
برآوردن	کجاست کشتی می تا بر آورد دم طوفان		که در مزاج زماں هیچ اعتدال نماند	فغانی شیرازی
برانگیختن	نمی که زچشم ما خیزد و جهانرا صد خطر باشد		معاذ الله که ایں ابر بلا طوفان برانگیزد	شرف بافقی
برخاستن	هیچ کس ننشست پیش من که گریان برنخاست		ورغمت نگریستم جائیکه طوفان برنخاست	امیر نظری

مصدر		صله		شاعر
برآمدن	بالا گرفت ابر و نیفشاند قطرهٔ	بی از	طوفاں برآمد و دم آبی ندید کس	شفائی اصفهانی
خاستن	دیده را ساماں یک شبنم کلیم اول نبود	بی از	ایں زمانش موج حسن یار طوفاں خیز کرد	کلیم همدانی
خروشیدن	طوفاں خروش			بهار
دیدن	زابراهیم ادهم پرس قدر ملک درویشی		که طوفاں دیده از آسایش ساحل خبر دارد	صائب اصفهانی
رسیدن	طاقت کجاست ردی عرقناک دیده را		آرام نیست کشتی طوفاں رسیده را	صائب اصفهانی
زادن	داغ نامصورست نقش ماهی دریای عشق		تیغ سیراب است موج بحر طوفاں زای عشق	"
زدن	منم آں سیل که دریا نکند خاموشم	بی در	کوه را کشتی طوفاں زده سازد چشم	"
طرازیدن	یک لحظه نیست کایں خره طوفاں طراز نیست		ویں دل چو شمع طعمهٔ سوز و گداز نیست	طالب آملی
کردن[1]	مگر آں خرمن گل تنگ خود در بغل دارد	در	که طوفاں میکند در مغز ما بوی گلاب امشب	صائب اصفهانی
کردن	کو نوح تا درست کند کشتی ز نو		ای جوش اشک ایں همه طوفاں چه میکنی	آرزو اکبر آبادی
گرفتن	در بحر خواب بودی و طوفاں گرفته بود		اکنوں قیامت ست که بیدار گشته	فغانی شیرازی
نمودن	عرفی ببیں که گریه چه طوفاں نموده است		کز چشم بخت دوستی خواب شسته ایم	عرفی شیرازی
وزیدن	اگر در عشق صد طوفاں وزد مستغنی از نوحم	در	وگر در عافیت بادی وزد غمخوار می باید	"

مصطلح [1] طوفان کردن، کنایه از کار بزرگ کردن ۱۲ بهار

[1] بازاز تنور گرم تو طوفان برآمده ۱۲ حزین [2] آں قطره که طوفاں بلاخیز دارد ۱۲ کمال اصفهانی [3] طوفان و شسته در دل سیلاب بنرو دم ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
	طوق، بالفتح گردن بند حلقه وار که در گردن بندند و هر چیزے که دور چیزے درآمده باشد ۱۲ بهار			
آویختن	زسیمین ترنج گوے انگیخته	بر از	بر و طوق از غبغب آویخته	نظامی گنجوی
افگندن	طوق بگردن افگندن	به		بهار
باختن[1]	برزلف معشوق طوق ساز		در افگن بیار گردن طوق باز	نظامی گنجوی
بردن[2]	بیاں طوق وگوی آں سیم صوبی	از به	زمه طوق برده زخورشید گوے	〃
بستن	تمی بیم سر از فرماں آں سرو سهی قامت	به	بگردن بیچو قمری بسته ام طوق اطاعت را	خشمت اصفهانی
داشتن	سرو بالا بتو هر طوق کرا تا فاخته داشت	از	سر بسر حلقه گرداب شد از گریه ما	صائب اصفهانی
ریختن[3]	قوطباں از قد موزونش رخ آں عجب تیره	از	که طوق قمریاں از رعشه سرو چمن ریزد	〃
ساختن	از صفا گردنش مه در گداز	از	غبغبش از آب گوهر طوق ساز	تجلی یزدی
شکستن	پیش موزوناں گر باں قدرو را نسبت کند		طوق قمری بشکند از بس زند گردن زنے	سلیم طهرانی
فتادن	در آورده باد در رکاب ستور	به از	بپایش فتاد از شرف طوق تور	قاسمی گنا آبادی
کردن	کے توانم در رهش ... در قفاسی نخوتی گرد	به	لغزش پا هر نفس طوقم بگردن میکند	دیوانه مشهدی
کشیدن	ایا شاهیکه در ظل همای عدل و انصافت	به	بگردن می کشد شهباز طوق طاعت در قبا	سلمان ساوجی
گردیدن	دفا طوق گردید در گردنم	در	فرو چید صد کوه در دامنم	ظهوری ترشیزی

مصطلح [1] طوق باز، ظاهر آنست که از قبیل "شیرباز" باشد یعنی بازی کننده بطوق ۱۲ بهار [2] طوق بردن، آن ست که بازی هنر مند بر سر نیزه یا منار حلقه نصب کنند و از دور تیری اندازند بقصد آنکه از اندرون حلقه بگذرد پس هر که تیرش از حلقه بگذرد این حلقه از آن وے باشد ۱۲ بهار [3] طوق ریختن، فرو افتادن حلقه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نهادن	طوق برگردن نهادن	بر		بهار
	طُول، بالضم، درازی ۱۲ منتخب			
دادن	کجا بودی که امشب سخت آزرده جانی را	به را	بقدر روز محشر طول دادی هر زمانی را	نظیری نیشاپوری
	طویله[1]، بیاے معروف و هم بیاے مجهول، مکان بستن اسپاں، و رشته ۱۲ بهار			
بستن	طویله بستن			بهار
زدن	طویله زدن			〃
نهادن	زاشک و رخ حسود او فرق کجا کند خرد	بر	گر تو طویله ها[2] در بر سر طشت زر نهی	بدر چاچی

فصل ها

مصدر		صله		شاعر
	طهارت، بالفتح پاک شدن ۱۲ منتخب			
دادن	خواهم که طهارتے و هم باطن را		لولوی شکسته لولوئیں تو کجاست	داعی بغدادی
کردن	تقوائے ما برائے طواف پیاله نیست		جائیکه باده نیست طهارت نمی کنیم	علی مازندرانی

فصل یا

مصدر		صله		شاعر
	طے، به تخفیف پیچیدن ۱۲ بهار			
شدن	فقیر از ما نباید با فغانی هم نفس گشتن	در	تمامی عمر گرد در سحر و افسوں طے شود[3] ما را	فقیر دهلوی

[1] طویله، یعنی رشته لؤلؤ ۱۲ بهار [2] هزار بار پیے داد ام طهارت بیش ۱۲ باقر [3] افسوس که نامه جوانی طے شد ۱۲ حافظ

مصدر		صله		شاعر
کردن	سخا از سخن لے کنم بیا ساقی		بیار باده که بنیادی بیاد حاتم طے	حافظ شیرازی
گردیدن	کجا بنا قه اشک این گریه طے گردد	به	اگر نه ترجمی با بهائے رانند شش	ظهوری ترشیزی
گفتن	ترا گشت تار حاتم از مصحف کرم طے	از	کال آب کریه در شان تست نازل	امید رازی
نمودن	نمود ہی سے بیک پے دشت ایام	به	گذشتی چوں پل اندر بیک گام	ناظم هروی

طیار، بسیار پرواز کننده [illegible] در فارسیان بمعنی آماده و مهیا استعمال نمایند ۱۲ بهار

شدن	چناں بعهد تو پیشران عدل شد طیار	به	که میل سوئے کبوتر همی کند شاہیں	سلمان ساوجی
کردن	به جلیسار گردی خدنگ نگاه		باستادیت تیر گر شد گواه	طغرا مشهدی

طیران، بالتحریک و بالسکون، پریدن ۱۲ منتخب

کردن	از گلیم خویش گفتار و برون پا مرد عشق		دل کند هر چند طیران در فضا خود بود	قاسم دیوانه

طیره، بالفتح، غضب و شرمنده ۱۲ بهار

شدن	طیره شدن			بهار

باب ظار معجمه

فصل را

ظرافت، بالفتح، زیرک شدن و خوش طبع شدن ۱۲ بهار

داشتن	شکر لبان بظهوری ظرافتی دارند	به	خوشم که باده قابل لب ظریف شدم	ظهوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر

فصل فا

ظفر، پیروزی یافتن بر کسے ۱۲ بهار

بخشیدن	بنام خدائے مکافات کن		پیاده ظفر بخش و شهمات کن	بینش کشمیری
جستن	به نرمی ظفر جوی بر خصم سرکش	بر	که گرگ را به نرمی کند پست باران	ناصر غزنوی
دیدن	بخصم من که ز کوچکدنی ظفر دیدم	به	همیں بس ست بر جوشن کبیر مرا	قبول کشمیری
یافتن	هر که را در دیست اندر دل ز رنج عاشقی	بر	به شود چوں بر لب و رخسار او یابد ظفر	معزی نیشاپوری

فصل لام

ظلم، ستم کردن ۱۲ منتخب

بر داشتن	عجب دارم خدا بردارد این ظلم نمایان را		که پیش چشم من آئینه زاں رخسار گل چیند	صائب اصفهانی
رسیدن	اگر جورے رود بر مستمندے	بر	و یا ظلمے رسد بر ناپسندے	نظامی گنجوی
رفتن	ظلمے که بر تو رفت ز کوتاه دیدگاں	بر از	بر ماه مصر که ز برادر گذشته است	صائب اصفهانی
کردن	یارب نصیب هیچ مسلماں دگر مباد	بر به	ظلمے که آں برهمن خانه خراب کرد	عالی شیرازی
گذشتن	مے خورد با دیگراں مستانه با ما بگذرد	در	در فرنگ ایں ظلم و ایں بیداد حاشا بگذرد	صائب اصفهانی

مکن ظلم بر گوش ارباب راز ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
ظلمت، تاریکی ۱۲ منتخب				
کشیدن	در خیال روی آں بت بسر شب		ظلمت شب بسکشم مهتاب هم	خسرو دہلوی
ظل، سایه ۱۲ منتخب				
انداختن	چند داری بسران شیخ کلاه ظل هما ی خود	بر	کو همچوں گرہی بستہ خاک است قبا بنود	قیلاں بدخشانی
فگندن	چو ظل جاه برارقام سپہر فگنی	بر	بیدوں صفر کشتہ سخ فرد جاه	عرفی شیرازی
گستردن	گسترده باد ظلمت بر شرق و غرب عالم	بر	بر فرق و غرب عالم چنده گستر ظل	امیدی رازی

فصل نون

مصدر		صله		شاعر
ظن، بالفتح والتشدید گمان و یقین ۱۲ منتخب				
بردن	قبول بود به ظن من باهل کار	به	کنوں معاینہ دیدم من آنچه بردم ظن	معزی نیشاپوری

فصل ہار

مصدر		صله		شاعر
ظهور، بالضم، پیدا شدن ۱۲ منتخب				
داشتن	اگرچه صدق مقال ظهوری ظهور دارد			ظهوری ترشیزی
کردن	ترا چه رتبه که اندیشه وصال کنی		ادب خوش ست ظهوری چنیں ظهور مکن	؍؍

ملحه در شان من بدرد کشی ظن بد مبر ۱۲ حافظ

مصدر		صله		شاعر

باب عین مهمله

فصل الف

مصدر		صله		شاعر
عاجز، درمانده ۱۲				
بودن	روزگار سفله عاجز بود در آزار من	در	شاد شد چوں دید در دستت گریباں مرا	غنی فیروزآبادی
شدن	از زبانم قامت او بند بردارد که لال	از	در قیامت عاجز از تقریر نتواند شدن	رفیع قزوینی
کردن	آرزو چوں سوخته دل حرص را عاجز کند		مور سیال ست نتواند ز خاکستر گذشت	صائب اصفهانی
گشتن	خوشنویساں لطائف با قلمهای شکر	از	جمله عاجز گشته اند از خط تعلیق کلاخ	بسحق شیرازی
ماندن	بضبط گریه عاجز مانده ام یارب چه حالست این	به	کز آتش می نهفتم در دل اکنوں آب نتوانم	غیاث فیرازی
نواختن	تواں باحق دل از عاجز نوازی آشنا کردن		ترقیها ست در همراهی بید ست و پا کردن	حزین اصفهانی
عادت، خو و رسم و آئین، ۱۲ بهار				
انداختن	سرعت اندیشه را افگند در داماں تیر	در	عادت خمیازه در جیب کماں انداخته	عرفی شیرازی
برداشتن	گر نه از پی حسود تو بودی وقار تو	از	برداشتی ز روی زمیں عادت جدل	انوری ابیوردی
بودن	بسکه عادت دل من را بمروت باشد	به	نگزم گر همه انگشت ندامت باشد	سامع همدانی
دادن	بدوری تو که یارب نصیب دشمن باد	به	بآں رسید که عادت دهم دل خود را	ولی دشت بیاضی

ملحه بید بد عادت بجل خوردن گل خیری ما ۱۲ ایضا

مصدر		صله		شاعر
داشتن	چون خامه قدم هیچ نالیدن ز راه	در	در سیر سفر عادت پرکار ندارند	صائب اصفهانی
دانستن	آخر بجز از بیخ خویشم بشناز		من عادت نوبهار میدانستم	خدیجه اصفهانی
دیدن	تا چند بگسلے رشته تو تا بیخ نوسن	به	یک عادت از تو تسلسل ندیده ایم	فغانی شیرازی
شدن	بعادت هزار رسام قدح نوش نوش شد	به	عادت بدر دسر شد و دفع خمار شد	عرفی شیرازی
کردن	ما نقل باده را زلب جام کرده ایم	به / از	عادت بتلخ کامی از ایام کرده ایم	صائب اصفهانی
گردانیدن	طاعت تا ترا بقربانے وگردان عادت		چون ابر رسیدن از باب نیاز آمده	حافظ شیرازی
گرفتن	بسکه دل الفت بمشکل نخو حالی گرفت	به	داغ ما عادت بخوش بوی جز خم گل گرفت	دانش مشهدی
نهادن	نه داد هزار سرزنده را زیستن بود		تو چنگ بچه عادت دیگر نهاده	ظهیر فاریابی
عار، عیب و ننگ ۱۲ بهار				
آمدن	سایه ام را عار می آید که افتد بر زمین	به / از	آفتاب التفات تا بن افتاد لیست	کلیم همدانی
افتادن	پادشهی که صد فراسیابش حلقه در گوش است	از	فلک تخت شکیلا از کلک سخنیش صد ننگ و عار افتاد	بدر چاچی
بودن	هیچ کس را ز گرفتاری ما عار نبود	از	دل عار دار شکن زلف کسے بار نبود	غیاث شیرازی
داشتن	شاهی بر وزیر آستان تو در چو اندت دلستان		نه دو عار بیدار جهان از نام ننگ آمیز تو	شاهی سبزواری
کردن	غنچه از نسبت بسجان سخن عار کند	از	گر کنم طرز سخن یاد صبا را تعلیم	عرفی شیرازی
کشیدن	مرا چو فخر بعلم ست و آن علامت جهل		کنون کجا برم این ننگ چون کشم این عار	ظهیر فاریابی

له هرچارسے راکہ عادت کرد باسوز جگر ۱۲ تاثیر له شرف دشده کہ سلطنتش عار آید ۱۲ فخر یزدی

مصدر		صله		شاعر
عارض، روی و رخسار ۱۲ بهار				
افروختن[1]	عارض افروختن			بهار
عاریت، معروف ۱۲				
پذیرفتن	عاریت کس نپذیرفته ام		آنچه دلم گفت بگو گفته ام	نظامی گنجوی
خواستن	بهر تو خورتا توان عالم آراستن		نشاید چو مه عاریت خواستن	قاسمی گناباد
دادن	کاش دهندم بهشت عاریتی زاهدان		تا بگرو کردمی وجه خرابات را	مولوی روم
داشتن	ملک دنیا را که هرکس چند روزی صاحب ست		پادشاهان عاریت دارند مال غایب ست	مخلص کاشی
سپردن	این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست	به	روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم	حافظ شیراز
ستاندن	طغانشه ابن محمد که شاه انجم چرخ	از	زماه رایت او عاریت ستاند نور	ظهیر فاریابی
کردن	احتیاجش همین بحیی ابر دست که هنگام غضب		بالضرورت عاریت بایدش کرد	ظهوری ترشیزی
عاشق، بسیار دوست دارنده ۱۲ بهار				
پرانیدن[2]	از گل عاشق پرانی جلوه می بالد بخود		سرو از بالائے قمری بر سر نازاں ست	سالک قزوینی
پسندیدن[3]	بر خوبے جور عاشق پسند		بدلکجے لطف ارباب پند	ظهوری ترشیزی
گداختن	عاشق گداز			بهار

مصطلح له عارض افروختن، غضبناک شدن ۱۲ بهار له عاشق پرانی، هر روز عاشق نو بهم رسانیدن معشوق ۱۲ بهار له عاشق پسند و عاشق گداز، هر دو اسماے محبوب ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نواختن	عاشق نواز			بهار
	عاصی، بے فرمان و نافرمان درگہش و نفی العدل ۱۲ بہار			
شدن[۱]	۲ دو سفارہ گوہ تہ دالس پر شستا عاصی شد			سعدی شیرازی
کردن	نہ داند مکم بہ پیوند خویشش	را در	مکن عاصی از مرحلہ حد خویش	نظامی گنجوی
گشتن	ہر کہ عاصی گشت از تقدیر و بخشد و شد	در	در تو عاصی گشتن از دبار و از خذلان بود	معزی نیشاپوری
	عافیت			
آوردن	زلال بلا عافیت زیاست	را	سپر پرترا عافیت آر دلاست	نظامی گنجوی
بردن	برقع عارض آرا عافیت المابر و		عافیت یا زیر آنکہ دور قمرست	سلمان ساوجی
گرفتن	ما عافیت گرفتہ بودیم		وادی تو بانشان بلارا	انوری ابیوردی
گزیدن	گر بکیش مروت عمل کنی زنہار		گرہ زکار دل عافیت گزیں مکشا	عرفی شیرازی
	عاق، نافرمان پدر و مادر بکند ۱۲ بہار			
شدن	عاق شدن	در		بہار
گشتن	خلاف شاہ و خلاف تو آں گر در کنند		کہ در خطاے پدر گشتہ اند عاصی و عاق	معزی نیشاپوری

مصطلح ۱ عاصی شدن و عاصی کردن و گشتن در کسے و بر کسے، یعنی ورزیدن وعدول
کردن از جادۂ صواب ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
	عالم، جہان ۱۲ بہار			
آراستن	آنکہ نابینائے مادرزاد اگر حاضر شود		در جبیں عالم آرائش ببیند بہتری	انوری ابیوردی
آشفتن	گر و رقیامتست ہست این نازعالم آشوب		خوش آفتے ست درپیش ہنگامہ جزا را	عرفی شیرازی
افروختن	زروے عالم افروز تو عالم آب می گردد		کہ از خورشید گرد و آب درچشم تماشائی	صائب اصفہانی
سوختن	مرا با تیغ عالم سوز او وصلے ہوس باشد		کہ عمر خضر و عیسے در شمار یک نفس باشد	وحید قزوینی
کشادن	بعالم کشائی فرشتہ وشے		نہ عالم کشائی کہ عالم کشے	نظامی گنجوی
کشیدن	بعالم کشائی فرشتہ وسے		نہ عالم کشائی کہ عالم کشے	″
گرفتن	ہمہ عالم چو سر بسر بگرفت		رفت تا عالم دگر گیرد	معزی نیشاپوری

فصل بار

مصدر		صله		شاعر
	عبادت، بالکسر، پرستیدن ۱۲ منتخب			
کردن	اگر ناید عبادت کردن از تو	از	بجز نوشیدنی یا خوردن از تو	نظامی گنجوی
	عبارت، سخن گفتن ۱۲ بہار			
کردن[۱]	چندیں چگوئیم کہ رواز ما و خوش نبری		گو خسرو ابیرو عبارت چہ می کنی	خسرو دہلوی

مصطلح ۱ عبارت کردن، سخن بہ کنایہ گفتن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
نوشتن	عبرت شکند هر نوشت اگر نامه کند ت		مکیں طور عبارت بقلم تو نویسند	شانی مشهدی

عبرت بالکسر پند گرفتن و ترسیدن ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	گر چه تیں داد که تو داد تر ستا ته مآب	از [۱]	غیر عبرت نتواں هیچ ز دنیا بر داشت	صائب اصفهانی
بردن	عبرت صبر پیر زنو ترلیخا که آں بین	به	صد پاسه گر شود نشود بیر چمن جدا	شاپور طهرانی
پذیرفتن	عبرت پذیرفتن			بهار
دادن	ولے ہنم راز اکلیل و تخت	از	قضائے بہ مرعبرتے داد سخت	خسرو دهلوی
ساختن	ما به حشمت شود بی اعتبار سپاه عشق		انکه خواری زیاں کرد بهر عبرت ساختند	شفائی اصفهانی
شدن	بیا ساقی انجام مستی فزاے		که شد عبرت جام گیتی نمائے	قاسمی گونابادی
فزودن	نه هے قدرت که در عبرت فزودن		چنیں ترتیب ها داند نمودن	نظامی گنجوی
گرفتن	ایکه در آغاز عشقی دل بعهد و عیند	از	عبرتے گیر از من و بنگر سرانجام مرا	ضمیری اصفهانی

عبور گذشتن از آب ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
داشتن	ز خاکے که دارند بر وے عبور	بر		ظهوری ترشیزی
کردن	هنوز در دلم ایں معنی نجسته اثر	در از به	ز شاهراه تحیر نکرده بود عبور	عرفی شیرازی
نمودن	نمودی اگر بر فرازے عبور	بر	شها دست نگفتندی اهل قبور	طغرای مشهدی

عبیر نام خوشبوی که یکے که یک جزو آں زعفران ست و در ملک تبت بیشتر میشود و عود نیز ۱۲ بهار

[۱] هر که عبرت ز جهان از دل روشن بر داشت ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
آلودن [۱]	چو آں غنچه دهاں آمد به گل گشت		عبیر آلای شد بوم و بر و دشت	جلالای زواری
افشاندن	عبیر نسبت مے بہ جیب افشانند	به بر [۲]	مس وجود ترا کیمیا مبارکباد	عرفی شیرازی
دمیدن	لب غنچه را کایدش بوے شیر	به را	بکام گل سرخ در دم عبیر	نظامی گنجوی
زدن	طفل گیا را ز هوا ریخت شیر	برا	مغز جهاں را ز هوا زد عبیر	خسرو دهلوی
سوختن [۳]	بر سر تربت مجنوں چو بسوزید عبیر	بر	شکر و عود ز خال و لب لیلی طلبید	کمال خجندی
مالیدن	غبار کوے تو با خویشتن برم در خاک	بر	عبیر رحمت جاوید بر کفن مالم	خسرو دهلوی
نشاندن	بدستور مشاطه ابر مطیر	بر	ز باراں نشانید بر گل عبیر	طغرای مشهدی

فصل تا

عتاب بالکسر خشم گرفتن و ناز کردن و ملامت کردن ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
باریدن	چناں کزاں لب خامش عتاب میبارد		ز آرمیدن ما اضطراب میبارد	صائب اصفهانی
دیدن	بگذشت از غرور و عتابش کسی ندید	از [۴]	پوشیده شد چنانکه نقابش کسی ندید	شفائی اصفهانی

مصطلح [۱] عبیر آلا، ایں شعر میرزا جلالای طباطبائی در کتابتے که به ملا شیدا در ملامت کردن با او از جهت غلط کردن او در معنی لفظ زهر آلا نوشته ۱۲ از بهار [۲] عبیر سوختن، عود سوختن ۱۲ بهار

[۳] عبیر افشاند از بس دلبر عطار من بر خود ۱۲ قبول [۴] هرگز ز غمزهٔ تو عتابے ندید کس ۱۲ شفائی

مصدر		صله		شاعر
کردن	نی تو آید کسے اگر شود زه از سینا قش	به	بزر لیکه تا با من عتاب آهسته آهسته	علی ؟
کشیدن	عتاب یار پریچهره عاشقانه بکش		که یک کرشمه تلافی صد بلا بکند	حافظ شیرازی

فصل جیم

عجب، بالتحریک شگفت ۱۲ منتخب

آمدن	ز گلفروشی گلچین مرا عجب آمد	از پیسم	که وقت بیع زر گل بمشتری بخشید	واصف بخاری
بودن	عجب نباشد اگر گردد فلک سردم		نثار کند ز نسیب تو تیغ جهان ز شعور	ظهیر فاریابی
داشتن	ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ	از	ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد	حافظ شیرازی
دانستن	بجنبد عالم علوی چو زیر یک پیسته بر خوانی		چرا چندین عجب دانی که نادانی فغان دارد	سنائی غزنوی
کردن	از پیچ و تاب رشک عجب میکنم دگر	از	گرداب پیش چشم ترم سر برآورد	مفید بلخی

فصل دال

عداوت، دشمنی ۱۲ منتخب

خواستن	از من بگیر عبرت و کسب هنر مکن	با	با بخت خود عداوت هفت آسمان مخواه	عرفی شیرازی
داشتن	سر اعدا به تن عداوت داشت	به	مظهر لافی فرستاده	"

ل۱ سموم قهر تو با من اگر عتاب کند ۱۲ انوری ل۲ آمد لا دان بجز رالاز و عجب ۱۲ سعدی ؟ آقا علی بن خواجه عبد الصمد ۱۲ م ص ۲۱۷

مصدر		صله		شاعر
فزودن	بخون مائده شد دست اشتها مطلق	به	بکام معده عداوت فزود طبع لئیم	عرفی شیرازی
کردن	میکند با من عداوت در لباس دوستی	با در	بر سر رحم آورد هر کس که محبوب مرا	صائب اصفهانی

عدل، بالفتح داد ۱۲ منتخب

بودن ل۱	در زبان و دل من نیست تفاوت موئے		میکشم بار جهانی که ترازو عدل ست	وحید قزوینی
پروردن ل۲	عدل پرور			بهار
کردن	ای اهل مراد عدل و داد بکنید		یعنی یاد نامرادے بکنید	سبحانی استرآبادی
گزیدن	رها کن ظلم عدل و داد بگزین		که باشد بیگمان بیداد بیدین	ناصر غزنوی
ورزیدن	چند کنی ظلم بهر بوم و مرز		چند کنی ظلم و ستم عدل ورز	مولوی جامی

فصل ذال

عذاب، بالفتح شکنجه ۱۲ بهار

بردن	تا کے بری عذاب کنی ریش را خضاب		تا کے فضول گوئی و آری حدیث عاب	رودکی سمرقندی
خواستن	بقدر سوز گر ذوق ست در عشق تو عاشق را	را بر	عذاب اهل دوزخ را همه بر جان خود خواهم	ضمیری صفاهانی
دادن	نار در افگن که عذابت دهد	را	می ندهد آب و سرابت دهد	نظامی گنجوی
داشتن	بے بهشتی صفتان چند در آتش باشم	در	دارم از دوری این قوم عذابیکه مپرس	عزت شیرازی

مصطلح ل۱ عدل بودن ترازو، برابر بے تفاوت بودن هر دو پله ترازو ۱۲ بهار ل۲ عدل پرور، پادشاه و حاکم دادگر ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دیدن	فصل تو وصل در دسر شکم بود و نیست	از	زین تلخ باده خبر عذاب ندید کس	شعائی اصفہانی
کردن	دوش در فصل خیال عذابم کردند	در را	بسکر حمی با تو کشید عذ کباب کردند	ملک قمی
کشیدن	ہر کس که در بهشت وصال تو نیست		دایم کشد بدوزخ فرقت عذابها	اسیر لاہجی
عُذر، بالضم اسم ۱۲ منتخب				
آوردن[1]	اگر ہزار جفا سر رقابتی بکند		چو خود بیاید عذرش بیاد آوردن	سعدی شیرازی
بستن	سگر زر قم بمطرب گفتن ساقی		که عذر صوت استغفار بستم	ظہوری ترشیزی
بودن	دو راز تو گر ہم و ہم صد عذر دارم اما		دلی چگونه باشد عذر گناه گاران	میری اصفہانی
پذیرفتن[2]	چون پذیرند از تو عذر لنگ که بہر سفر	از	باد پاے پیچ جان بقربانی داده اند	صائب اصفہانی
جستن	مرا تقصیر بیش امید بیش		سر فها در عذر جستن دیده ام	اسیر شہرستانی
خواستن[3]	می خواست دوش عذر جفاہائے او خیال	از	صد آه تیر نیم کشم در کمان بماند	خسرو دہلوی
داشتن	عذر دارم گر بتر ہاے تو نتوانم شمرد		قطره یاران نور وزی شمردن تا کجا	معزی نیشاپوری
دانستن	دل جوہر دانش ہمی در وی نکوداد		عذر خرد مصلحت آموز ندانست	فغانی شیرازی
ساختن	دگر پیش اقبال باز آمدی		کجا عذر گر عذر ساز آمدی	نظامی گنجوی
سنجیدن	اگرچند کرم بود عذر سنج		بلاں کز فزول خود آید برنج	خسرو دہلوی

مصطلح [1] عذر آور، و عذر خواه و عذر ساز، و عذر کننده ۱۲ [2] عذر پذیر، قبول کننده عذر، و عذر لنگ کنایه از عذر ضعیف ۱۲ بہار

[3] زدل بروم عزیز ترسے ہچو گم را عذر میخواہم ۱۲ مخلص کاشی

مصدر		صله		شاعر
شدن	بنگاشته ہاے قلم بہجت رقم لطائف نگار سرور بخش خاطر محزون شوند که فرصت نداشتن عذر نشود			نصیر ہمدانی
شنیدن	چه صاحب آنکه در اہمال خود قش نشنید	از	قصا از صورت دیوار عذر بے جانی	عرفی شیرازی
طلبیدن	عذر بیداد وی آدل تو ہم از خویش طلب	از	او محال ست که از کرده پشیمان باشد	فلکی شروانی
کردن	ست آن چشم که میخواری بعیاری کند		چون ببیند محتسب را عذر بیماری کند	زلالی خوانساری
گفتن	بے جرم عذر جرم نه گفتن گناه من	را به	با صد گنه قصاص نکردن گناه کیست	معروف اصفہانی
نہادن	عذر م نہد کز ان نکنم شکوه روز حشر		واله چنان شناخته آن تند خو مرا	واله ہروی
نیوشیدن[1]	عفوش ز پے عذر بود عذر نیوشاں		طلبش بگه عذر چنان عذر پزیر ست	انوری ابیوردی

فصل را

عربده، بالفتح بد خوئے و جنگجوئے ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	ظفر بکیش محبت نه از جوانمردی ست	با	مرا که عربده با خصم بیدل افتاد ست	نوعی خبوشانی
انگیختن	باساقی قسمت نتواں عربده انگیخت	با	چون گل ہمه دم کاسه خون بکش و خوش باش	حزین اصفہانی
بودن	خوش باش اگر میل دل سوخته دارے	در	در مہر و وفا عربده و جنگ نبود ست	باقر کاشی
جستن	نرگسش عربده جوی و لبش افسوں کناں		نیم شب مست ببالین من آمد بنشست	حافظ شیرازی

مصطلح [1] عذر نیوش و عذر نیوشا و عذر نیوشاں، بمعنی شنونده عذر ۱۲ بہار

[2] عاشق ہزار عذر بگوید گناه را ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
ساختن	لے ایہ تا ترا بے بت عرض بدن ما		بے ... خبر از صحبت اہل جاہ	ایاز اصفہانی
فرمودن	میسحر عشق تصدی عرض دید فرماز حاست		شور محشر سر راہش تماشایر خاست	آرزو اکبر آبادی
کردن	خبر گشت بد عرض بد بااہل حال کرد	با	آں حرکت است بیں کہ چہ با خود خیال کرد	فغانی شیرازی

عرضہ و عرض بالفتح آشکار اکردن و عرض نمودن امری را کہ بالمشافہ داشت یا از دستاران گویند و معنی مصدری تجرید نمودہ اہر چون لفظ داشت یا دادن موافق عمل اشتقاق کنند یعنی دستم ما دنه و عرضه بمعنی ایضا است ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بردن	از عشق عرض عزت ست تماشائے خونہا		لے خود فروش عرض شہیدان چہ می بری	صائب اصفہانی
دادن	داہم بعرض سخن رسیدہ دلان ماعتب	بر، ہ[1]	بسخاک تیرہ چہ بزم شراب بغش را	”
دادن	سر بسر قصہ تمنائے مرا عرضہ دہید	را	چہ شود یک خس و خاشاک دگر انگارید	ملا جامی
داشتن	آئینہ سکندر جام جم است بنگر	بر، بر[2]	تا بر تو عرض دارد احوال ملک دارا	حافظ شیرازی
داشتن	عرضہ دارم و لطف تو		دادہ دستور عرض کردن آں	ظہوری ترشیزی
درآمدن	عرض درآمد بااسیران رزم	بہ	کز پے شاں لشکر شکر در عدم	خسرو دہلوی
دیدن	ہو پاس عصمت خود فرض میدید	را	سپاہ ناز خود را عرض میدید	آصف طہرانی
شدن[1]	گر زصد آرزوئے وصل یکی شماری		تا قیامت نشود عرض تمنای دلم	ثنائی مشہدی

مصطلح [1] عرض شدن بمعنی معروض شدن ۱۲ بہار

[1] چو ہی حیرت خود عرض بہ حیرانی چند ۱۲ صائب [2] بہ زلفش داشتم عرض تمنائی وازو ہشت ۱۲ محسن اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
شنفتن	ناکردہ التماس بپذیرفتن از رقیب		عرض نیاز ما ہمہ نشنفتن این چنین	آرزو اکبر آبادی
شنیدن	شاید بعد عاشق تو گویم حکایتے		یکبار عرض حال مرا می تواں شنید	رشکی ہمدانی
کردن	پادشاہا گرچہ گستاخی ست لیکن واجبست	پیش، از[1]	عرض حال خود مر پیشت علی الاجمال کرد	سلمان ساوجی
کردن	عرضہ کردم دو جہاں بر دل کار افتادہ	بر	بجز از عشق تو باقی ہمہ فانی دانست	حافظ شیرازی
نمودن	بار غم او عرض بہر کس کہ نمودند	بہ	عاجز شد و ایں قرعہ بنام من افتاد	”

عرق بالفتحتین خوے کہ از مسامات بر آید و بسکون نیز آمدہ و باصطلاح اطبا آبی کہ از خوشبوی ہا یا دارو ہا از قرع و انبیق کشندہ و شراب مقطر نیز ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آلودن	نقصان نکرد خضر ز سر چشمہ حیات		جاں را بجبہہ عرق آلود یار بخش	صائب اصفہانی
آمدن	عرق کہ بر رخت از گرمی شراب آید	بر، نہ	شفق بساغر زریں آفتاب آید	”
افشاندن	عرق افشاندی از رخ آب شد دلہائے مشتاقاں	از	قیامت میشود چوں انجم از افلاک میریزد	”
باریدن[1]	عید دیدار مبارک بجگر سوختگاں		کہ عجب نقشے اناں روئے عرقبار زدند	حزین اصفہانی
برانداختن	براند اخت بیچارہ چنداں عرق		کہ شبنم برآرد بہشتی ورق	سعدی شیرازی
پوشیدن	شبنم غصہ تراو دز رگ و ریشہ گل		صبح از نشہ می چہرہ عرق پوش مکن	علی خراسانی
چکیدن	عرق چکیدن			بہار

مصطلح [1] عرق بار آنکہ عرق کردہ باشد ۱۲ بہار

[1] عرض مراد از لب خاموش میکند ۱۲ کامل خلخالی [2] ہر گہ بتو عرض حال کردیم ۱۲ رضی ارتیمانی

مصدر		صلہ		شاعر
چیدن[1]	منہ دا عتقاد گرز بنگر دستار کلاہ بسر		کہ آخر چو عرق چین درتہ دستار بیمانی	طغرای مشہدی
خوردن	تر جام دل عرق شعلہ خوردہ طالب	از	ازاں دماغ تر بوسے شراب میرترم	طالب آملی
دویدن	عرق دویدن			بہار
راندن[2]	بیکہ ترکتازی سودگان دشت جنوں		براہ کعبہ چہ گرم اند در عرق رانی	طالب آملی
رفتن	عرق بہ رگ گشت سیر و دشنانہ	بہ	نگاہ گرم کہ ایں نقش را بآب زدہ	صائب اصفہانی
ریختن[3]	از پئے شادابی معنی عرق افشار سخن	از		راسخ سیالکوٹی
ریختن[4]	عرق آلودہ چو خواہد کہ جز و از نقاب	بہ	گلعذاران عرق فتنہ بروئش ریزند	از بہار
ریختن	عرق زرو تو بے اختیار میریزد	از	در آفتاب قیامت ستارہ چوں باشد	صائب اصفہانی
ستردن[5]	عرق ستردن			بہار
کردن	بیا ساقی امشب عرق کن بجام	بہ	کہ اندیشہ غم نگیرد مقام	طغرای مشہدی
کردن[6]	نہ چہرہ اش عرق از گرمی ہوا گردست	از	نگاہ را رخ او آب از حیا کردست	صائب اصفہانی
کردن[7]	گہر ز شرم عرق میکند بیازارش	از بہ	چگونہ آب نگردد دل خریدارش	”
کردن[8]	عرق کردن			بہار

مصطلح [1] عرق چین، طاقیہ کہ زیر کلاہ و دستار پوشند ۱۲ بہار [2] عرق راندن و ریختن، سعی کردن در کاری ۱۲ بہار
[3] عرق بروئے کسے ریختن، کنایہ از ہشیار و بیدار ساختن ۱۲ از بہار [4] عرق ریختن، عرق افشاندن ۱۲ بہار
[5] عرق ستردن، عرق پاک کردن ۱۲ بہار [6] عرق کردن، عرق برآوردن و خجالت کشیدن و پوشیدن چہرہ
و تب کردن ۱۲

مصدر		صلہ		شاعر
کشیدن	بوصال او خوشاندم کہ چو می رسیدہ باشم	از	چو حباب ازاں گل رو عرقی کشیدہ باشم	مفید بلخی
گرفتن[1]	اہل میخانہ گلاب از گل صہبا گیرند	از	عرق فتنہ ز دردتہ مینا گیرند	سلیم طہرانی
گرفتن	چوں عرق گیرد تو گوئی سیل در وادیستی		چوں سبق جوید تو گوئی باد در صحراستی	معزی نیشاپوری
نشستن	بارویٔ آتشیں چو گذشتی بہ بوستاں		گل را ز انفعال عرق بر جبیں نشست	شاہی سبزواری
عروج، بالضم، برآمدن و بالا بر شدن ۱۲ منتخب				
بودن	عروج خاکساراں در پناہ یار می باشد	در	برنگ سایہ من ہمسایۂ آں سرو آزادم	آرزو اکبرآبادی
دادن	باخود جناب مسیح کہ بر فلک عروج فرماید	بر		عالی شیرازی
فرمودن	عروج دہ بمعراج رسائی	بہ	بہ تحقیقم چو توفیق آشنائی	ناظم ہروی
کردن	کرد ازانجا بہ ثوابت عروج	بہ از	بر مہ و خورشید شد از وی بروج	خسرو دہلوی
عریاں، برہنہ ۱۲ بہار				
ساختن	عریاں ز لباس عاریت ساختہ ام	از را	ایں بود نتیجۂ سحرخیزی	ادہم کاشی
شدن	از ضعف تن نہاں شوم از دیدہ چوں حباب		عریاں شدن کلاہ سلیمانی منست	وحید قزوینی
گشتن	بدستوری ز ارباب تعلق گشتہ ام عریاں	از	کہ ستر خود کنم مجنوں صفت دامان صحرا را	باقی گونابادی
ماندن	پوشید زمیں قبائے پر پنبہ برف		مسکیں من و آسماں کہ عریاں ماندیم	اصدق ہمدانی

مصطلح [1] عرق گرفتن، مرادف عرق چکیدن ۱۲ از بہار

ـــ براق تن چو بر معراج جاں کردم عروج ۱۲ قاسم تبریزی

مصدر		صله		شاعر

فصل زاء معجمه

عزا: بالفتح صبر کردن بمصیبت و بمعنی ماتم ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افگندن	تا کنون شخصیکه با نغمه قابل ماتم سرود	در	من از آن مردم که در عالم عزا افگنده‌ام	رکنای کاشی
داشتن	دوستان را بود دلبسکه بهم یکرنگی		پوشش مرده سفید است عزادار سیاه	اسما اصفهانی
گرفتن	گر راه آفتاب بسیر و عزا گیر	پیشه در	گر تیر و زر بره کشته شود نوحه خوان اخا	عرفی شیرازی

عز و عزت: بوزن علت عزیز شدن و حرمت و آبرو ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افزودن	عزت تاج او بیفزاید		جلوه طلعت سهیل یمن	عرفی شیرازی
بخشیدن	یکی از لطف و عطا عزت و حرمت بخشید		عالم آرای دل و دوست تو هر بی سروپا	//
بردن	رقیب عزت خود گو ببر که بر در عشق		حریف کوهکنی نیست هر که پرویز است	وحشی بافقی
دادن	اقبال تو عروج طالع	در	در بیجاپور عزتم داد	عالی شیرازی
دانستن	در آب هم سفینه گردند کوفیان		نوشیروان دانستند عزت مهمان کربلا	محتشم کاشی
دیدن	دل خوار گشته من کند دید عزت از تو	از	کسی و هم که دارد بهزار احترامش	شفائی اصفهانی

مصطلح [۱] عزا افگندن و گرفتن: بمعنی ماتم کردن ۱۲ بهار

[۱] تا کس برگ او نتواند عزا گرفت ۱۲ یحیی شیرازی [۲] نی دوستی که گیرد در مردنم عزا ۱۲ سنجر کاشی

مصدر		صله		شاعر
طلبیدن	عزت طلب مباش شفائی چو عاشقی		بیقدر زیر پای همه همچو مور باش	شفائی اصفهانی
کردن	پس از فوت گرمی کنی عزتم		می لاله گون ریز بر تربتم	طغرای مشهدی
نهادن	مهرهٔ تریاک را بسیار عزت می نهند	را	تو از آن لب مهر گشا مهرهٔ تریاک چیست	حسن دهلوی
یافتن	کسیکه عز قبول تو یافت در عالم	در	بچشم همت وی هست ملک بی تن خوار	ظهیر فاریابی
یافتن	کسیکه عزت عزلت نیافت هیچ نیافت		کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید	سنائی غزنوی

عزلت: بالضم گوشه گرفتن از برای عبادت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برآوردن	کو خلوتی که عزلت عنقا برآورم		تا بام آسمان در دنیا برآورم	مظهری کشمیری
گرفتن	هرچند کشتی ز فاقه عسرت	از	از خلق مگیر غیر عزلت	واله هروی
گزیدن	ای خوشا دولت شاپور که عزلت بگزید		پای همت ز در اهل کرم باز گرفت	شاپور طهرانی

عزم: بالفتح آهنگ کردن و آهنگ ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	چو عزم آمد آن گوهر پاک را		که بخشش کند گوهر خاک را	نظامی گنجوی
آوردن	برانم میاور که عزم آورم		بهم پنجهٔ با تو رزم آورم	//
برآراستن	خدیو جهان در جهان ساختن	در	برآراست عزم سفر ساختن	//
دادن	یا صورت خود نمائی تا نقش کنیم		یا عزم ده که پای در کفش کنیم	مولوی رومی
داشتن	عزم دیدار تو دارد جان برلب آمده		باز گردد یا برآید چیست فرمان شما	حافظ شیرازی
فتادن	نه پایه قدر در نهم آسمان گذشت	به	هرگاه عزم او بسوی آسمان فتاد	علی خراسانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	از خیال عشق دل عزم سر [illegible]	از	حلقه بر نقاش این غیر از کشیدن میکند	[illegible] تبریزی
کشیدن	عزم از ال قبله گه دل کشید	از	پیشتر از خویش بمنزل کشید	خسرو دهلوی
گرداندن	ترا که گفت که از رهبر [illegible]		ز وصل عزم بگردان [illegible]	معزی نیشاپوری
نمودن	وقت در آ [illegible]	در	بطرف خانه نماید عزم	خسرو دهلوی

عزیمت، [illegible] ۱۲ بهار

خواندن	دگر باشد [illegible]		عزیمت خواند [illegible]	مولوی جامی
کردن	قطب [illegible] عزیمت [illegible]	به	[illegible]	بدر چاچی

عزیز [illegible] ۱۲ بهار

بودن	پسندیده کن که باشی عزیز	[illegible]	پسندیده کاشت پسندیده نیز	نظامی گنجوی
داشتن	تا داشتم چو جان دولت داشتم عزیز		تا داشتی چو خاک رهم خوار داشتی	مجد شیرازی
کردن	که ناظم ار آرزو جاه تشویش	به	عزیزش کن بصر [illegible] خویش	ناظم هروی
گردیدن	چو یوسف کسی در صلاح و تمیز	در	بیکسال باید که گردد عزیز	سعدی شیرازی
گردانیدن	بیک نظر ز عنایت عزیز گردانم	به از	که آفتاب بتاثیر خاک را زر کرد	مجد [illegible] شیرازی
گشتن	از سکه مهر شان ببازار وفا	از	[illegible] چو طلای دوستی گشته عزیز	صادق شیرازی

له [illegible] اگر باشم عزیز ۱۲ کمال اصفهانی

مصدر		صله		شاعر

فصل سین

عُسرت، بالضم تنگدست شدن ۱۲ بهار

کردن	عُسرت کردن			بهار
کشیدن	هرچند کشی زفاقه عُسرت	از	از خلق بگیر غیر عزلت	واله هروی

فصل شین

عشرت، بالکسر صحبت داشتن و خوش زندگانی کردن و عیش و نشاط ۱۲ بهار

افزودن	عشرت و شادی زیادت باد اندر روز عید		زانکه طبعت عشرت افزای است و شادی گستر است	معزی نیشاپوری
افگندن له	حافظا تکیه بر ایام چو سهوست و خطا	به	من چرا عشرت امروز بفردا فگنم	حافظ شیرازی
انگیختن	خیز تا عشرتی بر انگیزیم		یک زمان از زمانه بگریزیم	معزی نیشاپوری
خواستن	هر که این صحبت بجوید خوشدلی از وی مجو		وانکه این عشرت نخواهد زندگی بر وی حرام	حافظ شیرازی
داشتن	چو عرفی با خیال آن صنم خوش عشرتی دارم	با	بر دجای دگرای غم فرو چین طرح صحبت را	عرفی شیرازی
کردن	بهار آمد ازبهر دفع خزان	در	که عشرت توان کرد در بوستان	طغرای مشهدی
ماندن	تا چند گویم از غم دل عشرتم نماند	از	بی آبرو شدم بر کس عزتم نماند	شانی مشهدی

مصطلح له عشرت امروز بفردا افگندن، عبارت است از عیش نقد به نسیه فروختن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
عشق بالکسر عیار دوستی داشتن ۱۲ در اصطلاح اہل اسلام بود ولاهی بجائے الوداع گویند ۱۲ بہار				
آفریدن	بسی لطافت احسان که چراغم چو بیاد آید	از	گلم افو دسرشت عشق خودم آفریده این	نظیری نیشاپوری
آمدن	دلم گرد انست دنت زحیا		چو عشق آمد گذشت این از جهما	شاہی سبزواری
افتادن	اگر عشق او فتد در سینه سنگ	در	بمعشوقی زند در جو سری به جنگ	نظامی گنجوی
انجامیدن	عشق آمد و بسر صد کمال انجامید	به	گردید عشق زند شد و عار نبود	مدہوش
باختن ۱	ز ستادن کبوتران پری پرداز دامن جیب عشقبازه .			ابو الفضل اکبر نامه
باختن ۲	نیست آسان عشق با خوبان نو خط باختن	با	تخته مشق عتاب و ناز می باید شدن	صائب اصفهانی
پرداختن	خوشا تغافل رسوائی عشق پرداز اس		پرای دیدن پنهان بهانه میخواهند	ظهوری ترشیزی
خاستن	ز تنها عشق از دیدار خیزد	از	بسا کین دولت از گفتار خیزد	مولوی جامی
خواستن	عشقی خواهم چه عشق عشقی که مرا درد		دردی خواهم که تاب آن نارد مرد	معروف اصفهانی
دادن	تا بداند که شب ما بچه سان میگذرد		درد عشقش ده و عشقش ده و بسیارش ده	مولوی روم
رسانیدن	میرساند چو ضعیفان تو بدست ز دور	از	ماه نو عشق بلندی خم ابروی ترا	سالک یزدی
رسیدن	میرسد عشق و دل افسرده می آید بجوش		آه ازین آتش که خون مرده می آرد بجوش	فغانی شیرازی
روئیدن	عشق روئیدن			بهار

مصطلح ۱ عشق باز، معروف، و در اصطلاح کبوتر باز را گویند ۱۲

۲ اجابت بحسن طلب عشق باختن ۱۲ ظرافت ۳ نامش سید مبارک ست ۱۲ از غیاثی صفحه ۳۹۴

مصدر		صله		شاعر
رفتن	داغت بمرہم از دل محزون نمیرود	به	افسون مخوان که عشق بافسون نمیرود	شانی مشهدی
زدن ۱	عشق زد و شمع کرای سوختگان خوش باشید		شعله هم آب بقائے ست که من میدانم	بیدل عظیم آبادی
ساختن	تیهو و دراج برد عشق ساز	بر	برهمه از گردن و سر سرفراز	مولوی جامی
ستاندن	عشق بستان و خویش را بفروش		کازین خوبتر تجارت نیست	عطار نیشاپوری
سنجیدن	مرا در عشق سنجی با برهمن	با	سزد زین غم اگر زنار بندم	صائب اصفهانی
گزیدن	من عشق او بگزیدمی و از دیگران ببریدمی		گر در جهان کس دیدمی از نیکوان همتا او	جیلے غرجستانی
گفتن ۲	ببوستان تو عشقے بلند می گویم		چو شبنم از گل رویت نبود میشویم	صائب اصفهانی
گنجیدن	بغیر سینه دریا دلان نگنجد عشق	به	برائے بحر خدا آفرید طوفان را	فرخ شوستری
نشاندن	عشقت بمیان جان نشاندم	به	مهر همه برکران نشاندم	صائب اصفهانی
نمودن	عشق تا در دل مردم ندرآمد نه نمود		باده پرشور نشد تا که بمستان نرسید	ابن یمین فریومدی
نهفتن	عشق در پرده ناموس نهفتم غافل	در	که ز فانوس بود پرده رسوائی شمع	صائب اصفهانی
ورزیدن	چنین سبز تلخی ندیدست کس	با	که با نکهتش عشق ورزد نفس	ظهوری ترشیزی
عشوه، بالکسر ناز و کرشمه و فریب ۱۲ بهار				
پرداختن ۳	فسونسازی ست چشم او که گاه عشوه پرداز		ز سحر غمزه اش جان در تن اعجازی آید	شفائی اصفهانی
خریدن	بانگ کاو یکه صد باده عشوه مخر		که سها گوی ز خورشید مصفا نبرد	حافظ شیرازی

مصطلح ۱ عشق زدن و عشق گفتن بیک معنی ست ۱۲ بهار ۲ عشوه پرداز، از اسمائے محبوب ست ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر
خوردن	گر نہادی تو عشوہ ہائی ز فرق خود مخور	از	در خور رہ روی دم ازیں رہ دگر مزن	بدر چاچی
دادن	عشوہ میدادی کہ لا گوی دیانت زدم		دیدمی آخر کہ چناں عشوہ خریدیم و برفت	حافظ شیرازی
ریختن	عشوہ حل کردہ[1] باید بر سر تقوم ریخت	بر	اے برہ رساں معانی نازنینانی چہ سود	طالب آملی
زدن	ہر جا کہ مست عشوہ زدن آں عشوہ گر برد		دل بردہ جاں میکہ سر جی گردہ بی مسر	عرفی شیرازی
ساختن	یا عاشق نوازی چناں عشوہ ہا	؛	کہ گیرند از ناز کار نیاز	ظہوری ترشیزی
فرمودن	نکتہ ہا سنجیدہ گفتم دلبرا معذور دار		عشوہ فرما کہ تا من طبع را موزوں کنم	حافظ شیرازی
فروختن[2]	تعلق می فروشد عشوہ منتقل داحنی		تو گر امروز بیروں آی از خود نیست فردا	بیدل عظیم آبادی
گماشتن	چشم ساقی عشوہ بر طاعت و تقوی گماشت	بر	دست مستی دامن زلف شکن بر در گرفت	ظہوری ترشیزی
نمودن	بسکہ از ہر طرف عشوہ نمای دگر ست	از	دل بجای دگر و دیدہ بجای دگر ست	صبوحی تبریزی
نوشتن	صیاد دلا یک نشود ہر خم زلفے	بہ	ایں عشوہ بہ ہر کاری دام تو نویسند	شفائی اصفہانی

عصا، از ستی اثر چوبدستی متوسط در سیطری دیاری دفارسیان تر یا دست یا استعمال کنند ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
کشیدن[3]	کوری نمیرود بعصا کش بروں ز چشم		خود خوب شو چہ در پے خوباں فتادہ	صائب اصفہانی
نمودن	نمودہ اند قلم را عصائے سہ حرفی[4]		بود طبیعت ایشاں بسکہ کور سواد	ثابت الٰہ آبادی

مصطلح [1] عشوہ حل کردہ، کنایہ از ناز نمایاں و آشکارا، و در فرہنگ رشیدی وغیرہ ناز بے محل ۱۲ بہار [2] عشوہ فروختن، کنایہ از اظہار کردن آں ۱۲ بہار [3] عصا کش، آنکہ عصائے نابینا را بدست گرفتہ راہبری کند ۱۲ بہار [4] عصائے سہ حرفی، چوب باریکے کہ در دست اطفال دہند تا آنرا بر سطور کتاب گذاشتہ بخوانند برای حفظ سطور کتاب از آنکہ گم گشت ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
نہادن[1]	عصا و پا فراز پیش نہادن	در		بہار

فصل صاد

عصیاں، بالکسر نافرمانی کردن و گناہ ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
آوردن	ہر کہ بر تافت عناں از تو و عصیاں آورد	اندر[5]	از در خانہ او دولت بر تافت عناں	فرخی سیستانی
نمودن	بہ تیغ او سپہ آرائے نیست خواہد شد	در	ہر آں کسیکہ نماید دریں ملک عصیاں	״

فصل طاء

عطا، دادن و بخشیدن، و دہش و بخشش ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
بخشیدن	فریب جود فرومایگاں مخور زنہار		کہ میکنند ترا خرج تا عطا بخشند	صائب اصفہانی
خواستن	پیش عفوت قلت تقصیر ما تقصیر ماست		جرم بے اندازہ می خواہد عطائے بحساب	کامل خلخالی
دادن	تقدیر بعزم تیز گامت ماند		روزی بعطا دادن عامت ماند	انوری ابیوردی
ستدن	زبس عطا کہ دہد ہر کہ او عطا ستد		گماں برد کہ مر او را شریکم و برخور	فرخی سیستانی
فرمودن	تا حضرت خدیو زماں خلعت	بہ	بصلابت خاں عطا فرمایند دشو	عالی شیرازی

مصطلح [1] عصا و پا فراز پیش نہادن، کنایہ از تہیہ سفر کردن ۱۲ بہار

[5] کہ ہر آوردہ اندر ز روائے ملک نسیاں ۱۲ فرخی

مصدر		صله		شاعر
کردن	آں حبشہای قحط کرد زنہم خبر	ب	قحط شارع بود عطا کرد روزگار	عرفی شیرازی
ورزیدن	دانستہ داغ شد ایں ماجرا		شہنشاہ دانستہ ورزد عطا	ظہوری ترشیزی
یافتن	یافتہ از کمک خطائی عطا	از	وصل خطا کردہ دو در از عطا	خسرو دہلوی
عطر: بالکسر بوئے خوش و چیزے کہ از ترکیب کنند بوئے خوش دہد ۱۲ بہار				
افشاندن	ز عطر افشانی ابر بہا کوہ بغرب	در	معنبر شد جہاں را دامن و جیب	خسرو دہلوی
پاشیدن ۱	من خلقت نیست زہر تحاج چوں شہاب	بر	برخود ایں عطر ز برائے دیگراں پاشیدہ	اثر شیرازی
پروردن ۲	سخنداں را لب آں غنچہ باغم	از	دریں گل عطر پرور کن دماغم	مولوی جامی
پیچیدن	عطر آں گل پیرہن تا در ہوا پیچیدہ است	در	بوی گل در دست در مغز صبا پیچیدہ است	صائب اصفہانی
پیمودن ۲	بسیار نسیم عطر پیماست		بر تار رگ گل مگر سوار است	علی خراسانی
دادن	دست گل و ریحاں بہوا زگردد	را	ہر چند بو عطر دہد قوت شم را	عرفی شیرازی
ریختن	بینا شد صراحی چرا عطر ریز		کہ کام و زباں گشت خمیازہ خیز	ظہوری ترشیزی
زدن	آہ دلم از محنت اگر کار گر اوست		ایں عطر کہ زد صبح گواہ اثر اوست	شاپور طہرانی
سودن	بوستاں عطار گشت و عطرہا ساید ہمی			معزی نیشاپوری

مصطلح ۱ عطر پاشیدن، کنایہ از پاشیدن گلاب و عنبر باشد والا پاشیدن دیگر عطرہا مرسوم نیست و در ہندوستان مالیدن عطر شہرت دارد، پاشیدن عطر محاورہ نیست بلکہ مالیدن استعمال کردن و اغلب کہ تحریف مالیدن است ۱۲ بہار ۲ عطر پرور و عطر پیما بیک معنی است ۱۲ بہار

۳ عطا کرد از گنج انعام خویش ، بہر دل یا خویش و بیگانہ نام خویش ۱۲ رفیع قزوینی ۴ شگفت لالہ تو ہم عطر و گلاب افشاں ۱۲ افغانی

مصدر		صله		شاعر
فروختن	از ختن زار سر زلف تو عطری بہ نسیم	بہ	می فروشند بایں شرط کہ وا نفروشد	شفائی اصفہانی
فشاندن	بہار خلق تو عطری فشاند بر آفاق	بر	کہ بوئے مہر بدر باز یافت در یتیم	عرفی شیرازی
فگندن	باد آمد و زلفت بجہاں عطر فگن شد	بہ	سر تا سر آفاق پر از مشک ختن شد	ثنائی مشہدی
گرفتن	چوں خموشم من ز گلزار تو ریحاں می برم	از	چوں بنالم عطر گیرد عالم از ریحان من	مولوی روم
عطسہ				
افگندن	بوے زلفش عطسہ بر خلد بریں می افگند	بر	شانہ از دستش خلل در ملک چیں می افگند	شاپور طہرانی
انگیختن	عجب کہ بعطسہ انگیزی ہچو م رائحہ سر تحسین و تصدیق حریفاں پی بہ پی نہ جنباند			ظہیر تفرشی
پیچیدن	عطسہ پیچیدن			بہار
دادن	از جگر جیش جان چاک زند جوش خوں	از	عطسہ خونی دہد بینی شیراں ز شم	خاقانی شروانی
درآمدن	ہر کہ نظر کرد بر دیش ز دور	بہ از	عطسہ درآمد بدماغش ز نور	خسرو دہلوی
ریختن	ہوا تا عطسہ در مغز غزالاں ختن ریزد	در	بداماں نسیم صبح زلف مشک را بکشا	حزین اصفہانی
زیرانیدن	دماغ آں کی کہ از بوی محبت عطسہ زراند	از	کہ میسوزند بوی عافیت در زیر داماں	عرفی شیرازی
زدن	یافت نخست آدم از اں نور تاب	از	عطسہ زد از دیدن آں آفتاب	خسرو دہلوی
عطش: بالتحریک تشنگی و تشنہ شدن ۱۲ بہار				
دادن	ہر کہ از تف کینش عطشے داد قضا	از	جگرش تر نکند چرخ جز از آب حسام	انوری ابیوردی

مصطلح ۱ عطر فروش، بو فروش در عرف ہندی گندی ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
عطف، بالفتح میل کردن و خم دادن ۱۲				
کردن[1]	وصف کرم فیک نازیم کس	از	از پی تعظیم شکوه توعبس	خسرو دہلوی

فصل فاء

عفو، بالفتح درگذشتن از گناه و ترک عقوبت کردن، و این مقابل انتقام ست، و خاریان بالضم نیز آرزو ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	بہ چوں گنہگاری کہ ہر ساعت ز عفو نازد	از	چرخ سنگین دل کند پر دم ز من بالی جدا	صائب اصفہانی
پذیرفتن	عطیۂ فیض رسان ست و جرم عفو پذیر		بهر جرم هست عشایم خم چرا داریم	حیاتی گیلانی
فرمودن	بجرم ار عقوبت کنی اہل آنیم	به	دگر عفو فرمائیم اہل آنی	یحیی لاهیجانی
کردن	عفو کردم از وے عملهای زشت	از، [5]	بفضل خودش آدم در بہشت	سعدی شیرازی
کردن[2]	نامش ار گاه خطاب برلب قاتل گذرد		خون خود عفو کند روز جزا کشتۂ دار	علی خراسانی

فصل قاف

عقال، بالکسر رسنے کہ بداں باز و دساق شتر بندند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نهادن	امر تو مرکبان زمین را کند رواں	را	نهی تو بختیان فلک را نهد عقال	سلمان ساوجی

مصطلح [1] عطف کردن، کنایه از یک طرف شدن ۱۲ بهار [2] عفو کردن خون، بحل کردن خون ۱۲ بهار

[5] عفو کنیم بناتوانی کردند ۱۲ امید همدانی

مصدر		صله		شاعر
عقد، بالفتح بستن و گره دادن، و عهد و پیمان، و گره و رشتۂ مروارید[5] و مانند آن ۱۲ بهار				
افتادن	ہر عقد کہ بر جان فگار افتاده	بر	ز آمیزش جسم خاکسار افتاده	لا ادری
بربستن	شب چو عقد نماز بربندم		چہ خورد بامداد فرزندم	سعدی شیرازی
بردن	زابروئیت چو رو دآرم بمحراب		سر زلفت برد عقد نمازم	کمال خجندی
بستن	باز با مرغ سحرخوان غنچه عقد تازه بست	با، [5]	دفتر گل را بعنوان وفا شیرازه بست	فغانی شیرازی
گسستن	چو بگسلد به نثار تو عقد گریه من	به	سرشک از رشک بچشم گہر بگردانم	ظهوری ترشیزی
گسیختن	تا دیده عقد گوهر غلطان گسیخته		رنگ عذار سبحۂ مرجان گسیخته	اشرف مازندرانی
گشتن	چوں قفل ابجدم ہمہ تن عقد گشته بود		جاناں مرا بحرف چو پیچید وا شدم	تمنا کابلی
عُقده، بالضم گره ۱۲				
افتادن[5]	بلی در کار آں کیں شیوه داند	در، [5]	نیفتد عقده گر افتد نماند	ناظم هروی
انداختن	مردم از شرم چند گرهیم	در	عقده در کار رہبر اندازد	عرفی شیرازی

مصطلح [1] ادخال عقد مروارید در عقد (بالفتح) سهوست از صاحب بهار عجم، زیراکه عقد مروارید بکسر عین ست و آن مخصوص بمروارید ندارد، صاحب قاموس، عقد مکسور العین را ترجمه به قلاده کرده است، و قلاده هرآنچه بگردن آویزند، و عقد دنداں و عقد گریه، ازینکه مشبه عقد مروارید ست نیز مکسور العین ست ۱۲ المولف مدظله [2] عقده در کار افتادن، کنایه از بند شدن کار ۱۲ بهار

[5] بنام تو خشان عقد بستم اگرچه ۱۲ امیدی رازی [5] یارب کنایشے کہ ز زلفش بکار من [5] خوش عقدۂ برون ز شماری فتاده است ۱۲ ابو سعید

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	دو چشم از خاک بر آیینہ بر داشتہ	از	یک یک عقدہ ام از دل بتکلم بردہ شکستہ	سنجر کاشی
برگرفتن	عقدہ زد میان کرم بر گرفت	از	جلوہ بمیدان کرم بر گرفت	مولوی جامی
بستن	اگر گرہ بیش ابی عقدہ بست		بینا شہد بر کشاد شوخ صبح زد دست	ظہوری ترشیزی
پرداختن	نسیم رحمت حق گرچہ عقدہ پرداز است		بکوشش و عقدۂ دل ساز نیم باز اینجا	صائب اصفہانی
داشتن	ہر کس با ما ہم سفر شد روی آسانی ندید		عقدۂ منزل نزار وجبہہ ہامون ما	”
زدن[1]	این عقدہ مشکل کہ زد ابروی او در کار من	در	بسیار خواہد کرد نے در ناخن تدبیر ہا	”
شدن[2]	چنین گر عقدہ در کارم از افلاک خواہد شد	در / از	سراپا رشتۂ عمرم گرہ چون تاک خواہد شد	مقیم بلخی
کشادن[3]	برق ارق تنگ ماز مین تمادو تر	از	ز پایش عقدہ پروین کشاد نو	زلالی خوانساری
گذاشتن	کار دل و خراش ہم عشق واگذاشت	بہ	این عقدہ را بناخن مشکل کشا گذاشت	حزین اصفہانی

عقل: بالفتح خرد ۱۲ بہار

گسستن	عقل من گسست از عقل تبلی	از	ہر چہ ما محکم ز محکم یکسلہ	حسن دہلوی

عقوبت: عذاب و سزای گناہ ۱۲ بہار

بردن	مسلط مکن چون منی بر سرم	از	باز دست تو گر عقوبت برم	سعدی شیرازی

مصطلح: [1] عقدہ در کار زدن: بند کردن کار ۱۲ بہار [2] عقدہ در کار شدن: بند شدن کار ۱۲ بہار [3] عقدہ کشا: چیزے کہ بدان عقدہ کشادہ شود، چون ناخن و نوک کارد ۱۲ بہار

[1] صد عقدہ بکار این دل تنگ زدیم ۱۲ کلیم ہمدانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	عقوبت مکن عذر خواہ آمدم	بہ[1]	بدرگاہ تو رو سیاہ آمدم	نظامی گنجوی
ماندن	و می ہیش بر سر سیاست نماند	بر	عقوبت برو تا قیامت بماند	سعدی شیرازی

فصل کاف تازی

عکس: بالفتح باز گردانیدن و پیکر دون چیز یکہ از صحت اون چیزے دیگر کہ شفاف یا رقیق باشد و پیکر دون چیزے در چیزے دیگر کہ مقابل وی بمنزلہ مرآت باشد افتادہ بود ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	بمشکین ز کال آتش لالہ رنگ	بہ[2] / در / بر[3]	در افتاد چون عکس گوہر برنگ	والہ ہروی
انگندن	کور چہ داند کہ در آئینہ چیست	در	عکس خود انگندہ در آئینہ کیست	مولوی جامی
انداختن	در آب روان شگوفہ انداختہ عکس	در	چون انجم ثابت و سپہر سیار	شاہی سبزواری
تافتن	عکس بزمش چو بر سپہر تافت	بر	جام زہرہ ز دو نگار گرفت	ظہیر سمرقندی
دادن	گر زانکہ رخ تو در چمن عکس دہد	در	از شاخ بجای گل برون آید	ناصر سبزواری
دیدن	مگر در آئینہ جام عکس خود دید	در	کہ رنگ عارض ساقی ست آفتاب آلود	صائب اصفہانی
رفتن	[illegible] کنار	از	عکسش از آئینہ جانی حرداد	شفائی اصفہانی
زدن	یک آتش از قنیہ زدہ عکس بر سہیل	بر	یک آتش از تنورہ زدہ نور در قمر	معزی نیشاپوری
کشیدن	ترا نہم اگر عمر بنظارہ شود صرف	در	از ضعف بدن عکس در آئینہ کشیدن	والہ ہروی

[1] بجرم عقوبت کنی اہل آنم ۱۲ یحیی کاشی [2] عکس رویش چو در آب فتد ۱۲ امتیاز اصفہانی [3] اگر عکس جامش فتد بر بہار ۱۲ ظہوری

مصدر		صله		شاعر
	علاج ، بالکسر ، درمان کردن ۱۲ بهار			
آمدن	ز خاک افسرده تر دترا سرگرداں زخم فلک	از	علاج درد من از آب آتش رنگ می آید	صائب اصفهانی
اندوختن	رسم راحت کن شاپور رضائے بیش ز بس		زخم تا صد دل چاکت علاج اندوزیست	شاپور طہرانی
بودن	تا امید مراد برعی چوں ہلال تو باد		علاج تشنگیم شربت وصال تو باد	آرزوی اکبر آبادی
پرسیدن	علاج ضعف بدال چوں پرسیدم		فغانی زرد آدم قوت گفتار یابستی	فغانی تبریزی
پذیرفتن	از تبسم زہر چشم یار نپذیرد علاج	از	کز شکر شیریں نگردد چوں بود بادام تلخ	محمد خراسانی
جستن	رفت جهانی مرا زعدالت مزاج	در	جست در آغاز حرارت علاج	خسرو دہلوی
خواستن	رفتیم از ایں بیاده تواہم علاج	از	که کار دگل جاں بیاں فراخ	ظہوری ترشیزی
داشتن	ترا تو بہم از ستم میسد ہم		علاجے ندارد قسم میسد ہم	۱۱
شدن	علاج درد ضمیری نشد ندانم		که گفته بو که درش دواتر برباد	ضمیری صفاہانی
طلبیدن	زد و عشق دل خلق ر د ته کار پرست		بعاقبت که طبیبان علاج می طلبند	فغانی شیرازی
کردن	علاج غم بمی خوانشگو نتواں کرد	از	یا آب آئینه را بے غبار نتواں کرد	صائب اصفهانی
کردن [۱]	علاج واقعه پیش ز وقوع باید کرد			بهار

علاقه ، بالکسر ، بالفتح ، معروف چوں علاقه خنجر و مانند آں ، و آویزش و دوستی ، و فارسیان بمعنی طره دستار آرند ۱۲ بهار

مصطلح

۱ علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ، یعنی امریکه متوقع الضرر باشد لازم که پیش از وقوع او دفع آں بکوشند تا مضرت رسند ۱۲ قیاس

۲ علاج درد خود از اہل اعتبار مجوے ۱۲ تاثیر ۳ علاجش ز عتاب لب میکند ۱۲ رفیعائی نائینی

مصدر		صله		شاعر
بریدن	زمین شور کند تلخ آب شیریں را	از	ببر علاقه پیوند زود ازیں مردم	صائب اصفهانی
بستن [۱]	علاقه بند چوں از کار نمایاں نام و آوازه استادی بر آورد			طغرائی مشہدی
داشتن	در سر برای تاج ندارد کنوں که داشت	به	در کوچکے علاقه بدستار طره دار	قبول کشمیری
بودن	از بس بود بزلف بتانم علاقه	به	چشمم بود تمام دکان علاقه بند	آرزو اکبر آبادی
گسستن	گسستن علاقه ام ز تو نگسست گر حیات برید	از	تو پا مکش ز سرم گر طبیب دست کشید	کلیم ہمدانی
	علامت ، نشان ۱۲ بهار			
داشتن	دارم من از فراقش در دیده صد علامت	در	لَیسَتْ دُمُوعُ عَینِی ہٰذَا لَنَا العَلامَه	حافظ شیرازی
شدن	علم در صف کیں علامت شده	در	دم نای صور قیامت شده	قاسمی گونابادی
کردن	که کند فرق زر خسارهٔ تو یا خورشید	از	خط مشکیں اگر از زلف علامت نکند	خسرو دہلوی
کشیدن [۲]	علامت کش بگوش نیزه میخوق اندر آویزد		بر آید تیره گوں ابرے که بر گل زعفراں ریزد	معزی خیابانی
	علت ، بالتحریک کاه و خورش ۱۲ بهار			
ریختن	علت ریختن			بهار
شدن	بسکه زمین رفت بہم اہیش		گاو زمین شد علف ماہیش	خسرو دہلوی
	علم ، بالکسر دانستن ۱۲ بهار			
آموختن	کس نیاموخت علم تیر از من	از	که مرا عاقبت نشانه نکرد	سعدی شیرازی

مصطلح

۱ علاقه بند ، آنکه ابریشم بافد و رشته وغیره از ابریشم سازد ۱۲ بهار ۲ علامت کش ، علم بردار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شکستن	علمی که شکسته از قرآن عظیم باشد	(نثر)	هیچ علم اگر شکسته دو نتواند شکست	دولتشاه سمرقندی
نوازدن	علم چندان که بخیزد نوائی		چون گل وی زر نوبت ناداتی	سعدی شیرازی
دادن	علم همه عالم بقبلی داده بسر	به	چون ابر بهاری که دهد آب بگلزار	کسائی مروزی
داشتن	علم دیبهٔ سر عزم جهان بی دارم		جهان محو جمال پادشاهی دارم	سحابی استرآبادی
علم بالتحریک نیزه ۱۲ بهار				
افراختن	تا برم تنها که بر افراخته		لشکر عنبر علم افراخته	نظامی گنجوی
افگندن	از آن سپهر سازد از سنبر علمی		تا که نشود شکسته وای افگنده	کمال اصفهانی
افگندن [۱]	علم افگندن			بهار
انداختن [۱]	علم انداختن			
باختن [۲]	نگردد دریا بان تا ملول از بهم آواتی	از	کند از بهر مجنون گردبادی جا علم بازی	اثر شیرازی
بخشیدن [۳]	علم بخش			
برآوردن	رخت گر ز اشکم کشیده است نم	از	ز دل آه سوزان برآرد علم	ظهوری ترشیزی
برافراختن	وز آنجا به شرق علم بر فراخت			نظامی گنجوی

مصطلح [۱] علم افگندن و انداختن، عاجز شدن ۱۲ بهار [۲] علم بازی، جماعتی اند که در معرکه علم بازی کنند که علم های گران را بر دوش کشیده بزور قوت بازو بهوا اندازند و نگذارند که بر زمین رسد ۱۲ بهار [۳] علم بخش، قسمت کردن غنیمت را بر سپاهیان که زیر علم باشند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برافراشتن	از جفایت علم ناله برافراشته دل	از	آه انگشت امانی ست که برداشته دل	حبیب شیرازی
بربستن	ز زیر چتر سیاه آید آفتاب برون	به	علم به کنگر نیلی حصار بربندد	خسرو دهلوی
بردن [۱]	علم یقین برده بچیر خش علم	به	گشت وی از علم یقین دیده تم	مولوی جامی
برداشتن	پیش از آن دم که بسوزد ره وفا داریها	در	شمع در ماتم پروانه علم بردارد	سالک یزدی
برکشیدن	علم برکش ای آفتاب بلند		خراماں شوای ابر مشکیں پرند	نظامی گنجوی
بستن [۱]	علم بستن			بهار
خوابانیدن	امید فتح و ظفر هست تا علم برپاست		فروغ صبح نخوابانده تا علم برخیز	صائب اصفهانی
خوابیدن	خط عیان شد تا بساط زلف او برچیده شد		فتنه ها بیدار گردد چون علم خوابیده شد	〃
دادن	بر خلق ز انبیا در حق که گشاد		احمد علم انا مدینه بکه داد	شاه سبحانی
داشتن [۲]	هر جا سپاه فتنه و آشوب سر کشد	از	دارد علم ز قامت ناز آفرین تو	فقیر دهلوی
دریدن	چو سلطان در هزیمت عود میسوخت		علم را میدرید و چتر میدوخت	نظامی گنجوی
راندن	چو خطش علم راند بر آفتاب	بر	یکی جدول انگیخت از مشکناب	〃
زدن [۳]	شبی ز دولت رویای افتخار رسل	از، به، بر	علم بعرش زدم در میان خواب و شعور	عرفی شیرازی

مصطلح [۱] علم بردن بر چیزی و علم بستن، کنایه از نصب کردن علم ۱۲ بهار [۲] علم دار، نیزه دار ۱۲ بهار [۳] علم زدن، نصب کردن علم ۱۲ بهار

[۴] علم، بر فلک زن که عالم تراست ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
شدن ۱	علم برپا شدن			بهار
شدن ۲	هرکه علم شد به سخاوت و کرم	به	بند نشاید که نهد بر درم	سعدی شیرازی
کردن ۳	زین [illegible] که گرست [illegible] علم کجی		هر قطره [illegible] از تو جدا گانه [illegible]	ظهوری ترشیزی
کردن ۴	[illegible] آورده تغییر را	به	ترک تدبیر علم کرده به تدبیر مرا	"
کردن ۵	علم برپا کردن	بر		بهار
کشیدن ۶	[illegible] که علم بر سر مغرب کشید	بر	پایش از این پایه به منصب رسید	خسرو دهلوی
کشیدن	[illegible] سرو ناز تیں برخاست		علم کشید بلا فتنه از زمین برخاست	شهیدی قمی
گرفتن	گر از باد خلافی آتش قهرش علم گیرد	از	برانداز فلک [illegible] خیزران بینی	عرفی شیرازی
کردن	علم بر دوش گرفتن	بر		بهار

علی الله: کنایه از [illegible] ظاهر [illegible] توکلت علی الله است ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برآمدن	ز زیبا [illegible] دم	از	علی الله برآمد ز [illegible]	نظامی گنجوی
رساندن	[illegible] و تو چون ماه	بر از	رساند بر فلک هر شب علی الله	خسرو دهلوی
زدن	علی الله زدن			بهار

مصطلح ۱ علم برپا شدن، نصب شدن علم ۱۲ از بهار ۲ علم شدن، مشهور شدن ۱۲ بهار ۳
علم کردن تیغ، برکشیدن تیغ مانند آن ۱۲ بهار ۴ علم کردن، مشهور کردن ۱۲ از بهار
۵ علم برپا کردن و علم کشیدن، نصب کردن علم ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

فصل میم

عمارت: بالکسر، آبادانی و آباد کردن و آباد شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	همیشه تا که جهان را عمارتے نبود	به	مگر به شرط نکوکاری و کم آزاری	ظهیر فاریابی
پرستیدن	عمارت پرست			بهار
ساختن	هرکه آمد عمارت نو ساخت		رفت و منزل بدیگری پرداخت	سعدی شیرازی
کردن	بمی عمارت دل کن که این جهان خراب	به	بران سرست که از خاک ما بسازد خشت	حافظ شیرازی
نهادن	هرکه در انهانه عمارت نهاد	در	مایه تو دجله بغاوت نهاد	خسرو دهلوی

عماری: حوضه چوبی که بر پشت پیل بندند و این به منزله کجاوه باشد بر پشت شتر و تابوت بمجاز است ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	گل اندر عماری من گسترید		عماریم چون غنچه از گل برید	سلمان ساوجی
داشتن	عماری دار			بهار
زدن	توحید تو هرکه راند بے قیل	بر	هر مورچه زد عماری فیل	فیضی اکبرآبادی
کردن	عماری کردن			بهار
کشیدن	برکوهه رنغم کشد عماری	بر را	بر مرکب خون کند سواری	فیضی اکبرآبادی
کشیدن ۱	عماری اشتر بهرای زر		عماری کشان جمله زرین کمر	نظامی گنجوی

مصطلح ۱ عماری دار و عماری کش، ساربان، و از اینجا مستفاد میشود که عماری بمعنی محمل نیز آمده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	بختم بهار رشت بلی دشت سبزه	به	گلش بدوش گیرد چون گل کنار تو	تاثیر بردی
نهادن	زرگی نیز ریاست بر سر نهاد	بر	کریگ دو ترگان عمامی نهاد	خسرو دہلوی

رعمامه: بکسر و فتح بمیم دوم آنچه بر سر بندند چون دستار و فوطه و امثال آن بتشدید میم اول و تخفیف آن نیز استعمال کنند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آراستن[1]	یکے صد گشت فضل تا ابد زعمامه آرای		کریبرد لعل لقطه پوچ میگر دو گران معنی	صائب اصفهانی
بستن	زنا چند عمامه بسر خود بندی	به	پرخشک یکدروں ابر ستان ترا	علی سبزواری
داشتن	باین عمامه که من دارم از دستار	از	بکل کنم اگر از دیر و کعبه لم آئی	حیاتی گیلانی

عمر: بالفتح و بالضم و بالضمتین زیستن و زندگانی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افشاندن	عمر افشاندن			بهار
باختن	پیغامش هر که عمر در باخت		چیزے نخرید و تر رمید احت	سعدی شیرازی
برداختن[2]	از آن هر که او عمر پرداز گشت		چو نومید شد عاقبت بازگشت	نظامی گنجوی
بخشیدن	خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند		ساقی بده بشارت پیران پارسا را	حافظ شیرازی
خواستن	برائے تو خواهیم عمر شریف	بر	چه گویم خود می فشانی حریف	ظهوری ترشیزی
دادن	برندان دهد هر سحر عمر نوح	به	بجوش نغمه الصبوح الصبوح	〃
دادن[3]	پیشو دل عاقبت از لعل میگونش خراب	به	شیشه عمر خویش را آخر بساغر می دهد	وحید قزوینی

مصطلح[1] عمامه آرای: کنایه از اهل فضل و مشائخ ۱۲ [2] عمر پرداز: مرد کننده عمر ۱۲ بهار [3] عمر خود را کسی دادن کنایه از بخشیدن عمر خود بدیگرے بدعا ۱۲ بهار
[4] عمر دوباره داد و عمر از سر داد ۱۲ غنی همدانی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	نداردو زر قلب عمر دراز		قند زود ماند رباے گداز	ظهوری ترشیزی
رفتن	یکدم از یاد کسی خالی نیم یاری خوش ست	در[5]	کین دو روزه عمر در یاد نکوی میرود	بساطی سمرقندی
ستاندن	می ستانی عمر و عشوه میدهی		راستی را نیک سودا میکنی	فخر هروی
سنجیدن	عمر سنجیدن			بهار
شدن	نم در جگر ز آتش سودائے غم نماند		شد عمرها که گریه بے آب میکنم	حیدر شگونے
طلبیدن	تا به نزدیکتر رس وعده وصلت برم	از	از خدا می طلبم عمر ابد پیوندی	محتشم کاشی
کاستن	تفنگ عدو سوز شاه جهاں		کز و عمر دشمن شود کاسته	کلیم همدانی
کردن	عمرم شده گر رخت به بینم	از	عمری هم از آن ز سر توان کرد	خسرو دہلوی
گذراندن	تا چند رنج خاطرم از دیدن رقیب	به	عمری بدرد دل گذراندم کنون بس ست	فغانی شیرازی
گذاشتن	سودا بود آنچه پنداشته ایم	به / در[6]	در وا که بهرزه عمر بگذاشته ایم	عین القضات همدانی
گذاشتن	تمام عمر از آنم بعاشقی گذرد	به / در[7] / از	که دایه شهد محبت مرا بکام کشید	شفائی اصفهانی
یافتن	گیرم که وصال دوست خواهم یافت		این عمر گذشته را چسان دریابم	فرخی سیستانی

عمل: بالتحریک کار کردن و کار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بر کندن	درونیز در ساخت بانحلالش	از	ز مشرف عمل برکنی ناظرش	سعدی شیرازی

[5] چو نقد ناسره عمرم بنار وائی رفت ۱۲ کمال شیرازی [6] تو شاه نشین و عمر و ناز گذاره ۱۲
کمال اصفهانی [7] عمر تو تمام در دم نزع گذشت ۱۲ شفائی اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
دادن	گل گر دهی مرا و شعر شناس	را	که عملش ندارد ز سلطان کس	سعدی شیرازی
داشتن	تلخ سود و سودا کن ز کسب نان کن		بحق و حق بهاکت من همین عمل دارم	بیدل عظیم آبادی
داشتن ۱	عمل خانهٔ دل بفرمان تست		زبان تو دو عمل وارد بودن تست	نظامی گنجوی
طرازیدن ۲	عمل طراز فلک در ملک کون و فساد		اگر نه بجلالات مصالح تو مدار	عرفی شیرازی
فرمودن	جز بخرد نه فرما عمل	به	که بی‌عمل کار خردمند نیست	سعدی شیرازی
کردن	بر دو جهان نه دو پاره کرد	با / در / به	عمل بس که بولاد پاره کرد	نظامی گنجوی
یافتن	عشاق حیات از لب خندان تو یابند	از	خوبان گل فتنه ز دیوان تو یابند	خسرو دهلوی

فصل نون

عنان، بالکسر وال لگام که سواره ست گیرد و اطلاق آن بر جهار نیز آید ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن ۳	دو خسرو عنان در عنان آمدند	در	ره دوستی در میان آورند	نظامی گنجوی
افگندن	عنان بر نشسته افگند چالش کنان	بر	بصد خوارش ریخت نالش کنان	״
انداختن	عنان انداختن بچیزی	به		بهار

مصطلح ۱ عمل دار، عامل و متصدی ۱۲ بهار ۲ عمل طراز فلک، عقل عاشر که آنرا عقل فعال گویند، و عمل طراز عامل و متصدی ۱۲ بهار ۳ عنان در عنان آوردن، برابر و متصل رفتن ۱۲ بهار

۱ ۱۰۵ اگر عمل دهی چشم کرشمه سازرا ۱۲ وحشی یزدی ۲ شراب کرد عمل در مزاج نازک یک ۱۲ حسام الدین شیرازی ۳ گر کافری بیدل عمل ... ۱۲ عالی

مصدر		صله		شاعر
بازکشیدن ۱	خوش آن کرشمه و جولان که بر سرم از ناز		عنان توسن سرکش فگند و باز کشید	فغانی شیرازی
برانگیختن ۲	عنان یک رکابی برانگیختند		دو دستی به تیغ اندر آویختند	نظامی گنجوی
پیراستن	رکاب آراست پای احترامش		عنان پیراست دست اهتمامش	وحشی یزدی
پیچیدن	ایاز آن فتنه را چون بر ملا دید	بر	عنان بر جلوهٔ خورشید بپیچید	زلالی خوانساری
تافتن ۳	نشاید ترا جز بتو یافتن	از / به	عنان باید از هر دری تافتن	نظامی گنجوی
تافتن ۴	روان کرد رخش عنان تاب را		برانگیخت چون آتش آن آب را	״
تافتن	ملک را بوقت عنان تافتن		نشاید بدزدی ظفر یافتن	״
دادن	کنون چو سرو سهی هر کجا که آزادی ست	به / را	عنان لهو و طرب سوی جویبار دهد	ظهیر فاریابی
داشتن ۵	شب و روز اینگونه دارد عنان	از	بروز این چنین و بر شب آنچنان	نظامی گنجوی
دزدیدن ۶	عنان دزدیدن			بهار
ربودن	مهیکه از کف یوسف عنان حسن ربود		هزار بوسه و صد جلوهٔ سمند ترا	فغانی شیرازی

مصطلح ۱ عنان باز کشیدن، آهسته رفتن و کار را تامل کردن ۱۲ بهار ۲ عنان یک رکابی برانگیختن کنایه از آن ست که رکاب را با رکاب یکجا نموده و متفق شده حمله کردن و به هر دو دست تیغ جدا گرفته زدن ۱۲ از بهار ۳ عنان تافتن و عنان تاب شدن، سوار شدن و عنان تاب، اسپی که بمجرد اشارهٔ عنان مطاوعت کند، و بصله از کنایه از برگشتن و اعراض نمودن ۱۲ بهار ۴ عنان داشتن، عبارت از سلوک و وضع قطع زمان عمرت ۱۲ بهار

۵ بهر وادی که عنان تافته ۱۲ نظامی ۵ درین خم گشتگی دادم عنان خود ببا برده ۱۲ قدسی تبریزی ۶ نیم نفس عنان بدزد شیوهٔ ترکتاز را ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
رفتن ١ه	ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود	بر	تسبیح شیخ و خرقهٔ رند شرابخوار	حافظ شیرازی
رسیدن ٢ه	عنان بزیر رسیدن			بهار
زدن ٢ه	عنان زنان رفتن			بهار
زدن ٣ه	نفس شمرده زدن چون عنان زدن		خوش آنکه راه این چنین بقا دارد	صائب اصفهانی
ساییدن ٤ه	بر زمین سست و ولیکن آسمان فرسا	در	بر سر ملک از عنان آسمان ساییدنان	معزی نیشاپوری
سپردن ٥ه	عنان باسپ سپردن	به		بهار
سپردن ٦ه	رخش کبودی آمده گشت کشتی دلش	به	چو موج هر که بدریا سپرده است عنان	صائب اصفهانی
سودن ٤ه	ایا بجاه و شرف بر ستاره سوده عنان	بر	آیا بجود دست داده زمانه بوده سپر	سلمان ساوجی
افگندن ٧ه	زیاکه همیشه از نحو صلابت او ست		فلک فگنده عنان و بیاگسسته لجام	عرفی شیرازی
کردن ٨ه	ازان می که چون طبع را خوش کند	بر	عنان بر سر اسپ سرکش کند	نظامی گنجوی
کردن	ز شاهدان حقیقت نظر بگردانیم	به	عنان دیده بسوی دلبر مجاز کنیم	طالب آملی

مصطلح ١ه عنان بر عنان رفتن، برابر و متصل رفتن ١٢ بهار ٢ه عنان بر زیر رسیدن و عنان زنان رفتن، تیز رفتن ١٢ بهار ٣ه عنان زدن، جلو گرفتن ١٢ بهار ٤ه عنان در عنان آسمان ساییدن و عنان بر ستاره سودن، کنایه از کمال ارتقاء ١٢ بهار ٥ه عنان باسپ سپردن، سست کردن عنان تا اسپ موافق خواهش خویش رود که دارد ١٢ بهار ٦ه عنان به کسی سپردن، بر وفق خواهش وی رفتن ١٢ بهار ٧ه عنان فگنده، کنایه از جلد و شتاب ١٢ بهار ٨ه عنان بر سر اسپ کردن، تهیه سواری کردن ١٢

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ١ه	عنان کش			بهار
کشیدن	درو بگذر به پرسش ما گر کشی چه باک	از به در	آخر شراب نیست عنان سمند تو	غالب دهلوی
گذاشتن	گره در سینه ام گردید طوفان سرشک انجم		عنان گریه را بگذار و سیر موج دریا کن	حزین اصفهانی
گردانیدن	اینک بخطاب آمده ام از وادی نیست	از	زین شیوه عنان گردش شبرنگ سوی تست	طالب آملی
گرفتن ٢ه	زلفش به هر دو دست عنانم گرفته است	به	ابروی او به پشت کمانم گرفته است	صائب اصفهانی
گرفتن ٣ه	جان عنان گیر سواری است که تا در نگری		از در دیده درون آید و تا دل ببرد	وحشی یزدی
گسستن ٤ه	ربوده است ز من اختیار جذبهٔ بحر		عنان گسسته تر از رشته‌های بارانم	صائب اصفهانی
گسستن	وداع ناشده دل حال صبر بر هم دید		عنان گسستگی گریه دمادم دید	کلیم همدانی
نهادن ٥ه	خرد دیده بسر در رکاب تدبیرش	با	قضا نهاده عنان با عنان فرمانش	سلمان ساوجی

عنایت، بالکسر و بالفتح، قصد کردن و اهتمام داشتن ١٢ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز	با	تا خود او را از میان با که عنایت باشد	حافظ شیرازی

مصطلح ١ه عنان کش، آهسته براه رونده، و سخن بتامل گوینده، و آنکه عنان سوار را بکشد ١٢ بهار ٢ه عنان گرفتن، کنایه از آهسته رفتن و کار را بتامل کردن ١٢ از بهار ٣ه عنان گیر، آنکه عنان کسی را بگیرد و این کنایه از باز دارنده از رفتن هم باشد ٤ه عنان گسسته، شتاب رو و مضطرب ١٢ بهار ٥ه عنان با عنان نهادن، برابر رفتن و متصل رفتن

٦ه از پی بید پیاده در بهار خلق تو یاد هاے دی عنان عبر اشهب کشید ١٢ سیف اسفرنگی ٧ه عنان از دو صورت بگردان تا دین دادی ١٢ عرفی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	ما فدا لطف حق با تو عنایت دارد یا	به	باش فارغ ز غم دوزخ و شادی بهشت	حافظ شیرازی
کردن	دل اسیر قرار دولت دیدار مشکل ست را	به	گر تو عنایتی نکنی کار مشکل ست	فغانی شیرازی
عنبر: خوشبوی معروف ۱۲ بهار				
آلودن	عنایت است دل داغ و دماغ آشفته		یکی صد شد امید من ز خط عنبر آلودش	صائب اصفهانی
آمیختن[۱]	دگر با سر بستر شد شاخ خشک	به	نقشه با آمیخت عنبر به مشک	نظامی گنجوی
افشاندن	دگر به واسطه زلف عنبر افشانش		نسیم عشق دماغ مرا معطر کرد	محمد شیرازی
باریدن	عکس خط و خال عنبر بار آن مشکین مثال		میکند پر نافه چون صحرای چین آئینه را	صائب اصفهانی
بوئیدن	بیا سایه مشام دلبر بوی		بر آتش نکه چون عنبر ببوید	سعدی شیرازی
بیختن	نافه او عنبر بیختی		پسته او قند شکر ریختی	کاتبی نیشاپوری
پوشیدن	عطر مغز نافه را خالی کند از بوی مشک		آتشین چون بر قفا زلف عنبر پوش را	صائب اصفهانی
ریختن	گاه فلک ریخته عنبر براه	به	گاه زمین ساخته پرچم سیاه	خسرو دهلوی
سوختن	عنبر و بیده بسوزم کز پری دار عباد		بوی هر دم شنود یار و رسیدن گیرد	آصفی شیرازی
سودن	شاهد بخوان و شمع بر افروز هی بیه		عنبر بسای و عود بسوزان و گل بریز	سعدی شیرازی
لرزیدن[۲]	بوی گرازان عنبر لرزان دهی		گر بده عالم دهی ارزان دهی	نظامی گنجوی

مصطلح ۱ عنبر به مشک آمیختن: مبالغه در تعطیر کردن ۱۲ بهار ۲ عنبر لرزان: کنایه از گیسو ۱۲ بهار

۱ عنایتی که تو داری بن بیانی نیست ۱۲ دستی یزدی ۲ بفضل خود عنایت کن مرا یار ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
عنقا: بالفتح سیمرغ و بالضم غلط ست ۱۲ بهار				
شدن[۱]	شاهباز طبع ما بال هر جا باز کرد		فکر صائب را علاجی نیست جز عنقا شدن	صائب اصفهانی
عنوان و عنیان: بالضم و بالکسر سر نامه و سبیل و طریق و وجه ۱۲ بهار				
آراستن	بگرداند ورق مجنون ز عنوان رخ لیلی	به	بوصف دلبر عنا بیارایم چو عنوان ها	صائب اصفهانی
بستن	چو منشور اقبال او دید پیش	در	در و بست عنوان فرزند خویش	نظامی گنجوی
طرازیدن	ای شرف نام تو عنوان طراز		وی رخ زیبای تو بینش گداز	واله هروی
کردن	سید شاهان ملک شاه آنجهاندار که خرچ	بر	نام او بر نامهٔ دولت همی عنوان کند	معزی نیشاپوری
کشیدن	خوانده روزی که آب چشم من		نامه هاے درد را عنوان کشید	خسرو دهلوی
نوشتن	شکر گویم که بتوفیق خداوند جهان	بر	بر سر نامهٔ توحید نوشتم عنوان	خسرو دهلوی
عنا: بالفتح رنج ۱۲ منتخب				
دادن	مدار جان من از بهر جان ما روزه	را	از آن که جانی و جان را دهد عنا روزه	خسرو دهلوی
کشیدن	علم معنی از کتاب اوستا		حاصلت ناید بکش چندین عنا	اسیری لاهیجی

فصل واو

عود: بالضم بربط و چوب معروف خوشبو هندی اگر ۱۲ بهار

مصطلح ۱ عنقا شدن: غایب و ناپدید شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برافروختن	بہ پیش آبروی سوز جگر درد ماتم	بہ	درکام چو بہ مجلس عالم دبر قرار	شفائی اصفہانی
بوئیدن	بنا سایہ دست نام ازلیلہ عود		برآتش نکہ بوئی عنبر ببوید	سعدی شیرازی
زدن	گر تر بہ بآسماں تر زعود	بر	سل ست تو بہ ترسا زن چنگ	کمال خجندی
ساختن	نہ بہر عید نگاہی بہ سوزی عود	بر	جز شراب زیبائی و نسازی عود	معزی
سوختن[1]	نہ بہر عید نگاہی بہ سوزی عود	بر	جز شراب زیبائی و نسازی عود	//
سوختن[2]	شکر زاں عود افروختہ		عود را چو عود و شکر سوختہ	نظامی گنجوی
نہادن[1]	تا یار بسیر چمن دل نہادہ است	از بر	از داغ لالہ عود بر آتش نہادہ است	وحید قزوینی

عوض بکسر اول و فتح دوم بدل چیزے ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	وای بر جان خلائق اگر آرند بحشر	بہ	عوض روز قیامت شب تنہائی را	نقی کمرہ
بودن	ہر کسے بنا شد تو عوض باشی از و	از	داترا کہ نباشی تو کسے نیست عوض	مولوی جامی
پذیرفتن	دل من کجا پذیرد عوض تو دیگری را		بتو دیگری نماند تو بدیگری نمانی	سیفی ہروی
دادن	بیست تو ز دل داد بہ بیتاب عوض	از	گرفت خاک سیہ داد شکناب عوض	صائب اصفہانی
داشتن	مگر بعشق دل خویش خوش کنم صائب	بہ	وگرنہ عمر ندارد بہیچ باب عوض	//

مصطلح [1] عود سوختن و بر آتش نہادن بخور کردن ۱۲ بہار [2] عود و شکر سوختن از قیاس عود سوختن
واین ظاہرا ازاں جہت کہ برائے بخور را با شکر آمیختہ فتیلہ می ساختہ باشند و چوں قند تیز در سوختن بوی بد عود را
با شکر مناسب نیست از چیزہائے دیگر ۱۲ از بہار

مصدر		صله		شاعر
طلبیدن	شدم خراب نسیم خراج ازیں غافل	از	کہ گنج می طلبند از من خراب عوض	صائب اصفہانی
کردن	بنور عقل دریں انجمن کسے بیناست	بہ با[1]	کہ گرد دولت بیدار را بخواب عوض	//
گرفتن	بہشت نقد بود رزق خوش معاش	از	کہ می فروشد و گیرد ز من کباب عوض	//

عوعو، بانگ کردن سگ ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کردن	اے سگ ملعون چہ عوعو میکنی		شنویم را تو مشنو میکنی	مولوی روم

عون، مدد ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
نمودن	عون عباد اللہ از ایشاں نمود	از	کافت عبد اللہ ازاں آساں نمود	خسرو دہلوی

فصل ہا

عہد، بالفتح سوگند و پیماں و زماں و روزگار ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بودن	ز مردم شرم بادت وا زکویاں بلکہ از خویم	بہ	بمردم گر چنیں بود دست و ہم عہد و پیمانت	نزاری قہستانی
بستن	دادہ ام دل بدست دشمن دینی دگر	با بہ[1]	بستہ ام عہد محبت با نو آئینی دگر	صائب اصفہانی
داشتن	مگر عہد داری کہ ہمچوں سکندر		ملوک زمیں را تو قدرت نمائی	زینتی سکر.
کردن	کردہ ام عہد کہ کاری نکنم جز عشق	با بہ[2]	بے تامل زدہ ام دست بکاری کہ مپرس	صائب اصفہانی

[1] رشک رقیب میزنم لیک عوض نمیکنم + بالب خندہ خیز او دیدہ گریہ زای را ۱۲ ظہوری [1] گفتم کہ بیا عہد ببند دبتو تنہا ۱۲ تنہا قمی

[2] کردہ است ایں عہد با بخت مکرر آفتاب ۱۲ سنجر کاشی

مصدر		صله		شاعر
شکستن	مرا تو عهد شکن خوانده‌ای همی ترسم	با ملـه از مـه	که با تو روز قیامت همین خطاب بود	حافظ شیرازی
گرفتن	سر دل پر از کینه کرد و برفت		تو گوئی که عهد فریدون گرفت	فردوسی
گسستن	چه غم که عهد گسل وارده کناکستن تار		که هر گسستنی صد هزار پیوندست	ظهوری ترشیزی

فصل یاء

عیادت ، بالکسر بیمار پرسی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	اگر عیادت مرضی کنند مدالت و		جهد تقاعد اعتدال نبض سقیم	عرفی شیرازی

عیار ، بالفتح ، سنجیدن و چاشنی سیم و زر گرفتن ، و آزودی جواهری و آزادی زرگران ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افزودن	تا عیار دلم از موج طپیدن افزود	از	نقد قلبی که شود سکه زر بسته بود	شهرت شیرازی
خواستن	من این نقد خالص که آراستم	از	عیارش ز اقبال شه خواستم	قاسمی گونابادی
داشتن	نقد دلم از نعمت عیاری دارد	از	جان بیتو بر اندوه توکاری دارد	حسن غزنوی
دانستن	بغیر من که درین بوته باگداخته‌ام		عیار شرم و حیا هیچکس نمی داند	صائب اصفهانی
زدن	ز سر تا قدم دیده در شهریار	بر	زره سخته را بر محک زد عیار	نظامی گنجوی
سنجیدن	جوهر اول که قرزندم زبیبائی نوشت		آن زمان سنجد عیار گوهر یکتای من	عرفی شیرازی
شکستن	بسنگ عیب عیار هنر نمی شکنم	به	طریق سکه درستان مایه دلرا نیست	ظهوری ترشیزی

ملـه با ما شکست عهد و با غیار بست دل ۱۲ اسقانی بخاری ملـه شکسته عهد صحبت می از هوای بهاران ۱۲ کلیم همدانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	من اینجا کنم نقد خود را عیار		خود آنجا بیا مرزد آمرزگار	خسرو دهلوی
کشودن	اگر پریزد ز بیق ز صفر اهم غشی	از	زمن دوازده ماهه عیار بکشاید	مغیث هانسوی
گرفتن	توان ز زخم گرفتن عیار جوهر تیغ	از	زجوی شیر بود حال کوهکن روشن	صائب اصفهانی
نمودن	زر سخن را چو نمودم عیار		از سخن زرچه کشم بار عیار	مولوی جامی

عیان ، آشکارا ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	سنگ آتش چون شکستی تیز گردد لاجرم	از	از شکستن تیزی خاطر عیان آورده‌ام	خاقانی شیروانی
بودن	تا فراق تو خبر بود تنم بود عیان		چون فراق تو عیان گشت دلم گشت خبر	رودکی سمرقندی
داشتن	هرچه عیان داشت بر خرج کرد		هرچه نهان داشت در درج کرد	مولوی جامی
دیدن	بیار آئینه تا از نفس نشان بینی		غبار قافله عمر را عیان بینی	وحید قزوینی
ساختن	بچمن ز سایه سنبل هزار شب دارد		اگرچه ساخته خورشید را عیان نرگس	عرفی شیرازی
شدن	دید چندانکه سان ملـه لشکر افلاک را	بر از ملـه و در ملـه	بر منجم طالع خصمش نشد هرگز عیان	اثر شیرازی
کردن	غمش عیان نکنم ترسم از زبان خلائق		چو مفلسیکه بود گنج شایگانش و لرزد	یوسفی جربادقانی
گردیدن	قماش روی کار از پشت میگردد عیان لیکن	از ملـه	تعان از ریش تاهد یافتن اندازه فرش را	آرزو اکبرآبادی
گشتن	زیان دشمنی و نفع دوستی گفتم		عیان نه گشت که خود رای من کدام شنید	فغانی شیرازی

ملـه سان ، رسم و عادت و سلاح و سامان ، و بشین معجمه غلط محض ست ۱۲ از بهار

ملـه شد از موج آب عیان آفتاب ۱۲ قاسمی ملـه چو عکس روی خوبت در آئینه عیان شد ۱۲ شیخ مغربی ملـه ازین بهار چه گلهای خوش عیان گردید ۱۲ خباب

مصدر		صله		شاعر
عیب و معاب انتقال هنر ۱۲ بهار				
آوردن[1]	هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد	در	بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد	سعدی شیرازی
بردن[1]	[illegible]		عیب خود می پوشد از چشم خلائق جیب پوش	صائب اصفهانی
بودن	ای مست جام حسن از آن ساعت که گوید تلخ		تلخی اگرچه عیب نباشد شراب را	اهلی ترشیزی
پوشیدن	پیسان از پس حجاب عیب پوشی نیست	بر، از	دیده پرده در است آنکه حرمے دارد	قطبی نیشاپوری
تراشیدن	چه بلا عیب تراشم که حسد کم بادا		مشنو عیب ز زر دهی ادهم و غل	عرفی شیرازی
جستن	عیب در هنر جوی الهی که کفر و دین	از	عاشق ملامت خود و عارف بدین خویش	الهی همدانی
دادن	یارب ره این عیب کند حمت بهم یا		در ترازوی این زشت برابرین حکم ما	عرفی شیرازی
داشتن	تمام رس نبود باده که گفت دارد		که عیب دار بود گوهری که تفت دارد	صائب اصفهانی
دانستن	با دشمن و دوست چو مدارا دان عیب		تا یابی ازین بهتر کتاب بے لاریب	سحابی استرآبادی
دیدن	ببین به تا دگر که تا تا شود ز دشمن		که عیب ناک بود هر که عیب بین باشد	ملا نور اللامع
سنجیدن	قدر تو کاهند کر افزون شوند		عیب تو سنجند که موزون شوند	مولوی جامی
شمردن	تکلفی نبود لائق بزرگی تو		اگر تجرده نگیری و عیب نشماری	ظهیر فاریابی
شناختن	بشناس نقد عیب خود ای خواجه کام مرد		مردم همه آئینه تمثال مزاج اند	صیدی طهرانی

مصطلح: ۱ عیب آوردن و عیب بردن، ظاهر کردن عیب ۱۲ بهار

۱ برمن رسوا شدهٔ عیب کوش ۲ عیب تو پوشی که توئی عیب پوش ۱۲ خسرو دهلوی ۳ عیب خود می پوشد از چشم خلائق جیب پوش ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
شنیدن	چه بلا عیب تراشم که حسد کم بادا	از	مشنو عیب ز ره هی از سیم و غل	عرفی شیرازی
شوئیدن	چو دریا شدم دشمن عیب شوی		نه چون آئینه دوست عیب جوی	نظامی گنجوی
کردن	شعرهای مرا به بے نمکی	را، به[illegible]	عیب کردی روا بود شاید	رشید سمرقندی
کوشیدن	برمن رسوا شدهٔ عیب کوش		عیب تو پوشی که توئی عیب پوش	خسرو دهلوی
گرفتن	بکس مگوی که پایم به سنگ عشق آمد		که عیب گیرد و گوید چرا بغرق نرفتی	سعدی شیرازی
گفتن	با محتسبم عیب مگوئید که او نیز	با، بر	پیوسته چو من در طلب عیش مدام است	حافظ شیرازی
نمودن	سوزنی گر نکشد سرمهٔ بینش در چشم	را	نتوان عیب نمودن نفس عیسے را	صائب اصفهانی
نهادن	چون برخ خوبش نظر برگشاد	بر	عیب بر آئینه نه بر خود نهاد	مولوی جامی
عید، بالکسر، روز جشن و بمعنی جشن مجاز است ۱۲ بهار				
آمدن	عید آمد روزه شد سال روان گرد فش است		ساقیا می ده که حال میکشان در گردش است	لمولفه
کردن	شد شام و ندیدم رخ او آه ندیدم		فردا نکنم عید که من ماه ندیدم	تنبیهی کاشانی
عیش، بالفتح، زندگانی کردن، و خوشی و نشاط ۱۲ بهار				
تراویدن	تراوید عیش جم از جام شان	از		ظهوری ترشیزی
جستن	مجوی عیش خوش از دور واژگون سپهر	از	که صاف این سر خم جمله دُرد آمیز است	حافظ شیرازی
داشتن	هر چند که عیش و کامرانی داری			رضی دانش

۱ بر بے سامانی ما عیب مکن ۱۲ سحابی ۲ جز نقد زنان گفت بر جمال تو عیب ۱۲ حافظ ۳ هیچ در دیدش که عید آید و حلوا نخورد ۱۲ سروری

مصدر		صله		شاعر
راندن	عیش بزن چاه دل کاز بنگرستان مند		داری اسباب نغم بر سر لب بناب	عرفی شیرازی
کاستن[1]	کن وحشت نشاط در گریبک تبسم معنی		بگاه خویش بود انجم زیان بیش کاین را	طالب آملی
کردن	ساقی کوثر به رد زیج انه ما شراب		عیشها نو ہم کرد انجا شراب آنجا تراب	سعید قمی

یعنک "معروف"

مصدر		صله		شاعر
تراشیدن	تراشید خراد تا ہمیشه چهر	از	ز بهر فلک یعنک ماه و مهر	طغرای مشهدی
ساختن	بپیری شیشهٔ دل شکسته در سر کوشیا		که سازم یعنکی بهر تماشای گل رویش	خالص اصفهانی
گذاشتن	از عشقت تب بس گداخت جسم ناتوانم را		بهای یعنک گرد تا ببیند استخوانم را	شوکت بخاری
گرفتن	میست ماسای حضرت سخن از حسن بلکند	در	چشم داری یعنکی پیش نظر باید گرفت	عالی شیرازی
نهادن[2]	ای چشم بیماد تو ر روشن		یعنک نه دیدهای روزن	واله هروی

باب غین

فصل الف

غارت "تاخت و تاراج" و غارتیدن مصدر فارسی نیست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	زبس غارت آوردن از بهر شاه	از	غنیمت نگنجید در عرض گاه	نظامی گنجوی
افتادن	یکره بکن ز غمزهٔ خونیں اشارتی	از در	کافتد ز فتنه در همه آفاق غارتی	خسرو دهلوی

مصطلح [1] عیش گاه، از قبیل جا لگاه ۱۲ [2] یعنک نه، کنایه از بخشنده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انگندن	غارت انگندن			بهار
خوردن	محتاجی ما باعث آسائش باشد		غارت نخورد هر که نمید و تهی باشد	نظیری نیشاپوری
درافگندن	بیرونقی و بال متاع کسی مباد	به	سود است غارتی که بدکان در افگنم	ظهوری ترشیزی
رسیدن	غارت عشقت رسید نقد دل از ما برد		تیغ بلا سر فگند فتنه بخون پا فشرد	خسرو دهلوی
زدن	غارتی هر لحظه بر کالای خود خواهیم زد	بر	تیشه از دست دل بر پای خود خواهیم زد	علی مازندرانی
شدن	کمر بکشای ای ظالم که دینم میشود غارت		عنان گرد آرای خوبی که جانم میشود بیرون	خسرو دهلوی
کردن	بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد		هلال عید بدور قدح اشارت کرد	حافظ شیرازی

غازه "بزای تازی" سرخی که زنان بر رو مالند و آنرا گلگونه نیز گویند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	نازکان باغ را حاجت برنگ و بو بود	در	زین سبب در کاسهای لاله رنگین غازه بست	فغانی شیرازی
زدن	نو بهار آمد که خوبان غازها بر رو زنند	بر[1]	بر کشایند از دو ابرو چین و در گیسو زنند	علوی فرخ آباد
کردن	گل درین طرف چمن نیست ز خونابهٔ دل	از	عارض بلبل افسرده مگر غازه کنم	علی خراسانی
کشیدن	تو غازه کشی بچهرهٔ گل	به	تو شانه زنی بزلف سنبل	فیضی اکبرآباد
مالیدن	حسن مالد غازه بر رخسار خوبان چمن	بر	عشق ریزد نغمه در منقار مرغ صبح خوان	ظهوری ترشیزی

غاشیه "زین پوش" ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افگندن	رخش بلند آخرش افگند و بست	بر	غاشیهٔ بر کتف هر چه هست	نظامی گنجوی

[1] یکے غازه بر چهرهٔ گل زند ۱۲ طغرا

مصدر		صله		شاعر
داشتن	غرور حسن غافل داشت از حال من نازش	از	سر آن نالهٔ گردم که کرد از من خبردارش	وقوعی تبریزی
دیدن	ساقی قدح بکف تو نظیری نظر بغیر		دوران ندیده است چو تو غافل دگر	نظیری نیشاپوری
رفتن	نوگلی که آزارش از جنبیدن باد صباست	از	آه کز آه من آزرده غافل میرود	محتشم کاشی
شدن	بگریه گفتمش از حال من مشو غافل	از	بخنده گفت که بیچاره غافل است هنوز	شاهی سبزواری
کردن	من بیدل ز هر کس قصهٔ آن سیمبر پرسم	ما از[3]	چو گوید خویش را غافل کنم بار دگر پرسم	شهود اصفهانی
گذشتن	ما را به تیر غمزه خبردار کرده	از	هر جا ز پیش چشم تو غافل گذشته‌ایم	شفائی اصفهانی
گردیدن	چو بود از فیض دلجوئی خبردار	از	دمی غافل نمیگردید از نیکار	ناظم هروی
گشتن	رفتم که خار از پا کشم محمل نهان شد از نظر		یک لحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد	ملک قمی
نشستن	پروانه گر ز آتش دور دل نشست یار		دل مضطرب چو شعله که غافل نشست یار	شفائی اصفهانی

غالیه، مرکبی معروف خوشبوی و فارسیان بمعنی مطلق خوشبو آرند ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
باریدن	در زلف او چو باد بهاری در آمدم		شب تا سحر بغالیه باری در آمدم	آصفی شیرازی
بیختن	گفتم که چرا ماه نو در میغ گریخت	از بر	وز مشک سیه غالیه بر مهر که ریخت	ازرقی هروی
زدن	رفته ازین روضه بفردوس لوی	به	غالیه نو زده حوران بموی	خسرو دهلوی
ریختن	یاد چو در دامنش آویخته	در	غالیه در جیب جهان ریخته	مولوی جامی
سرشتن	سبزه به گل غالیه تر سرشت	به	پیش گل اوصاف خط او نوشت	"

[3] ترا می خوردن بسیار کرد از حال ما غافل ۱۲ شهیدی قمی

مصدر		صله		شاعر
بافتن[1]	غاشیه بافان ریش			بهار
بردن	هر کجا غاشیهٔ بیشی از تو برد	بر	باز بر دوش کشد غاشیه لیک دو جام	انوری ابیوردی
بستن	رخش بلند آخرش الکند و بست	به	غاشیه بر کتف بهرام هست	نظامی گنجوی
داشتن	بیمنت آنکه کشتم رخش و سوارش بادم		دل حبیبت کش و جان غاشیه از سیادم	وحشی بافقی
کشیدن[2]	هر کجا غاشیهٔ اصلی از تو برد		باز بر دوش کشد غاشیه لیک دو جام	انوری ابیوردی
کنبدن	خاک تو در حرم قطامی کشم	بر	غاشیه بر صفت قطامی کشم	نظامی گنجوی
کشیدن[3]	غاشیه گر زنده شود حاتم طی	در	پیش اسپ تو کشد غاشیه در زیر بغل	معزی نیشاپوری
گرداندن	دور حبیبت کش قرآن نیست		هفت فلک غاشیه گردان نیست	نظامی گنجوی
گرفتن	شاها منم که چون فرس طبع برکشم	به	گیرد بدوش غاشیه بجز اهل قراس	عرفی شیرازی
نهادن	گر بیا ز پیچ تهمد در کف اندیشه عنان	بر	می نهد غاشیه بر دوش جریره خطل	"

غافل

مصدر		صله		شاعر
افتادن	حریت بیس چه راحت بساط می‌چیند		ز زیر پای افلاک غافل افتاد است	نظیری نیشاپوری
بودن	چنین حالم از هجر شکل مباد	از	شد از حال آیینه غافل مباد	ظهوری ترشیزی

مصطلح [1] غاشیه بافان ریش، کنایه از مردم درازریش چه گویا ایشان ریشی دارند که از آن غاشیه توان بافت و بعضی کنایه از خادم و مرد و دیش گفته اند از اینکه اکثر اوقات یارا کش ریش می باشند ۱۲ بهار [2] غاشیه بردوش کشیدن و غاشیه در زیر بغل کشیدن، کنایه از اطاعت و امتثال نمودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
سوختن	مسوز غالیه و مشک ابر آتش ریز		بخواه ساغر و بر برگ گل گلابفشان	فغانی شیرازی
سودن	آن مایه زلف ست یا تحلو عنبر	بر ســـ	با غالیه باید در یانچه حسن او	حافظ شیرازی
کشیدن	ز گرد خط تو مشاطگان عالم قدس	به	کشند غالیهٔ حسن گرد عارض حور	ظهیر فاریابی
مالیدن	مالند چرا غالیه بر رخ که بهم خود	بر	بے غالیه یا غالیه و غالیه دانند	کاتبی بهائی
نهادن	گاہے ز زلف سنبل زیر سمن فگند	بر	گاہے ز خال غالیه بر ارغوان نهاد	انسی چغتائی

فصل یار

غبار بالضم گرد ۱۲ بهار

آلودن	بسکه دل روی تظلم بیدر او سوده است		خون دل چندانکه می آید غبار آلوده است	سلطان قمی
آوردن	در دور خط عارض او در قلم آورد		ایام غباریکه در آئینهٔ مه داشت	خواجه بردی
آوردن له	تا یکے آن آهوی وحشی نگردد رام ما	از	تا انتظار او غبار آورد چشم دام ما	سلیم طهرانی
افتادن	خط نیست گرد عارض آن شکسته آفتاب	بر از	برگرد مه ز هاله غباری فتاده است	یوسف گازرونی
افشاندن	غباری کان گل از دامن بوقت رفتن افشاند	سته از به	بمیرم تا صبا همچون عبیرش بر من افشاند	فغانی شیرازی
آمدن	آمد ز سر کویتو یک بار غباری	از	یک عمر گذشت و برآغشت دل ما	حزین اصفهانی

مصطلح له غبار آوردن چشم، کنایه از خیرگی بهم رسانیدن چشم ست ۱۲ بهار

سه برگ گلت خط چو کند غالیه سائی ۱۲ قدسی سه گر غبار از دل به بحر بے کنار افشانده ام ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
انگیختن	چند غبار ستم انگیختن		آب خود و خون کسان ریختن	نظامی گنجوی
برآمدن	او سخن ور که برآمد غبار		گشت سگ از پرده گرد آشکار	〃
برآوردن	دل خصم در کورهٔ روزگار	در از	چو اخگر برآورد از خود غبار	ظهوری ترشیزی
برخاستن	کرا مجال که از کوی یار برخیزد	از	نشسته ایم که از ما غبار برخیزد	فیاض لاهیجی
برداشتن	غبارم زحمت آن آستان دارد گران جانی		بگو تا ناله اش بردارد و جای دگر ریزد	بیدل عظیم آبادی
بردن	کتابه اش که بود سرنوشت عالم کون	از	چو بوی جامهٔ یوسف برد ز دیده غبار	عرفی شیرازی
پاشیدن	هر گه که شاد کام زند گام بر زمین	بر	بر فرق دشمن تو بپاشد غبار خویش	معزی نیشاپوری
پذیرفتن	زهره گیسو بکشاید که شود گرد فشان	از	از رکابش که پذیرفته غبار از تک و تاز	عرفی شیرازی
داشتن	چو توتیا که بکاغذ کنند باد صبا	بر	غبار کوی تو بر برگ یاسمن دارد	نصیر همدانی
داشتن	ریحان تو کجا و خط سبز رش		او تازه و تو غبار داری	حافظ شیرازی
ربودن	رباید ز رخ برگها را غبار	از	کشاید گره غنچها را ز کار	ظهوری ترشیزی
رفتن	چون بر عزیمت سفری سایه افگنی	بر از سے	بر آسمان رود ز سم موکبت غبار	ظهیر فاریابی
رفتن	دو چشم چرخ مه و مهر روشن ست از آن	به از	که رفته اند بخرگاه ز درگه تو غبار	لمؤلفه
ریختن	بخاکساری من نیست هیچکس در عشق	به	بچشم آئینه عکسم غبار می ریزد	صائب اصفهانی

مصطلح له غبار برآوردن از چیزے، کنایه از خراب و ویران و نیست و نابود نمودن ست آں ۱۲ بهار

سه ز رفته از دل سختش غبار کینهٔ ما ۱۲ آرزو

مصدر		صله		شاعر
زدن	راستی گوهر ہست از آغوش ہر کہ طلبت	در	ایں غبار وہم را در دامن صحرا زنید	بیدل عظیم آبادی
زدودن	ہر کہ غبار روی ز آئینہ جهات زدود	از	در دل مرآت عمل صورت حرمان شکست	ثنائی مشهدی
ستردن	کہ چشم من نہ جهان آورد اما نم در و شستن	از / به	کہ آستانہ شد بستر ز چہرہ غبار	ظهیر فاریابی
شدن	غبار شد تن خاکی بہ رہگذار وفا	به	ز من به آئینہ خاطرش غبار ہنوز	ادہم بغدادی
شستن	کہ عشق ز غبار کلفت از دل صد لیلی باز از	به	در آن گلشن کہ گل نخوانم ز خسار شبید	صائب اصفهانی
شکستن[1]	غبار شکستن			.بہار
گذشتن	کہ نور آن ز زمین بار شد فتنہ خیز	از	گذشت از ثریا غبار ستیز	قاسمی گونابادی
کردن	آسیای فلک بر دامن من آفتند		تا علی بر خویش می بندم غبارم کردہ اند	سالک یزدی
کشیدن	غبار رہ حبیبت کستان من زد	در	بود دریغ کہ در چشم آفتاب کشند	محتشم کاشی
گردیدن	خواهم غبار گردم در راه او بر آیم		تا ہر کہ بیند او را در چشم او در آیم	بنائی ہروی
گرفتن	اگر برشش جهت آئینه ببینی دارم	از	ز بہشت پردہ چشم غبار می گیرد	صائب اصفهانی
گشتن	دلم از فراق خون شد تو فراق دیدہ باشی	به	رہ بہشت غبار گشتم ز صبا شنیدہ باشی	مرتضی اصفهانی
ماندن	نماند بر دل رحمت غبار جرم ما صائب	بر	برنگ خود در آرد یکنفس گرداب دریا را	صائب اصفهانی
نشاندن	سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند		پری رویان قرار دل چو بستیزند بستانند	حافظ شیرازی

مصطلح [1] غبار شکستن ۱۲ استعاره است زیراکه غبار چیزے نیست کہ آن را توان شکست ۱۲ بہار

[2] کہ با آب از چشم نابینا توان شستن غبار ۱۲ اشرف شیرازی

مصدر		صله		شاعر
نشستن	از من غبار بسکه بدلها نشسته است	بر / به	بر روی عکس من در آئینہ بسته است	کلیم ہمدانی
نشستن	ناچار بر رو غبار بنشیند و گرد	بر		کلیم ہمدانی
یافتن	از ما متاب روی کزین خاک آستان	از	رفتیم آنچنان کہ نیابی غبار ما	قدسی ہروی

غبن، بالفتح زیان در مال ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	در زمان ما نجابت بسکه بی قیمت بود		غبن دارد قطرہ نیسان اگر گوهر شود	صیدی طہرانی
کشیدن	شادی کہ غبن میکشی و دم نمیزنی		در شهر این معامله با ہر گدا رود	نظیری نیشاپوری

فصل ذال

غذا، بالکسر خوردنی کہ نشو و نمای تن و قوام تمام بدن بدان ست ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
چیدن	سفره گستردی غذای روح چیدی رنگ رنگ		میهمانت اشتها سوز ست میهمانی چه سود	طالب آملی
خوردن	غذا ز پہلوی خود می خورد چو شمع دلم	از	ببزم ہر کہ در آید گدای خویشتن ست	رفیع قزوینی
شدن	زان بہ نبود کہ جان فدای تو کنم		تیہو چو غذای باز شد باز شود	افضل کاشی
کردن	غم تو کرد بدل خوردن احیا خوی		ندیدہ ایم کہ آتش کند غذا آتش	والہ ہروی
گشتن	شیر از جهان شدم بگداز فنای خویش		چون اشتهای سوخته گشتم غذای خویش	علی ماوزرانی
یافتن	غذا گر نیابیم ز خرکم نیم		قناعت بآب و گیاهی کنم	حسن غزنوی

[1] کہ غباری نشسته است بر آئینه ۱۲ باقر کاشی

مصدر		صله		شاعر

فصل را

غراره، بالفتح آب گردانیدن در گلو ۱۲ بهار

کردن	برای آنکه بنوشم شراب عشق ترا	به	یک آب زمزم و کوثر و صد غراره کنم	نصیر بدخشانی

غرامت، بالفتح تاوان و آنچه ادای آن لازم شده ۱۲ بهار

ستاندن	گر غرامت ستاند از انصاف	از	سرو دیده نهاده در تقدیم	کمال خجندی
کردن	خون ما ریزد و بیرون برد از خنده لبت	به	کس به تنگ شکرت تیز غرامت نکند	خسرو دهلوی
کشیدن	آنکه زبیگانه کشی نیست همی نازنش		بیگنهی گر ادکشد من بکشم غرامتش	کمال خجندی

غربال، بالکسر معرب گربال یا بفتح پرویزن ۱۲ بهار

شکستن	ما که از آه ندامت خرمن خود سوختیم		نیست صائب هیچ غم گر بشکند غربال ها	صائب اصفهانی
کردن[1]	گر کند غربال صد ره دور گردون خاک را		نیست ممکن همچو من بیجا مصلی پیدا شود	//

غربت، بالضم دور شدن از وطن و شهر خود ۱۲ بهار

دیدن	جای عنبر را کجا بی مغز نتواند گرفت		شام غربت دیده را صبح وطن خمیازه است	صائب اصفهانی
زدن	رنگ و بو پرده نشینان بلبل شده است		یک نفس شبنم غربت زده مهمان گل است	//

غرق، بالتحریک از سر گذشتن آب و فارسیان بسکون بمعنی در آب فرو رفتن استعمال کنند ۱۲ بهار

مصطلح [1] غربال کردن کنایه از تفحص و جستجوی بسیار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	کشش کرد آنقدر ما نیز غم جانب ظلمت	در	که دل در زیر بال نالام غرق سیاهی شد	طالب آملی
کردن	بحر سنگ عصیان خرابش کنند	به	بسیلاب خون غرق آبش کنند	نظامی گنجوی
گشتن	تنور باده چنان بر فروخت باد بهار	در و به	که غنچه غرق عرق گشت و گل بجوش آمد	حافظ شیرازی

غروب، بالضم فرو رفتن ماه و آفتاب ۱۲ بهار

کردن	غروب کرد سپهر کمال را خورشید		لباس نیلی از آن همچو آسمان دارم	واله هروی

غرور، بالضم فریفتن و فریب ۱۲ بهار

برآراستن	غروری چه باید برآراستن		نه بر جای خویش آرزو خواستن	نظامی گنجوی
بودن	دلیری های شانی را سبب بیتابی وصل است	در	که در مستی غرور خواجگی باشد غلامان را	شانی مشهدی
خوردن	سنجر اگر خورد ز نوبت غرور	از	نوبت او بانگ دهل بد زدور	خسرو دهلوی
دادن	ملک رزه کن که غرورت دهد		ظلمت این سایه چه نورت دهد	نظامی گنجوی
داشتن	زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه		رند از ره نیاز بدار السلام رفت	حافظ شیرازی
شکستن	غرور کان ز شکوه عطا شکستی زود	از	ستر ای آنکه بزرگی بسیم و زر دارد	سنجر کاشی
کردن	ای گل بشکر آنکه توئی پادشاه حسن	با	با بیدلان عاشق شیدا مکن غرور	حافظ شیرازی
ورزیدن	چول نور زد غرور با اعدا	با	غره گردش شریعت غرا	ظهوری ترشیزی

غره، بالفتح و تشدید را مغرور بودن ۱۲ بهار

[1] جهان گشته در آتش لعل غرق ۱۲ اظفر [2] تبرزین بخون بلا گشته غرق ۱۲ ہاتفی

مصدر		صله		شاعر
بودن[1]	بباش غره بازوی خود که در خطرست	بر / را	بتر از قبضه در حکم پادشاه انگیز	حافظ شیرازی
شدن	شکر کن غره مشو بینی مکن	از / به	گوش دار و هیچ خود بینی مکن	مولوی روم
کردن	چون قوز غره در یا عدا		غره کرد شش شریحت غرا	نظمی تبریزی

غریو ، شهر و فریاد و غو و حقف آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انداختن	بیاد کشتی می در شط شراب انداز	در	غریو و ولوله در جان شیخ و شاب انداز	حافظ شیرازی
برآمدن	برآمد ز دیوان رستم غریو	از	سر ایسمر دیوانگان همچو دیو	قاسمی گونابادی
برآوردن	از ترس نفس برآورد غریو	از	بنده دین باش تو نه مرد ریو	نظامی گنجوی
برخاستن	غلغله نوبت از نقارخانه غریو کوس گورکه	به	شاه با خبر نوازش بی‌نوایان انتظار برخاست	عالی شیرازی
کردن	وزان پس تجلی رسید آن جدید	از	که از بیم شان دیو کردی غریو	هاتفی جامی

فصل زاء

غزل ، بالتحریک ، حدیث زنان و عشق ایشان کردن ، و سخنی که در وصف زنان و عشق ایشان گفته آید
چند بیت مقرری که پیش قدما زیاده از پانزده و دوازده نیست و متاخران متصور داران ندانند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آموختن	حافظ تو این غزل ز که آموختی که یار	از	تعویذ کرد شعر ترا و بزر گرفت	حافظ شیرازی

مصطلح ۱ غره بودن چیزی را بر چیزی ، مغرور بودن ۱۲ بهار

۲ آهی بباش غره فسان و فسوس ۱۲ آهی ۳ شوخ و ناب بستر های خویش ۱۲ فردوسی

مصدر		صله		شاعر
بافتن[1]	کمال تازه خیالی ست نی غزل بافی		که شاعرست بهره زیاده از نساج	اثر شیرازی
برداشتن	مطرب از درد محبت غزل خوش برداشت	از	که حکیمان جهان را مژه خون پالا بود	حافظ شیرازی
پرداختن	غزل پردازم اینک از دو بیت تو چو دو مصرع را	از	کنم مطلع که حسن آفتاب از فرقدان بینی	عرفی شیرازی
خواندن	بلبل صبح فغانی غزلی خواند خوب		گریه آورد مگر نسخه دیوان تو داشت	فغانی شیرازی
خواندن[2]	زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست		پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست	حافظ شیرازی
ریختن	صائب این تازه غزل کز قلمت ریخته است	از	جای آنست که تاج سر دیوان باشد	صائب اصفهانی
زدن	ساقی بیا که شب بمیان کرد نیم رفت	بر / به	زان یک غزل که صبحدم آن [illegible] زن دست	خسرو دهلوی
ساختن	وی خسته جان تنهای عمل بر یاد خورشید دل	بر	میساخت ناهید این غزل خوش بر نواز یروم	سلمان ساوجی
سرودن[2]	با فراگر خدا دهد نشا ، از فغانیم		بلبل این چمن کنم طبع غزل سرا را	باقر کاشی
طرازیدن[1]	غزل طراز			بهار
گفتن[3]	بوستان اکنون چو بزم خسروان آراسته		وندرو بلبل غزل گوی ست قمری مدح خوان	معزی نیشاپوری
گفتن	غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ		که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را	حافظ شیرازی
نواختن	بلبلان بر گل صد برگ سرایند سرود	بر	عاشقان بر رخ معشوق نوازند غزل	سلمان ساوجی

مصطلح ۱ غزل باف و غزل طراز ، شاعر ۱۲ بهار ۲ غزل خوان و غزل سرای ، معروف
و نیز کنایه از مطرب ۱۲ بهار ۳ غزل گوی ، شاعر و کنایه از مطرب ۱۲ بهار

۵ برگل زند ترانه و برار خوان غزل ۱۲ معزی نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر

غسل ، بالضم شستن و بفتحتین و بسکون آنچه بدان شسته شوی تمام بدن کردن در شستن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برآوردن	نخست غسلی ز چشمهٔ حیات برآر	از	ز زیر پرده برون سوی تمی وان برسال	کمال اصفهانی
دادن[۱]	بچو سانی دهد غسلم ز چوبی	از	کفن ده توام لیک از برگ نی	طغرای مشهدی
زدن	غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند	در	پاک شو اول و پس دیده بران پاک انداز	حافظ شیرازی
کردن	دیده بر انداخت نقاب دو چشم	از	غسل صفا کردم از آب دو چشم	خسرو دهلوی

فصل شین

غش ، بالفتح ناسره که برای زیب کسی در چیزی داخل کنند و بیهوشی و بدین معنی در اصل غشی بوده

فارسیان بی یا استعمال کنند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	بو حال نیاره غش اندریان	در	نیند لشید از رفع دیوانیان	سعدی شیرازی
کردن	حب دنیا خواجه را از بس مشوش میکند		تا زر بغش بد سکش میدهی غش میکند	اثر شیرازی
کردن	زان شراب ناب بی غش ده که اندر صومعه	به	صوفی صافی ببوی جرعه غش میکند	سلمان ساوجی

فصل صاد

غصه ، بالضم والتشدید اندوه ، واز شعر ظهوری فرو میخورم آه یعنی خشم فرو خوردن مستفاد میشود ۱۲ از بهار

مصطلح ۱ه غسل دادن اکثر بر میت اطلاق کنند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	فرو میخورم غصه در سینه در	در	که از پرده ناگه نیفتم بدر	ظهوری ترشیزی
داشتن	گل از جمال تو یارب چه غصها دارد	از	ولیک در دل او بار غوان حسد	نجیب جربادقانی
کشیدن	گه تاب کمند مشکبار تو کشم	بر	گه غصه ز چرخ بر تمار تو کشم	بدر چاچی
گساردن	بحرص روی شناس و بشرم رنگ آمیز		بپاس گوشه نشین و بصبر غصه گسار	کمال اصفهانی

فصل فاء

غفلت ، بالفتح ناآگاه بودن از چیزی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	اشک حسرت نمک اینجا نشسته در چشم لبید		بخت غفلت زده در خواب گران است هنوز	شانی مشهدی
فزودن	چنانکه شیر کند خواب طفل را شیرین	از	فزود غفلت من از سفید موئی ها	صائب اصفهانی

فصل لام

غلط ، بالتحریک خطا کردن در سخن و حساب وجز آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	بروایت خواهم الحمدی بخوانم	در بر[۵]	غلط ترسم که در بسم الله افتد	خسرو دهلوی
انداختن	پی بمضمون نبریم از غلط اندازی لفظ		ورنه آنجا که سواد است محمد الله است	سنجر کاشی
بودن	وحشی آزردگی داری و از من واری		من چه کردم که غلط بود که دیگر نکنم	وحشی بافقی
خواندن	چسان خورشید خوانم روی او را		که مصحف را غلط خواندن گناه است	کمال خجندی

۵ه غلط افتادهی برو فا و مهر تو ظن ۱۲ عمعق بخاری

مصدر		صله		شاعر
خوردن	رو سوی قبله آر روی بتان گشت باطل	از	که چو زاهد غلط از قبله نمای نخوری	مسیح کاشی
دادن	بوگل گر خورده داری خدا را صرف عزت کن		که قارون را غلطها داد سودای زر اندوزی	حافظ شیرازی
داشتن	دیدن سر تو شنیدم چون نسخهای جعلی		هر حرف بر تو نشست اما غلط ندارد	اشرف مازندرانی
دیدن	جای همست بران خیره تلاشی کز جهل		خوابها بیند و بیدار نماید خود را	صائب اصفهانی
راندن	کجا پیش سیه پر اسپ پرکین	از	غلطها رانده بود از دستی سخن	نظامی گنجوی
رفتن	لب تو عمر جاودان دارد		نه غلط رفت بیش از آن دارد	همام تبریزی
سنجیدن	غلط سنجید منصور ستیزان حق گو را		بلی دائم غلط سنجد ترازوی که سر دارد	ادهم کاشی
شدن	تا قیم یا لبش غلط نشود	با	کنم اول نشان بدندانش	ظهوری ترشیزی
فهمیدن	آن غلط فهم این گمان دارد که از من سیر دل		من فراغت دارم و او ناز بر من میکند	حیدر کاشی
کردن	آخر از آن جمال فروغی دلیل ساز	بہ، در	دل کرده در ره دل سر زلف دوتا غلط	نظیری نیشاپوری
گرفتن	ز پرکاری غلط بر حرف دقتی بر جا گیرد	از، بر	که راهی بر خموشی نکته بر مدعا گیرد	اسیر شهرستانی
گفتن	عشق پیدا کن که گردی از همه عالم خلاص		نی غلط گفتم که عالم را کنی از غم خلاص	بیجای شوشتری

غلغل و غلغله، بضم هر دو غین شور و غوغا ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	غلغله در فوج ملایک فتاد	در	چرخ سراسیمه ز رفتن ستاد	وحید قزوینی
افگندن	ز شوخی در افگنده غلغل بکوی	بہ		سعدی شیرازی

؎ گویا که ترا صبح بخورشید غلط کرد ۱۲ قدسی

مصدر		صله		شاعر
انداختن	عاقبت منزل ما وادی خاموشان ست	بر، اندر[1]	حالیا غلغله بر گنبد افلاک انداز	حافظ شیرازی
برآمدن	برآمد ز ویران گران غلغله	از، در	فگندند در بام و در زلزله	هاتفی جامی
برخاستن	غلغله نوبت از نقارخانه بتوازش	از، به	بی نوایان انتظار برخاست	عالی شیرازی
زدن	بهارست و از شوق هر بلبلی	از، به	بشاخ طرب می زند غلغلی	طغرای مشهدی

غلو، بفتحتین دست بلند کردن آنقدر که توان بلند کرد و هجوم و از احد در گذشتن ۱۲ لطائف

مصدر		صله		شاعر
داشتن	نه اشک ستاین که بی روی تو در چشم غلو دارد	در	نگاه از شوق دیدارت دلی پر آرزو دارد	اسیر شهرستانی
کردن	لعل که آلوده می شد که با	بر	بوسه غلو بر لب پیمانه کرد	طالب آملی

فصل میم

غم، بالفتح و تشدید میم، اندوه و فارسیان به تخفیف خوانند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آشامیدن	غم آشامان بهم چون جام بخشند		دو عالم را برشحی کام بخشند	ظهوری ترشیزی
آلودن	قطره اشکی که از مژگان غم آلوده ریخت		عنکبوتی گشت و بر چاک گریبانم تنید	قاسم مشهدی
آمدن	غمی کز درد عشقش بر دل ناشاد می آید	از، به[2]، در	اگر با کوه گویم کوه در فریاد می آید	هلالی استرآبادی
آوردن	تاثیر انتقام جلال تو جبر کرد		تا زعفران غم آرد و شادی برد سداب	عرفی شیرازی
افتادن	زان پسته مرجان وش در شعر مشو کافتد	از	مرجان تراصد غم از دیدن آن مرجان	بدر چاچی

[1] غلغله اندر گلو انداخته ۱۲ خسرو دهلوی [2] ترسم که در دل آیدت از دیدنم غمی ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آزردن	عهد جوانی گذشت و ز غم بود نبود		نوبت پیری رسید صد غم دیگر فزود	یمها آملی
اندوختن	حرف گرمی بغم اندوخته خود زدی		آتشی در جگر سوخته خود زدی	رباعی مشهدی
برداشتن	من ز حیرت بچه نشستم دگفتم دل ست	از به	آنچه برداشت خود از کون و مکان غم برداشت	عرفی شیرازی
بردن	غم و دردیکه در دل داشتم با خود بردم	از		فغانی شیرازی
بردن	جانان مرا بهجر تو از مو نسیکه بست		غم میبرد ولے غم هجراں که می برد	خسرو دهلوی
بودن	یتود باده کشان را غم آئینه دل		غم ناصافی آئینه صهبادار ند	نظام استرآبادی
پرستیدن	غم پرستان ترا عیش و عشرت نکار نیست		در شراب اعظم پایید خمار افتاده است	علی قلی اعظم
پروردن	عشق میخواهد دل آزاده را		جان غم پرورده کار افتاده را	اسیر لاهیجی
خوردن	یارب باید که غم یار خورد یار کجاست	به	غم دل هست فراواں غم دلدار کجاست	فغانی شیرازی
دادن	کاتبی را غم خود داد دم بیماری	را	گفت این توشه ره ساز که وقت سفر ست	کاتبی نیشاپوری
داشتن	ولی دارم که از تنگی درو جز غم نمی گنجد	از زیر للعه	غمے دارم ز دلتنگی که در عالم نمی گنجد	محتشم کاشی
دانستن	دانست غم بیک اشارت	به	معشوق بایں نظر نبودست	فغانی شیرازی
دیدن	همه کس خرم و من اینهمه غم می بینم		هستم آزرده و بسیار ستم می بینم	وحشی بافقی
رسیدن	چندانکه توان خیال کردن	بر، از ﻫ	غم بر دل ناتوان رسیده	عرفی شیرازی

سلسه از دل عشق یکجائی غم دنیا بر داشت ۱۲ صائب سلسه یار جستم که غم از خاطر غمگیں ببرد ۱۲ جامی سه محزونم بصید یکه نا خورده ۱۲
نظامی گنجوی للعه غم نیست اگر غم تو بر جاں دارد ۱۲ علی ﻫ رسد بهر دم از بهر ماتم غمے ۱۲ رضی ارتیمانی سه بدلش چوں کنم که غم نرسد ۱۲ شهید قمی

مصدر		صله		شاعر
رفتن	کے غم عاشق ز گشت باغ و صحرا میرود	از	عشق تا با اوست غم با اوست هر جا میرود	شریف تبریزی
ریختن	غمے هر دم بدل از سینه بصد چاک میریزد	بر، از	ز سقف خانهٔ درویش هر دم خاک میریزد	صائب اصفهانی
زدودن	غم از دل می زداید چوں صباح عید خندانست	از	نماز عید واجب می کند بر خلق دیدارت	//
سنجیدن	بجود بیداری و شادی بود رنج		چه باشد حال بیداران غم سنج	خسرو دهلوی
شناختن	غم من کسے شناسد که رخ تو دیده باشد		و گرت ندیده باشد صفتت شنیده باشد	همایون اسفرائنی
طلبیدن	غم این توده خاک از دل مشتاں مطلب	از	کیں غباریست که بر خاطر هشیاراں ست	عماد کرمانی
فرستادن	غم میفرست لیک باندازه می فرست		یک دل درون سینهٔ ما خود زیاده نیست	وحشی بافقی
کشیدن	کسے که او غم هجران کشیده نیست چو من	از سلسه	ز بهر برگ و درختاں چرا خورد تیمار	فرخی سیستانی
گذاشتن	به مجلس غم گذارد عشرت افزا لیک در صورت	به ﻫ	بشادی دشمنش یابی بانده مهرباں بینی	عرفی شیرازی
گرفتن	زانگه که غم کار جهانم بگرفت		یعنی که تمنای وصالم بگرفت	مظهر قبجی
گزیدن	با من فلکا چرا چنین در کینی	بر	هر لحظه برائے من غمی بگزینی	نجم سمنانی
گساردن	من غمش را غمگسار خود کنم		گر نسازد غمگسار من بمن	صائب اصفهانی
گسلیدن	کشد قشقه چوں آں بت غم گسل		چراغے گذارد به محراب دل	طغرای مشهدی
گفتن	بخود غم تو نگویم که بیم رسوائیست	به للعه	نهاں کنم ز خیالت که یار هرجائی ست	شفائی اصفهانی

سلسه شاد باش اے عشق و غم بر خاطر ناشاد ریز ۱۲ باقر کاشی سلسه هر دل که از نحوست ایام غم کشید ۱۲ معزی
سه غمهاے جهاں با من بیمار گذار ۱۲ کمال اصفهانی للعه هر دم غم خود بادل افگار بگویم ۱۲ خسرو دهلوی

مصدر		صله		شاعر
گنجیدن	ما نه از خراب گردگان را	در	در دل تنگ غم فانمان نگنجد	کمال خجندی
ماندن	برمن اثری بس غم یاری نماند	بر	بر رخ مقصود غباری نماند	مولوی جامی
نشستن	چنانکه آب نشاند و گرد برخیزد		چو غم نشست کدورت ز خاطر برخاست	کلیم ہمدانی
نمودن	روز ہجرت گفت بنمایم غم دلسوز را		دارم امید یکی بنماید خدا آخر ترا	آہی ترشیزی
نوشتن	غم زلف پریشان تو گر در نامہ بنویسم	در	چو نال خامه در رگهای جانم پیچ و تاب افتد	شفیقی بخاری
نوشیدن	دم در کشم و ہمہ غمت نوش کنم		تا از پس من بکس نماند غم تو	سوزنی سمرقندی
نهادن	چنانکه از دل غم نهاد از دنش گردون	بجه اندر از	ز بیداد آوردن او آورد تا چه اضداد گردون	والہ ہروی

غمزه: بالفتح اشاره کردن بچشم و ابرو و مژگان بر طریق ناز ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن	چندین چه غمزه میزنی از بهر کشتنم		صید تو نیست زنده مکن رنجه شست را	خسرو دہلوی
کردن	چون بنگری ز دور مکن غمزه زینہار		کز غمزهٔ تو جان مرا زینهار نیست	مغربی نیشاپوری

غنچه: بالضم گل ناشگفته و این بجیم فارسی شهرت دارد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بستن[1]	بجان فدای دهنت باد که در باغ وجود		چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نبست	حافظ شیرازی
بودن	نقد ما چون زر گل در طبق اخلاص ست		کف ما غنچه نباشد چو شود صاحب مال	اثر شیرازی
بودن[2]	غنچه بودن			بہار

مصطلح: ۱ غنچه بستن، کنایه از غنچه آفریدن ۱۲ بہار ۲ غنچه بودن، کنایه از خویش را فراہم آوردن و بمعنی متامل شدن ۱۲ بہار

۱ بر کس غم دل نہیچ این تن خس از غم ۱۲ سوزنی

مصدر		صله		شاعر
پیچیدن	غنچه پیچیدن			بہار
خسپیدن[1]	آه می ذرد دود نفس در سینهٔ افگار من	در	غنچه می خسپد نسیم صبح در گلزار من	صائب اصفہانی
خندیدن	ز هر برگ گل غنچه خندی کنم	از	به تحسینش گلدسته بندی کنم	ظہوری ترشیزی
خوابیدن[1]	راحت دنیا حجاب دیدهٔ بیدار نیست	بر	بر بساط گل چو شبنم غنچه می خوابیم ما	صائب اصفہانی
دمیدن	ستم ست اگر ہوست کشد که بسیر سرو سمن درآ		تو ز غنچه کم ندمیدهٔ در دل کشا بچمن درآ	بیدل عظیم آبادی
رستن	غنچه رستن			بہار
روئیدن	غنچه روئیدن			بہار
شدن	عندلیبے که در خیال گل ست		ہر کجا غنچه میشود چمن ست	صائب اصفہانی
شکستن	بے سبب در آشیاں صد بیضهٔ بلبل شکست	از	غنچه را غافل مگر گلچیں ز شاخ گل شکست	واعظ قزوینی
شگفتن	غنچه شگفتن			بہار
گشادن	پس از یکسال ہمچوں غنچه گر ز شاخ یکشاید	از	شد از لب خنده پیدا زاں دہن آہسته آہسته	وحید قزوینی
کشودن	الہی غنچهٔ امید بکشا		گلی از روضهٔ جاوید بنما	مولوی جامی
کندن	دلے کو بے غم عشق ست زنده	از	بود چوں غنچه از شاخ کنده	زلالی خوانساری
نشستن[1]	فصل گل میگذرد بی قدح و جام مباش		غنچه منشیں گره خاطر ایام مباش	صائب اصفہانی

مصطلح: ۱ غنچه خسپیدن و غنچه خوابیدن و غنچه نشستن، دست و پاے خود را جمع کرده خفتن و نشستن و این در وقت تفکر و تامل بود ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
غنیمت، مالی که از کفار بزور بدست آرند و فارسیان بمعنی سفت دیگر یعنی بے رنج بدست آید استعمال نمایند ۱۲ بهار				
بودن	قمری ست بخود در پیش فرصت غنیمت		لیپ بر شکوه پیش رفتم و تیغ و کفن بزم	نظیری نیشاپوری
پنداشتن	دوستان را غنیمتی پندار		هر کسے چند روز مهمان ست	بابائے ملتانی
دانستن	غنیمت دان دمے تو در گلستان		که گل جز هفتهٔ دیگر نباشد	حافظ شیرازی
شمردن	فتاده رید گل و سوخت داغ لاله توہم	در	درین بهار غنیمت شمار فرصت را	راقم مشهدی
شناختن	نحول با دل او که رود از پے درمان		هم صحبتی دو روز غنیمت نشناسد	یزدی همدانی
گرفتن	بیا ساقی و ز لاله پیمانه گیر		چمن را غنیمت چو میخانه گیر	ظفرای مشهدی

فصل واو

مصدر		صله		شاعر
غور، بالفتح، قعر و تک هر چیزے ۱۲ بهار				
کردن	درمقامے که غور باید کرد	در	قطرهٔ و بحر بیکرانه یکی ست	صائب اصفهانی
نمودن	سطحیان غور معانی نتوانستند نمود		بیشتر آئینه ها نقش و نگاری دارند	ایضاً
غوره، بواو مجهول، انگور نارسیده ۱۲ بهار				
افشردن[۱]	غوره افشردن			بهار
کردن[۲]	سالک از چشم کبود چرخ میدارم حذر	در	کاین ترش رو غوره در چشم ایا نم میکند	سالک یزدی

مصطلح [۱] غوره افشردن کنایه از گریان ساختن و رشک بردن و شماتت کردن و مغلوب شدن ۱۲ بهار [۲] غوره در چشم کسے کردن، پیش کسے منغص ساختن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
غوطه، بواو معروف، سر بآب فرو بردن و فارسیان بواو مجهول خوانند ۱۲ بهار				
خوردن	بکامیکه تلخی در و غوطه خورد	در	بنامی که از ننگ افتاد مرد	ظهوری ترشیزی
خورانیدن	غوطه خورانید ز سر برگذشت		کیست که جز شاهجهان برنگشت	خسرو دهلوی
دادن	تا گریبان غرق آتش بودم از اندیشه دوش	در به[۱]	غوطه در گل داد تا که یاد آن خساره ام	طالب آملی
زدن	بخون دل تر ده ام غوطه تا بگردن و خلق	به در[۲]	گمان برند که دارم تکمه گریبان سرخ	ایضاً
فرو بردن	چو این زاری بگوش غزنوی خورد	به	سرش غوطه بخون دل فرو برد	زلالی خوانساری
نمودن	بسے غوطه در بحر خاطر نمود	در	در فکر ز اندیشه بر دل کشود	فردوسی طوسی
غوغا، مردم آمیخته از هر جنس و گروه ملخ، و فارسیان بمعنی جمعیت و انبوه استعمال نمایند و بمعنی بانگ و فریاد نیز ۱۲ بهار				
آوردن	نے آورده غوغای ممتاز پے		کز و نغمه دارد سرا فراز پے	ظهوری ترشیزی
افتادن	موشگافی میکند هر کس بقدر خویشتن	در	درمیان غوغای آن موی میان افتاده است	علی خراسانی
برخاستن	افتاد بهر حلقه از زلف تو آشوب	به از	برخاست بهر گوشه از چشم تو غوغا	سلمان ساوجی
بردن	هر زبان کو سر بجرم نخواهد بر باد	اندر	دعوی عشق کند کوته و غوغا ببرد	وحشی یزدی
خاستن	خاست غوغای قدسیان درمیان عاشقان		درمیان ما نخواهد هرگز این غوغا نشست	سلمان ساوجی
داشتن	هر ذره از و در سر سودای دگر دارد	از در به[۳]	هر قطره از و در دل غوغای دگر دارد	صائب اصفهانی
ریختن	ز حکم شاه غوغا ریخت در شهر	از در	تماشا یاده خورد افسردگی ز هر	ناظم هروی

[۱] وادی شکر غوطه لب بوسه ما را ۱۲ حزین [۲] غوطه زد تلخی جان در شکر ۱۲ وحید قزوینی [۳] با دل من نفس سوخته غوغا دارد ۱۲ شفائی

مصدر		صله		شاعر
شدن	بکوی او دل سنگین دلان بند غوغا شد	با	که عاشق پیشه شیرین پیرتر از فرهاد پیدا شد	گلخنی قمی
شکستن	شب غوغای دل و غوغا شکستن کرد نگه ترا	از بر	بنات النعش بر گردون ترا پروین شکسته غوغا	سوزنی سمرقندی
کردن	هر سحر سودای چشمت بر سرم غوغا کند	بر سر	غمزه‌ات صد فتنه زهر گوشه پیدا کند	سلمان ساوجی
نشستن	جا است غوغای قدش اندر میان عاشقان	در	در میان ما نخواهد هرگز این غوغا نشست	سلمان ساوجی

غیبت: بالکسر بگفتن از پس مردم گر راست باشد و اگر دروغ باشد بهتان گویند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	قفال که با تو گرفته مصاحب اند امروز	بر	که بار بار من کرده اند غیبت تو	جعفری تبریزی

غیرت: بالفتح ننگ بردن و بالکسر رشک ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انگیختن	با غیر سخن تر اشتیاق است مرا		خناق نگاه غیرت انگیز تو ام	سحابی
بردن	دل بانگ از دها کند کش نشنوده زیاده من	از بر کلیه	از ناله هم غیرت بر دم درد بیدل آهم درا	خسرو دهلوی
داشتن	بدین بلبل مزاجی دارم آن غیرت که گر روزی		گل از پامال در لخت دل از منقار بگذارم	طالب آملی
شدن	ایکه فروغ خاطرت غیرت آفتاب شد		بیش کف تو چو عرق ابر ز شرم آب شد	فرید جاجرمی
کردن	تیشه را کز سخت جانی نقش شیرین می نگاشت		باطن پرویز غیرت کرد و بر فرهاد زد	اسانی شیرازی
کشیدن	می کشد غیرت هفتاد و دو ملت صائب		هر که چون اهل خرابات تخوش مشربهاست	صائب اصفهانی
گذاشتن	در ساختن با اغیار آنکه صرفه ماست		راضی نمی شود دل غیرت نمی گذارد	حضوری قمی

سه میکنم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود ۱۲ افسری سه ازبسکه با دشمن کنم هر لحظه غوغای دگر ۱۲ اشتفائی سه ز خون
خویش بر آن قطره می برم غیرت ۱۲ ملک قمی للعه غیرت برم بشادی عالم که هیچگاه ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	آنکس که دوخت زخم دل و چاک سینه ام	از	غیرت ز خنجر ستم قاتلم گرفت	والهی قمی

باب فاء

فصل الف

فاچه و فاژه: بجیم تازی دهن دره که آنرا در عرف هندوستان جنبهائی خوانند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	خواب اگر عبهر کند پس از چه معنی غنچه را	از	فاژه می آید مگر خاصیت عبهر گرفت	خسرو دهلوی
کردن	فاژه کردن			بهار

فارغ: پرداخته از هر چیزے ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	همت عالی بزینت سر نمی آرد فرود	از	چرخ اطلس فارغ از نقش و نگار افتاده است	فقیر دهلوی
بودن	حافظا لطف حق ارباتو عنایت دارد	از	باش فارغ ز غم دوزخ و شادی بهشت	حافظ شیرازی
داشتن	گر جمله جهان قصد بجان تو کنند		دل فارغ دار ازان ما باش دسترس	محمد ابن بدیع
ساختن	خصم را کنده چو کردی تیغش فارغ ساز	از	دست را بر شکش تبدو بدورش انداز	نجات اصفهانی
شدن	شود فارغ آهو ز قید سرش	از	کند عشق فتراک صید سرش	ظهوری ترشیزی
کردن	از لب خشک مهیا لب تا نم کردند	از	فارغ از نعمت الوان جهانم کردند	صائب اصفهانی
گردیدن	گردید چو رکن دین ز دنیا فارغ	از	تاریخ شد از جستن دلها فارغ	واصف بخاری
گشتن	فارغ دمی نگشتیم از باز دید ابیات	از	گردیده ایم گویا ما ناظر بیوتات	ایما اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
نشستن	یقشان و بشمار و فارغ نفیس	علیہ از	کار صد یکے رانہ بینی امیں	سعدی شیرازی

قاش ظاہر و آشکارا ۱۲

مصدر		صله		شاعر
ساختن	سرمدای دیدہ ہردم اشک غمازرا	در	تانسازد فاش پیش مردماں رازمرا	وہن یمین فریومد
شدن	رازدلت تو اگرچہ صبا فاش شدست	از	من حکایت بجز از مشک ختن نشنیدم	کمال اصفہانی
کردن	تیغ دربرہنگی فاش کند جوہر خویش	در	مصلحتہاست دریں شیوہ عریانی ما	طالب آملی
گشتن	بامابر ازیں باش تا راز نگردد فاش		ینود برا گرباشی با دلشدگاں نیکو	حافظ شیرازی
گفتن	عاشق و رند نظربازم و میگویم فاش		تابدانی کہ بچندیں ہنر آراستہ ام	حافظ شیرازی
نمودن	نمود فاش بدانساں کہ گوشہا شنید	بہ	سلوک من سخن نارسیدہ برلب را	صادق گیلانی
نہادن	پیداست حال مردم تدبیر آنچناں است		خرم کسیکہ فاش نہد ہر نہاں کہ ہست	اوحدی کرمانی

فال مطلق شگون ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	چوں کتابی را کہ آید فال بد برہم زنند		نسخۂ عالم کشودیم و بہم بگذاشتیم	غیاث شیرازی
افتادن	بخود وصلت روا میداشتم بردیگراں ہجراں	بر	چہ دانستم کہ فالم جملہ برعکس مراد افتد	فغانی شیرازی
برآوردن	ز رویت داد گل ترتیب دفتر		کہ فال بلبلاں رنگیں برآورد	ظہوری ترشیزی
برخاستن	فریاد کہ فال طالع من	از	از ہر ورق کتاب برخاست	علی مازندرانی
بستن	یکے را نشاں کرد برنام خویش	بر	بر و لبست فال سرانجام خویش	مولوی جامی

علیہ چو فارغ ز آرائش گل نشست ۱۲ ظہوری

مصدر		صله		شاعر
جستن	بتامست ہنر فال فرخندہ جستہ	بہ	بیاد وقت خرد جام صہبا گرفتہ	انوری ابیوردی
داشتن	فال آسودن ندارد خود گداز پیامن		جملہ پرواز ست آں آتش کہ خاکستر شود	بیدل عظیم آبادی
دیدن	کشاد عقدۂ اختر بود در طالع سوزم	از	کہ فال شانہ امشب از خیال زلف او دیدم	تنہا شہرستانی
زدن	مزن فال بد کاورد حال بد	علیہ از	مبادا کسے کو زند فال بد	نظامی گنجوی
کردن	بیا کہ فال جنوں کردہ ایم جنگ ترا	را	بنرخ گوہر جاں می خریم سنگ ترا	اسیر شہرستانی
کشادن	شایستہ دو تہنیتم کز دعای صبح	از	بختم دو فال سعد کشاد از کتاب عید	طالب آملی
گذاشتن	باوجود خاکساری اعتباری با دل است		فال نگذارند مصحف قیمتش گر نازل است	ثابت الہ آبادی
گرفتن	فال دیدار چوں گرفت کلیم	علیہ از	قرعہ از لخت ہاے طور افگند	کلیم ہمدانی
نہادن	شعر این زماں اگر ہمہ دیوان حافظ است	بہ	از بے رواجیش بدکاں فال می نہند	اشرف مازندرانی

فانوس و فانوس خیال و فانوس خیالی و فانوس گرداں در قوسی

قفس مانندی کہ آنرا بکاغذ گیرند و براں نقشہا کنند و چراغ دراں نہند کہ بدود شمع بچرخ باشد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شدن	برتن باد صبا پیرہن یوسف مصر	از	از تپ رشک تو فانوس خیالی شدہ است	صائب اصفہانی
گردیدن	فلک را آہ گرم عشقبازاں مضطرب دارد	از	چو فانوس خیال ایں آسیا از دود میگردد	تجلی یزدی

فائدہ آنچہ از دانش یا مال دادہ و گرفتہ شود ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بردن	بید مجنوں حج عروساں شدہ دامانش بہن	از	تا برد فائدہ از عطسۂ بہار عطار	اہلی شیرازی

علیہ شراز نام فرخندہ اش فال زد ۱۲ قاسمی علیہ ہچو پیغمبر کہ فال از طلعت حیدر گرفت ۱۲ مغربی

مصدر		صله		شاعر
دادن	ای ملک ستانی که بجز ملک سپاری	یا	یا تو ندهد فائده یک ملک ستان را	انوری ابیوردی
داشتن	دارد لب تو فائده، ما چه فائده		بیمار عشق را ز مسیحا چه فائده	سنجر کاشی
رسیدن	عوض بدور گل مده ساغر لاله گون مرا	از	کز گل و مل نمی رسد فائده از جنون مرا	فغانی شیرازی

فصل تا،

فتح، گشایش و کشادن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	بخسرو گو که شیرین دیده راست طراب انگیز	از	که فتح بیستون از بازی فرهاد می آید	سنجر کاشی
کردن	ماه صیام بود که آن فتح کرد شاه		بی آنکه رنج برده فراوان مقام کرد	معزی نیشاپوری
یافتن	خان جهانگیر که آن فتح یافت		فتح و فیروز عنان باز تافت	خسرو دهلوی

فتنه، با لکسر آزمایش و بلا و شر و فساد و بمعنی مفتون مجاز ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	خراب تست جهان بر بلا مشو تهمت	از	که فتنه های چنین از بلا نمی آید	شفائی مشهدی
افتادن	فرصت نگر که فتنه چو در عالم افتاد	در	عارف بجام می زد و از غم کران گرفت	حافظ شیرازی
افگندن	خط تو پیرامن ماه رخت	در	فتنه در دور قمر افگنده است	باقر کاشی
انداختن	گردش نه فلک از بهر همین ست که یار	در	فتنه در گوشه آن چشم سیاه اندازند	باقر کاشی
انگیختن	چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیخت		که کرد نرگس مستش سیه بسرمه ناز	حافظ شیرازی
باریدن	نگاه نرگس نیلوفری گشنده ترست	از	که فتنه از فلک لاجورد می بارد	صائب اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
برآمدن	گر بار دگر ماه من از بام برآید	از	بس فتنه که از گردش ایام برآید	خسرو دهلوی
برخاستن	دامن آن چشم جادو فتنه خیز آمد ولی	از	فتنه از دامن او بهچو مژگان برنخاست	فکری اصفهانی
بردن ۱	فتنه از جای بجای بردن	از		بهار
بستن ۲	کرمش جرم بخش و عذر پذیر		قلمش فتنه بند و قلعه کشای	انوری ابیوردی
بودن ۳	بالش خوبان دگر از پرست	به	شوخ مرا فتنه بزیر سرست	غنی کشمیری
بودن ۳	فتنه بسیارست در سر چرخ شور انگیز را	در	بیشود هر چند گردون پیر جاهل میشود	اوجی نطنزی
بودن ۳	تاج زر گر بودش فتنه از بهر خود ست	در	فتنه این ست که در زیر کلاه تو دست	عرفی شیرازی
جستن ۲	فتنه جوی طالب خود کرد مطلوب مرا		آه می ترسم که بد خو تر کند خوب مرا	باقر کاشی
چکیدن	دوشینه آمد آن مه خود سر سیاه مست	از	صد فتنه می چکید ز موی کلاه او	سالک یزدی
خاستن	دامن آن چشم جادو فتنه خیز آمد ولی	از ۵	فتنه از دامن او بهچو مژگان برنخاست	فکری اصفهانی
خرامیدن	چه قدر فتنه خرام ست بلا بالائش		بهر تعظیم کسی شور قیامت برخاست	آرزو اکبرآبادی
خوابیدن ۴	هزار فتنه خوابیده چون شراب کهن		نهفته است در آغوش آرمیدن ها	صائب اصفهانی

مصطلح ۱ فتنه از جای بجای بردن، کنایه از غمازی کردن ۱۲ بهار ۲ فتنه بند و فتنه جو، معروف ۱۲

۳ فتنه بزیر سر بودن و در سر بودن و در زیر کلاه بودن، باعث فتنه بودن ۱۲ بهار ۴ فتنه خوابیده، فتنه پوشیده در مرتبه ۱۲ بهار

۵ صد فتنه به پشتی نگاهش زکمین خاست ۱۲ شاپور

مصدر		صله		شاعر
داشتن	جانم ہمہ فتنہ از خیالت دارد	از	چشمم ہمہ خوناب ز خالت دارد	خسرو دہلوی
داشتن[۱]	گر چہ تر لت کشش از دلکشی زسر گذشت	در	کاکل تو فتنہ ہا در زیر سر دارد ہنوز	صائب اصفہانی
دیدن	زعدلش کسے فتنہ در روزگار	در از	نہ بیند بجز فتنۂ چشم یار	قاسمی گونابادی
رسیدن	چشم زلیخا ی عشق باز شد از خواب خوش	از	موج یوسف تمود فتنہ ز کنعان رسید	محتشم کاشی
رفتن	حالا در دل پردہ بسے فتنہ بیرون	در	تا آں زماں کہ پردہ برافتد چہا کنند	حافظ شیرازی
زادن	پدر گر چو تو بگر گوشہ ز فرزانگی است	از	خبر نداشت کہ از تو چہ فتنہ ہا زاید	سعدی شیرازی
زدن	تو فتنۂ کہ زنی یدنگو یدت خسرو		کہ نیست آں ز تو بلکہ از سپہر قلاب ست	خسرو دہلوی
ساختن	لے کہ بیکل تو نشست آراستند		فتنہ کار باب نظر ساختند	مولوی جامی
سگالیدن	رفت در پیش جفت فتنہ سگال		آگہی داد ش از مجاری حال	خسرو دہلوی
سنجیدن	چہ خسپی درین خانۂ فتنہ سنج		کہ دزد آشکارا فرستد بہ گنج	خسرو دہلوی
شدن	تو فتنۂ زمانہ شدی ور نہ روزگار		بود ست پیش ازیں قدری آرمیدہ تر	خسرو دہلوی
کردن	جلوۂ لیلی از تو شد آفت قیس عامری	بر	بر سر سبکتگیں فتنہ کنی ایاز را	شفائی اصفہانی
گستردن	یکے از انبیا می شد سخنور		یکے از امتاں فتنہ گستر	ناظم ہروی
نشستن	دی زمانے بر سعدی بہ تکلف بنشست		فتنہ بنشست چو برخاست قیامت برخاست	سعدی شیرازی
نمودن	روی تو بس فتنہ ہا کز پس برقع نمود	از	چشم تو بس قلب ہا کز صف مژگاں شکست	سلمان ساوجی

مصطلح [۱] فتنہ در زیر سر داشتن، باعث فتنہ بودن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
فتوی ، آنچہ بداں حکم کند فقیہ، در مسئلہ ۱۲ بہار				
دادن	گر ا شرع فتوی دہد بر ہلاک	بر را	الا تا ندا ری ز کشتنش باک	سعدی شیرازی
داشتن	فتوی پیر مغاں دارم و عہدیست قدیم		کہ حرام ست می آنجا کہ نہ یارست ندیم	حافظ شیرازی
طلبیدن	نیست قتل بیقراراں وفا فتوی طلب		کے کسے بر کشتن سیماب فتوی میکند	آرزو اکبرآبادی
کردن	ہر کس کہ در فتوت فتوی کند ز دولت	از بر	از جود شاہ عالم یابد جواب فتوی	معزی نیشاپوری
گرفتن	نیست باک از کشتنم ترسم پشیمانی خورد	از	آنکہ فتوی ہلاک دوست از دشمن گرفت	سنجر کاشی
نوشتن	اگر بکشتن من مائلی من از رغبت	از بہ	بخون خویشتن نویسم ہزار فتوی را	مظہری کشمیری
فتیلہ ، پنبہ تافتہ را گویند کہ در چراغ اندازند و آنرا فلیتہ نیز خوانند ۱۲ بہار				
تافتن	تا بد فتیلہ زلف تو از بہر داغ ما		روییت ز تاب مہر فروزد چراغ ما	مفید بلخی
خوردن	فتیلہ خوردن زخم			بہار
خوردن	فتیلہ خوردن چراغ			بہار
سوختن	فتیلہ سوختن			بہار
شدن	گر عطر طرۂ تو میسر شود مرا		رگ در بدن فتیلۂ عنبر شود مرا	باقر کاشی
شدن[۱]	دمید گل کہ ز خون کہن بہار کند	از بر	ز شوق داغ شود مو فتیلہ بر سر ما	دانش مشہدی
کردن	پنبہ کہ شد پوشش تن را فراغ	در	چند فتیلہ کنیش در چراغ	خسرو دہلوی

مصطلح [۱] فتیلہ شدن مو، باہم بستہ شدن مو از بے شانگی مثل موی فقرا ہند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن	علاج در د خود از اہل اعتبار مجو	به	کسے فتیلۂ عنبر بداغ نگذارد	تاثیر اصفہانی
نہادن	کسیکه بر دل من تہمت فراغ نهاد	بر[1]	فتیلۂ دگرم بر چراغ داغ نهاد	باقر کاشی
نہادن	دوش بسینه از غمت مست جنون عشق تو	به از	خواست فتیله نهد سوخت تمام خویش را	شانی مشہدی

فصل خاء

فخر: بالفتح، نازیدن و مایۂ ناز ۱۲ از بہار

آوردن	پایۂ منبر فخر آرد بر پایۂ عرش	بر	چوں بر و نام تو در خطبہ خطیب از منبر	اسیر لاہیجی
داشتن	فضل دار د بر زباں چوں که او بیند بصر	بر به[2]	فخر دار د بر بصر چوں مدح او خواند زباں	اسیر لاہیجی
شدن	گر تو خلوتخانۂ توحید را محرم شوی		تاج عالم گردی و فخر بنی آدم شوی	عطار نیشاپوری
کردن	ہر کو بفقر نسبت خود را درست کرد	بلله[3] به از	ننگ آیدش دگر که کند فخر بر نسب	اسیر لاہیجی

فصل دال

فدا: بالکسر و مد سربہا، و خلاص کردن و باز خریدن خویش از بال، و ہمچنیں فدی بالفتح والکسر و قربان شدن ۱۲ بہار

بودن	یا من بدا جمالک فی کل ما بدا		بادا ہزار جان مقدس ترا فدا	مولوی جامی

[1] عنقت فتیله بر جگر خاره می نہد ۱۲ شفائی [2] خضر دار د بعمر جاودانی فخر و ماز ننگ ۱۲ تقی اوحدی

[3] نسز د کزیں دو گہر رزم و بزم فخر کنند ۱۲ معزی [4] فخر کردند بہ پیروزی او لوح و قلم ۱۲ معزی

مصدر		صله		شاعر
ساختن	اگر گنج خواہد فدا سازمش		ور افسر ہم از سر بیندازمش	نظامی گنجوی
شدن	در آرزوی آنکه به بوسند دست دوست	در	بسیار سر فدا شد و کس را ندا د دست	علی یزدی
کردن	چمن پیرا اگر میدید روی چوں بہارش را	به	به گلچیناں فدا میکرد خون لاله زارش را	صائب اصفہانی
گردیدن	فدائے کاکلے گردم که ہر گه میکشد شانه		دل روح الامینش پائمال شانه میگردد	معجزی یزدی
گشتن	افتاد اگر دیر بسر وقت ہلاکش	به	تاثیر ولی گشت فدا تو بزودی	تاثیر اصفہانی

فصل راء

فر: بالفتح والتشدید ہیبت و شکوہ ۱۲ بہار

آمدن	سینۂ چاک چه سازد لشکوه دل ہا	در	فر سیمرغ کجا در قفسے می آید[1]	حزین اصفہانی
دادن	سایۂ کس فر ہمای نداد	به[2]	صحبت کس بوی وفای نداد	نظامی گنجوی
داشتن	فر جعفر دار د ولیکن ہمای ہمتش		زیر پر ہفت آسماں مانند حیدر گرفت	معزی نیشاپوری
گرفتن	خسروے کاسلام فر از طلعتش گیرد ہمی	از	ہمچو پیغمبر که فال از طلعت حیدر گرفت	〃
نہادن	عشق ز موی میکند خنجر سرزدی را	بر	بر پر پشه می نہد فر پر ہمای را	باقر کاشی
یافتن	من ز پدر فر پدر یافته	از	تاج دریں ملک بسر یافته	خسرو دہلوی

[1] شیخ العارفین لفظ فر را با "آمدن" استعمال فرموده اگر بجاے می آید می گنجد می آرد گنجائش داشت ۱۲

[2] بخت جوانش بنو بہار دہد فر ۱۲ مختاری غزنوی

مصدر		صله		شاعر
فراخی، مقابل تنگی ۱۲ بہار				
دادن	داد فراخی نفس تنگ را		لعل زده خنگ شب آہنگ را	نظامی گنجوے
یافتن	یافت فراخی گہ از درج تنگ	از	نیست عجب زادن گوہر ز سنگ	؍؍
فرار، گریختن ۱۲ بہار				
گرفتن	طفل اشک از بحر چشم خود بخود گیرد فرار	از	آب یاراں را تلاش دست و پا در کار نیست	طغرا مشہدے
کردن	اے کرده بعمر خویش خر گم بسیار	از	ہر جا که خریست میکند از تو فرار	فارغی ہروے
نمودن	حکایت زنده دلیکه با مردگاں	از	انس گرفته بود و از زندگاں فرار می نمود	ملا جامے
فراغ و فراغت و فراغتی، بالفتح پرداخته شدن از کاری والیضا بمعنی فارغ مجازاً ۱۲ بہار				
آمدن	زاغ که از گفتنش آمد فراغ	از	جلوه گر آمد بتماشای باغ	مولوی جامے
آوردن	طبیب عشق منم باده خور که این معجون		فراغت آرد و اندیشهٔ خطا ببرد	حافظ شیرازے
افتادن	کسے که بوی تواش در دماغ می افتد	از	ز زندگانی خویشش فراغ می افتد	خسرو دہلوے
بخشیدن	خوشا آندم که از استغناے مستی	از از	فراغت بخشد از شاه و وزیرم	حافظ شیرازے
بودن	آں لاله رخ که باشد از داغ دل فراغش	از	از مردیده رفت لیکن بر سینه ماند داغش	مولوی جامے
دادن	گر چرخ پیر لاف عدالت زند بجاست		دولت بهر که داد فراغت نمیدہد	تاثیر اصفہانے
دادن	ہر کسش از عقل نهاده چراغ	از	داده ز ہر شمع و چراغش فراغ	مولوی جامے
داشتن	دل من بدور رویت ز چمن فراغ دارد	به از	که چو سرو پای بندست و چو لاله داغ دارد	حافظ شیرازے

مصدر		صله		شاعر
داشتن	از آں زآه نظیری فراغتی داری	از به [1]	کزیں فسرده دلاں کرده قیاس مرا	نظیری نیشاپورے
رسیدن	فراغ رسیدن			بہار
رفتن	برفت از بر پاسبانان فراغ	از	برافروختند از دو جانب چراغ	قاسمی گونابادے
کردن	غم فراغتها ز پہلوی دل ما میکند	از	در طواف کعبه رو سوی دل ما میکند	اسیر شہرستانے
گزیدن	زاغ از انجا که فراغے گزید		رخت خود از باغ براغے کشید	مولوی جامے
ماندن	فراغ مناجات و رازش نماند		خور و خواب و ذکر نمازش نماند	سعدی شیرازے
یافتن	فرمان فرماے قوای طبعی و حیوانی	از	از نظم و نسق چار دیوار عناصر فراغ یافته	عالی شیرازے
فراز، بالفتح بستن و گشادن و بمعنی جمع و فراہم و بلند ۱۲ بہار				
آوردن	دو سالار ہر دو لیسان پلنگ	به	فراز آوریدند لشکر بجنگ	نظامی گنجوے
داشتن	از نقش کائنات میں جز خیال دوست		یعنی ز غیر دیده عبرت فراز دار	شاہی سبزوارے
کردن	نهنگان شمشیر جوشن گداز	به	بگردن کشی کرده گردن فراز	نظامی گنجوے
کردن	حور اگر دیده بریں روضه کند روزی باز	از به [2]	کند از شرم در روضهٔ فردوس فراز	سلمان ساوجے
فراموش و فرمش و فرموش، و فرامش مقابل یاد و بمعنی فراموشی نیز آید چنانچه طاق فراموش بمعنی طاق فراموشی ۱۲ بہار				
آمدن	من چه گویم که مرا ناطقه مدہوش آمد	بر	بر دلم ضابطهٔ عقل فراموش آمد	معین چشتی

[1] فراغته به نیستاں بوریا دارم ۱۲ غنی کشمیری [2] چو باز شد بدرشتی فراز نتواں کرد ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
دادن	به تلخی و راندیشه راجوش ده		در افتادگی تن فراموش ده	نظامی گنجوی
ساختن	فراموشم نمی سازد حزین از ناوک نازے	از	اسیر دلنوازیهای آں بیرحم صیادم	حزین اصفهانی
شدن	ہمچو گل ترسم که دلتنگی فراموشم شود	سے از	ورنه من ہم می توانم در گلستان واشوم	سعید قمی
کردم	شراب بیخودی رانوش کردی	از	زمن یکبارگی فرموش کردی	نظامی گنجوی
کردن	مارا بنامه نیز فراموش کرده	سے به در از	دانسته که دیدهٔ ماراسواد نیست	برہان ابرقوہی
کردن	کنوں وصال ہمه بر دلم فرامش کرد	بر للعه از	خوشا وصال بتاں خاصه از پے ہجراں	رودکی سمرقندی
گردیدن	تو دستان زن که باشد عالمی گوش		زباں ہارا سخن گردد فراموش	وحشی فقی بافقی
گشتن	گفت قضا پرده کش ہوش گشت	به صه از	نادره چیزیم فراموش گشت	مولوی جامی

فراموشی و فرمشی

مصدر		صله		شاعر
بودن	مباد ابهشیاری و بیهشی	از به	کسے راز فرمان او فرمشی	نظامی گنجوی
دادن	رخ تو داد فراموشی از بہار مرا	در	تبسم تو برآورد از خمار مرا	حسن مشهدی

فراہم: جمع ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	ندانستم دل کس در جہاں جمع میگردد	به	بدامن تا نیاوردم فراہم اشک خونین را	حاجی گیلانی
کردن	طرفه که ہر حرف کزو کم کنی		فائدہ خاص فراہم کنی	خسرو دہلوی

سه بچه مشغول شوم کز تو فراموش شوم ۱۲ خسرو سه فراموشت نکردایزد دران حال ۱۲ سعدی سه کردی زمن آنچناں فراموش ۱۲ ثنائی للعه فرامش از دو عالم کرده ام تا کرده یادم ۱۲ حزین صه بزیر خاک فراموش گشته از دل خلق ۱۲ عرفی بخاری

مصدر		صله		شاعر

فربه: او فربه مقابل لاغر یعنی قوی و سنگین و معمور و آباد و بسیار و فراوان نیز آمده است ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
	آفت دولت بابنای زمان معلوم نیست		لقمه چوں افتاد فربه استخوان معلوم نیست	صائب اصفهانی
شدن	ازطریق عشق کس بے کاہش تن نگذرد	سه از	رشته چوں فربه شود از چشم سوزن نگذرد	بیانی تبریزی
کردن	کند نسیم رضای تو کاه را فربه		کند سموم خلاف تو کوه را لاغر	انوری ابیوردی
گردیدن	خشن پوشی گزیدم بهر جرح نفس از ین غافل	از	که آتش فربه از پیراہن خاشاک میگردد	صائب اصفهانی

فرح: بالتحریک شادی و خوشی ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	زخوں کس نمیند شید ستمگار این چنیں باید	از سه	فرح می بخشد از آزار این چنیں باید	ساغری قمی
دادن	کلکت که فرح در دل ناشاد دہد	در	در عشوه زابروے بتاں یاد دہد	مفید بلخی
داشتن	دلم فرح زسخنہای آشنا دارد	از	زباد گیر نفس خانه ام ہوا دارد	تاثیر اصفهانی
یافتن	فرح یافتم بعد ازاں پندہا	از	ہنوزم بگوش ست ازاں پندہا	سعدی شیرازی

فرس: بالتحریک اسپ ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افگندن له	فرس افگند جوش من نیل را		رخ من پیادہ کند پیل را	نظامی گنجوی
نہادن له	گردوں که فرس نہادہ تست		یا ہفت فرس پیادہ تست	〃

مصطلح له فرس افگندن و فرس نہادن: کنایه از ناتوان و مغلوب گردانیدن ۱۲ بہار

سه ز قند پسته و بادام میشود فربه ۱۲ صائب سه برزغم من سخنده فرح بخش مردم ست ۱۲ شفائی ۴ داغستانی ص ۱۲۸

مصدر		صله		شاعر
فرش، بالفتح، بساط و گستردنی ۱۲ بهار				
افتادن	بسطح انجمن افتاده فرشهای لطیف	به	زگونه گونه عنایت نه اطلس و سیفور	عرفی شیرازی
افگندن	ز دروازهٔ سدره تا ساق عرش	بر	قدم بر قدم عصمت افگنده فرش	نظامی گنجوی
انداختن	در چمنهای محبت هر قدم چون کربلاست	از	از نسیم عشوه فرش ارغوان انداخته	عرفی شیرازی
بستن	هزارم دیده باید گاه جولانش	در	که بندم فرش در راه براقش	خسرو دهلوی
داشتن	فرشی بغیر قالی غفلت جهان نداشت		تا چشم کار کرد در نیخانه خواب بود	فغانی شیرازی
ساختن	صد پایه آمد ست ز معراج خود فرو		آن گاه فرش ساخته عرش عظیم را	باقر کاشی
شدن	بر آستان تو نقش مراد فرش شود	بر	بساط خود اگر از بوریا توانی کرد	صائب اصفهانی
کردن	پی خواب بهاری فرش کردند		پلنگ بیدباف از سایهٔ بید	اشرف مازندرانی
کشادن	فرش کشادند بساط افگنان		پیش ستادند سلاطین ترنان	خسرو دهلوی
کشیدن	کنون که باد خزان فرش لعل فام کشید		خوش آنکه در صف مستان نشست و جام کشید	فغانی شیرازی
گستردن	فراشان نسیم فروردین از تشابک سبزه و ریاحین	از	بگستردن فرشهای منقش ابریشمین دو دیده	ظهیر تفرشی
گسترانیدن	باد در سایهٔ درختانش	در	گسترانید فرش بوقلمون	سعدی شیرازی
فرصت، بالضم، نوبت چیزے ۱۲ بهار				
افتادن	فرصت امروز بنظاره نخواهد افتاد	به		از بهار
بخشیدن	نمی بخشد ایام آن فرصتم		که چشمی کند آشنا حیرتم	ظهوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
بودن	این فرصتی نبود که خاری ز پا کشیم	را	در پای من ز گرم روی سوخت خارها	فائض ابهری
دادن	فرصت بهوش دستی قاتل نداده ایم	به	گلگون دوانده بر دم شمشیر خون ما	سالک قزوینی
داشتن	بنکاشته های قلم بهجت رقم لطائف نگار سرور بخش خاطر محزون شود که فرصت نداشتن عذر می شود			نصیرای همدانی
دانستن	بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی		فرصتی دان که ز لب تا بدهان اینهمه نیست	حافظ شیرازی
دیدن	فرصت نگر که فتنه چو در عالم اوفتاد		عارف بجام می زد و از غم کران گرفت	حافظ شیرازی
گذاشتن	منعم بصد امید نشاند درخت گل		غافل که فرصتش نگذارد که بو کند	فغانی شیرازی
شدن	فرصتم کی شد که آرم دامن وصلش بکف		از گریبان دست اگر برداشتم بر سر زدم	امین نجفی
شمردن	فرصت شمر طریقهٔ رندی که این نشان		چون راه گنج بر همه کس آشکار نیست	حافظ شیرازی
یافتن	گر بجو آمدیم بگو بتو دور نیست	از سله	فرصت نیافتیم که خود را خبر کنیم	اوجی نطنزی
فرق، بالفتح جدائی کردن درمیان دو چیز و جدائی ۱۲ بهار				
افتادن	بیا و تجربه باد سنگ آسیا بر گیر		کز آن دو سنگ دو سنگ اند فرق چون افتاد	میرک بلخی
برخاستن	فرق شاهی و بندگی برخاست		چون قضای نبشته آمد پیش	سعدی شیرازی
بودن	باشد بعلی و دشمن بوجهل شتم را	به	الفرق که با ایزد پاک ست صنم را	قبول کشمیری
خواستن	فرق سخن عشق و خرد خواستم اول	از	گفت آمده دیگر بود و ساخته دیگر	شریف تبریزی
دانستن	بسکه برون برد وصالش ز پوست	از	فرق ندانست ز خود تا بدوست	خسرو دهلوی

سله فرصت باد اگه تعمیر دل ویران کنی ۱۲ دانش سله نمی یابم فرصت از دو سه کار ۱۲ کاشی

مصدر		صله		شاعر
کردن	خاک بر فرق آنکه از سر جهل	از در ۱	فرق نکند زر وسے عسجد را	بدر چاچے
نهادن	خوبان میان مفلس و منعم نهند فرق	در ۲	در عشق تیز کار بروے در یار رسید	ظهوری ترشیزے
یافتن	بگردن یاس واری تاج تسلیم	از	نیابی فرق از امید تا بیسم	وحشی بافقی
فرمان، حکم پادشاهان و مطلق حکم، و بالفظ بی و نامبرد آید ۱۲ بهار				
آمدن	چو فرمان چنان آمد از شهریار	از	که بر نام من نقش بند این نگار	نظامی گنجوے
برداشتن ۱	همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار	از	شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری	سعدی شیرازے
بردن ۱	آفرینش ترا برد فرمان		گر تو فرمان کردگار بری	کمال اصفهانے
پرستیدن ۲	به مجلس نشینان فرمان پرست		رسانند فرمان که باید نشست	هاتفی جامے
پذیرفتن ۲	شدند آن دلیران فرمان پذیر		گرفتند ازان چند زنگی اسیر	نظامی گنجوے
دادن	آن سلیمانی که از عونش به تیر و می کشند	به بر ۳	گر دهد فرمان سجد و صعوه و کل و غراب	جمال اصفهانے
داشتن	در خانه تن آید و بیرون نرود هیچ		زین ترک بپرسید که فرمان که دارد	خسرو دهلوے
در رسیدن	امروز میرم پیش تو تا شرمسار من شوے		بر تو چه منت جان من روزیکه فرمانی در رسد	"
راندن	جهان کشائی ولایت فزائی و ملک آرائی		هنر نمائی و بد دولت گرائی و فرمان بار	فرخی سیستانے

مصطلح ۱ فرمان برداشتن و بردن، اطاعت کردن ۱۲ بهار ۲ فرمان پرست و فرمان پذیر، مطیع و فرمان بردار ۱۲ بهار ۳ فرمان در رسیدن، معروف کنایه از اجل مقدر رسیدن ۱۲ بهار

۱ اینقدر خود فرقی در موزون و ناموزون کنم ۱۲ آنی ۲ نهاده فرق نازک در میانه ۱۲ جامی ۳ اگر فرمان دهد بر من تم در بند فرمانش ۱۲ سوے

مصدر		صله		شاعر
رساندن	جام چه بے آب شد شاه که فرمان رسانید		بعده بیاره دگر شیشه سینه پلید	بدر چاچی
رسیدن	که ناگه چو فرمان رسد جان دهی			سعدی شیرازے
رسیدن ۱	جبرئیل نطاق گردون انجم و گویان رسید	از به	کز خلیفه سوی سلطان خلعت و فرمان رسید	بدر چاچے
رفتن	سلامت لابد از نیستی بر بیکشد شاهی	در	که فرمان میرود در کشور دلها و یرانش	عرفی شیرازے
شنیدن	گفتم بیا در خانه ام بر بوسه ده پروانه ام		من عاشق دیوانه ام تا نشنوی فرمان من	خسرو دهلوے
کردن ۲	بگو هرچه خواهی که فرمان کنم		بچاره گری با تو فرمان کنم	نظامی گنجوے
گزاردن ۳	چنان بود فرمان فرمان گزار		که بر تخت بنشیند آن تاجدار	"
گزاردن ۳	چو فرمان گذاریت گردد کهن		حق سالیانش فراموش مکن	سعدی شیرازے
نیوشیدن	ازان ترسم که طوق گردنم گردد رگ گردن		نگردم حلقه بهر گوش دل فرمان نیوشیدن	ظهوری ترشیزے
یافتن	ای لب لعل تو باج از آب حیوان یافته	بر	در جهان دلبری حسن تو فرمان یافته	کاتب بلخی
فرو فرود، زیر تحت ۱۲ غیاث				
آمدن ۴	اگر از دیدن گل باغبان منعم کند مخلص	از ۵	چنان گریم که دیوار گلستانش فرود آید	مخلص کاشے

مصطلح ۱ فرمان رسیدن، معروف و کنایه از اجل مقدر رسیدن ۱۲ بهار ۲ فرمان کردن، کنایه از فرمان پذیرفتن، و اگر بمعنی فرمان دهنده باشد هم وجهی ست ۱۲ بهار ۳ فرمان گذار، مثل فرمانده و بمعنی مطیع و فرمان بردار ۱۲ بهار ۴ فرود آمدن دیوار، فرو افتادن و ریخته شدن ۱۲ بهار

۵ بیائی بیایم ز گنبد فرود ۱۲ نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
آمدن[له]	زپا افتادن تن نیست قیدی جان آگه را		نمود آزاد زندانی چو زندانش فرود آید	مخلص کاشی
آمدن[۲ه]	فرو آمدن بچیزے	به		بهار
بردن	سروی ست قامت تو که از جای میکند	در	در هر دلے که بیخ فرو برد ریشه اش	صائب اصفهانی
خوردن[۳ه]	چون صدف تا چند پیش ابروت افراشتن		اشک حسرت را فرو خوردن گهر شید اشتن	〃
خوردن[۳ه]	برسر رحم آمد از ناله فرو خوردنم		تیر فگنده ام کارگر افتاده است	کلیم همدانی
خوردن[۳ه]	نمی باید فرو خورد از فرو دان		عجب کز چرخ دیگر بگذرانم	ظهوری ترشیزی
داشتن[۴ه]	چون نوای سخن اینجا بفرو داشت رسید		هر چه خواهی که بود آن تو آن آن تو یاد	مجیر بیلقانی
رفتن[۵ه]	خالش پشک خواندم و صد عذر خواستم	بر	این خرده نیز برمن مسکیں فرو نرفت	عماد کرمانی
رفتن[۶ه]	فرو رفته در مغز ارباب حال	در از	شراب خم مندل از جام تال	ظهوری ترشیزی
شدن[۷ه]	برعالم جاه تو کرا ادوی گذرماند		چوں مهر فرو شد چه یقیں را چه گمان را	انوری ابیوردی
شدن[۷ه]	فرو شدن روز			بهار
کشیدن	فرو کشیدن			〃

مصطلح له فرود آمدن خانه و بنا و امثال آں، از فرود افتادن و ریخته شدن آں ۱۲ بهار ۲ه فرو آمدن بچیزے میل کردن ۱۲ بهار ۳ه فرو خوردن، تحمل کردن و بلع کردن و در حلق فرو بردن ۱۲ بهار ۴ه فرو داشت، پایاں و آخر چیزے ۱۲ بهار ۵ه فرو رفتن خرده، آمرزیده شدن گناه ۱۲ بهار ۶ه فرو رفتن در چیزے، نفوذ کردن و در شدن در چیزے ۱۲ بهار ۷ه فرو شدن مهر و روز، کنایه از زوال حیات و بسر آمدن عمر ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن	بچاه شوق فرو مانده ام خدا و ندا		فرو گذار مکن آفریدهٔ خود را	خسرو دهلوی

فروغ بواو مجهول، روشنی و صفا ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	گر بدریا افتد از عکس جمال او فروغ[له]	از به در	خار ماهی آورد در قعر دریا بار گل	کاتبی نیشاپوری
افروختن	دل نیارا آمد ز گفتار دروغ	در	آب در روغن نیفروزد فروغ	مولوی روم
افگندن	گل هر شمع فروغ افگن مهتابی شد		کو شبستاں نرود سیر کناں در مهتاب	طغرای مشهدی
اندوختن	تا فروغ از رخش اندوختند	از	مشعلهٔ مهر نیفروختند	مولوی جامی
بریدن	میزاد این فروغ ادروی آن ماه	از	میفتاد این کلاه از فرق آن شاه	نظامی گنجوی
بودن	تا نگیر تیره روز شود همچو بخت من		یک شب فروغ مجلس ما همچو نور باش	شفائی اصفهانی
پزیرفتن	اگر ز آتش شوقم شود فروغ پزیر	از	به سلسبیل زند غوطه مرغ آتشخوار	عرفی شیرازی
تافتن	ز خاک رهت سرمه یافتست	بر[۲ه] از	فروغ جمالت بر و تافتست	ظهوری ترشیزی
چیدن	فروغ چیدن			بهار
دادن	منور ساختی ای شمع خوبان محفل ما را	را[۳ه] از به[للعه]	فروغ مطلع خرشید دادی منزل ما را	فغانی شیرازی
داشتن	آنکه سخن راست کند از دروغ		پیش چناں مرد ندارد فروغ	خسرو دهلوی
رسیدن	از آں مئی که فروغش اگر رسد بسهیل	به	عقیق تاب کند سبحهٔ ثریا را	مولوی جامی

له زاں فروغے کز رخش افتاد در کاشانه ام ۱۲ صائب ۲ه فروغ حسن شخص از جوهر آواز می تابد ۱۲ فغانی شیرازی

۳ه لعل تو داد چهرهٔ بخت مرا فروغ ۱۲ صدفی للعه از جمالت دهم بذره فروغ ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
زدن	ز باغ خرم و خنداں شراب نوشیدند	بر	کہ بر کنار چمن گردوں فروغ زد سیماب	ازرقی ہروی
فتادن	فروغ شعلۂ قہرت فتد چو در اجام	در	بچشمہ زار برآید سمندر از خرچنگ	فردوسی طوسی
فشاندن	ہنوز ناصیۂ آفتاب در عرق ست	بر	ازاں فروغ کہ بر روی خشاندی از خسار	عرفی شیراز
گذشتن	فروغ مہر چو برق از کلبۂ من بگذرد ہر شب	از	چراغ تیرہ دوراں پیش از ین وشمن نمی آید	شہید قمی
گرفتن	بدیں سال چندیں فریب و دروغ		بر مرد بیکی نگیرد فروغ	فردوسی طوسی
گشتن	گواہ حال مستی شد بکتب چشم پر خوابت		فروغ مجلس می گشت نور طاق محرابت	فغانی شیراز
ماندن	نہ فروغ دیدہ ماند و نہ فراغ دل ندانم		کہ ہنوز کار فیضی بکجا قرار گیرد	فیضی اکبرآباد
یافتن	دیدن او ہست زمردم درغ	از در[5]	تا ہم از دیدہ نیابد فروغ	خسرو دہلوی

فرہنگ، عقل و ادب و اندازہ ہر چیز نگاہداشتن ہم غیاث

بستن	از کتاب عشق در سم فقرۂ دیوانگی ست		من نمی دانم کدامی عاقل این فرہنگ بست	علی مازندرانی

فریاد، آواز بلند کہ مظلوماں کنند ۱۲ بہار

برآمدن	بنمای رخ کہ خلقی والہ شوند و حیراں	از	بکشای لب کہ فریاد از مرد و زن برآید	حافظ شیرازی
برآوردن	ہر نالہ کہ دوش از دل پر درد کشیدم	از[5]	فریاد ز مرغاں شب آہنگ برآورد	یاقر کاشی
برخاستن	باز از انجمن آں انجمن آرا برخاست	از	انچناں خاست کہ فریاد ز دلہا برخاست	جعفر ذالبانی
برداشتن	نالہ انگشتی زند گر بر لب خاموش من		آسماں فریاد بردارد کہ ای واگوش من	فطرت قمی

[5] فروغ دل نتواں یافت در لباس حریر ۱۲ وحید قزوینی [5] خواہم کہ زبیداد تو فریاد برآرم ۱۲ وحشی یزدی

مصدر		صله		شاعر
بستن	رازداری ہای دل چوں صبر من بیہودہ باد	بر	اقتضای شوق صد فریاد بر ہر تار بست	ظہوری ترشیزی
خاستن	ہمچوں جرس ز دوری یار یگانہ ام	از	فریاد خیزد از در و دیوار خانہ ام	شاکر طہرانی
خواستن	ہمی بر خروشید و فریاد خواست		جہاں را سراسر سوی داد خواست	فردوسی طوسی
خواندن	بفریاد خواں گفت فرماں تراست		مراد در دل ست انچہ در جاں تراست	نظامی گنجوی
داشتن	چو در خیل سگان سگم نتے فریاد از اں دارم	از	کہ حیرانی مسکین را سگ دیوانہ پندارے	حیرانی ہمدانی
ریختن	بیغمی کردم خراب ای عشق آبادان بیا	بر	بر دلم افغاں فشاں بر سینہ ام فریاد ریز	باقر کاشی
زدن	فغانی عشق بے درد و ہنر بے غصہ ممکن نیست		ہمی فریاد میزد سالہا فرہاد و مجنونم	فغانی شیراز
شدن	فریاد شدن			بہار
شنیدن	قرباں آں تغافل واں پرسشم کہ دوش		فریاد[5] من شنیدی و گفتی فغاں کیست	فیضی اکبرآباد
کردن	در غیرتم کہ آئینہ ننہادنت ز کف	از[5]	فریاد میکند کہ تو شیدائے کیستی	شفائی اصفہانی
کشادن	ہر مرغ چمن کشاد فریاد			فیضی اکبرآباد

فریب، بازی و دغا ۱۲ بہار

خوردن	چو می بینم کسے از کوی او دل شاد می آید	از	فریبی کا دل از وی خوردہ بودم یاد می آید	ضمیر اصفہانی
دادن	فریب عشوہ یا وہ دروغ نتواں داد	بہ از[5]	شکار خضر بدام سراب نتواں کرد	صائب اصفہانی
داشتن	جہاں زیر تنگ گیسویت ندارد		فریب چشم جادویت ندارد	شرف[†]

[5] فریادہای ما شنیدی و نالہ ہا ۱۲ شاہی سبزواری [5] بلبل زجفای دو دست فریاد مکن ۱۲ بلبل یزدی [5] گاہ از وعدہ و حلم دہی گاہ شوخ فریب ۱۲ ابراہیم جامی

[†] شرف الدین مقبل ۱۲ داغستانی ص ۱۹۱

مصدر		صلہ		شاعر
دیدن	من ازین فریب کہ از نرگس تو می بینم	از	بس آبروی کہ با خاک رہ بیامیزد	حافظ شیرازی

فصل زاء

فزع، بالتحریک ترس و بیم ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
افگندن	سہم تو نہادست قدم بر سر جیپال	در	عزم تو فگندست فزع در دل فغفور	معزی نیشاپوری

فصل سین

فسان و فسن، سنگے کہ بداں کارد و خنجر و امثال آں تیز کنند ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
کردن [له]	گردش چشم یار میداند		خنجر ناز را فساں کردن	نصیر بدخشانی
کشیدن [له]	تیغ فساں کشیدۂ میدان جرأت اند		آنہا کہ تن بسختی ایام دادہ اند	صائب اصفہانی

فسخ، بالفتح باز گردانیدن بیع و برگردانیدن عزم ۱۲ منتخب

مصدر		صلہ		شاعر
بودن	بجز زیان چہ رسید از تو ام ہزار دریغ	در	کہ فسخ بیع در آئین مانمی باشد	سنجر کاشی

فصل شین

مصطلح [له] فسان کردن و فساں کشیدن، کارد و خنجر و امثال آں را بر سنگ تیز کردن ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر

فشار و فشارش، بالفتح از چیزے بزور دست آب بر آوردن و مطلق ضغطہ ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
خوردن	من آنم کہ خورم بارد گر بازی چرخ	از	خوردہ ام زین قفس تنگ فشاریکہ مپرس	صائب اصفہانی
دادن	از رگ من نشتر بیرنگ می آید بروں		تنگ چشماں جہاں از بس فشارم دادہ اند	〃

فصل ضاد

فضل، بالفتح، زیادت و افزونی ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
کردن	چو تو خجل وار برآری نفس		فضل کند رحمت فریاد رس	نظامی گنجوی
نہادن	گفت فائق منتخر جار اسد	بر	فضل بر نیک می نہی بد را	بدر چاچی

فضولی، بالضم و بالفتح، شخصیکہ بچیزہائے لایعنی مشغول شود، و بمعنی مصدری نیز شایع ست ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
داشتن	علاج ہجر بمردن فضولئی دارد		بغیر رخصت جاناں نمی تواند داد	عالی شیرازی
کردن	تو بہ وز ہد و ریائی نیست کار عاشقاں		ساقیا می کاین فضولی عقل سرکش میکند	سلمان ساوجی

فضیحت، رسوائی ۱۲ منتخب

مصدر		صلہ		شاعر
کردن	آدمی را زباں فضیحت کرد		جوز بے مغز را سبکساری	سعدی شیرازی

فضیلت افزونی و زیادتی خلاف نقیصہ، و ہنر و دانش و درجہ بلند و رفعت ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
دادن	بیسلے او گرچہ فضیلت دہ است		گر تو بیسلے نرسائی بہ است	مولوی جامی
نہادن	نگویم فضیلت نہم بر کسے	بر	چناں باش با من کہ با ہر کسے	سعدی شیرازی

فصل غین

فغان و افغان

فغان بالضم اما مشهور بکسر ست و افغان مزید علیه آن و اکثر بمعنی ناله مستعمل لیکن حقیقت آنست که ناله فریاد درد مندست خواه حقیقت خواه مجاز و فغاں شور فریاد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست	به	فغاں فتاد به بلبل نقاب گل که درید	حافظ شیرازی
افگندن	بیا در روز خوبی شب برافگن	در	فغان و ناله در هر کشور افگن	عبید هروی
برآمدن	فغاں ز خلق برآمد که کاکل تو سلامت	از	چو از غم تو من آشفته روزگار بمیرم	نجات اصفهانی
برآمدن	در هر چمن که کرد فغانی سرود عشق	از	افغاں ز بلبلان خوش الحان برآمده	فغانی شیرازی
برآوردن	در گلستان و گل افغانی ساقی	در به از به	صد رنگ فغاں بلبل طنبور برآورد	ناظم هروی
برداشتن	اگر آئینه از راز نهاں بر دارم	از	سوی خود بینم و از شوق فغاں بردارم	اثر شیرازی
بردن	اگر چنانکه تسلی بحرف من نشوی	به از	برم ز دست تو افغاں بخبر و آفاق	وحید قزوینی
برکشیدن	ز بیروں پنبه نه در گوش و فغاں اندروں برکش	از	اگر از نفس واعظا متعاشی در میان منی	عرفی شیرازی
پیچیدن	طالب جگر بخنجر الماس چاک ساز	در	تا در گلوی سینه نه پیچد فغاں مرا	طالب آملی
خاستن	فغاں از عشق می خیزد که هر دل اند چراغ ما	از	نگرد آرا کش هر موی داغی وای بر جانش	عرفی شیرازی

۵ زیادی برآرم بحشر فغاں ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	من آں کسم که فغانم بچرخ زهره رسید		بجو آں ملکی کو رمال داد ز مال	غضائری رازی
ساختن	ز مضراب غم نامهرباں تصنعی فغاں سازم	از	بشیون هر رگ مویم رگ تار ست پنداری	حزین اصفهانی
شنیدن	فغان من بکجا نشنود بگوش آں شوخ	به	که خود نمی شنود گوش من فغان مرا	خسرو دهلوی
فشاندن	بیغمی کردم خراب ای عشق آبادان بیا	بر	بر دلم افغاں فشاں بر سینه ام فریاد ریز	باقر کاشی
کردن	به چین و روم چه فغفور چین چه قیصر روم	از به بر	ز بیم خسرو گیتی همی کنند فغاں	معزی نیشاپوری
گرفتن	خیز که باز باز زر بر سر چتر نیلگوں	از	گشت پدید باز مرغ از غم دل فغاں گرفت	بدر چاچی

فصل کاف

فکر و فکرت

بالکسر، اندیشه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	رسیدم فصل خوبیهای ایام	از	هوا بر داز سرم فکر سر انجام	دانش مشهدی
بودن	کے بود فکر ترقی در دل دیوانه ام	در		ایمای اصفهانی
داشتن	خوشا حریف شرابی که فکر شام نداشت	در ۵	نهاد لب بشط باده و تمام کشید	حزین اصفهانی
شدن	نشد هرگز ایں فکر و اندیشه ام		که مداحے کس بود پیشه ام	قاسمی گونابادی
فرمودن	حافظا از باد خزاں در چمن دهر منال		فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست	حافظ شیرازی
کردن	فکر کفن کنید که آں ترک تیز جنگ		تیغی چناں براند که از استخواں گذشت	فغانی شیرازی

۵ بروز مرگ فغاں بر مزار من نکنید ۱۲ حضوری قمی ۵ در حق آئینه دار دو دو آه هم فکر ما ۱۲ رفیع قزوینی

مصدر		صله		شاعر
گشتن	فکر پیکاں توام شب در دل بتاب گشت	در ۵ به	باز دو دہ آہ من در چشم آتش آب گشت	غزالی مشہدی
ماندن	فکر دگر نماند فغانی سپار جاں		عاشق بدین خیال و تحمل ندیده ام	فغانی شیرازی

فصل لام

فلک، بالتحریک، آسمان ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
پریدن ۱	فلک پرواز سازد آه را درد گران ما		پر بسیمرغ بخشد تیر راز و زکمان ما	صائب اصفہانی
پیمودن ۱	ای خوشا کز چشم تر دریا کشیم		گر کشیم آه فلک پیما کشیم	ظہوری ترشیزی
رفتن ۱	فلک روب از و دامن سائران		زپردین دهند ارزن طائران	”
زدن ۲	فلک زده			بہار
سپردن ۱	فلک سپر			”
نوردیدن ۱	گشتند همه فلک نورداں		آہستہ رواں و تیز گرداں	فیضی اکبرآبادی
نواختن ۳	فلک نواز			بہار

مصطلح ۱ فلک پرواز، فلک پیما، فلک روب، فلک سپر، فلک نورد، معروف ۱۲ بہار ۲ فلک زده، مفلس و تہیدست ۱۲ بہار ۳ فلک نواز، قابل و جاہل که نوبده است رسیده باشد و خود را گم کند ۱۲

۵ ابنهم گذشت فکر دگر کن بحال من ۱۲ شہید قمی

مصدر		صله		شاعر

فصل نون

فن، بالفتح و تشدید و تخفیف بمعنی بازی و فریب با لفظ خوردن و زدن و بمعنی نوشتن و کتابت با لفظ نهادن و بمعنی هنر و دانش با لفظ دادن و بمعنی تعلیم هنر و دانش دادن با لفظ زدن و در زدن هم آمده، دراه و نغمه ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
خوردن ۱	ز دست چوب غنی فن مخور که میمالد	از	چو پہلوان به تن خویش و غن تو خود را	اثر شیرازی
دادن ۲	چشم گویای ترا فن سخندانی که داد		طفل دل را باز سر مشق پریشانی که داد	واضح دہلوی
دانستن	گه ناز و گهی عشوه گهی لطف و گهی قهر		غیر از تو چه داند دگری اینهمه فنها	شاہی سبزواری
زدن ۳	چند می لاقیده باشی در فنون عاشقی	را	گر زنی آں چشم پرفن را فنی اهل فنی	جویا کشمیری
زدن ۳	چه دانی که من خود چه فن میزنم		دهل بر در خویشتن می زنم	نظامی گنجوی
زدن ۳	فن زدن			بہار
زدن	قدر تم چوں پا بمیدان زبردستی نهد	بر	فن مقراضک ۴ همی بر پور دستان میزنم	فوقی یزدی
ساختن	آں یکے دشنہ نور دست و دگر کوه کن ست		بهر هر شخص ز عشاق فنے ساخته اند	آرزو اکبرآبادی
نهادن	صد فن بوجهل بدفتر نهد	به	تهمت ایں علم بجیدر نهد	خسرو دہلوی

مصطلح ۱ فن خوردن، بازی و فریب خوردن ۱۲ بہار ۲ فن دادن، هنر و دانش دادن ۱۲ بہار ۳ فن زدن، تعلیم دادن و فریب دادن و نغمه زدن ۱۲ بہار ۴ فن مقراضک انام فنے از کشتی ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
ورزیدن	فن ورزیدن			بہار

فندق، بضم اول وسوم، میوهٔ معروف، و بندق بباے موحده نیز گویند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بستن [۱]	از سر انگشت حسرت میخورم خونابها	از	گر حنا جانانه فندق بسته بر عنابها	شاپور طہرانی
زدن [۲]	فلک فندق زناں در عہد پیری	در	به صیتش رقص دوراں می نماید	شرف شفروہ
شکستن [۳]	فندق شکستن			بہار
کردن [۴]	تا که سر انگشت گل کرده خزان فندقے		کرد چمن پر نگار پنجهٔ دست چنار	فغانی تبریزی

فصل واو

فواره، ظاہر آنست که از ماده فور باشد که بمعنی جوشیدن ست لیکن بدیں معنی در عربی مستعمل نیست ازینجاست که صاحب کشف اللغت در الفاظ فارسی ذکر کرده ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
جستن	جدا از خاک ما فواره خوں	از	ہمیں شمع مزار کشتگان ست	کلیم ہمدانی
زدن	چو زخمی برگ آن خاره میزد		زمین خوں میشد و فواره میزد	زلالی خوانساری

مصطلح [۱] فندق بستن، حنا بستن بسر انگشتان چنانکه بفندق ماند ۱۲ بہار [۲] فندق زدن، آن باشد که دست چپ را مشت غنچه کنند و سر انگشت سبابهٔ دست راست را بنوعی در مابین انگشت ابہام و وسطی دست چپ بزنند که از اں صدا بر آید چنانچه در لولیان و مطربان مستعمل ست ۱۲ بہار [۳] فندق شکستن، در حجت سالع کنایه از بوسه دادن و گرفتن ۱۲ بہار [۴] فندقے کردن، مرادف فندق بستن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کشادن	کشاید فواره بر کهٔ او	به	بمیل سر انگشت حوران و غلماں	احسنی خوانساری

فواق، بفارسی ہنگ بضم ہای ہوز و فتح کاف تازی، و بہندی ہچکی ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افتادن [۱]	رود بیک دو دم دیگرش بیاد حیات	در	چنیں که در گلوی عشر تم فتاد فواق	فوقی یزدی

فوت بالفتح، مردن و مطلق رفتن و گذشتن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شدن	در رسوم شرع و حکمت با ہزاراں اختلاف	از	نکته ہرگز نشد فوت از دل دانای تو	حافظ شیرازی
کردن	ہر شادیٔ که فتنه زما فوت کرده بود	از	آنرا بیک لطیفه قضا کرد روزگار	انوری ابیوردی
گردیدن	صبوحی را فضیلت فوت میگردد بیاساقی		اگر شمع از ضیا افتاد سر کن ناے مینا را	واله ہروی
گشتن	نگشته از دو سجده نغمه فوت	از	بود سو مناتش مقالات صوت	طغرائی مشہدی

فوج، لشکر و سپاه ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	گریز از خویش زوای دل که فوج فتنه می آید		زخط خوبرویاں در نظر گردی عجب دارم	آرزو اکبر آبادی
تاختن	بهٔ فوج نشاط از کمیں تاخته	از	جلو بر سپہدار تش انداخته	طغرائی مشہدی
راندن	انداں میداں که راند فوج دشمن چوں رمه	در	تیغ او از گله بدخواه خواہد سر گزیں	ذو الفقار شروانی
شکستن	فوج صد بو الہوس از ناوک آہی شکنم	از	ترک سینه پر از ناوک دلدوز منست	سنجر کاشی
کشیدن	یار بر ما کشید فوج ستم	بر	اید ل ایں شاه ایں سپاه نگر	نصیر بدخشانی

مصطلح [۱] فواق در گلو افتادن، بند شدن در گلو ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر

فوطه، در قوسی جامهٔ نادوخته چون کمربند و لنگ و دستار و رومال و جز آن و لنگ حجامان و زر آمدنی محصول محالات جاگیر امیدل پوتر بیاے فارسی ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
بافتن	فوطه باقی که هر است جان شیرین حر		کی شود بافی دل سوخته چون شیر و شکر	سیفی بدیعی
بربستن	ای آفتاب گرمی بازار حسن تست	بر	بر بند فوطه بر سر و بیند قبا کشا	//
بستن	بجوشش نخوردی اگر خوطه		نه بسته فلک آبگون فوطه	طغرای مشهدی
پیچیدن	گهی پیچید بر سر فوطه شال	بر	که ما هستیم سرگرم می حال	فوقی یزدی
داشتن[له]	ز نیسان که میبود دل دجان فوطه دامن		هر کس رسید جامه نهد پیش یارمن	سیفی بدیعی
ربودن	نیست از فوطه ربایان جهان تشویش		موی ژولیده خود هر که بسر می بندد	صائب اصفهانی
فروختن	فوطه فروش			بهار
کردن[۲]	فوطه کردن			//

فصل ها

فهم و فهامت، بالتحریک و بسکون، دانستن و دریافتن ۱۲ بهار

مصطلح [له] فوطه باف و فوطه دار معروف و نیز فوطه دار کسیکه فوطه بسته باشد و کسیکه چون حجام در آئینه رخت خود را گسترده باد بپا رند ۱۲ بهار [۲] فوطه ربایان، دزدان و عیاران که فوطه و دستار را از سر و دوش مردم میربایند ۱۲ بهار [۳] فوطه کردن، کنایه از قبا کردن جامه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	دیشبم از بیخودی فهم نشد کز تیان	از	دل بتقاضای که رفت جان بفدائیکه شد	شانی مشهدی
کردن	در بغیر زر دپوش گشته آفتاب	از[۵] در	فهم کن والله اعلم بالصواب	مولوی روم

فصل یا

فیض، بالفتح بخشش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	از خاک فیض بخش چمن حاجتی بخواه		فصل بهار پای چراغ است پای گل	دانش مشهدی
بردن	می برد فیض جواهر سرمه از گرد ملال	از	هر که چون آئینه صائب در مقام حیرت است	صائب اصفهانی
بودن	هجران رسیده کی بُرد از روزگار فیض	از	شاخ بریده را نبود از بهار فیض	حزین اصفهانی
پذیرفتن	آنکه از روضهٔ لطف تو شود فیض پذیر	از	که بود غیرت فردوس ز ریس نازو نعیم	عرفی شیرازی
خواستن	گو شود از گرد رهش فیض خواه	از	خاک شود چشم و بمیر و نگاه	وحید قزوینی
دادن	نمی بود اگر نام او شهره جام	به	یا حمد که میداد فیض مدام	طغرای مشهدی
داشتن	دل دران زلف ندارد غم تنهای ما		فیض صبح وطن این شام غریبان دارد	صائب اصفهانی
دیدن	از مربع چار چمن فیضها دیده ام	از	و از مثلث سه برگ اثرها کشیده	طغرای مشهدی
رسانیدن	عطیه فیض رسانست و جرم عفو پذیر	[عه]	بهر چه هست بضاعتیم غم چرا داریم	ارسلان مشهدی
رسیدن	از محفل حسن تو رسد فیض بخوبان	از[سه] به	خرشید کمر بسته این پای چراغ است	دانش مشهدی

[عه] عاشق از روی نکو در نظری فهم کند ۱۲ فغانی شیرازی [عه] فیضے بکسے برگ ورا در رساند ۱۲ شفائی [سه] نفس بدا اگر رسد فیض نصیب دیگر ست ۱۲ تجلی

مصدر		صله		شاعر
طلبیدن	فیض آزادی ز سرو قامت مغ طلب	از	تا رہی او خود مدد از عالم بالا طلب	عاشق دہلوی
گرفتن	مخمور زنقل و می روشن تگرفت ست	از	آن فیض کز آں چشم چو بادام گرفتیم	صائب اصفہانی
یافتن	فیضی کہ گوشہ گیر ز عزلت نیافتن ست	از	از گوشہ ہای چشم سیاہ تو یافتیم	״

باب قاف

فصل الف

قاعدہ، دستور و بنیاد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آموختن	الله الله ز کہ این قاعدہ آموختہ	از	کیست استاد تو اینہا ز کہ آموختہ	وحشی یزدی
دیدن	چوں دید ولی قاعدۂ مرحمت از دوست		دانست کہ صد بار ز دشمن تبری ہست	ولی دشت بیاضی
شکستن	ایں بغی پیشہ بنا اندیشہ کرد غرد	از بر در	در کیں شاہ قاعدہ بر خواب و خور شکست	عماری قہستانی
گرداندن	بیا کہ قاعدہ آسماں بگردانیم		قضا بگردش رطل گراں بگردانیم	غالب دہلوی
ماندن	آہ کاں قاعدۂ وصل جہاں ہیچ نماند		زاں ہمہ عیش و طرب نام و نشاں ہم نماند	کمال اصفہانی
نہادن	ہر کہ در گیتی بنای کیں او آغاز کرد	بر	ایں بنا را قاعدہ بر لعنت و نفریں نہاد	معزی نیشاپوری

قافلہ، کاروان و گروہ از سفر باز گردندہ ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن	قافلہ زن یاسمن و گل بہم		قافیہ گو قمری و بلبل بہم	نظامی گنجوی
کشیدن	او قافلہ کش متاع دیں را	بر[۱]	حافظ رہ سنت مبیں را	والہ ہروی

[۱] عشق با قافلۂ حسن کشد بر رہ چشم ۱۲ والہ ہروی

مصدر		صله		شاعر

قافیہ، کلمۂ آخر شعر کہ بے آں شعر درست نباشد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
سنجیدن	قافیہ سنجاں کہ سخن بر کشند		گنج دو عالم بقلم در کشند	نظامی گنجوی
شدن	بلبل ہمیں کہ قافیہ گل شود خوش ست			غنی کشمیری
کردن	در مطلعیکہ وصف دہانش بیاں کنم		غیر از میاں چہ قافیہ آں دہاں کنم	کلیم ہمدانی
گفتن	قافلہ زن یاسمن و گل بہم		قافیہ گو بلبل و قمری بہم	نظامی گنجوی

قامت، مرادف قد، و کلمۂ قد قامت الصلوۃ ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افراختن	زاں قامت افراختہ آویختہ شد		تہ پر چرخ چوں کدوی ز قیمتی	الٰہی ہمدانی
برافراختن	بعزم رفتن از گلزار چوں قامت برافرازد	بہ	گل از بیطاقتی چوں خار آویزد بدامانش	صائب اصفہانی
کردن	بر در مسجد گذاری کن کہ پیش قامت		در نماز آیند آنہا یکہ قامت میکنند	اوحدی کرمانی
کشیدن	قامت کشیدن			۷۰ ار

قانع، خرسند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شدن	جای رحم ست براں فاختۂ کوتہ بیں	بہ، از	کہ بیک سرو شد از عالم بالا قانع	صائب اصفہانی
گردیدن	ببوسے قانع از لبہای شکر بار چوں گردم	بہ، از	ازیں قند مکرر سیر من یکبار چوں گردم	ثابت الٰہ آبادی
گشتن	ہر کس از ذات بجست کز صفتی	از، بہ[۲]	گشت قانع نبوی معرفتی	شفائی اصفہانی

مصطلح[۱] قامت کردن، مراد از آں قد قامت الصلوٰۃ گفتن ست ۱۲ بہار

[۲] بیاد آں دہاں گردیدم از ہر لذتے قانع ۱۲ اثر شیرازی

مصدر		صله		شاعر
قانون ، قاعده و دستور و نام سازی ۱۲ بهار				
آموختن	عقل از روش را بتو آموخته قانون	از	روح از اثر لطف تو آموخته احیا	سلمان ساوجی
بستن	احوال مهر و مه را رای تو کرد روشن		اعمال ملک و دین را کلک تو بسته قانون	″
نواختن	آورد سطری پی مجموعهٔ انشا خط		دیدیم ساز صحبت قانون نواز را	نایت اکبرآبادی
نهادن	داغ کهن بسودهٔ الماس نعش کند		قانون تو نهاد شفای طبیب را	شفائی اصفهانی

فصل بار

قبا و قباه جامه که از پیش وا و کشاده باشد و ماشد پیراهن نبود و در هندوستان جامه چپه دار را گویند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بریدن [1]	قبا بریدن			بهار
بریدن [1]	قبا بریدن			″
بربستن [2]	سرو در خدمت بالای تو بربست قباه	در	لاله در حضرت رخسار تو بنهاد کلاه	اثیر اخسیکتی
بستن [2]	چون غنچه تا قبای نکوئی تو بسته		صد بار لاله را کله از سر فگنده	کمال اصفهانی
برداختن [3]	قبا پرداختن			بهار
پرداختن [3]	نه قبای چرخ را خیاط صنع		خاص بهر قامتت پرداخته	خسرو دهلوی

مصطلح [1] قبا بریدن بمعنی قطع کردن و نیز کنایه از پوشیدن و در برکردن ۱۲ بهار [2] قبا بربستن بمعنی قبا در بر کردن و نیز آماده کاری شدن ۱۲ از بهار [3] قبا پرداختن ، قبا آراستن و بمعنی دوختن مجاز است ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
پوشیدن [1]	بیاد دامنی از خاک بردار شهیدان را		قیامت جلوه افتاد دست شمشاد قبا پوشم	حزین اصفهانی
پوشیدن [2]	نه جیب عشق چنان چاک کرده ام که بتر کیش	از	قبا ز مصحف اگر پوشم اعتقاد کند کس	شانی مشهدی
دوختن	قبای دو عالم بهم دوختند		وزان هر دو یک زیور افروختند	نظامی گنجوی
زیبیدن	فروغ لاله گلشن بر سیمای تو می زیبد	به	قبای پیشواز [3] گل ببالای تو میزیبد	تاثیر تبریزی
ساختن [4]	تا مگر وصل تو یک شب وصله کارم شود	در ، بر	در فراقت پیرهن را ساختم برتن قبا	سلمان ساوجی
کردن [5]	در آفتاب قیامت نمی کشی آزار		اگر برهنه تنی را قبا توانی کرد	اشرف مازندرانی
کردن [5]	بفقر آنرا که لطفش آشنا کرد		ببر گر خرقه بودش قبا کرد	مولوی جامی
کردن [5]	بلباس عافیت از تیشه بر تن چه غم ست	از	ز زخم پیرهنی چند کرده ایم قبا	واله هروی
کشیدن [6]	گل وقت صبح پرده تز دیر چاک زد		تا آن نگار چابک رعنا قبا کشید	ناصر غزنوی
کندن	کشاد بند قبا تو خوش بود لیکن		هزار بار از آن خوشتر آن قبا کندن	مسیح کاشی
گرداندن [7]	چون بگلشن میرود سرو من از تغیر رنگ		بهر تعظیمش گلستان در قبا گرداندن ست	اشرف مازندرانی

مصطلح [1] قبا پوشیدن معروف ۱۲ [2] قبا از مصحف پوشیدن خود را بتکلف بنظر مردم صالح نمودن چه مردم از دیار برآمده در محاسن اخلاق قدم میگذارد گویند اگر جامه از مصحف بپوشد باور نیست و بعضی بمعنی قسم مصحف خوردن نوشته اند و این خطاست بلکه بمعنی مصحف خوردن ست ۱۲ بهار [3] قبای پیشواز ، نوعی از جامه که از پیش باز باشد مانند پیراهن ۱۲ بهار [4] قبا ساختن ، چاک کردن ۱۲ [5] قبا کردن ، بمعنی قبا پوشیدن و بمعنی قبا گردانیدن و بمعنی چاک کردن ۱۲ بهار [6] قبا کشیدن ، قبا پوشیدن و آماده کاری شدن ۱۲ بهار [7] قبا گرداندن تغیر لباس کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
قبول، بالضم و بالفتح، پذیرفتن و بمعنی پذیرفته و مقبول ۱۲ بہار				
آمدن	کہ پیش صنم پیر ناقص عقول		بسے گفت و قولش نیامد قبول	سعدی شیرازی
افتادن	ز عرض حال کہ نافتد قبول یار چہ حظ		چو گل بباغ نمی آید از بہار چہ حظ	والہ ہروی
بخشیدن	یارب کہ قبول خاطر عامم بخش		در وادی نیستی سرانجامم بخش	کلاں کرمانی
برخاستن	قبول از طاعتم برخاست تا قربان زہ کردم	از	اثر رفت از دعا تا حرف خواہش در میان آمد	ملک قمی
بودن	دعای عمر کنندم ولے قبول مباد		مرا چو زندہ نمی خواہد او کہ جان من ست	خسرو دہلوی
داشتن	اگر قبول نداری کہ بے تو چوں داغم		بیا بسینۂ سوزان من کباب انداز	صائب اصفہانی
فرمودن	اے صبا چوں عاشقاں پیش معشوقی رسول		خدمت ما عرض کن باشد کہ فرماید قبول	سلمان ساوجی
کردن	آمادۂ فنا نکند زندگی قبول		دست ز دست رعشۂ پیری حیات را	شوکت بخاری
گشتن	گوہرم گشتہ قبول نظر دریائی		چوں صدف پای دلم رفتہ بگل در جائے	عزت شیرازی
نمودن	لاجرم طریق مرا قبول نمودہ باب فرار را لازمی دانستیم			عالی شیرازی
یافتن	بردباری کن و قناعت ورز		تا بدلہا قبول یابی وار تو	اوحدی کرمانی
قبہ، کنگرہ و کلس ۱۲ غیاث				
اوفتادن	از علم آفتاب قبۂ ماہ اوفتاد	از	پرچم شب کشاد از سر نیزۂ شہاب	بدر چاچی
زدن	گوئی فراش تست صبح کہ وقت سحر	بر	قبۂ زر می زند بر سر نیلی خیم	〃

مصدر		صله		شاعر
فصل تاء				
قتل، کشتن ۱۲ بہار				
گردیدن	گلگونۂ تو خونی صد باغ و گلشن ست		گردید قتل عام کہ رنگ تو آل شد	تاثیر یزدی
قحط، بالفتح خشکسال و بمجاز بر کمیابی و نایابی متاع اطلاق کنند ۱۲ بہار				
افتادن[1]	قحط در علف خانہ افتاد	در		بہار
گسستن	باران ہمت تو گسست از زمانہ قحط	از	باد سعادت تو ببرد از جہان شقا	معزی نیشاپوری
فصل دال				
قد، مرادف قامت ۱۲ بہار				
برافراختن	قد برافراختۂ چہرہ برافروختۂ		کار خود ساختۂ خرمن ما سوختۂ	شرف یزدی
دادن	ای باغباں برو کہ خدا داد در ازل		سرو سہی ترا قد دلجوی او مرا	فغانی شیرازی
داشتن	قدے چو سرو و رخے ہمچو ارغواں داری		مرو بباغ کہ در خانہ بوستاں داری	ناصر بخاری
دزدیدن	دزدند بخویش قد کہ ہنگام خرام	بر	بے حرف نیفتد بزمیں سایۂ ایشاں	والہ ہروی
شکستن	سرو قدت جلوہ کرد قد صنوبر شکست		لعل لبت خندہ زد قیمت گوہر شکست	حسین بن جلال

مصطلح [1] قحط در علف خانہ افتاد، یعنی عمر بآخر رسید چہ علف خانہ کنایہ از دنیاست ۱۲ بہار عجم و دغستانی صفحہ ۲۳۵

مصدر		صله		شاعر
کشیدن[۱]	قدرعنا کشیده نخل خرما	از[۲]	گرفته باغ راز و کار بالا	مولوی جامی
کشیدن[۱]	قدمی کشد حسود که آیا رسد مسیح		اما همان حکایت سروست با کدو	مسیح کاشی
کشیدن	می کشد ز نگار قدح چون سر در آئینه ام	بر	تخم غم را بر زمین پاک من ریز و ببین	صائب اصفهانی
قدح ، بالتحریک کاسه ۱۲ بهار				
آشامیدن	دل قدح آشام و فغان نغمه ساز		ساخته در برزخ شادی فراز	وحید قزوینی
بخشیدن	مارا قدحے بخش که بید دست تر ایم		بر ما نگلی ریز که از شوق کبابیم	کفری ترمذی
پیمودن	تماشای سرو قامت یار	بر	برلب جوی شد قدح پیمای	شوکت بخاری
چشیدن	امیدها بلبش داشتم ندانستم		که این قدح بچشیدن تمام میگردد	صائب اصفهانی
خوردن	می تست خون خلقی همه دور می دمادم		مخور این قدح که زود انجار خواهی آمد	خسرو دهلوی
دادن	دست عشقت قدحی داد بر او نه بنوشیم		خم می گو سر خود گیر که من در جوشم	اوحدی کرمانی
زدن	مستان قدح بر تیست خیر العمل زدند	به	آن تیم شب که نعرهٔ حی علا زدیم	سنجر کاشی
زدن[۲]	عاشق قدحی که در جگر زد	به	معشوق همان قدح بسر زد	فیضی اکبرآبادی
زدن	قدح در جگر زدن	در		بهار
ساختن	قدح گر نمی بود در دست چرخ		نمیشد قدح ساز پابست چرخ	طغرای مشهدی

مصطلح [۱] قدح کشیدن ، معروف ... تعظیم ۱۲ بهار [۲] قدح برسر زدن ، بکمال رغبت خوردن ۱۲ بهار

[۱] که از بال پری قد بکشد سرو دلآرایش ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
شکستن[۱]	کس چه میداند که پیمانت نمیماند درست	از بر	گر زند مستی قدح را بر سر ما شکنی	طغرای مشهدی
شکستن	مطرب قدح باده مارا بشکستند		منشین که طرب خانهٔ ما بیت حزن شد	شانی مشهدی
کشیدن	قدح کشان بر نشاط اینقدر قیامت چیست		بیاض گردن میناست صبح محشر نیست	شوکت بخاری
کشیدن[۲]	چون تنک ظرفان نه بر اندازه ساغر میکشم	بر	صد قدح چون شاخ گل یکبار بر سر میکشم	زاهد تبریزی
گرداندن	اے ماه دل افروز بگردان قدح می		چون ماه فلک دم مزن از دور پیاپے	ابن یمین فریومدی
گرفتن	گرفت و بر لبش مستانه بنهاد		قدح نوشید و لب بوسید و جان داد	زلالی خوانساری
نوشیدن	گرفت و بر لبش مستانه بنهاد		قدح نوشید و لب بوسید و جان داد	//
نهادن	بر دل ز تو داغ بیقراری بنهم	بر	بر لب قدح امیدواری بنهم	شفائی اصفهانی
قدر ، بالتحریک طاقت و توانائی و برابر و یکسان و نظیر و همتا ۱۲ بهار				
افتادن[۱]	خم بیک اندازه شد بازوی دو ابروی ترا		خوش قدر افتاده جنگ این دو زور آور بهم	صائب اصفهانی
انداختن[۲]	گو گر این صف شکنان قصد ضعیفی نکنند		که درین قافله گاهی قدر اندازی هست	نظیری نیشاپوری
بودن[۳]	هنوز غاشیهٔ من بدوش کیوان است	با	هنوز کشتی من با معاصران قدر است	شانی مشهدی
شدن	چون بمقتضای قضا قدر	به	وبا کشاکش قدر برابر نتوان شد	جلالائے [illegible]
کردن[۳]	قدر کردن جنگ و کشتی			

مصطلح [۱] قدح برسر کسے شکستن ، رسوا کردن ۱۲ بهار [۲] قدح برسر کشیدن ، بکمال رغبت خوردن ۱۲ بهار [۳] قدر افتادن و بودن و کردن جنگ و کشتی ، برابر بودن و برابر کردن در جنگ و کشتی ۱۲ بهار [۴] قدر انداز تیر انداز کہ تیرش خطا نکند ۱۲

مصدر		صله		شاعر
قدر: بالفتح اندازه و مقدار و خوبی و بزرگی ۱۲ بهار				
آوردن	چه قدر آورد بنده حور ویس		که زیر قبا دارد اندام پیس	سعدی شیرازی
بخشیدن	بخاک تیره می بخشد عطایش	به	چنان قدرے که گردد دیده جایش	وحشی بافقی
بردن	دار بهم صد هزار هنر کس نمی خرد	از [1]	از بخت تیره قدر هنر برده ایم ما	نصیر بدخشانی
بودن	اگر ماه نورا بود جاه و قدر		کجا نور تابش بود بیچو بدر	قاسمی گونابادی
داشتن	به قدر آنکه در سلک جواهر شاهوار مخزن اسرار حکیم گرامی شیخ نظامی انتظامش جهد			مولوی جامی
داشتن	ز برق حادثه آتش بخرمنش رسید		غنی که قدر گدایان خوشه چین دانست	فغانی شیرازی
دیدن	خرد را آدمی و نگه نو شان قدر سخن سنجی		هما در آشیان و نگه تو قدر آشیان بینی	عرفی شیرازی
شکستن	بسکه قدر گلرخان در دور حسن او شکست	از [2]	گل ز بس خواری تو پنداری غریب گلشن است	کلیم همدانی
شناختن	علی را قدر پیغمبر شناسد		که هر کس خویش را بهتر شناسد	فیاض لاهیجی
فزودن	عیار گیری شناهش فزود قیمت و قدر		بکوره غم و شادیش امتحان کرد است	ظهوری ترشیزی
کاستن	قدر تو کاهند کرا فزون شوند		عیب تو سنجند که موزون شوند	مولوی جامی
ماندن	بوطن شریف ز دیکه ترا نماند قدرے	به	بجز این نماند چاره که سفر کنی نکردے	شریف تبریزی
نهفتن	در مستان زدم تا حال هشیاران شود پیدا		نهفتم قدر خود تا قیمت یاران شود پیدا	فغانی شیرازی
یافتن	قدر دل دیا به جان یافتن		جز بریاضت نتوان یافتن	نظامی گنجوی

[1] بیهوده گفتن هنر قدر خویش ۱۲ سعدی [2] قدر گهر ز جوهری مفلس شکست ۱۲ نوعی خبوشانی

مصدر		صله		شاعر
قدرت: بالضم توانائی ۱۲ بهار				
بودن	گر قدرت من بقدر عفوت بودی	به	مقدار عطای تو خطا میکردم	کامل خلخالی
دادن	داد حق عجز مرا خوش قدرتی		بیش ازین تشویش استغنا مده	ظهوری ترشیزی
داشتن	میر سد ست و جهانسوز کرد و قدرت		که سر راه باآن شعله آتش گیرد	کامی سبزواری
نمودن	مگر عهد داری که همچون سکندر		ملوک زمین را تو قدرت نمائی	زشتی سکزی
قدم: بالتحریک پای و پیش پائے ۱۲ بهار				
افتادن	سوخت اسباب تعلق و آسوده نشست	به	قدم برق بسر منزل ما می افتد	کلیم همدانی
افشردن [1]	قدم افشردن			بهار
برآوردن [2]	قدم از جاں برآوردن	از		بهار
برداشتن	رهی سست دور و دراز و تو مانده مهجور		اگر وصال طلب میکنی قدم بردار	طاهر کاشانی
بریدن [3]	قدم از جا بریدن	از		بهار
داشتن [1]	نه هر درخت تحمل کند جفای خزاں		غلام همت سروم که این قدم دارد	حافظ شیرازی
دوختن [4]	خار قدم دوز به بیراهنم		سوزن عیسی شده در دامنم	خسرو دهلوی
زدن [5]	قدم را تازه گلبانگی زدم برره نمیدانم	بر	ازین بہ نیست مرده رود نغمه پردازے	واله هروی

مصطلح [1] قدم افشردن و داشتن: ثابت و پایدار بودن ۱۲ بهار [2] قدم از جاں برآوردن: ترک جان گفتن ۱۲ بهار [3] قدم از جا بریدن: ترک آمد و شد آنجا کردن ۱۲ بهار [4] قدم دوز: ثابت و پایدار ۱۲ بهار [5] قدم را گلبانگ زدن: جلد و تیز رفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن[1]	قدم سوی ثواب شد تند سخت	در، به	ز کاں سوی گنج گہر راہ جست	قاسمی گونابادی
زدن[2]	غوطہ در بحر گہر ز آبلہ پا تر دہ ایم	بر	در دل خاک قدم بر سر دریا تر دہ ایم	صائب اصفہانی
ساختن	ز دلہا راہ کوشش چو بہم اساز قدم بند		روم تا کعبہ مقصود خود رسید پریدہ	فغانی شیرازی
سودن[3]	براہ دوستی تا ہر کہ پے مست قدم سا	بہ	بہر گامی کہ بردارد ز ما چشمی زد پای	ظہوری ترشیزی
کافتن	قدم کافتن			بہار
کشادن[1]	بغزال خویش گہی بر سم کہ بوق فغانی	بہ	قدم رسیدہ بجود برہ طلب کشائیم	فغانی شیرازی
کشیدن[1]	قدم کشیدن			بہار
کشیدن[2]	مرو بکعبہ عرفاں بپای استدلال		قدم کش حرم دل بچشم ایقاں باش	شفائی اصفہانی
کشیدن[3]	چو مور خستہ ازاں می کشم قدم در رہ	در	کہ توشہ بجز از نعمت نیست در کرم	سلیم طہرانی
کشیدن[3]	اگر قدم نتوانی ز بزم خلق کشید	از	بگوش جاں بشنو صائب این نصیحت را	صائب اصفہانی
گذاشتن[4]	خاکپای تو قدم گر گذارد بمیاں	بہ	کہ بہم صلح دہد دیدہ و بینائی را	کلیم ہمدانی
نہادن[5]	صائب قدم شمردہ نہد بر بساط گل	بر	دریای رہروی کہ شکست ست خار ہا	صائب اصفہانی

مصطلح [1] قدم زدن و سودن و کشادن و کشیدن، راہ رفتن ۱۲ بہار [2] قدم بر سر و تارک چیزی زدن، پامال کردن و ترک دادن آنرا ۱۲ بہار [3] قدم کشیدن و قدم در راہ و از راہ کشیدن، باز ماندن از رفتن ۱۲ بہار [4] قدم درمیان دو کس گذاشتن واسطہ شدن برای خیر خواہی طرفین ۱۲ بہار [5] قدم شمردہ نہادن، باحتیاط تمام رفتن ۱۲ بہار

[6] خضر پنداری قدم زد در ہمہ روی زمین ۱۲ خسرو [7] مردیم و یک نگاہ بپرسش قدم نزد ۱۲ ظہوری

مصدر		صله		شاعر
نہادن[1]	اگرم برسم پرسش قدمی نہی ببالیں	بہ	سر خود کشم بپای تو و صد نیاز بر سر	آذری اسفراینی
نہادن[2]	کشیدم قلم بر سر نام خویش	بر	نہادم قدم بر سر کام خویش	سعدی شیرازی
نہادن[2]	شہریارا نحس کیواں ز جہاں برداشتی	بر	زانکہ بخت تو قدم بر تارک کیواں نہاد	معزی نیشاپوری
نہادن[3]	عشق گفتیم و نہادیم دریں راہ قدم	در	گو برود بر سر دعوی محبت سر ما	قدسی گیلانی

فصل راء

قرار، بالفتح آرام و آرام دادن و آرام گرفتن، و وعدہ و اقرار ۱۲ بہار و غیاث

آمدن	خوں باد ہر آں دل کہ قرار آید ازو		قربان تو جاں ہر کہ کار آید ازو	افضل اصفہانی
آوردن	قرار آوردن			بہار
افتادن	قرار افتادن			″
بردن	بردند قرار و خرد و صبر ز آہی	از	پیماں شکنے سنگدلے عشوہ گرے چند	آہی ترشیزی
بستن	قراری بستہ ام با میفروشاں	با	کہ روز غم بجز ساغر نگیرم	حافظ شیرازی
بستن	خدا را چوں دل ریشم قراری بست با زلفت	با		″
بودن	کاشکے چوں دگرانم سر و کاری می بود	بہ	تا بہ مشغولی آں بہ تو قراری می بود	بنائی ہروی

مصطلح [1] قدم نہادن ببالیں کسے، آمدن ببالیں کسے ۱۲ بہار [2] قدم بر سر و تارک چیزی نہادن، پامال کردن و ترک دادن آنرا ۱۲ بہار [3] قدم در راہ نہادن، راہ رفتن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دادن	داز بسکه کیف نمی توری ملی و مستقی قرار بنا یاد داد			عالی شیرازی
دادن	بست آرامم بحجز ابروی یار	به	میدهم خود را به شمشیرش قرار	مفید بلخی
داشتن	خبر از جناب داری کند دوری تو شبها	به از	نه بدل قرار و طاقت نه بدیده خواب دارد	جناب اصفهانی
رفتن	قدر با قرانیتی و رفت قرار از تن زار		شمع چون جلوه کند سایه نماند بقرار	سحابی شوشتری
زدن	بسوی هند قرار زد روشه زنگ	به	چو تو قبه کلاه شاه چین نمود از دور	بدر چاچی
ستدن	سمن رویان غبار دل چو بنشستند بنشانند	از	پریرویان قرار از دل چو بستیزند بستانند	حافظ شیرازی
طلبیدن	کسیکه از دل عاشق قرار می طلبید	از	زمال جمع بلک خراب می بندد	تاثیر اصفهانی
کردن	می بیتودمی قرار نتوانم کرد	بله بر به	احسان ترا شمار نتوانم کرد	قاسم مشهدی
گذاشتن	آن بخش طره بر سر دوش	در بر لعبه	در پیچ و لے قرار نگذاشت	رضی ارتیمانی
گرفتن	چو بهنراز تو کسے همنشین خویش ندید	با از در به بر	نشست با تو مقیم و گرفت با تو قرار	معزی نیشاپوری
ماندن	چو عضوی بدرد آورد روزگار		دگر عضوها را نماند قرار	سعدی شیرازی
یافتن	دائرہ چرخ مدار از تو یافت	از به لعبه بر	مرحلهٔ خاک قرار از تو یافت	مولوی جامی

لـه کرد اہل مشرق و مغرب بافبالت قرار ۱۲ معزی عـه بر صد اگر قرار کند آستانه هست ۱۲ صائب

سـه جز عنان در کف دست تو نکرد دست قرار ۱۲ انوری للعـه نگذاشتی قرار با سودگان خاک ۱۲ انوری

صـه کے دلم چون مرغ بسمل گیرد از مردن قرار ۱۲ آرزو اکبرآبادی ۵ در بحر بکنار نگیرد قرار موج ۱۲ صائب

معـه بر آستان عشق فغانے قرار گیر ۱۲ فغانے لـه هر دل بجمعه سلسله موی قرار یافت ۱۲ فغانے

لعـه که حق یافت بر مرکز خود قرار ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
قرآن ، بروزن برہان کلام اللہ شریف و نیز بمعنی خواندن ۱۲ بہار				
خواندن	گر تو قرآن بدین نمط خوانی	به	ببری رونق مسلمانی	سعدی شیرازی
خواندن لـه	قرآن خواندن			بہار
فرو خوردن ـــه	شانی بترک عشق تو سوگند میخورد		باور مکن اگر همه قرآن فرو خورد	شانی مشهدی
سرودن ـــه	ز آواز قرآن سرا هر طرف		بود فیض بیما مقام مشرف	طغرای مشهدی
قران ، بالکسر نزدیک شدن چیزے بچیزے و بهم آمدن دو ستاره یا زیاده در برجی بیکدرجه عموماً و بطریق سعدین بودنیا تحسین و نزبان قوت و ہلاک و گردش ایام و ہنگامه و فساد ۱۲ بہار				
بودن	تا نقش زبسته بود یاقوت لبت	با	با آب قران آتش تیز نبود	حزین اصفهانی
داشتن ـــه	به تکلف دو سه روزی ز ستم دست بدار		که خط سبز عذار تو قران ها دارد	صائب اصفهانی
داشتن ـــه	دارد از انجم قران هر کس بدنیا آمده	از	می کند بر گردگان کار شبیخون آبله	اشرف مازندرانی
شدن	گر نه مژگان ترا با دل قرانی میشود		پس چرا در دیده ام هر یک سنانی میشود	شانی مشهدی
افتادن	بر آسمان جلالش بهر قران که فتد	بر	هزار دشمنش اندر زمین چو قارون باد	انوری ابیوردی
کردن ـــه	می کند با کوکب بخت سیاه من قران	با	بسکه بر بالای هم داغ تمنا سوختیم	نویدی شیرازی
کردن ـــه	مشت خسیس ریزه که اہل سخن نیند	با	با من قرآن کنند و قرینان من نیند	خاقانی شروانی

مصطلح لـه قرآن خوان ، کنایه از مردم معزول از حکومت و منصب ۱۲ بہار ـــه قرآن فرو خوردن کنایه از قسم قرآن خوردن ۱۲ بہار

ـــه قرآن سرا ، قاری ۱۲ بہار ـــه قران داشتن گردش ایام داشتن و زمان قوت رسیدن ۱۲ بہار ـــه قران کردن مجتمع شدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
گذراندن	اگر سیاه بی خرسنه قراں ها گذرانده	از	امشب به حذر باش که داری خطر باز	شفائی اصفهانی
گذشتن[1]	ای قبله زمانه از بیں تحمل مشو	از	صاحبقرانی از تو قراں بگذرد یقیں	عطائی رازی
گرفتن	بر چرخ سیر نو شده گیسوی هفت خواهر	به	چوں سه رایتت بخور روز و خاقراں گرفت	بدر چاچی
قربان، مطلق تصدق ۱۲ بہار				
بودن	ہمچو راهب بی تکلف گفتگوی میکنم		باد سرتاپای من قربان سرتاپای تو	راهب اصفهانی
رفتن	از کوکتور فتن ست شکل		قرباں سر تو می تواں رفت	ثابت الہ آبادی
ساختن	تصور ای آنست که آرد گری	بر	قربان سازد بجای خود برادر دوست	حاتی طہرانی
شدن	قربان سرت شوم بگو از سر لطف		لعلت بدلم چه گفت که من برمید	بہار آملی
کردن	بروز عید چو قرباں کنی حریفاں را		مرا بگوی که دست ترا خا بندم	کلیم ہمدانی
گردیدن	مرحبا ای کعبہ اشرف چه والا گوهری		قیمتی داری که قرباں تو گردد مشتری[2]	آزاد بلگرامی
گشتن	قربانیست آں سزد که در هر قدمی		قرباں گشتن هزار بار آید از و	افضل صفاهانی
قرص، بالفتح، وام دادن و وام ۱۲ بہار				
خواستن	وجہ ایں قرص که از من غربای خواهند	از	گر نخواهد ز تو سلماں ز کجا باز دهد	سلمان ساوجی

مصطلح[1] قراں گذراندن، اصطلاحی یا قتی زماں محنت و مشقت ۱۲ بہار [1] قراں گذشتن زماں محنت گذشتن ۱۲ بہار

[2] قربان سرانگشتی و جنگ تو گردم ۱۲ ملک قمی

مصدر		صله		شاعر
دادن	یکی میگفت بهر قرض دادن خلق کن یاری	از	یهودی هندی و نصرانی و گبری مسلمانی	عالی شیرازی
داشتن	سه بوسه کز دو لبت کرده وظیفه من		اگر ادا نکنی قرض دار من باشی	حافظ شیرازی
کردن	یک سینه و از آه ز همسایه قرض کن	از	همسایه گر نمید هد از سایه قرض کن	مسیح کاشی
قرطق، بالضم معرب کرته ۱۲ بہار				
بریدن	قرطق نرگس برید بریدن لاله باد	بر	یلمق اخضر کشید در بر غنچه صبا	علوی فرخ آبادی
پوشیدن	که پاشد از دهن ابر و صدف لولو	در از	که پوشد از اثر باد در چمن قرطق	انوری ابیوردی
دوختن	نسیم بهاری به قرطق دوزی اطفال چمن سوزن بنفشه از بقچه زمین برآورد			علوی فرخ آبادی
قرعه، بالضم چیزے باشد از چوب و استخوان و امثال آں که بوقت فال کشادن می غلطانند ۱۲ بہار				
افتادن	رسانم گر به دولت چوں هما از سایه عالم را	به از	هماں از خوان قسمت قرعه ام بر استخوان افتد	صائب اصفهانی
انداختن	حافظا سر بکله داری خورشید برآر	بر	بخت ار قرعه براں ماه تمام اندازد	حافظ شیرازی
افگندن	ای بخت خجسته فال می بال که غم	از به	از اشک بنام چشم ما قرعه فگند	علوی ترشیزی
زدن	دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند	بر به	دل غم دیده ما بود که هم بر غم زد	حافظ شیرازی
قرین، نزدیک، و مثل و مانند ۱۲ بہار				
بودن	تاج و تخت و خاتم ملک ترا بود قرین	را	حیش وجود و بنده و گنج ترا بود حساب	فتح صفاهانی

[1] عاجز شد و ایں قرعه بنام لشر افتاد ۱۲ حافظ [2] قرعه فال بنام من دیوانه زدند ۱۲ حافظ

مصدر		صله		شاعر
شدن	دلم ز وصل آن آتش جبین گم میکند شوخش	با	چو شد پروانہ با شمع قرین گم میکند خود را	ثابت الہ آبادی
کردن	سبے مونس و یار ہم نشینم کردی	با	با محنت و درد و غم قرینم کردی	ابن نصوح ذو
گردیدن	تا شبنم پرنسرین بالا قرین گردد	با	چون سرو خرامان شود برگ خار ارش	بدر چاچی

فصل سین

قسم، بالتحریک سوگند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بودن	بترا یار قسم خورده ام که نام ترا	بہ	بلب بیارم واما قسم بنام تو بود	فصیحی ہروی
خوردن	قسم بیران دل آہن خورم کہ او سختی	بر سینہ	ہزار طرح نہاد ست سنگ خارا را	رودکی سمرقندی
دادن	بملکہ جلال را بہ عظمت و جلال ایزد	بہ	بہ جمال قسم داده استغفار نماید	عالی شیرازی

قسمت، بالکسر بہره و بخشش از چیزے ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	یکسر زخم رسا قسمت صد سینہ نیفتاد		از بس بشہادت گمش امروز غلو بود	واله ہروی
بردن	کس نشد رنگین بخون بیکسی در میدان عشق	از	زین جہاں ہر کس برد قسمت بقدر دست و پا	صائب اصفہانی
بودن	جنون ز روز ازل بود قسمتم لیکن		باینکه دیر رسیدم نصیب مجنون شد	ورکی قمی
خوردن	ہر کہ در دنیای فانی زاد عقبی جمع کرد		قسمت امروز خورد و دل ز فردا جمع کرد	صائب اصفہانی
داشتن	کے از بال ہما ہر پست ہمت قسمتے دارد	از	بران سر سایہ اندازد کہ شور دولتی دارد	دانش مشہدی

سے تابنده خدا زہوا قرین بوسی ۱۲ ازرقی ہروی سے یا رب بشہر کم قرین کرده اند ۱۲ طوسی سے خورد گر بزبان پاکش قسم ۱۲ طغرا

مصدر		صله		شاعر
شدن	یمان باد مجنون شد چو اقلیم جنون قسمت		بپای خود گرفتم سر بسر خار بیابان را	اسنح لاری
کردن	عشق چون قسمت اسباب معیشت میکرد	بہ	لالہ داغے ز بیان برده کہ داغم دارد	قدسی مشہدی
ماندن	چیزے نمی رود بگلویم ز نقل و می	در	در خوان روزگار مگر قسمتم نماند	شانی مشہدی
نہادن	برفت آن زمین را دو قسمت نہاد	را	بہر یک پسرزان نصیبی بداد	سعدی شیرازی

فصل صاد

قصارت، بالفتح جامہ شستن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کردن	امام شہر کہ سجاده می کشید بدوش	بہ	بخون دختر رز خرقہ را قصارت کرد	حافظ شیرازی

قصاص، بالکسر معاوضہ کردن در کشتن و زخم زدن و فارسیان بمعنی مطلق تغیر استعمال کنند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کردن	مرا بہ مستی دایم قصاص نتوان کرد	بہ	مئی مدام کند لطف ساقیم در کاس	نظیری نیشاپوری
کردن	نتوان قصاص خون من از تیغ او گرفت	از	ناوان آب رفتہ نشاید ز جو گرفت	الٰہی ہمدانی

قصب، بالتحریک نے و نوعی از کتان ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بافتن	قصب باف عروسان بہاری		قیام آموز سرو جویباری	مولوی جامی
بستن	ہزار سرو چمن را بخاک راه نشاند		زمانہ تا قصب نرگسین قبای تو بست	حافظ شیرازی
شگافتن	مہتاب گل از ہم بشگافد قصب شاخ		واز لمعہ او سیب قمر لعل تر آید	عرفی شیرازی

سے ہمچو گل زخم ترا قمست براعضا میکند ۱۲ بینش کشمیری

مصدر		صله		شاعر
قصب السبق ـ در عرب رسم است که بکان نیزه زمین فرو کنند و دو کس بدو گرد دو بسته				
پس هر که زودتر آن نی را بگرفت ... پیش ... ۱۲ بهار				
بردن	از ما و همرهان قصب السبق برده بود	از	دلکش چو تار توری گشت سند بکرم	کمال اصفهانی
قصد ـ بالفتح آهنگ و اراده و راست ۱۲ بهار				
بودن	گر بود قصد تو با سوی قشبستی بلیل	به	در عود را از زمین سوی فراز تیر چاب	جیلی غرجستانی
داشتن	ایکه بالا زلف سمن سا داری		قصد شور برگی عاشق شیدا داری	یحیی قزوینی
کردن	عمر گرد بره داری و نفس وقت ست		که در داشتنیا قم قصد جان کرد	حافظ شیرازی
قصه ـ بمعنی حال و کار و خبر گرفته شده و حکایت ۱۲ بهار				
آوردن	آورد آوردن برای راز	به	قصه آوردم با رزم ساز	فغانی شیرازی
انجامیدن	قصه من گر به تیغ انجامد ذوق ریختن		بر جمال عهد که جام بادی از آغاز بست	″
بردن	ازین تن رسیده چو حال و جان من ازرق	به	کشته شدیم قصه سلطان کرمی برد	خسرو دهلوی
برداشتن	شاه جهان قصه بر داشت تند	به	که ترکان چین ایستاده شتند	نظامی گنجوی
برداختن	از شام غریبان چو گر با آغازم	به	گر به ها ی غریبانه قصه پردازم	حافظ شیرازی
پرسیدن	من ذوق سوز عشق نه دانم تو مدعی	از	از شمع پرس قصه ز باد صبا مپرس	″
پیمودن	راهها با من میپیما قصه پیمان کرمن	با	ازین پیمانه صد عهد و پیمان بشکنم	سلمان ساوجی
خواندن	جز گو بکس از خوبی قصه خوان		که در ملک خوبی ست صاحبقران	وحید قزوینی

مصدر		صله		شاعر
دادن	کیست کو را ز ما خبر گوید	را	شاه را قصه گدای دهد	خسرو دهلوی
داشتن	قصه قبضه شمشیر تو دارم بمیان	به	گوش کن گوش که رفتم بسر صبح خوانی	قدسی مشهدی
رساندن	سوی که پیام مار ساند		این قصه مگر صبا رساند	عرفی شیرازی
ریختن	قصه درد تو براهل جنون میریزم	بر	عشق می گویم و خون بر سر خون میریزم	شانی مشهدی
ساختن	با همه تلخی فکرت ز پئے بهر خسرو	از بر	چند فرهاد صفت قصه شیرین سازی	عرفی شیرازی
سرآمدن	دانم سرآید قصه ام چندان نامو غصه ام	از	زین آه خون افشان که من هر صبح و شامی میزنم	حافظ شیرازی
شنوانیدن	قصه عجز بوعلی دو داستان قدرت خود	به به	به ترانه بعالمیان می شنوانند	ظهوری ترشیزی
شنیدن	گر شنوی قصه این بوستان		مکه شو و طائفت هندوستان	خسرو دهلوی
طرازیدن	ظفر از تیغ اوست قصه طراز	از	نیست بروین زبان کفر دراز	ظهوری ترشیزی
کردن	بخندید صراف آزاد مرد	به از	وز آمیزش زر با و قصه کرد	نظامی گنجوی
گذشتن	هر کجا قصه آن زلف دوتا می گذرد	در	سخن اول ز پریشانی ما می گذرد	عصمت بخاری
گذاردن	مدعی پیش تو گر قصه گذارد از من	در از	مشنو قصه او را سخن از من بشنو	کاتبی نیشاپوری
گفتن	قصه مهر و وفا با تو نیارم گفتن	با	کین حکایت چو نهایت نپذیرد اول	عرفی شیرازی
قصیده ـ نظمے معروف ۱۲ بهار				
برخواندن	شها به بزم تو گر این قصیده برخوانم	به	که ملک نظم ز فیضش گرفته است نظام	عرفی شیرازی
گفتن	بعون لطف الهی به لمحه گفتم	به به	قصیده که بود مطلعش بدین دستور	″

مصدر		صله		شاعر

فصل ضاد

قضا، بالفتح مرادف اسرگ و حکم کردن و حکم ادا کردن و گزاردن وام و غیر آن، و در اصطلاح فقه احکام الٰہی که در حق عباد در فعل ثابت شده و قدر اتصبیر مطابق آن در عرصه ظهور میرسد، و در بعضی جا بمعنی انقضای زندگی ست، تعالی و ما قضی الا کفر بعض جنود ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	حضور خاطر اگر در تماز خوش است		عبادت همه روی زمین قضا دارد	صائب اصفهانی
شدن	قضا شدن			بہار
کردن	نوش باد بفتوی پیر مغان حلال	در	در تو بیار هر که صبوحی قضا کند	صائب اصفهانی
کردن	هر نمازی که صراحی در رمضان خوش شد	در	بی هوای ابر در اشرف قضا خواهیم کرد	//
گردیدن	ز طاعت است قرون آبروی نقص ش	از	نماز هر که ز نظاره ات قضا گردد	//
گشتن	قضا گشتن			بہار

فصل طاء

قط، بالفتح بریدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
برزدن	راستی قلمش بشاید که اگر کسی در واسط		سخنش میگفت دیگر قلم قط محرف نمی پذیرفت	ظهوری ترشیزی
زدن	نخست پیر خرابات چون قلم قط زد	را به	برات روزی یاران لب پیاله نوشت	صائب اصفهانی

ملا فاطمه قلم را قط زنند احوال نجان قضا، نظام استرآبادی ملا بدندان قط زنم انگشت و بنویسم بخون نامه ۱۲ مسیح کاشی

مصدر		صله		شاعر
کردن	جای ناخن تیغ مسر بیزوز انگشتان ها	در	چون قلم در وصف مژگان تو میکردیم قط	منیر لاهوری

قطار، بالکسر شتر بریک نسق رونده و جمعی از هر چیز ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	ز شرزه شیران افگنده شد سپاه سپاه	از	ز ژنده پیلان آورده شد قطار قطار	سعد لاهوری
بربستن	بتار موی بربندد هزاران زیبا را	را	چو گلفروش که گل را قطار بربندد	خسرو دهلوی
بودن	نبود ست در کوچه لاله زار	در یا	شقایق بدینگونه هرگز قطار	طغرای مشهدی
شکستن	کار دلم بکوه کے شوخی فتاده است		کو بیچو بیضه می شکند صد قطار دل	//
کشیدن	تا در قطار گشته داغش بهن		سینه داران کشیده اند قطار	ظهوری ترشیزی

قطره، بالفتح چکیده ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	عاشق سرگشته را هر قطره کافتد ز چشم	از	در شب هجران چراغی پیش پا می دارد ش	غزالی مشهدی
انداختن	قطره بر خاک دل از آب تاک انداختم	بر از		نوعی خبوشانی
اندوختن	چاک خواهد شدن آخر دل من همچو انار	از	این همه قطره خون کز غمت اندوخته ام	فغانی شیرازی
باریدن	بباران هوا قطره ناب را		بگیرای صدف و کن این آب را	نظامی گنجوی
برداشتن[1]	ندارد آن درازی ره که سالک قطره بردارد		قضای هر دو عالم گرد راه نیم گام اینجا	ظهوری ترشیزی
تراویدن	در مجلس ما خون دل ست آنکه بجام ست	از	هر قطره که از دل تراوید حرام ست	حزین اصفهانی
جستن	بود پیش اهل مروت دریغ	از	که دریای پر قطره جوید ز میغ	قاسمی گونابادی

مصطلح [1] قطره برداشتن، تموج کردن و تیز رفتن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
چکانیدن	آب کشد خون دل از زمزمه	به	قطره چکانند بکام همه	خسرو دهلوی
چکیدن	ز جانش چکد قطرهٔ گر در دوات	در ، به	نویسند بر عشرت جم برات	ظهوری ترشیزی
دادن	بصد جانفشانی اگر ابر بهاران بود		میدهد قطرهٔ آبی و گهر می گیرد	فتحی اصفهانی
دزدیدن	چو دریا چرا ز ابر قطره دزد		کا برم دهد پیش از آن دست مزد	نظامی گنجوی
ریختن	قطرهٔ اشکی که از مژگان غم آلوده ریخت	از ، بر	عنکبوتی گشت و بر چاک گریبانم تنید	قاسم مشهدی
زدن[1]	قطره زدن			بهار
زدن[1]	بر سر زمینکه قطره زند ابر گریه ام	بر	مژگان مثال برگ برد بر گیاه را	طالب آملی
زدن[2]	در آن مقام که من قطره میزنم صائب	در	غبار هستی کونین گرد پاپوش ست	صائب اصفهانی
زدن[2]	قطره زن			بهار
فشاندن[3]	گر فشانی قطرهٔ بر خاک نشان از جام خویش	بر ، از		شفائی اصفهانی
فشاندن[3]	براه دوست چو سالک شدیم قطره فشان	به	نشان آبله در راه جستجو شستیم	سالک یزدی
کردن[3]	هر طرف بسیار کردم قطره در راه طلب	در	لیکن اندر بادیه ام بهره جز سیلاب کم	طغرای مشهدی
کشیدن[3]	نیست آسان پنجه با عشق قوی بازو زدن	در	قطرهٔ در زیر بار بحر می باید کشید	صائب اصفهانی

مصطلح [1] قطره زدن زود کردن و تعجیل و کنایه از ریختن و باریدن و بقطره در کنایه از تیز رفتن و دویدن ۱۲ بهار [2] قطره زدن کنایه از هرزه گرد و هرزه کار ۱۲ بهار [3] قطره فشاندن و کردن و کشیدن مثل قطره زدن که گذشت ۱۲ بهار

[1] شود جان چکد قطرهٔ گر بخاک ۱۲ رضی ارتیمانی [2] از برای امتحان یک قطره بر فولاد ریز ۱۲ زمان یزدی

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	برافگن پرده تا گل قطرهٔ خوی از حیا گردد	از	خرامان شو که آب زندگی بیدست و پا گردد	طالب آملی
قطع، بالفتح بریدن و کم کردن ۱۲ بهار				
شدن	دعوی تیغ قطع شد ز جبین ابروش	از	تو کیسه هلال کنون در دویدن ست	تاثیر اصفهانی
فرمودن	که از مواجب من آنچه قطع فرمودند		کنند اضافه مرسوم بنده را قطعاً	سلمان ساوجی
کردن	نشان آنکه کردم قطع امید از دیار خود	از	نهادم در حریم کوی او سنگ مزار خود	حزین اصفهانی
نمودن	ببریدن رشته های کمند قطع رشته حیات	به	تمام آنها که در نیمه راه بودند نمودند	عالی شیرازی

فصل فا

قفا، پس پشت و فارسیان بمعنی مطلق پس و دنبال استعمال کنند و بمعنی مغلطه و بازی و سیلی که بر گردن زنند نیز آید و بر گردانیدن و دو اژگونه ساختن و کنایه از گریختن هم ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خاریدن	با آستانت تو دعوی عرش هم بست		بناخن مه نو چرخ گو قفا می خارد	ظهوری ترشیزی
خوردن[1]	میروی آفتاب وش خلق چو سایه در قفا		رخ بتماشای تا خورد ماه قفای روی تو	سلمان ساوجی
خوردن[2]	قفایش بزمین خورد	به		بهار
خوردن	برو دوش کار رسوائی	از	از ملامت اگر قفا نخورد	ظهوری ترشیزی
دادن[1]	قفا دادن			بهار

مصطلح [1] قفا خوردن و دادن، بازی دادن و خوردن ۱۲ بهار [2] قفایش بزمین خورد یعنی پشتش بزمین رسید ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دریدن	کی قفای یقاو بده شود		گرند شمشیر تو وداں باشد	خسرو دہلوی
رسیدن	آنچناں رو کہ بگردت نرسد گرد کہن		روید بنال تکردم کہ قفای نرسید	صائب اصفہانی
زدن	چو دست زشود ازیادہ ہو خسرو باز		قفا زنیم مرا تیعالم جفا جو را	خسرو دہلوی
فرو کوفتن	قفای زو کوفتہ در گردنش	بر	بہ بخشید درویش پیراہنش	سعدی شیرازی
کردن	نہی ادہا نیز ورد دی چرخ	از	روز بدرا قفا کند زجبیں	انوری ابیوردی
گرفتن	ز سوز سینہ پیراں تیر سید		بہ مخبر از قفا گیراں تیر سید	نزاری قہستانی
نمودن	قفا نمودن			بہار

قفس، بالتحریک خانہ کہ از چوب و تار آہن سازند و مرغان را دراں نگاہدارند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
اندیشیدن	قفس اندیش			بہار
بافتن	قفس باف			//
ساختن	قفس ساز مرغان دریں نو بہار		قفس سازی آموخت از شاخسار	طغرائی مشہدی
شکستن	بیتابی دلم قفس سینہ را شکست		از بس طپید عکس من آئینہ را شکست	فطرت مشہدی
کردن	شکستہ بال و پر اتیم جای آنذارد		کہ باغبان کند از چوب گل قفس ما را	صائب اصفہانی

مصطلح ۱ قفا کردن از جبیں، برگردانیدن و وا زدن ساختن ۱۲ بہار ۲ قفا گیراں، کنایہ از داد خواہاں و مظلوماں ۱۲ بہار ۳ قفا نمودن، کنایہ از گریختن ۱۲ بہار ۴ قفس اندیش و قفس باف و قفس ساز معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
	قفل، معروف ۱۲ بہار			
افگندن	بگنج صبح قفل افگندہ افلاک	بہ را	کلید گنج را گم کردہ در خاک	خسرو دہلوی
انداختن	قفل انداختن			بہار
انداختن	عقل را ادراک صنعت دیدہا بر دوخت است	بر	نطق را وصف تو قفلی بر زبان انداخت است	کمال اصفہانی
انداختن	قفل بر زباں کسے انداختن	بر		بہار
برخاستن	زد ہماں روز کہ با غنچہ خنداں تولاف	از	قفل شرم از دہن پستہ خنداں برخاست	صائب اصفہانی
برداشتن	قفلہا کہ از در گنجہا برداشتہ	از	بر دہان سخن چیناں گذاشتہ	ظہوری ترشیزی
برشگافتن	چہ مشکلکشا قفلہا برشگافت		زبینش کلیدی کہ دندانہ یافت	//
بستن	طالب بحرف بادہ میالا زباں کہ ما	بر	قفل خمار بر دہن جام بستہ ایم	طالب آملی
بودن	خضر چو دید کہ قفل ست در رہم از رفیق	بر	کلید تفرقہ بر رہ بیاباں زد	طغرائی مشہدی
پیچیدن	در دل از خواہش اسباب جہاں ہیچ نبود		قفل اینخانہ تحالی بعبث پیچیدند	وحید قزوینی
داشتن	چوں دل تو قفل ندارد دیراں	بر	پند چہ جوی ز دل دیگراں	نظامی گنجوی

مصطلح ۱ قفل افگندن و برخاستن و بستن و پیچیدن، زدن قفل ۱۲ بہار ۲ قفل بر زبان کسے انداختن، خاموش گردانیدن و رشوت دادن ۱۲ بہار ۳ قفل برداشتن، کشادن قفل ۱۲ بہار ۴ قفل برشگافتن و پیچیدن، تاب دادن قفل را و بے کلید وا کردن ۱۲ بہار ۵ قفل در راہ بودن، بند بودن راہ ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
ریختن	بریز تا لب دل قفل ز شرار آه	بر	چو دانه گل نکند گو مهر خزانه ما	قاسم مشهدی
زدن	ای سلسلهٔ مشک شکنه قیمر بر	ز عه از	وی قفل زمرد زده بر درج گهر بر	مختاری غزنوی
زدن له	آن غلیلم من که قفل المحذر	بر	بر دهان و دست جهان می زنم	ثنائی مشهدی
زدن له	قفل بر دست کسی زدن			بهار
زدن که	قفل بر در آسمان زدن	بر		بهار
زدن	ز قضا قفلی بدکان ملک دزد قوی	به		نظام استرآبادی
زدن که	قفل بر زبان کسی زدن	بر		بهار
زدن	طالب زدیم بر مژه قفل ز شحی	بر		طالب آملی
زدن	خماری بلبم قفل زد ایاغ کجاست	به		نظیری نیشاپوری
شدن که	قفل شدن سنگ			بهار
شدن شه	راه مردم بست تو قفل تو سیل اشک ما		هر کجا شد قفل دریا نیست امکان گذر	سیفی اسفرنگی

مصطلح ۱ قفل بر دهان و دست کسی زدن، ترک دعوت کردن و خاموش گردانیدن ۱۲ بهار
۲ قفل بر در آسمان زدن، ترک صلوة کردن و خلاف شرع بودن ۱۲ بهار ۳ قفل بر زبان کسی زدن، خاموش گردانیدن و رشوت دادن ۱۲ بهار ۴ قفل شدن سنگ، بند شدن سنگ باماچه سنگ ۱۲ بهار ۵ قفل شدن دریا، بند شدن راه بسبب بسیار شدن آب ۱۲ بهار

۶ بلبل ز غنچه قفل زده آشیانه را ۱۲ سلیم

مصدر		صله		شاعر
شکستن	کرد جهان را چنان عدل تو کز خرمی	بر	قفل کدورت چو باغ بر در زندان شکست	ثنائی مشهدی
کردن	برکس و ناکس بجز بیم خمول	بر	قفل کن ابواب خروج و دخول	ملا جامی
کشودن	طالب از دیده و دل قفل ترشح بکشای	از ۵	چه گره ساخته ابر مژه طوفانی چند	طالب آملی
گذاشتن	قفلها کز در گنجها برداشته	بر	بر دهان سخن چینان گذاشته	ظهوری ترشیزی
گردیدن	قفل گردیدن دریاست نظر بستن من		مژه بر هم زدنم بال و پر طوفان ست	صائب اصفهانی
نهادن	قفل ابجدی بر لب خاموش نهادم	بر	یعنی بجهان محرم یک راز ندیدم	باقر کاشی
نهادن	خلائق که زر در زمین می نهند	بر	بر و قفل و بند آهنی می نهند	نظامی گنجوی

فصل لام

قلاده، بالکسر گردن بند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انداختن	سگ درگاه او قلادهٔ حکم	در	در گلوی غضنفر اندازد	خاقانی شروانی
بستن	صد دل بشکنج طره در بست	بر	بر شیر ز مو قلاده بر بست	فیضی اکبرآبادی
کشیدن	دست سگبانت چون قلاده کشد		شیر گردون سگ معلم باد	انوری ابیوردی

مصطلح ۱ قفل شکستن، قفل کشادن ۱۲ بهار ۲ قفل کردن و گذاشتن و نهادن، قفل بستن ۱۲ بهار
۳ قفل گردیدن دریا، بند شدن راه بسبب بسیار شدن آب ۱۲ بهار ۴ قفل بر لب نهادن، خاموش شدن ۱۲ بهار

۵ نکشود قفل آرزوی من ازین کلید ۱۲ حیدر تبریزی

مصدر		صله		شاعر
گسستن	در رقص زگردن سماعی	از / در	بگسست قلادهٔ فوائد	جمال اصفهانی
قلقل: آواز شیشهٔ صراحی در آمدن شراب بجائے اطلاق کنند ۱۲ بہار				
کردن	جام می را قلقل در کار مطرب نالان		شیشهٔ بادہ این بے تریاقی نالہ کہ قلقل کند	طغرای مشهدی
قلم: بالتحریک خامہ ۱۲ بہار				
افشاندن ۱	دار د انگشت سماعی رنگین معقد		در صفت اہل سخن چوں قلم افشانم	مفید بلخی
برداشتن ۲	از جنوں گفتم قلم برداشتن زنگار	از	دریں ہر نامہ ختم سودائی نشانی شکست	صائب اصفهانی
برداشتن ۳	قلم برداشتن			بہار
برگرفتن ۴	ز دیوان دہقان قلم برگرفت	از	ز بیجایگاں کم درم برگرفت	نظامی گنجوی
برگرفتن ۵	دبیر قلم زن قلم برگرفت		ہمہ نامہ در گنج و گوہر گرفت	؍؍
بستن ۶	گر چو چون در فن صورتگری بست	از	قلم از طرہ حور پری بست	ظہوری ترشیزی
بستن ۷	خردہ خردہ کار قلم بیدا نقش پرداز بش			؍؍
بستن ۸	در ارژنگ این نقش چینی بر تو	بر	قلم بست بر مانی نقشبند	نظامی گنجوی

مصطلح ۱ قلم افشاں، قلمی کہ برائے افشاندن طلا و نقرہ باشد ۱۲ بہار ۲ قلم از کسی برداشتن و از کسے برگرفتن بالکسر از معاف و مرفوع القلم ساختن او ۱۲ بہار ۳ قلم برداشتن و قلم برگرفتن بمعنی نوشتن و آمادہ نوشتن بودن ۱۲ ایضاً ۴ قلم از چیزے بستن اقلام است کردن ۱۲ بہار ۵ قلم بند آنکہ صورت را بر قلم بند و چابکدستگاران و شاگردان مصور ۱۲ بہار ۶ قلم بستن بر کسے زائل کردن قدرت کتابت آنکسے ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
تراشیدن	بنگر قلم تراش چہ با خامہ میکند		از ہمدمان خانہ یکے داماں مباش	تاثیر اصفهانی
خوردن ۱	نکو شد کہ بختم لکد کوب شد		مرکب قلم خوردہ شد خوب شد	رفیع قزوینی
درکشیدن ۲	شنیدم کہ شاپور دم درکشید	بر	چو خسرو براسمش قلم درکشید	سعدی شیرازی
دیدن ۳	نظامی کہ در رشتہ گوہر کشید	را	قلم دیدہ ہا را قلم درکشید	نظامی گنجوی
راندن ۴	قضا راند چوں روز اول قلم		شد ایں بیت من بر سر من رقم	ظہوری ترشیزی
رفتن ۵	می نویسد ز خون من تعویذ		چہ تواں کرد چوں قلم رفت است	خسرو دہلوی
زدن ۶	قلم زد سال تاریخ جلوسش در سفر مالک	در	یکے از ظالماں گم گشت تاریخ وفات او	والہ ہروی
زدن ۷	حافظ آں روز طرب نامۂ عشق تو نوشت	بر	کہ قلم بر سر اسباب دل خرم زد	حافظ شیرازی
ساختن ۸	ازاں شد از دم شمشیر راہ عشق ناز گستر		کہ ہر کس پا بروں از راہ بگذارد قلم سازد	صائب اصفهانی
شدن ۹	بخود پیچید قلقل از سواد خال ہندو بت	از	قلم شد دار چینی از حدیث تندی خوبت	تاثیر اصفهانی
شکستن ۱۰	پس انگہ قلم بر عطارد شکست	بر	کہ امی قلم را نگیرد بدست	نظامی گنجوی

مصطلح ۱ قلم خوردہ، چیزے کہ خط بطلان بر وکشیدہ باشد ۱۲ بہار ۲ قلم درکشیدن بر چیزے محو ناپدید کردن آنرا ۱۲ بہار ۳ قلم دیدہ نوشتہ شدہ و مبتذل ۱۲ بہار ۴ قلم راندن، نوشتن و رقم کردن ۱۲ بہار ۵ قلم رفتن مقدر شدن ۱۲ بہار ۶ قلم زدن، نوشتن ۷ قلم زدن بر سر چیزے محو و ناپدید کردن آنرا ۱۲ بہار ۸ قلم ساختن، دو پارہ کردن از ضرب و تیز تراشیدن قلم ۱۲ بہار ۹ قلم شدن، بریدہ شدن ۱۲ بہار ۱۰ قلم بر سر کسے شکستن حوالہ کردن و سپردن قلم ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شکستن[1]	قلم در ناخن شکستن	در		بهار
کردن[2]	هر کسکه در فسانه خط سبزش قلم کشد	از	یا برگ لاله بنفشه و سنبل قلم کند	فاخر بهبهانی
کردن[2]	گر دست بر قلم نبرد بے اجازتش		تیر فلک سپهر کند دست او قلم	سلمان ساوجی
کشیدن[3]	بسکه بیک رنگ برآرد مسلم	را	زرد کند چرخ دو رنگش قلم	خسرو دهلوی
نهادن[4]	ز رنگ گلش سر زده نامه نهاد	در	عطارد قلم در سیاهی نهاد	سعدی شیرازی

قلمی

نمودن	بدستور وزارت جمله الملکی قلمی نمود	به		عالی شیرازی

فصل میم

قمار، بالکسر بهم کردن باهم بگرو باختن چیزے بگرو ۱۲ بهار

باختن	بلباس عاریت پیش طلب نباختن دارد		قماری را که بر دی نیست در پی باختن دارد	صائب اصفهانی
بردن	من گرفتم که قمار از همه عالم بردے	از	دست آخر همه را باخته می باید رفت	ایضاً
کردن	پادشاها نکرده ایم قمار		داو اول خزانه باخته ایم	ظهوری ترشیزی

مصطلح [1] قلم در ناخن شکستن، نوعی از تعذیب سخت، و آن چنان ست که قلم را بسیار باریک و سر تیز تراشند در ناخن شکسته ۱۲ بهار [2] قلم کردن، دو پاره بیک ضرب کردن، و تراشیدن قلم ۱۲ بهار [3] قلم کشیدن چیزے را، محو و ناپدید کردن آنرا ۱۲ بهار [4] قلم در سیاهی نهادن، آماده بدبختی شدن، و نوشتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

فصل نون

قناعت، بالفتح خرسندی و راضی شدن باندک چیزے ۱۲ بهار

بودن	کند بیوه مستور کے شیوه را		قناعت بصد شو بود بیوه را	قاسمی گونابادی
کردن	آرزوی بوسه ست ست از دلم پیغام تلخ	از · با	زاں قناعت کرده ام از بوسه با دشنام تلخ	صائب اصفهانی
نمودن	که صرفه از خرمن حیات بیکدانه اختر	از · به	قناعت نمود	طغرائی مشهدی
ورزیدن	بردباری کن و قناعت ورز		تا بدلها قبول یابی وارز	اوحدی کرمانی

قند، معروف معرب کند ۱۲ بهار

خائیدن	چه عذرهای موجه نهی معاصی را		بجش لعاب دهانت که قند میخائی	عرفی شیرازی
خوردن	قند خوردن			بهار
ریختن	هر دل که ز شوق لب تو قند بهوش ریخت	از	عنقا و هما دور و کنارش چو مگس ریخت	تنها شهرستانی
شکستن	تا روز مکیدیم سر انگشت حلاوت	به	زاں قند که امشب بشکر قند شکستیم	نظیری نیشاپوری

قوت، بالضم خوردنی و خورش ۱۲ بهار

خوردن	عیسی ام از بیت معمور آمده وز خوان خلد	از	خورده قوت وز لاخوان خوان آورده ام	خاقانی شروانی
دادن	باتازه عاشق از تو عجب نیست تو شخند	از · به	قوت از دو بال بمرغ نو آموز میدهند	فائق اصفهانی
کردن	خو به کرم های شما کرده ام	از	قوت ز غمهای شما کرده ام	ملا جامی

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	خیال خال او سرخود مرا قوت میگردد		نسیم در بغلش جوی آب در یاقوت میگردد	باقر نظنزی
نهادن	اگر دریافت نوش بیگلی او شکر سرشت	اندر	قوت عشاق اندر آن یاقوت نوش آگین نهاد	معزی نیشاپوری

قوت بالضم و تشدید واو غذا و خورش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	جان بیمارم باستقبال آمد تا بلب	از با	قوتی از تو مگر با جان بیمار آمد است	سلمان ساوجی
بخشیدن	قوت دل بخش زدین خودم	از	سینه یقین کن یقین خودم	خسرو دهلوی
دادن	عشق ما دست جنون را قوت تاثیر داد	به	کرد گردون تنگ تا بر وی بپیراهن در	واله هروی
داشتن	شب تا اگر گر دولی بی اختر نبود		بیدا اشتست کاش قوت نالیدن دگر	ولی دشت بیاضی
دیدن	سنگدلا بیا ببین قوت آه و ناله را	در		شاپور طهرانی
فرو ریختن	قوت گر آیم سخت فرو ریخت		دست بد بیسان ترکانتات فشاندم	واله هروی
گرفتن	پای شبدیز تش تو گوئی پر ز آهو گرفت	از سپه	بر شاهنش تو گوئی قوت از صرصر گرفت	معزی نیشاپوری
ماندن	اگر نیست هنگام تمنا اضطراب دل		زبان را وقت خواهش قوت گفتار کی ماند	باقر کاشی
یافتن	تا نیابد بال پشه قوت پیل سترگ		تا نیابد دست زد بر پنجه شیر عرین	ذوالفقار شروانی

قول بالفتح گفتار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن[۱]	کای گفت قول داده یاد دنی	با	وی لبت عهد بسته با می و جام	سنجر کاشی

مصطلح[۱] قول دادن بمعنی اقرار کردن ۱۲ بهار ۱۲ شوکن

[۱] از بخت کو کر عاشق رنجور قوتی + با این دل ضعیف و تن ناتوان دهد ۱۲ ظهیر [۱] چو در مردم آرام و قوت ندید ۱۲ سعدی [۱] تعلقما بر قیچ گرفت از ضعف

مصدر		صله		شاعر

فصل ها

قهقهه و قاه قاه خندیدن بآواز بلند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برخاستن	چنان بزم طرب خیزی بپا راست	از	که قهقهه از گلوی باده برخاست	زلالی خوانساری
زدن	صراحی بدست بت به زحور	بر	زده قهقهه بر شراب طهور	هاتفی جامی
زدن	در زیر تیغ قهقهه کبک میزند		کوه غم تو در دل هر کس که جا گرفت	صائب اصفهانی
زدن	زند خنده در روی خوانندگان	در از	دهان رز از نام او قاه قاه	کمال اصفهانی
کردن	تدرو عشق که هرگز بذوق گریه من		نکرد قهقههٔ شوق کبک کهساری	عرفی شیرازی

قهر با چیره و غالب شدن ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	مکن مردم آزاری ای تندرای	بر	که ناگه رسد بر تو قهر خدای	سعدی شیرازی
کردن	گرچه کنی قهر بسی راز ما	را	روی شکایت نه کسی راز ما	نظامی گنجوی

قهوه بالفتح شراب و تخمی ست که آنرا جوش میدهند و بطریق شراب تجرع نمایند ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	قهوه خوردن			بهار
کشیدن	گر کشم قهوه گاه تنها کو		کار من در کشاکش افتاد ست	وحید طهرانی

فصل یا

قیاس، بالکسر اندازه گرفتن میان دو چیز و بر روشی رفتن که دیگری بر آن رفته باشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
رساندن	پیمای نه چندان که بشکر نشناس	به	یا اندازهٔ آن رساند قیاس	نظامی گنجوی
کردن	مگو کز نیست پیسر و شکست کار پیکر	از	قیاس کار نخست از خلیل دانا کن	سنجر کاشی
گرفتن	ز تاریخها چون گرفتم قیاس	از	هم از نامهٔ مرد ابرد شناس	نظامی گنجوی
قیامت، ابعد از نوعوسیه باد ام فریب ۱۲ بهار				
آمدن	پس از هر دلی صد آن سرو قامت بر مزار آمد		قیامت آمد ما بعد چندین انتظار آمد	وحید ان ترجمه
آفریدن	سبحان احد چه زبردست است		بر چشمت بقیامت آفریدن	شفائی اصفهانی
آوردن	شبنجون غمزهٔ بیداد او برملک جان آرد	بر	قد سروش قیامت بر سر آزادگان آرد	مفید بلخی
افتادن	دوش یارم پرده از رخسار خود بگشاده بود	از در	گوئی از حسنش قیامت در جهان افتاده بود	اسیری لاهیجی
افگندن	از جلوه قیامت بجهان افگن و بگذار	از به	در خاک بر و خاک تمنای قیامت	حزین اصفهانی
برخاستن	در چمن یار چو با آن قد و قامت برخاست		سرو بنشست ز دعوی و قیامت برخاست	امینی بلخی
بودن	برفتن چو کوه و قیامت شکوه		قیامت بود چون روان گشت کوه	قاسمی گونابادی
تراویدن	از آن عارض لطافت می تراود	از	وز آن قامت قیامت می تراود	ثنائی مشهدی
رسیدن	میرسد آن شوخ شهیدان عشق		مژده شما را که قیامت رسید	حزنی اصفهانی
رفتن	ناز مضمون و نفس از خط کسی دیوانه می گردد	بر	قیامت بر سر دل رفت چیزی بود یا کاغذ	واضح دهلوی
شدن	عالمی کشته شد و چشم ترا تازه همان		صد قیامت شد و حسن تو در آغاز همان	نزاری قهستانی
کردن	بخاک کشتگان از غمزه افگندست آشوبی		قیامت میکند تو خیز شمشادی که من دارم	حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
گذشتن	بفرصت کرد هر کس عرض حاجت پیش یار من		قیامت هم گذشت و انتظار فرصتی دارم	قراری گیلانی
قید، بالفتح بند ۱۲ بهار				
شکستن	قید هستی بشکن بپر و آزاد ان شو		که تو اینجا با سیر قفسی می مانی	شانی مشهدی
فرمودن	خرد که قید مجانین عشق می فرمود		ببوی حلقهٔ زلف تو گشت دیوانه	حافظ شیرازی
گسستن	چو مرغ از قفس رفت بگسست قید		دگر ره نگردد بسعی تو صید	سعدی شیرازی
قیمت، بالکسر بهای کالا ۱۲ بهار				
بودن	قیمت مرد از هنر باشد	از	نه ز دینار و از گهر باشد	هارون جوینی
بستن	چین موئیش قیمتی بر بوی بست		نرخ خاک و قدر مشک چین شکست	ظهوری ترشیزی
برسیدن	نازل ز عرش دل شده است آرزو همه	از	از جبرئیل قیمت دیوان من بپرس	آرزو اکبرآبادی
دادن	یافت عیاری بر هش مشتری	به	قیمت آن داد با نگشتری	خسرو دهلوی
داشتن	مرحبا ای کعبه با شرف چه والا گوهری		قیمتی داری که قربان تو گردد مشتری	آزاد بلگرامی
دانستن	تو دانی قیمت آبش که همچو خضری و هم چشم		نه اسکندر که از لب میگریزد آب حیوانش	عرفی شیرازی
شکستن	ای قد بالای تو قامت عرعر شکست		لؤلؤی لالای تو قیمت[1] گوهر شکست	لمؤلفه
شناختن	نرخ بالا کن متاع غمزهٔ غمازرا		شیوه را بشناس قیمت قدر شکن نازرا	وحشی یزدی
فزودن	نمک را چو از خنده قیمت فزود	از	جراحت بدریوزه دامان کشود	ظهوری ترشیزی

[1] نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست ٭ چین سر زلف تو رونق عنبر شکست ۱۲ انوری

مصدر		صلہ		شاعر
کردن	بہ بازار نکو رویاں اگر قیمت کنند ادرا	بہ	تر یداری عماد الملک شاہ داد گر خزد	معز فطرت ہے
گرفتن	بجانانا ل لعش گرد بہای بوسہ نقد دل		کہ سیم قلب ہند و قیمت شکر نیگیرد	محلص کاشی
گفتن	ہر دو عالم قیمت خود گفتہ		نرخ بالا کن کہ ارزانی ہنوز	خسرو دہلوی
ماندن	بجائے زد رشتہ جان بیش گیسوی گرہ گیرش		بہر جا سبحہ باشد قیمت زنار کے ماند	آرزو اکبر آبادی

قیمہ بالکسر عضو عضو اہم ریزہ ریزہ کردن گوشت را بہ لفظ معبود ۱۲ بہار

کردن	نی دید دل رو شن ز دست بہوای	از	برنگ کج گردش از تیغ قیمہ قیمہ کنند	تاثیر اصفہانی
کشیدن	گر بزات عنبریں دل گاہ گاہی سرکشد		قیمہ سر موری[۱] آں خط سیاہم میکشد	رر

مصطلح [۱] قیمہ سر موری، نوعی از قیمہ کہ بسیار خرد باریک کنند ۱۲ بہار

تمام شد

ہو الغنی

ارمغان

ملقب بہ

ارمغان آصفی

حصہ ۲

تالیف

عالی جناب مولانا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی متوفی فرخ آبادی

سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصحیح

مولوی محمد عبد الحمید خان صاحب مولف مدظلہ

بمطبع مفید عام آگرہ باہتمام محمد قادر علیخان صوفی طبع شد

۱۳۲۶ھ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

باب کاف

فصل الف

کابین ، مبلغے کہ در ہنگام نکاح کردن زنان مقرر کنند ۱۲ برہان

مصدر		صلہ		شاعر
دادن	خوش عروسی ست جہان از رہ صورت لیکن		ہر کہ پیوست بدو عمر خودش کابین داد	حافظ شیرازی

کار ، صنعت و پیشہ ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
آراستن	گفتم کہ تا بسعی تو پیراستست دین	بہ	دین را باہتمام تو آراستست کار	معزی نیشاپوری
آفریدن [۵۱]	زما قرعۂ کارے انداختن		زکار آفرین کار را ساختن	نظامی گنجوی
آموختن	از شمع سر کارے آموزم		میگریم و میگدازم و مے سوزم	مسعود جرجانی
آگاہیدن	شاہ دیدش چو مرد کار آگاہ		بولیعہدیش بنادہ کلاہ	خسرو دہلوی

مصطلح

۵۱ کار آفرین ، کنایہ از حق تعالی ۱۲ بہار ۵۲ کار آگاہ ، کسے کہ از حقیقت کار آگاہ باشد ، وصاحب فراست و منجم و حکیم ۱۲ بہار۔

مصدر		صلہ		شاعر
آمدن	مرا از سخت روئی ہا دگردون تو بہ خواہش	از	ز روی سخت کار سیلی استاد مے آید	صائب اصفہانی
آمدن [۵۱]	این کار از تو آید و مردان چنین کنند	از		ابو الفضل اکبر آبادی
آمدن [۵۲]	بجز فرہاد کو از تیشہ آخر بکار آمد		باین فرزانہ دہ یک مرد کار آمد نمی آید	تاثیر یزدی
آوردن	نہال سنانم چو کار آورد		ز دالا گل فتح بار آورد	قاسمی گونابادی
افتادن [۵۳]	گر بجان کار من افتاد ملامت مکنید	بہ ، با ، عبث	کہ منم عاشق و این کار مرا افتادست	آصفی شیرازی
افتادن [۵۴]	بیمروت تر ز گردون نیست در عالم مفید		از فلک نتوان طمع کردن کہ کار افتادہ ایم	مفید بلخی
افتادن [۵۵]	کار بہ حیص و بیص افتادن	بہ		بہار
افتادن [۵۶]	حق شناسان ز پے مطلب آسان نروند	بہ	کار دشوار چو افتد بخدا می افتد	تاثیر اصفہانی
افتادن [۵۷]	کار چون در گرہ افتد ز خدا یاد کنیم		عقدۂ مشکل ما سبحۂ صد دانۂ ماست	صائب اصفہانی
افتادن [۵۸]	چنگیز نژادان را چون کار بر سر افتاد	بر	سستی نکردہ پا قایم کردند (نثر)	طغرا مشہدی
افگندن [۵۹]	کار اشرف از برائے خویش پیش افگندہ	در	میکنی امروز اگر آزاد فردا را علاج	اشرف مازندرانی

مصطلح

۵۱ کار از کسی آمدن ، سر انجام یافتن کار از کس ۱۲ بہار ۵۲ کار آمد ، شخص کار آمدنی ۱۲ بہار ۵۳ کار افتادن با کسے و بچیزے ، معاملہ افتادن با کسی و بچیزے ۱۲ بہار ۵۴ کار افتادہ ، کسیکہ با مردم بسیار معاملہ کردہ باشد و تجربہ کار ۱۲ بہار ۵۵ کار بہ حیص و بیص افتادن ، کنایہ از عاجز شدن در امرے و کسو شدن و برگشتن ۱۲ بہار ۵۶ کار در گرہ افتادن ، برنیامدن حاجت ۱۲ بہار ۵۷ کار بخدا افتادن ، از تدبیر و چارہ گذشتن کار ۱۲ بہار ۵۸ کار بر سر افتادن ، پیش آمدن کار ۱۲ بہار ۵۹ کار پیش افگندن ، روا شدن حاجت ۱۲

عسـ خال شد پامال خط باز بنفشہ کار افتادہ است ۱۲ دانش عسـ فغان کہ کار معشوق کار دان افتادہ ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افگندن [ع۱]	چو دل در زلف تو بستست حافظ	در	بدین سان کار او در پا میفگن	حافظ شیرازی
انداختن [ع۱]	سینه از دریای کار کسی	در	که افتد کرد پایش اتفاقی بسی	سعدی شیرازی
برآراستن	عروسی گر آید انیسته کار		برآراست تا شد به یونان دیار	نظامی گنجوی
برآمدن [ع۲]	آن کار که با مهیج است برآمد		آن وعده که تقدیر بهمیداد وفا شد	ظهیر فاریابی
برآمدن [ع۲]	کار برآمدن از کسی	از		بهار
برآوردن	به نقدم از همه آسایشی برآوردی		بپرس بدنیست که کارم برآوری یا نه	اوحدی کرمانی
بردن [ع۳]	ستاندای از گره سر رشته خود را نگاه	به	کار خود را کی توانی بر چو سوزن براه	رفیع قزوینی
بردن [ع۴]	کار بیش بردن			بهار
بردن [ع۴]	در هجر تو چندانکه بریدیم ز گریه	از	بجز اشک ندیدیم که کاری برد از پیش	کمال خجندی
بردن [ع۴]	کار بالا نبرد دست نیابد بر کام		سر که بالا ده آن قامت دیالا نشود	نصیرای بدخشانی
بردن [ع۵]	چون غبارم جلوه کیمیای از جا برده است		خاکساری بین که کارم را چه بالا برده است	اسیر شهرستانی
برخاستن [ع۶]	اگر بر دست بوس او نباشد اوحدی دستت	از	ز پایش بوسه بستان که کار از کار برخیزد	اوحدی کرمانی

مصطلح

ع۱ کار در پا افگندن و انداختن، سخت و دشوار گردانیدن کار ۱۲ بهار ع۲ کار برآمدن، سرانجام شدن کار، و کار برآمدن از کسی، روا شدن حاجت از کسی ۱۲ ع۳ کار براه بردن، رونق و نظام دادن ۱۲ بهار ع۴ کار پیش بردن و از پیش بردن، و کار بالا بردن، بنا کار را چنانکه گذاشته باشند بخوبی باتمام رسانیدن، و نیز کنایه از روا کردن حاجت ۱۲ بهار ع۵ کار را بالا بردن، متعدی یعنی کار براه بردن ۱۲ بهار ع۶ کار از کار برخاستن، پیدا شدن امری از امری ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	واعظا کار تو بیهوده سرائیست مدام		این چه کارست که برداشته کار کم ست	فیاض لاهیجانی
برداشتن [ع۱]	با این دست تهی یارب چه کار از پیش بردارم	از	که دشمن گوی از میدان بزور زر برد بیرون	باقر کاشی
بریدن [ع۲]	از دو کونم قطع سودا کرد و در خونم نشاند		هست تیغ غمزه ات هم کار بر هم کارساز	مخلص کاشی
برساختن [ع۳]	بفرمود برساختن کار او		بشرطیکه باشد سزاوار او	نظامی گنجوی
بستن [ع۴]	شه آسایش خواب را کار بست		دو تختی دران چار دیوار بست	〃
بستن	ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار		که آب چشمه حیوان درون تاریکی ست	سعدی شیرازی
بودن	دل از و رستی بدر بیرون نباشد کار هر چشمی		نگاه بر تصرف غمزه بر کار میخواهد	وحشی یزدی
پیچیدن [ع۵]	کار پیچ			بهار
چیدن [ع۶]	بگوشه همه کارها چیده اند	به	از و گوشه کاری تر چیده اند	ظهوری ترشیزی
خواستن	آن کار که ایام همیخواست برآمد			ظهیر فاریابی
دادن [ع۷]	مدحت کن و بستان کسی را که پیمبر	به	بستود و صلی کرد و بدو داد همه کار	کسائی مروزی
داشتن [ع۸]	کهنه کار داری روزگار ست		کمینه کارسازی آسمانست	سلمان ساوجی

مصطلح

ع۱ کار از پیش برداشتن، بنا کاری را چنانکه گذاشته باشند بخوبی باتمام رسانیدن، و نیز روا کردن حاجت ۱۲ بهار ع۲ کار بریدن، برهم زدن کار ۱۲ بهار ع۳ کار برساختن، سرانجام دادن کار، و تجهیز و تکفین ۱۲ ع۴ کار بستن، بعمل درآوردن ۱۲ بهار ع۵ کار پیچ، بروزن بازپیچ، جامه را گویند که کشیده گران وکلاه تو دوزان لفافه کار خود سازند بجهت محافظت آن جامه ۱۲ بهار ع۶ کار بگوشه چیدن، فراموش کردن و از یاد بردن ۱۲ بهار ع۷ کار دادن، کنایه از کار فرمودن ۱۲ بهار ع۸ کاردار، عهده دار و خدمتگار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	سیر کرد آمادۀ خادم در ره هر کارے داشت		گرچه منصور یافت گیرو داری داشت ست	حاجی گیلانی
۵۱ داشتن	گفتم که بر در هر افسانه کرد نشست	با؛ به؛ از	خندید و گفت من بتو کارے نداشتم	وحشی یزدی
۵۲ دانستن	جهان بر زخوا فلاک کاردان چون تیر		دلیل ره چو ثوابت شتاب داد و چو قمر	ابو الفضل
دانستن	تو کار عیب چه دانی که حبیب خود حسن		گرچه بمصلحتے شکنند سفینۀ ما	نظیری نیشاپوری
دریافتن	چشم تو بامید داشت دلم را بعتاب		گفتم به پست که کار ایشان دریاب	کمال اصفهانی
۵۳ دیدن	بکارهاے گران مرد کاردیده فرست			سعدی شیرازی
رفتن	کاری که بر خلاف رضاے تو رفته است		امروز آن قضیه تبدد رسیکند قضا	سلمان ساوجی
۵۴ رفتن	کار از تو میرود دے ای بے دلیل راه	از	انصاف میدهم که ز ره او فتاده ام	حافظ شیرازی
۵۵ رفتن	شو مقید همراه گرچه تو بیع ست	از	کار از جریده روی کار مهر بالا رفت	صائب اصفهانی
۵۵ رفتن	از کوشش تو سیر و از بیش کار ما	از	پاے بخواب رفتۀ ما در رکاب هست	صائب اصفهانی
۵۶ رفتن	زاهد بخوری نقل فریبے بتو گفتم		کارت نرود پیش اگر توبه زے هست	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۵۱ کار داشتن با کسے، معامله داشتن با کسے ۱۲ بهار ۵۲ کاردان، کسیکه از حقیقت حال خبر داشته باشد۔ و منجم و حکیم ۱۲ بهار ۵۳ کار دیده، مجرب کار ۱۲ ۵۴ کار از کسے رفتن، سر انجام یافتن کار از کسے ۱۲ بهار ۵۵ کار بالا رفتن، رونق و نظام گرفتن کار ۱۲ بهار ۵۶ کار از پیش رفتن و پیش رفتن، روا شدن حاجت ۱۲ بهار

۵ بیا که با سر زلفت تو کارها دارم ۱۲ ۔ انوری ۵ ز آئینه مردان ندارند کار ۱۲ قاسمی ۵ یار می آید و هنگام نیازست مرا + مرد است جان گرامی بتو کارے دارم ۱۲

مصدر		صله		شاعر
۵۱ رسیدن	چو کار زر احب براحت رسید	به	یکی محنتے دیگر آمد پدید	نظامی گنجوی
۵۲ زدن	دریاب که زد کار جهانی همه برهم	بر	چشم تو و عذرش همه این است که مستم	سلمان ساوجی
۵۳ ساختن	سایۀ آن سروم و پابند دست از من بکش		میتوانی ساخت کار پیش پا افتاده را	واله هروی
۵۳ ساختن	شمع را دیدم که از راز شب وصل آگه است		صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم	شریفا تبریزی
۵۳ ساختن	بنویس سر البتان حال کار کام و زبان ساختن	به		ظهوری ترشیزی
۵۴ سنجیدن	ز بسیاری راه و گنج جهان		سخن داند باکار سنج جهان	نظامی گنجوی
۵۵ شدن	کاری نشد از پیش به ترک می و ساقی		پیمانه بیارید که سوگند شکستیم	فغانی شیرازی
۵۶ شدن	ز عشق کار جهان باز می شود صائب		خوشا کسیکه توسل باین جناب گرفت	صائب اصفهانی
۵۷ شدن	ساقی مجلس باین تمکین اگر مے میدهد	از	تا بما خواهد رسیدن کار ما خواهد شدن	از بهار
۵۸ شدن	گر چنین کار ساز مند شود		کار ما هر دو زو بلند شود	نظامی گنجوی
۵۸ شدن	کار چون نگار شدن			بهار

مصطلح

۵۱ کار براحت رسیدن، سر انجام یافتن کار ۱۲ بهار ۵۲ کار برهم زدن، خراب کردن کار ۱۲ بهار ۵۳ کار کسے ساختن، سر انجام دادن کار، و هلاک کردن، و حظ شے بکمال رسانیدن ۱۲ از بهار ۵۴ کار سنج، کسیکه از حقیقت کار آگه باشد، و صاحب فراست و منجم ۱۲ بهار ۵۵ کار از پیش شدن، روا شدن حاجت ۱۲ بهار ۵۶ کار باز شدن از کسے، روا شدن حاجت از کسے ۱۲ بهار ۵۷ کار کسے شدن، مردن، در روا شدن حاجت ۱۲ بهار ۵۸ کار بلند شدن و کار چون زر شدن، رونق و نظام گرفتن کار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن [۱]	کار چون نگار شدن			بہار
شدن	گفتم از تو کار من چو نگار شود غافل که چرخ	از	چون گل رها مرا که گشته ز خون دو ہر	صائب اصفہانی
شدن [۲]	کار بند شدن			بہار
شدن	در دل ما نوشتن قیمت	به	این کار غنی شود به پیغام	غنی نیشاپوری
شدن	آئینه دل پاک شد دیار در آمد	بر	صد شکر که کارم همه بر وجه حسن شد	فغانی شیرازی
شناختن	کار را کارگر می شناسد (مثل)			بہار
فرمودن [۳]	در احیائے سخن بگیر دای قاسم مسیحائی	عہ	اگر در سخن مید لشت صائب کار فرمایم	قاسم مشہدی
کردن [۴]	دنیا چو تو چشم باز کردی ہیچ ست		بسر کار گر تو مبساز کردی ہیچ ست	فارغ تبریزی
کردن	تو کار خویش کن که اینجا تو ئی دامن نگنجد		گریبان عالی دار و کرده ر دامن تی گنجد	بیدل عظیم آبادی
کردن	رزق و ریاست کار بہائی و گرنه او		کارے کند که کافر شد و نمی کنند	بہائی آملی
کردن [۵]	زما ہر یکے را تو نگر کنی		به زر کار ما ہر دو چون زر کنی	نظامی گنجوی
کشادن [۶]	کار نکشاید ز خلوت چله ات گر اندکست		تیر لنگر دار کی باب کمان کو چکی ست	طغرائی مشہدی

۱ کار چون نگار و چون زر شدن، رونق و نظام یافتن کار ۱۲ بہار ۲ کار بند شدن، برنیامدن حاجت ۱۲ بہار
۳ کار فرما، صاحب و آمر ۱۲ بہار ۴ کار مبساز کردن، رونق و نظام دادن کار را ۱۲ بہار ۵ کار چون زر کردن، رونق و نظام دادن کار را ۱۲ بہار ۶ کار کشادن، حل و آسان کردن کار ۱۲ منہ۔

عہ بگذار تکلف بروے کار مفرما ۱۲ - آرزو

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن	بگذار کار توبه و صوفی که ساقیان	عہ	تا اندک اندکی بگلویش فرو کنند	فغانی شیرازی
گذشتن	خود از محبت جانان بخود حسد دارم	از	ز رشک غیر کنون بر گذشته کار مرا	نظیری نیشاپوری
گذشتن [۱]	اے کار ساز خلق بفریاد من برس	از	زان پیشتر که کار من از کار بگذرد	صائب اصفہانی
گذشتن [۲]	گر چنین خون دل از دیدهٔ پرنم گذرد	از	دیده برہم خورد و کار دل از ہم گذرد	میلی ہروی
گرفتن	بے جان نتوان کار گرفتن ز جوارح	از	معشوق اگر نیست ز احباب چه خیزد	آرزو اکبرآبادی
گرفتن [۳]	شدم عاشق ببالائے بلندش		که کار عاشقان بالا گرفت ست	حافظ شیرازی
گزاردن [۴]	یکے ز حکم پزیران امرت استیلا		یکے ز کارگزاران قہرت استیصال	ظہوری ترشیزی
ماندن [۵]	در گره ہرگز نخواہد ماند کارم چون صدف	در	شوخی گوہر گریبان چاک می سازد مرا	صائب اصفہانی
ماندن	سودائے آن پریرو دیوانه ساخت مارا	با	کارے نماند ما را اے عاقلان شما را	کاتبی نیشاپوری
نمودن	کار بتان عشوه گر بازی نماید سربسر	بر	آنجا که بر اہل نظر حسنت نماید کارہا	فغانی شیرازی

کاسه، معروف و مجاز از طبل و نقاره و مانند آن ۱۲ بہار

انداختن [۶]	کاسه انداختن اسپ			بہار

مصطلح

۱ کار از کار گذشتن، از چاره و تدبیر گذشتن کار ۱۲ بہار ۲ کار از ہم گذشتن، نقصان یافتن و از چاره و تدبیر گذشتن کار ۱۲ بہار ۳ کار بالا گرفتن، رونق و نظام گرفتن کار ۱۲ بہار ۴ کار گزاردن، حاجات مردم روا کردن، و کارگزار آنکه حاجات مردم را قضا کند ۱۲ - از بہار ۵ کار در گره ماندن، برنیامدن حاجت ۱۲ بہار - ۶ کاسه انداختن اسپ سم زدن اسپ بر زمین ۱۲ بہار-

عہ این کار را به اشک و مادم گزاشتم ۱۲ فقیر دہلوی

مصدر		صله		شاعر
٤١ باختن	از حریفان قمار برده بسے		کاسہ بازے چنین ندیده کسے	یحیی شیرازی
٤٢ برو شستن	چو دید بے بہ طنبور کہ نماز او		تر غیبت شدے کاسہ بردار او	طغرای مشہدی
٤٣ بردن	آنجا کہ خوان ہمت آراست روزگار		وین حرف طاس کاسہ گردان کجا برند	اسیر شہرستانی
٤٤ برداشتن	تبسم کنان گل بیاورد سر		گدائے کاسہ بردار خون جگر	سالک قزوینی
٤٥ خوردن	دست در بر محبوب جہان ہم گذار	ہم	کاسہ ہا خورد ہم تا گشتنے پیدا شد	تأثیر اصفہانی
٤٦ زدن	درین میخانہ ہر ایماے از جاے خبر داد		گدائی کاسہ زد ساغر جمشید پیدا شد	اسیر شہرستانی
٤٧ زدن	صائب بخون جگر نہ کاسہ چون کنند	بہ در	ہر کس کہ رفت دست بجام لبالبش	صائب اصفہانی
٤٨ داشتن	کاسہ برکف داشتن	بر		بہار
٤٩ داشتن	چشم بر فیض نظیری ہمہ خوبان دارند	در	کاسہ درپیش گدا داشتہ سلطانے چند	نظیری نیشاپوری
٥٠ دوشتن	رو داشت لالہ گر کاسہ داشت پیش کفم		گلی ست داغ کہ مخصوص گلستان من ست	حزین اصفہانی

مصطلح

٤١ کاسہ باختن، و آن چنان ست کہ دو کاسہ چینی پر از آب کنند و کاسہ بازان و ازون شده کاسہا را بر پشت گذارند و تحریک بیرون آن را جنبانند و بدوش خود رسانند و قطرۂ آب از آن بخی بریزد ـ دیوانا مگر وحیلہ ۱۲ بہار ٤٢ کاسہ کجا بر، کسیکہ ناخوانده بر خوان حرم حاضر شود ۱۲ بہار ٤٣ کاسہ پرواز، شخص بسیار خوار کہ کاسہ از خوردن خالی کند ۱۲ بہار ٤٤ کاسہ با ہم خوردن، کنایہ از ہنگام ہا پیدا شدن ۱۲ بہار ٤٥ کاسہ زدن، شراب خوردن ۱۲ بہار ٤٦ کاسہ بخون درخون زدن، خون خوردن ۱۲ بہار ٤٧ کاسہ بر کف داشتن، دریوزہ کردن ۱۲ ـ از بہار ٤٨ کاسہ درپیش کسی و بپیش کسے داشتن، احتیاج خود پیش کسے بردن ۱۲ بہار ٥٠ کاسہ درخون جگر داران عالم میزند ۱۲ صائب.

مصدر		صله		شاعر
٥١ شدن	بر آهن گردش زند شیشۂ عهدم	از	از صلبی آن کاسه شود پهلوی سندان	ظهوری ترشیزی
٥٢ شکستن	گرفت چون نم فیض تو ابر آزاری	به	شکست کاسه خالی بروی بحر حباب	لمؤلفه
٥٣ شکستن	چنان ز نعرۂ مستانه ئی تو نالیدم	بر	که کاسه بر سر آواز شیر بیشه شکست	تأثیر اصفهانی
٥٣ شکستن	پیش ساقی لب ز حرف زهد و تقوی بسته ایم		کاسه زاهد مبادا بر سر ما بشکنند	سلیم طهرانی
٥٤ کشیدن	چون زنگی که کاسه شیرے بسر کشد	به بر	شام سیاه هجر تو در برد روز را	وحید قزوینی
٥٥ کشیدن	کاسه کشیدن			بهار
٥٦ کشیدن	ز خون شکوه ام چون لاله دامانی نشد رنگین		کشیدم کاسهائے خون و بر لب خاک مالیدم	صائب اصفهانی
٥٧ گردانیدن	در طریق کعبه جان هر زمین کاسه را	در از	از پے دریوزه جامے کاسه گردان دیده اند	خاقانی شروانی
٥٧ گردانیدن	کاسه گردانیدن			بهار
گرفتن	ساقی بصورت این غزلم کاسه میگرفت		میگفتم این سرود و مئے ناب می زدم	حافظ شیرازی
٥٨ لیسیدن	در خوشامد ها زبانم چرب نیست		کاسه لیس هر نبی نعمت نیم	ظهوری ترشیزی
٥٨ لیسیدن	کاسه لیس			بهار

مصطلح

٥١ کاسه شدن، کوژ پشت شدن ۱۲ بهار ٥٢ کاسه بروی کسی شکستن، رسوا کردن او را ۱۲ ٥٣ کاسه بر سر شکستن، مورد افشاے راز کردن (متعدی) و مورد افشاے راز شدن (لازم) ۱۲ از بهار ٥٤ کاسه بسر و بر سر کشیدن، شراب خوردن بیکبار چنانکه از ان چیزے نماند یا بکمال شوق و رغبت خوردن ۱۲ بهار ٥٥ کاسه کشیدن، شراب خوردن ۱۲ بهار ٥٦ کاسه خون کشیدن، خون خوردن ۱۲ بهار ٥٧ کاسه گردان، گدا و ساقی مجلس ۱۲ بهار ٥٨ کاسه لیس، خوشامد گوی و دون همت و مریض ۱۲ بهار
٥٩ وقت رندی خوش که در دوران برنگ لاله کرد + صاف و درد دهر را یک کاسه بر سر کشید ۱۲ مخلص کاشی.

مصدر		حمله		شاعر
لیسیدن[۱]	خوشیمرا ز سبلی سا ز تم خون دیگر است		چون سرو کاسہ لیس سر تا پا یان نیستم	صائب اصفہانی
نواختن[۲]	کاسہ نواز			بہار
نوشیدن[۳]	چگونه کاسہ پر زہر مرگ را نوشته		جهانی کہ بر آموز نعمت و نازند	صائب اصفہانی
نهادن[۴]	کاسہ بجاتہ			بہار
کافور، معروف ۱۲ بہار				
باریدن	بر آمد ز کوه ابر کافور بار		}	نظامی گنجوی
خوردن[۵]	مزاج زمین گشت کافور خوار			
ساختن[۶]	یکے خرمن از سیم بگداختہ		یکے خانہ کافورنا ساختہ	نظامی گنجوی
کشیدن[۷]	حرفی بجو کہ چون ورق از جهل شد سفید		کافور در محاسن بخت جوان کشید	خسرو دہلوی
گستردن[۸]	بگسترد کافور بر جاے مشک		گل ارغوان شد بہ بالین خشک	فردوسی طوسی

مصطلح

[۱] کاسہ لیس، ذلہ چین ۱۲ بہار [۲] کاسہ نواز، نقارہ نواز و طبل نواز، و کنایہ از مرد شرّاز خاے دہرزہ و راے ۱۲ بہار [۳] کاسہ نوشیدن، شراب خوردن ۱۲ بہار [۴] کاسہ کجا نہ، کسے کہ ناخواندہ بر خوان مردم حاضر شود ۱۲ بہار [۵] کافور خوردن، زائل کردن رجولیت ۱۲ بہار [۶] کافورنا ساختہ، کافور خالص ۱۲ بہار [۷] کافور در محاسن کشیدن، سپید گردانیدن ریش ۱۲ بہار
[۸] کافور گستردن، ریختہ شدن برف ۱۲ بہار۔

مصدر		صله		شاعر
کاکل، (بضم کاف دوم) موے تارک سر ۱۲ بہار				
افشاندن[۱]	تا مرا دید از پریشانی		میکند شانہ کاکل افشانی	مفید بلخی
شکستن[۲]	کاکلم می شکند ذوق مے آشامیہا		رعشہ برگاه بخاک از قدحم مل ریزد	خالص اصفہانی
کام، خواہش و آرزو، و حلق ۱۲ بہار				
بخشیدن[۳]	بر غم من بنوعے مدعی را کام مے بخشی	بہ از	کہ میخواہد باخلاص از خداے من بقاے من	محتشم کاشی
بر آمدن[۴]	دست از طلب ندارم تا کام من بر آید		یا تن رسد بجانان یا جان ز تن بر آید	حافظ شیرازی
بر آوردن[۳]	ہنوز از بت آلوده درویش بخاک		کہ کامش بر آورد یزدانِ پاک	سعدی شیرازی
برداشتن[۵]	برداشتہ آسمان ز خون کام مرا	از	گر دست چنین بزرگ اندام مرا	اشرف مازندرانی
برداشتن	ز خاک پاک او برداشتن کام	از	چنان آسان کہ بردارد کسے گام	حکیم ہمدانی
بردن	توان بخامشی از عمر کام دل بردن	از	دراز می شود این رشتہ از گره خوردن	صائب اصفہانی
برگرفتن[۵]	سبز ہرت دایہ کامم برگرفتہ است	بہ	بشہد دیگر اثم رغبتی نیست	ظہوری ترشیزی
جستن	دل از کفر دوست از جنایت تا بشست		خدا ایش بر آورد کامیکہ جست	سعدی شیرازی
جوئیدن	کام از فلک سفلہ بجوئی کہ روا نیست	از		طالب آملی

مصطلح

[۱] کاکل افشاندن، پریشان کردن کاکل را براے اظہار رعنائی ۱۲ بہار [۲] کاکل کسے شکستن، بر انگیختن و ترغیب دادن کسی را بکارے یعنی ہوکشان بر سر کار کشیدن ۱۲ بہار [۳] کام بخشیدن و بر آوردن، روا کردن مقصود ۱۲ [۴] کام بر آمدن، حاصل شدن مراد ۱۲ [۵] کام برداشتن و گرفتن، چون طفل متولد شود قابلہ بہ انگشت عسل کام او را بردارد و زقہ در حلقش بریزد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
خاریدن ۱	ز رستم چرا ایمن داری همے		چرا کام دشمن نخاری همے	فردوسی طوسی
خواستن	مانند بوسه کام خود از سیم و زر مخواه	از		عزت شیرازی

کاہل

شدن	دل روشن باندک استغنا می شود کاہل	به	که بیم تاب سازد پرتو مهتاب دریا را	صائب اصفهانی
گردیدن	چنان در روشنی گردیده کاہل	در	که میزد خنده بر آئینۂ دل	عالی شیرازی

کاه معروف.

دادن ۲	ز بیجا اصل خصم خرمن نهاد	بر	همه کاه پارینه بر باد داد	ظهوری ترشیزی
دادن ۲	نکردی جا حاصل امسال انبار	بر	مده بر باد کاه پار بنشین	ظهوری ترشیزی
دادن ۲	مویت سفید گشت و هوست بسر است	بر	تا چند کاه کهنه تو بر باد میدهی	ایمانی اصفهانی
کشیدن ۳	بطاق قصر جلال تو سطر کاهکشان		کتابه ایست که از آب زر شدست نگار	اثر شیرازی
گرفتن ۴	گر بمیدان ریاضت که بر ادعوی کند	در	کاه گیرد در دهن از شرم رنگ زرد من	سلیم طهرانی

کاہل سست ۱۲

کردن	سالکان را صحبت تن پروران سنگ ره است		سیل را این خاکهاے مرده کاہل میکند	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ کام خاریدن، خواهش و میل کردن بچیزے ۱۲ بہار ۲ کاه پارینه و کاه پار و کاه کهنه بباد دادن، سخنان گذشته یاد دادن ۱۲ بہار ۳ کاه کشان چیزے است بشکل جاده در آسمان از ستارهاے خرد بهم آمیخته که شبها گاهی بنظر آید ۱۲ بہار
۴ کاه در دهن گرفتن، عجز کردن و زنهار خواستن ۱۲ بہار۔

مصدر		صله		شاعر

فصل باء

کباب (بالفتح) گوشت که بطریق معهود بریان کرده باشند ۱۲

افگندن ۱	ما از روے آتشین او نقاب افگنده ایم	بر	بار دل ما برین آتش کباب افگنده ایم	صائب اصفهانی
انداختن	اگر قبول نداری که بیتو چون داغم	به	بیا بسینۂ سوزان من کباب انداز	صائب اصفهانی
بودن ۲	چون خال کباب لب یارم چه توان کرد		افتاده به آتش سر و کارم چه توان کرد	مفید بلخی
خوابیدن ۳	میرود ستانه بر خاکم نمیداند که من	در	در کفن همچون کباب در نمک خوابیده ام	قاسم مشهدی
خواستن	چشمش آمد دلم ربود و برفت		گفت مستم کباب می خواهم	حسن رازی
خوردن	ظالم که کباب از دل درویش خورد	از	چون درنگری ز پهلوے خویش خورد	یحیی شیرازی
دیدن	جز خون بزم بادۂ ناب ندید کس		غیر از دل برشته کبابے ندید کس	حزین اصفهانی
رساندن	مستِ عشقم اگر بخون جگر	به	میرسانم کباب میرسدم	ظهوری ترشیزی
زدن	بے تو خونابه کشان جام شرابی نزنند	از	که ز لختِ جگر خویش کبابے نزنند	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۱ کباب افگندن و انداختن و رساندن، کباب پختن ۱۲ بہار ۲ کباب چیزے بودن، مفتون و شیفته چیزے بودن ۱۲ بہار ۳ کباب در نمک خوابیده، کباب نمک سود ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شدن	سنجید دل از آتش عشق تو کبابے	بے ا ب	بر روے زدم از دیده گریان نمک آبے	جمالی دهلوی
شکستن	تا گفتیم داد دل از سر بکانات	از	از مرغ کباب نشکستم سر یابی	محوی اردبیلی
کردن	پیر آتش سخن جگر ترانت کباب کرد	بر از	تا آرزوے نرگس بیمارت شکند	کمال اصفهانی
کردن	دامش در محفل احیا زند ار کم زند		لیک بے باده گزیند کباب کردند	ملک قمی
کشیدن	دل سے طپید بجنون ز نستانے	بر	بر سیخ می کشند رگ خامی کباب را	صائب اصفهانی
کشیدن	جگرم خون شد و ترین جامم شرابی نه کشید	از	در دل آتش زد و از این سیخ کباب چه کشید	لااعلم
کشیدن	بیزم باده کشان هر کسے کنه کارے	عب ا ب	یکے شراب کشد دیگرے کباب کشد	سلیم طهرانی
گذشتن	زاهد که ز شرح چو شراب گذشته است		از تلخی زبانم چو کباب گذشته است	مفید بلخی
گردیدن	گردید کباب از دم جانسوزی نفحاتی	از	در سینه ما بالا به الاغ ست دل ما	فغانی شیرازی
گشتن	صبا گفت چو ما گشتیم کباب		دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب	کمال رازی

فصل تا

کتاب، (بالکسر) مکتوب و نوشته ۱۲ بهار

مصطلح

۱ کباب کردن، کباب پختن - و آزار دادن و رنجانیدن ۱۲ بهار ۲ کباب بر سیخ کشیدن، کباب پختن ۱۲ بهار ۳ کباب از سیخ کشیدن و کباب کشیدن، برآوردن کباب از سیخ ۱۲ بهار ۴ کباب گذشته، کباب سوخته و از کار رفته ۱۲ بهار

رفته ۱۲ بهار	ع ۵ دایم بآتش و گرے می شوم کباب ۱۲ - امیدی همدانی ع ۵ گر بخت جگر گشتم کبابی ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
خواندن ۱	کتاب خوانده شد و شد نه شد معقول		بهیچ مسئله خاطر نمی شود مشغول	نظیری نیشاپوری
داشتن ۲	(صادق بیگ) در آخر عمر به منصب	(نثر)	کتاب داری سرفراز شده	طاهر نصیرآبادی
گذشتن ۳	مشکل بود مطالعه روے تو خطان		غافل مشو از این که کتاب گذشته است	مفید بلخی
شستن	گل باغ تو و دفتر خوبی به آب شست		با نسخه صحیح جمالت کتاب شست	شفائی اصفهانی
دیدن	نظمت چو صیت عشق شفائی جهان گرفت		خالی ز گفته تو کتابی ندید کس	شفائی اصفهانی

کتابت (بالکسر) نوشتن، و نیز بمعنی مکتوب ۱۲ بهار

کردن	بنوک خامه حمدان بهر لوح سرین او	به به	هزار الفیه شلفیه کتابت می توان کردن	طالب آملی

کتمان (بالکسر) پنهان کردن و پنهان شدن ۱۲ بهار

داشتن	جنون سرشار و حسن از پرده بیرون ناز از شوخی		چسان دارند جز رسوا شدن کتمان یکدیگر	واله هروی

فصل جیم

کج - ضد راست ۱۲ بهار

باختن ۳	کج باز			بهار
بودن	می تراود از سراپاے دل آزاران کجی		باشد از مرغ شکاری ناخن و منقار کج	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ کتاب دار، محافظ کتب خانه - لائبریرین ۱۲ بهار ۲ کتاب گذشته، کتاب کهنه و از کار رفته ۱۲ بهار ۳ کج باز، بد معامله و مفسد ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
خراشیدن	کج خرام			بهار
داشتن	گردنی بیسه بگردن ترلیف		گفت کج دار طره را و مریز	کمال خجندی
۵۱ داشتن	سجده اوهم بر ساقی دهر		ای بین دکمن حواله بر غیر	فیضی اکبرآبادی
۵۲ دیدن	کج بین			بهار
۵۲ دیدن	نیست کج بین از نازان ابشتی در حجر		در هر جبین جبین آغوش جور دیگرست	صائب اصفهانی
۵۳ نشستن	طالب بسید شوخ سخن کج نشین که باز		بر عشوه خرد قلم امتحان کشی	طالب آملی

فصل دال

کدورت تیرگی و رنج ۱۲ بہار۔

مصدر		صله		شاعر
آوردن	کدورت آورد موی کو دو رشح قلم باشد		نمی باید که گنجد در میان دوستان موئی	ناقص ابہری
انگیختن	چنین کر صورت عالم کدورت انگیزست		به بزم دہر تو گوئی چراغ می سوزم	کلیم ہمدانی
بردن	بے او بباغ غنچۂ دل نشگفد مرا	از	از دل کدورتم گل بردی و گر برد	شفائی اصفہانی
کشیدن	با آنکه من ندارم کارے بکار مردم	از	دائم کشم کدورت از روزگار مردم	صائب اصفہانی
گرفتن	طبعم کدورت از مے بیغش گرفته است	از	پیراہنم ز بوے گل آتش گرفته است	کلیم ہمدانی

مصطلح

۵۱ کجدار و مریز، مدارات زبانی ۱۲ - از بہار ۵۲ کج بین، احول و کنایه از غلط فہم ۱۲ سند ۵۳ کج نشستن، بناز و نخوت نشستن ۱۲ بہار۔

مصدر		صله		شاعر

فصل راء

کرسی (بالضم) معروف ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افگندن	گروہے یک پایه ز کوه بلند	بر	بر سر عرشش آمد و کرسی فگند	خسرو دہلوی
نہادن	بفرمود تا کرسی زر نہند		ہمان جام فرخ برابر نہند	نظامی گنجوی
۵۴ داشتن	ہر که حد خود شناسد کے شود محتاج غیر		خط چو کرسی دار گرد و بی نیاز از مسطرست	تاثیر اصفہانی

کرشمہ (بکسرتین، و بفتح اول و کسر دوم، و بفتحتین) ناز و غمزه، و اشاره بچشم و ابرو ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افشاندن	که روزگار بمو بود و شمنان توام	در	دو صد کرشمه بیفشاند و رمبارکباد	عرفی شیرازی
باختن	کرشمه باز			بہار
باریدن	برخیز برقص کف فشانان		اے سرو کرشمه بار برخیز	حزین اصفہانی
پرداختن	دو چشم ناز بتان تا کرشمه پرداز ست		مدار اہل محبت بدیده باز ست	علی باز ندرانی
چکیدن	اگر چه خط ز طراوت فگند حسن ترا	از	کرشمه میچکد از چشم فتنه بار ہنوز	حزین اصفہانی
خلیدن	مضراب مسطرب از رگ طنبور چون شاد	در	در خاطرش کرشمۂ ساقی خلیده است	کلیم ہمدانی
دانستن	کرشمه دان			بہار
دیدن	بهر نظربت ما جلوه میکند لیکن	از ۵۵	کس باین کرشمه نه بیند که من ہمی نگرم	حافظ شیرازی

مصطلح

۵۴ کرسی داشتن، برابر بودن حروف خط از کتابت ۱۲ از بہار ۵۵ آنانکه کرشمه ندیده ندارند + چون در نگری کرشمه او باشد ۱۲ سبحانی

مصدر		صلہ		شاعر
ریختن	کرشمہ ریز ترست از حد گذشت بیداد		کرشمہ زا تر از من چہ چارہ خواہم کرد	عرفی شیرازی
زادن	ہنگامہ نگاہ دلفریب تو ہر کسند مبا غم		چاشنی تبسم لعل کرشمہ زائے را	حزین اصفہانی
زدن	بیک کرشمہ کہ بر جان زدی ز دست شدم	بر	دگر شراب مدہ ساقیا کہ مست شدم	شاہی سبزواری
ساختن	دارے تو کرشمہ ساز و سرمست		سر رشتہ وصل و ہجر در دست	فیضی اکبرآبادی
سنجیدن	کرشمہ سنج نگاہ ستیزہ خو یانم		سواد خوان الف قامتان ترکانم	سلیم طہرانی
طرازیدن	نگہ سے زدہ دوم از دل دیدہ تا نظر		بر نرگس کرشمہ طرازش فگندہ ایم	طالب آملی
کردن	لطف تو باز دوس جہان یک کرشمہ کرد	یا بہ عہ در	زان یک کرشمہ ایں ہمہ غنچہ ملال یافت	سلمان ساوجی
	کرم (بفتحتین) جوانمردی و عزیزی و بزرگواری ۱۲ بہار			
داشتن	روزی خود میخور و ہر کہ درین عالم است		واسطہ شو تو شناست منت کرم داشتن	ہادی شہرستانی
دیدن	گدا چون کرم بیند و لطف و ناز		نگردد ز دنبال بخشندہ باز	سعدی شیرازی
فرمودن	یکے میگفت در گریہ حق آجمی یا رب		کرم فرما و بفرست از فلک سرابش انفاق	عالی شیرازی
کردن	گفت کہ بوس از لبم نسیہ و نقد چون خری	با عہ بر	گفتم اگر کرم کنی نقد یکے دو ام دو	مفلسے شہدی
نمودن	رواق منظر چشم من آشیانۂ تست		کرم نما و فرود آ کہ خانہ خانۂ تست	حافظ شیرازی
	کرامت و کرامات خرق عادت و اولین بمعنی عطا و کرم نیز ۱۲			
کردن	عالم و در خدا یا چو کرامت کردی	عہ	طاقتے نیز باندازۂ آن می بایست	اوحدی کرمانی

عہ بیک کرشمہ کہ در کار آسمان کردی ۱۲ صائب عہ باخلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد ۱۲ سعدی سہ زان پیغمبر ہمت بتو کردند کرامت ۱۲ صائب

مصدر		صلہ		شاعر
کردن	صوفی ز خانہ رو بخرابات کردہ		نیک آمدی بیا کہ کرامات کردہ	فغانی شیرازی
یافتن	یافت کرامت بخطا بیکہ خواست		گشت مشرف بجوابی کہ خواست	خسرو دہلوی

فصل سین

کسب حاصل کردن ۱۲

کردن	گر توکل میکنی در کار کن	عہ	کسب کن پس تکیہ بر جبار کن	مولوی روم
گذاشتن	طبع ست بہ کہ رو بچمن چون صبا کنم	بہ	کسب ہنر گذارم و کسب ہوا کنم	طالب آملی
	کسر بالفتح شکستن ۱۲			
افتادن	ز کسرے کہ در طاق کسری فتاد	در	جہان پایہ در درستی نہاد	ظہوری ترشیزی
	کسوت (بالکسر) جامہ درخت پوشیدنی ۱۲ بہار			
بریدن	کسوت بریدن			بہار
پوشیدن	دوستان را کسوت تجرید می پوشد خدا		شاہ می بخشد بخاصان خلعت پوشیدہ را	صائب اصفہانی
دادن	پردہ نشین کرد بسر خواب را		کسوت جان دادتن خواب را	نظامی گنجوی

فصل شین

عہ بوے کز کسب کردی بخور ۱۲ ظہوری ترشیزی۔

مصدر		صله		شاعر

کشتی (بالضم) اسبدل کستی بسین مهمله معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	به پیل زور تریکه جو من کند کشتی		بیندازد پیل را دو دست کشتی	سلمان ساوجی
گرفتن	مدار دهر گر کشتی گرفتن با تو بر ستان		بود در خاک دایم سر که با گردون در آویزد	صائب اصفهانی

کشتی (بالکسر) سفینه ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افتادن	مکن کشتی چینیان را خراب	در	که افتند تا نیر کشتی در آب	نظامی گنجوی
افگندن	ما کشتی صبر خود در بحر غم افگنده ایم	در	تا آخر ازین طوفان هر تخته کجا افتد	حافظ شیرازی
انداختن	هوا خواهی که کشتی در محیط باده اندازد	در	سر خود را سرے بیکشد همچون حباب آخر	صائب اصفهانی
بردن	اگرنه عقل بمستی فرو کشد لنگر	از	چگونه کشتی ازین ورطه بلا ببرد	حافظ شیرازی
بستن [۵۱]	گشت چه ملک خواجه چون گردید مال زیاد	به	بست کشتی را بخشک آخر که دریا آتش است	اشرف مازندرانی
راندن [۵۲]	کشتی بر خشک راندن	به		بهار
راندن	اشک چشم من که آرد در حساب	بر	آنکه کشتی راند بر خون قتیل	حافظ شیرازی
راندن	بخشکے راند کشتی زین سراب آن دریائی	به	بیا اے گریه کز بهر چنین روزی بکار آئی	خسرو دهلوی
رفتن	بحر عشقست که هر لحظه در و طوفانی ست	به از	عجب از کشتی ازین بحر بساحل برود	قسیمی

مصطلح

[۵۱] کشتی بخشک بستن، بخیل و خسیس بودن ۱۲ از بهار [۵۲] کشتی بر خشک راندن، بر کنار رسانیدن آن ۱۲ بهار [۵۳] کشتی بخشک راندن، کنایه از مردن ۱۲ بهار

[۵۴] اگرچه کشتی همت بخشک می رانیم ۱۲ باقر

مصدر		صله		شاعر
زدن [۵۱]	میزنم از جوش غم دل را به پهلو همچو باد	به	کشتی خود را درین طوفان بساحل میزنم	علی مازندرانی
شدن [۵۲]	کشتی شدن			بهار
شکستن	گر خضر در بحر کشتی را شکست	در	صد درستی در شکست خضر هست	مولوی روم
کشیدن [۵۱]	کشتی مے کشیم بر خشکی	بر	دل دریا اگرچه ساحل ماست	ظهوری ترشیزی
کشیدن [۵۲]	کرد طلب کشتی دریا فشان		کشتی زر داد به کشتی کشان	خسرو دهلوی
گردیدن	چو کشتی جام میگردد چه کار راز بادبان آید	-	که این کشتی بزور پرده آواز میگردد	قاسم مشهدی
گذاشتن	بی تنزلزل نیست بنیاد جهان آب و گل	از	کشتی خود را ازین دریاے بے لنگر گذار	قاسم مشهدی
نشستن	فریب چشم خوردم کشتیم در گل نشست آخر	در	نمیماندی بجا گر میگرفتم دامن دل را	مولوی روم
نشستن	مددگار ملاح عمان شوق		هوا دار کشتی نشینان شوق	طغرای مشهدی

کشف (بالفتح) کشاده کردن و برهنه کردن ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	یکے جریده اعمال خود نکردم کشف			انوری ابیوردی

کشاکش بی باهم کشیدن چیزے را ۱۲

مصدر		صله		شاعر
داشتن	اگه بدامش اندازد که کشد بزنجیر ششش	با	یا دز لف او با دل خوش کشاکشی دارد	مرزا شفیع

مصطلح

[۵۱] کشتی بساحل زدن، در خشک کشیدن، بر کنار رسانیدن آن را ۱۲ بهار [۵۲] کشتی شدن، کنایه از شنا کردن و دست و پا زدن در آب ۱۲ بهار [۵۳] کشتی کشان، کشندگان پیاله ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
	کشش (جذبه ۱۲)			
بودن	جای رسد کشش بر اهن یوسف	از	گر خود کشش از جانب یعقوب نباشد	فغانی شیرازی
داشتن	کششی که عشق دارد نگذاردت بدینسان		بجنازه گر نیایی بمزار خواهی آمد	خسرو دهلوی
دیدن	مشکر کشش سبز آن زلف ابیگون بین		کشش سحر نگر جاذبه افسون بین	شاپور طهرانی
شنیدن	شده است از دو جانب کشش طلب بتهوی	به	گر تو هم همی توانی ز من احتراز کردن	بابا فغانی کاشی
کردن	کشش کرد آن قدر با نجه غم جانب ظلمت	به	که دل در زیر بال ناله ام غرق سیاهی شد	طالب آملی
	کشته (بالضم) قتیل و کشتار ۱۲ بهار			
شدن	می شود اول ستمگر کشته بیداد خویش		سیل دیدیم بر سر خود خانه ویران کرده است	کلیم همدانی
کردن	دست چون بر خنجر آن ترک ستمگر میکشد		عالمی را کشته آن دست و خنجر میکند	شانی شهدی
گردیدن	هوا که کشته گردیدن به تیغ آفتاب خود	به	سراپای مرا چون شمع انگشت نما کرد	سلیم طهرانی
یافتن	سر کو بیوبود قتلگه اهل وفا	به	کر صدش کشته بهر رهگذری یافته اند	شانی شهدی
	کشور (بالفتح و بالکسر) ترجمه اقلیم ۱۲			
داشتن ۵۱	نگشاید در دروازه کسی بر رخ عیش	در	تا در اقلیم دلم عشق تو کشور دارست	نصیر همدانی
دریدن	سال و مه لشکر کش و لشکر شکن		روز و شب کشور در و کشورستان	فرخی سیستانی
زدن ۵۲	ز چشم شوخ تو شد ملک صبر زیر و زبر		بیک نگاه کسی کشوری بهم نزدست	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ کشوردار، شهر پناه و نگهبان شهر ۱۲ از بهار ۵۲ کشور بهم زدن، از زیر و زبر کردن کشور را ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
ستاندن	سال و مه لشکر کش و لشکر شکن	ع ۹ از	روز و شب کشور در و کشورستان	فرخی سیستانی
کشودن	نخستین خدیویکه کشور کشود		سر پادشاهان کیومرث بود	فردوسی طوسی
گرفتن	همی بنازد تیغ و نگین و تاج و سریر		بشهریار ولایت کشای و کشور گیر	معزی نیشاپوری

فصل ف

کف (بالفتح و تشدید) پنجه آدمی که انگشتان بدان پیوسته اند و بتخفیف نیز مستعمل و بمعنی مجاز است ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن ۵۱	کف دعا برداشتن			بهار
برداشتن ۵۱	تا چون صدف کنند ترا مخزن گهر	به	بردار سوی عالم بالا کف نیاز	صائب اصفهانی
رفتن ۵۲	بهر کف رفتن نهد انگشت بر حرفم حسود		خرده گیری خرمنم را خوشه چینی کرده است	اشرف مازندرانی
زدن ۵۳	چون شرر هر که دلش گرم خیال تو شود		رقص از کف زدن سنگ تواند کردن	وحید قزوینی
زدن ۵۴	پی ضبط اصول صوت بلبل		زند باد صبا کف بر دف گل	طغرای مشهدی
کردن ۵۵	سفوف آسا اگر یک مشت نان را		کس آورد بکف کف کرده آنرا	یحیی شیرازی

مصطلح

۵۱ کف دعا و کف نیاز برداشتن، دست بدعا برداشتن ۱۲ بهار ۵۲ کف رفتن، دزدیدن چیزے را بفریب از میان بردن و بعیاری و طراری بردن ۱۲ بهار ۵۳ کف زدن، دستک زدن ۱۲ بهار ۵۴ کف بر دف زدن، دف نواختن ۱۲ از بهار ۵۵ کف کردن، چیزے را سوده بکف خوردن ۱۲ بهار

ع ۵ شاه است و کشورت از ہجو منی ۱۲ رضی قزوینی

مصدر		صله		شاعر
کردن ۵۱	دهان شان کف کند چون شتر لوک			فوقی یزدی
کف بر رخ کشیدن ۵۲	کف بر رخ کشیدن	بر		بہار
گرفتن ۵۳	در راه انتظار دعا حاصل فقیه شهر		دایم کف دعا چو نماز گرفته است	اثر شیرازی
ماندن ۵۴	در زیر سنگ ماند کفم از فسردگی		پیغام چاک را از گریبان که می برد	حزین اصفهانی
کفاره (بالفتح و تشدید) چیزی که از عوض گناه بکسی دهند یا کنند، و فارسیان تخفیفهم آورده اند ۱۲ بہار				
داشتن	یک نظر دیده ام ایش بدید همه عمر گریست		دیدن از رنگ شراب از همه کفاره نداشت	تسلی شیرازی
شدن	یکروزه ام کفاره صد ساله می شود		عمرم به بندگی و حضور ار چه گم گذشت	نظیری نیشاپوری
شکستن	کفاره شکستن			بہار
کردن	دی سجده همی کردی گفتی هااَل		می نوش گناه ست را هم از کفارت کن	مغفور لاہیجانی
کفایت (بالکسر) بس کردن - ۱۲ بہار				
بودن	زنهار به انتقام مشغول مشو		بدرا بدی خویش کفایت باشد	عبدالغنی عجب دانی
کردن ۵۵	ای دل بهرزه دانش و دولت بباد رفت		سرمایه داشتی و نکردی کفایتی	حافظ شیرازی
کردن ۵۶	قلم در کش آیین بیداد را	از	کفایت کن از خلق فریاد را	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ کف کردن دهان، آب حسرت آمدن در دهان ۱۲ بہار ۵۲ کف بر رخ کشیدن، پوشیدن رخ را به کف ۱۲ ۵۳ کف دعا گرفتن، دست بدعا برداشتن ۱۲ بہار ۵۴ کف و دست زیر سنگ ماندن، مغلوب و زبون شدن و گرفتار و مبتلا شدن ۱۲ بہار ۵۵ کفایت کردن، (بدون صله) بس کردن ۱۲ بہار کفایت کردن، (بصله از) دور کردن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کفر و کفران - ناگرویدن بحق و ناسپاسی ۱۲ بہار				
آمدن	یکی دان با محمد مرتضی را		که کفر آمد دو دانستن خدا را	ناظم هروی
دانستن	بکافر ماجرای هندوی باشد سر و کارم	از	که حرف حق شنیدن کفر میداند ز خود رائی	آرزو اکبرآبادی
کردن	باده در اسلام اگر گوئی حرام است نیست کفر		کان چنین نعمت خوریم آنگاه کفرانش کنیم	خسرو دهلوی
گفتن	بحرف نوخطان مصحف بشوئی		بایمای بتان حمد کفر گوئی	ناظم هروی
کفش (بالفتح) پاپوش ۱۲ بہار				
آوردن ۵۱	چو مقبل کمر بست پیش آر کفش		نشاید طپانچه زدن بر درفش	نظامی گنجوی
افگندن ۵۲	سر هر خار درین بادیه خنجر باز یست	از	اضطراب که دگر کفش ز پا افگنده ست	سهراب بیگ
برداشتن ۵۳	ای سکندر طالعی کز راه عدل		کفش بردارت شود نوشیروان	طالب آملی
پوشیدن	سر خیل بساط کفش پوشان جهان			از بہار
پوشیدن ۵۴	ز بس نازکی گرد وشش رنجه پا	از	اگر کفش پوشد ز رنگ حنا	طالب آملی
جستن ۵۵	غزالان را سم از شوخی شکسته		ندارد تاب جستن کفش جسته	سلیم طهرانی
خواستن ۵۶	کفش خواستن			بہار

مصطلح

۵۱ کفش پیش آوردن، رسم ست که خدمتگاران وقت برخاستن خداوندان خود کفشها در پیش پای شان میگذارند تا ایشان محنت انتظار نکشند ۱۲ بہار ۵۲ کفش از پا افگندن، بیرون کردن کفش از پا ۱۲ ۵۳ کفش بردار، خادم ۱۲ ۵۴ کفش پوش، کنایه از شاطر و عیار ۱۲ بہار ۵۵ کفش جسته، کفش نعلدار که پاشنه اش بلند باشد ۱۲ بہار ۵۶ کفش خواستن، تهیه سفر کردن، و بسفر رفتن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دادن ف۱	سر عفو را صلای بلای دگر دهیم	از به	چون کفش را ز پای بپای دگر دهیم	رکنا کاشی
دریدن ف۲	جستجوی در پیه کفشها تا شد		[illegible] براه تمنا این گرده دو چار	شفائی اصفهانی
دوختن	گو کفش در دامن بنگر فرنگ		[illegible] خانه برستا بود کفش تنگ	وحید قزوینی
ربودن ف۳	پای حسرت بود کتل از دست جنی یافته کفش گیسا		نقل دارد ... کفش بهاد کشمیر	طغرای مشهدی
کردن	تنگدستان را ز قید جسم بیرون آمدن	از	رهرو را کفش تنگ از پای بیرون کردن است	صائب اصفهانی
کردن ف۴	کفش پاره کردن			بهار
گذاشتن ف۵	کفش پیش پای کسے گذاشتن	در		بهار
نهادن ف۵	کفشی که پیش پای گدایان شهان نهند	در	فردا چو سر ز خاک برآرند افسر است	قاسم مشهدی
نهادن ف۶	از گفت رقیب پا زدن بر عشقم	به	تا کفش به پیش پای یارے بنهم	شفائی اصفهانی
نهادن ف۷	کفش نهادن			بهار
نهادن ف۸	کفش نه دسوزه مخواه			بهار

ف۱ کفش از پای بپای دیگرے دادن، کفش این پاے را در پاے دیگر پوشیدن ۱۲ بهار ف۲ کفشها دریدن، نهایت سعی و تگاپو کردن ۱۲ بهار ف۳ کفش ربودن، کفش دزدیدن ۱۲ از بهار ف۴ کفش پاره کردن، نهایت تگاپو و سعی کردن ۱۲ بهار ف۵ کفش پیش پای کسی گذشتن و نهادن، مراد از کفش پیش آوردن که گذشت ۱۲ از بهار ف۶ کفش پیش پای کسی نهادن، رخصت و وداع کردن ۱۲ بهار ف۷ کفش نهادن، اقامت کردن و از سفر باز آمدن ۱۲ بهار ف۸ کفش نه دسوزه مخواه، یعنی رخت اقامت بیفگن و ترک سفر کن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کفن ـ بالتحریک جامه که مرده را بدان پوشند، و بسکون از تصرفات استادان است				۱۲ بهار
بافتن	ستارگان کفن خلق را سلیم ببین		چو عنکبوت چه با اضطراب می بافند	سلیم طهرانی
برآوردن	کفن برآور و تابوت و جامه نیلی کن		که روزگار طبیب ست و عافیت بیمار	عالی شیرازی
بریدن	آماده فنا را پروائے نیک و بد نیست		ساعت کسی نپرسید بهر کفن بریدن	اثر شیرازی
پوشیدن	ز گور مرده کفن برکشی و در پوشی		میان اهل مروت که دارد معذور	ظهیر فاریابی
برکندن	کفن برکندن			بهار
داشتن	سر سپیدان کفن بر دوش دارم	بر		لاادری
دوختن	کفن دوختن			بهار
دوختن	درخت کیانی فرو ریخت بار	بر	کفن دوخت بر درع اسفندیار	نظامی گنجوی
دزدیدن	رخنه در گور من از نیش جگر بسیار است		ای کفن دزد تو کی روی بمن می آری	مسیح کاشی
ساختن	دشمنان را ز خون کفن سازیم	از	دوستان را قبائے فتح دهیم	حافظ شیرازی
کردن	ذوقی پس مرگ چون بشاشت شنید	از	از لته حیض خواهرت کفن کنند	شفائی اصفهانی
کردن ف۱	کاری مکن که روز جزا لاله گون کفن	بر . از	بر چوب از جفا تو بیداد گر کنم	والهی قمی
کردن	میتوانم که علاج دل صد پاره کنم		چاره مرگ بسازم کفنے پاره کنم	نادم گیلانی

ف۱ کفن بر چوب کردن، داد خواستن ۱۲ بهار

ف۲ کفن پاره کردن، از بلاے عظمے یا از بیماری بر جستن ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
گرفتن [51]	بسر اتقریم شان شکست گرفت	به	کفن و تیغ را بدست گرفت	خسرو دهلوی
کشیدن [52]	کفن بر سر کشیدن	بر		بهار
کشیدن [52]	کفن بر دوش کشیدن	بر		بهار

فصل لام

کلاغ . بالضم . زاغ سیاه دشتی ۱۲ بهار

زدن [53]	طاوس را کلاغ زنان ہیچو کبک مست		نخل ہمای بر سر شان ذات شہریار	آگہی ہمدانی
گرفتن [53]	از عکس گل و لاله بر اطراف باغ	از به	کلاغش بطاوس گیرد کلاغ	زلالی خوانساری
نشستن [54]	کلاغ ہرگز بباغش نمی نشیند			بهار

کلاه معروف تاج پادشاهان و تیز چیزے بصورت کلاه که بر میوه باشد بطرف شاخ ۱۲ بهار

افتادن	در تماشایتو افتاد کلاه از سر چرخ	از	خبر از خویش نداری چه قدر رعنائی	صائب اصفهانی
افگندن	نگسته از سر گرد نکشان عالم خاک	از	کلاه عقل تماشائی طاق ابرویش	صائب اصفهانی
افگندن [55]	بالسر برهنگان جهان تا فشسته ام	از بر	افگنده ام کلاه ز شادی بر آسمان	غنی کشمیری

مصطلح

[51] کفن و تیغ بدست گرفتن، کنایه از کمال عذر خواهی که در پیش سلاطین کنند نه بدیگرے ۱۲ بهار [52] کفن بر سر و بردوش کشیدن، کفن پوشیدن ۱۲ است [53] کلاغ زدن و گرفتن، طعنه زدن و کردن ۱۲ بهار [54] کلاغ ہرگز بباغش نمی نشیند، (ضرب المثل) کنایه از آن ست که نهایت بخیل و ممسک ست ۱۲ بهار [55] کلاه بر آسمان افگندن، شاد شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افگندن [51]	بر هوا می افگند نسرین کلاه از ابتهاج	بر از	لب نمی آید فراهم غنچه را از ابتسام	سلمان ساوجی
انداختن [51]	کلاه بر هوا انداختن	بر		بهار
انداختن [51]	بمهر رویتو کردیم ماه را نسبت	از بر	کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت	سنجر کاشی
انداختن [51]	کلاه بر فلک انداختن	بر		بهار
انداختن	دیدن او را کله انداخت ماه		بلکه فتادش که دیدن کلاه	خسرو دهلوی
انداختن [52]	کلاه از سر انداختن	از		بهار
انداختن [53]	دل بسودات سر در اندازد		سر ز عشقت کله بر اندازد	
انداختن [54]	کلاه اندازد			بهار
بافتن	بیک حدیث سبک مغز می شود بی پوست	به	که چون حباب کلاهش بآب می بافند	بیدل عظیم آبادی
برداشتن	کلاه از سر خود برداشتن			بهار
برداشتن [55]	چنان بفال مبارک شدست دیدن گرگ		که سگ بمژده کلاه از شبان برداشت	شاپور طهرانی

مصطلح

[51] کلاه بر هوا افگندن و انداختن، و کلاه بر آسمان و بر فلک انداختن، بکمال ذوق کردن و شاد شدن ۱۲ بهار [52] کلاه از سر انداختن، معروف ۱۲ بهار [53] کلاه انداختن و بر انداختن، شاد شدن ۱۲ بهار [54] کلاه اندازد، یعنی به اشتیاق تمام طلب کند ۱۲ بهار [55] کلاه از سر کسے برداشتن، رسم ست که چون کسے مژده آرد پیش از آنکه بخطاب گوید کلاه از سرش بردارد و تا مژدگانی نگیرد مژده نگوید ۱۲ بهار -

مصدر		صله		شاعر
برداشتن ۵۱	نمی بینی ز سوز عشق جز دود سر پیشانی	از	برنگ شمع بردار ای اگر از سر کلاه مست	وحید قزوینی
برداشتن ۵۲	ای مور بارینا اشارم بر خیل سلیمانی		دیگر چه از خواهی سر دار کلاه هش را	سلیم طهرانی
برداشتن ۵۳	کلاه کسی برداشتن			بہار
بستن	تا دیدہ بہ بینگی طفل اشک ما		دریا بہ پست ہیچ کلاہ حباب بست	غنی کشمیری
بستن	بود زرگس سر کنک ساتیکر بستہ اند		زیر گوشے خویش چو شاہین کلاہ را	سلیم طہرانی
خستن ۵۴	ہیچ سر بر آستانت ننہد	بر	کہ کلہ گوشہ بر سپہر نخست	انوری ابیوردی
داشتن ۵۵	کلاہ دار			بہار
ربودن ۵۶	ور نہ اقلیم فلک شکر و نہ این شرہ را میکشانیم از سر افلاک فیروزی قبا		سر عالم علوی بر سم شرده خواه سپر بایند از سر خورشید یاقوتی کلاه	سلمان ساوجی
رقصیدن ۵۷	خور اتر شادی کہ شد قرائش ر آتش		ہنوز اندر ہوا رقصد کلاہش	زلالی خوانساری
رسیدن	کلاہ گوشہ دہقان بر آفتاب رسید	(بہ)	کہ سایہ بر سرش افگند چون تو سلطانی	سعدی شیرازی

مصطلح

۵۱ کلاہ از سر کسے برداشتن، پرسش احوال کسے کردن ۱۲ بہار، ۵۲ کلاہ از سر کسے برداشتن، چون شخصے از شخصے آزردہ باشد و دستش باو نرسد گویند "چہ سیگوئی کلاہش را بردار" یعنی ۱۲ بہار ۵۳ کلاہ از سر برداشتن، مرادف کلاہ از سر کسے برداشتن بہر سہ معنی ۱۲ بہار ۵۴ کلاہ گوشہ خستن، کج کردن کلاہ از فخر ۱۲ بہار ۵۵ کلاہ دار، بادشاہ ۱۲ بہار ۵۶ کلاہ از سر واز سر کسے ربودن، مرادف کلاہ از سر کسے برداشتن بمعنی اول ۱۲ منہ ۵۷ کلاہ کسے در ہوا رقصیدن، کمال خوشی و شادمانی جم رسیدن ۱۲ از بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن	ہم باد بر آب آستین زد	بر	ہم آب کلاہ بر زمین زد	فیضی اکبرآبادی
زدن ۵۱	زدہ بر سر از جعد پرچم کلاہ	بر از	چو بر قلہ کوہ ابر سیاہ	نظامی گنجوی
شکستن ۵۲	حسن چون آرد بجنگ دل سپاہ خویش را		بشکند بر شگون اول کلاہ خویش را	صائب اصفہانی
شکستن ۵۲	چو غنچہ ہر کہ بہ لخت جگر قناعت کرد	بہ	کلاہ گوشہ تواند بروزگار شکست	صائب اصفہانی
گذاشتن ۵۳	کلاہ احمد بر سر محمود گذاشتن	بر		بہار
نہادن ۵۳	دی بہ فلاکت بدست تو بہ فتادم	بر	بر سر شنبہ کلاہ جمعہ نہادم	والہ ہروی
نہادن ۵۴	کلاہ پیش کسے نہادن			بہار
نہادن ۵۴	کلہ با ہمتت بنہادہ گردون	با	کمر در خدمتت بر بستہ جوزا	انوری ابیوردی
نہادن ۵۵	قطرۂ باران از ویر روے آبی کی چکید	بر	گو کلاہی بر سرش ننہاد خالی از حباب	انوری ابیوردی
نہادن ۵۵	گہ سخر بہ راسحاب آزاد		بر سر نہدت کلاہ از باد	والہ ہروی

مصطلح

۵۱ کلاہ بر سر زدن، پوشیدن کلاہ را ۱۲ از بہار ۵۲ کلاہ و کلاہ گوشہ شکستن، کج کردن گوشہ کلاہ را از فخر ۱۲ بہار ۵۳ کلاہ احمد بر سر محمود گذاشتن و نہادن، از جہت ناداری بمال دیگران مدارا کردن ۱۲ بہار ۵۴ کلاہ پیش کسے نہادن و کلاہ نہادن، اظہار عجز و فروتنی کردن، و سجدہ کردن، و سر بر زمین گذاشتن، در اہل فرنگ شایع ست کہ ہنگام تعظیم دادن کلاہ خود را از سر فرود می آرند ۱۲ بہار ۵۵ کلاہ بر کسے نہادن، تختہ[ع] کلاہ کردن، و معتبر شمردن و عظیم وانمودن ۱۲ بہار

ع ۵ تختہ کلاہ کلاہ چوبین کہ زنگلہا (بہندی گھونگرو) بدان بستہ بر سر مجرم گذارند تا رسوا شود ۱۲ منہ۔

مصدر		صله		شاعر
نہادن ۱	نہاد دیدہ‌اش چو چیب کلاہ آنگاہ	بہ	بہ بوسہ گیسش نہاد کلاہ	خسرو دہلوی

کلفت، رنج و مصیبت ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بودن	از سروری گر شود از ملالت در نیست		ز آنکه کلفت باشد از دیوانگان فرزانه را	سروری کابلی
داشتن	خدا نکرده اندوه است چرا تر دوستان باشد		شنیده‌ام کلفتی داری نصیب دشمنان باشد	امید ہمدانی
رفتن	کلفت رفتن			بہار
کشیدن	بی جام بادہ کلفت سرشار میکشم	از	آئینہ دار ساغر زنگار میکشم	مفید بلخی

کلک (بالکسر) نے عموماً، و قلم خصوصاً

مصدر		صله		شاعر
افگندن ۲	ابر سیہ چو کلک از بنان می افگند		چرخ پیالہ چو تیر اندر کمان می آورد	سلمان ساوجی
پیراستن ۳	اگر کلک پیرا نمی شد پدید		عطارد قلم از کجا می خرید	طغرای مشہدی
جنبیدن	ملک نام و ملک سخن ملک اوست		سکون دل از جنبش کلک اوست	ظہوری ترشیزی

کلوخ

مصدر		صله		شاعر
افگندن ۴	کلوخ در آب افگندن			بہار

مصطلح

۱ کلاہ نہادن کسے را، یعنی کلاہ بر سر کسے نہادن کہ گذشت ۱۲ بہار ۲ کلک در بنان افگندن، تہیہ نوشتن کردن ۱۲ بہار ۳ کلک پیراستن، ظاہر آنست کہ بمعنی نویسندہ باشد لیکن از بیت طغرا بمعنی کلک فروش مستفاد می شود ۱۲ بہار ۴ کلوخ در آب افگندن، خواہان جنگ و فتنہ و آشوب شدن ۱۲ بہار

۵ کلفت ز چرخ دیدہ بیدار گشت ۱۲ صائب.

مصدر		صله		شاعر
انداختن	چو کردی با کلوخ انداز پیکار		سر خود را بنادانی شکستی	سعدی شیرازی
انداختن ۱	کلوخ انداز			بہار
انداختن ۲	روزہ نزدیک ست می باید کلوخ انداز کرد		زاہدان خشک را زندانہ از سر باز کرد	صائب اصفہانی
چیدن ۳	اثر شگفتگی طبعہا درین ایام		ازین غزل کہ تو کردی کلوخ چیدن پیداست	اثر شیرازی

کِلّہ (بکسر و تشدید) خیمہ کہ از پارچہ تنک برائے دفع پشہ و مگس سازند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بستن	اے بخار بجار کلہ ببند		وے عروس بہار کلہ بخواہ	انوری ابیوردی
زدن	تو کے بشنوے نالہ دادخواہ		بکیوان زدی کلہ خوابگاہ	سعدی شیرازی
کردن	کلہ ابر بہاری در چمن برپا کنند	برپا	خیمہ غمہائے دیرین از عدم آسوزند	علوی سوز فرخ آبادی

کلید (بالفتح) معروف ترجمہ مفتاح ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
پیچیدن ۴	تمہید صد گشاد بود اضطراب ما		کار کلید پیچ کند پیچ و تاب ما	تاثیر اصفہانی
خواستن	تقاضا بر تقاضا چون توانم لب فرو بستن	از	در ہفت آسمان را عشق میخواہد کلید از من	نظیری نیشاپوری
دادن	دلم خزانہ اسرار بود و دست قضا	بہ	درش ببست و کلیدش بدلستانی داد	حافظ شیرازی

مصطلح

۱ کلوخ انداز، سوراخہا کہ زیر کنگرہ قلعہ بسازند، تا چون خصم نزدیک قلعہ در آید از آن سوراخہا سنگ و کلوخ و آتش و خاک بر سرش بیندازند و آنرا سنگ انداز و خاک انداز نیز گویند ۱۲ بہار ۲ کلوخ انداز، جشنے کہ مستان در آخر شعبان کنند ۱۲ بہار ۳ کلوخ چیدن، پارچہ کہ از کلوخہا چیدہ سازند و چندان استحکام ندارد ۱۲ بہار ۴ کلید پیچ، نوعی از پیچ کہ رقعہ بشکل کلید بدان پیچند و بایکدیگر بفرستند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	بگو رخود برم از نقش ابروی تو مثالے	از	کز او به پے در جنت کلید داشته باشم	مسیح کاشی
داشتن ۵۱	گر رزق را کف تو نباشد کلید دار		بکشاید آسمان در روزی بروزگار	اثر شیرازی
سپردن	نمی کنیم بقفس بهار سیر چمن	به	سپرده ایم به بلبل کلید بستان را	سعید قمی
شکستن	چندین کلید پاره شکستیم بر دل	به	وین قفل زنگ بسته بهم وا نمی شود	شانی مشهدی

فصل میم

کمال تمام شدن، و تمام ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	جهان را بجز عیب نبود کمالے		قربان شده تیغ ترا کار تمام ست	حزین اصفهانی
خواستن	کمال هر چه خواهی نیست آسان			انوری ابیوردی
دادن	اے به بیتی داد دنیا را کمال	به	ملک را فرخنده هر روز از تو فال	انوری ابیوردی
داشتن	نیست جویای نظر چون سر تو اهتمام		خود نمائی نکند هر که کمالے دارد	صائب اصفهانی
گرفتن	بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالے		یارب مباد هرگز این حسن را زوالے	حافظ شیرازی

کمان (بالفتح) ترجمه قوس ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن ۵۲	ژاله سپر برف برد از کتف کوه	به	چون رستم نیسان بخم آورد کمان را	انوری ابیوردی

مصطلح

۵۱ کلیددار، آنکه کلید کارخانجات بتحویل او باشد ۱۲ بهار ۵۲ کمان بخم آوردن، برداشتن کمان بقصد تیر انداختن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آویختن ۵۱	ززور طبع معنی آفرین صائب طمع دارم	از	که از طاق بلند عرش آویزد کمان من	صائب اصفهانی
آویختن ۵۱	بر چرخ این هلال نباشد که دست حسن	به	آویخته بطاق بلندی کمان تو	کلیم همدانی
افراشتن ۵۲	بسته گردد دست سکاران چو بکشاید کمین		پست گردد روی جباران چو بفرازد کمان	معزی نیشاپوری
افگندن ۵۳	شریک محنت من چون شوند بیدردان		فگنده اند حریفان کمان دعوی را	علی مازندرانی
انداختن ۵۳	هلال را بحریفان نموده ام سنجر	در	که پیش ابروی آن جنگجو کمان انداخت	سنجر کاشی
برداشتن	بهو بر جبین در جنگ هر بد گمان	در	کمان دارم و بر ندارم کمان	نظامی گنجوی
پرداختن ۵۴	تا نگاهش رهزن دل شد شد ابرو گوشه گیر	از	چون رسد دزدی بدزد از چله پرداز کمان	اثر شیرازی
پوشیدن	بقصد کیست که آراست ابروی خود را		برنگ وسمه دل افروز من کمان پوشید	مقید بلخی
خوردن ۵۵	وه چه طبع ست که داد دست خداداست ترا		هر که یک تیر ترا خورد کمان را هم خورد	قاسم مشهدی
دادن	خواهد اگر کسے فگند تیر سوی ما	از به	ما از قد خمیده بدستش کمان دهیم	مسیح کاشی
داشتن	بر سر خاکش بجاے شمع تیری می نهد		هر که قربان کمانداران ابرو می شود	کلیم همدانی
زدن ۵۶	مژگان تو خنجر برخ ماه کشیده	بر	ابروت زده بر سر خورشید کمان را	کلیم همدانی

مصطلح

۵۱ کمان از طاق بلند و بطاق بلند آویختن، دعوی کمال کردن ۱۲ بهار ۵۲ کمان افراشتن، برداشتن کمان بقصد تیر اندازی ۱۲ بهار ۵۳ کمان افگندن و انداختن، مغلوب و عاجز شدن ۱۲ بهار ۵۴ کمان از چله پرداختن، دور کردن چله از کمان ۱۲ بهار ۵۵ کمان خوردن، صدمه کمان خوردن ۱۲ منه ۵۶ کمان بر سر کسے زدن، مقابل کمان خوردن ۱۲

مصدر		صلہ		شاعر
ساختن [41]	کمان را بلند ساختن			بہار
ساختن	دکان کمان ساز هم چون گشود		در دیگ کمان بابت منصور بود	طغرای مشہدی
شکستن	شکست است دیگر یک کمان رنگ		بدانسان که سنگ شاخ نخچیر در تنگ	قاسمی گونابادی
کردن [42]	کمان ز تیر اعظم چگونه خواهم من		که ذره نتوانم بلند کرد از جا نیش	مشرقی تبریزی
کردن	بصید افگنی چون کمان کرد پیش		فسرد رخت هدف تیر بر صید خویش	طغرای مشہدی
کردن	از چشم غزالان هم خواب سفر کرد	به	ابروی تو چون زه یکه کرد کمان را	صائب اصفہانی
کردن	بیا بقصد جان ناتوان من	.	کمان را ابرو کن و زه را کمان کن	لااعلم
کشادن	چو در روز میدان کشاییم کمان	در	خدنگم بود ایمنی ز آسمان	قاسمی گونابادی
کشیدن [43]	نقاش بجاست ولی کو مصوری		تا یک ادای ابروی او را کمان کشد	مفید بلخی
کشیدن [44]	کمانها کشیدند بر دست داران	بر [عہ]	چو بر چشم شوخ سیه ابروان	ہاتفی جامی
کشیدن	خراش سینه بی تیر نخجیر دل بدست آورد	.	کمان کشان همه مغرور ساقی است امشب	دانش مشہدی
کشیدن [45]	بازوی بخت من آن جور قوی ساخته ام		که کمانم نکشد رستم فولاد کمان	شانی مشہدی

مصطلح

[41] کمان را بلند ساختن و کردن، برداشتن کمان بقصد تیر انداختن ۱۲ بہار [42] کمان کسے کشیدن، بهم آورد و دو شدن و از عہده برآمدن ۱۲ بہار [43] کمان کشیدن، بلند کردن کمان برائے تیر انداختن ۱۲ بہار [44] کمانش را نمی توان کشید، یعنی از عہدہ اش نمی توان برآمد

عہ رسم است کمان کشد با آهو صیاد + اینجا آهو کمان بصیاد کشد ۱۲ شعلہ صفاہانی۔

مصدر		صلہ		شاعر
گذاشتن [51]	کمان بطاق بلند گذاشتن			بہار
مالیدن [52]	کمان را بمالید رستم بجنگ	به	نگه کرد یک تیر دیگر خدنگ	فردوسی طوسی
	کمر (بالتحریک) میانہ چیزے ۱۲ بہار			
باختن [53]	گرانست بار فراق آن قدر	از	که کوه از کشیدن بیازد کمر	ظہوری ترشیزی
بستن [54]	کمر از تار جان باید بر آن نازک میان بستن	از بر	کی از هر رشته آن دسته گل میتوان بستن	کلیم ہمدانی
بستن [55]	کمر بستن آب			بہار
بستن [56]	آسمانها در شکست من کمرها بسته اند	در	چون نگهدارم من از سنگ آسیا این دانه را	صائب اصفہانی
داشتن [57]	کمر دار۔			بہار
دزدیدن	صبح بر خورشید می لرزد ز آه سرد ما	در	کوه می دزدد کمر در زیر بار درد ما	صائب اصفہانی
ریختن	دیهیم شهان ناز کشد از کمر ما	از	ریزد ز مرصع کمر سیه کمر ما	قاسم مشہدی
زدن [58]	زده بر میان گوهر آگین کمر	بر	در آورده پولاد هندی بسر	نظامی گنجوی
زیبیدن [59]	کمر زیب			بہار

مصطلح

[51] کمان بطاق بلند گذاشتن، دعوی کمال کردن ۱۲ بہار [52] کمان مالیدن، برداشتن کمان بقصد تیر انداختن ۱۲ بہار [53] کمر باختن، طاقت نیاوردن کمر و متحمل نشدن بارے را ۱۲ بہار [54] کمر بر میان بستن، کمر بند بر میان بستن ۱۲ بہار [55] کمر بستن آب، منجمد شدن یخ بستن آب ۱۲ بہار [56] کمر بستن در کارے، آماده و مهیا شدن برائے کارے ۱۲ [57] کمر دار، بمعنی خادم و نوکر ۱۲ [58] کمر بر میان زدن، بمعنی کمر بند بستن ۱۲ بہار [59] کمر زیب چیزیکه آرایش کمر بدان باشد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شکستن	لطفت کرِ عتاب بشکست		در پاے فلک شتاب بشکست	قاسم مشهدی
فروختن	یارب بچہ رخ باشد آغوش		در بسته گہ کمر فروشان	ظهوری ترشیزی
کشادن ۵۱	چو من زین ولایت کشادم کمر	از	تو خواهی ستان افسر خواه سر	نظامی گنجوی
کشادن ۵۲	کشاده هیبت او از میان فتنه کمر	از	نهاده حشمت او بر سر زمانه کلاه	انوری ابیوردی
کشودن ۵۱	حرص هیهات است بکشاید کمر در زندگی	در	تا نفس با چون سود از دانه بباید کشید [?]	صائب اصفهانی
کشیدن ۵۳	کمر بر کلاه قدر بدو بر کشید	بر	سرِ تخت بر تاج گردون کشید	نظامی گنجوی
کشیدن ۵۴	کمرکشان سپه را جدا جدا هر روز		کمر به بهنه بمنزل شدے زحلیهٔ زر	فرخی سیستانی
گسستن ۵۱	غلط بنجان عامی دشمنا نند	در	کمر در صحبت اغیار بگسل	نظیری نیشاپوری
گستن ۵۵	قدر تو چرخ را بوده کلاه		حلم تو کوه را گسسته کمر	ظهیر فاریابی

کمند ۔ بالفتح ریسمانیکه در گردن خصم انداخته بجو کشند ۱۲ و گاهی شخصے یا چیزے را از جاے بلند نیز بران انداخته بجو میکشند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	خورشید را بگو که در آید برون ز نم	در	زان پیش کین کمند بگردن در آورم	عرفی شیرازی
آویختن	گلگون نازم انگیخته مشکین کمند آویخته		دل بسته و خون ریخته چابک سوار کیست این	خسرو دهلوی

مصطلح

۵۱ کمر کشادن و کشودن و گسستن، ترک تردد کردن، بازماندن ۱۲ بہار ۵۲ کمر از میان کسی کشادن بمعزول گردانیدن کسے را از کار وے ۱۲ بہار ۵۳ کمر کشیدن بر چیزے، استوار بستن کمر بقصد غالب آمدن بران چیز و ترقی نمودن از ان ۱۲ بہار ۵۴ کمرکش کنایه از مرد شجاع و دلاور ۱۲ بہار ۵۵ کمر گسستن، مرادف کمر شکستن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
انگندن	بر صید جان کمند نیفگنده کاکلش	بر ۵۶ در ۵۷	تا دست اختیار مرا بر قفا نه بست	ظهوری ترشیزی
انداختن	صید مطلب نکند جز بکمند اندازی		هر که قطع نظر از عالم اسباب کند	مخلص کاشی
انداختن	مهر اقبالش اگر سوز و سپند	بر	دو دو آن بر چرخ اندازد کمند	کلیم همدانی
برآوردن	اگر برق رخشان بر آرد کمند		نیفتد سر شیر چرخش به بند	قاسمی گونابادی
برچیدن	برچین چو عنکبوت کمند فریب را		زنبور وار خانه پر انگبین گذار	صائب اصفهانی
بستن	بر گل از عنبر کمندی بسته	بر از	گرد ماه از مشک بندے بسته	اوحدی کرمانی
پیچیدن	ز پستی چه غم با امید بلند	بر	که خورشید بر ذره پیچد کمند	ظهوری ترشیزی
تافتن	چو تابد بهوا بر و خانش کمند	بر	بچرخ ار رسد جان در افتد به بند	ظهوری ترشیزی
داشتن	بکف دارد کمند آسمان گیر		زمین از سایهٔ نازک نهالش	صائب اصفهانی
رسانیدن	علمها چو خوبان بالا بلند	بر	رسانند بر اوج گردون کمند	قاسمی گونابادی
ستدن	کمند از بکین آورد بیژنش [?]		ستانیم و بندیم در گردنش	قاسمی گونابادی
کردن	تا زلف رهزن تو ز عنبر کمند کرد	از	مشاطه اش گرفت بدزدی و بند کرد	کمال خجندی
کشادن	چو در جنگ پیلان کشائی کمند	در	دهی شاه قنوج را پیلبند	نظامی گنجوی
کشیدن	تو سنے کردم ندانستم دریغ		کز کشیدن سخت تر گردد کمند	رابعه بلخی

مصطلح

۵۱ کمند اندازی، انداختن کمند از دست و ترک دادن آن را ۱۲ بہار

۵۶ در گردنم فگن که کمندی ست عنبرین ✦ آن گیسوی دراز که در برفگنده ۱۲ کمال اسمعیل ۵۷ بایوان کمند اندر افگند راست ۱۲ فردوسی

مصدر		صله		شاعر
گسستن	سواره آمدی همه شهر گرد آمد آتش بیم		که عقل گسستی لگام نفس توسن هم	خسرو دهلوی

کمین (بفتح) نشستن به قصد دشمن یا شکار ۱۲

آوردن	برانم سپاهی که کمین آورد	بر	سگالد آهن بر آهن کمین آورد	نظامی گنجوی
بردن	در لشکر او جست اجل نسبرد		در خفیه چو سیلاب تن آسان کمین	انوری ابیوردی
زدن	فتنه بگوشهای دو چشمت نهان نشسته	به	آفت بکنجهای دهانت کمین زده است	خسرو دهلوی
ساختن	گرم حسد لشکر انبوه بات بقصد دل کمین سازد	به	بحمد الله و المنة بت لشکر شکن دارم	حافظ شیرازی
کردن	ز نفس اسامم کمین کرده است	به ۵ از بیم ۵	بکشتن مرا وز زمین کرده است	طغرای مشهدی
گشادن	آتش زده آن لعل قبا خانهٔ زین را	بر	بر خرمن ما برق گشاده است کمین را	حزین اصفهانی
گرفتن	بلشکر چنین گفت شاه زمین	بر	نباید که گیرند بر ره کمین	فردوسی طوسی
نمودن	در قصد جان عاشق ابرو و چشم مست	در	گر این کمین نموده که آن کمان گشاده	حافظ شیرازی

فصل نون

کناره و کنار (بالفتح) گوشه و جدائی ۱۲ بهار

جستن	حاشا که چو بی کناره جویم ز بلا	به ۵ از	چون لام الف از شوم سراپا بدویم	مولوی جامی
جستن	بمن آمیزش آن شوخ ابر و برق را ماند	از	که میجوید کنار از من بود گو در کنار من	فقیر دهلوی

ع۵ خود بران عزم صبر کرد کمین ۱۲ انوری ع۵ بتاراج ملک کمین سکینی ۱۲ قاسمی ۵ کناره جوئی از این نشست اشخوان شده اند ۱۲ امیر جلال شهرستانی

مصدر		صله		شاعر
چیدن	کناره ورق شعله را نچید کسی		ز شرم نامهٔ من رو سیاه شد مقراض	وحید قزوینی
داشتن	گرد خط تو مژده ساحل ببار ساند		ورنه نداشت قلزم حسنت کناره	فقیر دهلوی
کردن	گو همتم کناره ز دنیا نمی کند	از	تقلید گوشه گیری عنقا نمی کند	کلیم همدانی
کردن	هر که در طالعش فراق افتاد	از	سایهٔ او از و کنار کند	خاقانی شیرازی
گردیدن	کناره گیر ز خطرهای بیکران دارد		میان روز و جانب نگاهبان دارد	صائب اصفهانی
گرفتن	تو با کناره نگیری ز خویش هیهات است	از	که در کنار کشد بحر بیکنار ترا	صائب اصفهانی
گرفتن	من دامن آن نگار گیرم	از	وز هر دو جهان کنار گیرم	سلمان ساوجی

کنایه (بالکسر) سخنی که بر معنی غیر موضوع خود دلالت کند ۱۲ بهار

زدن	کنایه بر پر طاوس میزند پر تیر	بر	ندارد کلکم اگر بگذرد بسوی عقاب	طغرای مشهدی
گفتن	بزم حسن رخ او کنایهٔ خوبی	به بر به	بماه گوید و بر گوش آفتاب کند	سلیم طهرانی

کنگاج و کنگاش (بالکسر و کاف دوم فارسی و شین معجمه و جیم تازی) مشوره ۱۲

رفتن	درین مصالح کنگاج رفت با اصحاب	با	بجمع گفتند القصه سوی خانه گرای	نزاری قهستانی
کردن	اگرچه رخصت نمیدهد عقلم	با	هرچه با ادهمی کنم کنگاش	ایضاً

مصطلح

ف۱ کناره ورق چیدن، بریدن گوشه ورق ۱۲ بهار ف۲ کنایه زدن، سخن کنایه آمیز گفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

فصل واو

کوتاه ضد دراز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	نخوردم میوه از شاخ بلندت		دریغا دست عمرم کوته افتاد	خسرو دهلوی
۵۱ اندیشیدن	کوته اندیش			بهار
بودن	اگر گرم یارب ذره در دل شکیبائی مباد	از	کوته از چاک گریبان دست رسوائی مباد	باقر کاشی
۵۱ پرداختن	کوته پرداز			بهار
داشتن	چراغ یقینم فرا راه دار	از	ز بد گفتنم دست کوتاه دار	سعدی شیرازی
دیدن	زلف جانان را چه نسبت با حیات جاودان		حیف باشد اینقدر کوتاه بین باشد کسی	صائب اصفهانی
ساختن	از هجران دیده ام حالی که کافر از اجل بیند		خدا کوتاه سازد عمر ایام جدائی را	حزین اصفهانی
شدن	شد دست دل از دو کون کوتاه	از	من با ندم و همت بلندے	انیسی اصفهانی
۵۲ شدن	بعبلوات شد ختم آن قیل و قال	به	بایں قسم کوتاه شد آن جدال	وحید قزوینی
۵۳ شدن	دل چو روشن شد زبان لاف کوته میشود			صائب اصفهانی
کردن	کوته نکنم ز دامنت دست	از	در خود بزنی به تیغ تیزم	سعدی شیرازی

مصطلح

۵۱ کوته اندیش و کوته پرداز، کم فهم ۱۲ ۵۲ کوته شدن چیزے، ختم شدن ۱۲ بهار ۵۳ کوته شدن زبان، کنایه از خاموش شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	محو شد بیخود تا شد سر اسودا بلند		روزها کوته گردد چون شود شبها بلند	صائب اصفهانی
گشتن	تنگ ظرفان را آنقدر همت کوته گشته بود که زبان دراز میکردند			عالی شیرازی
یافتن	چون زبان بنفشه کوته یافت		سوسن آنجا زبان درازی کرد	کمال اصفهانی

کوتاهی، تقصیر و دریغ ۱۲

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	پذیرفت چون داستان کوتهی		خزائن شد از در و گوهر تهی	قاسمی گونابادی
داشتن	چشم جادوی تو در دلجوئی اهل نیاز	عــ۵ در از	هیچ کوتاهی ندارد عمر مژگانش دراز	کلیم همدانی
دیدن	چو کوتاهی ببیند از تیر ساز		کمند درزدن همچو مخش دراز	طغرا مشهدی
کردن	دوست اگر از لطف خواهد بخیه بر زخمم زند		تا ز نقش کوتهی با این درازی میکند	سلیم طهرانی
نمودن	قوافی با سکرات کوتهی نمود و ترا		گرفتم از سر اعراض چون شاه جماق	شفائی اصفهانی
یافتن	از صفت قامت من کوتهی	از	یافته آوازه سرو سهی	مولوی جامی

کوچ نقل کردن از منزل بمنزل ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	ازین مهمل سرای پر زیر پوچ	در از	همان بهتر که در ساعت کنی کوچ	فوقی یزدی

کوچه تصغیر کوی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
۵۱ دادن	چرخ از جان شنود ناله جانکاه مرا		زلف شب کوچه دهد آه سحرگاه مرا	تاثیر اصفهانی

مصطلح

۵۱ کوچه دادن، گذاشتن راه برای کسے تا بگذرد ۱۲ بهار

عــ۵ ندارد کوتهی در دلربائی لب از آن عارض ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
۵۱ افتادن	کوچه فتادن			بهار
۵۲ گردیدن	طفل اشکم کوچه گرد آستین از بیکسیست		دیده بر حالش ز دل گرفتار خود است	وزش مشهدی

کورنش (بالضم و واو غیر ملفوظ) نوعی از آداب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	ادای کورنش کنند پیش حیاتم			فوقی یزدی

کوس (بواو مجهول) نقاره و صدمه و آسیب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
۵۳ برکشیدن	بهندوستان برکشیدیم کوس		چو هندو شد از گرد مه آبنوس	نظامی گنجوی
۵۴ بستن	چو بر پیل بندیم کوس نبرد	بر	بر آریم از دشت قبچاق گرد	هاتفی جامی
۵۵ خوردن	زنا گه بروی اندر افتاد طوس	از	تو گوئی ز پیل دمان خورد کوس	فردوسی طوسی
۵۶ زدن	زدن بزم کوس توکل کاسمان از بهر من		میرساند روزی و چرخی دگر هم میزند	باقیای نائنی
۵۷ زدن	آن ساز نما که چون زنی کوس		خیزد ز جهان هزار افسوس	فیضی اکبرآبادی
۵۸ زدن	رایت میمونت که شد چرخ تاب	با	کوس زده با علم آفتاب	خسرو دهلوی

مصطلح

۵۱ کوچه فتادن، غریب شدن و بغربت فتادن ۱۲ بهار ۵۲ کوچه گرد، آنکه در کوچه‌ها گردد، و این قسم مردم زند حسن پرست و تماشائی می‌باشند ۱۲ بهار ۵۳ کوس برکشیدن، کوچ کردن ۱۲ بهار ۵۴ کوس بر پیل بستن، استوار کردن کوس بر پیل یا تهیه کوچ کردن ۱۲ بهار ۵۵ کوس خوردن، صدمه و آسیب خوردن از چیزی ۱۲ بهار ۵۶ کوس زدن، کوس نواختن ۱۲ بهار ۵۷ کوس زدن، کوچ کردن ۱۲ بهار ۵۸ کوس زدن با کسی، دعوی برابری و همسری کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
۵۱ فرو کوفتن	کوس فرو کوفتن			بهار
۵۲ کوفتن	بجنبش بصبح خیزی تا کوفت کوس دولت	به	گلبانگ کوس او را دستان تازه بینی	خاقانی شروانی
گرفتن	هر هفته ز جنبش سپاهت	از	گیتی کوس و علم گرفته	انوری ابیوردی
نواختن	کوس نواختن			بهار

کوک موافق کردن آوازها ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کردن	رامشگر عدل تو صد آهنگ مخالف		بنوازد و نی کوک کند زیر و بم را	عرفی شیرازی
گردیدن	کم جواب است او و من هم کم سوال افتاده‌ام		کوک گردیده است خوش با هم نی و طنبور ما	ظهوری ترشیزی
گشتن	همیشه گرم چو طنبور بود صحبت ما		نگشت بی سر خر کوک ساز عشرت ما	اثر شیرازی

کوکب - ستاره ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	گر زمین را تیرگی گیرد فرو نبود عجب	از	کوکب بخت علی از آسمان افتاده است	علی مازندرانی
افروختن	آفتابی که از زوال بری ست		کوکب افروز آسمان من ست	ثنائی مشهدی
نالیدن	کواکب بنالند بر اوج نور	بر		ظهوری ترشیزی

کوکبه، جماعت مردم و کروفر ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آراستن	کوکبه چون فلک آراسته		ماه علم تا بفلک خاسته	خسرو دهلوی
رسیدن	چون کوکبه عید بآفاق رسیده	به	در باغ سعادت گل شادی برآمد	ظهیر فاریابی

مصطلح

۵۱ کوس فرو کوفتن و کوفتن، کوس نواختن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شکستن	مکن که کوکبهٔ دلبری شکسته شود		چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند	حافظ شیرازی
نشاندن	صد دسته سنبله از سنبل بر لاله نگار تند	بر، از	صد کوکبه از کوکب بر ماه نشانند	کاتی همدانی
کوکو - آواز فاخته و نوعی از ماکول که از بیضه سازند ۱۲ بهار				
خوردن	کوکوی کسی تره بیضهٔ ولاد که خورد	از	از چرخ سخت دستوان کام دل گرفت	طغرای مشهدی
زدن	امروز همه فاخته کوکو میزند	ع۱ به	گویا بیاد سرو آن قد بگذشته است	صائب اصفهانی
ساختن	تدرو بیضه می شکند و فاخته کوکو		می سازد	نصیر همدانی
کردن	فاخته چون قمریه دلجو کند		بوم چه سرا بیهده کوکو کند	خسرو دهلوی
کوه - ترجمهٔ جبل ۱۲				
برداشتن	از خجالت چون نگردد تیشهٔ فرهاد آب		کوه را برداشت از جا نالهٔ زنجیر ما	صائب اصفهانی
برکندن	چو گرد دو هزاران توجه یکی	از	ز جا بر کند کوه را بی شکی	ظهوری ترشیزی
رستن	نروید بجز کوه از آن سر زمین	از	که نقاش نقشش کشد بر زمین	ظهوری ترشیزی
رسیدن	کوه بکوه نمی رسد آدم بآدم میرسد	به		بهار
سنجیدن ل۱	یکی را بدست اگنده کوه گنج		تو سنجیده باشید به کوه سنج	نظامی گنجوی
شکستن	دو دل یک شود بشکند کوه را		پراگندگی آرد انبوه را	نظامی گنجوی

مصطلح

ل۱ کوه سنج، چیزیکه (به تخمین و قیاس) وزن کوه داشته باشد ۱۲ بهار

ع۱ میزند فاخته کوکو بسر سرو جرا ۱۲ فائض ابهری

مصدر		صله		شاعر
کافتن	کوه کافتن			بهار
کندن	کام خسرو از لب شیرین شکر ریز یافت	از ع۱	کوه را فرهاد کند و لعل را پرویز یافت	اهلی شیرازی
کوبیدن ل۱	کوه کوب			بهار
گرفتن	جان طالب شیرین نستاند دلت از دست		کالبکه از غم او کوه گرفت از کمر افتاد	سعدی شیرازی
لرزیدن	ز سم ستوران گردون شکوه		بجنبید دشت و بلرزید کوه	قاسمی

فصل هاء

کهن و کهنه - برخلاف نو ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	از غیرت نافه دو اتم	از	خون در دو شکم ختن کهن شد	زلالی خوانساری
فروختن ل۲	تا از لباس حسن بیار است دوش خود		از نو شدیم بندهٔ کهنه فروش خود	سیفی مروزی

فصل یاء

کید (بالفتح) مکر کردن و مکر ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کیدن	ای همچو پری خوب ز چشمم شده پنهان		تا چند کشم در غم تو کید شیاطین	معزی نیشاپوری

مصطلح

ل۱ کوه کوب، کنایه از اسب و اشتر و غیر آن ۱۲ بهار ل۲ کهنه فروش، کسیکه قماشهای کهنه و اشیاء مستعمله بر دست و دوش گرفته بفروشد ۱۲ بهار ع۱ چو فرهاد از تیشه میکند کوه ۱۲ قاسمی -

مصدر		صله		شاعر
	کیسہ ، معروف ۱۲			
[1]انداختن	کیسہ سیم و زر است پاک بباید انداخت		این طمع با کہ تو از کیمیای سیداری	حافظ شیرازی
[2]داشتن	از بس ز خمہاے جگر کیسہ کردہ اند		دل شاد گشتہ ام کہ شدم کیسہ دار	الٰہی ہمدانی
[3]بر دوختن	ز گنجش تہی کن کیسہ بر دوختہ	از	سم سیم و خیری از زر اندوختہ	نظامی گنجوی
[4]دوختن	مپسند بر ز داغ کنم از جفاے تو	بر	آن کیسہا کہ دوختہ ام بر وسایہ تو	صائب اصفہانی
[5]زدن	خاقانی از چشم و ترہات پیش تو شد گوہر فشان		تو غرہ در اہر زمان کیسہ بصابون میزنی	خاقانی شروانی
[6]کردن	کیسہ کردن			بہار
[7]کردن	از بس ز خمہاے جگر کیسہ کردہ اند	از		الٰہی ہمدانی
[8]کشادن	کیسۂ صورت کشادن			بہار
کشادن	خیز کہ ابر بہار دست عطا بر کشاد		دامن گل باز کرد کیسۂ گوہر کشاد	علوی گوہر فرخ آبادی
[9]مالیدن	سعی آنچنان خوش ست کہ مانند کیسہ مال		از رہ بعبر ز کیسہ حنای بر آورد	تاثیر اصفہانی

مصطلح

[1] کیسہ پاک انداختن ، خالی کردن کیسہ تمام از آنچہ در دست ۱۲ بہار [2] کیسہ دار ، کیسکہ در از ای چیزہا یا سید گرانی ذخیرہ کند ۱۲ بہار [3] کیسہ از چیزے بر دوختن ، مالک آن چیز شدن ۱۲ بہار [4] کیسہ بر چیزے دوختن ، توقع فائدہ ازان چیز داشتن ۱۲ بہار [5] کیسہ بصابون زدن ، خالی کردن کیسہ تمام از آنچہ در دست ۱۲ بہار [6] کیسہ کردن ، دلالی کردن و بمجاز سرزنش کردن ۱۲ بہار [7] کیسہ صورت کشادن ، کنایہ از مسخ شدن یعنی صورت اصلی خود را گذاشتہ صورت دیگر بہتر ازان گرفتن ۱۲ بہار [8] کیسہ مال ، دلاک ، و شخصیکہ در حمام بدن مردم بہ کیسہ مالش دہد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
	کیفر ، پاداش بدی ۱۲ بہار			
بردن	چو قادر بود بر نیکی نبایستے کہ بد کردی	از[ع]	ز بدبختی اگر بد کرد بردار تیغ تو کیفر	معزی نیشاپوری
کردن	کیفر کردن۔			بہار
کشیدن	سپاس جہان دار بگذار ورنہ	از	بکفران نعمت کشند از تو کیفر	فرشتہ استرآبادی
	کیفیت ، حالتے کہ از خوردن مسکرات بہم رسد و مطلق حالت۔ ۱۲ بہار			
آوردن	چہ کیفیت این عقل خام آورد		مگر ساقی عشق جام آورد	ظہوری ترشیزی
بردن	کیفیت مے می برم از چہرۂ محجوب	از	رخسار عرقناک مرا عالم آب ست	صائب اصفہانی
بودن	ازین شراب چہ کیفیتم بود باقر		کہ میدہند حریفان بالتماس مرا	باقر کاشی
خواستن	کیفیت خواستن			بہار
دادن	در ہواے موافقت ناجی		آب کیفیت شراب دہد	ناجی تبریزی
داشتن	رحیق کہنہ چہ پرسی چہ کیفیت دارد		یکے بجرعہ فرو ریز خون ناب مرا	ہلالی گیلانی
دانستن	کسے کیفیت چشم ترا چون من نمیداند		فرنگی قدر میداند شراب پرتگالی را	طالب آملی
دریافتن	امام شہر اگر کیفیت چشم تو دریابد		زمین تاک سازد مسجد آدینہ خود را	فغانی شیرازی
ریختن	بود مستی ز پا افتادہ ہر نقش پا یکتو	از	ز بس سرو ترا کیفیت از رفتار میریزد	صائب اصفہانی
زدن	بدہ ساقی امشب ز مے ساغرم		کہ کیفیت شمع زد بر سرم	طغرای مشہدی

[ع] کسیکہ بد کند آخر ز بد برد کیفر ۱۲ معزی نیشاپوری۔

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	امروز دل ما ز چشم تو مستی همه مست	از	کیفیت این سایه و آن گرفته است	علی مازندرانی
گرفتن	حسن تو اعتبار تماشاچی ما گرفته		انجام تو کیفیت آغاز گرفته	قاضی قزوینی
نهادن	عرفی بیان گرم اثر در سر دو خشک نیست	در	کیفیت شراب در افیون نهاده ایم	باقر کاشی
کیک — از جنس برغوث، هندی پسو ۱۲ بهار				
افگندن ۵۱	کیک در پاچه افگار تو خواهم افگند		ای بسا علت تسکین تو خواهم کردن	واله هروی
افگندن ۵۱	بهر این قصیده که بیرامن معانی است		فکنده ام همه را کیک عجز در شلوار	اثیر اخسیکتی
بودن ۵۲	نیست یک کس که بدل لحظه در زمین نیست		تا ختر جوهر خشت کیکی بگر با آتش نیست	تأثیر اصفهانی
کردن ۵۱	انجم را اگر دهر شورش در نهادن		گیله را کیک کرده در شلوار	سلیم طهرانی
کیمیا، نام علمی معروف و گر چیزی بسیار عزیز و نایاب ۱۲ بهار				
آموختن	بیاموزمت کیمیای سعادت		ز هم صحبت بد جدائی جدائی	حافظ شیرازی
برافگندن	تا کیمیای خاک درت بر شفگند		در جوف ریگ کان نه نهد جوهر آفتاب	انوری ابیوردی
دادن	از برگ های خزان هر نهال شاخ زر است	به	چه کیمیاست که طالع بباغبان داده است	سلیم طهرانی
داشتن	چمن برای صبح کیمیای خار و خس دارم		به هر شاخی ز ترنم آفتاب پیش رس دارم	واله هروی
زدن	هر سحر گه کیمیای سرخ روی می زند		آفتاب رحمت تو بر در و دیوار ها	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ کیک در پارچه و در شلوار افگندن و کردن، مضطرب و سراسیمه کردن ۱۲ بهار ۵۲ کیک در شلوار بودن، مضطرب و سراسیمه بودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ساختن	باده پنهان کش فغانی تا نگردد نام بد	به	کیمیای کان بصد تدبیر و حیلت ساختند	فغانی شیرازی
ساختن ۵۱	بگوای سخن کیمیای تو چیست		عیار ترا کیمیا ساز کیست	نظامی گنجوی
سنجیدن	کیمیا سنج گوزه مقصود		کرده حل جمله نورهای وجود	خسرو دهلوی
فروختن	تو که کیمیا فروشی نظری بجان ما کن		که بضاعتی نداریم و فگنده ایم دامی	حافظ شیرازی
کردن	زخاکی که دارند بروی عبور	از	کنند عقل کل کیمیای شعور	ظهوری ترشیزی
یافتن	تا ز کفش یافت زمین کیمیا	از	رسته زر از خاک بجای گیا	خسرو دهلوی
کین و کینه، بغض و انتقام ۱۲ بهار				
آوردن	به کین آوری با کسی برستیز		که از وی گزیرت بود یا گریز	سعدی شیرازی
بستن	بکیش حق پرستان کینه نتوان بست با دشمن	با	مسلمانی گره از رشته زنار نکشاید	فطرت قمی
بودن	چه کینه بود ندانم زمانه را با من	با	که دور ساخت از آن خاک آستانه مرا	سدید الدین محمد
پروردن ۵۲	آن کینه پروری ۵۳ که ز بغض تو دم زنند		وان خون گرفته که به کینت کشد رقم	عرفی شیرازی
توختن	متوز کین و عدو را بروزگار سپار	از	که روزگار بتعجیل از و بتوزد کین	معزی نیشاپوری
توختن ۵۴	کینه توز			بهار
جستن	انگیرد خون ما آن کینه جو را		اگر صد نیزه از جا جسته باشد	طغرا مشهدی

مصطلح

۵۱ کیمیا ساز و کیمیا سنج، آنکه از دارو ها طلا و نقره سازد ۱۲ بهار ۵۲ کینه پرور و کینه توز، کینه خواه ۱۲ بهار

۵۳ تمام بیت این است ۵۳ باتیغ روزگار کنند قصد کارزار + با قهر کردگار بمیدان نهند قدم ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خاستن	اگر تیغ کشد بر من من سر نکشم از وے	از	گر من همه سر آیم از وی همه کین خیزد	خسرو دہلوی
خواستن	سوسن از این غصه بکین خواستن	از	خاست بشمشیر زبے خاستن	خسرو دہلوی
داشتن	اگر عدیل تراداشت کینه گر داشت	عے با	سپهر آن همه با تو ز بیمه بلی کرد	حزاں شیرازی
داشتن	کفرست در طریقت ما کینه داشتن	در	آئین ماست سینه چو آئینه داشتن	طالب آملی
داشتن	ز بسکه مهر تو با ایمن و آن تقیین دارم	با	بدوستی تو با کائنات کین دارم	محتشم کاشی
دانستن	درکش بحرف رفته قلم مرحبور رفت از حت		ما هم ساده ایم چه دانیم کینه را	قنعاتی تبریزی
دیدن	وفا کردم همه عمر از تو جائے مهر کین دیدم	از	کجا یارے دگر گیرم من کرتو این بدیدم	شهیدی قمی
زادن	زمین تنگ از ان لشکر کینه زائے		سر طوقش سایه بر فلک کرد جائے	لا اعلم
ساختن	بشاهین تدرو که شد کینه ساز	به	نه بیند دگر آشیانش بساز	قاسمی گنابادی
ستدن	بجنبم نیا سایم از هیچ راه	به از	مگر کینه بستانم از کینه خواه	نظامی گنجوی
سنجیدن ۵۱	بجائے فرستادن نزل و گنج	با	چرا با خبر بران شدی کینه سنج	نظامی گنجوی
کردن	کین نکنم لیک به تمکین کنم	عے با	عهد رها گر کنم کین کنم	خسرو دہلوی
کشیدن	ای شگفت آنکه همی کینه خوارزم کشد	عے بر عے از به	تا بجا صل شود ش نام و بجنگ آید ننگ	فرخی سیستانی

مصطلح

۵۱ کینه سنج و کینه کش همعنی هم آیند ۱۲ بهار

۵ جنیبت تند میرانی ندانم با که کین داری ۱۲ خسرو عے ۵ یا یکه رفاش راه در سینه نکرو؛ جز با دل مهربان من کینه نکرو ۱۲ خسرو عے ۵ فلک
چون آتش دهقانیان کین همی کشد بر من ۱۲ خاقانی للعے ۵ گر کینه کشد دل ائے تو از انجم و افلاک ۱۲ شمس فخری

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	با بحر برزنی چو به پیشت قدح زند	از	در مهر کین کشی چو بدستت عنان دهر	ظهیر فاریابی
کوشیدن ۵۱	صنوبر بکف ناوک کینه کوش		ز اندیشه داوری خود بپوش	قاسمی گونابادی
گذشتن	لطف تو نسبت بما بگذشت کین هم بگذرد		آنچنان بگذشت ما را اینچنین هم بگذرد	مرشدی زوارہ
گذاشتن	و باغ کینه گذاری کر است پنداری		که انتقام کشیدن ز دشمن آسان ست	معصوم کاشی
ماندن	ز یاران کینه هرگز در دل یاران نمی ماند	از در	بروے آب جاری قطره باران نمی ماند	وحید قزوینی
نمودن	گاه مهر و گه کین نماید وقت صلح آید بجنگ		دور باد از چشم بد زان شیوه هائے دلربا	ابن یمین فریومدی
ورزیدن	کینه می ورزند با حسرت کشان دور گرد	با	بخشد انصافی خدا پهلو نشینان ترا	حسابی نطنزی

باب کاف فارسی

فصل الف

گام قدم ۱۲ بهار۔

برداشتن	بفرمان شه خضر خضر احترام	به	به آهنگ پیشینه برداشت گام	گنجوی نظامی
زدن	هر گه که شاد کام زند گام بر زمین	بر به در عے ۵	بر فرق دشمن تو بیا شد عنا زویس	معزی نیشاپوری
کشیدن	چه راه پیش گرفتی ولا درین وادی	از	که خضر نیز ز همراهی تو گام کشید	سنجر کاشی
نهادن	یک گام بکام دل خود کام نهادم	به	سرگشته همه عمر دران کام بماندم	انوری ابیوردی

عے ۵ یکوے دیگرے باید زدش گام ۱۲ وحشی عے ۵ مرد که درین راه زندگام چند ۱۲ ناظم تبریزی۔

مصدر		صله		شاعر
	گاو - معروف ۱۲			
بودن ۵۱	گاو در خرمن بودن	در		بهار
کردن ۵۱	تا چو کاهش دهد فلک برباد	در	خصم را گاو کرده در خرمن	ظهوری ترشیزی

فصل با

گپ - سخنان رنگین بامزه که ظریفان باهم گویند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	چند گوئی خواهر من یار ساست		گپ مزن گرد حدیث او مگرد	انوری ابیوردی

فصل دال

گداز و گدازش (بالضم) حاصل بالمصدر گداختن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن	گداز از آتش عشق تو دادم آنچنان تن را	از	که چشم مو برون آورده کردم طوق گردن را	فطرت قمی
کردن	تو بخسپ ای ستمگر که مرا چو شمع خوش شد		همه روز مرده بودن همه شب گداز کردن	خسرو دهلوی

گدای و گدیه (بالفتح) دریوزه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	ندارد راه فکرم روشنائی	از	ز لطفت پرتوی دارم گدائی	وحشی بافقی
کردن	ترسم نشوم صاحب کیفیت اگر		از شاه فلو نیا گدائی نه کنم	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۵۱ گاو در خرمن بودن و کردن، خرابی و ویرانی و این از لوازم حسنی است) ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	هیچ توز اخلاص کنم گدیه نه از علم		از بتکده چون آورم آهوی حرم را	عرفی شیرازی

فصل ذال

گذار، گذشتن و جای گذر ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم است	به بر ۵۴	خدا یا در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد	حافظ شیرازی
افتادن	کدامین سرو بالا را گذار افتاده در گلشن	به در ۵۵	که از خمیازه دست شاخ گل از کار افتاده	صائب اصفهانی
بودن	چه قدر صبح شناسند ساکنان درش		که در خرابی او شام را نبوده گذار	عرفی شیرازی
دادن	ز آب دیده بموجی درا وفتم که بجهد	به	خیال را سوی بالین من گذار دهد	ظهیر فاریابی
داشتن	ای کسانیکه در آن کوی گذاری دارید	در	اینهمه در غم و اندوه مرا مگذارید	مولوی جامی
شدن	شد از دشت بغدادش آسان گذار	از	که از روی دریا نسیم بهار	قاسمی گنابادی
کردن	سخن چرا نبود دردناک و خون آلود	به بر از ۵۶ ۵۷	که تا لب از ته دل میکند برش گذار	عرفی شیرازی
نمودن	همچو دزدی که نماید ز بر شحنه گذار	از	گرگ در عهد تو چون از بر چوپان گذرد	قاآنی
یافتن	باد یکه گذارش بسر کوی تو یابم	به	جان باد فدایش که از او بوی تو یابم	مولوی جامی

۵۴ که آورد بضمیرم بدین وسیله گذار ۱۲ عرفی ۵۵ من آن لطیف مزاجم که گر بسایهٔ تاک + فتد گذار مرا مستی گذاره کنم ۱۲ تاثیر

۵۶ زمام از دست لیلی در ربا ای ناقه کاری کن + سر خود گیر در مجنون سرگردان گذاری کن ۱۲ شهید قمی -

۵۷ ای خسرو یکه نوک سنانت بروز رزم + از هفت جوشن فلک آسان کند گذار ۱۲ ظهیر

مصدر		صله		شاعر
گذر (بالضم) گذشتن و جای گذشتن ۱۲ بهار				
آوردن	یا ملک آنجا گذر آورده بود	به، به	سبزه بسجاده گرد کرده بود	نظامی گنجوی
افتادن	باین طالع گذر گر بر کنار کوثرم افتد	به، کعبه	روان آتش شود آن آب در خشک نژم افتد	والهی قمی
افگندن	بدر بیامدو دیگر در و مقیم مباشد	به، صبر، در	خیال چون بتماشا گذر بران افگند	ثنائی مشهدی
انداختن	عمری بر رهش ستاده ماندم	به، صبح	چون بر سر من گذر نینداخت	واله هروی
بستن	چنان بر خضر بوی می گذر بست	بر	که ره در چشمهٔ حیوان ندارد	عرفی شیرازی
بودن	خسرو روی زمین شاه مظفر که بزم	بر	گفته زیر ره او بر دل سندان باشد	کمال اصفهانی
جستن	گر آب شوم گذر بکویت جویم	به	در تاب شوم به پیش ره دیت ادیم (?)	[illegible] نیشاپوری
دادن	در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند	هیچ، به، از	گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را	حافظ شیرازی
داشتن	درین منزل گر آن غارت دلها گذر دارد	در	که بوی جان شیرین از در و دیوار آید	ابوالقاسم کازرونی
شدن	چه اقبال ست این یا رب چه دولت داد رو ما را	در	که در کوی فراموشان گذر شد یار زیبا را	خسرو دهلوی

عه گذر در چشم بیخواب و دل بیدار می آرد ۱۲ عسه گذر ز انگونه اهل دل بکوی یار می آرد ۱۲ - آرزو

سه در هفته زندان گذر جمعه نیفتاد ۱۲ واله هروی لله بازم بسر کوی سلامت گذر افتاد ۱۲ رحیمی تونی

صه در چشم بخت من گذر افگند خواب شد ۱۲ - الهی سه گذر بطرف گلستان سیر تیش اندازم ۱۲ بنائی۔

معه همین نه ناوک او بر دلم گذر دارد ۱۲ مخلص سه شادم که تیر جور تو از دل گذر نداشت ۱۲ سالک یزدی

مصدر		صله		شاعر
کردن	قدمی بدیده ام نه که بود نشان دولت	به، تمیه، به، در	بسر نیازمندان گذری بناز کردن	فغانی شیرازی
یافتن	هر آن دقیقه که بر لفظ تو گذر یابد	از، بر	قوای سامعه حالی کنندش استقبال	نجیب جرباد قانی

فصل راء

گرامی (بالکسر) محترم ۱۲-

مصدر		صله		شاعر
داشتن	حافظ از معتقدانست گرامی دارش		زانکه بخشایش بس روح مکرم با اوست	حافظ شیرازی
ساختن	عزت گرامی ساختن ذلت بخواری داشتن		این وقف بر نوکران این بر قدیم الخدمتان	عالی شیرازی
کردن	که این نامهٔ نغز نامی کنی		گرامی کنش را گرامی کنی	نظامی گنجوی
گرانی (بالکسر) مقابل ارزانی در نرخ و مقابل سبکی در وزن و چیز مکروه ۱۲ بهار				
آمدن	گر گرانی به پیش شمع آید	به	خیزش اندر میان جمع بکش	سعدی شیرازی
بردن	میروم کوه های غم بر دل	از	می برم از درت گرانیها	ملا جامی
داشتن	آن گرانی دارم از دلها که با این لاغری	از	سایه من بر زمین و آسمان آید گران	خسرو دهلوی
کردن	از شکست گوهر خود شاد گشتن سهل نیست	به، سه، با، در	این جواهر سرمه با چشم گرانیها کند	صائب اصفهانی

عه برو بار ساقی گذر کرد و گفت ۱۲ سعدی عسه در خرابات محبان این کن گذر ۱۲ رضی سه یا ترک دین و دل بگو یا خود گذر زین کو مکن ۱۲ ملا جامی للعه میکند بخود گرانی بار بر خود چیده اش ۱۲ تاثیر

صه سرمه در آن چشم گرانی کند ۱۲ فیضی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	بی نقش شو که آینه گردی آن نگار	ز	از طوطیان گرانی زنگار می کشد	صائب اصفهانی
گران (بالکسر) مقابل ارزان در نرخ، و مقابل سبک، و بسیار ۱۲ بهار				
آمدن	دل از غم تو بجسان نیاید	بر	تا بر دل تو گران نیاید	سیف اسفرنگی
بودن ۵۱	پروانه تا دم صبح مشکل که زنده ماند		بیدار باش ای شمع بیمار ما گران است	نصرت
پروازیدن ۵۲	درین بستان سرا خود را چنان سبک کردم		که رنگ چهرهٔ گل را گران پرواز می بینم	صائب اصفهانی
خاستن ۵۳	از گران خیزان خواب صبح فصل گل مباش		می رسد خوابی که بیداری فراموشت شود	دانش مشهدی
خوابیدن ۵۴	رخسارهٔ گل رنگ تو پر دم هوای ست		چون چشم گران خواب تو بیمار نباشد	صائب اصفهانی
خوردن ۵۵	همچو خمار است درد تو که نگردد		جز بگرانخواری شراب شکسته	سیف اسفرنگی
داشتن	غفلت دل مردگی از بس گران دارد مرا		گشته ام در زندگی ننگ مزار خویشتن	راقم مشهدی
شدن	دشوار بود غیبت یاران شنیدنم		شد گوش من گران دلبر یاد من رسید	تأثیر اصفهانی
نشستن	نشست خاک چو شبنم درین گلستان کن	به بر ع۵	مشو بخاطر نازک دلان گران زنهار	صائب اصفهانی
شمردن	بیک ارزن گرانش می شمارم گر تو بستانی		دهد گر خرمن مه آسمان بشمارم ارزانش	عرفی شیرازی
فروختن	بعالمی ندهم جلوهٔ نخل قدش		گران فروشم و دارم متاع بالادست	روزبهان شیرازی

مصطلح

۵۱ گران بودن بیمار، قریب بمرگ بودن ۱۲ بهار ۵۲ گران پرواز، آنکه بدیر پرواز کند ۱۲ بهار ۵۳ گران خیز، مردم کاهل ۱۲ بهار
۵۴ گران خواب، آنکه خوابش سنگین باشد و دیر بیدار گردد ۱۲ بهار ۵۵ گران خواری، پرخواری ۱۲ بهار

ع۵ سبک سازد و بر دل گران می شود ۱۲ ظهوری-

مصدر		صله		شاعر
کردن	از من امروز کس سخن نخرد		بسکه نرخ سخن گران کردم	ثنائی مشهدی
گردیدن	آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد	در	خواب در وقت سحرگاه گران میگردد	صائب اصفهانی
گرفتن ۵۱	گران گیر			بهار
گشتن	بقارون عدو همدم و همزبان	بر	زبس گشته بر خاطر خود گران	ظهوری ترشیزی
گرد (بفتح) خاک عموماً و غبار خصوصاً و غم و اندوه مجاز است ۱۲ بهار				
آلودن	مشو از جنبش مژگان گرد آلود و غافل		که تیغ خاکساران سخت لنگر وار می افتد	صائب اصفهانی
آمیختن	اگر صد سال پامالت کند درد	به	نیامیزد به طرف دامنت گرد	وحشی بافقی
آوردن	گرد بر گرد زنخدان گرد می آرد خطت	بر	مشک از زلفت را که بر هر سو پریشان یافته است	خسرو دهلوی
افشاندن	خوش آن سوار که زو شد بلند پستی ما	از بر ع۵	بتازیانه افشاند گرد هستی ما	شهیدی قمی
برآوردن ۵۲	گرد برآوردن از چیزی			بهار
برانگیختن	از گرد یکه گردان برانگیختند		زمین را بگردون در آویختند	هاتفی جامی
برچیدن	ید بیضای صراحی بکف آمد ساقی		گرد مهتاب ز سیمای کتان برچینیم	قاسم مشهدی
برخاستن	تا ز عدم گرد فنا برنخاست		می تنگ دمی تازه که میدان تراست	نظامی گنجوی
بردن	آشفته ام ز باد که هر دم بر غم من	از به	گردی ز مقدم تو بروی دگر برد	فغانی شیرازی

مصطلح

۵۱ گران گیر، دیر گیر و سخت گیر، آنکه در کارها صبر و ثبات ورزد ۱۲ بهار ۵۲ گرد آوردن از چیزی، خراب و ویران کردن ۱۲ بهار

ع۵ صبا صنایع مکن گرد یکه یار ز دامن افشاند + ببوی خلد بر تا جور پیراهن افشاند ۱۲ شفائی اصفهانی-

مصدر		صله		شاعر
برون	گردم ز آستان تو برون عاشقان	از	این خاک بین که مرتبه توتیا گرفت	فغانی شیرازی
برگرفتن	نمی خواهم که برگیرد صبا از کوی او گردی	از	سواد آن توتیا را نگه در چشم نامردی	خاقانی شروانی
پوشیدن	فغان که مرهم کافور در جراحت ما	از	برهنه می رود و گرد پوش می آید	طالب آملی
پوشیدن ۵۱	گرد پوشیده			بهار
خاستن	ز آستان تو چون گرد از آن نمی خیزم	از	که سجده تازه کنم شکر ناتوانی را	صیدی طهرانی
خوردن ۵۲	نمی خورد گرد عبث محمل لیلی در دشت	در	نیست جز عشق تماشا گر مجنون را	صائب اصفهانی
خوردن ۵۳	گرد آسیا خورده است			بهار
داشتن	امروز صبا گرد ره یار ندارد		گویا که بران راهگذر چشم تری هست	ملک البحرانی
دیدن ۵۴	گردی از دور از نمکدان قیامت دیده است	از	هر که صائب از تو بشنید است گفتار ترا	صائب اصفهانی
رسانیدن	یکبار نسیم خبر او نرسانید	به از	گردی بمن از رهگذر او نرسانید	شفائی اصفهانی
رسیدن	دریغ قافله عمر آنچنان رفتند	به	که گردشان بهوای دیار ما نرسد	حافظ شیرازی
رفتن	بامید دل صد چاک راه از زلف او بستم	از	همان گرد عبیر از طره او شانه می روبد	صائب اصفهانی
رفتن	او بار نخل را نتوان شستن از دلی	از به ۵۵	گرد سفر ز چهره قارون نمیرود	حزین اصفهانی

مصطلح

۵۱ گرد پوشیده، ظاهر این ست که گرد از حالت کشتی بر بدن مالند ۱۲ بهار ۵۲ گرد خوردن، گرد آلود شدن ۱۲ بهار ۵۳ گرد آسیا خورده است، یعنی مردم جشته خوار و حرام خوار ست ۱۲ بهار ۵۴ گرد چیزے دیدن، نمونه چیزے دیدن ۱۲ بهار

عـ۵ گردم بهار رفت چگلگون فرس ست این ۱۲ فغانی شیرازی۔

مصدر		صله		شاعر
ریختن	گرد شب از چهره گردون بریز	از		نظامی گنجوی
ستردن	ببوسه در دم از دل سیکشیدی	از	بگیسو گردم از رخ مے ستردی	جلال یزدی
شستن	از دامن زمانه بشوید بآب تیغ	از به	گردی که از حرارت دوران نشسته است	مجد شیرازی
شکستن	گرد شکستن			بهار
شگافتن	با پرده خرد ز رخ دل شگافتیم		گرد حجاب را ز مقابل گذاشتیم	شانی مشهدی
شگافتن	ز گرد سرمه نتوان دید در چشم سخندانش		مگر این گرد را بشگافد از هم تیر مژگانش	صائب اصفهانی
فشاندن	بخت ار مدد دهد که کشم رخت سوی دوست		گیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم	حافظ شیرازی
کردن ۵۱	جسته برقی و شده خاک نشینان همه چشم	به	یارب این تیر بلا گرد کجا خواهد کرد	واضح دهلوی
کردن	غبار آشنائی در نظرها ست	در	مکن در راه چشم اے توتیا گرد	سالک قزوینی
ماندن	چنان خواهم بمستی کام از لعل لبت گیرم		که گردی از نمک باقی نماند در نمکدانت	کلیم همدانی
نشاندن	چو آتش گرم سازی باد پای برق سیر انگیز		بآب تیغ گرد فتنه و آشوب بنشانی	کلیم همدانی
نشستن	تا گرد بر آئینه تیغش ننشیند	عـ۵	تسلیم شفائی که طپیدن نگذارند	شفائی اصفهانی

گرد، بالکسر، هر چیز مدور عموماً و خیمه گرد خصوصاً، و دور و حوالی و فراهم و مجموع ۱۲ بهار

آوردن ۵۴	گرد آوردن			بهار

مصطلح

۵۱ گرد کردن تیر بلند رفتن تیر، بهار گرد کردن ظهور کردن ۱۲ بهار ۵۲ گرد نماندن از چیزے، اثر نماندن ۱۲ بهار ۵۳ گرد آوردن، جمع کردن و در قبض و تصرف خود در آوردن ۱۲ بهار

عـ۵ نشسته برخ گرد رخسارشان ۱۲ قاسمی گونابادی۔

مصدر		صله		شاعر
رفتن ۵۱	میروم گرد سرت گر نشنوی از من تمام	به	یتیمه حرف مرا بشنو که خاطر خواه تست	وحید قزوینی
شدن ۵۱	ما و سر آن زلف پریشانی و غربت	در	گرد سر این شام شود صبح وطنها	صائب اصفهانی
کردن ۵۲	فلک بطالع ما چون گلوله ساز نبود		که میکند همه از تیر چنگ سامان گرد	اشرف مازندرانی
گردیدن ۵۱	بیش ازین گرد پای حوض مگرد	در	که من امروز زنده ی خوارم	مولوی رومی
گردیدن ۵۱	چه می آری بگردش هر نفس آن چشم شهلا را	در	محرک نیست حاجت گرد سر گردیدن ما را	صائب اصفهانی
گردیدن ۵۱	گر رسد در دامن آن نازنین دستم بتیر	در	گرد گردم تا است موزون او را چون قبا	میر ظاهر لاهوری
گرفتن ۵۳	چه خوش گفت بازارگانی اسیر	در	چو گردش گرفتند دزدان به تیر	سعدی شیرازی
گشتن ۵۳	بسی گرد آمیغ خوبان مگرد	در	که تن را کند سست و رخسار زرد	اسدی طوسی
	گرد باد معروف ۱۲ بهار			
پیچیدن	جلوه ها میدهد از شاخ غزالان خیال	به	گرد بادی که بدشت دل ما می پیچد	بیدل عظیم آبادی
شدن	در بیابان فراقت ز مصیبت زدگی	در از	گرد بادی شوم و خاک کنم بر سر خویش	کیفی سیستانی
	گردش حاصل مصدر گردیدن ۱۲			
داشتن	آسیای جنون دوره ی من	از	گردش از ذرهٔ بیابان داشت	اشرف مازندرانی

مصطلح

۵۱ گرد کسی رفتن شدن و گردیدن، صدقه و قربان شدن و تنها گرد کسی رفتن و بگرد کسی رفتن نیز همین معنی ست و بر این قیاس گرد فلان و گرد فلان چیز گردم و گرد فلانم بمعنی صدقه و قربان شوم ۱۲ از بهار ۵۲ گرد کردن و گرفتن، جمع کردن و در قبض و تصرف خود آوردن ۱۲ بهار ۵۳ گرد کاری گشتن، مرتکب کاری شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دیدن	نام قیامت میبری حرف ز محشر مگو	در	گردش بالین ببین در شب هجران او	شاهی شهدی
کردن	شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان		بسی گردش کند دوران بسی لیل و نهار آرد	حافظ شیرازی
	گردن معروف			
افراختن ۵۱	غلامان همه گردن افراخته		یکایک همه رزم را ساخته	نظامی گنجوی
افراختن ۵۱	سر بادشان گردن فراز		بدرگاه او بر زمین نیاز	سعدی شیرازی
افراختن	هر که بیهوده گردن افرازد		خویشتن را بگردن اندازد	سعدی شیرازی
انداختن ۵۲	گردن دعوی نباید چون هدف انداختن			صائب اصفهانی
بالیدن	گردن بالیدن			بهار
برکشیدن	جائیکه عارض تو نقاب از قمر کشد	از	خورشید گردن از پی نظاره برکشد	والهی قمی
بستن	بزرگان جهان چون گردبندن	به	که چون یاقوت سرخ اندر میانه	رودکی سمرقندی
پیچیدن	تو هم گردن از حکم داور مپیچ		که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ	سعدی شیرازی
تافتن	متاب از کشتن ما ای غزال شوخ گردن را		که خون عاشقان باشد شفق این صبح روشن را	صائب اصفهانی
خاریدن ۵۳	غرور جوانی بر آن آردت	به	که گردن بشمشیر من خاردت	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ گردن افراختن، کنایه از مردم زیبا شکل و دلاور و مردانه و گردن فراز و گردن کش شدن نیز کنایه از متکبر و سرکش ۱۲ از بهار ۵۲ گردن انداختن، عجز و فروتنی آوردن مقابل گردن تافتن بود ۱۲ بهار گردن بشمشیر خاریدن، قرار بکشته شدن خود دادن ۱۲ بهار

۱ گردن بند نام زیوری و گردبندن قلب آن است ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خاریدن ۵۱	گره تا میتوانی باز کرد از کار محتاجان	به	چو بیکاران بناخن گردن خود را مخار اینجا	صائب اصفهانی
خاریدن ۵۱	ای نقد جان نگوی که ایام میتنا		گردن مخار خواجه که دامی ست دادنی	مولوی رومی
زدن ۵۲	تو نیز ازینی بار گردن زده وشش		ز گردن زنان برنیاید خروش	نظامی گنجوی
شکستن	آتش روی بتان آب جمالت نشاند		گردن اعدای دین دولت سلطان شکست	سلمان ساوجی
شکستن ۵۳	گردن شکن			بهار عجم
کشادن	چو خصم قوی دید گردن کشاد		بیک ضربت او نیز گردن نهاد	نظامی گنجوی
کشیدن	نه گردن کشان را بگیرد بفور		نه عذر آوران را براند بجور	سعدی شیرازی
کشیدن	گردن رغبت مکش بر افسر زرین چو شمع	بر	این گل آتش که بر سر زد که سرتا پا بسوخت	ناظم هروی
نهادن ۵۴	گر تیغ بارد در کوی آن ماه		گردن نهادیم الحکم لله	حافظ شیرازی

گردنی، نوعی از ضرب دست که بر گردن گناهگاران زنند ۱۲ بهار

خوردن	مجلس آرای کند چون چشم باز یکوش او	از	میخورد از دست بیتابی صراحی گردنی	اشرف مازندرانی
زدن	پیش مرغان گر بانقد سرور انسبت کند		طوق قمری بشکند از بس زنندش گردنی	سلیم طهرانی

گردون آسمان مرکب از گرد بمعنی گردیدن و ون کلمه نسبت است ۱۲ بهار

پناهیدن ۵۵	بادشاه ملک پرور داور گردون پناه		سایهٔ یزدان شکوه سلطنت دلشاد شاه	سلمان ساوجی

مصطلح

۵۱ گردن خاریدن و بناخن خاریدن کنایه از بهانه آوردن و درنگ کردن ۱۲ بهار ۵۲ گردن زن جلاد ۱۲ بهار ۵۳ گردن شکن اطلاق آن بر جلاد و غیر آن می آید ۱۲ از بهار ۵۴ گردن نهادن سر عجز فرود آوردن ۱۲ بهار ۵۵ گردون پناه آن که گردون پناه دهنده او ست یا آنکه گردون جای پناه او ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شگافتن ۵۱	ز غریدن کوس گردون شگاف		زمین را درافگند پیچش بناف	نظامی گنجوی
گراییدن ۵۲	سر گردنان شاه گردون گرای		ز پرگار موکب تهی کرد جای	نظامی گنجوی
نوردیدن	هرچند پایهٔ تو بلند اوفتاده است		غافل مشو ز ناله گردون نورد من	صائب اصفهانی

گرفت و گرفته، طعن و سرزنش و مواخذه و اعتراض و تاوان ۱۲ بهار

بودن	در سایهٔ چراغ دل خود نشسته ایم	به	دیوانه ایم ما و نباشد بما گرفت	شانی مشهدی
زدن	گرفته مزن در حریف افگنی	در	گرفته شوی گر گرفته زنی	نظامی گنجوی
کردن	کند ماه طنبور از آب و تاب	از بر	گرفت بجا بر رخ آفتاب	طغرای مشهدی
گرفتن	ادلش این کمین سخنم در پذیر		در زللی هست گرفته مگیر	خسرو دهلوی
گرفتن	کسی گرفت نگیرد حدیث مستان را	را	نهان کشیده چه منصور را بدار عبث	سلیم طهرانی
ماندن	آب حیوان گرفتی از ساغر	از بر	این گرفت از تو بر سکندر ماند	ظهوری ترشیزی
نمودن	در روزگار تمیز چنان نیست که گرفتی بر آن	بر	تواند نمود	ظهوری ترشیزی

گرفتار معروف و بمعنی گرفتاری نیز آرند ۱۲ مصطلحات الشعرا

آوردن	بازار رخ زیبا بیتو در کار آورد		بازار را بکمند تو گرفتار آورد	کمال اصفهانی

مصطلح

۵۱ گردون شگاف چیزی که گردون را بشگافد ۱۲ بهار ۵۲ گردون گرای طالب علو و ترقی یا آنکه گردون بکام او گردد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	کس بخوبان پری چهره گرفتار مباد	به	هیچ کس را چو من از قوم گرفتار مباد	غزالی مشهدی
داشتن	نرگس غمزه زنش و بنفشه بیمار نداشت		سنبل پرشکنش هیچ گرفتار نداشت	وحشی بافقی
ساختن	بعهد قامت او سرو باز دل از آن آورد		که هر ساعت بتقریبی دلی با خود گرفتار کرد	احسن تبریزی
شدن	هوی اول تماشای تو از کار شدم	به / عیب	بی سکوت دیده ات از دور گرفتار شدم	نجات اصفهانی
کردن	بدروی کرد و در اثر گرفتار	به	که نتوان کرد اظهارش باظهار	ناظم هروی
گردیدن	مرغیکه خموش است گرفتار نگردد		دام و قفس در ره پروانه نباشد	وحید قزوینی
گشتن	ما دوستکش سبحه و زنار نگشتیم	زیر	در حلقه تقلید گرفتار نگشتیم	صائب اصفهانی

گرگ ۔ معروف

مصدر		صله		شاعر
۵۱ انگندن	غزو تنعش را ازل گرگ فگنده از بغل	در	عمر عدوش را اجل گرگ افگنده در گله	فلکی شروانی
۵۲ بستن	ازین گریه گون خاک تا چند چند		بشیر تو انگردنش گرگ بند	نظامی گنجوی
۵۳ داشتن	ناسازگاری است در خوی گلعذاران	در	گو یوسفی که گرگ در پیرهن ندارد	صائب اصفهانی
۵۴ دواندن	کهنه گرگاو بی برابر داشت		گرد در پای گرگ در بر داشت	مولوی جامی

مصطلح

۵۱ گرگ در گله افگندن، هلاک کردن گله را ۱۲ بهار ۵۲ گرگ بند، مغلوب و زبون ۱۲ بهار ۵۳ گرگ در پیراهن داشتن، صحبت داشتن با ناجنس ۱۲ از بهار ۵۴ گرگ دواندن، پویه رفتن و قطره زدن ۱۲ بهار۔

ع ۵ مرغ دل من دانه وصل تو نچیده * در دام فراق تو گرفتار شد افسوس ۱۲ شریف تبریزی ع ۵ دل شکاران بکمند تو گرفتار شدند ۱۲ عالی شیرازی ع ۵ ز اشرور گذشتیم بدام تو گرفتار * شد کعبه مرغان بهشتی قفس ما ۱۲ رسمی۔

مصدر		صله		شاعر
۵۱ دواندن	گرگ بید دواند			بهار عجم

گرم، مقابل سرد و بمعنی جلد و تیز و بسیار مجاز است ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
۵۲ افتادن	بار دیگر باز گرم افتادم اندر کار او	اندر	باز نشکیبم همی یک ساعت از دیدار او	معزی نیشاپوری
۵۳ خاستن	گرم خیز			بهار عجم
داشتن	تا بخوشی باکسی کیفیت صحبت مخواه		زین توقع گرم دارد باده با خم اختلاط	عالی شیرازی
۵۳ رفتن	از گرم روان خار مغیلان گله دارد		اینجاست که نشتر خطر از آبله دارد	صائب اصفهانی
ساختن	همان شد شمع در فانوس و مبتلاست پروانه	به	بتقریبی دکان خویش خوبان گرم میسازند	غنی کشمیری
۵۴ ساختن	بشگفت دوش نرگس بیمار او ز تب		یا چشم گرم ساخته در خواب ناز بود	آصفی شیرازی
۵۵ شدن	بازار شوق گرم شد آن شمع رخ کجاست		تا جان خود بر آتش رویش کنم سپند	حافظ شیرازی
۵۶ شدن	چون سجده بت گرم شود ناصیه سوزم		چون تیغ صنم کند شود بیهده میرم	عرفی شیرازی
۵۷ شدن	عمر خود رفت و همان بیگانه با ما مگر	در	در قیامت گرم خواهی شد بما چون آفتاب	سلیم طهرانی

مصطلح

۵۱ گرگ می دواند، کنایه از آن است که از سخن چینی در میان دو کس خصومت می اندازد ۱۲ بهار ۵۲ گرم افتادن در کار کسی، بجد مشغول بودن در کار کسی ۱۲ بهار ۵۳ گرم خیز و گرم رو، زود خیز و تیز رو ۱۲ بهار ۵۴ گرم ساختن چشم، اندکی خواب زدن، و نیز بمعنی عاشق شدن، و همچنین مژگان گرم کردن ۱۲ بهار ۵۵ گرم شدن بازار و هنگامه، بسیار بهم آمدن مردم ۱۲ بهار ۵۶ گرم شدن سجده، عبارت از گرمی هنگامه سجده است ۱۲ بهار ۵۷ گرم شدن بچیزی، اختلاط کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن ف۱	دمید صبح و نشد گرم چشم راحت ما		سپیده دم تگی بود بر جراحت ما	علی شیرازی
شدن ف۲	دل بیتاب من از شوق تماشا سوزد	به	پیش ازانکه بر سر تو قتل گرم شود	وحید قزوینی
کردن	خوبان ترحمی که چو سیلی در آتشم	به	تا اختلاط با شما گرم کرده ام	سیلی یزدی
کردن ف۳	منور چنین گرم بر بندنان		ره انجام را گرم کن عنان	نظامی گنجوی
کردن ف۴	گرم کردن بچیزے	به		بہار
کردن ف۵	دید چون پروانه را در خلوت فانوس رفت	در	شمع در بازار خوبی خوش دکانے گرم کرد	غنی کشمیری
کردن ف۶	غم بے دلیری بسیار بے آسایشم دارد		گر آتش طلعتے بی‌تابو چشمی گرم میکردم	تاثیر مشهدی
کردن ف۷	گرم کردن دل بچیزے	بر		بہار
گفتن ف۸	بالیدم از نشاط که فرمود پیر عشق		باز آ شاعران جهان گرم گوتر است	باقر کاشی

گرما مقابل سرما ۱۲ بہار

خوردن	بدم چندی چو خاکستر شد این دل		که گرما خوردگان را خوش بود باد	خسرو دہلوی

مصطلح

ف۱ گرم شدن چشم، لازم گرم کردن چشم که گذشت ۱۲ بہار ف۲ گرم شدن نظر، مثل گرم شدن بسجده ۱۲ بہار ف۳ گرم کردن عنان، تیز عنان شدن ۱۲ بہار ف۴ گرم کردن بچیزے، اختلاط کردن، و نیز کنایه از افزون کردن و دستیاب نمودن و برانگیختن برچیزے، و به قہر و غضب در آوردن ۱۲ بہار ف۵ گرم کردن دکان، کنایه از رونق بازار ۱۲ بہار ف۶ گرم کردن چشم، اندکے خواب زدن و عاشق شدن ۱۲ از بہار ف۷ گرم کردن دل بچیزے، عاشق شدن و اختلاط کردن ۱۲ از بہار ف۸ گرم گو، گوینده سخن گرم که در دلها اثر کند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن	بت مست خوی کرده گرما زده		رسید آتش عشق برما زده	حسن دہلوی

گرو بکسر اول و فتح دوم، چیزیکه بگرو گذارند و سبقت و بیشی و شرطیکه در بازی باشند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بردن ف۱	کہن دہقیکہ رہن باده کردم از تہیدستی	از / در ف۱	گرو از رشته زنار گیران برد ہر تارش	فطرت قمی
بستن ف۲	تنت عبیر نزاکت فشاند بر تن گل	با / ف۲	تبسم تو گرو بست با شگفتن گل	طالب آملی
داشتن	نقش رہا کن سوے نقاش رو	به	دیده بہر نقش چه داری گرو	ملا جامی
ساختن	گرو ساز پشمینه و مے رخت ہوش	در	که چشم تو خون بارد از رشک گوش	ظہوری ترشیزی
ستدن	گرو ستدن			بہار
شدن	تسبیح صوفیان گرو نقل باده شد		تسبیح را چه قدر سخن در حساب بود	فغانی شیرازی
کردن ف۳	بے خون گرو کرده ور گردنش	در ف۳	عقابان جنگی عقاب افگنش	نظامی گنجوی
گرفتن	دانسته اند صرفه اوقات خویش را		ایام گل ورع گرو مے گرفته اند	ظہوری ترشیزی
نہادن	گرو نہادن			بہار

گره بکسر تین عقد ۱۲ بہار

آوردن ف۱	بروے التماسم رو نیارد	بر	گره بر گوشه ابرو نیارد	ناظم ہروی

مصطلح

ف۱ گرو بردن، سبقت بردن ۱۲ بہار ف۲ گرو بستن، شرط بستن ۱۲ بہار ف۳ گرو کردن، بمعنی گرو گرفتن ۱۲ بہار ف۴ گره برابرو آوردن، بے دماغ شدن ۱۲ بہار۔

ف۱ زدیا گرو در تری برده اند ۱۲ ظہوری ف۲ تا گرو بست البو واے تو گنجینه ما ۱۲ ظہوری ف۳ بر جا زبانے گرو کرده ام ۱۲ ظہوری

مصدر		صله		شاعر
افتادن	از رشتهٔ جان جامهٔ جانان نتوان دوخت	از بر	کز دل گره سخت باین تار فتاده ست	شهیدی قمی
افگندن	چو نافه بر دل مسکین من گره مفگن	بر	که عهد با سر زلف گره گشای تو بست	حافظ شیرازی
انداختن[1]	من خود گره بکار خود انداختم ز تو	به	زین عیش با منت گرهی بر جبین نبود	وحشی بافقی
انداختن[2]	گره ز ناز بر آن ابروی دوتا انداخت	از بر	بکار ما گرهی آن گره گشا انداخت	واله هروی
برخاستن[3]	نشست از خاطر عشاق رنج دل از رخسار	از	که از ابرو گره برخاست تازه جبینان را	لمؤلفه
برکشادن	نخستین گره کز سخن برکشاد		جهان آفرین را بدل کرد یاد	نظامی گنجوی
بریدن[4]	ز گنج خانهٔ سلطان کجا خبر دارد		گره بری که ز سیم و فلس طرار است	خسرو دهلوی
بستن	شبی هوس طرهٔ او بباد را	از بر	بست گره طرهٔ شمشاد را	ملا جامی
بستن[5]	تا وعدهٔ که ماند بیادت که عاشقان	به	چندین گره به بند قبای تو بسته اند	فیضی اکبرآبادی
بستن[6]	گره بند			بهار

مصطلح

[1] گره بکار انداختن، بر نیاوردن حاجت ۱۲ بهار [2] گره بر ابرو انداختن، بیدماغ شدن ۱۲ بهار [3] گره برخاستن، (بصله از) دور شدن گره ۱۲ [4] گره بریدن، کیسه بریدن ۱۲ بهار [5] گره به بند قبا بستن، چون چیزی را خواهند که فراموش نشود در بند قبا بیاد باشد این عمل میکنند که آن را دیده وعده بیاد آید، و مطلق یاد داشتن نیز ۱۲ از بهار [6] گره بند، مقابل گره کشا ۱۲ بهار

ع[۵] ای در ابرو گره افگنده چه حالست ترا ۱۲ جامی ع[۵] دو لبی بهتر ازین نیست که از پهلوی غیر چون گره از بند قبا برخیزد ۱۲ حجت مشهدی - س[۵] آنکه بر گل گره از جعد سمن بوی تو بست ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
بودن	آنکه وحدت بجو نداد رهش	به	غنچه هو بدل بود گرهش	شفائی اصفهانی
خوردن[1]	قفل وسواس ست بر دل رشتهٔ آمال ما		می خورد صد جا گره تا یک گره وا می شود	واله یزدی
داشتن	گریه در دل گره دارم که زو یکقطرهٔ اشک	در	تا بمژگان می رسانم خون از دل میرود	ناطقی استرابادی
زدن	جان میرود ز من چو گره میزند بزلف	بر، در	مردن مراست از گره او چه می رود	خسرو دهلوی
زدن[2]	مزن تا توانی بر ابرو گره	بر	که دشمن اگرچه زبون دوست به	سعدی شیرازی
زدن[3]	تاثیر اگر گره نزند یار بر جبین	بر	کی کار و بار عاشق شیدا شود گره	تاثیر یزدی
زدن[3]	خورده جان میجهد از سنگ بیرون چون شرار	بر	میزنی چندین گره بر روی یکدیگر چرا	صائب اصفهانی
زدن[3]	گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد	به	که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت	حافظ شیرازی
زدن[4]	مانند سبحه بسکه پی وعدهٔ وصال	به	خوبان گره زدند به بند قبای تو	سلیم طهرانی
زدن[5]	چو در زد در پیچیدی الزام را	بر	گره بر زدی گوش فرغام را	بهار
زدن[6]	گره بر کمر بر زده ساق جو	بر	رسیده ز دهقان درود درو	نظامی گنجوی

مصطلح

[1] گره خوردن در رشته، گره افتادن در رشته ۱۲ [2] گره بر ابرو و بر جبین و بر رو زدن، بیدماغ شدن ۱۲ بهار [3] گره بباد زدن، حرکت لغو و بیفائده کردن و اعتماد بر عمر کردن ۱۲ بهار [4] گره به بند قبا زدن، مرادف گره به بند قبا بستن که گذشت ۱۲ بهار [5] گره بر زدن گوش را بمعنی گوش مالیدن ۱۲ بهار [6] گره بر کمر زدن، کنایه از میان بستن یا چیزی نقد در کمر بستن ۱۲

ع[۵] چندین گره چه میزنی آن زلف پست را ۱۲ خسرو ع[۵] یا گرهی در دل صحرا که زد ۱۲ صحیفی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۱	گره بر گوش زدن	بر		بهار
زدن ۵۲	گره بسایهٔ ابر بهار نتوان زد	به	سپند دل بحبابی که گره گره رها شد	صائب اصفهانی
زدن ۵۳	کوتاه گشت از همه جا رشتهٔ امید	به	از بسکه زد گره تر دو بیکار رست	کلیم همدانی
زدن ۵۴	یک گره گر ز زلف وا گردد	ه	صد گره سر تراج تو در ابرو	تشبیهی کاشی
زدن ۵۵	هر گره غمی ز کاسهٔ خالی نمیخوریم	در	نرگس حقیقتی زدیم گره در گلوی خویش	غنی کشمیری
زدن ۵۶	گره زدن			بهار
ساختن	بهر گشاد کار که در بستگی کم است		یا ناست خمیده گره ساز میروم	واله هروی
شدن	در درون همچون عنب شد خوشهٔ اشکم گره	در	بس عرز خوردم بدل خون ها پالوده را	نظیری نیشاپوری
شدن	طوفان گره شده است مرا در دل تنور	در	تا مهر شرم بر لب اظهار ما زده است	صائب اصفهانی
شدن ۵۷	ز سخت گیری زلف تو کار من گره است		وگرنه هیچ گره نیست بی کشاد اینجا	سالک شیرازی
شدن ۵۸	تاثیر اگر گره نه زند یار بر جبین		که کار و بار عاشق شیدا شود گره	تاثیر یزدی
شکستن ۵۸	ز غریدن ژنده پیلان مست	در	گره در گلوی هزبران شکست	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ گره بر گوش زدن، گوش مالیدن و سخن نشنیدن ۱۲ بهار ۵۲ گره بسایه زدن، مراد از گره بباد زدن که گذشت ۱۲ بهار ۵۳ گره بکار زدن، بر نیاوردن حاجت ۱۲ بهار ۵۴ گره در ابرو زدن، بیدماغ شدن ۱۲ بهار ۵۵ گره در گلو زدن، بند کردن گلو ۱۲ بهار ۵۶ گره زدن، جمع کردن مال دنیا ۱۲ بهار ۵۷ گره شدن کار، و گره شدن کار و بار، بر نیامدن کار ۱۲ بهار ۵۸ گره در گلو شکستن، گره افتادن در گلو از پیوست از خوف و تردد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	در سخن را که گره کرده		در صدف سینهٔ تو پر در وه	ملا جامی
کردن ۵۴	چرخ کمانهای سزاوار زه	بر	بر سر تو کرده بر ابرو گره	خسرو دهلوی
کردن	شاه از وهم گره در ابرو کرد	از در	در حضور خود شش بیک سو کرد	خسرو دهلوی
کشادن ۵۱	نمی شود دلم از زلف یار بکشاید		گره کشا چو گره شد چه کار بکشاید	تاثیر یزدی
کشادن ۵۱	کلید قفل خود از جیب دیگران مطلب		چو غنچه از گره خود گره کشای ساز	صائب اصفهانی
کشادن ۵۲	بیا بوصل خود از کار من گره بکشای	به از		فضل الله شیرازی
کشادن ۵۳	بلاکشان محبت لب از فغان بستند		گره ز جبهه کشادند و بر زبان بستند	ذکی همدانی
کشودن	آنچه در پردهٔ گل بود نهان رو بتو بود	از	گره غنچه کشودیم در و بو بتو بود	سلیم طهرانی
گذشتن	گره در کاکلش نگذاشت مژگان بلند او	در	چه خونها در جگر زان نرگس کاکل ربا دارم	صائب اصفهانی
گردیدن	سینه خالی نیست در هر صورت از آه و فغان	در	ناله چون در دل گره گردد جرس باشد مرا	تمکین کرمانی
گرفتن	جبین ز ابروی گره گیر تو خط هم نه کشود	در	تا قیامت نشود نرم کمانی که تراست	صائب اصفهانی
گشتن	خدنگ عقده کشائی تو باید که غمت	در	درون سینه گره گشته چون غدود مرا	نصیرای بدخشانی
گشتن ۵۴	کی میرسد باشک گره گشته در گلو	در	آب گهر که نو سفر ایستادگی ست	فطرت قمی
نشستن	موی ابرو را گره نتوان زدن لیکن ز ناز	در	صد گره بنشست در هر مو که در ابروی تست	خسرو دهلوی

مصطلح

۵۱ گره کشا، معروف، و مقابل گره بند، و چیزیکه بدان گره بکشایند ۱۲ بهار ۵۲ گره چیزے و گره از کار کشادن، معروف و حاجت بر آوردن ۱۲ بهار ۵۳ گره از جبین و جبهه کشادن، مقابل گره بر جبین زدن که گذشت ۱۲ بهار ۵۴ گره گشتن اشک در گلو، مهیای گریه شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نهادن	گره بر سر گره نهادند	بر	هر گره بسته بسر قوت نهادند	خسرو دهلوی

گریبان (بالکسر و یای مجهول البته جامه از کرب از گری بمعنی گردن و بان کلمه نسبت) ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	ز عریانی بدین شادم که از تشویش آزادم		گریبانی ندارم تا کسی از دست من گیرد	نظیری نیشاپوری
دریدن	دست ما کو فرصت بر سیدن چشم ترست	به، از	یا گریبان میدرد یا خاک میریزد بسر	اثر شیرازی
دوختن	دلم صد پاره میسازی و میدوزی گریبانم		چه زخم ست این نمی‌دانستم عاشق کشی مچو	فغانی شیرازی
رفتن ۱	نه پنداری که از بزم اسیران بیخبر رفتی	به	گریبانها بدامن رفت کز جوش نظر رفتی	واله هروی
ریختن ۲	تا توانم گل فروش چاک رسوائی شدن	از	چون سحر سیلی زهر عضوم گریبان ریختند	بیدل عظیم آبادی
شگافتن	چون علم نور گریبان شگافت		طلعت خضرش زگریبان بتافت	ملا جامی
کردن ۳	هر که یکدم در رہ افتادگی با ما نشست		خاکساری دامن او را گریبان میکند	رفیع قزوینی
کردن ۴	گریبان دامن کردن			بهار
کشادن	نمی‌گنجد نسیم مصر در پیراهن از شادی	در	گریبانی برای امتحان پیش صبا بکشا	صائب اصفهانی
کشیدن	دست ناپیدا گریبان میکشد		من پی دست دگر بیان میبرم	مولوی رومی
گرفتن ۵	دامان ناز برزد و تیغ جفا گرفت		سر مست در رسید و گریبان ما گرفت	اسیری هروی

مصطلح

۱ گریبان بدامن رفتن، چاک گریبان تا بدامن رفتن ۱۲ بهار ۲ گریبان ریختن از چیزی، از دست گروا شدن گریبان از چیزی ۱۲ بهار
۳ گریبان کردن، قبا کردن ۱۲ بهار ۴ گریبان دامن کردن، مراقبه کردن ۱۲ بهار ۵ گریبان گرفتن، بر سر جنگ آمدن ۱۲ بهار

ع ۵ ز اشتیاق تست بحر از طوفان گریبان میدرد ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۱	گریبان چراغی گرفتن			بهار
گرفتن ۲	گل ز رخش جیب قبا چاک زد		پیش لبش غنچه گریبان گرفت	صادق تبریزی
گرفتن ۳	تا گریبان گیر و آرد پابوس توام		آشتی فرمایگانت را بسوی ما فرست	شفائی اصفهانی
گرفتن ۴	در سراغ منزل رحمت بلا انبوه استم		دامن آلوده را دستم گریبان گیر کرد	تاثیر اصفهانی
گسستن	غنچه که با باد کشادیش دل	از	شد بهم از آن باد گریبان گسل	خسرو دهلوی

گریز مثل گریختن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	دلی عاقبت چرخ آئین ستیز	در	در آورد در خیل دشمن گریز	قاسمی گونابادی
افتادن	کجا او به تنها زدی بر سپاه	در	گریز او فتادی در آن بزم گاه	نظامی گنجوی
بودن	چو جنگ آوری با کسی در ستیز	از	که از وی گریزت بود یا گریز	سعدی شیرازی
خواستن	چنانت دهم مالش از تیغ تیز		که یا مرگ خواهی ز من یا گریز	نظامی گنجوی
زدن	بوصل اگرچه گریزی زدیم در خطریم	به	تو و حمایت زنهاریان خود زنهار	ظهوری ترشیزی
کردن	وز دو بعهدت ز دو فتنه خیز	از	کرده چو شیر از تف آتش گریز	خسرو دهلوی

گریه آب از چشم ریختن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	گریه بر سوزش آمده دل سوختگان	ع ۵ در به	آنچه باران کرم بود که ناگه برسید	خسرو دهلوی

مصطلح ۱ گریبان چراغی گرفتن، پرتوی صفائی بهم رسانیدن ۱۲ بهار ۲ گریبان گرفتن، معروف و بهم ست که در معذرت تقصیر گریبان خود گرفته استغفار نمایند ۱۲ بهار ۳ گریبان گرفته آوردن، بزور داشتلم آوردن ۱۲ بهار

ع ۵ گریه در پیریم از بس بجوانی آمد ۱۲ خالص

مصدر		صله		شاعر
آوردن	زعفران کشور ما گریهٔ بسیار آورد		نخل صندل سا در سر و رعنا بار آورد	دانش مشهدی
آشامیدن	گریه آشام			بهار عجم
آلودن	تماشای گل و شبنم گوارا باد بر بلبل		که بوی گل نمی از زر و بر دی گریه آلودش	صائب اصفهانی
افتادن	روزی ده دزد اش یاد این گریه کز حرمان فتاد	از	ابر انخواهد ایستاد امروز این باران من	خسرو دهلوی
افشاندن	اساس شهر کوا تا اشک پرشور خطر دارد	به	بجا لعون می افشانم گریه مستانه خود را	حزین اصفهانی
انداختن	چو عشق افگند در دل شور مژگان گریه انداز		چه دهم جا کیرتی لاجرم باران شود پیدا	سنجر کاشی
برداختن	بر آن گریه چه داد زرشک ست رشک		که اشک خش پاک گرد با شک	ظهوری ترشیزی
پیچیدن ۵۱	بسیار در توچون گریه در گلو پیچید	به، در	ز هر بن مشره طوفان نوریه خیزد	طالب آملی
داشتن	روزی نشد که همچو فغانی ز جور بخت	ع به	فریاد صبح و گریه شامی نداشتم	فغانی شیرازی
داشتن ۵۲	ز همزبانی گل زنگ نیست بلبل را	در	که غنچه خنده و او گریه در گلو دارد	ظهوری ترشیزی
وزدیدن ۵۳	بود گریه وزدیدن چشم بیدل	بر	چو زخمی که او آب وزدیده باشد	بیدل عظیم آبادی
زدن ۵۴	همچو طاوس بسامان ندهندت همه چیز	ع به، بر	که بپا گریه زدن گاه بر خندیدن	سنجر کاشی
شدن	چنان شد گریه من در فراق لاله رخساری		که چندین چشمه خون سر زد از هر طرف دیواری	فغانی شیرازی

مصطلح

۵۱ گریه در گلو پیچیدن، حالتی ست که در شدت گریه بهم رسد و از ان نفس آدمی بند میگردد ۱۲ بهار ۵۲ گریه در گلو داشتن، کنایه از گریه موجود و مهیا داشتن ۱۲ بهار ۵۳ گریه وزدیدن (بصله بر) پنهان کردن گریه ۱۲ بهار ۵۴ گریه زدن، اشک ریختن ۱۲ بهار

ع ۵ این گریه تلخ از جگر سوخته دارم ۱۲ وحشی ع ۵ چندانکه زدم گریه برین شعله جان سوز ۱۲ شاهی۔

مصدر		صله		شاعر
شدن ۵۱	گریه در گلو گره شدن	در		بهار
شکستن ۵۲	گریه در دیده شکستن			بهار
شکستن ۵۲	ناله ام بر لب گسست و گریه در چشم شکست	در	شاد باش ای عشق غم بر خاطر ناشاد ریز	باقر کاشی
شکستن ۵۲	کوس تو در حربگاه گریه با هنگ زد	در	گریه از نهیب در فم غنچه شکست	انوری ابیوردی
فرو خوردن ۵۳	فرو خور گریه و در آه درد افزا واله		اگر مژگان ز جوش اشک گاهی سر گران بینی	واله هروی
کردن ۵۴	رفتی و گریه بحال دل بریان کردم	ع از، به، ع در	آب هر آئینه ریزند قفای سفری	تأثیر اصفهانی
کردن	میکند گریه و بهار دندارد صائب		جای رحم ست درین بزم به تنهائی شمع	صائب اصفهانی
کشادن ۵۵	موی زیادت چو برآید ز چشم	از	گریهٔ بسیار کشاید ز چشم	خسرو دهلوی

فصل زای معجمه

گزارش، ادا کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بزیر رفتن	گزارای نقش گزارش پذیر		که نقش از گزارش ندارد گزیر	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ گریه در گلو گره شدن، مرادف در گلو پیچیدن که گذشت ۱۲ ۵۲ گریه در دیده و در چشم و در فم غنچه شکستن، بند شدن گریه در چشم و دهان ۱۲ بهار ۵۳ گریه فرو خوردن، ضبط کردن گریه ۱۲ بهار ۵۴ گریه کردن، اشک ریختن ۱۲ بهار ۵۵ گریه کشادن از چشم جاری شدن اشک از چشم ۱۲ بهار

ع ۵ خوشحالی رقیب به بزمت ز قرب من + مانند گریه که من از مرگ او کنم ۱۲ اسیری ع ۵ خنده صراحی نه و مادم کند + گریه برین شادی عالم کند ۱۲ مشهودی خراسانی س ۵ در هجر دوستان چه بلا گریه میکنم ۱۲ نجات۔

مصدر		صله		شاعر
شدن	گزارش چنین است در دین سزم نگه	؎۱		بهار
کردن	گزارش کردن			بهار
یافتن	بتوفیق رب المعود این سار دیع رقم	به	گزارش یافت	تصیر سیالی

گزند ۔ آفت چشم زخم و جز آن

مصدر		صله		شاعر
آمدن	چه خوش داستانے تو آن هوشمند	؎ از به	که بر ناگزاییده تاید گزند	نظامی گنجوی
برتافتن	گزند بوسه اغیار بر نمی تابد		که گفت سیب تو تن کم ز نازیاسمین ست	سالک تبریزی
بودن	ز گل چیدن ار کس شود بهره مند	از	که از بیم خارش نباشد گزند	قاسمی گنابادی
دادن	تابش گرمایش گزندی نداد		کشش تیر را بر باد و تیره باد	خسرو دهلوی
داشتن	شنیدم که چشم تو دارد گزندی		سماناکه افتاد بر دردمندی	حاجی اصفهانی
دیدن	بر فیس سفید رش که بیناو گزند	عه از	شد شیفته بر کس که نگاهی افگند	قدسی مشهدی
رسانیدن	اگر سپهر به تو رساند گزند	؎ بر به	جان منسبت آنکه بماند نشر ند	خسرو دهلوی
رسیدن	گزند گردش اختر بنافلان نرسد	؎ للعیب به صاحب را	که مست خواب ناز شب گرد در امان باشد	دانش مشهدی
ریختن	چنان خواست آن آسمان بلند	را	که بر اهل خوارزم ریزد گزند	هاتفی جامی

؎ وز خدنگش بمن گزند آمد ۱۲ خسرو ؎ از بهر سوی دلم جدا دید گزند ۱۲ فراهانی ؎ به دولت گزایان رساند گزند ۱۲ نظامی للعی ؎ تا کے زروزگار بجانم رسد گزند ۱۲ بهار الدین بغدادی ؎ یارم سپند کرده بر آتش همی فگن + از بهر چشم تا نرسد مر ورا گزند ۱۲ حکیم خظلا الله بادغیسی

مصدر		صله		شاعر
کردن	تو بر خویشتن گر کنی صد گزند	بر	چه آسانی آید بر آن ارجمند	فردوسی طوسی
کشیدن	کشم چند از پند ناصح گزند	از	ضرور ست با مستی و صبر چند	ظهوری ترشیزی
یافتن	یابی گر از زمانه گزندی شکور باش	از	کاری ز شکوه ات نگشاید صبور باش	شفائی اصفهانی

گزین (بالضم) پسندیده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	گردم غمش بر جان گزین باد فدا جانم بدین	بر	جان گرچه باشد نازنین هرگز بجانان کرسد	سلمان ساوجی

گستاخ (بالضم) دلیر و بیجا با ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
رفتن	گستاخ رفتن			بهار
ساختن	ادب شناس تر از من کسے نباشد لیک	به	غرور بندگیم ساخته باد گستاخ	طالب آملی
شدن	غبار فتنه شد بر عرش گستاخ	بر ؎ به	چو دست ناز بر توسن فشاندی	طالب آملی
فتادن	جز طره شوخ تو که گستاخ فتاد ست		کس دست بر آن عارض و غنچه پر سالند	لسانی مشهدی
کردن	بدین امیدهاے شاخ در شاخ	به	کرمهاے تو مارا کرد گستاخ	نظامی گنجوی
گفتن	از آن بو الفضولان گستاخ گوی		وزان بو الحکیمان دیوانه خوی	نظامی گنجوی
نشستن	گستاخ نشستن			بهار

گستاخی ۔ دلیری ۱۲

مصدر		صله		شاعر
رفتن	گستاخیم اگر رفت معذور دار طالب		تبخاله لب مخصوص تب نباشد	طالب آملی

؎ که رفته رفته شوی همچو من باد گستاخ ۱۲ جناب صفاهانی۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	معذور کن اے شیخ گر گستاخی کردم		زیرا کہ عزیمم و مجروح و خستہ	ابوالعباس مروزی

فصل شین

گشت سیر کردن و گردیدن ۱۲

۵۱ زدن	بزندان غم چون لالہ در خون کی بود یار	با	کہ چون نرگس قدح بر کف نزد گشت چمن با او	لسانی ہروی
۵۱ کردن	چون ظہوری می کنم گشت جنون	ع۵	زحمت تحصیل حاصل می کشم	ظہوری ترشیزی

فصل فاء

گفت و گوی، ہنگامہ و پرخاش ۱۲

۵۲ شدن	ز ان زلف اگر بسہو یکے تار مو شود		بر سر از ین معاملہ صد گفت و گو شود	علی خراسانی
۵۲ کردن	در گشتم ملاحظہ از ہیچ کس مکن	بر	من کیستم کہ بر سر من گفت و گو کنند	سنجر کاشی

فصل لام

گل (بالضم) مطلق آن بر ورد اطلاق میکنند و بمعنی داغ مجاز ست ۱۲ بہار

مصطلح

۵۱ گشت زدن و کردن، سیر کردن و گردیدن ۱۲ بہار ۵۲ گفتگو شدن و کردن، ہنگامہ شدن و کردن ۱۲ بہار

ع۵ بجولان گاہ بیلی میکند گشت ۱۲ وحشی

مصدر		صله		شاعر
آمدن	بیا باغبان خرمی ساز کن		گل آمد در باغ را باز کن	نظامی گنجوی
آمدن	تہی برون شدم از گلستان خرم و بر	بہ	یک گل بجیب ہوس آمد و نہ خار مرا	طالب آملی
۵۱ افتادن	حسن بے عاشق نمی ماند بہر صورت کہ ہست	در	در چراغ افتد چو گل پرواز بلبل می شود	تاثیر اصفہانی
۵۲ افتادن	بچشم شبنم این بوستان گل افتادست	بہ	ز بس گریستہ در عرصہ چمن بے تو	صائب اصفہانی
افشاندن	نوبہار آمد کہ افشاند چو حسن یار گل	بر ع۵	چون وصال یار ریزد بر خس و بر خار گل	عرفی شیرازی
۵۳ انداختن	شب ز مستی شور در بزم شراب انداختیم	در	بادہ نوشان گل در آب و ما کباب انداختیم	سلیم طہرانی
۵۴ انگیختن	شاید ار گلبن صفت بر گلخن از فیض ہوا	از	پردہ ہائے عنکبوت انگیزد از ہر تار گل	عرفی شیرازی
۵۵ باختن	بے خود میا شعلہ آہنگ		من و گلبازی و گردیدن رنگ	از بہار
۵۶ باختن	ز بس صحن چمن از خندہ گلزار خرم شد		در و چون دست گلباز از ہوا گل می توان چیدن	فیاض لاہیجانی
بالیدن	درین بہار گل چاک آن چنان بالید	در	کہ یک گل ست کہ جیب و کنار من دارد	کلیم ہمدانی
برآمدن	گر چون رخت گلے ز گلستان برآمدی	از	جانہا بجائے نالہ ز مرغان برآمدی	لا اعلم
برآوردن	صلح آرزد از یار چہ جوئی کہ محبت	از	از شاخ امید تو گل جنگ برآورد	ارزو اکبرآبادی

مصطلح

۵۱ گل در چراغ افتادن، روشن شدن چراغ ۱۲ بہار ۵۲ گل در چشم افتادن، ماؤف شدن چشم بمرض ۱۲ بہار ۵۳ گل در آب انداختن، فتنہ و ہنگامہ برپا کردن ۱۲ بہار ۵۴ گل انگیختن، ایجاد کردن گل ۱۲ بہار ۵۵ گلبازی، تغیر رنگ ۱۲ بہار ۵۶ گلباز، آنکہ بازی بگل کند ۱۲ بہار

ع۵ فشاندہ اند چہ گلہائے عیش بر سر سال ۱۲ کلیم

مصدر		صله		شاعر
برخاستن	بهر کجا که درین بوستان گلے برخاست	به در	ز خار خار غمش بانگ بلبلے برخاست	شاپور طهرانی
بردمانیدن	ز گل برد ماند گل آفتاب	از		ظهوری ترشیزی
بستن ۱	شفق برخ گل بست بر سور شاه	بر	طبق پر شکر کرد خورشید و ماه	نظامی گنجوی
بستن ۲	ز شور عشق اگر گل بسر دستار می بستم	وز بر	سر شوریده منصور را بر دار می بستم	صائب اصفهانی
بستن ۳	چشم بلبل پوشم از گرد و تم گلبن پوش		عشق بازی میکنم با لاله رویان در لباس	اشرف مازندرانی
بوئیدن	هر گل که ز خاک من بروید	از	عاشق شود ار کسے ببوید	کمال خجندی
پیراستن ۴	گل طلب کرد مرو گل پیرائے		شد ز گل دسته بند و گل پیرائے	خسرو دهلوی
تراشیدن ۵	که از مهر سخن بر تراشم گلی	از	بر آن گل ز نم نغمه چون بلبلے	نظامی گنجوی
تراویدن	گل میتراودم ز دل و دیده تا نظر	از	بر نرگس کرشمه طرازش فگنده ام	طالب آملی
چیدن ۶	بهار رفت و نچیدیم گل از بر روئے	از	گذشت عید و ندیدیم هلال ابروئے	قدسی مشهدی
چیدن ۷	بسیر باغ و بستان احتیاجی نیست عاشق را	از	که هم از کار خود فرهاد شیرین کار گل چیند	صائب اصفهانی
چیدن ۸	نسیم التفاتی داشت در کار		گل امید از شگفته چیدیم	ظهوری ترشیزی
خندیدن	گلے کرشمه بخندد چو چشم باز کنی		بهار عشوه بریزد چو رخ بپوشانی	عرفی شیرازی

مصطلح

۱ گل بستن، گلپوش شدن ۱۲ بهار ۲ گل بر سر دستار بستن، استوار کردن گل بر دستار ۱۲ بهار ۳ گل بند و گل بندی، نوعی از قماش که به بستن رشته ها رنگ کنند ۱۲ بهار ۴ گل پیرائے، ہمچو چمن پیرائے ۱۲ بهار ۵ گل تراشیدن، ایجاد کردن گل ۱۲ بهار ۶ گل چیدن، از کسی فیض بر داشتن ۱۲ بهار ۷ گل چیدن و گل چیدن از چیزے، تماشا کردن ۱۲ بهار ۸ گل چیدن، شکستن و جدا کردن گل

مصدر		صله		شاعر
دادن	از مروت نیست گل دادن بدست دوستان	به	تا توان خاری ز راه دشمنان برداشتن	سعید قمی
دادن	از عکس رخت گل اسیران گل داد		وز بوے خوشت دهان شیران گل داد	مسیح کاشی
دادن	شاخ شکسته گل ندهد لیک ساز لطف یار		هر جا شکست خورد گل آفتاب داد	شادیان کنکر
دمانیدن	بسکه طبع کائنات از خرمی آبستن ست	عتب ۱ از	بر دمانده باد او مجرمان بر دار گل	عرفی شیرازی
دمیدن	امروز گل از خاک نشاپور دمید	از عتب ۲ بر	فردا ببری باد سمن خو بدر ریخت	لطف الله نیشاپوری
دوختن	در بر و نظر بازی ما نقش نیابد		دست دگران بهله گلدوز ما برد	فطرت قمی
رستن	گل داغش کسی را رسته از شاخ	از در به	که چون نے استخوانش گشته سوراخ	ظهوری ترشیزی
رسیدن	نسیم حسن تو گر سوئے بوستان نرسد	به به	ببالها گل سودی ز گلستان نرسد	نجیب جرباذقانی
روئیدن	در چنین فصلی که از فیض هوای نوبهار	از در	در زمین شور میروید ز نوک خار گل	عرفی شیرازی
ریختن	چه خوشتر زینکه عاشق خفته باشد زار و معشوقش	بر	ز گلزار آید و گل بر سر بالین فرو ریزد	فغانی شیرازی
ریختن	خوشم بیاد خیالش که گلبن چمنش	در	گل نظاره در آغوش خواب میریزد	بیدل عظیم آبادی
ریختن	گل بجیب مهر میریزد شکستنهاے ماه	به	آنقدر کز خویشتن رفتم در آغوش توام	علی سرهندی
ریختن	گل در گریبان ریختن	در		بهار
ریختن	گل در دامن ریختن	در		بهار

مصطلح

۱ گل دادن، ایجاد کردن گل و گل آوردن شاخ ۱۲ بهار ۲ گلدوز، چیزیکه دران نقش گلها دوخته باشد ۱۲ بهار ۳ گل کندن، تماشا کردن ۱۲ بهار

عتب ۱ گل ترانه های تر از شاخسار صوت و صدا دمانیده ۱۲ ظهوری عتب ۲ در چمن گر گل و گیاه و ... دوش بادوش لاله ومد ۱۲ شفائی

مصدر		صله		شاعر
ریختن	تو کمی خندهٔ گل ریزگر بازی دست		سرِ دم از آه کتم پیش تو لفت اندازی	خسرو دہلوی
ریختن	گل ریختن			بہار
زدن	نگردم رنجه از دشمن اگر صد بیت زند برتن	از بر	هر آنکه گل بر دارد که یار از کین زند برسن	واہی قمی
زدن	در گلستانیکه باشد چشم بلبل در کمین	بر	پیش معراج بیداری ست گل بر سر زدن	صائب اصفہانی
زدن	در صفا نیست چو آئینه پیشانی تو	به	صبح اگر صبحه گل خرشید بدستار زند	سعیدی طہرانی
زدن	بوادی کز وحدت زلیخا خلیل	به	زند تبارک موسیٰ گل تجلی را	علی خراسانی
زدن	بر سر و دستار زدن	بر		بہار
زدن	بخصم گل زدن از دست مائی آید	به	وگرنه آبله ام ترشهٔ مغیلان ست	صائب اصفہانی
شدن	گل شدن			بہار
شدن	درین وادی ز نگاه ظلمت فشان		شد از باد نفس گل شمع جان	اسلام خان والا
شدن	گل شدن چراغ			بہار
شکستن	هر گلی را که بشکنند ز شاخ		جای بر گوشهٔ گریبان ست	حیاتی گیلانی
شکستن	گل شکستن			بہار

مصطلح

۴۶ گل بر سر و بدستار و بتارک و بر سر و دستار زدن، استوار کردن بر آن ۱۲ بہار ۴۹ گل زدن، طلب کردن حریف را برای جنگ ۱۲ بہار ۵۱ گل شدن، ظاهر شدن ۱۲ بہار ۵۲ گل شدن شمع و چراغ، خاموش شدن آن ۱۲ بہار ۵۴ گل شکستن، جدا کردن گل از شاخ، و بمعنی تماشا کردن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شگفانیدن	خار اگر همه نیشش درون به نسیم ما امتزاز در گل شادمانی شگفانیدن (نثر)			ظہیرای تفرشی
شگفتن ۵۱	عجب نیست بر خاک اگر گل شگفت	از به عـ۱	که چندین گل اندام در خاک خفت	سعدی شیرازی
شگفتن	هر جا که حرف درد وفا تو گفته شد		شد تازه داغم و گل دیگر شگفته شد	خالص اصفہانی
فتادن ۵۲	ز بس گریسته ام گل فتاد در چشمم	از در به عـ۲	کنون بحسرت از آن گل گلاب میگیرم	طالب آملی
فرستادن ۵۳	گل فرستاد بمن تا کند آزاد مرا	به	میروم تا که زنم بر سر دشمن گل را	سلیم طہرانی
کاشتن	برنگ لاله برآید ز سینه با داغ	از	ز خنجرت گل زخمی که در دلم کارے	جناب اصفہانی
کردن ۵۴	پروانه خس و هوا شرربار	در	پرواز چه گل کند درین کار	فیضی اکبرآبادی
کردن ۵۴	به پشت گرمی آب و تاب گلزار جو بیابش که بکجه پیشانی		آفتاب گل کرده او ست شاه نهرش هموار الجزیره	جلالای زواره
کردن ۵۴	افتادن نگاهش بلب و عارض جانان		پروانه گمان برد که گل کرده چراغی است	وحید قزوینی
کردن ۵۵	گل کردن چراغ			بہار
کردن	یک نفس باشد نشاه خندهٔ ظاهر چو برق	در	خنده و زدیدن بدل گل در گریبان کردن است	طالب آملی
کردن	زان چهره گل بدامن اندیشه میکنم	از به	خورشید می فشارم و در شیشه میکنم	طالب آملی
کردن	سیه کاری ارزو بشوید غبار	در	گل سرخ روئی کند در کنار	ظہوری ترشیزی

مصطلح

۵۱ گل شگفتن، معروف و بمعنی امر غریب بظهور آمدن ۱۲ بہار ۵۲ گل فتادن به چشم، ماؤف شدن چشم بمرض ۱۲ بہار ۵۳ گل فرستادن بکسے، طلب کردن حریف را برای جنگ ۱۲ بہار ۵۴ گل کردن، ظاهر شدن و ظاهر کردن. خان آرزو گوید که در شعر فیضی گل کردن بمعنی ظاهر شدن ست و جه بمعنی نفی ست ۱۲ بہار ۵۵ گل کردن چراغ، روشن شدن چراغ و خاموش کردن آن ۱۲ بہار

عـ۱ شگفت از باغ آگاهی گل امید از باعث ۱۲ ظہوری عـ۲ ز گریه عاقبت کار گل فتاد بچشم ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
کشادن	شگفتن اسم عاشق نیست ز اثر باد مرنج		گل گر بمدارا ز سر جست ز باد نگشاید	قومی تبریزی
کندن[1]	گل کندن			بهار
کندن[1]	گل کندنش از شاخ بود قطع ترقی	از	ما شاکر از گل کندهٔ کسے کام برآرد	وحدت قمی
کوفتن[2]	خدایگان جمال و خلاصهٔ خوبی		بباغ عقل چو آمد بر سم گل کوبی	مولوی روم
گذاشتن[3]	گل بر سر گذاشتن	بر		بهار
گرفتن[4]	چو در شانه گیرم گل از چراغ	از	خورد بر کت چشم تو خار باغ	طغرای مشهدی
ماندن	تا در چمن گلست نشان حرو برون		چون گل نماند روے به کنج فراغ کن	فغانی شیرازی
نشاندن	من آن ستم که گرگل می نشانم تاک میروید		ز تاکم برگ هم با سینهٔ صد چاک میروید	باقر کاشی
گل (بالکسر) خاک باآب آمیخته و خمیر و سرشت ۱۲ بهار				
سرشتن[5]	دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند		گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند	حافظ شیرازی
شدن[6]	میرسد از سازش ما یار را آلودگی	از	گر خدا را دست از تخمیر آدم گل شود	وحید قزوینی
کردن[5]	خاک وجود ما را از آب باده گل کن	از	ویران سرائے دل را وقت عمارت آمد	حافظ شیرازی
کردن[6]	در جنب رحمتش چه نماید گناه خلق		یک مشت خاک گل نکند آب بحر را	هادی شهرستانی

مصطلح

[1] گل کندن، تماشا کردن، وجدا کردن آن از شاخ، ۱۲ بهار [2] گل کوبی، گشت و سیر که در اول بہار کنند ۱۲ بهار [3] گل بر سر گذاشتن، استوار کردن گل بر سر ۱۲ بهار [4] گل از چراغ گرفتن، روشن کردن چراغ ۱۲ بهار [5] گل سرشتن و کردن بیک معنی ست ۱۲ بهار [6] گل شدن و گل کردن، آلوده شدن و آلوده کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن[1]	کلبهٔ ویران ما خواهد به آبادی رسید		کز پے تعمیر او سیلاب گل در آب کرد	کلیم همدانی
کشیدن[2]	گلے گر کشی بر ستون سرائے	بر،	گل افتد نشان لیک ماند بجائے	نظامی گنجوی
گرفتن[1]	فلک گر بهر تعمیر گلے در آب میگیرد	در	پے ویرانی دل وعدهٔ از سیلاب میگیرد	مخلص کاشی
گلاب، عرق گل سرخ ۱۲ بهار۔				
افشاندن	بوی مژه می آید ازین قطرهٔ خوناب	بر	بر پیرهن افشان که گلابی به ازین نیست	طالب آملی
انداختن	ز طوف مشهدم آشفته میرود بلبل		کدام بی ادبم در کفن گلاب انداخت	از بهار
بردن	ابر گشته عبیر بیز مگر	از	از گل آفتاب برده گلاب	باقر کاشی
بوئیدن	بشکن دلم که رائحه در دو بشنوی		کس از برون شیشه نبوید گلاب را	نوعی خبوشانی
پاشیدن	گلاب پاشیدن			بهار
چکیدن	رویت چو گل و گلاب از وی بچکد	از	ماهیست که آفتاب از وی بچکد	شرف قزوینی
دادن	گل چنان بی آب شد در عهد رخسار تو گر		خرمنی از گل بسوزی قطرهٔ ندهد گلاب را	باقر کاشی
دیدن	صد گل بباد رفت وگلابی ندید کس		صد تاک خشک گشت و شرابی ندید کس	صائب اصفهانی
ریختن	خلق گلابی ز گلی ریخته	از	تو ز گلابی گلی آویخته	خسرو دهلوی
زدن	گل شود متما بچشم مردم دنیا گلاب	بر	کے بهوش آید فرن بر صورت دنیا گلاب	قاسم مشهدی
ستدن	بتوان ستدن ز کثرت بو	از	از سایهٔ گل گلاب نیکو	واله هروی

مصطلح [1] گل در آب کردن وگرفتن، مہیاے کارے شدن وسامان وسرانجام دادن آن ۱۲ بهار [2] گل کشیدن بر چیزے، تطلیه کردن ومالیدن گل بران چیز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	بیجوهران بتربیت آدم نمی شوند		شبنم بوی گل نتواند گلاب شد	واصل لاهیجانی
فشاندن	بروی همچو گل چه فشانی گلاب را	بر	شبنم چه حاجت است گل آفتاب را	مغفور لاهیجی
کشیدن	سوخت صد داغ بدل شانی و شکی نفشاند عه	از	شررا زو که من هم گل چید و گلابی نکشید	شانی مشهدی
گرفتن	اگر برود در چمن خلق تو ز شبنم غسل	از	چه عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب	سنجر کاشی

گلبانگ - آواز پیکان و شاطران و مطلق آواز و آواز بلبل و آواز قلندران که بیکبار کشند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	کس ندارد چو تو گلبانگ اسیری بلبل		زنده گشتم بسرود تو غمیری بلبل	طغرای مشهدی
رسیدن	گلبانگ می فروش بید روی کشان رسید	به	پیمانه کشی که ز مزمزه حوصله بلند	فغانی شیرازی
زدن ف۱	باز گلبانگ پریشان میزنم		آتشی در عندلیبان میزنم	عرفی شیرازی
زدن	قلقل مینا بگو گلبانگ بر ساقی زند	بر		تنها شهرستانی
زدن	بسکه در راه تو اشرف بر قدم گلبانگ زد	بر	چشم بگشودست پای او ز خواب آبله	اشرف مازندرانی
کشیدن	ز مستی چون کشد گلبانگ در باغ	در، از	شود مرغ چمن قربان حافظ	سلیم طهرانی

گلگشت - در اصل بمعنی سیر گل است و بمعنی مطلق سیر مجاز است ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	ز اشک لاله گون خود می نابی توانم زد	از	ز رنگ خویشتن گلگشت مهتابی توانم زد	قاسم مشهدی

مصطلح

ف۱ گلبانگ بر قدم زدن / تیز رفتن ۱۲ بهار

عه زگل گلاب کشیدم گل از گلاب گرفتم ۱۲ صائب۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	بگذار تا بعکس تو عکس آشنا کنیم		گلگشت باغ آئینه تنها چه میکنی	دانش مشهدی

گلگونه رنگیست معروف که زنان بر او مالند ۱۲ برهان

مصدر		صله		شاعر
آلودن	چو دست قضا زشت رویت سرشت	بر	میالای گلگونه بر روی زشت	سعدی شیرازی
بستن	گلگونه بند سیمای خورشید			تسلی شیرازی
دادن	نازم بشمع رویت که از شعلهای حسن	را از	گلگونه غذار دهد مهر و ماه را	طالب آملی
زدن	تا پی سرگرمی عاشق ستم مشاطه وار	از	حسن را گلگونه از نازو عتابی میزند	ثنائی مشهدی
کردن	سیاهان که گلگونه بر رو کنند	بر	بخندند بدین مردمان خو کنند	خسرو دهلوی
کشودن	چیدند گل از بال هما اهل دل و ما	از	گلگونه بخت از پر زاغی نگشودیم	طالب آملی
کشیدن	عشق چون گلگونه بر رخساره لیلی کشد	بر	گوید این خونیست کز دامان مجنون میچکد	طالب آملی

گلو حلق ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
بستن ف۱	چو فریاد را در گلو بست راه		گلو بسته به مرد فریاد خواه	نظامی گنجوی
خراشیدن	از اتحاد عاشق و معشوق دور نیست		گر آه عندلیب خراشد گلوی گل	طالب آملی
سوختن ف۲	هوای دلبر شیرین شمایلی دارم		کز التفات گلو سوز تر بود تمش	تاثیر اصفهانی
فشاردن	غمی نصیب دلم کن چنانکه خود دانی		که مست عیشم و دل را گلو فشاری هست	طالب آملی

مصطلح

ف۱ گلوبسته / ساکت و خاموش ۱۲ بهار ف۲ گلوسوز / هر چیز لذیذ شیرین و خوش آینده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن[۵۱]	نجواهش گلوگیرتر از خناق		دامن باز زد در طمع چون شقاق	ظهوری ترشیزی
گرفتن[۵۲]	شریان ز پوست برکن و برکام تیغ نه		لب را گلو مگیر و ز قاتل امان مخواه	سنائی شیرازی

گِله (بکسر اول و فتح دوم) ترجمه شکوی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	چه حرف بسته ام از لطف مهربانی تو	از	که باشدم گله اکنون ز سرگردانی تو	قاسم اردستانی
خاستن	گله از دوستان خیزد	از		بهار
داشتن	دامان نگه تنگ گل حسن تو بسیار	از	گلچین بهار تو ز دامان گله دارد	حیرتی تونی
ساختن	مردانگه بزیر چرخ پر شورش و بانگ	از	از ترک دشنه تجرید گله سازد و لنگ	واله هروی
کردن	به هیچکس گله از بوریای فقر مکن	به، از	اگر از وسط رنجی رسد تن بردار	واعظ قزوینی
گذاشتن	ای بی جگر از تلخی عالم گله بگذار	از	این می بحریفان تنک حوصله بگذار	صائب اصفهانی
گرفتن	شرح این بگذارم و گیرم گله	از	از جفاهای آن نگار ده دله	مولوی روم
گفتن	پادشه شرق همه شب نخفت		جز گله زین نان که بگفتم نگفت	خسرو دهلوی
نمودن	با خود ازین سان گله می نمود	با، از	وانچه بسر گفت ز دل می شنود	خسرو دهلوی

گلیم ـ بکسرتین پوشش معروف که از موی بز و گوسفند بافند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	گلیم از آب بر آوردن	از		بهار

مصطلح

۵۱ گلوگیر چیزی ز محنت که گلو را گیرد چون مازو و بلیله و مرهم طامع و ناهموار که هر کس ازو نفرت گیرد ۱۲ بهار ۵۲ گلوی لب گرفتن، خاموش گردانیدن ۱۲ بهار، ۵۳ گلیم از آب برآوردن، از مهلکه نجات یافتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن[۵۱]	گلیم بیرون آوردن			بهار
آوردن[۵۲]	خضر آورد برون ز سیاهی گلیم خویش	از	ای عقل وا گذار بسودای او مرا	صائب اصفهانی
آوردن[۵۳]	درین عبرت سرا هر کس که دستی در کرم دارد		گلیم خویش را چون آب از دریا برون آرد	صائب اصفهانی
برآوردن[۵۴]	گلیم از آب بیرون آوردن	از		بهار
بردن[۵۵]	گفت آن گلیم خویش بدر می برد ز موج	از	وین سعی میکند که بگیرد غریق را	سعدی شیرازی

فصل میم

گمان (بالضم) ظن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	تدرو یک بروی سر آمد زمان	به	به نخجیر شاهیش افتد گمان	نظامی گنجوی
بردن	تو بردی همه یقین دلم		باد آنکه کس گمان نبرد	خسرو دهلوی
		در[عـه] از[عـه] به		
بستن	گمان بر اعتماد وش بسته بیمار	بر	کبوتر نازک و شاهین ستمگار	خسرو دهلوی
بودن	نزدیک تو پرفت و بخرد از حسد اشک	از، للعـه	ما را ازین گیاه ضعیف این گمان بود	علی شیرازی

مصطلح

۵۱ گلیم بیرون آوردن، و گلیم از سیاهی و از آب دریا و از آب بیرون آوردن، و از موج بیرون بردن از مهلکه نجات یافتن ۱۲ بهار

عـه از آنچه در حق من بنده برده اند گمان ۱۲ سلمان عـه هر چه از تو گمان بردم بجائی ۱۲ خسرو عـه گر نه زان بیگانه خو بر خود گمانی برده است ۱۲ نجات للعـه شبهای هجر را گذرانیدیم و زنده ایم ٭ ما را بسخت جانی خود این گمان نبود ۱۲ شکیبی صفاهانی

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	زان تہ نکتہ کہ گوشش گمپذیر شدش		دل نازک گمان پذیر شدش	خسرو دہلوی
داشتن	اگرچہ حاتم شوم بخیلی ہمان باخود گمان دارم	عہ از با	کہ گر در راہ او جان بسپرم سستی بجان دارم	الہام تبریزی
رفتن	گمان ہمی رودم کز فراق او بمیرم	عہ بہ	غم شفقتہ یقین میکند گمان مرا	خسرو دہلوی
زدن	بغیر گرم در آمیختی حذر زنہار	للعہ بر	گمان زد تو تشنہ آنچہ من یقین دانم	تشبیہی کاشانی
شدن	عکس رخسار تو چون در پی گلفام افتاد		شد گمانم کہ مہ چارہ دہ در جام افتاد	رفیع مشہدی
کردن	مردم دیدہ ز لطف رخ او در رخ او		عکس خود دیدہ گمان کرد کہ مشکین خالی است	حافظ شیرازی

گمراہی ضلالت ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دادن	کو غفلتی کہ از تو مرا آگہی دہد	بہ	تا کے خرد بوسوسہ ام گمرہی دہد	اصفہانی

گم معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بودن	چو مردمی و وفا نام از جہان گم باد		وفا ز مردم این عہد ہیچ اگر دیدم	کمال اصفہانی
داشتن	بخندہ گفت سراسیمگیست گم دارد		وگرنہ ہادی این رہ تو بودہ ہموار	عرفی شیرازی
رفتن ۵۲	بسے گم میروی خود را ادب کن		رہے گم کردہ خضرے طلب کن	غنیمت کنجاہی
شدن	مرا مجوی کہ عنقا ز جستنم گم شد	اندر جہ	سراغ ہر کہ نیابند در سراغ منست	صادق گیلانی

مصطلح

۵۱ گمان زد ۔ مظنون ۱۲ بہار ۵۲ گم رفتن ، غلط رفتن ۱۲ بہار

عہ من از دلش ہرگز این گمان ندارم ہرگز ۱۲ فغانی عہ تا گمان زور بر خود داشت بر من زور کرد ۱۲ ایما عہ ندارم گمان گناہی بخویش ۱۲ ظہوری للعہ بسکہ تو خیخ دلبری گم شود از دل کسے بنگر چہ کہ دیگری برد بر تو رود گمان من ۱۲ خسرو عہ گم شد اندر وادی محبت رضی ۱۲ رضی ۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	گرم رہ نمائی رسیدم بخیر	در عہ عہ بہ از	وگر گم کنی باز ماندم ز سیر	سعدی شیرازی
کردن ۵۱	گم کردہ پی			بہار
گردیدن	بلے می گرچہ گردد گم در اعضا	در	شود آثارش از رخسار پیدا	ناظم ہروی
گشتن	کہ گم گشتہ صد بار در ہر سخن	در بہ للعہ از عہ		ظہوری ترشیزی

فصل نون

گناہ و گنہ ، د بالضم ، جرم ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	گنہ آید از بندۂ خاکسار	از	بامید عفو خداوندگار	سعدی شیرازی
آمرزیدن	گنہ آمرز رندان قدح خوار		بطاعت گیر پیران ریاکار	ملا جامی
انگندن	برہ گر پیش پاے خود نہ بینی	بر	گنہ بر عقل دور اندیش افگن	کلیم ہمدانی
بخشودن	خسروا پیرانہ سر حافظ جوانی میکند		بر امید عفو جان بخش گنہ بخشای تو	حافظ شیرازی
بخشیدن	بر در گہ دوست ہر گناہی بخشند	بر بہ	صد سالہ گنہ بیک آہی بخشند	سیدی ہمدانی
برخاستن	چہ گنہ رفت وگر نیز گناہی کردم	از	شاید از لطف تو از گردن ما برخیزد	سلمان ساوجی

مصطلح

۵۱ گم کردہ پے ، گم گشتہ کہ پی او بجائے نرسد و بہ مجاز بر کسے اطلاق کنند کہ کاری کنند کہ مطلب او پی بردہ نشود ۱۲ بہار

عہ براہ میکدہ گم کردہ ایم جوہر عقل ۱۲ فغانی عہ کلید گنج را گم کردہ در خاک ۱۲ خسرو عہ خود را چنان ز ہجر تو گم کردہ ام کہ ہست ۱۲ عرفی للعہ زر نشان طشتے بمغرب شام گم گشتہ بود ۱۲ نظام عہ گم گشتہ ایم ز خویش و کسیم در سراغ نیست ۱۲ ثنا بو

مصدر		صله		شاعر
بستن	خون می چکد از تیغ ستم باز نه انم	به [عه]	دشمن کت سوخته خرمن چه گنه بست	ثنائی مشهدی
بودن	نه بر چشم من چه واقع شد گناه من چه بود		که نظر انداختی یکبار بر این چنین	ملا جامی
پرسیدن	توقف چیست در قتلم بگو آخر چه جرم	از	که می پرسد گناه از تو که می خواهد گواه از من	ملک گرگانی
خواستن [له]	دگر بعذر بده میل ست پادشاه مرا	از	خدای را که نخواهید از گناه مرا	ثنائی مشهدی
داشتن	کاکل چه گنه دارد دستش ز قفا دارد		هر فتنه که می بینم در زیر سر زلف است	صائب اصفهانی
دانستن	مرا ای باغبان تا کی کنی آب از نگاه خود		گلی چو کرده ام دیگر نمی دانم گناه خود	شوکت بخاری
دیدن	گنه از ذره مبین جلوه مهرت رسا	از	عذر سرگشتگیم جلوه هر جائی تست	خیال شیرازی
رفتن	چه گنه رفت دگر نیز گناهی کردم		شاید از سلطنت تو از گردن ما برخیزد	سلمان ساوجی
کردن	همه عمر در سیاهی ز چه ماند آب حیوان		چه گناه کرد یارب که بر او در انشسته	رفیع قزوینی
ماندن	کردم نظر برویت جاسی نگاه ماند	در	در گردن نظاره من این گناه ماند	مسیح کاشی
نوشتن	عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت	بر	که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت	حافظ شیرازی
نهادن	حال خویش اندر بلای او دل مسکین من	بر، را [عه]	دی گنه کرد و گنه بر چشم روشن بین نهاد	سعدی نیشاپوری
ورزیدن	نخواهد در جهان زین پس گناه مهر ورزیدن		حذر کن تا بریزی بر زمین خون دل ما را	شاپور طهرانی
یافتن	غفران تو تازه دبیاد گنه ما		در دفتر عصیان ورق توبه شکستیم	طالب آملی

مصطلح

له گناه کسی از کسی خواستن، شفاعت او کردن ۱۲ بهار

عه گناه خویش را بر من چه بندی ۱۲ خسرو عه کوه دردم ترا گنه چه نهم * که اگر بر دلت گران شده ام ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
	گنج (بالفتح) مال بسیار بیکجا نهاده ۱۲ بهار			
افشاندن	باستین کرمش که هست گنج افشان		باستان حرمش که هست ناصیه زار	عرفی شیرازی
انداختن	بدان بقعه کو بارگی تاخته	به	زمین گنج قارون بر انداخته	نظامی گنجوی
باریدن [له]	بیارم نشانمش بر تخت یار		وزان پس کشایم در گنج بار	فردوسی طوسی
بخشیدن [عه]	گنج بخش			بهار
بخشدن	گر او تندر آید تو هستی درخش		گر او گنجدان شد توئی گنج بخش	نظامی گنجوی
برآمدن	اگر مقید گنجی درین سرای سپنج		برنج باش که بی رنج بر نیاید گنج	ثنائی مشهدی
برداشتن	گل بتاراج رفت و خار بماند		گنج برداشتند و مار بماند	سعدی شیرازی
پاشیدن	گنج پاش و رنج کاه و شاد باش و داد ده		بزم ساز و خرم و زر و نامجوی و کامیاب	جبلی غرجستانی
پرداختن	زمان تا زمان گنج پرداختم		وزان جمله سرجمله ساختم	نظامی گنجوی
جستن	آن گنج که جستم ز کسان در گه و بیگاه	از	بی منت کس یافتم المنة لله	کاتبی نیشاپوری
دادن	سلطان ازل گنج غم عشق بما داد	به	تا روی درین منزل ویرانه نهادیم	حافظ شیرازی
داشتن	در هستی ذات خویش نیکو بنگر	اندر	کاندر ته این طلسم گنجی داری	سوزنی سمرقندی
ریختن [عه]	با واز پوشیدگان گفت خیز		گزارش کن از خاطر گنج ریز	نظامی گنجوی
ریختن	گهی گنج می ریخت بر رود و نی	بر	گهی باده می خورد بر یاد کی	نظامی گنجوی

مصطلح

له گنج باره از عالم دریا بار ۱۲ بهار عه گنج بخش و گنج ریز کنایه از جواد و بسیار بخش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
سنجیدن	نگشتم ز راه طمع گنج سنج		که در دستم از بار کلک ست گنج	قاسمی گونابادی
فرستادن	بآیین آن مهد پیرایه سنج	به	فرستاد چندین شتربار گنج	نظامی گنجوی
گشادن	در اندم که شد هاتف سحر سنج	از	سخن را ز شهنامه بگشاد گنج	قاسمی گونابادی
کشیدن	بصحن باغ ز گنجینهٔ امانت او	به	چه دُرها و دیده کش گنج شاهگان نرگس	عرفی شیرازی
گرفتن	هر که ز دل دامن پیران گرفت	از	گنج عبا ترین ده ویران گرفت	خسرو دهلوی
نهادن	ز گوهرهای گوناگون سخنی	از به	سپهر گنج دلم گنجی نهاد دست	[illegible]
نهفتن	نهفته است صد گنج در سینه ام	در	چه آگه کس از نقد گنجینه ام	قاسمی گونابادی
یافتن	ز خود سازی توانی زد از نقش سرافرازی		کند شاهی اگر یابد کسی گنج قناعت را	اثر شیرازی

گنجینه آنچه حاصل شده باشد از جمع گنجها چنانکه زرینه و پشمینه و غالب که مزید علیه گنج بود ۱۲ بهار

داشتن[۱]	گنجینه دار			بهار
سنجیدن[۱]	گران کردن سان ترازوی گنج		که شد آبله دست گنجینه سنج	هاتفی جامی
گشادن	رضوان خدای بر صحابه		گنجینه گشای نه حرا به	فیاضی اکبرآبادی

فصل واو

گوار و گوارا د بالضم ا هر چیز خوش ذائقه و زود هضم ۱۲ بهار

مصطلح

۱ گنجینه دار و گنجینه سنج ا بیک معنی است ۱۲ بهار گنجینه گشای ا صاحب و مالک گنج ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن[۱]	بمذاق تو گوارا نفتد صحبت واله	به	برود از خود اگر دارد تت از خویش بعد	واله هروی
بودن	زخم از مرهم گوارا تر بود بر عارفان	بر	رخنه در زندان بود از نقش این محبوس را	صائب اصفهانی

گواه شاهد و بینه ۱۲ بهار

آوردن	بیک گواه لباسی که ماه مصر آورد		سیاه کرد رخ دعوی زلیخا را	صائب اصفهانی
بودن	از آن دو پاره بانگشت معجزه شد ماه	از	که باشد از پی اثبات دعویت دو گواه	فضلی بغدادی
خواستن	توقف چیست در قتلم تامل چیست در خونم	از	که می پرسد گناه از تو که می خواهد گواه از ما	ملک گرگانی
داشتن	خجسته گیتی و فرخنده نام او دارند	بر[ع۵] از	یکی ز فتح نشان و یکی ز سعد گواه	جبلی غرجستانی
دیدن	رخ تو مطلع صنع اله می بینم	به	بدین حدیث که گفتم گواه می بینم	بابر مرزا هروی
ساختن	داند جهان که او بدروغش گواه ساخت	به	در آنکه گفت قرة عینین پیمبرم	نور شوشتری
شدن	گواه حال مستی شد بمکتب چشم پرخوابت	به	فروغ مجلس می گشت نور طاق محرابت	فغانی شیرازی
کردن	خدای را و رسول وی و ترا کردم	به بر[ع۵]	گواه خویش بسه ائمهٔ اطهار	واله هروی
کشیدن	دل از غلامی غم خواست تا هد واله بر	از	کشید بر رخش از داغها گواهان را	واله هروی
گرفتن	ز هر که هر چه رسد دل در قبول گشاست		فراخ حوصلگی را گرفته ایم گواه	واله هروی
گزراندن	و گر شاه هم ماند در اشتباه	بر	پس از صد قسم بگزرانم گواه	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۱ گوارا افتادن صحبت ا کنایه از موافق آمدن صحبت ۱۲ بهار۔

ع۵ بر صحت این دعوی دو گواه دارد ۱۲ حالی ع۵ برخویشتن فرشتگان را گواه کرد ۱۲ معزی ص۵ بر خصم خویش میگذران هر زمان گواه ۱۲ سلمان

مصدر		صله		شاعر
گشتن	شفقت لب لسان چو زبان فهم بادن	بر	همه گشته بنقره و نقره زاده	عالی شیرازی

گواهی شهادت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	گواهی بر دارم از حسن یار	بر	که صد آفرین باد بر سر جهان دار	نظامی گنجوی
دادن	گر بر دن آید بخون خود گواهی میدهد	بر ۱۲ عفته	نالد تا دره دل نگرد و خون هم آوازه را	صائب اصفهانی
نوشتن	بقتل عاشقان ای کاش خوبان محضری سازند	به	که من صد جا بخون خویش بنویسم گواهی را	اهلی خراسانی
یافتن	زهر شمعیکه جوی روشنائی	به	بیوه معانیش یابی گواهی	نظامی گنجوی

گور (بواو مجهول) قبر ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
شگافتن	گور شگاف			بهار
کندیدن	گورکن			بهار
نهادن	کین مدار آنها که از کین گم رهند		گورشان پهلوے کم رایان نهند	مولوی روم

گوز بواو مجهول بادی که از راه اسفل برآید ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افشاندن	تو با این سپه پیش من آمدے	بر	همه گوز بر گنبد افشاندی	فردوسی طوسی
جستن	گوز جستن			بهار
دادن	کو ناله که گوز بریش اگر دهد	به	کو گریه که در ریش او خنده بر دهد	فوقی یزدی

مصطلح

۵۰ گور شگاف، آنکه شبها گورها را شگافته کفن مردگان را بکشد ۱۲ بهار ۵۲ گوز بر گنبد افشاندن، کنایه از حرکت لغو کردن ۱۲ بهار

ع۵ تو چه گوئی خود که دل ما گواهی میدهد ۱۲ افسر ع۵۱ شکل دی از فتنه گواهی دهد ۱۲ افسر ۵۵ بر عدم خویش گواهی دهد ۱۲ نظامی۔

مصدر		صله		شاعر
زدن	تا بروتی چرب کرده همتم از خوان فقر	بر از ۱۲ عفته	گوز بر قیماق استغناے گردون میزند	فوقی یزدی
۵۱ فشاندن	هر که با تو چو گوے گردانی ست	به	بر فشاند همے بگنبد گوز	معزی نیشاپوری

گوش (بواو مجهول) عضو معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
۵۲ آراستن	گوش آرای			بهار
۵۳ افتادن	کوفت چو آن کوس شغبناک را		گوش فتاد اشتر افلاک را	خسرو دهلوی
۵۴ افتادن	گوش مردم افتاده ست			بهار
۵۵ افگندن	گوشے بنوحه سنجی طالب فگن که باز	به	خون میچکد از لب شیرین طراز او	طالب آملی
۵۵ انداختن	شاهدی گو که یک نفس گوشے	به	بدل درد پرور انداز د	عرفی شیرازی
۵۶ برتافتن	طالب از دستان ما گوش حقیقت بر متاب	از	یک نواے ما کم از صد نغمهٔ داؤد نیست	طالب آملی
۵۷ برتافتن	اگر بهر بغفلت بدل یافتند		بمعنی ترا گوش برتافتند	ظهوری ترشیزی
۵۸ برداشتن	گوش برداشتن			بهار
۵۹ بودن	گوش بر در بودن	بر		بهار

مصطلح

۵۱ گوز بر گنبد فشاندن، حرکت لغو کردن ۱۲ بهار ۵۲ گوش آرای، کسیکه هر چه بشنود خوب بفهمد و یاد بگیرد ۱۲ بهار ۵۳ گوش فتادن کر شدن و شنوائی رفتن ۱۲ بهار ۵۴ گوش مردم افتاده است، یعنی امر مخفی آشکارا گشته است ۱۲ بهار ۵۵ گوش افگندن و انداختن، متوجه شدن و ملاحظه فرمودن ۱۲ بهار ۵۶ گوش برتافتن از کسے، اعراض نمودن ۱۲ بهار ۵۷ گوش کسے برتافتن، گوشمالی دادن ۱۲ بهار ۵۸ گوش برداشتن، کنایه از نا امید شدن ۱۲ بهار ۵۹ گوش بر در بودن، منتظر وصول خبر بودن ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر
بودن ۵۱	رفت اگر تا صد شو نو نیسد از گرشتن	بر	صبر رسد آخر نوید سے گوش دل بر زنگ باش	سالک یزدی
بودن ۵۱	گوش بر صدا بودن	بر		بہار
پیچیدن ۵۲	گوش پیچ			بہار
پیچیدن ۵۲	وگرنہ چنانت دہم گوش پیچ		کر دانی کہ ہیچی و کمتر ز ہیچ	نظامی گنجوی
پیراستن ۵۳	گوش پیرائے			بہار
جنبانیدن ۵۴	گوش جنبانیدہ است			بہار
چیدن ۵۵	گوش چین			بہار
خاریدن ۵۶	شکار گشتہ بخون اندرون ہمی نگرد		کہ اے فسردہ غافل بیا و گوش مخار	مولوی روم
خراشیدن ۵۷	گوشی نہ خراشید صدائے جرس ما		ما زمرہ روان قافلہ ریگ روانیم	صائب اصفہانی
خواباندن	بخاموشی ز مکر دشمن بدرگ مشو ایمن		چو توسن گوش خواباند لگد بار قفا دارد	صائب اصفہانی
خوابیدن ۵۸	گوش گاو خوابیدہ است			بہار

مصطلح

۵۱ گوش بر زنگ و بر صدا بودن، منتظر وصول خبر بودن ۱۲ بہار ۵۲ گوش پیچ، جانے بازگری کہ برائے دفع اذیت سر را برگوش پیچند ۱۲ و گوش پیچیدن آگاہانیدن و ادب دادن ۱۲ بہار ۵۳ گوش پیرائے کسیکہ ہر چہ بشنود خوب بفہمد و یاد گیرد ۱۲ بہار ۵۴ گوش جنبانیدہ است یعنی از غفلت برآمدہ است ۱۲ بہار ۵۵ گوش چین، مردم خبیث کہ ہر چہ بشنود پیش ہر کسے باز گوید ۱۲ بہار ۵۶ گوش خاریدن، توقف و درنگ کردن ۱۲ بہار ۵۷ گوش خراشیدن، ایذا رسانیدن بگوش ۱۲ بہار ۵۸ گوش گاو خوابیدہ است، یعنی از حوادث و فتن خبر ندارد ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
خوردن ۶۱	گوش خوردہ			بہار
دادن ۶۲	صلہ شعر من این ست کہ کس گوش دہد		بجز این خالصم از کس چو تو چشم صلہ نیست	خالص اصفہانی
داشتن ۶۳	چو در غلام بنا گوش ہمچو سیم توام		بگوش داری ما گوش چون یتیم توام	درویش قزوینی
داشتن	اے ملک العرش مرادش بدہ	از	وز خطر چشم بدش دار گوش	خواجہ شیرازی
دریدن	راہ زنی میکند گوش دریدہ از انکہ		سیلی بسیار خورد ز خم طپانچہ چشید	بدر چاچی
زدن ۶۴	شب نالہ من گوش زد مرغ چمن شد		بیچارہ گرفتار گرفتاری من شد	باقر کاشی
شدن ۶۵	گوش شدن			بہار
کردن ۶۶	ذوق سماع مجلس انست بگوش دل		وقتے رسد کہ گوش طبیعت بپا کنی	سعدی شیرازی
کردن ۶۷	پیش کمال ابروش لا بہمی کنیم و لے	بہ از ۷۰	گوش گزیدہ است ازان گوش من نمیکند	حافظ شیرازی
کشادن ۶۸	گوشی بکشائے تا بگوییم		از بیخبران شنو خبرہا	ظہوری ترشیزی
کشودن ۶۹	گرد سر گردم ترا بر شکوہ فوجی چو گل		گوش می باید کشود اما نمی باید شنید	فوجی نیشاپوری

مصطلح

۶۱ گوش خوردہ، کنایہ از آگاہانیدہ شدہ و لہذا بر شاگرد اطلاق کنند ۱۲ بہار ۶۲ گوش دادن، متوجہ شدن ۱۲ بہار ۶۳ گوش داشتن، متوجہ شدن و ملاحظہ فرمودن و نیز محافظت کردن و نگاہ داشتن ۱۲ بہار گوش زد آنچیکہ بیکبار شنیدہ باشند و نیز بمعنی شنیدہ و مسموع ۱۲ بہار ۶۵ گوش شدن، بسیار سخن شنو گردیدن ۱۲ بہار ۶۶ گوش بپا کردن، متوجہ شدن ۱۲ بہار ۶۷ گوش کردن، شنیدن و نگاہ کردن بچیزے ۱۲ بہار ۶۸ گوش کشادن، امید چیزے داشتن و انتظار کشیدن کہ بمراد شنیدہ شود ۱۲ بہار ۶۹ گوش کشودن، توجہ باستماع فرمودن ۱۲ بہار

۷۰ گفتم بریخ و گوش کن از من حکایتے ۱۲ وحشی۔

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	جان گوش کشان آمد دل سوی خوشان آید		زیرا که بهار آمد رفت آن دی دیوانه	مولوی روم
کشیدن ۵۱	گوش کشیدن			بهار
گزاردن ۵۲	کس نیارد بر او دم زدن از قصهٔ من		مگرش باد صبا گوش گزاری بکند	حافظ شیرازی
گرفتن ۵۳	فلک از نعرهٔ کوس تهی پشت	به	گرفته گوش مهر و مه بانگشت	زلالی خوانساری
گرفتن ۵۴	گوشش گرفته است			بهار
گرفتن ۵۵	ز حرف مردم بیگانه گوش میگیریم	از	با آشنا ز سخنهای آشنا چه رسد	صائب اصفهانی
گرفتن ۵۶	گوش گرفته			بهار
گشتن ۵۷	اگر خواهی سخن گوئی سخن بشنو سخن بشنو		زبان آنکس تواند رد که اول گوش گردد او	ضیائی نخشبی
مالیدن ۵۸	با آتش کشتی باز مالید گوش	به	چو بر دانه کاید ش خون بجوش	نظامی گنجوی
نهادن ۵۹	گوش نهادن			بهار

گوش پیچ ادب دادن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن	وگر بنده چنانت دهم گوش پیچ		که دانی تو هیچی وکمتر ز هیچ	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ گوش کشیدن، کنایه از زیرک شنیدن ۱۲ بهار ۵۲ گوش گزار، رسانیدن خبر بگوش ۱۲ بهار ۵۳ گوش بانگشت گرفتن، بند کردن سوراخ گوش بانگشت تا شنیده نشود ۱۲ بهار ۵۴ گوشش گرفته است، یعنی ذوق شنیدن ندارد یا خوب نمی تواند شنید ۱۲ بهار ۵۵ گوش گرفتن متنبه شدن و اعتراف بجهل خود کردن ۱۲ بهار ۵۶ گوش گرفته، کنایه از آن گوش که چیزی نشنود ۱۲ بهار ۵۷ گوش گشتن [illegible] ۵۸ گوش مالیدن، آگاهانیدن و آگاهانیده شدن ۱۲ بهار ۵۹ گوش نهادن، متوجه شدن و ملاحظه فرمودن و بسوی چیزی [illegible]

مصدر		صله		شاعر

گوشتاب و گوشتابی ادب دادن و آگاهانیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	سر رشته گشته پنبهٔ غفلت بگوش من		از بسکه گوش تابی استاد خورده ام	سفید بلخی
دادن	یکی طفل دبستان زاده ام شخص ملامت را		چو می بینی که بازی گوش چشمم گوشتابم ده	طالب آملی
کشیدن	گوشتاب کشیدن.			بهار

گوشمال و گوشمالی ادب دادن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	دل خیره سر میکنند دست بازی		بزلفیسکه افعی خورد گوشمالش	ظهوری ترشیزی
دادن	بقانون گرم نیست صوت مقال		بده همچو طنبوره ام گوشمال	طغرای مشهدی
کشیدن	چه گوشمال که از دست او کشید کمان	از	چه سرزنش که ز انصاف او نیافت جهان	سلمان ساوجی
یافتن	دُر در صدف اگر ز لطافت کند سخن	از	یابد ز لطف گوهر لعل تو گوشمال	فغانی شیرازی

گوشه گنج خانه وغیره آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
جنبانیدن ۱	اگر برق تجلی گوشهٔ ابرو بجنباند		که از راه کلیم الله سنگ طور بر وارد	صائب اصفهانی
خواستن	رخصت نالیدنم دادند و خواهم گوشهٔ		تا بکام سینه آهی از دل شیدا کشم	شفائی اصفهانی
داشتن ۲	بزم وصل او شفائی دلنشین کامجوست	به	گوشهٔ دارم بناکامی من محزون درد	شفائی اصفهانی
داشتن	گوشهٔ چشم داشتن			بهار

مصطلح

۱ گوشهٔ ابرو جنبانیدن، اشاره بگوشهٔ ابرو نمودن ۱۲ بهار ۲ گوشهٔ چشم بچیزی داشتن، التفات کردن بوی ۱۲ بهار ۳ گوشهٔ چیزی شکستن، خم دادن گوشهٔ آن چیز را چون کلاه و دستار و نقاب وغیر آن ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
شکستن	کدام زهره جبین گوشه نقاب شکست		که دسته ساغر زرین آفتاب شکست	صائب اصفهانی
طلبیدن	فتنه چو از ستمگری تو به عاقبت کند	از	می طلبد ز زرگست گوشه از دوائے را	اشتقالی اصفهانی
کردن ۱	آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند	به	آیا بود که گوشه چشمی بما کنند	حافظ شیرازی
گرفتن ۲	عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو	از	دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست	حافظ شیرازی
گرفتن ۳	گوشه گیر			بہار
گرفتن ۴	گوشه باغی گرفتن			بہار
گزیدن	گوشه گزین			بہار
نشستن	نگهم گوشه نشین خم ابروی بست		که برد اینش عرق از بیم حیا نشست شنید	الہی ہمدانی
نمودن ۵	زخم با چون ماه نو تا گوشه ابرو نمود		تیغ چون دیوانگان زنجیر جوهر پاره کرد	صائب اصفهانی

گونه (بواو معروف) رنگ ۱۲ بہار

دادن	بسکه بر حنائے زرد گونه گل داد	به	شیشه می بست دست رنگ زران را	طالب آملی
شکستن	دیگر غم گلگونه خورشید را شکست		بر روے مه خراش کلف ز ابتلای کیست	فیاض لاہیجانی

گوهر ذات شی و اصل هر چیز و بمعنی مروارید و لعل و یاقوت و جوهر شمشیر و آهن و فولاد ۱۲ بہار

آگندن	بر آموده گوهر بمشکین کمند	به	فرو هشت بر گوهر آگین پرند	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ گوشه چشم بچیزے کردن، التفات کردن ۱۲ بہار ۲ گوشه گرفتن، کناره کردن و بیکسو نشستن و ترک تعلق کردن ۱۲ بہار ۳ گوشه بلاغ گرفتن، خلوت گرفتن ۱۲ بہار گوشه ابرو نمودن، اشاره بگوشه ابرو نمودن ۱۲ بہار ۵ گوهر آگین، چیزی که دران گوهر آشامیده باشند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمیدن ۱	توئی گوهر آمائے چار آخشیج		مسلسل کن گوهران در مزیج	نظامی گنجوی
افشاندن ۲	باد مبارک گهر افشان او	بر	بر ملکی کاین گهر ست آن او	نظامی گنجوی
انداختن ۲	بر و از مژه گوهر انداز کرد	بر از	پس از پاے او نامه را باز کرد	خسرو دہلوی
باریدن ۳	بر خموشی میدهی ترجیح حرف پوچ را		میشوی قانع بکف از بحر گوهر بار حیف	صائب اصفهانی
باریدن ۴	جود و عدلش هر دو نعمت ساز و محنت سوز باد		دست و تیغش هر دو گوهر بار و گوهر زار باد	مغربی نیشاپوری
بستن ۵	گوهر بند			بہار
پسندیدن	مرا با چنین گوهر ارجمند		همین حاجت آید بگوهر پسند	نظامی گنجوی
چیدن	از استماع کلام تو گوش گوهر چین		ز باز گویه نام تو نطق شکر خا	ظہوری ترشیزی
خریدن	گهر خر چه داند گوهر چه ارز		فروشنده را با فضولی چه کار	نظامی گنجوی
سفتن ۶	هر شام تا بصبح با الماس طبع تیز	به	این کرده ام که گوهر مدح تو سفته ام	کمال اصفهانی
ستدن	گوهر ستان			بہار
شکستن ۵	انصاف نیست کز وی تیمے شود غریب		ورنه شکستمی گهر آبدار خویش	صائب اصفهانی
شکستن ۶	گوهر شکستن			بہار

مصطلح

۱ گوهر آمائے، بمعنی هستی بخش ۱۲ بہار ۲ گوهر افشان و گوهر انداز، بمعنی گوهر افشاندن ۱۲ بہار ۳ گوهر بار، جوانمرد و بخشنده گوهر ور و اعظ و ناصح ۱۲ بہار ۴ گوهر سفتن، سوراخ کردن و بمعنی بکارت بردن۔ و سخن موزون و آبدار گفتن ۱۲ بہار ۵ گوهر شکستن، معروف و کنایه از خندیدن و تبسم کردن و از دست دادن دولت ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شکستن [۵۱]	سخن تا نپرسند لب بسته دار		گهر نشکنی تیشه آهسته دار	نظامی گنجوی
شکستن [۵۱]	چو بد گوهران را قوی کرد پست	بر	جهان بین که گوهر بر او چون شکست	نظامی گنجوی
فروختن	گهر خر چه بارند و گوهر چه بار		ز دوشینه را یا فضولی چه کار	نظامی گنجوی
کردن [۵۲]	در رشته کردم آنرا و آنگه بشکر چو دش	به	بر داشتم قلم را گر دم برشته گوهر	معزی نیشاپوری
کشیدن [۵۲]	بی چراغِ روی ادای دیده تر فرزگان کشد		رو تماشایی او بیاه است و تا گوهر بکیشی	قاسم مشهدی
کشیدن [۵۲]	سر در محیط عشق فرو برده اند خلق	در	تا گوهرے برشته جانی کشیده اند	ایضاً
کشیدن [۵۳]	ز بهر ساعد شاخ ابر ساخت گوهر کش		که قطره در خوش آب بست و سبزه شیه دال	رفیع لبنانی
کندن [۵۴]	بگوهر کنی تیشه را تیز کن		عروس سخن را شکر ریز کن	نظامی گنجوی
گرائیدن [۵۵]	ازان کان چو گوهر گرای آمدند		چو کیخسروان باز جاے آمدند	نظامی گنجوی
گستردن [۵۶]	گوهر گستر			بهار
گستن [۵۷]	هوا بر سبزه اش گوهر گسسته	بر	زمرد را ابر دارید بسته	نظامی گنجوی
نگاشتن [۵۸]	نخست از جواهر در آمد بکار		زره را عمده درع گوهر نگار	نظامی گنجوی

مصطلح

[۵۱] گوهر شکستن، خندیدن و از دست دادن دولت ۱۲ بهار [۵۲] گوهر برشته کردن و گوهر کشیدن و گوهر در رشته کشیدن سفتن گوهر ۱۲ [۵۳] گوهر کش، نوعی از سخن که جواهر دران نشانده باشند ۱۲ بهار [۵۴] گوهر کندن، مراد گوهر بتیشه شکستن [۵۵] گوهر گرای، حاصل کننده گوهر ۱۲ بهار [۵۶] گوهر گستر، مرادف گوهر بار ۱۲ بهار [۵۷] گوهر گستن بر چیزے کنایه از نثار کردن و ریختن گوهر بر آن ۱۲ بهار [۵۸] گوهر نگار، مرادف گوهر آگین که گذشت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گو و گوی چیزے مدور که بر آن چوگان زنند و بازی کنند ۱۲ بهار				
انگندن	یا برو همچون زنان زنگی و بوے پیش گیر		ور نه چون مردان درآ و گوی در میدان فگن	سنائی غزنوی
انداختن	گوی قبولی بازل ساختند		در صف میدان دل انداختند	نظامی گنجوی
باختن [۵۱]	گوی باز			بهار
بردن [۵۲]	می برد گوی سعادت از میان رهروان		هر که از سر پای می سازد بجست و جوی دوست	صائب اصفهانی
بستن	جیب خود بر بوی مهرش صبح و گل کرده اند چاک		هر دو را زان بر گریبان گوی از بست آسمان	بدر چاچی
ربودن [۵۲]	گوی از سر چوگان سلوقی که ربود		معنی سر کیف انت منی که نهاد	شاه سنجانی
زدن	عشق و شباب و رندی مجموعه مراد است	در ع[۵]	چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد	حافظ شیرازی
شدن [۵۳]	گوی شدن			بهار
گیتی (دبیاے مجهول) عالم سفلی چنانچه مینو عالم علوی و بر سبیل تغلیب دو گیتی نیز گویند ۱۲ بهار				
آراستن [۵۴]	گیتی آرا ے۔			بهار
آفریدن [۵۴]	امام الحق که او را آفرین گوی ست در گیتی		هر آن کو طاعت یزدان گیتی آفرین دارد	معزی نیشاپوری
پژوهیدن [۵۴]	همه کار شاهان گیتی پژوه		زراے وزیران بزیر و شکوه	نظامی گنجوی

مصطلح

[۵۱] گوی باز، چوگان باز و بازیگر ۱۲ بهار [۵۲] گوی بردن و ربودن، سبقت و پیش دستی کردن و افزون کردن آمدن بر کسی و بر چیزی ۱۲ بهار [۵۳] گوی شدن، مراقبه کردن و سر بزانو نهادن ۱۲ بهار [۵۴] گیتی آرا و گیتی آفرین و گیتی پژوه، بادشاه ۱۲ بهار

ع[۵] آفتاب است و همین گوی زند در میدان ۱۲ فرخی سیستانی۔

مصدر		صله		شاعر
۵۱ پناهیدن	چو بگذشت ازان تهنیت چند گاه		خدیو جهانگیر و گیتی پناه	نظامی گنجوی
خرامیدن	همه کرده شاه گیتی خرام		درین یک ورق کاغذ آرم تمام	نظامی گنجوی
۵۱ داشتن	بلند همت و بسیار دان و اندک سال		جهان کشای و جهان گستان و گیتی دار	کمال اصفهانی
۵۱ ستدن	گیتی ستان			بهار
۵۱ کشادن	نمودار گیتی کشائی تراست		خلل خصم را مومیائی تراست	نظامی گنجوی
۵۲ نوردیدن	جهان مرزبان شاه گیتی نورد		برافروخت کاین داستان گشت گرد	نظامی گنجوی
گیسو (بیای مجهول) موی درازی که از دو جانب سر کشیده باشند و این غیر زلف است ۱۲ بهار				
۵۳ بریدن	پوشیده جامه دختر رز ته نما ببین		مستوری لباسی گیسو بریده را	واله هروی
۵۴ داشتن	گیسو دار.			بهار
کشادن	مید مد صبح مگر باد در ایام کشاد		در ره فاتم شب هجران تو گیسوی سفید	اشفقی شیرازی

باب لام

فصل الف

لاب و لابه - تملق و چاپلوسی و فریب از خواهش و عجز و اخلاص ۱۲ بهار

مصطلح

۵۱ گیتی پناه و گیتی دار و گیتی ستان و گیتی کشای بادشاه ۱۲ بهار ۵۲ گیتی نورد آنکه تمام جهان را گشته باشد ۱۲ بهار ۵۳ گیسو بریده، زن بیحیا و بیهوده ۱۲ بهار ۵۴ گیسو دار، کنایه از مولانا زاده و سید زاده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پرداختن	گشت ز درد اگر قصد ناسازی		گشت ز ناله ام لابه پردازی	ظهوری ترشیزی
کردن	بتکده دید که من رو شده کعبه شدم		کرد لابه که زمن بگذر و بگذار مرا	خاقانی شیروانی
نمودن	کار ز دست شد مرا دست بکار ور نشد		لابه نمودمش بسی هیچ بیار ور نشد	خسرو دهلوی
لازم آنچه همیشه با چیزی باشد ۱۲ بهار				
آمدن	نمی گردد میسر تاجداری بی دلیریها	را	چو شمع از سر گذشتن لازم آمد سرفرازی را	عالی شیرازی
افتادن	خود نمائی لازم نو دولتان افتاده است		خون چو گردد مشک ناچار است غمازی کند	صائب اصفهانی
بودن	نیارد کاسه دریوزه مه جز پیش مهر	در	علو همتی لازم بود در طبع سائل هم	عالی شیرازی
داشتن	سفری بی المی نیست که لازم دارد		سفر باده ز سر محنت مخموری را	واله هروی
ساختن	دارد جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ ارباب نغمه	بر	در آهنگ ثابت و لازم ساخته	ظهوری ترشیزی
لاف سخن زیاده از حد و دعوی بی اصل ۱۲ بهار				
آوردن	جواب داد که با ما سخن دراز مکن	از	میار لاف و بهانه مجوی و قصه مخواه	سلمان ساوجی
پاشیدن	گو لاف پاش هست بنزدیک فاضلان		شعرم برون ز دعوی برهان روزگار	انوری ابیوردی
پیمودن	چه عذر خواهم ازین لافها که پیمودم		که طبع من چو فلان است و خاطرم بهمان	کمال اصفهانی
داشتن	ماه تمام داشت بروی تو لاف حسن	به	زد وقت صبحگاه بر و خنده آفتاب	غواصی یزدی
رسیدن	کی رسد در عشق لاف پختگی کس را چو من	۵۵ ها	همچو خاکستر ز آتش زادم و خامم هنوز	قدسی مشهدی

۵۵ با صفت تو عقل را لاف کمال کی رسد ۱۲ خسرو.

مصدر		صله		شاعر
زدن	گفتمش هر گه بیغی سوی رسن جانت امید هم	عه از به	گفت سیفی سیزنی لافی ولی خود ایم دید	سیفی بخاری
سنجیدن	ان کبش عرنی عنان متاع خود بسنج		ترکستازی با سلم لاف سنجیها صواب	عرفی شیرازی
شنیدن	لاف نوالت چوز دریا شنید	از	آب ز تیزی لب دریا گرید	خسرو دہلوی

لای ۔ درد شراب وجز آن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
ریختن	تریخت لای می و محتسب ازو نیز گذشت		رسید بود بلای وے بخیر گذشت	آصفی شیرازی
کشیدن	هر قطره اشک ما یه صد چشم زخم شد	از	لای گر نه بیکشم از کاسه سپند	قاسم مشهدی

لب ۔ ترجمہ شفت ۱۲ بہار ۔

مصدر		صله		شاعر
۵۱ آلودن	لب آلودن ۔			بہار
۵۲ افگندن	می باید از نسیم بہاری نفس مرا	به	تا لب بحرف آن لب خندان در افگنم	ظهوری ترشیزی
۵۳ برچیدن	بے برچیده ساقی تا دگر بر توبه ام خنده		چه در کام و زبان بیهوده استغفار می چینم	ایضاً
۵۴ برداشتن	لب را از لب جو چشم خروس الهی بود	از به	برداشتن بگفتن بیهوده خروس	سعدی شیرازی
۵۵ برگرفتن	چو آن زال لب از فغان برگرفت	از	شهنشاه سر از عنان بر گرفت	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۵۱ لب آلودن ، مرادف لب خوش کردن بچیزے ۱۲ بہار ۵۲ لب بحرف افگندن ، حرف زدن ۱۲ بہار ۵۳ لب برچیدن فراہم آوردن لبہا برائے گریہ ۱۲ بہار ۵۴ لب برداشتن و برگرفتن ، مقابل لب برلب نہادن ۱۲ بہار

عہ زند عشق لاف از جگر ہا ۔ ے چاک ۱۲ ظہوری عـہ بگفتار تو ور گر لاف میز ۱۲ صائب ـہ زدہ ہان زو کہ با غنچہ خندان تو لاف ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
۵۱ بستن	از بسکه شعر گفتن شد مبتذل درین عهد		لب بستن ست اکنون مضمون تازه بستن	غنی کشمیری
۵۲ بلب جستن	می جستم از زمین خبر صدق لب بلب	از	از غیب اشاره ام بدم صبحگاه شد	صائب اصفهانی
جنبیدن	هجران زده را لب تبسم		جز در رخ دوستان نجنبد	ثنائی مشهدی
۵۳ چشیدن	بلاست چشمک ساقی و لب چشیدن سلغر		حذر که آفت رندان پارسا اینجاست	ظهوری ترشیزی
۵۴ خستن	چو در گوش آمدش آواز شیرین	به در	بدندان خست لب در کار شیرین	خسرو دہلوی
خائیدن	فرو بست از سخن لبهاے خندان	به از	بخائید از غضب لبها بدندان	خسرو دہلوی
۵۵ خائیدن	نصیحت عبث کو لب خود بخاے		که شد هم زبان گریه هاے هاے	ظهوری ترشیزی
۵۶ خندیدن	برقع از رخ بیک طرف افگند		عالمی زنده کرد از لب خند	وحید قزوینی
۵۷ دادن	در خط شوم ز سبزه خط تو هر زمان	بر	تا لب چرا بر آن لب شکر فشان دهد	ظهیر فاریابی
۵۸ دادن	لب بحرف نگار نتوان داد	به	رخ بخون جگر نکرده نگار	ظهوری ترشیزی
۵۹ داشتن	از بوسه اگر رنجیده شود تلخ نگوید		همچون لب ساغر لب دشنام ندارد	کلیم همدانی

مصطلح

۵۱ لب بستن ، مقابل لب کشادن ۱۲ بہار ۵۲ لب بلب جستن ، بسیار جستن و از ہر کسے سراغ مطلوب پرسیدن ۱۲ بہار ۵۳ لب چشیدن ، از چیزے اندکے خوردن و چاشنی ۱۲ بہار ۵۴ لب بدندان خستن و خائیدن ، در حالت غضب و تعجب و ندامت مستعمل میشود ۱۲ بہار ۵۵ لب خائیدن ، حالتی ست کہ آدمی را در وقت غضب و نومید بود در اثنای سخن گفتن با مغضوب علیہ ۱۲ بہار ۵۶ لب خند ، کنایہ از شرم ۱۲ بہار ۵۷ لب دادن ، بوسہ دادن و رخصت دادن ۱۲ بہار ۵۸ لب داشتن ، لیاقت و شائستگی داشتن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
وزدیدن	بلب وزدی دهان را غنچه گون کرد		دهان غنچه را یکباره خون کرد	اکبر دولت آبادی
دیدن	لب باریک تو زیر خط شبگون دیدیم		جون ہلال کز شبانگاہ پیرون می آید	خسرو دہلوی
زدن	سحاب جو دگفتم دست او را خطا کردم		سر دم فتنه کز شرم لب تر دیدم عمانی	نصیحی ہروی
زدن	لب چو و حرف آستان تو زد	در		ظہوری ترشیزی
زدن	شوخ چشم من چو از مژگان فسون سازی کند	به	لب بیکہ دگر زند خواہد چو گلہا تری کند	تاثیر اصفہانی
زدن	آن یکی می خورد و لب زند و جنگ کند		دنت از قتل شکند جام و صراحی در ہم	نزاری قہستانی
سپردن	ہمان بدیدن اول سپرده شد دل تو	به	بگر فنا پرستش بیطاقتان بمے بسیار	ظہوری ترشیزی
شکستن	در شرح لبت بگاہ بوسہ	در به بر	لب بر لب ارغوان شکستم	شنائی مشہدی
کشادن	لب کشادن			بہار
کشیدن	لب تہ دندان کش از حرف کنار	از	این حکایت در میان عیب ست عیب	ظہوری ترشیزی
گرداندن	چون باندازش آستین تنش عریان شود		دیده ام از اشک حسرت حوض لب گردان شود	اشرف مازندرانی
گرداندن	فرش در ایوان جنت بلکه دریا انگشتند		حوض کوثر را لبالب بلکه لب گردان کنند	ایضاً

مصطلح

لب زدن، خاموش شدن و سخن گفتن، و دشنام دادن و بد گفتن ۱۲ بہار، لب بر لب شکستن، مقابل لب بر لب بر گرفتن ۱۲ بہار، لب کشادن، معروف و حرف زدن ۱۲، لب تہ دندان کشیدن، خاموش شدن ۱۲ از بہار، لب گردان، حوض و کاسہ وغیره که لبہا مائل به نشیب داشته باشد، و پر کردن حوض چنانکه آب از سرش بگذرد ۱۲ بہار۔

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	ما غمزدگان سوخته لای شرابیم	به	ساقی لب پیمانه بصد ناز گرفتست	علی خراسانی
گرفتن	سخن گوید از پیش دست تو دریا		روان آب لبہاے دریا بگیرد	خسرو دہلوی
گرفتن	ساقی ما چو لب ساغر عشرت گیرد		زاہد از دور بدندان لب حسرت گیرد	آصفی شیرازی
گزیدن	ز شرم کشتن ما ور دمندان	از به	گزد تیغش ز جوہر لب بدندان	عطائی رازی
گزیدن	کسے کین کرم دید یا خود شنید	به	تعجب کنان لب بدندان گزید	خسرو دہلوی
گزیدن	قلم بخیتم سخن لب گزید یعنی بس	به	که دلنشین نبود گفتگوی طولانی	واله ہروی
گزیدن	پشیمانی نفهمیده ست ظالم از دل آزاری		اگر گاہے گزد لب میکند مشق گزیدنہا	مخلص کاشی
گزیدن	لب می گزی و بے خبر از حال درونی		زخمی ست سراپای دلم چون بر پستان	سنجر کاشی
مکیدن	نقل مکد لب ز شکرخندا و	از	گل تر آن خنده آراسته است	تاثیر اصفہانی
مکیدن	لب مکیدن			بہار
نہادن	من جان خویش بر تو فشانم ز خرمے	بر	گر بر لبم نہی لب شکر فشان خویش	معزی نیشاپوری

لُبادہ ۔ چوبیکه بر گردن گاو کار و گاو گردون نہند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
ابر نہادن	آتش خشم تو چون زمانه بر آرد	به	شیر فلک بر نہد بگاو لباده	کمال اصفہانی

مصطلح

لب کسے گرفتن، از سخن گرفتن باز داشتن ۱۲ بہار، لب بدندان گرفتن، در وقت پشیمانی باشد ۱۲ بہار، لب گزیدن در پنج حالت رو دہد – (۱) در شرم (۲) از تعجب (۳) در منع (۴) در پشیمانی (۵) در خشم و غضب ۱۲ بہار، لب مکیدن، معروف و این را در دو جا استعمال کنند (۱) در وصل معشوق (۲) و در مقام خوف و ہراس ۱۲ بہار، لب بر لب نہادن، مقابل لب بر داشتن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بستن	کشاورز برگاو بند دلباد	بر	هم از گاو آهن بجه بیدمراد	فغانی گیوی

لباس دبالکسر رخت و پوشیدنی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	چنان خو کرده با تار آفرین نخلش خرمیدن	بر	که بیجا میش لباس جلوه اش سبا دوش می آید	آفرین لاهوری
افگندن[ا]	آن دل که لباس خودی از خویش بیفگند	از	زین دجله خون دامن خاکی گذرانید	طالب آملی
بافتن	برای شعله عریان آه ما افلاک	از	لباس برق ز تار شهاب می بافند	سلیم طهرانی
برکشیدن	برکشی از شاهد اطلس لباس	از	اطلس سانش لباس از بلاس	ملا جامی
بریدن	نه عزیزتر از کعبه لباس بریت		خراب گشته دلی را بر و عمارت کن	صائب اصفهانی
پوشیدن	لباس برگ گل پوشیده سروش		دل بلبل ترا دان شد تند روشس	ناظم هروی
چسپیدن	لباس فقر بر خاکی نهادان زود می چسپید	بر	که آسمان بر زمین نرم نقش بوریا بندد	صائب اصفهانی
دادن	لباس دادن			بهار
داشتن	تو نگر آشنائی عشق چو شد دشمن خویش است		حد ز آتش به آن را کو لباس روغنی دارد	سلیم طهرانی
کردن	چو سرو ناز تو مشکین لباس در بر کرد	در	مرا چو سایه بخاک سیه برابر کرد	سامری فریدونی
دوختن	بعندلیب چمن کز نوای گوناگون	بر عه	لباس بوقلمون دوخت بر قد گلزار	عرفی شیرازی
ساختن	با شک از چهره شستم دوش رنگ زعفرانی را	از	لباس از شبنم گل ساختم برگ خزانی را	طالب آملی

مصطلح

[ا] لباس از تن افگندن، دور کردن لباس مثل لباس کندن ۱۲

عه می دوختم بقامت حسنش لباس وصف ۱۲ طالب آملی

مصدر		صله		شاعر
گردن	نمود آتش از لشکر دی هراس		چو جنگ آوران کرد آهن لباس	قاسمی گونابادی
کندن[ا]	بی تن خاکی چو نام نیک مردان زنده ام	از عه	سالها شد این لباس عاریت را کنده ام	صائب اصفهانی
گرداندن[۲]	نه از حسرت که بر رخسار جانان رنگ گردانم		که از غیرت که هر ساعت لباس رنگ گرداند	صائب اصفهانی
گرفتن	لباس گرفتن			بهار
نهادن[ا]	سیاس کاتبی اندوهگین ز کسوت فقر		کز اهل خرقه نشد هر که این لباس نهاد	کاتبی نیشاپوری

لبیک بمعنی لبیک گفتن و جواب دادن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دانستن	منقل مربع کعبه سان آشفته وری و درمیان		لبیک در ران درمیان تن محرم آسا داشته	خاقانی شروانی
زدن	خسرو سیارگان لبیک از دجون قدر تو		حلقه گرد گردون گرفت و بانگ در زد که غلام	کمال اصفهانی
گفتن	لبیک گفتن			بهار

لت وله بالفتح زدن و کوفتن و ریزه و پارچه چیزی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
چیدن[۳]	و آنکه خورد را شوکته کیوان عجوبی خوانده است		باشد اندر کوچه بازار خیالم لته چین	فوقی یزدی
خوردن[۴]	لت خوردن مهره			بهار
خوردن[۵]	لت خوردن			بهار

مصطلح

[ا] لباس کندن و نهادن بیک معنی است ۱۲ بهار [۲] لباس گرداندن، تغیر دادن لباس را ۱۲ بهار [۳] لته چین، آنکه لته را از کوچه ها برچیند ۱۲ بهار [۴] لت خوردن مهره، کنایه از مضروب شدن مهره ۱۲ بهار [۵] لت خوردن، کوفته شدن به لگد ۱۲ بهار

عه دست جنون لباس چو کند از تنم ۱۲ کلیم

مصدر		صله		شاعر
خوردن[۵۱]	دل گراز سینه رود کار غم از وی مطلب		لت خورد کار چو کاسب شد دکان برخیزد	طغرای مشهدی

فصل حاء

لحاف بالکسر پوشش مرادف سنالی از زیر پوشش و برگستوان ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افگندن	لحافی بر افگند بر پشت بور	بر	در آمد بزین آن تن پیل زور	نظامی گنجوی
بستن	که او لحافی بر دوش بسته دریا دارسی گذشت	بر		ظاهر نصیرآبادی
کشیدن	لحاف کشیدن			بهار عجم

لحد (بالتحریک) شگافی که در یک طرف گور کنند و مرده را در آن نهند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن[۵۲]	لحد بستن			بهار

لحن (بالفتح) آواز گردانیدن و آواز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خواستن	در خمارم شراب میخواهم		لحن چنگ و رباب می خواهم	حسن رازی
زدن	همچو بلبل لحن و دستانها زدند		چون لبالب شد جهان از بلبله	ناصر غزنوی

فصل ذال

لذت (بالفتح) مزه و طعم ۱۲ بهار

مصطلح

[۵۱] لت خوردن کار - برهم شدن کار ۱۲ بهار [۵۲] لحد بستن - قبر ساختن بالای زمین از خشت و گل ۱۲ بهار -

مصدر		صله		شاعر
انداختن	مست ذوق عرفیم کز نغمهٔ توحید او	در	لذت آوازه در کام جهان انداخته	عرفی شیرازی
بخشیدن	تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت		همت درین عمل طلب از میفروش کن	حافظ شیرازی
بردن	برند از سینهٔ اعضا لذت درد نهان از هم	از	که گیرند اهل خدمت رشوت پنهان زیکدیگر	واله هروی
بودن	لذت از عیش بهشت و لب حور نبود	از	هر که او دامن معشوق خود از دست بشست	حافظ شیرازی
پرستیدن	لذت پرست			بهار عجم
پرسیدن	در آن زمانکه برانداز و از جمال نقاب	از	بیا و از دل ما لذت تماشا پرس	قاسم تبریزی
تراویدن	سخن از زهر حرفش پوست افگند	از	ز مغز کام لذت می تراود	ظهوری ترشیزی
چشانیدن	دل را ز خیال مے خضر آب کشیدم	به	تا عشق چشانید بمن لذت غم را	قدسی مشهدی
چشیدن	یک ذره درد عشق بعالم ندیده هند		چون لذت شراب محبت چشیده اند	اسیری لاهجی
دادن	شرح غم تو لذت شادی بجان دهد	به از[۵۳]	ذکر لب تو طعم شکر در دهان دهد	ظهیر فاریابی
داشتن	سر انگشت پشیمانی گزیدن لذتی دارد		که طفل شیر از پستان مادر دست بردارد	صائب اصفهانی
دانستن	آنم که بسم چاشنی راز ندانست		مرغ نگهم لذت پرواز ندانست	طالب آملی
دیدن	میبرد آید زنگ از دل جلوه گاه یار هم	از در[۵۴]	لذت دیدار از آئینه مے بینیم ما	صائب اصفهانی
رسیدن	با اهل طبع چه لذت ز فکر خام رسد	به از	بکام تا نرسد میوه کے بکام رسد	مخلص کاشی
رفتن	در غم او لذت ما از دل ناشاد رفت	در از	خو به غم کردیم چندانیکه عیش از یاد رفت	شاه طاهر دکنی

[۵۳] لذتی از بانگ مرغان گرفتارم بده ۱۲ طالب [۵۴] میتوان لذت شمشیر تو در زخم دید ۱۲ شریف اصفهانی -

مصدر		صله		شاعر
شکستن	در کوزهٔ لذت شکستان چشمه نهرم		در کاسهٔ کودک مستان جرعه شیرم	عرفی شیرازی
شناختن	خسرو ست دسوز دل و تر ذوق عالم بخبر		سرغ آتش خوار حکی لذت شناسد را شد را	خسرو دهلوی
گرفتن	لذت بوسه رکاب از کف پای تو گرفت	از	که نیاید بمیان پای شمار و عددی	کلیم همدانی
یافتن	گل غنچه شد از شرم شکر خند تو ترسم	از [عه]	مرغان چمن لذت پیکان تو یابند	سعید قمی

لرز دلرزش ولرزه حاصل مصدر لرزیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	پشیز رگ جان جو شد مدش دلیل	به	لرزه در آمد به پر جبرئیل	خسرو دهلوی
افتادن	نه هنگام صبوحی لرزه در جام شراب افتند	در [عه] بر	ز عکس روی ساقی جام می در اضطراب افتد	انسی مشهدی
افتادن	لرز تو چو سودا بسر خصم در افتاد		محنت بدلش راست چو اندیشه در آید	سلمان ساوجی
افگندن	چون سم شان لرزه بگیتی فگند	به	گرد ناکند زمین را بکند	خسرو دهلوی
انداختن	خامه هنگام ثبت هیبت او	در	لرزه در نقش سطر اندازد	عرفی شیرازی
در آوردن	کوس عزیمت زد شهریار	به	لرزه در آورد بدین حصار	خسرو دهلوی
در افتادن	لرز تو چو سودا بسر خصم در افتاد		محنت بدلش راست چو اندیشه در آید	سلمان ساوجی
زدن	زینت از نام بلندش نبرد گر زر و سیم	به	سکه چون موج زند لرزه بروی دینار	طاهر نصیرآبادی
کردن	سهم تو گر بر فلک آرد شتاب		لرزه کند چرخ چو دریای آب	خسرو دهلوی
گرفتن	بو که ز سر پاشش رهاند خدای		لرزه گرفته همه را دست و پای	خسرو دهلوی

عه لذتی یافت دل ز نامه یار ۱۲ صادق گیلانی عه ز عکسش لرزه بر آیینه گوهر نگار افتد ۱۲ صائب اصفهانی۔

مصدر		صله		شاعر

فصل شین

لشکر ـ سپاه۔

مصدر		صله		شاعر
آوردن	دو سالار هر دو بسان پلنگ	به	فراز آوریدند لشکر بجنگ	نظامی گنجوی
آراستن	بز و نای رویین و بر گشت کوس		بیاراست لشکر چو چشم خروس	فردوسی طوسی
افروختن	تو بملک اندر مانند معز الدینی		لشکر افروز و مخالف شکن و پند پذیر	معزی نیشاپوری
انگیختن	یکی لشکر انگیخت از ترک و تیغ	از	فروزنده برق شد در آمد به میغ	نظامی گنجوی
پناهیدن	بدان آمدن شادمان گشت شاه		ازان پهلوانان لشکر پناه	ایضاً
داشتن	چنین که لشکری از مرغ نامه بردارم	از	مرا رسد که کنم دعوی سلیمانی	عرفی شیرازی
در آمدن	در اطراف لشکر در آمد بشهر	از به	سری پر ز کینه دلی پر ز قهر	قاسمی گونابادی
راندن	خلفا لشکر از جهان رانده	از	علم و توق شان بجا مانده	سلیم طهرانی
رسیدن	خبر چون باطراف توران رسید	به	که لشکر بآهنگ میدان رسید	قاسمی گونابادی
رفتن	هرگز نمی رود ز سرم لشکر بلا	از	می آیدم همیشه بلا بر سر بلا	باقر کاشی
ریختن	لشکر بهم ریختن	به		بهار
زدن	چهارم علم بر ثریا زدن	به	چو خورشید لشکر به تنها زدن	نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
شکستن ۵۱	بدین سست پایان پیچیده دست	به	سکندر چه لشکر تواند شکست	نظامی گنجوی
شناختن ۵۲	سپاهی نه چندان که لشکر شناس		باندازهٔ آن رساند قیاس	نظامی گنجوی
فرستادن	فرستاد لشکر شه جم نگین	به	بضبط سمرقند و توران زمین	قاسمی گونابادی
کردن	وگرچه چاره کنم عشق باز لشکر کرد		بر تیغ قهر دل خسته را مسخر کرد	مجد شیرازی
کشیدن	لشکر بقصد ملک دل ما چه می کشی	به بر ۵۳	ز قیصور روانه ساز سواری همین وبس	کمال خجندی

فصل طاء

لطافت نرمی و تازگی و پاکیزگی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	چون عیش کنی از تو برد روح لطافت	از	چون نوش خوری در تو کند عقل تماشا	معزی نیشاپوری
تراویدن	از آن عارض لطافت می تراود	از	وزان قامت قیامت می تراود	حسین ثنائی
داشتن	هلال غبغب جانان لطافتی دارد		که از اشاره انگشت آب میگردد	صائب اصفهانی
دیدن	لطافت دیدن			بهار
کردن	لطافت کن آنجا که بینی ستیز		نبرد قز نرم را تیغ تیز	سعدی شیرازی
گرفتن	چون دلش از تو به لطافت گرفت	از	ملک زمین را بخلافت گرفت	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ لشکر شکن، کنایه از مرد شجاع و دلاور ۱۲ بهار ۵۲ لشکر شناس آنکه شمار لشکر و فوج کند به تخمین و قیاس ۱۲ بهار

۵۳ چه لشکر همی کشی بر قلب عشاق - حسن دهلوی۔

مصدر		صله		شاعر
لطف (بالضم) نرمی و تازگی در کار و کردار و بفتحتین نیکو شدن و نیکوئی ۱۲ بهار				
آوردن	با اهل وفا کینه داری عجب از تو	به	یکذره بما لطف نیاری عجب از تو	شفائی اصفهانی
بودن	لطف ار باشد توان بی منت جان زیستن		ورنه باشد با زلال خضر نتوان زیستن	ذهنی کاشی
تراویدن	آب چه ریزد ز چشم در دم نظاره اش	از	گر نه تراود برون لطف تنت از قبا	ثنائی مشهدی
داشتن	شاید که ترا فرشته خوانند		کین لطف ندارد آدمی زاد	ملا جامی
داشتن	آنکه در وش بنهان لطف نهانی دارد	به عه با غبغب	آگهم با لب من ناله زبانی دارد	ظهوری ترشیزی
دریافتن	در شهر نجف لطف هوا را دریاب	در	فیض حرم شیر خدا را دریاب	ندیم اصفهانی
دیدن	گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید	از بهشت ۵	در آتش رشک از غم دل غرق گلاب است	حافظ شیرازی
دیدن	در بزم کس نماند که لطفی ندید از و	از	جز محتشم که دیده بختش بخواب بود	محتشم کاشی
رسیدن	هر زمانم لطف دیگر میرسد زان خورد سال	از	با وجود آنکه نخل تازه بر کمتر دهد	خضری تبریزی
طلبیدن	بجلوه ۲ نتوان شد چراغ مجلس انس		صفائی فطرت و لطف مزاج می طلبند	فغانی شیرازی
فرسودن	وعده بوسه نمودی و نفرمودی لطف		در امید کشودی و نکردی انعام	نظام استرابادی
کردن	لطف کردن بعدو کم ز غضب کردن نیست	للعدو ۳ به	پشت شمشیر به بدخواه دم شمشیر ست	فائض ابهری
گذشتن	لطف تو نسبت بما بگذشت و کین هم بگذرد	به ۵ با	آنچنان بگذشت ما را اینچنین هم بگذرد	مرشدی زواره

۵ خار خشم گر نه دارد باغبان لطفی بمن ۱۲ رفیع قزوینی ۵ نداروای رقیب آن سست پیمان با تو لطفی هم ۱۲ مرزا شیر فیجانی ۵ زخمش

دیده ام از کشتن دل لطفهایی چند ۱۲ حمیدی ۵ آن لطفها که دوش تو کردگار کرد ۱۲ ظهیر ۵ عید قربانست لطفی بر من درویش کن ۱۲ جمالی دهلوی

۵ ز لطفها که تو با من کنی یگانه نیست ۱۲ ظهیر۔

مصدر		صله		شاعر
نمودن	ایجوان لطف شما باہمہ دلداری کن	یا	با میانیکہ تراہست میانداری کن	نجات اصفہانی
	لطیفہ۔ سخن نیکو و پسندیدہ ۱۲ بہار			
داشتن	لطیفہ عجب از غمزہ نرگست دانند	از	کہ عالمی کشد و خاطری نرنجانند	اہلی شیرازی
ساختن	خیال پرور و ابہام گوی و دور اندیش		لطیفہ ساز و صناعت نمای آسان گوی	سعدی ہروی
طرازیدن	بہشت ناگہش از بی جور روزگار قدیم		عنان مصلحت داور لطیفہ طراز	عرفی شیرازی
گفتن	لطیفہ زسر صدق گومیت عرفی	از	بسنج اگر بد و نیک متاع میدانی	ایضاً

فصل عین

لعاب۔ آب کہ از دہن فرو ریزد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	بر کوه چون لعاب گوزن اوفتد ز صبح	بر از	ہوی گوزن واز بصحرا برآورم	خاقانی شیروانی
افشاندن	ہمچو کرم پیلہ از دیبا و اطلس فارغم	بر از	بر تن عریان لعابی از دہن افشاندہ ام	شانی مشہدی
تنیدن	ہمیشہ تا ز دم عنکبوت پردہ صبح	از بر	بود لعاب لوامع تنیدہ بر ایام	عرفی شیرازی
ریختن	جوہر خود را عطارد خواندم و دیدم کہ خصم	بر از	زہر خندش برلب از مار حسد ریزد لعاب	ایضاً
زدن	عنکبوتش دامنش کز غایت بیدانشی	بر	روز و شب ہر دوک نادانی لعابی میزند	شانی مشہدی
نہادن	در کام طفل خصم تو چون دایہ شیر کرد	در	گردون لعاب عقربیش در لبان نہاد	سلمان ساوجی
	لعب (بالفتح) بازی۔			
باختن	بہ پیشاپیش رخست فتنہ می تاخت		بر مہ سوی لعب عشوہ می باخت	زلالی خوانساری

مصدر		صله		شاعر
خوردن	ترکم نخور و لعب گرفتاری دنیا		دیدیم و شنیدیم بسے حالت ہمرا	والہ ہروی
کردن	دین لعب کہ میکنند بابا	با	با او احدی نکرد آنجا	والہ ہروی
	لعل سرخ و جوہرے معروف قیمتی ۱۲ بہار			
زادن [51]	لعل از سنگ زادن	از		بہار
سفتن [52]	گہے سفتہ لعلے بہ پیمانہ خورد		گہے گوش بر لعل نا سفتہ کرد	نظامی گنجوی
طرازیدن [53]	لعل طراز			بہار
فشاندن	لعل فشان ساقی زرین کمر		گشتہ چو خورشید فلک لعل گر	خسرو دہلوی
	لعنت۔ نفرین ۱۲ بہار۔			
کردن	اے کہ گفتی بر یزید و آل او لعنت مکن	بر	زانکہ شاید حق تعالی کردہ باشد رحمتش	فانی ہروی
گفتن	لعنت دشمنانش باید گفت		دوستداری تمام باید کرد	کمال اصفہانی

فصل غین

لغت۔ زبان قوم و کلماتیکہ مردم بدان از اغراض خود تعبیر کنند ۱۲ بہار

مصطلح

[51] لعل از سنگ زادن، حاصل کردن چیزے بہ مشقت بسیار ۱۲ بہار [52] لعل سفتہ، کنایہ از شراب سرخ و لعل ناسفتہ سرود ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
دانستن	لغت دان			بہار
ساختن	لغت ساز قاموس خوانندگی ست		شفادان علم نوازندگی ست	طغرای مشہدی
نوشتن	لغت نویس			بہار

لغزش و لغزک شل لغزیدن ۱۲ بہار۔

خوردن	بر روی زمین چو طفل در راه	بر	لغزک میخورد پر تو ماه	کاشف اصفہانی

فصل فاء

لفظ (بالفتح) سخن گفتن و سخن ۱۲ بہار

پرداختن	تا دو معنی بہر لفظ جنگ و قانون آورند		لفظ پردازان معنی ساز در بزم بیان	ظہوری ترشیزی

فصل قاف

لقا۔ چہرہ و روی

نمودن	سوی قلاشان ندیدان دلبر حور انتزاد	بہ	چون بمکتب دی لقا بنمود روی خود کشاد	حسین ہروی

لقب۔ نامیکہ بر مدح یا ذم دلالت کند ۱۲ بہار

برنہادن	چو شاعر شدی بر دست پیش خاقان	بہ	بخاقانیت من لقب بر نہادم	ابوالعلا گنجوی
بودن	حبا اندر قمار گرودن دغا		کہ بودش لقب قہرمان عجم	رفیعی کاشی

مصدر		صلہ		شاعر
خواندن	محمد شاہ بن تغلق کہ در منشور امام اورا	در	لقب سلطان اعظم خواند حاسد لفگار فتادو	بدر چاچی
دادن	در رزم خصمانت چون اشک حسام افسرده گشت	بر	اشک را گوہر لقب داد ند بر روحسام	معزی نیشاپوری
داشتن	آباد بر آن کلکت کز بخت لقب دارد	از	تدبیر گر دولت تصویر گر دوران	ایضاً
کردن	شمشیر مرتضی بجز از آہنی نبود		پشتی دین حق لقبش ذوالفقار کرد	ظہیر فاریابی
گرفتن	دو آتش ز نرگس گرفته لقب	از	بریحان ترلیفہ اش ہم نسب	طغرای مشہدی
گشتن	فخر دارم بر جنید و شبلی و بر بایزید	از	از جنابت تا مرا گشته نظام الدین لقب	طالع دہلوی
نہادن	جود ترا لقب نہ نہم آفتاب و بحر		کز بحر ننگ دارد و از آفتاب عار	معزی نیشاپوری
یافتن	یافت چو ادراک لقب مہر سپہر سخن		ہر غزلش را قدر عقد ثریا نوشت	طغرای مشہدی

لقمہ (بالضم) مقدار طعامیکہ یکبار در دہان نہند ۱۲ بہار

افتادن	لقمہ افتد ز دہن چون نبود قسمت کس	از	روزی ارہ نگر کز بن دندان ریزد	واعظ قزوینی
چشیدن[۱]	لقمہ کام چشیدی ہیہات	از	تا ابد کاست از آن بی نمک ست	طالب آملی
خائیدن	تیزی دندانت بسوہان مسای	از	از سر ہر سفرہ مشو لقمہ خای	ملا جامی
خوردن	اگر بلب نفرستی ز غم نصیب کمال		ہزار لقمہ کسے بے نمک چگونہ خورد	کمال خجندی
دادن	از ہر دو لقمہ کہ ہم دادہ تست		من منت ہر ناکس و دون چند کشم	شیخ الاسلام بلخی
رفتن[۲]	لقمہ بر گلویش فرو نمیرود	بر		بہار

مصطلح

[۱] لقمہ آہن چشیدن، زخم خوردن ۱۲ بہار [۲] لقمہ بر گلویش نمیرود، کنایہ از نہایت بخل و خست ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن	بخوان غصه زبس لقمه‌های چرب زدوم	به	همیشه هیضه که غم دارم وز خیر عنا	ظهوری ترشیزی
کردن	چون لب تو لقمه ز بر غنا که کرد	از	لقمه بزیر لب تو ناله کرد	ملا جامی
کشیدن[1]	لقمه آهن کشیدن			بهار
نوشیدن	غذا اینان که خرقه ابرار پوشند و لقمه ادرار		نوشند	سعدی شیرازی

فصل کاف

لکد - بپای زدن ۱۲ بهار

خوردن	حدیث وصل بگویم که گفته شد روزی	از بر	ز بخت بد چه لکدها که بر دهن خوردم	خسرو دهلوی
خوردن[2]	لکد بخت خورده است			بهار
خوردن[2]	لکد روزگار خورده است			بهار
زدن	بسکه اوضاع جهان شد بمخالف برداشت	بر	مار طنبور لکد بر سر طنبور زند	تاثیر اصفهانی
زدن[3]	لکد بر ابر زدن			بهار
زدن[4]	لکد بر گور حاتم زدن			بهار

مصطلح

[1] لقمه آهن کشیدن، در زنجیر برپا بودن ۱۲ بهار [2] لکد بخت و لکد روزگار خورده است، کنایه ازان ست که قدر عافیت ندانسته بود و پشیمان ست ۱۲ بهار [3] لکد بر ابر زدن، داعیه رفعت کردن و مردم را بچشم کم دیدن ۱۲ بهار [4] لکد بر گور حاتم زدن، سخاوت بکمال رسانیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن[1]	لکد در کار زدن	در		بهار
زدن[2]	مشو ایمن که این درمانده لنگ ست	با	که بایک پا لکد زن چون تفنگ ست	یحیی شیرازی
سپردن[3]	کاب در جوی تست و چرخ بچپل		دشمنان را لکد سپر دارد	انوری ابیوردی
کوفتن[3]	مرا فتاده چو بینی غمین مشو طالب		که من ز روز ازل سبزه لکد کوبم	طالب آملی

لگام و لغام - معروف

انداختن[4]	آه ما رو بفلک کرد که مانع گردد		توسن سرکش ما را که لگام اندازد	نصیر همدانی
خاییدن[5]	هر کجا با تیغ چونان شد چنین گلگی معین	در	چرخ در فرمان بری حاشا اگر خاید لگام	خسرو دهلوی
دادن[6]	همه ملک ایران مرا شد تمام	به	به هندوستان داد خواهم لگام	نظامی گنجوی
ریختن[7]	مه بخت از لجام برآتش چو برق نور		زمستان لگام ریز شه آمد بشهر در	خسرو دهلوی
کردن[8]	چون بجیحون شاه مشرق پای کرد اندر رکاب	بر	گرد دست عزم تو بر اسپ کام تو لگام	معزی نیشاپوری
کردن[8]	گردد افلاک بر آن گونه که خواهد بختش	بر	بخت او کرد مگر بر سر افلاک لگام	معزی نیشاپوری
کشیدن[8]	گر بگوی که کفایت تو کشد	بر	بر سر توسن سپهر لگام	انوری ابیوردی

مصطلح

[1] لکد در کار زدن، برهم کردن کار ۱۲ بهار [2] لکد زدن تفنگ، صدمه زدن تفنگ از عقب بعد سر دادن ۱۲ بهار [3] لکد سپر و لکد کوب، کوفته و پامال ۱۲ بهار [4] لگام انداختن، باز داشتن مرکب را از سرکشی و نافرمانی کردن ۱۲ بهار [5] لگام خاییدن، سرکشی و نافرمانی کردن ۱۲ بهار [6] لگام دادن بچیزی، متوجه شدن بچیزی ۱۲ بهار [7] لگام ریز، جلد و شتاب ۱۲ بهار [8] لگام بر اسپ و بر سر اسپ کردن و بر اسپ کشیدن، بیک معنی ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ۱	بآن غرور و تکبر که گشته آنم		رسید چون لب تر تبسم لگام کشید	سنجر کاشی
گرفتن ۲	مراد و حسانه از جنس سوارے	از	لجام از سر گرفته استری هست	عشرتی شیرازی
لیسیدن ۳	صاعد دها بط گردونش ببوسند رکاب		اشهب دادهم گیتیش بلیسند لگام	انوری ابیوردی
نهادن	تا نهاد اقبال تو بر گردن گردون لگام	بر	ملک بی آرام و توسن رام گشت و آرمید	معزی نیشاپوری
نهادن ۴	لگام بر سر اسپ نهادن	بر		بهار

فصل میم

لم (بالفتح) آرام و آرایش ۱۲ بهار

دادن	بایه عیش جهان از در دلی زر ها ندر	در	خضر نشر اکنون لبی در عهد عشرت داده اند	فوقی یزدی
داشتن	نگه مست ادا ریزی و لب غزال جان بریزے	به	بچشم غمزه جا دارد به تخت عشوه لم دارد	فوقی یزدی
زدن	کام دل مرا چه شود گر بر آورد	بر	شیرین لبت که لم زده بر تکای ناز	فوقی یزدی

لمعه (بالفتح) روشنی ۱۲ بهار

برداشتن	قضا ز شعله قهر تو لمعه بر داشت	از	زمانه در حمین آتش قیامت کاشت	عرفی شیرازی

مصطلح

۱ لگام کشیدن، احتیاط کردن و مکث نمودن در کارے ۱۲ بهار ۲ لگام از سر گرفته، اسپ سرکش و خودسر ۱۲ بهار ۳ لگام لیسیدن، مطیع و منقاد بودن ۱۲ بهار ۴ لگام بر گردن و سر اسپ نهادن، بیک معنی ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	تا شمع ماه شعله کشد در زمان بپائے		تا تیغ مهر لمعه زند در جهان بمان	طالب آملی
شکستن	گرد سپاهش بروز برده خورشید بست		صبح سنانش به شب لمعه اختر شکست	انوری ابیوردی

فصل نون

لنگر - آهنی گران که با کشتی بندند تا کشتی را از رفتن باز دارد و تمکین و وقار ۱۲ بهار

انداختن	نیست طوفان را دگر یاراے شور و شر در آب	در	کشتی عدلش ببیند از دو اگر لنگر در آب	اثر شیرازی
انداختن ۱	لنگر انداخته			بهار
افگندن	بدریا یکه بچون نوح من افگنده ام لنگر	به	سفینه بر سر موجش بود تابوت ساحلها	سلیم طهرانی
باختن	بخاموشی شوم مهر دهان بیهوده گویان را	از	نمی بازم چو کوه از هر صداے لنگر خود را	ایضاً
داشتن ۲	عشق می آرد دل افسرده ما را بشور		مضطرب از طوفان بود دریاے لنگر دار را	صائب اصفهانی
فرو کشیدن	دگر نه عقل به مستی فرو کشد لنگر	به	چگونه کشتی ازین ورطه فنا ببرد	حافظ شیرازی
فرو ماندن	فرو ماند لنگر پلنگر بمرد			نظامی گنجوی
کردن ۳	لنگر نکرده ایم چو گوهر درین محیط	در	از بوستان دهر چو شبنم گذشته ایم	صائب اصفهانی
کشودن	دست و پاے بزن درین دریا	از	از خود این لنگر گران بگشاے	کمال اصفهانی

مصطلح

۱ لنگر انداخته، مرد متحمل و با وقار که به سخن هر کس از جا نرود ۱۲ بهار ۲ لنگر دار، چیز بسیار گران را گویند و در صفت تیغ و دریا و غیر آن آید ۱۲ بهار ۳ لنگر کردن در چیزے، جا گرفتن و تمکن ورزیدن ۱۲ بهار -

مصدر		صله		شاعر
گرفتن[ع۱]	بحر پرشور جنون لنگر نمیگیرد بخود	به	کی ز سنگ کودکان دیوانه شورش کم شود	صائب اصفهانی
گسستن	بدان صفت که شود غرق کشتی زرین	از	به طرف دریا چون بگسلد از و لنگر	انوری ابیوردی
نهادن	لنگر نهادن			بهار

فصل واو

لِوا (بالکسر) نیزه۔

مصدر		صله		شاعر
افراختن	هر کس لوای راستی افراخت شد بلند		بالانشین جمله حروف ست زین الف	واقف لاهوری
افراشتن	هر گوشه لوای عشرت افراشته اند	در	در تن به نغم ترانه جان کاشته اند	ظهوری ترشیزی
بستن	شکر خدا که صبر بنصرت لوا نبست	به، از[ع۲]	طرفی رفو ز چاک گریبان ما نبست	ایضاً
زدن	ای لوای فتح و فیروزی بچار ارکان زده	به	بندگان هندوت بر قلب ترکستان زده	خسرو دهلوی

لوح۔ (بالفتح) تختهٔ چوب و سنگ ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
تراشیدن	مگر ز غمزهٔ شیرین به تیشه داد الماس		که لوح فتنه تراشیده کوهکن نازک	طالب آملی
کردن	صفائی دل کر در لوح مشق صد اندیشه ام		یاد ایامی که این آئینه بے پرواز بود	بیدل عظیم آبادی

مصطلح

ع۱ لنگر بخود گرفتن، کنایه از جای خود نه رفتن ۱۲ بهار

ع۲ ظفر بند از گرد میدان لوای ۱۲ ظهوری۔

مصدر		صله		شاعر

فصل یای

لیاقت

مصدر		صله		شاعر
داشتن	چرا که ابوالحسن اینقدر لیاقت ندارد که [عریضهٔ او]		بمطالعه خاص در آید	عالی شیرازی

باب میم

فصل الف

ماتم (بفتح فوقانی) سوگ ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	این سخن گوش زد شاه عشرت گردید		شد پریشان چو سر زلفش و ماتم برداشت	عرفی شیرازی
داشتن	دل که بی رخصت ما گله عشقست شجاع		شرط عشقست که ماتم نه تو داری و نه من	شجاع کاشی
دیدن	غمت هر جا که ماتم دیدهٔ دید		برات گریه بر من مے نویسد	فضلی جرباد قانی
دیدن	ازان چون زلف ماتم دیدگان ژولیده زنجیرم		که چون برگ خزان دیدست از دستت دلگیرم	صائب اصفهانی
زدن	سوسن ماتم زده لاله خونین کفن		سرخ و سیه گشته اند بهر حسین و حسن	حاصلی تبریزی
گرفتن	مزن دست تاسف بر هم از مرگ سیه کاران		که خون مرده را هرگز کسی ماتم نمی گیرد	صائب اصفهانی
نشستن	ماتم نشست و کو کبهٔ سور شد بلند		صد تیره از حوالی ما نور شد بلند	فغانی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
ماجرا - سرگذشت و هنگامه و قضیه و گفتگو ۱۲ بهار۔				
با بستن	بدین گونه هر ماجرائے که هست	بر	کند هر کسے بر کسے باز بست	خسرو دهلوی
پرسیدن	زانجا که لطف شامل و خلق کریم تست		جرم گذشته عفو کن و ماجرا مپرس	حافظ شیرازی
خواندن	با عشق حسن را سر الفت نبود و نیست	از	این ماجرا ازین ورق ساده خوانده ایم	واله هروی
داشتن	گفت گو آئین درویشی نبود	با ۔ به ۵	ورنه با تو ماجراها داشتیم	حافظ شیرازی
در نوشتن	وگر خشم گیرد بگردار زشت		چو باز آمدی ماجرا در نوشت	سعدی شیرازی
راندن	ز خون دل مژه ام دوش ماجرا میراند	از	بعینه همه امروز بارنمے رانم	سلمان ساوجی
رفتن	گر دلم از غمزهٔ دلدار باری برد برد	در	درمیان جان و جانان ماجرا رفت رفت	حافظ شیرازی
ساختن	تر آمد باز از سیل سرشکم من ندانستم		که خواهد ساخت چشم خونفشانم ماجرا امشب	ندیم اصفهانی
کردن	خوش آن زمان که دگر سوی بینی و شنوی	به ۔ با ۵	چو من بگریه خون ماجرائے خویش کنم	خسرو دهلوی
گفتن	چشم تو ریخت خونم شرم آیدم که گویم	از ۔ به ۔ با	از بهر نیمجانی با دوست ماجرا را	همام تبریزی
مار - معروف ۱۲				
بستن ۵۱	زبان خصم نتوان کرد کوته جز بخاموشی	به	بافسون دگر این مار را کے میتوان بستن	مخلص کاشی
خوردن ۵۲	گو زهر کشید که انیس نان ست		گو مار خورد کسیکه نیش نان ست	مسیح کاشی

مصطلح

۵۱ مار بستن - رام کردن ۱۲ بهار ۵۲ مار خوردن، غم و غصه خوردن و رنج و سختی بسیار کشیدن ۱۲ بهار

ع ۵ چه کرده ام که بمن یار ماجرا دارد ۱۲ صیدی ع ۵ اے آنکه با شکسته دلان ماجرا کنی ۱۲ مسیح ۵ ماجرائے دل نمیگویم بکس ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
کشتن	با وجود بیم و آفت چون شود دشمن دخیل		همچو مار خانگی دیگر نباید کشتنش	اثر شیرازی
گرفتن	نمیداند چه خونها خورده ام در طره آرائی	به	بدست دیگری افسون گر من مار میگیرد	رهی تبریزی
گرفتن	حرف زنار سر زلف تو ورد زاهد ست		از کجا این مارگیر آموخت افسون مرا	صائب تبریزی
گزیدن	ز تار خسته گیسوے دلبران ترسد		چنانکه مار گزیده ز ریسمان ترسد	غنی کشمیری
مال - معروف ۱۲ بهار				
خوردن	بخور چیزے از مال و چیزے بده		ز بهر کسان نیز چیزے بنه	سعدی شیرازی
دادن	ای دل بمال داده مزن لاف اعتبار		زان رو که قیمتی بنود زر خریده را	مخلص کاشی
رفتن	اهل دولت تنگ چشمانند و مال این گروه	به	همچو نقد عمر نابینا بکوری میرود	تاثیر اصفهانی
مالش - حاصل بالمصدر مالیدن ۱۲ بهار				
خوردن	بود دل بستهٔ پیچیده مویان	از	خورد مالش ز دست خوبرویان	منیر لاهوری
دادن	چنانت دهم مالش از تیغ تیز	از	که یا مرگ خواهی ز من یا گریز	نظامی گنجوی
ماوا - جاے بودن ۱۲ بهار				
دادن	ماوا دادن -			بهار
ساختن	ماوا ساختن			بهار
گرفتن	ز مژگانت آخر بجائی رسیدم	در	که در دیدهٔ خویش ماوا گرفتم	اسیر شهرستانی

مصطلح

۵۱ مار بدست دیگرے گرفتن، کار دشوار به کسے سپردن که دران خطر عظیم بود ۱۲ بهار ۵۲ مار گیر، محیل، مکار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
	ماه ـ قمر			
آلودن	کتان طاقتم را پرده داری میکند جنبش		رخش در شام خط ماه سحاب آلوده را ماند	حزین اصفهانی
جستن	از حقیقت روی صائب در مجاز آورده ایم		ماه را دائم ز طشت آب میجوئیم ما	صائب اصفهانی
شکستن	جام شراب مرهم دلهای خسته است		خورشید مومیائی ماه شکسته است	صائب اصفهانی
کردن	میزندسی روزه شامش خنده بر صبح عید		ماه را هر کس بروی دلربائی نو کند	مخلص کاشی
	ماهتاب و مهتاب - پرتو ماه و بمعنی ماه مجاز است ۱۲ بهار			
افتادن	مهتاب جا بجا بره افتاده در چمن	به در	گلهای سایه پرور برگ خزان ماست	دانش مشهدی
ریختن	جلوه کردی که افتاد آفتاب از بام چرخ	از	دستی افشاندی که مهتاب از کنار بام ریخت	فطرت قمی
	مائل گراینده ۱۲ بهار			
آمدن	حیدر از خاک خراسان کرد آهنگ عراق		گرچه مائل جانب خوبان تبریز آمده	حیدر هروی
افتادن	وبسکه زلف بآنچهره مائل افتادست	به	بصد هزار پریشانی دل افتادست	مشهور شیرازی
بودن	مائل بقاست تو بود طبع مستقیم	به	مجبول بر محبت تو فطرت سلیم	ملا جامی
ساختن	لذت شور تو عرفی بهمه عالم گفت		که ترا مائل شیرین دهنی ساخته اند	عرفی شیرازی
شدن	که سرو سرکشت مائل شود آب و گل ما را	به عـ۵		فغانی شیرازی
گردیدن	کجا مائل بهر دل گرد ابروی که من دارم	به	که سر می پیچد از یوسف ترازوی که من دارم	صائب اصفهانی

عـ۵ ستیز گر بوی تو مائل نمی شود ۱۲ شفائی

مصدر		صله		شاعر
گشتن	خوبان که به بینم خدایا بدشان		مائل سوی ما نگشت سرو قد شان	صفی رازی
ماندن	خاطر خوبان بصید اهل دل مائل نماند	به	یا دل بیجاصل ما عشق را قابل نماند	ملا جامی
	مایه اصل و مقدار و کمیت ۱۲ بهار			
باختن	ز دست داده دل و دین باخودم در جنگ		چو مایه باخته کز قمار برخیزد	فضلی خیرآبادی
بخشیدن	وقارش اگر مایه بخشد بکاه	به	شود سایه اش کوه البرز کاه	ظهوری ترشیزی
بردن	بی نزاعش ارچه در خوبی مسلم داشتند	از در	گر نبرد از حسن طبعم مایه در کار گل	عرفی شیرازی
بودن	مایه حشمت بود بی اعتباریهای عشق		اندکی خواری زیان کردند و عبرت ساختند	شفائی اصفهانی
دادن	دیدم ازان پایه که در همت ست	را عـ۵	مایه دهی را که ولی نعمت ست	نظامی گنجوی
داشتن	مایه حسرت بجز آهی دل نالان نداشت		ته بساطی غیر گرد این خانه ویران نداشت	دانش مشهدی
رسیدن	ز نعمت تو بنوعی رسید آشنا مایه	به	که یافت میر معزی ز دولت سنجر	نوعی خبوشانی
ساختن	کدامین شیوه اش را مایه تمکین خود سازم		اگر صلحست میسوزم و گر جنگ ست می نالم	سعید قمی
شدن	شیون زنجیر ما صور قیامت دمید		مایه شور جنون زلف رسائیکه شد	آرزو اکبرآبادی
کردن	شفائی میزنم برهم بساط عقل را آخر		که خون عاشقی را مایه ادراک خواهم کرد	شفائی اصفهانی
گرفتن	مایه از زندگی از گهر خویش گیر	از	تا بکی این عـ۶ و ناز از آب و گل داشتن	عرفی شیرازی
یافتن	چه مایه رو سفیدی در میان همگنان یابم		گر از زلف تو گردی بر عذار مشک چین مالم	شفائی اصفهانی

عـ۵ دهد مایه چشم رگ ابر را ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
	مائده - دستارخوان ۱۲			
کشیدن	در تتق بارگهش گاه بار		مائده کش عیسی و خضر آبدار	خسرو دہلوی
گستردن	ہیچکس از مائده گستران دیگ سخای چنان پخته که ہر نگیری خامی زبان زو طعنہ گرود			ظہوری ترشیزی

فصل باء

مصدر		صله		شاعر
	مبارک باد و مبارکبادی تہنیت ۱۲ بہار			
دادن	وصل جانان ظاہر از دیگ شد مشکل دلم	از	سیدہد ہر لحظه از شادی مبارکباد من	علی خراسانی
زدن	خلیل الله را ور مبلغ خونریز دلبندش	به را	مبارکبادی قربان بماه عید قربان زد	زلالی خوانساری
کردن	شوق طوفان خیز اشکی و رکنار دیده ریخت	را عه به	آسمان بر ہجر جانسوزی مبارکباد کرد	واله ہروی
گفتن	گویند جہان جہان مبارکبادی		سال نو در دور شاه عبدالله است	سالک یزدی
گفتن	ہر که بینی از درش باری درآید صبح عید		خورم آن محزون که غم گوید مبارکباد او	شفائی اصفہانی
	مباح			
دانستن	شوخیکه مباح داندم خون خوردن		آمد چو پس از ہزار عذر آوردن	عزت شیرازی
	مباہات نازیدن بچیزی ۱۲ بہار			
داشتن	ز الشان که گدایان بگه عرض و نیاز	به	دارند مباہات بگوری و کری	رفیع دستور

عه بیا اے غم بمرگ نو مبارکباد کن ما را ۱۲ شاہی سبزواری۔

مصدر		صله		شاعر
کرده	قیصر روم عظیم ست ولیکن بقیاس	با عه به	گر مباہات کند با تو یکی مسکین ست	سعدی نیشاپوری
	مبتلا			
بودن	عاشقی چیست مبتلا بودن	به	لبغم و درد آشنا بودن	انوری ابیوردی
دیدن	ہر گلخن که منیم مبتلاے رو بہم آنجا		ز داغش آتشے افروزم و پہلو نہم آنجا	فغانی شیرازی
شدن	باغم خوشم اگرچه باو مبتلا شدم	به	کز آشنای تو بغم آشنا شدم	وحشی بافقی
کردن	مرا دل مبتلا کرد ست چون از دیگری نالم	به	ہمیشه دشمن من از درون خانه میخیزد	حاتم اردوبادی
گردیدن	بدرد من چرا نادر و مندی مبتلا گردد	به	نمی خواہم تب سودا نصیب دشمنم باشد	ثابت اله آبادی
گشتن	چنان خوبست باده عارض و چاه زنخدانش		که یوسف مبتلا گشت ست و اسمعیل قربانش	خطائی اصفہانی
	مبحث و مباحث بمعنی بحث ۱۲ بہار۔			
آوردن	زمانه مبحث جود که در میان آورد	در	که دعویش ز رہِ صدق عین برہان ست	عرفی شیرازی
رفتن	مباحثے که در آن حلقه جنون می رفت	در	وراری مدرسه و قیل و قال مسئله بود	حافظ شیرازی
	مبدل			
ساختن	شاہا توئی که فیض ہواے طبیعتت	به	سازد بنوبہار مبدل خزان علم	عرفی شیرازی
کردن	که فرمانِ خداے حال گردان	به	مبدل کرد و دوست را بدر مان	ناظم ہروی

عه بکن بفسق مباہات و زہد ہم مفروش ۱۲ حافظ عه معشوق ہم بعشق بود مبتلا که ہست ۱۲ شفائی۔

عه درین گلشن بخارم مبتلا کرد ۱۲ حافظ۔

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	دیر خواندن لکنت بود خواندن طلاقت	به	سهل گرود	ظهوری ترشیزی
نمودن	آنانکه زن خویش تمایند سهل		جمعند به بیت اللطف انجمن تو	ایضاً

فصل تاء

متاع - رخت و کالا ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	بد کاهنا فتاده بر سر هم	به بر	متاع شیر مرغ و جان آدم	کلیم همدانی
باختن	رو تو دید و باخت فغانی متاع صبر		ستعش نیکیم چه کنم بی تحمل ست	فغانی شیرازی
بخشیدن	حزین از جنس لایق نیست چیزی در بساط من	به	بدشمن چون کسان بخشم متاع خانهٔ خود را	حزین اصفهانی
بردن	ای دل متاع جان بخرابات برده	به	نقد بقا لباقی باقی سپرده به	فغانی شیرازی
جستن	فرداست که دوست نقد فردوش بدست		جویای متاع ست تهیدستی تو	یوسف گازرونی
چیدن	کف عطای تو در رایگان فروشی کام		متاع هر دو جهان زالتهوی سلم چینید	عرفی شیرازی
خریدن	خریده اند بجان بیدلان متاع غمت	عه از	گران تر آمده زودش بهیچ نفروشند	شفائی اصفهانی
خواستن	ایدل متاع خشک و تر از بحر و بر مخواه	از	آتش ز سنگ خاره و آب از گهر مخواه	عزت شیرازی
داشتن	متاع گرانمایه دارم بسی		نیارم برون تا نخواهد کسی	نظامی گنجوی
وزدیدن	هم ز دل وزدید صبر و هم دل دیوانه را		وزد من تا خانه می وزدد متاع خانه را	نسبتی تانیسری

عه از دل متاع مهر دو فا گر بخری خری ۱۲ شفائی۔

مصدر		صله		شاعر
ریختن	رهزن متاع خویش بر ابن السبیل ریخت	بر	کودک رضای لسوز آموزگار یافت	غالب دهلوی
سپردن	متاع دل بکف دلبری سپار دلا		کراین متاع گرانمایه رانگو دارد	وصال خراسانی
سوختن	خانه پر بود از متاع صبر این دیوانه را		سوخت عشق خانه سوز اول متاع خانه را	وحشی بافقی
فروختن	فروختیم متاع هنر بدین فریاد	عه	که مژده باد شناسندگان کالا را	لا اعلم
کشادن	سفرها کند طایر نامه بر	در	که در روی کشاید متاع هنر	ظهوری ترشیزی
گذاشتن	کاسد متاع عقل را با عاقلان بگذاشتم		گشتم ببازار جنون سرگرم سودای دگر	شفائی اصفهانی
یافتن	کین درد و متاع ماست چون یافته		بازش ده و جان بمژدگانی بستان	قاسم دیلمی

متهم - تهمت کرده شده ۱۲

مصدر		صله		شاعر
داشتن	بلبلی متهم دارند مجنون را ازین غافل		که دارد گفتگوی مردم دیوانه محملها	صائب اصفهانی
کردن	باین جمال و نکوئی که اوست متهم		موحدان بخدائی کنند متهمش	نظیری نیشاپوری

فصل ثاء

مثل - داستان و قصهٔ مشهور ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	این مثل بهر عوام الناس کوته بین زدم		ورنه حسن آفتاب ست عالم آرا در حجاب	عرفی شیرازی
شدن	هر ست گوی در جمال از انشد به نیکوی مثل	به	چون سیرت صدر اجل رد جهان آرای او	جبلی غرجستانی

عه که کاروان بزلیخا متاع نفروشند ۱۲ سنجر کاشی

مصدر		صله		شاعر
گشتن	مجنون کہ مثل گشت در آفاق ہمتی	در به	دانم کہ ہم از دایرۂ این حسام ست	ابن حسام برجندی

مثل و مثال - مانند و تصویر ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بودن	در نغ شہر صفاہان کہ خود نبود ش مثل		ازین کنار جہان تا بآن کنار جہان	ابن جلوی اصفہانی
پذیرفتن	آئینہ را ز برق نفس آب ساختم		غافل کہ آب نیز پذیرد مثال دوست	طالب آملی
جستن	مثل تو جوییم ہر زمان تا باشدم آرام جان		بی مثل بودی در جہان مثل تو پیدا چون کنم	ملا جامی
داشتن	چہ بر چہرۂ نگار یکہ ندارد مثلش	در	در پس پردۂ فطرت فلک لعبت باز	عرفی شیرازی
رسیدن	ز طبعش رسد گر بواسطہ مثال	از به	الف قد کشد چون نویسند دال	ظہوری ترشیزی
گردیدن	دل از قبہ نور گردد مثال	از	اگر گرد فانوس گردد خیال	ایضاً
گرفتن	پوشیدہ ایم سینہ اش از زردی پیرہن	از در	از صد در لباس مثالی گرفتہ ایم	وحید قزوینی
نگاشتن	تنگاشتہ بجا مہ اندیشہ تا ابد	به	نقاش ذہن مثل تواند مثال لہا	کمال اصفہانی
نمودن	جمال علم لدنی گرت ز خامہ چکد		مثال ظن منما چہرۂ یقین بکشای	عرفی شیرازی

فصل جیم

مجال (بالفتح) قدرت و امکان ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بودن	مجال خواب نمی باشدم ز دست خیال	از	در سرای نشاید بر آشنایان بست	سعدی شیرازی
دادن	از پی یک نیم جان چند تقاضای ناز	ع۵	سید ہم اینک تو لیک مجالی بدہ	وحشی بافقی

ع۵ مجال رخنہ بناموس اتحاد مدہ ۱۲ طالب

مصدر		صله		شاعر
داشتن	منت کش نوید وصالم چہ میکنی		عاشق کدام روز مجال وصال داشت	شانی شہدی
دیدن	مجال سخن تا نہ بینی ز پیش	از	بہ بیہودہ گفتن مبر قدر خویش	سعدی شیرازی
ماندن	شمائلی کہ در اوصاف حسن او گذرد	از ع۵	مجال نطق نماند زبان گویا را	سعدی شیرازی
یافتن	در بزم او مجال نشستن نیافتم	در ع۵	چون نرگس ایستادہ کشیدیم جام را	حمید طہرانی

مجری - انچہ از جملہ چیزے محسوب شود ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دادن	از حیات خود نکرد ست انچہ خضر	به	چرخ در عشقت باد مجری بدہ	ظہوری ترشیزی
شدن	پا کشیدم از رہ عصیان زمن راضی نگشت		عیشہا از کیسہ رفت و پیش او مجرا نشد	طغرا مشہدی
کردن	مجری کردن -			بہار
گردیدن	مرا با کوہ تمکینی سرو کارست از قسمت		کہ گر سیلاب خون ریزم نگردد پیش او مجرا	تاثیر اصفہانی
گرفتن	ملک را بدل زخمہا جا گرفت		کمانداز ابرو چو مجری گرفت	ظہوری ترشیزی

مجلس (بالفتح و کسر لام) جاے نشستن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آراستن	یکے مجلس آراست از رود و می	از	کہ بینوز شرش بر آورد خوے	نظامی گنجوی
افروختن	ساقی بیا د آتش بے دود بر فروز	از	از نور بادہ مجلس مقصود بر فروز	شفائی اصفہانی
انگیختن	ہر کجا با یاد آن لب مجلس انگیختند	با	می پرستان می بکف از ہر طرف در ریختند	کمال خجندی
برشکستن	مجلس چو بر شکست تماشا بمار سید		در بزم چون نماند کسے جا بما رسید	نظیری نیشاپوری

ع۵ ازین آورد و برد مجال مدافعت نماند ۱۲ عالی شیرازی ع۵ بنقص تو گفتن نیابد مجال ۱۲ سعدی شیرازی-

مصدر		صله		شاعر
چیدن	مجلس چیدن			بهار
داشتن	عادت عشاق چیست مجلس غم داشتن		حلقهٔ شیون زدن ماتم بهم داشتن	عرفی شیرازی
ساختن	ز لطف طبع حریف آزاده را طلب نکنی		بوقت ساختن مجلس و نهادن خوان	معزی نیشاپوری
طرازیدن	عزیز مصر زان مجلس طرازی		در آن جاه و جلال و سرفرازی	ناظم هروی
طلبیدن	شاهانه بمجلسی طلب ساقی ما		می در شرابخانهٔ جمشید خورده ایم	فغانی شیرازی
کردن	تا بتاراج دلم از مژه لشکر بکشد		نکند مجلس و ننشیند و ساغر نکشد	امیر شهرستانی
گفتن ۵۱	مجلس گفتن			بهار
نوشتن ۵۲	که چون جوهر قابلیت از جبههٔ اش نمایان بود بصوابدید نواب خلیفه سلطان بمنصب نویسی سرفرازی یافت و چون ایشان از او رجای دیگر بود قصه نویس یاد کرده از اینجا معلوم میشود که مجلس نویسی و قصه نویسی یکی است			طاهر نصیرآبادی
نهادن	در بوستان نهند بهر جای مجلسی	در به	چون طبع عشق پرور و چون جان نشاط خواه	ازرقی هروی

مجمر و مجمره (بالکسر) آنچه جمیرهٔ آتش در آن کنند و آنچه بوی خوش در آن بسوزند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افروختن	خیز ای نسیم و مجمرهٔ عود بر فروز		ساغر بیار و چهرهٔ مقصود بر فروز	فغانی شیرازی
افروختن	پیش نهادم شمعی فروختم مجمر		حریف ساده طلب کردم و مغنی و شراب	منظهر دهلوی
سوختن	هر کجا خلق تو سوزد مجمر		نکند باد صبا عطاری	کمال اصفهانی

مصطلح

۵۱ مجلس گفتن کنایه از وعظ گفتن ۱۲ بهار ۵۲ مجلس نویس حضور نویس ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر

فصل حاء

محابا (بالضم) اندیشه و هراس ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	نفس ظلمانی نمی دارد محابا از گناه		نیست پروا طفل زنگی را ز پستان سیاه	صائب اصفهانی
کردن	روشندلان ز مرگ محابا نمی کنند	از	خورشید را ملاحظه از زوال نیست	ایضاً

محبت ـ دوست داشتن ۱۲ منتخب۔

مصدر		صله		شاعر
باختن	صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت		عشقش بروی دل در معنی فراز کرد	حافظ شیرازی
بودن	باشد بنا امیدی خویشم محبتی		کو آشنای گوشهٔ چشم ترحمست	نظیری نیشاپوری
جستن	دلا محبت حیدر مجوز بی پدری		که دست خیر گرفتست پای مادر او	انسی جنابذی
داشتن	هر آن دلی که ندارد محبتش بادا		برو همیشه زنی بست سینه بیت حزن	کلیم همدانی
دیدن	چه منت است که دیده ام محبت از او	از	محبت است که این میکند چه منت از او	رشکی همدانی
رفتن	و این محبت بصد افسانه و افسون نرود	به	چه گمان غلط است این برود چون نرود	وحشی بافقی
ساختن	بر گرفتند از دلم طرح محبت ساختند		طور استغنای من بردند و همت ساختند	شفائی اصفهانی
گسستن	حسنت و صد هنر بهمین دل منه که تو		پیوند پاره سازد محبت گسل شوی	نثاری تبریزی
نشستن	محبت تو بهر دل نشست کین ننشست	به	دمی بهر که نشستی دگر غمین ننشست	نظیری نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
	محجوب - در پرده			
گشتن	بباطن انبیا را گشت محجوب	به	بظاهر انتعاش افزای یعقوب	ناظم هروی
	محبوس - مقید -			
کردن	بداغ آن شعله را محبوس کردند	به	چراغی را بپر طاوس کردند	ناظم هروی
	محتاج معروف			
بودن	امشب از خوبی رخت محتاج آرایش نبود		شوکت حسن ترا در دیده گنجایش نبود	فهمی کاشانی
ساختن	بدرد و داغ نشاید ز صد امر احتیاج	به	با نشاند هیچ آشنا محتاج	ماهر دامغانی
شدن	اندرین ره جزو کل محتاج یکدگر شدند		عنکبوتی میشود پیغمبری را پرده دار	قاسم تبریزی
کردن	جهان دل نازی کرده تاراج	به	بدل صاحبدلان را کرد محتاج	آصف طهرانی
گشتن	دیده چون محتاج عینک گشت فکر خویش کن		پیر نفس دارند روز و اپسین آئینه را	اشرف مازندرانی
یافتن	شاهین بخت خصم شکار ترا نیافت		دست زمانه هرگز محتاج باولی	مستغنی کشمیری
	محترم با حرمت -			
داشتن	مرا ذلیل مگردان بشکر این نعمت		که داشت نعمت دوران عزیز و محترمت	حافظ شیرازی
	محروم - بی نصیب -			
بودن	باد از شرف صحبت دیدار تو محروم	از	گر در غم آغوش و کنارست دل ما	نعمانی شیرازی
داشتن	از آن همه محتشم غیرت مرا محروم میدارد	از	چه سازم آه کز طبع غیور خود در آزارم	محتشم کاشی

مصدر		صله		شاعر
رفتن	گلیمی که بران می خفت در رهگذر وز دانداخت		تا محروم نرود	سعدی شیرازی
ساختن	چو غنچه در چمن عیش ناشگفته نشین	از	که خنده ساخته گل را ز گلستان محروم	الٰهی همدانی
شدن	گهی ز دولت این بی سبب شوم محروم	از	گهی بدولت این بیگنه شوم ناخود	جمال اصفهانی
فرمودن	مخلصان را از شرف حضور محروم فرموده	از	هندوستان را مشرف می سازند	نصیر همدانی
کردن	ز سرو قد دلجویت مکن محروم چشمم را	از	بزیر سرو چشمه اش بنشان که خوش آبی روان دارد	حافظ شیرازی
گردیدن	شنوندگان از استماع نغمه محروم نگردند			ظهوری ترشیزی
ماندن	شاکر بناله کوش که از روز وصل یار	از	محروم ماند آنکه بشبها صبور بود	شاکر طهرانی
مردن	گفتم سخنی بشنوم و جا نهم اکنون		محروم بمیرم چو شنیدن نگذارند	خسرو دهلوی
	محرومی بی نصیبی -			
اندوختن	این منم محرومی اندوز از همایون موکبت	از	پنجه نومید از عنان و دیده محروم از رکاب	عرفی شیرازی
	محشا - حاشیه نوشته شده -			
داشتن	بسکه در مدرسه تفرقه خونابه خورند	از	ورق چهره ز خونابه محشی دارند	نظام استرابادی
کردن	صفحه روی بتان را خط محشا میکند		معنی آری نکته دان از لفظ پیدا می کند	صبوری خراسانی
	محضر - دست آویز نوشته که برای اثبات دعوی بمهر اهالی و موالی رسانند و ابهار			
بستن	تا محضر نفس تو بستند		آوازه شکست دیگران را	خاقانی شروانی
خواندن	چو بر خواند کاوه همان محضرش		سبک سوی پیران آن کشورش	فردوسی طوسی

مصدر		صله		شاعر
دریدن	خروشید برجست از آن تیز پای	از	بدرید و بستر و محضر ز جای	فردوسی طوسی
ساختن	بقتل عاشقان ای کاش خوبان محضری سازند	به	که من صد جا بخون خویش میخواهم گواهی را	اہلی خراسانی
کردن	نیست زاہد را غرض تحصیل مہر کربلا		بہر اثبات صلاح خویش محضر میکند	مخلص کاشی
نمودن	ہست اگر کشور مازان تو محضر بنمای		ورنہ بیرون شو ازین خانہ پس سر منمای	صائب اصفہانی
نوشتن	کسان را کہ در دیدہ جا کردہ بودم	به	چو مردم بخونم نویسند محضر	رجائی اصفہانی
نوشتن ۵ا	محضر بر آب نوشتن	بر		بہار

محل ۔ قدر و منزلت ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بردن	بدست کرم آب دریا ببرد	به از	برفعت محل از ثریا ببرد	سعدی شیرازی
جستن	بقدر ہنر جست باید محل	به	بلندی و نحسی مجو چون زحل	ایضاً
داشتن	این غزالم گرچہ ندارد محل		شکل من از کرش گشت حل	خسرو دہلوی
نہادن	منہ آب روی ریا را محل		کہ این آب در زیر دارد وحل	سعدی شیرازی

محفل ۔ مجمع مردم

مصدر		صله		شاعر
آراستن	بعد عمری کامشب آئینہ محفل آراستست		پیش گر چشم رقیب آید چراغم روشن ست	تاثیر اصفہانی
افروختن	چو شمع از جا نگدازی میکنم محفل فروز یہا		حزین تا من نمی سوزم نمی سوزد چراغ من	حزین اصفہانی

مصطلح

۵ا محضر بر آب نوشتن، کنایہ از حرکت لغو و کار بیفائدہ کردن باشد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
طرازیدن	داور اسال نوبت محفل طراز سور باد		تہنیت گویان عامت قیصر و فغفور باد	عرفی شیرازی
فروچیدن	کہ در باغی فروچیدیم محفل	در	کہ در روی عندلیبی کرد ناہید	عرفی شیرازی
نہادن	اہل دل از نظم چو محفل نہند	از	بادہ راز از قدح دل دہند	ملا جامی

مَحمِل ۔ بارگیر و ہودج ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آراستن	کہ طالع را سعادت محمل آراست		دلیل کعبہ و ساعت نظر راست	ناظم ہروی
بربستن	مرا در منزل جانان چہ امن و عیش چون ہر دم		جرس فریاد میدارد کہ بربندید محملہا	حافظ شیرازی
بستن	ساربان از محمل لیلی کہ بر جمازہ بست	بر عہ از عہ به	بر دل مجنون ز ہجران بار بی اندازہ بست	فیضی اکبر آبادی
داشتن	مجنون خیال کرد کہ لیلی بمحمل ست		غافل کہ داشت لیلی او محملی دگر	فقیر دہلوی
راندن ۵ا	ناقہ از نقش قدم سلسلہ مجنون ساخت	از	لیلی از ناز اگر جانب جی محمل راند	والہ ہروی
رفتن	گو بمیرم من و غیری بوداعش نرسد		ساربان گرم ہری باش کہ محمل برود	قیدی شیرازی
کشادن	ابر بین آمدہ چون جوہری از دریا	بر	بر سر چار سوی باغ کشادہ محمل	حسن دہلوی
کشیدن	ہم مرحلہ زمین بریدند		ہم محمل آسمان کشیدند	فیضی اکبر آبادی
نشانیدن	تقدیر بیک ناقہ نشانیند دو محمل	به	سلمای حدوث تو و لیلای قدم را	عرفی شیرازی
نہادن	ایدل طمع از ہمت عالی بگسل	بر	بر بختی بخت گام زن نہ محمل	ملک شمس الدین

مصطلح

۵ا محمل راندن، معروف و کنایہ از ناقہ راندن ۱۲ بہار۔

عہ۵ لیلی از جی محمل ودار بر جمازہ بست ۱۲ شانی عہ۵ فرو بستند از عرش برین محمل بکوہانش ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
	محکم			
بستن	همین سیل آمد یا کاه پیوست	با	که محکم کاه را با کهربا بست	وحشی بافقی
بودن	بس بود محکم شفائی گسسنه دیر دوستی		بر سر هم گو بنای چرخ بی بنیاد ریز	شفائی اصفهانی
داشتن	ان شوخ مجلد که وفا کم دارد	به	سررشته جان بدست محکم دارد	فیضی اکبرابادی
زدن	تا بند نگردد به زمین دل ستیخ	به	تعماق بعز قرش نتوان محکم زد	یحیی کاشی
شدن	چنانم با سر زلف صنم سررشته محکم شد	با	که اگساے تنم پیوند زنارست پنداری	نظیری نیشاپوری
کردن	روستائی را بازی بدست آفتاده بنا بر عدم وقوف و مهارت این فن چراغ اغال ما پاکیانی چند سر داده سر آن را محکم کرده۔			نصیر همدانی
گرفتن	دست امیدی گریبان دلم محکم گرفت		بر رگ جانم خیال غمزه قلاب زد	شفائی اصفهانی
گشتن	محکم نگشت با تو اساس محبتم	با	از بسکه حرف سست تو هرگز بنا نداشت	رضا گیلانی
نشستن	اما یک مسمار آنچنان محکم نشسته بود که اگر خانه را		مسمار سیکرو بر نمی آمد	عالی شیرازی
	محنت رنج۔			
اندوختن	بے رو یتو جان محنت اندوز مباد		عالم بے آن شمع شب افروز مباد	جعفر فراهانی
بردن	هر کجا محنت عروس برند	به	دلم انجبار رو و بدا بادے	مسعود بخاری
بودن	گر نبودی محنت هجران و درد اشتیاق		کس نمی دانست قدر دولت دیدار را	اہلی شیرازی
خوردن	بیا ساقی آن می که محنت پرست		بچون من کسی ده که محنت خورست	نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
دادن	محنت این کار بجو و در مده	به	رنج کشی در طلب علم به	ملا جامی
دیدن	فگندی خویش را ایدل دگر در دام رسوائے	در	چه محنت ها که خواهی دید در ایام رسوائی	محروم رازی
رسانیدن	تا کس بتو چو محنت و خواری نرساند	به	اگر تو بمثل بر فلک ماه رسانیش	ناصر غزنوی
زدن ۵۱	گر لعبری ز من دل شده ات یاد آید		جان محنت زده از بند غم آزاد آید	شاهی سبزواری
کشیدن	چو او بمصر دلم یوسف ست جان عزیز		که باشد از نکشد محنت زلیخائی	رفیع لبنانی
گذاشتن	رفتیم هر چه بود بعالم گذاشتیم	با	دنیا و محنتش همه با هم گذاشتیم	فغانی شیرازی
گذشتن	شاد باش ای بدر کز فضل اله و بذل شاه		محنت دوران گذشت و نوبت احسان رسید	بدر چاچی
	محو زائل و معدوم و واله و شیفته و عاشق ۱۲ بهار			
بودن	عاشق باید که محو معشوق بود		گویند کمال عاشقی ترک نیاز	سبحانی استرابادی
ساختن	ببیند از و خدا در خاطر این شیرین کلاما نرا	از	که محو از دل لنساز ند آرزوی تلخکاما نرا	آرزو اکبرابادی
شدن	محو شد نقش روح از جسدش	از	ماند بے سکه نقش کالبدش	طالب آملی
کردن	بجون دل میسر نیست از دل آرزو شستن	به از	با ب تیغ نتوان محو کرد از تیغ جوهر را	صائب اصفهانی
گردیدن	زین شهد یک انگشت کشم در کام است	از	از لذت اگر محو نگردے بف کن	سبحانی استرابادی
گشتن	ای که محو چشم خوبان گشته ایمن مباش		کاین بلاهاے سیه دار و عجب دنباله ها	صائب اصفهانی
ماندن	سیان دیر و حرم محو دلستان ماندم		دو کوه سر بهم آورده در میان ماندم	قاسم مشهدی

مصطلح

۵۱ محنت زده، آنکه معاشش او برنج و محنت باشد و همچنین محنت خورده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

فصل خاء

مخاطب

ساختن	وتر بات مفتری را بخطاب ان سوالاو حزی	به	مخاطب نسازم	نصیر همدانی

مختل - پراگنده.

گردیدن	چون چمن باغ فلک از صیت تو مختل گردد	از	عیسی از مهر نشاید که کند دفع خلل	عرفی شیرازی

مخفی - پوشیده.

ماندن	عرض حاجت و حریم حضرت محتاج نیست	بر	راز کس مخفی نماند بردل دانای تو	حافظ شیرازی

فصل دال

مدار - (بالفتح) اوقات بسر کردن و گردیدن و حرکت ۱۲ بهار

بستن	آن خداوندی که گر خواهد بقهر بخت خویش	در	در فلک بندد سکون دور در مدار بندد مدار	معزی نیشاپوری
بودن	وان قطب معدلت که سپهر و ستاره را		همواره گرد مرکز حکمش بود مدار	ظهیر فاریابی
بودن	چشم طمع نباشد از اهل روزگارش	از	چون غنچه هر که باشد از خون دل مدارش	حشمت اصفهانی
دادن	داد او بروزگار پدر ملک را نسق		بعد از پدر جز او که دهد ملک را مدار	معزی نیشاپوری
داشتن	جز بره خویشش مدارم مدار	به	ور بتو امید ندارم مدار	خسرو دهلوی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	استحقاق کینت و ثبات ز فتح ست و ظفر	بر	لاجرم عمر تو بر فتح و ظفر دارد مدار	معزی نیشاپوری
کردن	همیشه تا بمیان سپهر جای زمین ست	به	کند بگرد زمین روز و شب سپهر مدار	مسعود جرجانی
کردن	بپاره دل خود کرده ام چو شمع مدار	به	ز قید آب و تمنای نان بر آمده ام	وحید قزوینی
کردن	گفتم که چیست آنکه بلون سپهر هست		اتکل سپهر دارد و گه گه کند مدار	معزی نیشاپوری
گذاشتن	فلک آن زمان گذارد بدلم مدار خود را	به	که قفس بدست بلبل دهد اختیار خود را	رفیع قزوینی
گذشتن	چو داغ لاله مرا در حدیقهٔ هستی	به	بپاره دل و لخت جگر مدار گذشت	صائب اصفهانی
گردیدن	پی آنخدمت از شمع رخت پروانه خواهم شد		که بی گرد تو گردیدن نمی گردد مدار من	مخلص کاشی
نهادن	عمل طراز فلک در صلاح کون و فساد	به بر ع٥	اگر نهند بخلاف مصالح تو مدار	عرفی شیرازی

مدارا رعایت و آشتی کردن ۱۲ بهار

دیدن	نه دارا ز گیتی مدارا ندید	از	سکندر جفا بخش خود هم چشید	ظهوری ترشیزی
کردن	شکستن کمر کوه قاف چندان نیست	به	بمور هر که مدارا کند سلیمان ست	صائب اصفهانی

مدد - یاوری ۱۲ بهار

آمدن	اگر بوقت مقاسات گرم و سرد مصاف	از	نیایدت مدد از هیچکس علی الاطلاق	ظهیر فاریابی
بخشیدن	بغیر بخت بجوید ز کس مدد بخشی	از	بغیر ابر نخواهد ز کس هواداری	فتح اصفهانی
بردن	کوکبه زین گونه کواکب عدد	از	کانجمن چرخ بروزان مدد	خسرو دهلوی

ع٥ نهادست بر بیقراری مدار ۱۲ ظهوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
بودن	حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد	از	صید آن شاهد مطبوع شمائل باشی	حافظ شیرازی
جستن	مدد تر صاف دران چو که ظلمت شب را	از	به نیت گرمی خورشید نور باده شکست	صیدی طهرانی
خاستن	گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد	از	لعلیست مروت که ازان کان خیزد	مجیر بیلقانی
خواستن	نے مدد از بخت می خواهم نه یاری از سپهر	از	عشق اگر یاری دهد دیدار من خواهد شدن	شفائی اصفهانی
دادن	برومی نظری کن بمن که خوار شیم	به	اگر همی مددی ده مرا که دلریشم	سلمان ساوجی
دیدن	آمد از زاری من یار از افسون مبین		سرگران گشت ز عجز هم مدد گردون ببین	آرزو اکبرآبادی
دیدن	پیش ازان کز دایه بیند مادر گلبن مدد	از	طفلهای غنچه پر رخت لطافت زاده اند	طغرای مشهدی
رسیدن	خاریم و در برابر آتش نشسته ایم	از	مارا اگر رسد مددی از صبا رسد	ملک قمی
شدن	طاعت ناقص من موجب غفران نشود		راضیم گر مدد علت عصیان نشود	عماد کرمانی
طلبیدن	مدد از خاطر رندان طلب ای دل ورنه	از	کار صعب است مبادا که خطائی بکنیم	حافظ شیرازی
فرستادن	از نور خویش ظلمت شب راند دوست	از	گر شمع خم گرفته این هفت منظری	خاقانی شروانی
فرمودن	فیض روح القدس ار باز مدد فرماید		دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد	حافظ شیرازی
کردن	سپهرم مدد کرد و شکر وفاق		گرفتم ببازوی دولت عراق	سعدی شیرازی
کردن	بهر جواب نکته طبع سقیم تو		در مانده ایم بلکه طبیعت مدد کند	اشرف مازندرانی
گرفتن	کمتر ز گرد خود نتوان بود در روش		افتادگی کجاست مدد می توان گرفت	تنها شهرستانی
یافتن	غنچه گو تنگدل از کار فروبسته مباش	از	کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم	حافظ شیرازی

مصدر		صله		شاعر
مداوا دوا کردن ۱۲				
کردن	رنج ما را که توان برد بیک گوشه چشم	به ع۵	شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی	حافظ شیرازی
مدح و مدحت و مدیح - ستایش بیک معنی ست ۱۲				
آوردن	لاف فرزندی تیارم زد و در مدح حضرت ولی		مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست	حسن غزنوی
اندیشیدن	دعای تو بر رسم مدحت اندیشان نمی گویم		که یارب تا فلان باشد تو بهمان و فلان باشی	عرفی شیرازی
خواندن	چو خوانی ای ثناخوان مدحت گفتار و کردارش		که قول و فعل او را قول و فعلش ترجمان بینی	ایضاً
خواندن	چاکرش جبرئیل و میکائیل		مدح خوانش خدا و پیغمبر	حسن کاشی
سرودن	ز فر مدح تو صد منت است بر خسرو		ضمیر مدح سرا و زبان گویا را	خسرو دهلوی
کردن	بفخر دودمان عالم سفلی مکن مدحش	به	درآور عالم علوی که فخر دودمان بینی	عرفی شیرازی
کردن	مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر		بستوده وصی کرد و بدو داد همه کار	کسائی مروزی
گفتن	هر کت بزبان مدح بگفت از بن دندان	به از	آب دهنش خون شد و جانش بلب آمد	مختاری غزنوی
گفتن	تو وزیری و منت مدحت گوی		دست من بے عطا روا داری	ارشدی سمرقندی
سگالیدن	مدیح سگال			بهار عجم
سنجیدن	سخن بنا ها رستم ز فیض استعداد		مدیح سنج و ثناخوان وے نه هرجای	منیر لاهوری

ع۵ مداوا کن، باندک درد خود بیمار صحت را ۱۲ عالی -

مصدر		صله		شاعر

فصل ذال

مذکور - ذکر

مصدر		صله		شاعر
ساختن	چو حرف دانه خالش قلم مذکور ساخته‌اند		درین را اگر به‌ام افشان چشم سوره سازد	واعظ قزوینی
گردیدن	بهیچ وقت غیبت که ازین مقوله سخن است	از	رساله رساله مذکور همی گردد	ظهوری ترشیزی
گشتن	گشت چون مذکور هجر دست بپیشانی کشیم		نام وصل یار برابر و نه وجنت ساختند	آرزوی اکبرآبادی

مذهب - دین و آئین -

مصدر		صله		شاعر
داشتن	معلوم نمی‌شد که چه مذهب دارد		خون دل کافر و مسلمان میریخت	عباسی اصفهانی
کردن	گیرم که تو مژگان را بیکار نمی‌خواهی		خون ریختن خلقی مذهب نتوان کردن	خسرو دهلوی
گرفتن	ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته‌ای		کت خون ما حلال تر از شیر مادرست	حافظ شیرازی

فصل راء

مراد (بالضم) حاجت و خواهش -

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	هر گوهر مراد که خواهی مراد بخش		بی انتظارت از صدف کن فکان و [illegible]	صدفی استرآبادی
برآمدن	مراد هر کس و ناکس برآید از لعلش	از	نگر مراد دل من که در دل تنگ ست	نزاری قهستانی
برآوردن	تسبیح و سجه از گل میخانه میکنم		خاک مراد بخش برآر و مراد من	نظیری نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
بودن	مراد چرخ بود نامرادی عالم		مراد او چو برآید کسی مراد ندارد	طغرای مشهدی
جستن	خاک از فلک مخواه و مراد از زمین مجوی	از	ماه از زمین مجوی و وفا ز آسمان مخواه	عرفی شیرازی
خواستن	جود تو چو کامل ست جهان گو مراد خواه		عفوت چو شامل ست جهان گو گناه دار	حسن غزنوی
دادن	فلک نداد مرادم چنانکه دل میخواست	به [ع۵]	ولی ز مهر سر مویم صد انتقام کشید	فغانی شیرازی
داشتن	مرادی ندارم که مشکل برآید		دل ناامیدم لب بی سوالم	شوکتی بخاری
دیدن	فردا جواب نقد کدام آرزو دهد	از	عاشق که هیچ گونه مراد از جهان ندید	فغانی شیرازی
راندن	امیر باش و جهان را بکام خویش گذار		هوای خویش بیاب و مراد خویش بران	فرخی سیستانی
ستدن	دو بوسه گر ز لب آن نگار بستدمی	از	مراد خویشتن از روزگار بستدمی	اوحدی کرمانی
طلبیدن	مه ز دست فغانی کند ز لف بتان	به	که این مراد بشبهای داج می طلبند	فغانی شیرازی
یافتن	بجستجوی نیابد کسی مراد دلی	به	کسی مراد بیابد که جستجو دارد	وصفی خراسانی

مراجعت - بازگشتن -

مصدر		شاعر
فرمودن	لاجرم جرم با حدی از طرفین نسبت نداده هر دو فریق را تسلی نموده مراجعت فرمود	عالی شیرازی
کردن	اما صد آفرین بر شوکت آن سرگروه با تدبیر و هزار تحسین بر سرعت آن مبارز دلیر که نقاره نواخته از انجا مراجعت کرد. (از)	عالی شیرازی
نمودن	تا در این اوقات که ماه ربیع ست و هم فصل ربیع مراجعت نمود (در)	نصیر همدانی

ع۵ زمانه یک نفسم بر قرار خود نگذاشت - بهر که داد مراد از من انتقام کشید ۱۲ نظیری نیشاپوری -

مصدر		صله		شاعر
	مراعات : باهم رعایت کردن ۱۲ بسیار			
کردن	مراعات و رحمت بکن بر خسیس	بر	چو کردی سکافات بر هیچ نویس	سعدی شیرازی
	مربوط - وابسته			
ساختن	بهم مربوط ساز چار ناساز		که هر یک را بود با دیگری ناز	ناظم هروی
	مرتب - ترتیب داده شده			
ساختن	مرتب ساز سقف چرخ دوار		نه از چار دیوار عناصر	ملا جامی
شدن	هر کجا از وصف حسنش شد مرتب نسخهٔ	از	بهر آن از تار جان تاثیر مسطر بسته ایم	تاثیر اصفهانی
کردن	دهٔ انگشت مرتب کرده بر کف	بر	دو باز دیت نهاده بر سر و دوش	سعدی شیرازی
گشتن	چو عشق آمد اجل گو شاد بنشین		که مردن را مرتب گشت اسباب	شاهی سبزواری
	مرتبه - پایه			
آراستن	پردهٔ خوبیشی ز سیان خاسته		مرتبه بی خوبی آراسته	خسرو دهلوی
بخشیدن	بر همه در شعر بلندیم بخش		مرتبه شعر پسندیم بخش	ملا جامی
بودن	این ندانست که قدر همه یکسان نبود		زاغ را مرتبه مرغ خوش الحان نبود	وحشی بافقی
دادن	تا نیست نگردی ره هستت ندهند	با	این مرتبه با همت پستت ندهند	بهائی آملی
دانستن	اگرچه آن قدر مرتبه ندارد که در سلک قیمتیان منتظم گردد			ظهوری ترشیزی
دانستن	ما بهر جوانان ز سر خویش گذشتیم		این مرتبه از خاک ندانند چه حاصل	افغانی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	گل مرتبه عارض جانانه نگیرد		جای لب ساقی لب پیمانه نگیرد	صائب اصفهانی
یافتن	للّٰه الحمد که فراخور قدر و حالت خود مرتبت و منزلت یافته			ظهوری ترشیزی
	مرثیه - صفت مرده کردن ۱۲			
خواندن	جاگیرداران مرثیه عامل می خوانند			عالی شیرازی
ساختن	مرثیه سازم که مرد شاعرم		تا از منجابرگ ولالنگی برم	مولوی روم
گفتن	او چو جان بود جان نمیرد و من		زنده را مرثیه ندانم گفت	بدیع الجدانی
	مرحبا کلمه ایست که وقت پیش آمدن چیزی بخوشی گویند ۱۲			
زدن	طریق عشق می پوئی خرد را الوداعی گو		بساط قرب می جوئی بلا را مرحبائی زن	سلمان ساوجی
کردن	زهی با مدنت بخت مرحبا کرده	به از عـ۵	بنفشه زیر کله سرو و قبا کرده	حسن دهلوی
گفتن	بگارشش محو شیرین کار اعجاز		به طرحش مرحبا گو آسمان ساز	ناظم هروی
	مرحمت ، مهربانی نمودن -			
شدن	احوال او که بضبط سرکار فیض آثار در آمده بود	به در عـ۵	مستر و گشته باز بجای مذکور مرحمت شد	عالی شیرازی
فرمودن	لهذا حضرت خدیو کشورستان بجایزهٔ این کار	بـ۵	نمایان شمشیر بجان شجاعت نشان مرحمت فرمودند	ایضاً
کردن	امروز که در دست توام مرحمتی کن		فردا که شدم خاک چه سود اشک ندامت	حافظ شیرازی

عـ۵ با دشمنی که تیر جفا بر کمان نهد چون دوستان زدیده و دل مرحبا کنم ۱۲ خسرو دهلوی عـ۵ مرحمت فرمود خاتم سایلی را در رکوع ۱۲ - آزاد سـ۵ سر در ریاض مغفرت آه ندامت است و بس تا یکه رحمت کند عشق تو این نوای را ۱۲ صائب اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
		مرد		
آزمودن	دور قدح بہر کہ خالی شود تمام		در محفلی کہ ساغر مرد آزما زنند	صائب اصفہانی
افگندن	در شیشہ گردون نیست کیفیت چشم او		این ساغر مرد افگن مینای دگر دارد	صائب اصفہانی
گرفتن ۵۱	مردگیر			بہار
		مردمی - مروت وانسا -		
آموختن	یا بیاموز مردمی او را		یا مرا نیز مثل او خر کن	رضا اصفہانی
کردن	مکن سپہر گہران مردمی کہ آتش را	بہ	چہ گل بجیب نشانی چہ خار بہر دو یکیست	صائب اصفہانی
ماندن	نماندست در ہیچکس مردمے	در	گریزان شدہ آدم از آدمے	رضی ارتیمانی
		مرصع		
خواندن ۵۲	قصۂ افسر کیخسرو و تاج جمشید		بسر خاک نشینان کہ مرصع خوانیست	لا اعلم
خواندن	قصہ قبضہ شمشیر تو دارم بمیان		گوش کن گوش کہ رفتم بمرصع خوانی	قدسی مشہدی
خواندن	در افشانی عوض مطلبش رفت		مرصع خوانی لعل لبش رفت	اشرف مازندرانی
		مرغول و مرغولہ موی پیچدار و آواز مرغان و مطربان ۱۲ بہار		
افشاندن	مرغولہ را بر افشان یعنی برسم سنبل		گرد چمن بخوری ہمچون صبا بگردان	حافظ شیرازی

مصطلح

۵۱ مردگیر سلاحی باشد کج مانند چوگان ۱۲ بہار ۵۲ مرصع خوانی البتہ معنی آید یکے حرفہاے ساختہ گفتن دوم تمہید قصہ خوانی سوم رنگین کلامی و خوش سخنی ۱۲ بہار -

مصدر		صله		شاعر
انگیختن	یا از جلوہ آتش و خانی مرغولہ انگیز	از		ظہوری ترشیزی
خواندن	سرت گردم ایساقی خوبروے		کہ مرغولہ خوانی و مرغولہ موے	ایضاً
داشتن	نالہ مرغولہ داری در دل شب آرزوست		مست عہدم صلیبی در کار شدان میکنم	ایضاً
ریختن	مطرب نوای سادہ کم از ہیچ ہیچ نیست		مرغولہ ریز کن سر زلف ترانہ را	طالب آملی
کشادن	در صحن چمن چو گل فشاندند		مرغولہ بلبلان کشادند	فیضی اکبرآبادی
کشیدن	کنون کز سر سرو و بالاے صنوبر		کشد مرغ مرغولہ و لالہ ساغر	امیدی رازی
		مرگ - معروف .		
آوردن	سخن راست گو ترس کہ راست		نبرد روزے دینار و مرگ	جمال اصفہانی
خواستن	چنانت دہم پیچش از تیغ تیز	از	کہ یا مرگ خواہی ز من یا گریز	نظامی گنجوی
داشتن	ہر پیرہ زنی مرگ طبیعی دارد		مردیکہ باختیار میرد مردست	ابراہیم اصفہانی
دیدن	چنین سال ہفصد ہمی رفت کار		ندیدند مرگ اندران روزگار	فردوسی طوسی
رسیدن	خراشی دارم از ہر نالہ در دل کاش مرگ من		رسیدی ہمدران آشوب و غوغا کیکہ من بودم	فغانی شیرازی
طلبیدن	سوزی چہ مرگ می طلبی از خدا کہ نیست	از	آسودگی نصیب تو در زیر خاک ہم	سوزی ساوجی
یافتن	گر خوری آب سکندر ز کف این فرقہ	از	عجبی نیست گر از مرگ مفاجا یابی	نظام استرآبادی
		مروت - مردمے کردن		
بودن	مروت نباشد بدی با کسے	با	کز و نیکوی دیدہ باشی بسے	سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
جستن	زمانه هیچ نبخشید که باز نستاند	از	مجو ز سفله مروت که شئی لا شئی	حافظ شیرازی
خواستن	چون بما از آشنایان هیچکس همدم نبود	از	این مروت را ز نقش بوریای خود بستیم	واعظ قزوینی
داشتن	بهی تا بکی بر تقاضا دلِ ما		ندارد کسی مروت ندارم قرار	ظهوری ترشیزی
دیدن	چو در سر دمی آرام از دوست ندید		خود آسوده بودن مروت ندید	سعدی شیرازی
ساختن	مردمی دوستی از یک جهت بالبداهة است		عاشقی را نقش بستند و مروت ساختند	شفائی اصفهانی
کردن	با خود کمر بدشمنی خویش بسته ایم	در	در حق ما دگر چه مروت کند کسی	امیر شهرستانی

مروحه - بادزن

زدن	بادی بیاری لطافت نزند	بر	صبحدم مروحه بر گلزاری	کمال اصفهانی

مرهم معروف

افگندن	مرهم ز چاک سینه فگندیم آصفی	از	فرقی میان سینه و نگاران گذاشتیم	آصفی شیرازی
بستن	منکه برخود میدرم پیراهن افلاک را	از	از رفو مرهم نخواهم بست زخم چاک را	یحیی شیرازی
پذیرفتن	زخم ما مرهم راحت نه پذیرد یکبار		گل با غنچه نگردد مرده ز شبنم گردد	مجنون مشهدی
جستن	مرهم از تیغ تو جستم زخم بیدادم زدی	از	دلنوازان جان من باد فگاران این کنند	محتشم کاشی
خواستن	مرهم از لبهات میخواهم برین جان فگار	از	وای بر زخمی که او را از نمک مرهم کنند	خسرو دهلوی
زدن	چو خواهم بر جگر مرهم ز نرم الماس میگردد	بر	همانا هست دستِ دیگری در آستین من	مخلص کاشی
شدن	رفت است ز بیداد تو جور فلک از یاد		مرهم شده داغ نو تو داغ کهن را	تجلی یزدی

مصدر		صله		شاعر
طلبیدن	مرهم طلب نه ایم وگرنه بهمین عشق		یک لشت ناخن از دل ما بی خراش نیست	طالب آملی
کردن	یکی خسته را مرهم ریش کرد		یکی نوحه بر مرده خویش کرد	خسرو دهلوی
گرفتن	منکه از زخم دم تیغ تو مرهم گیرم	از	نه هم یکسر موییت که دو عالم گیرم	مسیح کاشی
نهادن	چرا مرهم نهی بر روی داغی	بر	که در روز مرگل و در شب چراغست	نظام شیرازی
یافتن	سینه آدم دم ازو یافته	از	زخم عصا مرهم ازو یافته	خسرو دهلوی

مرهون - گردیده و مقید

بودن	مرهون این سه نقد بود عشرت دو کون		فصل بهار و وصل نگار و شراب صبح	شاپور طهرانی
کردن	رفتم که بگنج خانه طبع		مرهون شرف کنم ثنا را	عرفی شیرازی

فصل زای

مزاج - کیفیت مخصوص که از آمیزش چیزها بهم رسد ۱۲ بهار

برهم خوردن	بسکه خونم با می گلرنگ می آید بجوش	برهم	می خورد برهم مزاجم گر خورد مینا بهم	اثر شیرازی
دانستن	کناره جوی از این مشت استخوان شده اند		سگان این سر کو خوش مزاجدان شده اند	میر جلاله شهرستانی
داشتن	سپند من ندارد تاب مهتاب تو سنگین دل		مزاج سرکشی داری که میسوزاند آتش را	صائب اصفهانی
گرفتن	مزاج باده پرستان گرفته ام در عشق	در	بجان از آن تبو درغلتم که شیرین ست	سلیم طهرانی

مصدر		صله		شاعر
گفتن ۵۱	غیر از تو بات خوش نیست ای دیر جای جو		همچون طبیب باید کردن مزاج گوئی	ایما اصفهانی
یافتن	ای لب لعلت مزاج آب حیوان یافته	از	بر جهان دلبری حسن تو فرمان یافته	کاتب بلخی
		مزار		
بستن	گفتن پروانه از سر ده فانوس می باید	در	مزارش را کسی ایکاش در پای گلشن بندد	ظهوری ترشیزی
	مترادف تربت در زبان فارسی نیز آمده ۱۲ بهار			
طلبیدن	سعی تا بر ده دیت را دیبای رسی		مزد از گرمی طلبی طاعت استاد ببر	حافظ شیرازی
		مزه - لذت و طعم		
بخشیدن	زاهدا تو چه مزه می بخشد ای شراب سیب	با	چه چیز با تو توان خورد گر توبه باشد	معصوم کاشی
داشتن	در پیش زخمت دم زدن از سنبل نمکین است		با زلف تو همچشمی سنبل مزه دارد	سعید قمی
دیدن	مزه در جهان نمی بینم	در	دهن گوئی دهان بیمارست	طالب آملی
شکستن ۵۲	چه شکسته بخت دارد مزه شراب مارا		به شراب افگنده نمک کباب مارا	اشرف مازندرانی
کشیدن ۵۳	همچو طفل گرسنه پیر خرد	از	مزه کش از سر بنان من است	شفائی شهیدی
یافتن	بخورد و بر او آفرین کرد سخت	از	مزه یافت زان خوردنش نیک بخت	فردوسی طوسی

مصطلح

۵۱ مزاج گوئی آنکه برحسب مزاج مخاطب حرف زند ۱۲ بهار ۵۲ مزه شکستن بتبدیل مزه کردن۔

۵۳ مزه کش، لذت گیرنده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
		مزین آراسته		
داشتن	باسامی سامی حضرات که صفحه مجلس را مزین دارند		پردازم	ظهوری ترشیزی
ساختن	به تشریفی مزین ساخت خود را	به	که شد آئینه و نشناخت خود را	ناظم هروی
کردن	مزین کرده انگشتان بخاتم	به	زده مهر خموشی بر لب جم	ناظم هروی
		فصل زای فارسی		
		مژده بالضم خبر خوش		
آمدن	ایخداوندیکه هر روز از درت	از	مژده فتحی دگر می آیدم	سلمان ساوجی
آوردن	صبا بخوشخبری هدهد سلیمان است	از عه	که مژده طرب از گلشن سبا آورد	حافظ شیرازی
بخشیدن	مرا هر کس که می بیند بمرگم مژده می بخشد	به	که جسمی بس ضعیف و چهرهٔ زردی عجب دارم	ثنائی مشهدی
بردن	رشک دارم بر جنون آنکه پیش از دیگران	به	مژدهٔ مرگم بسرو خوشخرام من برد	میلی هروی
پذیرفتن	مژده رسان گفت بمژده پذیر		کاورد آهنگ بعرشش از سریر	خسرو دهلوی
دادن	عیسی ز مقدم تو با یام مژده داد	از عه در عه	و ز میمن این سخن نفسش جان بمرده داد	کمال اصفهانی
داشتن	آمدن آرام جانها بی قرار مشتلق		مژده پابوس دارم خاکساران مشتلق	سالک یزدی
رساندن	قاصد مرسان مژده دیدار مبادا	از عه	کم حوصله از لذت پیغام بمیرد	نقی کمره

عه کس چرا مژده فیروز بزندان آرد ۱۲ انیس عه آن تلخ مژده که ز شکر سید هر را ۱۲ شاپور طهرانی عه ای عزم زدل مژده رسان اهل وفا را ۱۲ صنع

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	اگر شبی مژده دیدار رسد بخت مرا	[illegible]	رسم خیال لب چشم تو شکر خواب کند	آصفی شیرازی
شنیدن	شنیده این مژده شه زان شش بیشتر شد	[illegible]	سمندش از نشاط آتش بال و پر شد	ناظم هروی
فرستادن	مژده فرستادن			
گفتن	چو مژده گفت که امروز شاه خواهد بود		بشادمانی و عیش میان باغ شراب	مسعود جرجانی
یافتن	پادشه شرق که آن مژده یافت		رخش سایه چو خورشید ز مشرق بتافت	خسرو دهلوی
	مژگان. بمعنی مژه			
آوردن ۱	حاصل جمعیت اسباب بجز غیرت نبود	بهم	سفت ما بیدل که مژگانی بهم آورده ایم	ظهوری ترشیزی
بستن ۲	مژگان بهم بستن	بهم		بهار
بستن	دیده وا کردن قیام و بستن مژگان قعود		در تماشایت سراپا طاعتم از چشم خویش	بیدل عظیم آبادی
دمیدن ۳	نگر کان چو در تر امسر روید		که مژگان زرین ز چشمش دمید	ظهوری ترشیزی
رستن ۴	مژگان رستن			بهار عجم
زدن ۵	رقیب آمد که بیرویم کند مژگان برابر زد		که این مایه بد ذاتی تو کرد ما را یار غارت این	خاقانی شیروانی
سودن ۶	گه نظاره از بس نازکی مژگان بهم سودن	بهم	کرم از نظاره فزون غیرت بر لب های همگوشش	جویای کشمیری
کشیدن ۷	مژگان بر مژگان کشیدن	بر		بهار عجم

مصطلح ۱ مژگان بهم آوردن ۲ مژگان بهم سودن و مژگان بهم بستن بیک معنی ست ۱۲ بهار ۳ مژگان دمیدن ۴ مژگان رستن و سودن مثل مژگان بهم بستن ۱۲ بهار ۵ مژگان برابر زدن کنایه از اعراض کردن و در تافتن ۱۲ بهار ۷ مژگان بر مژگان کشیدن معروف ۱۲ بهار

ع ۵ با ذم یار مژده دیدار میرسد ۱۲ حاذری ع ۵ مژده نو ابصیر بهمن لگه برسید ۱۲ خسرو دهلوی س ۵ عطارد ناز دعملش مژده بشنید ۱۲ وحشی

مصدر		صله		شاعر
	مژه (بالضم و مشهور بکسر موی) پلک چشم ۱۲ بهار			
برزدن	احرام تماشای گلستان که داری		ای دیده حیران مژه برزده باز	بیدل عظیم آبادی
خواباندن	مژه خواباند و اشکی ریخت جان را		نمک چش کرد خواب آن جهان را	زلالی خوانساری
دادن	چه بلاست از دو چشمت نظری بهار کردن		مژه را کشاد دادن و فتنه باز کردن	خسرو دهلوی
دوختن	مژه دوختن			بهار
شکستن	چنان ز شوکت حسن تو انجمن شد تنگ		که شمع را مژه در چشم اشکبار شکست	صائب اصفهانی
کشادن	بر جلوه شیرین چه کشایم مژه از دور		چون طاقت آشفتگی کوهکنم نیست	طالب آملی

فصل سین

مساحت (بالکسر) پیمایش و پیمودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	چو کوتاه آمد این هر دو کالا سخن با تقی		نی قندم مساحت بر گلستان مسیحا زد	زلالی خوانساری
کردن	۶ صفحه باغ دو عالم را مساحت کرد وهم		دیدیش رقم در دفتر احرام من	بدر
	مسالت - درخواستن -			
نمودن	لطف الله خان از جناب قدس مسالت	از	نموده	عالی شیرازی
	مست (بالفتح) مقابل هوشیار ۱۲ بهار			
آمدن	مست آمدی کرشمه کنان در قبای ناز		زینگونه نازنین که توئی هست جای ناز	فغانی شیرازی
افتادن	آخر عشق تر انشه اول بیش ست		سرخوش جام تو مست افتد و مجنون خیزد	شانی مشهدی

مصدر		صله		شاعر
بودن	الهی چند هر که هست بهوست است پرست		گر گذشت و بندهٔ ما من بمیران بماند	خسرو دهلوی
خرامیدن	ز اندم که بگذرد اخته امیدی است	به	از رشک سرو تو گل بیفتاد از دست	ظهیر مروزی
داشتن	راهب گوشش مست و خرامیم دارد		زلف سیه‌وش بیه بیحیت ایم دارد	راهب صفاهانی
دیدن	مخمور چشم مست فراوان بود فنات		کز جام لطف مست و خرابی ندید کس	عرفی شیرازی
ساختن	جنونی کو که تا بر هم زند هنگامهٔ هوشم		بجای حلقهٔ زنجیر سازد مست و مدهوشم	آرزو اکبرآبادی
شدن	هر که چون چشم یار مست شود	از ع	تیر مقصود بر نشانه زند	جمال مجتهدی
کردن	نغمهٔ مستانه از ترک نی مستم کرد		هشیار وی کلک مرا یارب که داد این شیر آب	عرفی شیرازی
گردانیدن	مقصود دیده را کردی چو حیران	به	کعبه نیز دل را مست گردان	ناظم هروی
گردیدن	که داند هر که هشیاری صفات است	از عب	کز جای مست گردیدن برات است	ایضاً
گرفتن	یا کم ز سنگ نیست که مستم گرفته اند		داغم از آنکه شیشه ز دستم گرفته اند	کاظمی تبریزی
گشتن	هشیار شو که مرغ چمن مست گشت هان	از لب ع	بیدار شو که خواب عدم در پی است هی	حافظ شیرازی

مستی - مقابل هوشیاری و آزرده‌مندی و عاشقی ۱۲ مصطلحات

مصدر		صله		شاعر
افزودن	از حرف تلخ آن لب شد محو مستی ما		یا آنکه می نمک داشت افزود مستی ما	عالی شیرازی
انداختن	چو شیران بر شکار انداز مستی		به چون خوک و سگ مکن شهوت پرستی	خسرو دهلوی

ع که تا مست از آن جام باقی شوم ۱۲ نظامی ع نگاهم ز روی تو گردیده مست ۱۲ ظهوری ترشیزی ع مست گشتم ز جرعه بگنی ۱۲ حکیم نزاری. لله گفتم به یکی جرعه چنان مست که خمار از میکده دوشم بسر و دوش برآورد ۱۲ خسرو.

مصدر		صله		شاعر
بردن	چندان نمکش هست که گر عکس لبش	از	در جام افتد ز باده مستی ببرد	خسرو دهلوی
خاستن	همه مستی خلق از ساغر و پیمانه می خیزد	از	مرا دیوانگی زان نرگس مستانه می خیزد	ایضاً
دادن	ز مستی جاودید بنگر کاتن می کافور داد			وحید قزوینی
داشتن	دارم ز شراب معرفت مستی ها	از	زان مستی ها عقول در پستی ها	سیمانی شوستری
رسیدن	هر لحظه مستی دگری میرسد ز عشق	از	این باده کم مباد فغانی ز کاس من	فغانی شیرازی
کردن	من آن لطیف مزاجم که گر بسایهٔ تاک		فتد گذار مرا مستی گذاره کنم	صائب اصفهانی
نمودن	امروز دل از چشم تو مستی ننمود است	از	کیفیت ازین باده در آغاز گرفتست	علی خراسانی

مستجاب - قبول کرده شده ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آمدن	مگر دعای من خسته مستجاب آمد		که بخت باز مرا سوی آنجناب انداخت	لا ادری
بودن	کردم طواف دوش در پیر دیر را		کاینجا دعا نکرده همه مستجاب بود	فغانی شیرازی
شدن	سالها دل بر هوس کردم دعا سودی نداشت		تا برون رفت آرزو از دل دعا شد مستجاب	کامل خلخالی
کردن	یارب بقای دولت و عمرت مدام باد		کردم ترا دعا و خدا مستجاب کرد	عالی شیرازی
گردیدن	مشو ز وقت ملاقات دوستان غافل		که هر دعا که کنی مستجاب میگردد	صائب اصفهانی

مستخلص - خلاص شده و رها

مصدر		صله		شاعر
ساختن	که جمعی کثیر بمدافعت آن ستم پیشگان شریر	را	فرستاده مکان مذکور را مستخلص سازند	عالی شیرازی

مصدر		صله		شاعر

مستغنی بے نیاز.

مصدر		صله		شاعر
شدن	مست گشتم ز جرعهٔ کجا	از	مست شد زاہدم ز سنگ مستغنی	نزاری قہستانی
گشتن	گشت مستغنی ز دل نقش خط عشق یاد عارض	از	ہمچو آن حافظ که مصحف را تمام از بر نوشت	اشرف مازندرانی

مستقیم. راست و درست

مصدر		صله		شاعر
کردن	ناف شگوفه را بجو نسیم	از به	کرد بلبل نفس مستقیم	خسرو دہلوی

مسخ. برگردانیدن صورتی بصورت بدتری ـ

مصدر		صله		شاعر
کردن	مسخ کن این آیه ایام را		مسخ کن این صورت اجرام را	نظامی گنجوی

مسخر رام و مطیع کرده شده ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	یارب جہان بکام مہ بہرام شاه دار		ایام را مسخر این بادشاه دار	حسن غزنوی
ساختن	مسخر ساز اے دل ملک عشق ای پادشاہی کن		برو بر تخت رسوائی نشین و ہرچہ خواہی کن	رفیعی کاشانی
شدن	اگر مسخر شود آزوی چو خورشید مرا	عہ	بادشاہی چہ کہ دعوی خدائی بکنم	اوحدی کرمانی
کردن	بچشم برزه خرچم ز ہیچ دخلی در نمی آید	عہ	چہ حاصل زینکه ابر من مسخر کرد دریا را	صائب اصفہانی

مسطر ـ آله خط کشی ۱۲ بہار ـ

مصدر		صله		شاعر
بستن	فکر دیوان که داری باز مشق ستم	از بر	از خط جبین بر بیاض جبہہ مسطر بستہ	مخلص کاشی
خوردن	نگر از کجی فتنہ مسطر خورد		که با سطر او راستی بر خورد	طغرای مشہدی

عہ بشمشیر گیتی مسخر شود ۱۲ قاسمی عہ بہ تیغ قہر دل خستہ را مسخر کرد ۱۲ مجید ہگر

مصدر		صله		شاعر
دوختن	صفیر خامه با صوت بلبلان دارد	از	ز رشتهٔ رگ گل دوختند مسطر ما	تأثیر اصفہانی
زدن	ہر کرا باید نوشتن نسخهٔ آداب فقر	از	صفحهٔ تن را ز نقش بوریا مسطر زند	کلیم ہمدانی
کشیدن	رفتیم در پی تو بہر جا که رفت پاے	بر	بر صفحهٔ زمانه کشیدیم مسطری	واله ہروی
نہادن	بر دکناره اش پس ازین راست گر نہند	از به	از طبع تو به صفحهٔ مه مسطر آفتاب	ثنائی مشہدی

مسکن ـ جاے سکونت و مقام ۱۲

مصدر		صله		شاعر
ساختن	تا چو نورم ای پری در دیده مسکن ساختی	در	دیده را با من چرا با دیده دشمن ساختی	نصیر ہمدانی
کردن	آنم که کنم اگر بغربت مسکن	در عہ بر	مالوف شود مرا بدان سان که وطن	مرزا عزت ہیچ
گرفتن	کنون ز بر زمینم چو صد ہزار غریب	در عہ	گرفته این تن مسکین ز بیر گل مسکن	عمعق بخاری

مسلم ـ سپرده شده و برقرار داشته شده ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بودن	دعوی گریه مسلم نبود بر تو اگر	بر	غوطه در قطرهٔ اشکی ندہی دریا را	یوسف گادرانی
داشتن	اے داشته بر تو حق مسلم	بر	پیغمبری بلاد عالم	واله ہروی
داشتن	بسکه موزونی بپابائی مسلم داردت	به	از مضامین خوش بابا فغانی خوشتری	تأثیر اصفہانی
شدن	ترحم را عنان گیرای محبت شرم دار از دل	بر	الکن مشق ستم کین شیوه بر گردون مسلم شد	طالب آملی
کردن	تا در الفت بروی آشنائی بسته ایم	بر	جنت در بسته را بر خود مسلم کرده ایم	صائب اصفہانی
گذاشتن	ای چرخ شکر کن که باین بیخودی عشق		آئینه خانه تو مسلم گذاشتیم	آرزو اکبرآبادی

عہ در روی خیال زلفت چون مار کرده مسکن ۱۲ جمالی عہ گرچه بر آسمان کند مسکن ۱۲ حافظ عہ تمنا در بہار خاطرم مسکن نمی گیرد ۱۲ حافظ

مصدر		صله		شاعر
گرویدن	آن قدرت ست ما را در ابر کامه با گیتی		کان تا ابد نگردد هرگز مرا مسلم	انوری ابیوردی

مسمار (بالکسر) میخ و دیراق فشانه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برآمدن	اگر خانه را مسمار دیگر و بر نمی آمد			عالی شیرازی
برکشیدن	مسمار سه ملک برکشیده ایم		حبابیکه دو دم بایستاده ایم	انوری ابیوردی
دوختن	طریق شعر با دوختم گفت و لیکن از دو	بر	دیده دوخت دست قضا بر درِ سخن مسمار	از خزانهٔ عامره
کردن	دو را از دو چشم در نظاره ره مسمار کرد		هر نگاهم خنجری گردید و در دل کار کرد	وحشی بافقی
کردن	اما یک مسمار دیگر آنچنان محکم نشسته بود که		اگر خانه را مسمار دیگر و بر نمی آمد	عالی شیرازی

مسند - بالش بزرگ ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	گل از خلوت ابلاغ آورد مسند	از به	بساط نهر را چون غنچه طی کن	حافظ شیرازی
آراستن	که دگر باره شد از لطف ازل در شیراز		مسند آرای وزارت فلک عدل و سخا	از شیرازی
رسیدن	بمن بیر سد مسند سروری	به	سزاوار ملک اسکندری	قاسمی گونابادی
زدن	مسند زدن			بهار
ساختن	اگر بر سر افلاک شوی مسند ساز		ترسم که بهمین مقام را جوئی باز	سبحانی شوشتری
نهادن	نهاد چشم تو مسند به پیشگاه بهشت	به عے	اگر نه بریزگین داشت بوستان نرگس	عرفی شیرازی

عے منت خدای را که بنام خدایگان - به چیخ بیر مسند بخت جوان نهاد ۱۲ ظهیر فاریابی۔

مصدر		صله		شاعر

مسواک - معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
تراشیدن	باز آدمی دهان پاک قاسم کی سخن گوید	از	ز چوب سرو نتراشی اگر مسواک قاسم را	قاسم مشهدی
زدن	زاهد شده در پرده پندار و دگر هیچ	بر	مسواک زده بر سر دستار و دگر هیچ	باقر کاشی
ساختن	بیخ هر خار یکه آن از خاک من حاصل شود		زاهد از مسواک سازد دست لا العقل شود	مهری هروی

مسی (بالکسر) نوعی از ستون متعارف هند که بدان دندان را رنگ کنند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
مالیدن	مسی بمال بدندان که در دل من و دیده	به	تبسم تو کشد کار چشم سرمه کشید	یغمای قمی

فصل شین

مشاهره - ماهانه

مصدر		صله		شاعر
خوردن	قباد قدر منوچهر چهر دارائی	از	اگر ز مشاهره بهمنی خورد بهمن	ظهوری ترشیزی

مشاهده

مصدر		صله		شاعر
داشتن	شب دیده ام مشاهدهٔ آن جمال داشت		هر چند گریه کرد و لیکن وصال داشت	فغانی شیرازی
شدن عے	مرا مشاهده شد در مدینهٔ نبوی	در عے	که آب خضر ز خاک شفاست جلوه نما	آزاد بلگرامی
کردن	لبون عینک رایتو اعمی فطرت	از	کند مشاهده از نغمه صورت آهنگ	عرفی شیرازی
نمودن	که ذخائر قلعه را برای العین	به	مشاهده نموده	عالی شیرازی

عے ز هر طرف که در آمد گشاده رخ آسناه - مرا مشاهده شد سر ثم وجه الله ۱۲ جامی۔

مصدر		صله		شاعر
مشبک (بالضم) سوراخ سوراخ ۱۲ بهار				
تراشیدن	دگر نخل سر به جلوه و نور پاشش	از	شد از تراشه عود و صندل مشبک تراشش	ظهوری ترشیزی
ساختن	اگرچه برج زهر مار آمده به چشم مدعی	از	چون کبوترخانه از طعنش مشبک ساختم	اشرف مازندرانی
شدن	بسکه از زخم نگاه اندرش مشبک شد تنش	از	سایهٔ صید تو دام صید دیگر می شود	سعید قمی
کردن	کشته از سیاه اندرونی تفنگ	از	دیوار مشبک چو جرم فلک	ظهوری ترشیزی
مشت (بالضم) گره کردن پنجه ۱۲ بهار				
انداختن	مشت بتاریکی انداختن	به		بهار
خوردن	از دست تو مشت بر دهان خوردن	بر	خوشتر که ز دست خویشتن نان خوردن	سعدی شیرازی
زدن	بکف مشته آن گل بخندان	به عیبه	زده غنچه را اشتها بر دهان	وحید قزوینی
زدن ۵۱	مشت بتاریکی زدن	به		بهار عجم
زدن ۵۲	یکی مشت زن بخت و روزی نداشت		نه اسباب شامش مهیا نه چاشت	سعدی شیرازی
کوفتن	نهالش چنان دلکش و دلربا	از بر	که ز مشت بر سینه کوبد هوا	ظهوری ترشیزی
نهادن	نهادند بر فرق هم مشت را	بر	شکستند در مشت انگشت را	هاتفی هروی

مصطلح

۵۱ مشت بتاریکی انداختن و زدن ۱۲ از عالم تیر بتاریکی انداختن ۱۲ بهار ۵۲ مشت زن ۱۲ پهلوان و غلام نازنین ۱۲ بهار

ع ۵ مزن بادر قش از غضب مشت را ۱۲ قاسمی ع ۵ تا آتشکده از قوت دین مشت زدیم ۱۲ علی ترکمان

مصدر		صله		شاعر
مشرف - بزرگی داده شده ۱۲ بهار				
ساختن	بنگاه قدیم را بقدوم نصرت لزوم مشرف	به	ساختند	عالی شیرازی
شدن	بامید انکه با لعل لبت خواهد مشرف شد	با به ۵	می از کام صراحی رفته در پیمانه می قصد	ملا نظمی هروی
کردن	بسوزای شمع خوبان عاشق دیوانه خود را	به	مشرف کن به تشریف بقا پروانه خود را	فغانی شیرازی
گشتن	یافت کرامت بخطابی که خواست	به	گشت مشرف بجوابی که خواست	خسرو دهلوی
مشعل و مشعله - بهندوستان چیزی که بر سر چوبی لته ها بسته روغن بران اندازند و فروزند ۱۲ بهار				
افروختن	ز نورش چو مشعل فروزد ایاغ	از	چراغ دگر بر فروزد چراغ	ظهوری ترشیزی
افروختن	تا نه فروغ از رخش اندوختند		مشعلهٔ مهر سپهر افروختند	ملا جامی
برافروختن	ساقی بیاد مشعل بی دود بر فروز		از نور ماه چهرهٔ مقصود بر فراز	فغانی شیرازی
برگردن	یزک صبح چو محشر نبرد راه دگر		گر شبی برنکند رای منیرت مشعل	سلمان ساوجی
زدن	زان پیشتر که درد تو بر دارد م ز خاک	از بر	مشعل ز داغ بر در ویرانه می زدم	امیر شهرستانی
سوختن	احتیاج شمع نبود کلبهٔ عشاق را	در از	زانکه در هر گوشه از داغ سوزد مشعلی	مخلص کاشی
گشتن	چو کردی چراغ مرا نوردار		ز من باد مشعل کشان دوردار	نظامی گنجوی
نشاندن	ما مشعلهٔ شوق بصد حیله نشاندیم		دامن مزنید آتش پوشیدهٔ ما را	وحشی بافقی

ع ۵ بود شاه چرخ مشرف شود برج حمل ۱۲ حکیم مختاری.

مصدر		صله		شاعر

مشغول

مصدر		صله		شاعر
بودن	رو تربدان مشغله مشغول بود	بر	گه کرم و گاه سیاست نمود	خسرو دهلوی
ساختن	ز صاحب خانه مهمان را چو مشغول میسازیم	به از	تماشا کرده ام بسیار این سقف منقش را	فقیر دهلوی
شدن	به صحبتی شده مشغول هر یکی طرفی		که کیف شادی شان زد چون نگاه تر بپرید	علی شیرازی
کردن	مشغول خویش کرده ام از بس ترا بناز		نگذاشتم که غیر تماشا کند ترا	سعید قمی
گشتن	گشت او مشغول بر بالای خود		ما حضر تیز در بکتان بر جای خود	علی شیرازی
ماندن	شد یار و دل تبقرقه مشغول کار ماند	به	او بار بست و خاطر ما زیر بار ماند	واله هروی

مشغله کار و هنگامه و گفتگو ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	هزار ولوله و مشغله در افتادست	از به	ز تیغ شاه بهندوستان و ترکستان	معزی نیشاپوری
کردن	گوئی که چه فخرست مرا عاشق چو تو		طعنه مزن ای ترک و مکن مشغله چندین	ایضاً

مشق (بالفتح) مداومت کردن در امری ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن ۵۱	زلف او را با قدش تا مشق همراهی دهد	با	شانهٔ آن زلف از شمشاد باشد بهترست	تاثیر اصفهانی
داشتن	بیم طوفان بلا از چشم بیش از تربیت	به	همچو کشتی گیر از آن مشق شنا دارم بخاک	اشرف مازندرانی
رساندن	چو صنعان مشق سودا می رسانم		شراب عشق ترسا می رسانم	حزین اصفهانی
رسیدن	مشق تخلص ز لکد کوب غم رسید	از	چون سطر جاده از قلم پا شدم تمام	واضح اصفهانی

مصطلح

۵۱ مشق دادن، تعلیم دادن و این مقابل تعلیم گرفتن ست ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
زدن	نے غلط گفتم چه کافر نغمتم	با ع۵	منکه ز نیسان مشق بذبان میزنم	طالب آملی
کردن	پیشتر زانکه دهد خامه بدستش استاد		الف قامت او مشق قیامت میکرد	صائب اصفهانی
کشیدن	چون بوریا شکسته دلان حریم عشق	به	مشق شکستگی بدبستان کشیده اند	صائب اصفهانی
گرفتن	بمن چگونه رسد پیچ و تاب موی براتش	از	که من ز موی میان مشق پیچ و تاب گرفتم	طالب آملی

مشک (بالضم) محاوره غیر عراق و فارس ست و ایشان بالکسر خوانند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افشاندن ۵۱	مشک بر داغ دل سوختگان افشاند	بر	سرمه چون از کف مژگان سیاهش ریزد	فطرت قمی
باریدن	دوش بر بالین من آمد نگار گلعذار		با دو چشم سرمه آگین با دو زلف مشکبار	عزیز بیلوی
بستن ۵۱	مشک اگر بندد شب هجرت بداغ آفتاب	به	روز محشر هم نمی میرد چراغ آفتاب	علی سرهندی
پاشیدن ۵۱	مشک می پاشم برنگ لاله زخم سینه را			غنی کشمیری
ریختن ۵۱	مشک بر داغ ریختن	بر		بهار
ریختن ۵۳	بهر زینت زعفران حل کرد نرگس در قدح	در	وز طراوت زلف سنبل ریخت مشک تر در آب	اثر شیرازی
سنجیدن ۵۴	مشک سنج			بهار

مصطلح

۵۱ مشک افشاندن و بر داغ بستن و بر داغ ریختن، تازه ساختن داغ تا التیام نه پذیرد ۱۲ بهار ۵۲ مشکبار و مشکپاش، از اسمای محبوب ست ۱۲ بهار ۵۳ مشک در چیزی ریختن، خوشبو گردانیدن بمشک ۱۲ بهار ۵۴ مشک سنج، از اسمای محبوب ست ۱۲

ع۵ دل بهر غمزه مشق کین زند باز لف یار ۱۲ - آملی

مصدر		صله		شاعر
سودن[۱] کردن[۲]	عالم خفتن شد از تعلم شک سودِ ما / مشک و شراب کردن	در	جای زحم ست بزخم حسودِ ما	صائب اصفهانی / بهار

مشکل ۔ دشوار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	مرا ز آبله پائی چه مشکل افتادست	از [عه] به	که تا قدم زده ام پای بر دل افتادست	بیدل عظیم آبادی
بردن	کسی مشکلی برد پیش علی		گر مشکلش را کند منجلی	سعدی شیرازی
بودن	قد خم گشته ام کی طاقت بار عصا دارد	از	زه بر سیاهم از مشکل بود در کمان بستن	راقم مشهدی
پسندیدن	تا قبول خاطر مشکل پسند او شویم		ذره رقیبا قش هوسناکی گدائی کرده ایم	شفائی اصفهانی
داشتن	مشکلی دارم که پرسم از تو یا از ناز تو		جلوهٔ خوبی چه و منع تماشائی چه بود	وحشی بافقی
شدن	خون شیرین ست و حدت را اخذ آن شیخ	به [عه] از بر	یا ز مشکل شد که با ما تیغ نازش خو گرفت	وحدت قمی
کردن	ز نیسان که از بهر خو خود زنجیر صد جان سکینی	بر	مردان هم از گیسوی خود بر خلق مشکل سکینی	خسرو دهلوی
کشادن	گفتنی که بگو مشکل خود تا بکشائیم		گفتن نتوانم بکسی مشکلم اینست	یحیی لاهیجی
کشودن	شادم بغنچهٔ دل مشکل کشای خویش		کز منت نسیم و صبا کرد فارغم	صائب اصفهانی

مصطلح

[۱] مشک سود از اسمای محبوب است و در صفات صد از و قلم و زلف آید ۱۲ بهار [۲] مشک در شراب کردن ، بیهوش کردن ۱۲ بهار

[عه] مرا بکوی محبت دو مشکل افتادست ۔ که خون گرفته ام و یار قاتل افتادست ۱۲ فیضی [عه] از دلائل می شود مشکل بما

اورا کی حق ۱۲ وحید [سه] ز بختم بر حریفان کار مشکل شد که پی در پی ۱۲ محتشم ۔

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	هم اجل با من تغافل دارد و هم زلف یار	با	با یکی جان بر از محنت دو مشکل می کشم	علی خراسانی
گفتن	گفتن که بگو مشکل خود تا بکشائیم		گفتن نتوانم بکسی مشکلم اینست	یحیی لاهیجی
ماندن	چه مشکل ماند در گیتی که اقبالت نکرد آسان	در	باقبال تو هر کاریکه مشکل بود آسان شد	معزی نیشاپوری
نهادن	آشنا که بار عشق تو بر دل نهاده اند		آسان نکرده اند چه مشکل نهاده اند	شانی مشهدی

مشورت

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	مشورت فرمودن صاحبقران بهر احتشام	به	با امرای عالی مقام	قاسمی گوناباری
کردن	رائیم و هر چه فال بر فتن زد دستی	با [عه] در	با هر که مشورت کنم از اهل این دیار	قدسی مشهدی

مشهور

مصدر		صله		شاعر
ساختن	جور تو زیاده از حد صبر ست	به	مشهور به بیوفائیم خواهی ساخت	بهائی آملی
شدن	کسی ندیده چنین مصر عیبکه تا سر زد	به [عه] در [سه]	بروزگار شود و رهمان نفس مشهور	سلیم طهرانی
گشتن	با دل خون شده چون نافه خوشش باید بود	به	هر که مشهور جهان گشت بمشکین نفسی	حافظ شیرازی

فصل صاد

مصاف ۔ صف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	بیا ساقی ان لعبت سینه صاف	با	از ان می که با کینه دارد مصاف	ظهوری ترشیزی

[عه] مشورت کردن در باب ع ، بمیت خراسان ۱۲ قاسمی [عه] ببدنامی شدی شاپور آخر در جهان مشهور ۱۲ شاپور [سه] چنان مشهور شده زخوبرو ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
شکستن	معزدین وہی خسرو مصافات شکن		خدایگان جہان سنجر ملوک شکار	معزی نیشاپوری
کشیدن	بدان صفت ز درازی کشیده سرو و صاف	به، از	که وہم کس نرسد از میان ہمی بکنار	ایضاً
	مصالح - ضروریات درستی چیزے ۱۲ بہار			
آوردن	بپای لست بنای عقیدت و اخلاص		مصالح قسم آر ده عقل محکم کار	سلیم طہرانی
دادن	آہو مصالحتش داد از بر دہ ہے دیده	از	گر خیمه بپا کرد مجنون برای لیلی	طغرای مشہدی
گرفتن	درین چه سازی جو دکان گرفت	از	مصالح ز یاقوت و مرجان گرفت	ایضاً
	مصحف - قرآن مجید			
خوردن	عارضش را زخم گردی باید منکر مشوی		جای دندان ست پیدا مدعی مصحف بخور	اشرف مازندرانی
	مصرع - نیم بیت ۱۲ بہار			
آمدن ۵۱	مصرع آمده چون قد خود موزونی		سرو عاشق سخنے تازه غزلخوان شده	ثابت الہ آبادی
برجستن	دیوان پر از مصرع برجسته شوخی ست		آن ترکش بر تیز بر آن قامت موزون	وحید قزوینی
پیچیدن ۵۲	تا بکے در طلب گوہر نایاب سخن		افتی از مصرع پیچیده بگرداب سخن	تاثیر اصفہانی
پیچیدن ۵۲	مصرع پیچانم از من اہل دانش گنده		عقده از دل وا شود گرپے بمضمونم برید	دانش مشہدی
ریختن ۵۳	مصرع ریخته			بہار

مصطلح

۵۱ مصرعه آمده و مصرع برجسته، مصرعیکه خوب و بیفکر بہم رسد ۱۲ بہار ۵۲ مصرعه پیچیده و مصرع پیچان، مصرعیکه بے فکر و تامل نتوان گفت ۵۳ مصرع ریخته، ہمان مصرعه برجسته که گذاشت ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
	مصفا - پاک و صاف ۱۲ بہار			
ساختن	نیست کار ہر کسی دل را مصفا ساختن		باخت چشم آنکس که این آئینه را پرداز کرد	صائب اصفہانی
شدن	غافلان را چرک دنیائی ست زینت در لباس	در	جامه تصویر در روغن مصفاتر شود	اشرف مازندرانی
کردن	بیا تا بصفائی کنیم اتفاق		درونها مصفا کنیم از نفاق	رضی ارتیمانی
	مصلحت - صلاح کار ۱۲ بہار			
آموختن	دل جوہر دانش ہمی وروی نکو داد		عذر خرد مصلحت آموز ندانست	فغانی شیرازی
اندیشیدن	عنفش اندر کنف عدل بخواب ست بود		راز دار عدم و مصلحت اندیش اجل	عرفی شیرازی
بودن	بود که مصلحت کارت اندرین باشد	اندر	اگر زمانه بکام دل تو نیست مرنج	شانی مشہدی
جستن	مصلحت ملک ز رائے درست	از	ہر چه صواب ست ہمی باز جست	خسرو دہلوی
خواستن	بر آن دارم اے مصلحت خواه من		که باشد سوئے مصلحت راه من	نظامی گنجوی
داشتن	اگر صنع ایزدی ز ازل مصلحت نداشت	عه، با	تا ساز و امتیاز تو خاطر نشان علم	عرفی شیرازی
دیدن	آب کرد شورش بسیار دید	عه، با، در، به	کشتی او مصلحت کار دید	خسرو دہلوی
سنجیدن	در بدنامه ز خشم و بروئے قاصد زد	به	که مصلحت بکه می سنجد این نگردن ست	عرفی شیرازی
	مصلا - جانماز			
انداختن	سبز مصلا ز گیا ساخته	به	گرد بگرد چمن انداخته	ملا جامی

عه با این سپہر مصلحتی داشت زانکه تیغ ۱۲ شانی کہ عه مصلحت بیند برا گشتن با رقیب ۱۲ سانی شیرازی عه در قتل ما بترکش خود مصلحت ببین ۱۲

مصدر		صله		شاعر
داشتن	برحذر باش از آن قوم که بر گردن سبحه ها	بر	شب بپوشی و روزانه مصلا دارند	نظام استرآبادی
گستردن	مصلا گستردن			بہار

مصیبت

مصدر		صله		شاعر
دیدن	مصیبت دیدگان را نیست سخت آسایش		چو شمع دینی با آتش گرم می‌باز دهر گام	ملک مشرقی

فصل ضاد

مضایقه - تنگ فرا گرفتن کار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	در کار ما مضایقه داشت نا خدا		کشتی بموج و خست بطوفان گذاشتیم	ملا وحشی
کردن	رسد چو قطره بدریا یکی هزار شود	بہ	بجان مضایقه با تیغ آبدار مکن	صائب اصفهانی
نهادن	آنچه تا غایت در کار مضایقه دارم بنهاده (دهر)			ظهوری ترشیزی

مضر - زیان رساننده ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	مراد و کام دنیاوی مضر چون زهر مار آمد		زهر زهر هر ساعت مرو در کار اژدرها	سلمان ساوجی
گشتن	ای نبات لب تو آب خضر گشته مضر		بی هوای در تو بیت حرم گشته حرام	ایضاً

مضراب - ترنمه ساز که بر ساز زنند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	بیخودی هرگز بکام خود نمی‌تابی نخورد		از نوا افتاد ساز عیش و مضرابی نخورد	دانش مشهدی
رسانیدن	منم که فیض جامم چون شراب لعل گون گردد	به	بهر شهریان که مضرابی رسانم ارغنون گردد	طالب آملی

عسه درجان و دل مضایقه با او نمی‌کنم ۱۲ اشفاق

مصدر		صله		شاعر
زدن	تا بحدی عشقباز نغمه‌ام کز بعد مرگ	بر	میزنم مستانه بر تار کفن مضراب را	طالب آملی
ساختن	مضراب از تراشه کلک تو ساختم	از	قانون نواز زمزمهٔ بلبلان شدم	طغرای مشهدی
شکستن	دیدیم بسی ناخوشی از محتسب اما		نے تار بریدیم و نه مضراب شکستیم	بیدل عظیم آبادی

مضرت - ضرر

مصدر		صله		شاعر
ربودن	مضرت ربای غم سینه گز		بجان داروی مهره مار رز	ظهوری ترشیزی

مضمون - معنی

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	برنداریم ز اشعار کسی مضمون را	از	طبع نازک سخن کس نتواند برداشت	غنی کشمیری
بستن	جز من که تنگ در برش امشب کشیده‌ام	به	مضمون بکر را که تواند بخواب بست	قبول کشمیری
تراشیدن	کی تواند کسی از چوب تراشد مضمون	از	نسبت سرو بقد تو نمی‌آید راست	مخلص کاشی
خواندن	مضمون خواندن			بہار

ختم شد

۱۸۵۴

هو الغنی

ارمغان

ملقب بہ

ارمغان آصفی

حصہ ۸

تالیف

عالی جناب مولٰنا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی متوفرخ آبادی

سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصحیح

مولوی محمد عبد الحمید خان صاحب فرزند مولف مدظلہ

بمطبع مفید عام آگرہ باہتمام محمد قادر علیخان صوفی طبع شد

۱۳۲۶ھ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

فصل طاء

مصدر		صلہ		شاعر
مطابق، معروف ۱۲				
افتادن	رسیدن ست اقبال آن ہمایون فال		چنان فتاد مطابق دران خجستہ حریم	عرفی شیرازی
مطالعہ، بچیزے نگریستن برائے وقوف یافتن برآن ۱۲ منتخب				
خواستن	اگر مطالعہ خواہد کسے بہشت برین را			سعدی شیرازی
کردن	باآنکہ در کتابت اعتبار ہیچ نیست		بیر رغم من مطالعہ بسیار میکند	شانی مشہدی
نمودن	توقع مطالعہ نمودن عریضہ داشتن وخلاف احوال خویش را انجاکساری انباشتن کمال تجاوز از جادہ ادب است			عالی شیرازی
مطبخ (بالفتح) جائے پختن طعام کہ در عرف ما باورچیخانہ گویند ۱۲ بہار				
داشتن	ز و چہ توان خورد کہ گاہی ندید		کاسہ سیہ دارد و مطبخ سفید	خسرو دہلوی
زدن	خبر کہ زند و کار کسے تنگ شاید		مطبخ زند و نان بکسے نہ نماید	معزی نیشاپوری
مطلا، زراندود۔				
شدن	پختگان کی روی از دی بہر زینت میکشند		درحقیقت نقرہ از خامی مطلا میشود	مخلص کاشی
کردن	چو علکیش دہد از زر کف تاک را		مطلا کند قبضہ خاک را	طغرای مشہدی

مصدر		صلہ		شاعر
مطلب، معروف ۱۲				
افتادن	چہ حاجت ہابہای گریہ گاہ دل آشوبی		اگر مطلب ہلاک عالمے افتاد طوفان بس	والہ ہروی
مطلع۔ بیت اول از غزل و قصیدہ ۱۲ بہار				
جستن	صبح چون از کون مشرق جست گوز آفتاب	از	مطلعی جست از خیالم ہجو در شاہور	فوقی یزدی
خواندن	از گفتہ ہائے خویش بمن خواند مطلعی	بہ از	کاینک قلم گرفتہ بہ تحریر آن شدم	طغرای مشہدی
کردن	بلبلان مطلع غزل کردند	در	در چمن سرو ہائے موزون را	والہ ہروی
گفتن	کہ گفت مطلع دیگر چنین نیاری گفت		کہ تازہ سازد از ین مطلع آفرین خوانی	عرفی شیرازی

فصل ظاء

مظلمہ، بیداد کردن ۱۲ بہار				
بردن	تو مظلمہ ببر از خانہ وز گور مترس	از	کہ گور بیگنہ و مظلمہ بود گلشن	جمال اصفہانی

فصل عین

مصدر		صلہ		شاعر
معاف، بازداشتن از چیزے ۱۲ بہار				
داشتن	ز عتاب اگر داشت خود را معاف	از	نگردد چو می خون ز گلنار صاف	طغرای مشہدی

مصطلح ← مطلب افتادن، بمعنی مقصود شدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	عدالت مقتضی معاف فرمودنست			عالی شیرازی
کردن	گر بوالفضولی شده باشد معاف کن		بسیار مختلم ز پریشانی حواس	علی خراسانی
معامله، باہم سودا کردن ۱۲ بهار				
آوردن	آورد خوش معامله ہجر در میان	در	جان داده ایم و مرگ یقین برگرفته ایم	ظهوری ترشیزی
بودن	بگفتمش بلبم بوسه حوالت کن	با	بخنده گفت کیت با من این معامله بود	حافظ شیرازی
رفتن	مجوز طالع مولود من بجز رندی	با	که این معامله با کوکب ولادت رفت	ایضاً
کردن	بی معرفت مباش که در من یزید عشق	با	اہل نظر معامله با آشنا کنند	ایضاً
گذشتن	خراب مجلس دار القضای میکده ام	از به	که صد معامله از ہم بیک پیاله گذشت	باقر کاشی
ماندن	کشیده ام ز جنون ساغری که ہوش نماند	با	دگر معامله با پیر میفروشش نماند	اعجاز دہلوی
معالجه، درمان کردن.				
کردن	مرض ببین و سبب جوی و خود معالجه کن		طبیب کیست فلاطون اگر شوی بیمار	عرفی شیرازی
معانقه، دست در گردن ہمدیگر کردن ۱۲ منتخب.				
نمودن	بنام ایزد قوت نشو و نمائیکه گردن سروش را بازوی ہلال معانقه رعونت نموده			ظهیر تفرشی
معاودت، بازگشتن ۱۲				
نمودن	بمضمون العود احمد تر زبان شده از روی حسن تدبیر د اصابت رای دانش پذیر معاودت نموده			عالی شیرازی
مصطلح ۵۱ معامله رستن و کردن، باہم سودا کردن ۱۲ بهار				

مصدر		صله		شاعر
معتدل، معروف ۱۲				
آمدن	از عدل تو گر طبع چنین معتدل آید	از	آن عهد رسد عالم فرتوت دژم را	عرفی شیرازی
داشتن	تنم را در قناعت زنده دل دار	به	مزاجم را بطاعت معتدل دار	نظامی گنجوی
گشتن	بادبان برکشید باد صبا		معتدل گشت باز طبع ہوا	ابوالفرج رونی
معترف، شناسنده حق و قبول کننده آن ۱۲				
شدن	ماندش ابکم زبان استدلال	به	معترف شد بعجز استقلال	شفائی اصفهانی
گشتن	به بندگی قدش سرو معترف گشتی	به	اگرچه سوسن آزاده ده زبان بودی	حافظ شیرازی
معجر (بالکسر) روپوش زنان ۱۲ بهار				
افگندن	از رخ حجاب سنبل شبرنگ برفگن	بر	تا بر رخ افگند ز حیا معجر آفتاب	کمال زنجانی
بستن	ناگهان بر جبت د معجر بست ماه دلفریب		ماه بر گردون بود من زیر معجر داشتم	معزی نیشاپوری
فروختن	چو عشق بامه معجر فروش می بازم		به عشق معجر او ہر طرف سر اندازم	سیفی بخاری
کشیدن	از تف و تاب خنجر ترکان لشکرت	در، به، از، از	در سر کشد به شکل زنان معجر آفتاب	انوری ابیوردی
گرفتن	غلام ملک تو بر سر نهاد تاج شرف	بر	عروس بخت تو بر سر گرفت معجر جود	ایضاً
معجز، (بفتح اول و جیم) نزد فارسیان عاجز گردانیدن کسی را بامر غریب که دیا امری غریب بران عاجز توان کرد ۱۲ بهار عجم				
شکستن	لعلت به تبسمی شکسته	به	صد معجزه پیمبری را	زلالی خوانساری
شنیدن	مانند فتوح تو ز عجائب بمعجزات		ہر کس که معجزات تو بشنید بگروید	معزی نیشاپوری

معذور

مصدر		صله		شاعر
بودن	بو معذور گر در رہ جید آید سالک واصل		گر گشتی بیت لنگر گیر چون گرد ید دریائی	اشرف مازندرانی
داشتن	حافظ بخود نپوشید این خرقهٔ می آلود	از عـ۵ به	ای شیخ پاک دامن معذور دار ما را	حافظ شیرازی
کردن	معذور کن ای شیخ که گستاخی کردم		زیرا که غریبم من و مجروحم و خسته	ابوالعباس ہروی

معرفت، شناختن ۱۲ بہار۔

مصدر		صله		شاعر
آموختن	معرفت آموز			بہار
بردن	معرفت از آدمیان برده اند	از	وآدمیان راز میان برده اند	نظامی گنجوی
دانستن	دانستن معرفت تنائی تنیست			ہمام تبریزی
زائیدن	بیا کی زبان معرفت تراسے کن	به	درون چون بیرون خود آرائی کن	ظہوری ترشیزی
سوختن	معرفت سوز			بہار
شنیدن ۵۱	بیا و معرفت از من شنو که در سخنم	از	زفیض روح قدس نکته سعادت ست	حافظ شیرازی

معرکه (بفتح اول و سوم) مجمع مردم و لشکر ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آراستن	صبر ست صبر معرکه آرای عافیت		عشق ست عشق پیش رو لشکر بلا	شاپور طہرانی
بستن	به بین چه معرکه بسته چشم پر کاوش		نشسته فتنه و از گوشه تماشا ئیست	دانش مشہدی

مصطلح ۵۱ معرفت شنیدن، کنایه از کلام عرفان شنیدن ۱۲ بہار

عـ۵ ہمنشین از گریه پر بابیا معذور دار ۱۲ مومن استرآبادی عـ۵ وگرنه عقل ندارد مرا بدین معذور ۱۲ ظہیر

مصدر		صله		شاعر
چیدن	بر در عشق مچین معرکه ای عقل فضول	بر	طفل را شیوه بازیچه حرام ست اینجا	عرفی شیرازی
ساختن ۵۱	معرکه ساز			بہار
شکستن	معرکه شکستن			بہار
گرفتن ۵۱	معرکه گیر			بہار
گرفتن	از ہجر و وصال جا نماند		چون معرکه خیال گیرند	ظہوری ترشیزی

معروض۔ معروف

مصدر		صله		شاعر
داشتن	واین عبارت که خان مذکور معروض جناب خلافت		که رقم و جمعی را بقتل رسانیدم بیان واقعست	علی شیرازی
گردیدن	معروض جناب مستطاب گردید			ایضاً

معزز۔ معزز

مصدر		صله		شاعر
داشتن	زلیخا دودمان آرای شاہست		معزز گر نداریش تباہیست	ناظم ہروی

معزول۔ معروف

مصدر		صله		شاعر
شدن	جاروب آستانت معزول شد ز کار	از	از جبهه ہا که بر سر کویت بریده اند	خسرو دہلوی
کردن	به نعمت تو که اندازه را کند معزول		بمدحت تو که اندیشه را کند بیمار	عرفی شیرازی

معطل، بیکار و فرو گذاشته ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	اندران فرصت که از آرایش کون و مکان	از	از ره صورت معطل داشتی رای صواب	عرفی شیرازی

مصطلح ۵۱ معرکه ساز و معرکه گیر، آنکه ہنگامه بازی را گرم کند ۱۲ بہار۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	ای کرده به ظن هستی احول خود را		محو او شو مکن معطل خود را	سحابی استرآبادی

معلق، آویخته شده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن ۵۱	معلق آمدن کبوتر			بهار
زدن ۵۲	چو ابیات بلندش داشت در پر		معلق میزد ارشادی کبوتر	اثر شیرازی
زدن ۵۲	بیازی در هوای رغبت انگیز		معلق زن شده مرغان شب خیز	خسرو دهلوی
کشیدن ۵۳	همچو گل ساغر صهبای مروق نکشند		تا به هیئت همه چون بید معلق نکشند	نجات اصفهانی
گرفتن ۵۳	معلق گرفتن			بهار

معلوم، دانسته ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	سوخت مغز استخوانم از غم و آگه نه		کی بود معلوم مضمون نامه پیچیده را	خلقی بخاری
شدن	رموز سینه مخفی شد این قدر معلوم	از به عه سه	که همچو خس شره اش در گریستن می سوخت	مخفی رشتی
کردن	این سوز نه از گرمی خون ست فغانی		معلوم نکردیم که از چیست تب تو	فغانی شیرازی
گردانیدن	تا رخ و بالای او معلوم گرداند ترا		کاسمان ماه گویا نیست و سرو جانور	سعدی نیشاپوری

مصطلح ۵۱ معلق آمدن و معلق زدن کبوتر را وا گونه گشتن کبوتر کابلی در هوا ۱۲ بهار ۵۲ معلق زدن، معلق بازیگر و رقاص خواه آدمی خواه غیر آدمی ۱۲ بهار ۵۳ معلق کشیدن و گرفتن، نوعی از ورزش کشتی گیران ۱۲ بهار

عه ۵ ز سوز سینه بزمی شد این قدر معلوم ۱۲ بزمی همدانی عه ۵ بعد مردن بتو معلوم شود رنج حیات ۰ رهرو آن لحظه بنالد که به منزل برود ۱۲ حیاتی گیلانی۔

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	ز مغرب چون بگوش هر بر و بوم		رسید این مژده و گردید معلوم	ناظم هروی
گشتن	چو مضمون کتابت گشت معلوم		بر آمد انگبین راز از موم	ناظم هروی
نمودن	از تصنیفاتش معلوم نموده اند که از و	از	عاجز تر تری نبوده	ظهوری ترشیزی

معما (بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید میم دوم) پوشیده شده و کلامیکه دلالت کند بر اسمی بطریق رمز و ایما ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشادن	معماست لبهای اهل حیا	عه ۵	که دید دست چون او معما کشا	ظهوری ترشیزی
گفتن	که رازی بر پروی در سر زمینی	در یا	همی گفت این معما با قرینی	حافظ شیرازی

معمور آباد ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بودن	بنای عمر تو معمور باد تا باید		که تو بنای جهان را بعدل معماری	ظهیر فاریابی
داشتن	سوادش دیده را پر نور دارد		بیاضش مغز را معمور دارد	نظامی گنجوی
شدن	یا رب که دو کون از تو معمور شده	از عه ۵	از تو بتو نزدیک شده دور شده	سحابی استرآبادی
کردن	شها توئی که زکوة بضاعت کرمت	از	دو کون را ز گران مایگی کند معمور	عرفی شیرازی
گردیدن	تمام عدلت چون بزم معمور گردد جان لفظ	از سه	وصف چشمت چون کنم گردد دل معنی خراب	ایضاً
ماندن	آب و گلم سرشته دوست محبت است		خصمی چو سیل دارم و معمور مانده ام	شفائی اصفهانی

مصطلح

۵۱ معما کشادن، حل کردن معما ۱۲ بهار۔

عه ۵ که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را ۱۲ حافظ عه ۵ جهان رباط خراب است بر گذر گه سیل ۔ گمان مبر که بیک مشت گل شود معمور ۱۲ ظهیر فاریابی سه ۵ که معمور گردم من از شهریار ۱۲ فردوسی۔

مصدر		صله		شاعر
	معنی - مضمون			
آوردن	تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند	بهر	لفظ بر داستان معنی سازد بزم بیان	ظهوری ترشیزی
بر آمدن	با آرزو و هوس بر نیاید این معنی	به	بسوز سینه و خون جگر توانه بود	کمال اصفهانی
بردن	از پای نگاهم چه بری معنی رفتن	از	از زلف یار و چه بری صورت چین را	واله هروی
بستن	کلک تاثیر جهان معنی بر جسته که بست		لب کشودند ملائک همه در تحسینش	تاثیر اصفهانی
پیچیدن	فرق نتوان کرد از بس دلفریب افتاده است		معنی پیچیده از طره پیچیده اش	ایضاً
تر اویدن	تو لیند عاشورا گر زین نبید	از	تراود از آن معنی روز عید	ظهوری ترشیزی
دادن	تاثیر بخت میدهم معنی بلند		ترا هم شکایتست که شهرت نمی دهد	تاثیر اصفهانی
داشتن	ای فروغ جوهر حسنت برون از خط و خال		معنی داری که نتوان صورتش بستن خیال	فغانی شیرازی
دزدیدن	دیدم اکثر شعر ها یش را یکی معنی نداشت		راست میگفت اینکه معنی های او دزدیده اند	ملا جامی
دیدن	معنی از لفظ توان یافت ولی نتوان دید[5]			باقیا نائینی
ساختن	تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند		لفظ بر داران معنی سازد بزم بیان	ظهوری ترشیزی
طرازیدن	جداگانه از هر معانی طراز		اگر دم زنم قصه گردد دراز	خسرو دهلوی
فهمیدن	دیده چون آن دو لب شیرین دید	عه	معنی قند مکرر فهمید	غنی کشمیری

مصطلح

له معنی پیچیده، مضمونیکه بے تامل و فکر نتوان یافت ۱۲ بهار

عه لبعد دقت توان فهمید معنی هاے نازک ۱۲ ا د ۔

مصدر		صله		شاعر
گذشتن	چون معنی دوری که بخاطر گذرد	به	دور م ز تو گرد سر میگردم	فیاض لاهجی
نهادن	این کعبه را بنا نه به باطل نهاده اند	در	بس معنی جمال درین گل نهاده اند	نظیری نشاپوری
یافتن	هر تار پیرهن شده مارے بقصد خصم	از عه	جز دشمنش که یافته معنی تار و مار	کلیم همدانی

فصل غین

مغتنم - غنیمت شمرده ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آمدن	گفتار گزان مسیح دم می آید		چون روح بکر ده مغتنم مے آید	سحابی استرآبادی
بودن	کامی بصد اندوه و غم شد هادم راه عدم		بنشین که باشد مغتنم ای همنشین دیدار ما	کامی سبزواری
شمردن	هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار		کس را وقوف نیست که انجام کار چیست	حافظ شیرازی

مغرور

مصدر		صله		شاعر
بودن	اے گل که خار در ره خلقے نهاده		مغرور خود مباش ببین از که زاده	درویش قزوینی
شدن	افضل تو بهر خیال مغرور مشو	به	پروانه صفت کشته هر نور مشو	افضل کاشی
کردن	الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور		پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی	حافظ شیرازی

مغز - دماغ ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	خوشا ز لطفے که مغز آهوان را در رعاف آرد	در		طالب آملی

عه معنی از لفظ توان یافت ولی نتوان دید ۱۲ باقیا نائینی

مصدر		صله		شاعر
افگندن	گلریز فتنه سازد دل از خوی سرکشی	در	در حلقه سر از خسک مغز آتشی	طالب آملی
٥١ برآوردن	بروز معرکه ایمن مشو ز خصم ضعیف		که مغز شیر برآرد چو دل ز جان برداشت	سعدی شیرازی
٥٢ بردن	مرغ ایوان ز هول او بپرید		مغز ما برد و حلق خود بدرید	ایضاً
٥٣ بستن	شود زرزق هما گر استخوان من ز بی تابی	در	عجب دارم اگر در استخوان مغزم ببندد	صائب اصفهانی
پوسیدن	تو ای مغز پوسیده سال خورد		ز گستاخی خردان باز گرد	نظامی گنجوی
خراشیدن	زبانی ز سوهان خراشیده تر	از	خراشندم از طعنه مغز جگر	ظهوری ترشیزی
٥٤ خوردن	خلق گویند مغز خر خورده		هر که در احمقی تمام بود	کمال اصفهانی
٥٥ داشتن	سعی کن تا از تو ماند حرفهای مغزدار		دیر تر پوسیده میگردد ز اعضا استخوان	اثر شیرازی
٥٤ داشتن	مغز در سر ندارد			بہار
٥٦ دویدن	بگو تا خود چه در خاطر خلیده ست	بر	که مغز دیده بر مژگان دویده ست	طالب آملی
٥٧ رستن	بی فکرت تو نور نباشد در آفتاب		بی نعمت تو مغز نروید ز استخوان	ادیب ترمذی

مصطلح

٥١ مغز شیر برآوردن، کنایه از کمال قوت و غلبه ۱۲ بہار ٥٢ مغز بردن، بیدماغ شدن ۱۲ بہار ٥٣ مغز در استخوان بستن، پیدا شدن و بہم رسیدن آن ۱۲ بہار ٥٤ مغز خر خورده است، و مغز در سر ندارد، کنایه از آنکه عقل ندارد و ہرزه میلاند ۱۲ بہار ٥٥ مغزدار، مقابل بی مغز، و حرف مغزدار، و زبان مغزدار، کنایه از حرف معقول و ستودار و زبان چرب و فصیح ۱۲ بہار ٥٦ مغز بر مژگان دویدن، گریه خونین کردن ۱۲ بہار ٥٧ مغز از استخوان رستن، بہم رسیدن مغز در استخوان ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کاشتن	همه مغز در پوست میکارمش	در	توئی دوستش دوست میدارمش	ظهوری ترشیزی
کاشتن	مغز در پوست کاشتن	در		بہار
٥١ کردن	مغز در سر کردن	در		بہار
کشیدن	کشم مغز در استخوان خیال	در	بتوصیف جان جہان نوال	ظهوری ترشیزی
مغفر (بالکسر) کلاه آهنی که روز جنگ پوشند ۱۲ بہار				
دوختن	یاد آر کند ز شصت تو دوزد به تیر کین	به بر	برفرق که ز سایهٔ شب مغفر آفتاب	ثنائی مشهدی
شکستن	مغفر بر سر شکستن	بر		بہار
مغلطه (بالفتح) دغا و فریب ۱۲ بہار				
بستن	بسته ام مغلطه شادگی در بارش	اندر	ولی از وی شده گردم اندر کارش	واله هروی
خوردن	نخوری مغلطه مهر که گردست قبول		آسمان آدمیان را بحوادث زائی	واله هروی
دادن	اینکه سودم قدم بی طمعی در ره او		صورت فقر پرستیش مرا مغلطه داد	واله هروی
زدن	باریک شد اینجا سخن دم می نگنجد در دهن		من مغلطه خواهم زدن اینجا ردا باشد دغا	مولوی روم
مغلوب۔ عاجز۔				
ساختن	داو بی ادبی کرده بندهای عمده درگاه را	به	تقبل وا اسر مغلوب سازد	عالی شیرازی
گشتن	مغلوب گشت دلبر غالب حریف من		ظرفیتی نداشت نگار ظریف من	تاثیر اصفهانی

مصطلح

٥١ مغز در استخوان کردن، کنایه از خاموش شدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر

فصل فاء

مفرح - فرحت دهنده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن	بحیقم برقص آورد آب را		عقیقم مفرح دهد خواب را	نظامی گنجوی
رسانیدن	نشاط اندر آرد بخوانندگان	به	مفرح رساند بداننذگان	ایضاً

فصل قاف

مقابل - رو بارو ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افتادن	سخن چه حاجت اگر دل مقابل افتادست	عه	زبان چه کار کند کار با دل افتادست	اهلی شیرازی
شدن	چو با عارضت دف مقابل شود	با	دل ماه داغ از خجالت شود	ظهوری ترشیزی
کردن	مقابل کردن			بهار
گشتن	عدم چون گشت هستی را مقابل		در و عکسی شد اندر حال حاصل	محمود شبستری
نشستن	با غیر باده خورد و بمحفل نشست یار	با	با آفتاب حشر مقابل نشست یار	آرزو اکبرآبادی
نهادن	وصلیکه رشک غیر دل از غصه خون کند	با عه	با محنت فراق مقابل نهاده اند	طرزی شیرازی
نهادن	تا میتوان شکست دل دوستان مخواه	به با	کین خانه را بکعبه مقابل نهاده اند	فغانی شیرازی

عه با آفتاب قیامت مقابل افتادست ۱۲ عرفی عه با حسرت نگاه مقابل نهاده اند ۱۲ شفائی.

مصدر		صله		شاعر

مقابله

مصدر		صله		شاعر
کردن	گهی بروی تو گاهی ببوی گل نگرم	با عه	کند مقابله کس چون کتاب را تنها	شیدای هندی

مقام (بالفتح و بالضم) ایستادن و جای ایستادن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	در کعبه وصالت گر باشدم مقامی	در	از مردم دو دیده آبی زنم صفا را	ناصر بخاری
دادن	از دود عود داغش پریشان می شود	در	در دود کش حمام مقامش دادم	طاهر نصیرآبادی
داشتن	ز شمعش بود داغ سلطان شام	در به عه	که تا صبح در روضه دارد مقام	طغرای مشهدی
دیدن	مقام خود به بزم دلربای خود نمی بینم	به عه	رقیبان هر طرف جمع اند و جای خود نمی بینم	صائب اصفهانی
ساختن	گرد هر سو که تو خواندی خرام	به در للعه	ساخت هر جا که تو گفتی مقام	ملا جامی
کردن	چون تیر تا هدف نکنم هیچ جا مقام	به عه بر عه	بیچاره رهرو یکه شود هم سفر مرا	صائب اصفهانی
گرفتن	ز ذوق کشتن عرفی بجیرتم که چرا	در	چو کینه در دل بی مهر او گرفته مقام	عرفی شیرازی
ماندن	ز گرد بکه شد بر فلک تیز گام		نماند آدمی و ملک را مقام	آقاسی گوناآبادی
نمودن	تیغت میان معرکه شد تیر آسمان		کانجا که او مقام نماید دو پیکرست	بدر چاچی
یافتن	هر یکی همچو کلف تافته بر روی قمر	در	هر یکی همچو صدف یافته در بحر مقام	ایضاً

عه ضمیر پاک تو با دفتر ضمائر خلق - اگر مقابله کردی نهشتمی تقدیر ۱۲ سنجر عه تو میان این دو کشور بکجا مقام داری ۱۲ نظامی عه بر خاک در گه تو مقامی نداشتم ۱۲ شفائی للعه در دلم ساخت مقام آنکه مقامش پرسم ۱۲ ملا جامی عه کردیم به بزم دیده چون شمع مقام ۱۲ نکری خراسانی عه هر آنگه مگر بر زمین مقام کنی ۱۲ سلمان ساوجی.

مصدر		صله		شاعر
مقبول، برگزیده و پذیرفته ۱۳				
افتادن	کشتم هر لحظه جان در پیش جانانی که من دارم		اگر مقبول جانانت افتد این جانیکه من دارم	بیانی هروی
شدن	بس نکته غیر حسن ببایدکه تا کسے		مقبول طبع مردم صاحب نظر شود	خواجو کرمانی
گشتن	خدمتی اندر محل عرض گاه		گشت چو مقبول باقبال شاه	خسرو دهلوی
مقراض، آله معروف				
راندن ۵۱	آنکه بخشیدش کلاه بر سرش مقراض راند	بر	گر سر شمع نشاید بسر حکمش تافتن	سلمان ساوجی
زدن ۵۲	مقراض باحتیاط زن اے خادم		از رسم بری شہپر جبریل امین	صحیفی شیرازی
کردن	لبسکه نتوانم بیکبار از جوانی دل برید		میکنم مقروض هر موے که میگردد سفید	ایما اصفهانی
مقرر، قرار داده شده ۱۲ بهار				
بودن	درکیش محبت نبود قبله مقرر	در	فرهاد براهی رود و قیس براهی	آرزو اکبرآبادی
ساختن	لحکم جهان مطاع مهر شعاع لمعه صدور انداخت	به	که قوی چند بانتهای آن برج نحوس مقرر سازند	عالی شیرازی
شدن	مقرر شد آن مملکت بر دو شاه	بر	که بے حد و عد بود گنج و سپاه	خسرو دهلوی
کردن	هر که در کوی هوایت همی نهد پا هوس	با	روز اول ترک سر با خود مقرر میکند	سلمان ساوجی
مقنع، روپوش زنان ۱۲				
انداختن	کله دارست چون شاهان سرافراز		نه بر رسم عروسان مقنع انداز	خسرو دهلوی

مصطلح

۵۱ مقراض برکسے راندن، نواختن و قدر و منزلت کردن ۱۲ بهار ۵۲ مقراض زدن، بریدن بمقراض ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
مقید - وابسته ۱۲ بهار				
بودن	گر عاقلی مباش مقید به هیچ جا		نشنیده که ملک خدا بنده خدا	صدقی استرآبادی
ساختن	انسان و حق شناسان را مقید زیور دنیا		ز انگشت شهادت دست کوتاه است خاتم را	الهی همدانی
شدن	تو ز کودکی مقید شده بخاکبازی	به	بنود بچشم حق بین حرم و کنشت ما را	صائب اصفهانی
کردن	دیار و یار و مردم را مقید میکند لیکن	در ۵	بچه جاے پارس کین محنت جهان بگیری ازرو	حافظ شیرازی
گشتن	از بسکه مقید بسر زلف تو گشتم	به	مطلق خبر از حال دل خویش ندارد	رفیع قزوینی
مقیم، ثابت و پابرجا ۱۲ بهار				
افتادن	آنکه چون کعبه مقامش نه بداز یاد و است		بر در میکده دیدم که مقیم افتاد است	حافظ شیرازی
بودن	حافظ مقیم درگه او باش و عیش کن		کاندر بهشت خوشتر ازین گوشه نیست جائے	حافظ شیرازی
شدن	کعبه دل که در و شد صنمی چو تو مقیم	در	کی تواشند بتان دگرش ساخت مقام	نظام استرآبادی
گشتن	مقیم کوی تو گشتم که آستان ایاز		بنزد اهل حقیقت مقام محمود است	خواجو کرمانی
ماندن	ماند چو در حبابه نسیمش مقیم	در	حبابه نماند که بماند نسیم	خسرو دهلوی
نشستن	چو بهتر از تو کسے همنشین خویش ندید	با	نشست با تو مقیم و گرفت با تو قرار	معزی نیشاپوری

فصل کاف

ع ۵ هر دم نفسی مرا بمن بندی سکر و در سلسله غمی بمقید میکرد - سبحانی

مصدر		صله		شاعر
مکافات (بالضم) پاداش بدی دادن ۱۲ بهار				
آمدن	بقصد خود وفا با هر که کردم	به	مکافاتم جفا آمد بتقدیر	مجد شیرازی
دیدن	سیه گر کرد در زمزم چشم او خود بهم کیف آخر	در	مکافات عمل را در لباس سرمه دید آخر	صائب اصفهانی
کردن	بنام خدای مکافات کن	عـه	بیاده ظفر بخش و شه مات کن	یقین کشمیری
کشیدن	در جهان پیش از زیت بود نشاطی و کتوبت		ما مکافات کشش عشرت آن یار انیم	صیدی طهرانی
مکان، جای بودن ۱۲ بهار				
جستن	ز لفش اندر پرنیان جسته مکان	اندر	خالش اندر گلستان کرده وطن	امامی هروی
دادن	نظارگی کنگره کبریای او	بر عـه	خود را از عرش معلی مکان دهد	صدر الدین استرآبادی
داشتن	اگر از دست سوفارش که در جانها مکان دارد	در	اگر نار دست پیکانش که با هر دل سخن گوید	اثیر اومانی
شدن	تو ئی که خنجر تو شد مکان آتش و آب		زبان رمح تو شد ترجمان آتش و آب	حکیم سوزنی
گرفتن	بادشه جم اعتلا احمد موسی لقا		آنکه همای چتر او بر سر مه مکان گرفت	بدر چاچی
مکر، کید و حیله ۱۲ بهار				
باختن	بدرگی و بنلی و حرص و آز		چون کنی پنهان بشیدای مکرباز	مولوی روم
بستن	مکر دیگر آن وزیر از خود ببست	از	وعظ را بگذاشت و در خلوت نشست	ایضاً
راندن	مکر بر آب راندن			بهار
عـه مکافات موذی بمالش بکن ۱۲ وسعدی عـه تقدیر بر وساده حکش مکان دهد ۱۲ ظهیر				

مصدر		صله		شاعر
زدن [۱]	این گریه های اهل هوس سوز عشق نیست		مکری پی فریب تو بر آب میزنند	تاثیر اصفهانی
زدن [۱]	عاقل فریب گریهٔ زاهد نمی خورد		این مکر تازه ایست که بر آب میزنند	ایضاً
فصل کاف فارسی				
مگس، معروف و دانهٔ آهنی که بر لب بندوق باشد ۱۲ بهار				
بودن	مگس در توی پیرهن بودن			بهار
پراندن	کار کلیم باشد ایجا مگس پرانی		هر جا که دل ز یار شیرین شمائل افتد	کلیم همدانی
راندن	تا بشهد دل ما مهر بتان نشنید		آمد و رفت نفسهاست مگس رانی عید	وحید قزوینی
فصل لام				
ملاقات، همدیگر را دیدن و دریافتن ۱۲ بهار				
کردن	از بسکه آتش شوق دل را سبک عنان کرد		با تیر او ملاقات در خانه گمان کرد	عظیمای نیشاپوری
ملال و ملالت، اندوه و رنج ۱۲				
آوردن	گفتم ملالت آرد گر گرد دوست گردم		واللّٰه ما رأینا حبّا بلا ملامة	حافظ شیرازی
انگیختن	خوش عرفی ازین شکوه ملال انگیز		ز لاف حوصله یاد آر و طی بکن زاری	عرفی شیرازی
مصطلح ۵۱ مکر بر آب راندن و زدن و مکر تازه بر آب زدن، فریب دادن ۱۲ بهار				

مصدر		صله		شاعر
بودن	به هیچ جا از وحشت تنهاییم نبود ملال	–	مونس جان مهوای تست هر جا بوده‌ام	ملا جامی
بودن	ز سرشته نامه گر چه ملالم نبود	از	شکایت ز کس در خیالم نبود	قاسمی گونابادی
چیدن	چو در دلیشان دلم هر صبح گرد و برد دلها	از	که از هر جا ملالی بیر توت شام می چینید	محوی همدانی
دادن	مرا که صحبت یوسف ملال جاه دهد		ز اختلاط عزیزان خدا پناه دهد	شهودی شیرازی
داشتن	ز هجرانم تو گر داری ملالی	از	مرا هم هست در خاطر خیالی	ناظم هروی
دیدن	به یک تبسم صبح وصال آخر شد	از	ملالتی که دل از روزگار هجران دید	فغانی شیرازی
دیدن	ز پر واز هر گز نه بیند ملال	از	زبر چرخ بیداش گشود ست بال	وحید قزوینی
کشیدن	می کشد مجنون من تا آمد شد هر دم ملال	از	پاسبان‌ها از پلنگ و شیر می باید مرا	صایب اصفهانی
گرفتن	ملالت گرفت از من ایام را	از		نظامی گنجوی
گرفتن	روا بود که ز بس بار شکر نعمت شاه	از	فغان کنم که ملالم گرفت از اسوال	غضایری رازی

ملامت، (بالفتح) سرزنش و نکوهش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	نیک نگر چند ملامت برم		کاین خجلی را به قیامت برم	نظامی گنجوی
خاستن	ز هر چه کرد دل من مرا ملامت خاست	از	جز آنکه محمدت شهریار صفدر کرد	مجد شیرازی
دیدن	بسکه از خوبان ملامت دیده‌ام	از	چشم من از عاشقی ترسیده است	باقر کاشی
رفتن	معاذ الله بدیشان گر تو فردا در جواب آیی		ملامت رفتگان را بر زبان گفتار کرنامه	فغانی شیرازی
زدن	از و فا صاف دلانیکه مے ناب خورند		تا قیامت ز ملالت زدگی آب خورند	اسیر شهرستانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	ملامتم به خرابی مکن که مرشد عشق	به	حوالتم بخرابات کرد روز نخست	حافظ شیرازی
کشیدن	هزار سال ملامت کشیدن از پی او	از	توان و زان بت روزی جدا شدن نتوان	فرخی سیستانی

ملزم - معروف

مصدر		صله		شاعر
شدن	بدانش آنکه سر آمد به کس طرف نشود		وگر طرف شده ناکرده بحث ملزم شد	کلیم همدانی

ملک و ملکت (بالضم) (بالکسر) پادشاهی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افروختن	ز ملک و دین نمی نازند شاهان بلند اختر		که آمد شاه ملک افروز جهان قوام الدین	معزی نیشاپوری
بخشیدن	گیرم که مرا ملک دو عالم بخشند		کو آن سر و سامان که با آن بپردازم	سحابی استرابادی
بردن	زین فتح نو که کردی ملکت گرفت قوت		زین ملک نو که بردی دولت گرفت بالا	معزی نیشاپوری
دادن	بدان داد ملکت که شاهی کنی		چو داور شوی داد خواهی کنی	نظامی گنجوی
داشتن	این ده کثرت اساس بشکن و انگه ببین		مالک وحدت شدن ملک قدم داشتن	عرفی شیرازی
دیدن	نبودی اگر سلطنت را زوال		جز آدم ندیدی کسے ملک و مال	قاسمی گونابادی
ساختن	بلاد سخن سر بسر ساخت ملک		حسام از زبان و ستانش ز کلک	ایضاً
سپردن	اے ملک ستانی که بجز ملک سپاری		با تو ندهد فایده یک ملک ستان را	انوری ابیوردی
ستاندن	ای ملک ستانی که بجز ملک سپاری		با تو ندهد فایده یک ملک ستان را	ایضاً
فشاندن	خدایگان سلاطین بحر و بر دلشاد		ملک نهاد و ممالک پناه و ملک فشان	سلمان ساوجی
کشادن	به شست خاک نیز ز دو ولایت دارا		دلی کشائی که فتح ست و ملک چین ملکشای	عرفی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	مگر شاه زان داد چوگان بمن	از سیر	که تا زد کشم ملک بر خویشتن	نظامی گنجوی
گرفتن	بیا زوے تو ندارد خطر گرفتن ملک	به	بر آسمان شدن آسان بود بپایراق	ظهیر فاریابی
گرفتن	ای بیک حمله گرفتی ملک روے زمین		ز آسمان بر دست تیغت آفرین باد آفرین	ناصر غزنوی

ملول، اندوهگین ۱۲ بہار۔

مصدر		صله		شاعر
شدن	در دل در آتفرج گلهاے داغ کن	از	از خانه چون ملول شدی سیر باغ کن	شفائی اصفهانی
کردن	میکند نازک دلان را صحبت بدخو ملول		زرد را چین جبین از خمره روی سطر است	ظفرای مشهدی
گردیدن	بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار	از	کآخر ملول گردی از دست لب گزیدن	حافظ شیرازی
گشتن	زهے شکنجه طالع که مرگ ظلم گراے	از عـه	ملول گشت و ندارد سر مددگاری	عرفی شیرازی

فصل میم

ممتاز، از چیزی جدا کرده شده و سرفراز ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
ساختن	چو یعقوبش بخوبی ساخت ممتاز	به	بیوسف داد و گفت ای شعله ناز	ناظم هروی
شدن	ممتاز شدن			بہار
کردن	ز نیک و بدی کرد ممتاز شان	از	بتاج کرامت سرافراز شان	قاسمی گنابادی
گردانیدن	که سمی خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را بنه	به	صفت یگانه و ممتاز گردانید	ظهوری ترشیزی

عـه دل ازین مهملات گشته ملول ۱۲ طالب آملی۔

مصدر		صله		شاعر

ممزوج، آمیخته چیزی ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
ساختن	می ساختمش بباده ممزوج	به	بی خستگی از گلاب توبه	عرفی شیرازی

ممنون، منت نهاده ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بودن	نمیدانم که دیگر از که باید بود ممنونم	از عـه	کمی در مهربانیهاے او بسیار می بینم	راقم مشهدی
ساختن	بسکه تیغ ناز خوبان را بلذت ساختند	به	هر کرا کشتند ممنونش بمنت ساختند	شانی مشهدی
شدن	شد تازه آبگیری تیغ جفای او	از	ممنون شدم ز گریهٔ بی اختیار خویش	مرزا شریف خان محقر
کردن	گه از قامت کنم ممنون زبان را	از	گه از سمت دیارت چشم جان را	ظهوری ترشیزی
گشتن	از رنجش بیجا تو ممنون گشتم	از	رنجیدن را بهانه می جستم	جعفر فراهانی

فصل نون

منادی (بالضم و کسر دال) آواز دہل که بوقوع امر نامرغوب براے تنبیه مردم کنند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
برکشیدن	منادی زن منادی بر کشیده			مولوی جامی
دادن	بمیر قافله امشب جرس منادی داد	را عـه	که کاروان بزلیخا متاع نفروشند	سنجر کاشی
راندن	منادی راند افسرمود در شهر		که وای آنکس که او بر کس کند قهر	نظامی گنجوی
زدن	تبسم از لبش چون جرعه خورد		منادی زد که شیرینی دلم برد	زلالی خوانساری

عـه چرا ممنون بداغ دل نباشم آرزو آن شوخ ـ زر افشان می نماید شمع من پروانه خود را ـ آرزو

عـه دہر گر لعل سیرابت منادی جانگدازان ما ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
زدن	منادی زن منادی برکشیده			مولوی جامی
کردن	منادی میکند امروز زنار سر زلفش	به در با عه	که بی ایمان بمیرد هر که ایمان را نگهدارد	فاخ تبریزی
مناسب				
آمدن	ای آب زندگانی از چشم من نهانی		وصلت مناسب آمد سیمرغ کیمیا را	همام تبریزی
افتادن	چهره این رخ بتف آلوده باد	به در عه	خود بتف این رخ چه مناسب فتاد	ملا جامی
بودن	بمجالس عزیزان نبود ترا مناسب	به	بکشا و بند جامه در فتنه باز کردن	آرزو اکبرآبادی
منبر (بالکسر) معروف ۱۲ بہار				
بستن	ارباب هنر منبر سطر بستند		در حطهٔ خط خطبه بنامش خواندند	ظهوری ترشیزی
ساختن	خطبهٔ لولاک بپرداختم	از	منبر نه پایه از آن ساختم	خسرو دهلوی
نهادن	گهی که قاضی افلاک خطبه تو سرآید	به از	نهد به مسجد عیسی ز مهر منبر چوبین	ایضاً
منت، ممنون شدن و کردن ۱۲ بہار				
بردن	منت نبرده ایم شفائی به هیچکس	به	هرگز نه رفته همت ما زیر بار کس	شفائی اصفهانی
برداشتن	کلیم از ضعف منت از مسیحا بر نمیدارد	از از	بکنج بیکسی بهتر که بگذاریم بیمارش	کلیم همدانی
برتافتن	بر نتابد منت ساقی دل نالان ما		ساغر لبریز ما بس دیدهٔ گریان ما	طالع دهلوی
بودن	زین دعا بر اجابت منت بسیار باد	از بر		ظهوری ترشیزی

عه بدولت تو قضا با فلک منادی کرد ۱۲ عنصری عه همه جا کنند منادی پی احتراز کردن ۱۲ شفائی اصفهانی
عه مناسب تر درین هنگامه افتاد ۱۲ سرخوش

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	اهل کمال را لب اظهار خامشی ست	از عه	منت پذیر باده تمام از هلال نیست	صائب اصفهانی
پذیرفتن	به تیغم گر زند دستش نگیرم	از	و گر تیرم زند منت پذیرم	حافظ شیرازی
ترادیدن	گیاه خشک سال دشت فقرم	از	ز ابر جود منت مے تراود	ظهوری ترشیزی
داشتن	منتی داشت چو برگشته خود بر خوبی	از عه به عه	آصفی گشته خوبان شد و منتها داشت	آصفی شیرازی
شناختن	منت منه که خدمت سلطان همی کنی	از	منت شناس از و که بخدمت بداشتت	سعدی شیرازی
کردن	ملک در سجده آدم زمین بوس تو منت کرد		که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور انسانی	حافظ شیرازی
کشیدن	دل بیطاقت من تو بر آرام نکرد	از عه	چشم نغنوده من منت خوابی نکشید	شفائی اصفهانی
گذاشتن	چه منتها که بر گردن گذاری می پرستان را	بر عه	اگر ای باغبان باری ز دوش تاک برداری	مولی اصفهانی
گرفتن	سخنور ز بیگانه منت نگیرد	از	بود آب از خویش تیغ زبان را	قبول کشمیری
نشستن	تا غبار باد پایش چشم جان را سرمه داد		خاک را بر دیدهٔ منت خالی نشست	خسرو دهلوی
نمودن	اگر درین حد و خدمتی که از دست برآید بود	به	باشد به رجوع آن منت نمایند	نصیر همدانی
نهادن	روزی هر کس برساند بسی	را عه بر عه	منت روزی نه نهد بر کسی	خسرو دهلوی

عه از کس نپذیرد که برابر باشد منت چه بخرد دارد چه طسوج و چه دانگ ۱۲ واله هروی عه برو ای یار نظر کن
ز دیده منت دار ۱۲ حافظ شیرازی عه اگر در راه او جان میدهم منت بجان دارم ۱۲ شریف الهام للعه کاروان
ما منتی ز رهزن می کشد ۱۲ استین عه که منتی ببرش سایهٔ هما نگذاشت ۱۲ فقیر دهلوی عه روزیکه بود گشته شمشیر تو در
خاک تا حشر نهد منت زخم تو زمین را ۱۲ رشکی همدانی عه ره دادی تو قف و منت بجان نهاد ۱۲ نظام استرآبادی

مصدر		صله		شاعر

منحصر

شدن	منحصر شد رہبری بر ذات او		ہست تفسیر حیات آیات او	اسیری لاہجی

مندل، بر وزن صندل نام ساقی معروف در ہند ۱۲ بہار

فروختن	مندل فروش			بہار
نواختن	فغان دارد این چرخ پر انتراز		که شد بر گرفته ز مندل نواز	ظفر مشہدی

منزل، فرودگاه و جائے فرود آمدن ۱۲ بہار

آمدن	گه چون صنم دیده شود ہیں وچگل		گه چون سمت عرش دل آید منزل	سحابی استرآبادی
آراستن[۵۱]	بجائے منزل آرا شد کز اخبا	به	دو منزل بود تا مصر تمنا	ناظم ہروی
افتادن	با تنہا ز سر سیر دادی خواہش		که منزلی دو سه الشوی منزل آفتاد است	واله ہروی
بریدن	گفت شکستی دلم تا عمر راکردی درست		با جفا پیوستن و منزل بریدن چون قمر	مغربی نیشاپوری
بردن	مسافران خرد منزلے بسر نبرند	به	اگرچه زابله در پاکنند پا فراز	واله ہروی
بودن	گر منظر آسمان بود منزل تو		وز کوثر اگر سرشته باشد گل تو	شاه سنجانی
دادن	در کوی خودم منزل دما دادادی	در	در بزم وصال خود مرا جا دادی	ابوسعید مہنه
داشتن	سراسر ہچو مہر و ماه گردیدیم دنیا را		ندارد منزل آسایشے دیدیم دنیا را	امید ہمدانی
ساختن	مدتی شد کان پری پیکر نمی آید بچشم	در	ساخت منزل در دل دیگر نمی آید بچشم	ابوالفضل مہنه

مصطلح [۵۱] منزل آرا، از عالم مجلس آرا ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کردن	ناله از دل تا زبان صد جا منزل پیش کرد		از زبان تا لب رسید از ضعف بالا نفس	باقر کاشی
کردن	سوم منزل آن شاه آزاد مرد		لب دجله شهر بغداد کرد	فردوسی طوسی
گرفتن	عشق با سیلاب پنداری زیک سر چشمه است	در	جای خود ویران کند ہر جا که منزل گرفت	کلیم ہمدانی
گزیدن	ہر جا ساربان منزل گزین شد	به	ہمه روے زمین صحرائے چین شد	ملا جامی
گشتن	تا گشته ست گوشه میخانه منزلم		آبی نمیخورد دگر از ہیچ جا دلم	مقیما شیرازی
نوردیدن	منزلتی یافت منازل نورد		کیف و کم از راه برون برد گرد	خسرو دہلوی
نہادن	آن بمنزل در ہمی بی در اگر منزل نہاد		وین بکشور در ہمی صید از دگر کشور گرفت	معزی نیشاپوری
یافتن	خوشم کاتش زند امشب آه حسرت محفل ما را	به	اجل شاید باین تقریب یابد منزل ما را	اسمٰعیل ہروی

منزلت، قدر و مرتبت ۱۲ بہار

افزودن	بخاطر رسیده که چرا از سخن بقربان درگاه قرب	از	منزلت خود را نیفزایم	ظہوری ترشیزی
دادن	سخا را منزلت دادی سخن را قدر افزودی		خداوند سخا در زی ہنرمند سخندانی	معزی نیشاپوری
یافتن	منزلتی یافت منازل نورد		کیف و کم از راه برون برد گرد	خسرو دہلوی

منش، سرشت و خوے ۱۲ بہار

برہم زدن	منش برہم زدن			بہار
برخاستن[۵۱]	ز دارا پرستی منش خاسته	از	بمہر سکندر بیار استه	نظامی گنجوی

مصطلح

[۵۱] منش برخاستن، کنایه از ستوه آمدن و ملول شدن از چیزے ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
گشتن ع۱	نفس گشته			بهار

منصب مرتبه ۱۲

مصدر		صله		شاعر
دادن	لب تو کرد چنان عام رسم احیا را	به را ع	که مسیح به بایل منصب مسیحا	اذکی همدانی
داشتن	تا شرم داشت منصب آئینه داریت		گرد اندر لباس تو تغیر رنگ بود	صائب اصفهانی
رسیدن	خنده او جان بجهان در دمید	به	منصب احیا به مسیحا رسید	ملا جامی
گرفتن	تا نگیرد منصب دیدار جانان دیده ام		آب و جاری کند از خشک و تر مژگان دیده ام	تاثیر اصفهانی
یافتن	کلک حبشی نژاد و دشناس کشور گمنامی محمد اشهب	در	ینفسرالانامی دین بتاثیر صبح آگهی منصب جلال یافته	نصیر همدانی

منصوبه، شطرنج و بساط آن و اندیشه نیک و درست نشستن نقش کا ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آموختن	بنود عشوه گر بیاید تو در فهم معلم	به	که کسی اینهمه منصوبه نیاموخت بمکتب	فغانی شیرازی
باختن	بیا ساقی ای شوخ منصوبه باز		حران اسب در عرصه خشم و ناز	ظهوری ترشیزی
بردن	به تنها ردی برد منصوبه پیش	به	رسانید بی پرده بر شاه خویش	طغرای مشهدی
چیدن	چو لعب چشم تو منصوبه الم چنید	در ع	بساط کون و مکان بر در عدم چینید	عرفی شیرازی
دیدن	مزن لاف منصوبه بینی بسی		که قائم نگردست بازی کسی	عرفی شیرازی

مصطلح

۱ نفس گشته، کسی که خوی و طبیعت او برگشته باشد ۱۲ بهار

ع قضا جو مور چه را منصب ظهور دهد ۱۲ ابجنتی ع منصوبه درین عرصه که چید ست چنین ۱۲ طغرا.

مصدر		صله		شاعر
گشتن	چنین گشت منصوبه لاله پیش		که بر دست بلبل بسند داغ خویش	طغرای مشهدی
نشستن	آن روز که این طلسم بست ست	در	منصوبه ما چنین نشست ست	طالب ع

منظور - دیده شده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	چنین که آمده منظور لطف شاه چراغ		بناز گو بشکن گوشه کلاه چراغ	عرفی شیرازی
افتادن	امید وار ست که خطلب بهادری حشمت خود		منظور نیفتاد	عالی شیرازی
بودن	بهر جانب که میکردم نظر او بود منظورم		زهر جانب که میراندم سخن او بر زبانم بود	شانی مشهدی
داشتن	از آن لب ها که نو خط می توان دل در گرفت اما		دل مجروح ما حق نمک منظور میدارد	صائب اصفهانی
شدن	منظور هیچ مست نشد نرگس گلشن		هرگز میان بزم شرابش کسی ندید	فغانی شیرازی
کردن	کرد چون طوطی مثال خود خط یار مرا		کرد منظور نظر آئینه رخسار مرا	عزت شیرازی
گشتن	بیا ساقی که یوسف گشت منظور		بجامی ست عشقم کن بدان شور	ناظم هروی

منع (بالفتح) باز داشتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	منع درویش سعرمای که در مجلس قدس		بادشه منتظر رخصت درویشان ست	شاپور طهرانی
کردن	از فغان منع دل ما چو جرس نتوان کرد	از	ناله مرغ قفس را بقفس نتوان کرد	زینتی لکهنوی
گذاشتن	در کوی عشق منع رقیبان بمن گذاشت	به	خار از برای پاس گلستان به از گل ست	حمید طهرانی
نمودن	چه منع طائر آبی نماید از طیران	از	بروی آب ز موم افگند صبا کرد و ام	عرفی شیرازی

ع مرزا طالب پسر حاجی مرزا جان کمال بیگ ۱۲ منه.

مصدر		صله		شاعر
منغّص ناخوش ۱۲ بهار				
شدن	ملک راحتش از و منغص شد	از		سعدی شیرازی
منفعل - پشیمان ۱۲				
بودن	خوش آن مردن که چون سیرم از جور تو بیابم	به	بیتو عمر منفعل بودی که سربالا نمیکردی	کلیم کاشانی
رفتن	یکره امیدوار مرا رو براه کن	از	تا کی ز روی مهر دو تا منفعل روم	شفائی اصفهانی
گشتن	منفعل گشتم دوش الحال بوادی هیچ		مرکب طبع حبابم مرحبای تنگ و تاز	عرفی شیرازی
منقار - نول مرغ ۱۲ بهار				
آلودن	من آنمرغم که منقار هوس هرگز نیالایم		اگر از آب و خور و دهر آب و دانه یابم	شانی مشهدی
بستن	طائر گلشن قناعت را		میشود وا ز بستن منقار	بیدل عظیم آبادی
خلیدن	مرغ جان را برون کشد ز قفس		بازه تهرت چو در خلد منقار	کمال اصفهانی
زدن	طوطی عقس شکر خای شود		هر کجا تر زد قلمت منقاری	ایضاً
کشادن	منقار کشادن			بهار
منقبت (بالفتح) ستایش و هنر ۱۲ بهار				
دادن	گر ز کرم نقش جمالش دهی		منقبت فضل و کمالش دهی	ملا جامی
منکر (بکسر کاف) انکار کننده ۱۲				
بودن	خورد از چشم شفائی چمن حسن تو آب		منکر دیدهٔ رندان نظر پاک مباش	شفائی اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
شدن	بسکه بی پرواست جانان منکر قتلم نشد		چون حنا خون مرا آخر بپای خود گرفت	بیانی هروی
منکشف - ظاهر و هویدا ۱۲				
کردن	زانکه از مشک سخن شاه دم استشمام	از	حالت جمله کند منکشف از لطف عمیم	عرفی شیرازی
گشتن	پاره گشت ست از خورشید تابان جیبکه	از	یا شده ست ابر سیه بر لاله زاری پرده دار	صائب اصفهانی
منور، روشن ۱۲				
داشتن	موی و روی او بهمید از رنگ و بوی خوش	از	هم منور آب و آتش هم معطر باد و خاک	کمال نجاری
ساختن	در جنیکه سلطان فلک تخت بلند بخت انجم سپاه خورشید عالمتابی منور ساخت	به	سیر سمت الراس با بموجب هو الذی جعل الشمس ضیاء ابو الفروغ	عالی شیرازی
شدن	چشم پل کز انتظار شاه آب آورده بود		شد منور همچو چشم پیر کنعان در زمان	صائب اصفهانی
کردن	بیا جانان منور کن ز رویت مجلس ما را	از	که در پیشت خوش خوانیم و در پایت سر اندازیم	حافظ شیرازی
گردیدن	خوردن کبر من آن را که میسر گردد		چشمش از سرمه اقبال منور گردد	پور جامی
منهزم - شکست خورده -				
کردن	کرد سپاه ترک را لشکر هند منهزم		سه چو خدایگان از آن ملک همه جهان گرفت	بدر چاچی
گشتن	تیر بگذشت ناگهان بربا		منهزم گشت لشکر سه ما	مسعود جرجانی

عـ۵ بیک پرتوم دیده ساز و منور - امیدی رازی - عـ۵ چشم بجمال تو منور شده باشد - جامی

مصدر		صله		شاعر

فصل واو

مواسا. غمخواری نمودن و رعایت کردن ۱۲

کردن	فیض کرم کرد مواسای خویش		قطره ازان گنج زدریای خویش	نظامی گنجوی

موافق. سازگار ۱۲

افتادن	درین هنگامه عده مقتولان شمار حشرگاه	با[عه]	موافق افتاد	علی شیرازی
بودن	ارشاد تو فرموده بهمبر به دفتر	با	تا ان خلق تو با خلق نبی بود موافق	حسن مشهدی
ساختن	زطعن خویش و بند آشنایان در دل کاهم	با	موافق ساز با طبعم خدایا آب غربت را	ظهوری ترشیزی
کردن	ما دیده برآفتاب عاشق کردیم	به	دل نیز بدیده ها موافق کردیم	فیضی اکبرآبادی

موج موجه معروف ۱۲ بهار

انداختن	زخمه از باد گوشه دامن	در از	موج در نغمه تر اندازد	عرفی شیرازی
انگیختن	اگه تقطره زیر دریای برآوری و موج انگیزی نسیم تهوری زدریای		اخضر نوبهار تیلاطم فتنه ونا کف شکر برآورد	ظهیر الدین فرشتی
برآوردن	چو سیل شوق برآورد موجه طوفان	از[عه]	نمی تواند شد سنجاب تک صبر پیش گرفت	ظهوری ترشیزی
برآمدن	ز دریا موج گوناگون برآمد	از	ز بیچونی برنگ چون درآمد	ملا جامی

عه رفت از جهان ثنائی تاریخ فوت او با هجرت رسول موافق هشتاد و بود ۱۲ ملا وشی

عه که آتش برآورد از شعله موج ۱۲ ظهوری۔

مصدر		صله		شاعر
برگرفتن	بحر ازل موج کرم برگرفت		دامن ساحل همه گوهر گرفت	ملا جامی
بستن	در پناه دل توان رست از کمند خطر آ		هر گهر موجیکه خود را بست ساحل میشود	بیدل عظیم آبادی
خاستن	بسی موج خون خاست از جای جنگ	از	ز خون گشت غلطان بقعر سنگ سنگ	فردوسی طوسی
خوردن	در بحر عشق موجه غبغب نخورده اند	در	دل در درون فگنده که چاه ذقن نیند	زلالی خوانساری
داشتن	در آب سخن آتشی بر بکار		که گردد نفس شعله موجدار	ظهوری ترشیزی
دیدن	بگداخته الماس جگر تاب که دید	بر	بر آتش تیز موج سیماب که دید	فیضی اکبرآبادی
رستن	چه موج ست این که از آب گوهرم رست		چه گرد ست اینکه خاکم را بخون شست	ناظم هروی
ریختن	بقصد تشنگان کشم تیغ تیز		کنم شرط بغداد را موج ریز	قاسمی گوناباد
زدن	ز بس گنج دادن بایران سپاه	بر	ز دامن گهر موج زد بر کلاه	نظامی گنجوی
شکستن	موج شکستن			بهار
کشیدن	موج کشیدن			
گشتن	زره گشته موج بلا سر بسر		یلان در لباس فنا جلوه گر	قاسمی گوناباد

مور. معروف ۱۲

افتادن	چو در طاس رخشنده افتاد مور	در		نظامی گنجوی
ریختن[له]	فلک را دید صاحب نفس و مغرور	در	ز انجم ریخت در پیراهنش مور	ناظم هروی

مصطلح [له] مور در پیراهن ریختن، بیقرار و بے آرام ساختن ۱۲ بهار

موزه، معروف

مصدر		صله		شاعر
آوردن ۵۱	بهر کارے نیارد موزه در پاے	۴ در	بهر بادی نجنبد چون خس از جاے	خسرو دهلوی
پوشیدن	گر ز ند همیر بر خنگ جفا تیر و عجب		بسکه او در کانه پوشد گاه جولان موزه را	علی خراسانی
دوختن	موزه دوز			بهار
نهادن ۵۲	چون ز ابراهیم لیم دست ملک فارغ شد		گفت بختم خنکا موزه بنه کفش بخواه	انوری ابیوردی

موسم، هنگام چیزے ۱۲

مصدر		صله		شاعر
دیدن	تماشای مهر رخسارش موسم بهار دیدن			ظهوری ترشیزی
رسیدن	رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست		نهد بپاے قدح هر که شش درم دارد	حافظ شیرازی
رفتن	اکنون که موسم برنائی و جوانی رفت	از ع۵	فروشوای نفس من چنانکه برنائی	سیمائی یزدی
گذشتن	صائب ز صبح شیب و سر انجام آن مپرس	به	چون موسم شباب بخواب گران گذشت	صائب اصفهانی

موسوم – نام نهاده شده ۱۲

مصدر		صله		شاعر
گشتن	رساله در حل آن تحریر یافته و بشجره مبارکه	به	موسوم گشته	نصیر همدانی

موش، معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
انداختن ۵۳	موش قیق می اندازد			بهار

مصطلح ۵۱ موزه در پا آوردن، مضطرب و سراسیمه شدن ۱۲ بهار ۵۲ موزه نهادن، ترک سفر کردن ۱۲ بهار ۵۳ موش قیق می اندازد، یعنی مکان خالی ست ۱۲ بهار

ع۵ موسم گل زگلستان مرواد ۱۲ اشفائی.

مصدر		صله		شاعر
داشتن ۵۱	خدایگانا آن بد سگال روبه باز	از در	که دارم از حیلش موش غصه در انبان	شفائی اصفهانی
رفتن	رسید کار بجاے ز ضعف و بی قوتی		که موش خانهٔ من راه میرود بعصا	ظهوری ترشیزی

موشک - نوعی از آتشبازی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انداختن ۵۲	آتشباز کرهٔ اثیر در موشک اندازی			طغرای مشهدی
دوانیدن ۵۲	ز شاخ شعله بار خود ارغوان	به	بسوے هوا کرد موشک دوان	ایضاً
دوانیدن ۵۳	بتاراج برگ درختان زهر سو	به	کند موذی باد موشک دوانی	وحشی بافقی

موقوف، وا داشته ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	دارم ز فراق تو دل خون شده که		چون قطره که موقوف چکیدن باشد	کمال اسمعیل
داشتن	دیدن آئینه را موقوف خواهی داشتن		گر بدانی حال من در انتظار خویشتن	صائب اصفهانی

موی، موے، معروف ترجمهٔ شعر ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن ۵۴	کنم تحریر وصف شوخی چشمے عجب نبود	بر	که نوک خامه ام چون موی مژگان بر زبان آید	قاسم مشهدی
برآمدن ۵۵	مو بر آمد ز کف و زلف تو مانده بکفم	از	زین چنین بخت که من دارم و زین خوکه تراست	کمال اصفهانی

مصطلح ۵۱ موش در انبان داشتن، غارت و تاراج شدن ۱۲ بهار ۵۲ موشک دوانیدن و انداختن، سر دادن آن را ۱۲ از بهار ۵۳ موشک دوانی، فتنه انگیزی ۱۲ بهار ۵۴ مو بر زبان آمدن عاجز شدن از گفتار، و متعذر بودن از حرف زدن ۱۲ بهار ۵۵ مو بر آمدن از کف، امر محال بوقوع آمدن ۱۲ بهار – ع۵ داغستانی صفحه ۳۴۴ –

مصدر		صله		شاعر
برآمدن [۵۱]	چگونه دانه ما سر برآورد از خاک	از	هنوز سوز کف دست بر نیامده دست	صائب اصفهانی
برآمدن [۵۱]	بر کف دست اگر موی برون می آید	بر	میر سر دست بموی کبریا مرا	ایضاً
برآمدن [۵۱]	دانی که من از زلف تو گر دست برآرم	از	آن روز که از ناخن من موی برآید	مجمر شیرازی
برآمدن [۵۲]	مو از زبانش نه برآمد	از		بهار
برآمدن [۵۳]	روز و شب از بسکه محو آن میان گردیده ام		موی می از جسم برآید عاقبت از دیده ام	کلیم همدانی
برآوردن [۵۴]	از بس گفتم سخن خوناب گردید		زبانم مو برآورد و نفهمید	نوعی خبوشانی
برآوردن [۵۵]	مو برآوردن زبان			بهار
برآوردن	اگه از آتش عشق تو دارد دم آنچنان تن را		که چشم مو برون آورده گردم طوق گردن را	فطرت قمی
بربستن [۵۶]	لب حیلتی فتنه بربست موی	به	سوی تاجگاه تو آورده روی	نظامی گنجوی
بستن [۵۷]	نعل شبرنگ تو مو بندد عروسان بهشت		گرد خیل تو بتن پرده نشینان سما	کمال اصفهانی

مصطلح [۵۱] موی برآمدن از کف دست و از ناخن، امر محال بوقوع آمدن ۱۲ بهار [۵۲] مو از زبانش نه برآمد، یعنی هرچند نصیحت گفت او را در گیر نشد و از سخن گفتن باز نماند ۱۲ بهار [۵۳] موی برآمدن از دیده رستن موی زیاده در چشم و آن مرض بینائی ست ۱۲ دار بهار [۵۴] مو از زبان برآوردن و موی برآوردن زبان، عاجز شدن در گفتار ۱۲ بهار [۵۵] مو برآوردن چشم، رستن موی زیاده در چشم که مرض بینائی ست ۱۲ بهار [۵۶] موی بربستن، آماده و مهیا شدن برای رفتن ۱۲ بهار [۵۷] مو بستن، هنرمند و کاریگر و مجازاً مشاطه ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
بستن [۵۱]	موی سر نمد بستن			بهار
تراشیدن	ز دور ساختن ابرام سفله گردد بیش		که زود رستن مو از پس تراش بود	آشنای بیتی
چیدن	دست آن قادر نقاش بنازم که ز صنع		خوش بطرح عجبی چید بر آن ابرو موی	مسیح کاشی
خاستن [۵۲]	سخن ز خاستن خط مشکبار تو گفتم	بر	بخاست موی براندام نامهای خطا را	خسرو دهلوی
خاستن [۵۲]	راست چون بانگش از دهن برخاست	بر	خلق را موی بر بدن برخاست	سعدی شیرازی
خاستن [۵۲]	چو صبحدم ز جمالت نقاب برخیزد	به از	ز رشک موی تن آفتاب برخیزد	غنی کشمیری
دادن [۵۳]	وصل زلفش کی دل صد چاک را میباید		شانه با این ربط مو بگیرد و مو میدهد	مخلص کاشی
داشتن [۵۴]	برنگ دیده سودا احوالش بود درهم		رقیب امروز معلوم ست ما را در نظر دارد	اثر شیرازی
رستن [۵۵]	بیم آنست که مویم ز زبان رسته شود	از	بسکه شبها صفت زلف تو کردم تکرار	قاسم مشهدی
زدن [۵۶]	اینهمه موی که بر حاشیهٔ نظم زدم		گر بمو شیم بمثل واقع سر باد هواست	کمال اصفهانی

مصطلح [۵۱] موی سر نمد بستن، موهای سر یکجا بسته مثل نمد گردد ۱۲ بهار [۵۲] موی براندام خاستن و بر بدن خاستن، قشعریره و آن حالتی ست که در تپ لرزه پیش آید و گاهی از بیم و هراس تیز واقع شود ۱۲ بهار [۵۳] مو دادن، چون کسی بر زنی عاشق شود و صاحبش دست نداد، موی در کاغذی پیچیده پیش معشوقه می فرستد و غرض از آن اعلام ضعف ست در حالت هجر، اگر معشوقه هم مشتاق او شد او هم در جواب موی فرستد ۱۲ بهار [۵۴] مو داشتن، چیزیکه موی زاید داشته باشد و بدان سبب معیوب گردد ۱۲ بهار [۵۵] موی از زبان رستن، عاجز شدن در گفتار ۱۲ بهار [۵۶] موی زدن بر چیزی، بمعنی موی بستن بر چیزی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	در خلاف وعده ابرویت سرآمد گشته است		در کجیها این ترازو در راستی مو میزند	صائب اصفهانی
زدن[۱]	فقر را در مایه داری با غنا سنجیده ام	در	در ترازو میزند مو اندک دل بسیار ما	ظهوری ترشیزی
زدن[۱]	بیشتر از دشنه الماس بر دل میخورد		کفه میزان سبزه خط اگر مو میزند	وحید قزوینی
ژولیدن	نیست از فوطه ربایان جهان پروایش		موی ژولیده که خود هر که لب می بندد	صائب اصفهانی
ستردن	قلندر کی شود منعم باین زینت تجملها		سروکاری ندارد یا ستردن موی چینیها	آرزو اکبرآبادی
سوختن	اگر موی ز جعد خویش آن بدخو بسوزاند		نسیم صبح مستان را چو آتش بر دل سوزاند	علی خراسانی
شدن[۲]	چو عکس سنان تو بیند در آب	بر	شود راست مو بر تن آفتاب	ظهوری ترشیزی
شدن[۳]	مو بر زبان سبز شدن	بر		بهار
شدن[۴]	پیریم و طفل خنده بتدبیر ما کند	در	چون صبح موی باشده در آسیا سفید	سلیم طهرانی
شدن	موی سر فتیله شدن			بهار
شکستن	بچشم آئنه خواهد شکست جوهر موئی	به	چنین که خط تو با پیچ و تاب می آید	صائب اصفهانی

مصطلح [۱] موزدن ترازو، و مو در ترازو زدن، و موزدن کفه ترازو، نهایت برابر بودن کفه های ترازو ۱۲ بهار [۲] مو بر تن راست شدن، قشعریره افتادن بر بدن (هندی پهریری) ۱۲ [۳] مو بر زبان سبز شدن، عاجز شدن در گفتار ۱۲ بهار [۴] موی در آسیا سفید شدن کنایه از کمال ابلهی ۱۲ بهار [۵] مو بچشم شکستن، رستن موی زیاده در چشم و آن مضر بینائی است ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
شگافتن[۱]	ز طبع موشگافم شانه پشت دست میخاید		بگردم کی رسد همچون صبا هر بادپیمائی	صائب اصفهانی
فرستادن[۲]	می فرستم بتو از زلف تو موی یعنی		اشتیاقم بوصال تو ز حد افزون است	خالص اصفهانی
گشادن[۳]	مرده همه شیاطین از زندگی شرعش		ابلیس کنده سبلت بگشاده موی بسیار	امیر خسرو دهلوی
گرفتن	هر کس بقدر خویش ازان زلف بهره یافت		مشاطه سعی کرد ولی شانه مو گرفت	علی خراسانی
گرفتن[۴]	تا دیده دید شکل بیانت ندیده هیچ	در [عه]	تیره شود هر آئنه چشمی که مو گرفت	باطلی سمرقندی
گنجیدن[۵]	مو در میان نه گنجیدن	در		بهار

فصل های

مهار - ریسمانی که در بینی شتر انداخته شتر را بدان کشند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن[۶]	کانجا که مراد ست عنان بتابد	در	در بینی گردون مهار باشد	انوری ابیوردی
کردن[۶]	ز تا طرب [illegible]ش کن مهار	بر	که دل را بقانون شود بردبار	طغرای مشهدی

مصطلح [۱] موشگاف، کسیکه کار را بکمال وقت و نازکی سرانجام دهد ۱۲ بهار [۲] مو فرستادن مرادف مو دادن که گذشت ۱۲ بهار [۳] مو گشادن، در ماتم موها را واکردن و پریشان ساختن ۱۲ بهار [۴] مو در دیده گرفتن، رستن موی زیاده در چشم و آن مضر بصارت است ۱۲ [۵] مو در میان نه گنجیدن، کمال اتحاد و یگانگی بهم رسیدن ۱۲ از بهار [۶] مهار در بینی بودن و بر سر کردن معروف و مطیع کردن ۱۲ بهار

عه نتوان به هیچ دیده چو در دیده مو گرفت ۱۲ ثنای هروی

مصدر		صله		شاعر
کردن ص۱	مهار در بینی کردن	در		بهار
کردن ص۱	لباس محمل رخت بدوش تا نکشید		تفکر جهل نظر را مهار کرد	شالی شهیدی
کشیدن ص۱	مرتو ساربان نگذارد اگر برو	بر	بر سر که بیکشد شتر نفس را مهار	ظهوری ترشیزی
مهجور، دور و جدا شده ۱۲ بهار				
بودن	ندانم آنچه دلیر نیست گویا که غراب	از	زیار خویش نخودست هیچ که مهجور	ظهیر فاریابی
داشتن	مرا تا کی ز خود مهجور داری		چو عیب از حسن خویشم دور داری	ناظم تبریزی
ساختن	یاران بکشید تیغ بی باکی را		مهجور بسازید من جانکی را	اشرف مازندرانی
ماندن	پهلونشین وصلم و مهجور مانده ام		همان آفتابم و بی نور مانده ام	شفائی اصفهانی
مهد، گهواره و تخت عروس ۱۲ بهار				
افگندن	فگندند هر مهد تر جای خواب		بهار دل افروز شد در نقاب	فردوسی طوسی
بستن	مهد بر پشت مور نتوان بست	بر	شهد در کام مار نتوان ریخت	مظهر دهلوی
بوسیدن	سپهاوندنامش پس از مهد بوس		بفرمان اسکندر اسکندروس	نظامی گنجوی
جنبانیدن	باد پیچید در قماط سبز طفل غنچه را		مهد جنباند صبا و بلبلان تا نو زنند	علوی [illegible]
راندن	راند چو در راه او مهد خویش	در	خواند و مرا کرد ولی عهد خویش	خسرو دهلوی

مصطلح ص۱ مهار کردن و بر سر کشیدن، معروف و مطیع و منقاد کردن ۱۲

ع مهد جنبانی نسیم مرحمتش اطفال غنچه را بر گهوارهٔ گلشن در شکر خواب بهاری کرد ۱۲ ظهیر التفرشی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	مهد بر پیل کشیدن ز پس موکب او	بر	ور شرف بیشتر از رایت سلطانی فلان	فرخی سیستانی
گستردن	سمن بر لب جوی گسترده مهد	بر	نشسته بر آن مهد جمشید عهد	سلمان ساوجی
مُهر (بالضم) انگشتر و نقش که بر نگین باشد ۱۲ بهار				
آمدن ص۱	نبوت را توئی آن نامه در مشت	بر	که از تعظیمت آمد مهر بر پشت	هاتفی شیرازی
آوردن ص۱	بر سجل تصور ترجیح	بر	مهر تصدیق همگنان آرم	ظهوری ترشیزی
افگندن ص۲	مهر افگندن	از		بهار
برداشتن ص۲	نیست داغی بی سیاهی در محبت معتبر		میشود باطل سند چون مهر از آن برداشتند	افسر شیرازی
برگرفتن ص۲	خسروا زان بهره که داری ز پیر		مهر نگهبانی خود بر مگیر	خسرو دهلوی
بستن ص۱	مهر بستن			بهار
بودن ص۳	مهر بودن چیزی			بهار
دادن ص۴	مهر بر لب دادن	بر		بهار
داشتن ص۴	چو شمع از سوختن مهر خموشی بر دهن دارم	بر	ولی آتش بجان افتاده در پیرهن دارم	اسیری لاهیجانی
زدن ص۴	مهر بر لب زدن			بهار

مصطلح ص۱ مهر آمدن و آوردن و بستن، (بصله بر) بیکمعنی ست ۱۲ بهار ص۲ مهر افگندن و برداشتن و برگرفتن، (بصله از) دور کردن مهر ۱۲ بهار ص۳ مهر بودن چیزی، بمعنی زیر مهر بودن چیزی ۱۲ بهار ص۴ مهر بر لب دادن و زدن و بر دهن داشتن، خاموش شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	مهر بر بالا زدن			بهار
زدن	داریم نامهٔ ز دل خود سیاه تر		مهر قبول بر ورق ما کجا زنند	صائب اصفهانی
شدن	مهر شد عنوان بخون دیده مکتوب مرا	به	تا نه اندیشد دگری غیر از تو مطلوب مرا	شاپور طهرانی
شکستن ۵۱	گر جوش گریه مهر خموشیم شکسته		بس نفس ناله در رگ ارغن بر آورم	معانی [illegible]
کردن ۵۲	این زمان کز برف افتادست هر سو کوه کوه		مهر کرده تنگ سوی تیغ خویشتن را کوهسار	شرف [illegible]
کردن ۵۲	که مهر کرد بانگشتری دهان مرا	به		خسرو دهلوی
کشیدن ۵۲	سینه بر راحت زخم آفت مرهم بکمین	از بر	مهری از داغ جگر بر در گنجینه کشم	ظهوری ترشیزی
گذاشتن ۵۲	در بیابان طلب گر سر نخواهی باختن	از بر	از نشان پای خود مهری برین محضر گذار	صائب اصفهانی
گرفتن ۵۱	زان دهن انگشتر زنهار می باید گرفت	از	بعد ازین مهر از لب اظهار می باید گرفت	ایضاً
نهادن ۵۲	قفلی ز لعل بر در آن درج زد ببست	از بر	خالت ز عنبر آمد و مهری بر آن نهاد	سلمان ساوجی

مهر (بالکسر) محبت و شفقت و آفتاب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	گر تیغ کشد بر من من سر نکشم از وی	از	کز من همه مهر آید و ز وی همه کین خیزد	خسرو دهلوی
آوردن	چو از کینه بر فروزند چهر	به	بفرزند خود بر نیارند مهر	نظامی گنجوی
افتادن	آبگینه عکسش دران افتد مغان را مهر آتش بجان افتد	بر		ظهوری ترشیزی

مصطلح ۵۱ مهر شکستن و کردن و گرفتن (بصله از) بمعنی دور کردن مهر ۱۲ ۵۲ مهر کردن و کشیدن و گذاشتن و نهادن (بصله بر) بمعنی ثبت کردن مهر ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	مهر برداشتن			بهار
بردن	از دل ما سیهان مهر سفیدان برود	از	سحر باطل شود آنجا که اعجاز آمد	واله هروی
برکندن	سعیها کردی که تا مهرت ز دلها بر کنم	از	این زمان کز دل برون شد مطرب از مهر چیست	حسن اصفهانی
برگرفتن	اگر بر کنم دل از تو و برگیرم از تو مهر	از	آن مهر بر که افگنم این دل کجا برم	کمال اصفهانی
بریدن	گفتم ز من ای ماه چرا مهر بریدی	از	گفتا که فلک با من بی مهر بکین بود	حافظ شیرازی
جستن	چون بریش آمد و بلاغت شد		مردم آمیز و مهر جوی بود	سعدی شیرازی
جنبیدن	مهرش جنبید و مهرش برداشت			ایضاً
خواستن	نه من از تو مهر خواهم نه تو بگذری ز کین هم	از	نه تراست این مروت نه مراست چشم این هم	وحشی بافقی
دادن	گرچه دلش مهر به کاوس داد	به	هم ز دلش دور نشد کیقباد	خسرو دهلوی
داشتن	گفت حصار تو او را سپهر	به با ۵	کای فلک تو به کهن دار مهر	ایضاً
دیدن	باش که تا در رسد آن کینه کوش		مهر مرا بیند و ماند خموش	ایضاً
رفتن	در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند	از	تا ابد سر نکشد مهر تو از جان نرود	حافظ شیرازی
شکستن	سنائی نشکند مهر تو هرگز		اگرچه از تو کارش بی نظام ست	سنائی غزنوی
شمردن	با صافدلان کین عدو مهر شماریم		در آئینه ها عکس نگین راست نماید	وحید قزوینی
کاستن	مهر و وفا بکاستی تخم جفا بکاشتی		هیچ نگه نداشتی عاشق چند ساله را	نظام قزوینی

۵ این مهر و وفا با دگری داشته باشی ۔ مولانا ابوالحسین داغستانی ۔

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	یک دل بد و اندیشه کشد مهر دو جور		یک تن بد و سایه خیزد از عکس دو نور	ابو الفرج رونی
گزیدن	زاهد شهر چو مهر ملک و شحنه گزید		من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود	حافظ شیرازی
گسستن	این بار ز رنجش تو ای مهر گسل		ما بر گشتیم و بر نمیگردد دل	قیدی کرمانی
نمودن	هر که مهر نمائی گشتی بخنجر کینش	به	بر آسمان برسانی و لفگنی بزمینش	شانی شهدی
ورزیدن	تا بمجلس مهر ورزد هست ماه رود ساز	به	تا بمیدان کینه جوید هست سر و تیغ زن	رافعی قزوینی

مهربان، مشترک ست بهر دو معنی مهربانی که بیاید ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	ما دمن گفتم که با ما مهربان باشد نبود	با	مرهم جان من آزرده جان باشد نبود	وحشی بافقی
ساختن	بر سر لطف آمد آخر سینه کو با تم چو دید		حیلگی بر خود زدم تا مهربانش ساختم	اشرف مازندرانی
شدن	تو گر زارم کشی غمخوار جان من که خواهد شد	عه	که خواهد خواست خونم مهربان من که خواهد شد	فغانی شیرازی
گردیدن	هوا کریم صفت گشت و ابر گوهر بار		فلک انیس شد و بخت مهربان گردید	ایضاً
گشتن	رسید ست آفتابت بر لب بام از غبار خط	بر عه	دگرگی ای ستمگر مهربان خواهی بما گشتن	صائب اصفهانی
ماندن	و در داکه یار بر سر لطف نهان نماند	به	تا مهربان دو روز بما مهربان نماند	جعفر فراهانی

مهربانی - لطف و شفقت که از بزرگان بخردان می باشد و بچنین اخلاص

و اعتقاد که خردان را ببزرگان می باشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
جستن	چو بالین پرستنده شد نرم گوی	از	ازو بیشتر مهربانی مجوی	نظامی گنجوی

عه شادم که چرخ سفله بمن مهربان نشد ۱۲ حشمت اصفهانی عه گشته بر هر کس بقدر همت خود مهربان ۱۲

مصدر		صله		

مهره معروف

مصدر		صله		شاعر
افتادن [۵۱]	صدای عشقم از صندوق گردان	در	بر آمد تا فتاد این مهره در طاس	نزاری قهستانی
افگندن [۵۲]	مهره بطاس افگندن	به		بهار
افگندن [۵۲]	مهره در جام افگندن	در		بهار
انداختن [۵۲]	سوخت نقش عالمی از بازیت آسمان	به	از مه و خورشید تا کی مهره اندازی بطاس	اثر شیرازی
انداختن [۵۲]	مهره در جام انداختن	در		بهار
باختن [۵۳]	بقهر خصم تو کردند کارهای عجب		چو مهره باز و چو بازیگر آسمان و زمین	مغربی نیشاپوری
برچیدن	ریخت چون دندان امید زندگی بی حاصل است		میر سد بازی با آخر مهره چون برچیده شد	صائب اصفهانی
بودن [۵۴]	مهره در ششدر بودن	در		بهار
جهاندن	سپهر از کمین مهره بیرون جهاند	از	ستاره ز کف مهره بیرون فشاند	نظامی گنجوی
چیدن	عبث مهره پیش مبینی مچین		که شد فکر لجلاج ششدر نشین	ظهوری ترشیزی
ریختن	جان افعی ناوکش مهره ریخت		که مریخ را ز مهره بر زهره ریخت	ایضاً

مصطلح ۵۱ مهره در طاس افتادن، کنایه از بند شدن مهره و لازم از مهره بطاس انداختن ۱۲ بهار

۵۲ مهره بطاس افگندن و در جام افگندن و بطاس انداختن و در جام انداختن، آگاهانیدن و خبر دار

کردن ۱۲ بهار ۵۳ مهره باز، شعبده باز ۱۲ بهار ۵۴ مهره در ششدر بودن، بند شدن مهره

دران ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	آن مقامر پیشه رانا زم کرد	در	مهره ام در عین ششدر میزند	باقر کاشی
شدن	صاف دل از صحبت ناجنس باطل میشود		قطره چون برخاک گردد مهره گل میشود	جاجی گیلانی
فشاندن	سپهر از کمین مهره بیرون جهاند	از	ستاره ز کف مهره بیرون فشاند	نظامی گنجوی
کشیدن ف ۱	از مهره کش چون نیاید تنگ		که چون کاغذش گرده وزیر سنگ	طغرای مشهدی
نشاندن	ترا کعبتین ظفر داد دولت		بحی مهره فتح و نصرت نشانی	معزی نیشاپوری
واچیدن	نقش اگر هست چندی قوی از بر دست لیبرد	از	مهره از نرد حریفان دغا واچیدنی	واله هروی

مهلت، فرصت و درنگ ۱۲

مصدر		صله		شاعر
دادن	حافظا به پیش چشم تو خواهم سپرد جان	در	در این خیالم ار بدهد عمر مهلتم	حافظ شیرازی
داشتن	پنجروز بکه درین مرحله مهلت داری	در	خوش بیاسای زمانیکه زمان اینهمه نیست	ایضاً
رفتن	چرخ نگذارد که در مقصود تو مهلت رود	در	بخت نه پسندد که باشی مدتی در انتظار	معزی نیشاپوری

مهمان، تعظیم و توقیر ترجمه ضیف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آمدن	امشب آن مه بوثاقی که فرو می آید		که بمهمان من آید چه نکو می آید	کمال خجندی
آوردن	شیر گردون را بخوان چرخ مهمان آورد	به		خاقانی شروانی
بردن	نه آنکه برو بخانه مهمان		بلکه او باشد طفیل خوانی	کمال اصفهانی
بودن	جز خجالت نیست مارا بهره از خوان ما		وای اگر می بود غیر از ما کسی مهمان ما	امین بیگ نسبی

مصطلح ف ۱ مهره کشیدن، مهره کش آنکه کاغذ و قماش را بمهره جلا دهد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	شدم آیینه مهمان داشتم جانانه خود را		گداز عشق آمد سیل گشتم خانه خود را	حزین اصفهانی
رسیدن	تو در دل میرسی مهمان چه جا صبر و دل و عقل و جان		زمانی باش کز نامحرمان خالی کنم جا را	شاهی سبزواری
شدن	تذرو و کبک برای چه خودکشی نکنند	در	که در نشیمن شان شاهباز مهمان شد	فرج شوستری
کردن	خوش آن عاشق که معشوقش بدینسان	در، به ف ۱	کند در بزم خاص خویش مهمان	ناظم هروی
گشتن	گفت که امشب ز قضا ناگهان	از	قافله گشت مرا میهمان	سلیم طهرانی

مهمانی، ضیافت ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کردن	زبستان عقیدت تو بر اخلاص می چینی		فلک را هم صلای زن جهان را میهمانی کن	سعدی شیرازی

مهمیز — آهنیکه بر پاشنه کفش و موزه استوار کنند جهت جستن و خیز اسپ ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بستن	به بستند زرینه مهمیزها		بخون تیز کرده یک آویزها	هاتفی شیرازی
خوردن	گران شد رکاب و سبک شد عنان		فرس خورد مهمیز و دشمن سنان	ایضاً
زدن	مهمیز می زنم بوی از صبح تا بشام	به، بر ف ۲	تا نیم گام میرود آنهم بپای فرض	عرفی شیرازی
سودن	اگر مهمیز می سودش بر اندام	بر	برون می زد از آن سوی ابد گام	وحشی بافقی
کردن	به که برباد دهم ذوق گل و گلشن را		رو بآتشکده مهمیز کنم توسن را	طالب آملی

مهیا، آماده و حاضر ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بودن	رشته زان منطقه کوایا بود		خود بجانانه درش مهیا بود	خسرو دهلوی

ف ۱ دهن او به هیچ مهمان کرد ۱۲ کمال اصفهانی ف ۲ گر زند مهمیز بر خنگ جفا نبود عجب ۱۲ علی قلی بیگ خراسانی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	مهیا داشت بر او هیچکه شاید		بجز نشه از هر چیز که باید	ناظم هروی
ساختن	زمانه وصل ترا صد سبب مهیا ساخت		ولی چه سود که اقبالم اتفاق نکرد	وحشی بافقی
شدن	باده و مطرب و گل جمله مهیاست ولی		عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست	حافظ شیرازی
کردن	بدل تبرک و فا گفت و ترک گریه چشم	به	ببین که کرده مهیا دگر چه کار بمن	واله هروی
گردیدن	فلک آماده شود زهره مهیا گردد		آن یکی حلقه از آید و این غالیه سای	عرفی شیرازی
گشتن	گشت مهیا همه ترتیب یار		چتر کشاد از دو طرف چتر دار	خسرو دهلوی

فصل یای

می بمعنی شراب

مصدر		صله		شاعر
آشامیدن	می آشام غمت پیمانه و ساغر نمی دارد		بجز تبخاله بر لب ساغری دیگر نمی دارد	صائب اصفهانی
آلودن	می آلود			بهار
افشردن	می افشردن			بهار
برآوردن	ساقی ز شیشه خانه وحدت می برآر	از	آن می که هوش من نبرد و ز زجاج نیست	باقر کاشی
برداشتن[له]	شب آورمزد آمد و ماه دی		ز گفتن بیاسا و بردار می	فردوسی طوسی
بستن	می به پیمانه ما از خم دیگر بندند	از	باده گرم ترا از خون کبوتر بندند	علی خراسانی

مصطلح[له] می برداشتن بمعروف و بمعنی می خوردن از لوازم اوست ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
پرستیدن	می پرست			بهار
پیمودن	ز می خوردن ندارم انبساطی		در آن بزمی که می پیمای من نیست	نصیرای بدخشانی
جستن	شب ست و ما همه جویای می ایاغ کجاست		چو تیر گیست درین انجمن چراغ کجاست	فغانی شیرازی
چشیدن	می از خم معرفت چشیدن مشکل	از	در هستی خویشتن بریدن مشکل	فتح شیرازی
چکیدن	گر بفشری هنوز می ناب می چکد		این دلق کهنه را که بصد آب شسته ایم	شانی مشهدی
خوردن	در آخر شعبان بخورم چندان می		کاندر رمضان مست بخسپم تا عید	جلال یزدی
خوردن	از عشق بی مشقت لذت نمیتوان یافت		می را نگو ندانم بی احتساب خوردن	رفیع قزوینی
دادن	میده ساقی می نابی که میسوزد مرا	به[عه] را[عه]	میزند بر آتشم آبیکه میسوزد مرا	شفائی اصفهانی
ریختن	نیرنگ بین که ساقی از یک قرابه ریزد	[لعه] در پیه[عه] او	خون در پیاله ما می در ایاغ مردم	ملک انجاری
زدن	شبانه می زده ماه من چنین پیداست		نشان بادهات از لعل آتشین پیداست	فغانی شیرازی
زدن[له]	ای تو مقیم میکده هم مستی و هم میزده		تشنیعهای میکده چون میزنی ای بی‌گهر	سوکور دمی
ستدن	هر می لعل کز آن دست بلورین ستدم	از	آب حسرت شد و در چشم گهر بار بماند	حافظ شیرازی
سوختن	می سوختن			بهار

مصطلح[له] می زده و می زده شخصیکه بسبب پر خوردن شراب میل بخوردن چیز دیگر نکند ۱۲ بهار

[عه] بمن می ده که پیر افشانی چون تاک خواهم زد ۱۲ فغانی [عه] یارب این مخمور غفلت را می اسرار ده ۱۲ حسینخان شاملو

[عه] بیتو هر می که ز جامم بگلو میریزد۔ بگلو تا شده از دیده فرو می ریزد ۱۲ شانی [لعه] بیا ساقیا در قدح ریز می ۱۲ قاسمی

مصدر		صله		شاعر
گردن ۵۱	ساقی بیباک میخواہد کہ مستانہ کند	در	توبہ ام را بشکند مے در گریبانم کند	سالک یزدی
گردن	شوخی چشم می عربدہ در حسابم نکرد	در	کہ دل تنگ مرا زخمی آرام نکرد	اسیر شہرستانی
کشادن	لجاست سرو پری چہرہ تا بکام قدح	سہ از	ز حلق شیشہ می خوش گوار بکشاید	سلمان ساوجی
کشیدن	شراب اے گل رعنا نہفتہ چند کشی		بپیالہ نرخی و می را بآب تند کشی	سلیم طہرانی
کشیدن	ایکہ مدام میکشی می بخیال لعل او	بہ	شاہ نشین و شکر گو عیش بعیش را	فغانی شیرازی
گذاشتن	گل رنگ ماند اشت گذشتیم از سرش		می بست خوش نبود رہا ندم گذاشتیم	ایضاً
گذشتن ۵۲	ز خود گذشتہ ام و از وطن گزیرم نیست		بحوجی کہ بگذرد اما بجاے خویشتن ست	رفیع قزوینی
گرفتن	خرم آنانکہ می غالیہ بو میگیرند		گاہ باے خم وگہ دست سبو میگیرند	کاتبی نیشاپوری
گرفتن	خون خوردہ ام نہ بادہ کہ زہرم نصیب باد		زہ راز لب تو جون می بغیش گرفتہ ایم	باقر کاشی
گزیدن ۵۳	دل رمبیدہ ام از خندہ تو بیزار ست		بریدہ موج قدح می گزیدہ را مار ست	سلیم طہرانی
گساردن	حزین از شعر پرجوش فغانی میگساری کن		کہ از گفتار او کار می شیراز می آید	حزین اصفہانی
ماندن	ساقی چو می نماند قدح را پر آب کرد		آن آب را ز عکس لب خود شراب کرد	کامی لاہجی
نوشیدن	بیکے دست می خالص ایمان نوشند	بہ	بیکے دست دگر پرچم کافر گیرند	ملا رومی
نہادن	می شادی او زبشادی نہیم		زشادی ستاندہ بشادی دہیم	نظامی گنجوی

مصطلح ۵۱ مے در گریبان کردن، بہ زور شراب دادن ۱۲ بہار ۵۲ می گذشتہ، د باضافت شراب بے مزہ از کیفیت افتادہ یعنی از حالت اصلی خود گذشتہ ۱۲ بہار ۵۳ می گزیدہ، مرادف می زدہ ۱۲

مصدر		صله		شاعر
یافتن	در لو بہار یافت می کہنہ آرزو	در	دیگر ز گفتگوی حدوث و قدم گذشت	آذر اکبرآبادی

میان (بالکسر) وسط چیزے و بمعنی کمر مجاز است زیرا کہ وسط ہر دو طرف بدن ست و بر ینقیاس غلاف کارد و شمشیر و جز آن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بستن	برہمن در قیامت نیز خواہد خدمت گبرو	در ۵	ز بس در ساعت گنجی او در امن میان بستم	سلیم طہرانی
داشتن ۵۱	ای جوان لطف نما با ہمہ دلداری کن		با میانی کہ ترا ہست میانداری کن	نجات اصفہانی
رفتن ۵۲	کنارہ گیر و خطرہاے بیکران دارد		میانہ روز دو جانب نگاہبان دارد	صائب اصفہانی
شکستن	چو در شیر مردی میان چست بست		میان پلنگ تکبر شکست	ظہوری ترشیزی
کردن ۵۳	ہر دو آیند میان کردہ بکردار کمان	بہ	پیش تو بستہ بخدمت بمیان کمری	معزی نیشاپوری
کشادن	ز گلگشت آمدی بنشین کہ رشک چین فرو ریزد		میان بکشا کہ از ہر سو گل و نسرین فرو ریزد	فغانی شیرازی
گرفتن ۵۴	کمر در میان گیری این و آن		نمیدید مقصود خود در میان	ظہوری ترشیزی
گسستن	ہمیشہ ناز کشاکش میان نگسست		مدام تا سر سوزان ز سعی کار شکست	ثنائی مشہدی
گسیختن	کلکم چو وصف ناز کے آن کمر نوشت		شد تنظم نثر من کہ میان سخن گسیخت	مسیح کاشی

مصطلح ۵۱ میان دار، کسیکہ چون دو حریف باہم کشتی کنند او آنہا را از ہم وا کند و نگذارد کہ باہم زور کنند و دلال و واسطہ ۱۲ بہار ۵۲ میان رو، متوسط در قول و فعل ۱۲ بہار ۵۳ میان بکردار کمان کردن، کنایہ از متواضع شدن و قامت خم کردن ۱۲ بہار ۵۴ میان گیری، توسط و میانہ روی ۱۲ بہار

ع ۵ چو در شیر مردی میان چست بست ۱۲ ظہوری۔

مصدر		صله		شاعر
میخ، ترجمهٔ وتد ۱۲				
بودن [۵۱]	میخ چشم کسے بودن			بہار
تراشیدن	تراشیده شد میخش از نخل طور	از	به بیکاری مردم چشم حور	شفیع اثر
دوختن [۵۲]	گفتم رقیب از سر کویت کشیر رود		گفت کی بارود که وعش میخ دوز ماست	صیدی طهرانی
زدن	هر کفشی که میخی زوبت تا مهربان من است	به	ز حسرت ناله و فریاد می خیزد ز جان ماست	سیفی
کردن	زبان شاعری گوهست بی باک		کند میخ هجا در کون افلاک	فوقی یزدی
کندن	ز باد حمله او کوه کنده میخ ثبات	از	چو روز کوچ سر خیمه کرده صحراست	کلیم همدانی
میدان (بالفتح) جای دوانیدن اسپ و پیاله شراب ۱۲ بہار				
آمدن [۵۳]	میدان بسر درآمدن	به		بہار
دادن [۵۴]	سهل باشد بند کردن ناخن در ستون	در	بیش برق تیشه من کوه میدان میدهد	صائب اصفهانی
دادن [۵۵]	بر شعله بیتابی دل هر که سوار است	به	میدان فنا طرح تواند بشرر داد	ایضاً
دادن [۵۵]	برق سبک عنان را مژگان خویش نگاهش	به	میدان بطرح داده چون آهوی رمیده	صائب اصفهانی

مصطلح ۵۱ میخ چشم کسے بودن، مخل کسے بودن ۱۲ بہار ۵۲ میخ دوز، استوار و مضبوط ۱۲ بہار

۵۳ میدان بسر درآمدن، آخر شدن عمر و قایم شدن قیامت ۱۲ بہار ۵۴ میدان دادن، جای

خالی کردن برائے کسے از روئے تعظیم و خود را به کنار کشیدن ۱۲ بہار ۵۵ میدان طرح دادن و بطرح

دادن، کنایه از بسیاری شتاب و جلد روی ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن [۵۱]	برگشته بختیهای ما میدان دولت میکشد		از کج کلاهی دم ز بدبختی که داژون میشود	تاثیر اصفهانی
یافتن [۵۲]	میدان فراخ یافتن			بہار
یافتن [۵۲]	میدان کشاده یافتن			بہار
میراث، از مرده باقی مانده ۱۲ منتخب				
بردن	هر کس بهوای طبع چیزی بر دست	از	جز من دگری ز عشق میراث نبرد	واله هروی
خوردن [۵۳]	بقا راز انست دل برقرار		که دارد یسان تو میراث خوار	ظهوری ترشیزی
دادن	گویند که پیغمبر ما رفت ز عالم	به	میراث خلافت بفلان داد و بهمان	ناصر غزنوی
رسیدن	گل را نسب به نکهت بویتو می رسد	به	میراث آفتاب برو بیتو میرسد	ورکی قمی
رسیدن	میراث خویش بکنار میرسد (مثل)	به		بہار
یافتن	حشمت کلی اگر چند از پدر میراث یافت	از	حکمت کلی بنفس خویشتن کرد انتساب	معزی نیشاپوری
میل (بالکسر) آنچه در سرمه دان برائے کشیدن سرمه کنند ۱۲ بہار				
برآمدن	چو میل سرمه برآمد ز گوشه چشمش	از	بقتل عاشق خود تیغ از نیام کشید	آرزو اکبرآبادی
زدن	تفنگ چرخ را جا مه در میل زد		سنان چشم خرشید را میل زد	قاسمی گونابادی

مصطلح ۵۱ میدان کشیدن، خویشتن را جمع کرده پس رفتن از برائے جستن ۱۲ بہار ۵۲

میدان فراخ و کشاده یافتن، وسعت و فراخی عیش ۱۲ بہار ۵۳ میراث خوار آنکه بعد از متوفی مستحق

وراثت او باشد ۱۲ بہار۔

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۱	چو در سرمه زد چشم خورشید میل	در	خرد رفت گوہر بدریاے نیل	نظامی گنجوی
کشیدن ۵۲	از تیر ہوائی شہ اگر فرماید	در	در چشم ستارہ آتشین میل کشند	ظہوری ترشیزی
کشیدن ۵۲	امیر چشمے بنظر میل کشند سمت را	به را ع۵	بی نیازی بجگر داغ نہد احسان را	صائب اصفہانی
میل (بالفتح) رغبت ۱۲ بہار				
آوردن	غلامان لشکر شکن خیل خیل	در	کنیزان که در مردم آرند میل	نظامی گنجوی
انداختن	ہر کسے را بہر کارے ساختند	اندر	میل آن اندر دلش انداختند	مولوی روم
افتادن	تا اگر کسے را درین طریق ہوسی خیزد	در	و میلے افتد	خسرو دہلوی
بہم آوردن	تشنه رو دریا بہم آورده میل	به	تشنه را از دیده ہمی راند سیل	ایضاً
بودن	جانم ز غمزهٔ تو بچشم تو میگریخت	به	از خستگیش میل به بیمار خانه بود	کمال خجندی
پذیرفتن	ز باده قامت زیبائش گشته میل پذیر	از	چنانکه شاخ گل از عطف باد در گلزار	شروانی
خاستن	ای چو قلم صورت خود کرده راست	از	میل رقم ہاے کجی از تو خاست	ملا جامی
دادن	میل تحرک بفلک عشق داد	به	ذوق تجرد بملک عشق داد	ملا جامی
داشتن	عیدست ہر جا جلوه گہ ہر سو دلآرائے دگر	به ع۵	دارم من خونین جگر میل تماشائے دگر	فغانی شیرازی

مصطلح ۵۱ میل در سرمه زدن چشم، سرمه رنگ گردانیدن چشم را ۱۲ بہار ۵۲ میل در چشم و به نظر کشیدن، نابینا گردانیدن ۱۲ بہار

ع۵ ہجران تو چشم عقل را میل کشید ۱۲ بدیع صفاہانی ع۵ چو روبقبله کنم میل دل بکوی تو دارم ۱۲ شانی

مصدر		صله		شاعر
دیدن	چو میل شکرش بر شیر دیدند	بر	بشیر و شکرش پیروز دیدند	نظامی گنجوی
رفتن	حیف و میلی در تعیب کس از گردون نرفت	از	ہر کسی در خانهٔ آئینه مہمان بوده است	حیدی طہرانی
شدن	نه چنان راه دل زد جلوه ساقی سیمین بر	به ع۵	که میل قول صوفی و سماع نے شود ما را	فغانی شیرازی
کردن	مستان اگر کنند فغانی بتوبه میل	به با ع۵	پیری باعتقاد به از سیر جام نیست	ایضاً
میوه، بکسر میم و مشہور بفتح است ۱۲				
آوردن	میوهٔ مقصود کے آرد درخت	از ع۵	تا نکند پای بیک جا سخت	ملا جامی
افشاندن	آنروز ترا نخل برومند توان گفت		کز ہر که خوری سنگ عوض میوه فشانی	صائب اصفہانی
برگشتن	غمش در خاطر از بس بار رسم خرمی گردد		که چون بر شاخ مانده میوهٔ بسیار برگردد	قدسی مشہدی
پختن	ز ذوق میوهٔ مقصود می پزد کامم		شگوفه کرد نہال مرا مبارکباد	ظہوری ترشیزی
چیدن	فریاد از آن میوه که بر شاخ بلند است		چیدن نگذارند و گزیدن نگذارند	شفائی اصفہانی
خوردن	دل بسته ایم ہمچو فغانی بزلف یار	از	از شاخ عمر میوهٔ امید خورده ایم	فغانی شیرازی
دادن	نہال قد توکی میوهٔ مراد دہد		که گر شگوفه کند بخت من بباد دہد	شہیدی قمی
داشتن	چو دور افتد از میوه خور میوه دار		چه حسرت بود نخلبن را چه خار	نظامی گنجوی
ریختن	بیاد قامتش پرورده ام باقر عجب نبود	از	ز نخل خامه ام گر میوهٔ شیرین فرو ریزد	باقر کاشی

ع۵ می مروق و فصل بہار و صوت ہزار؛ کجا بتوبه شود میل طبع دانا را ۱۲ جامی ع۵ با حریفان میل جام لاله گون کردی دگر ۱۲ بنائی س۵ آرد از شاخ خشک میوه ترم ۱۲ نظام قمری۔

مصدر		صله		شاعر
فروختن	میوه فروشش			بهار
گزیدن	یک گل ز گلستان تو چیدن نگذارند	از	یک میوه ز نخل تو گزیدن نگذارند	باقر کاشی
گذشتن	دست از دلم بدار که این میوهٔ لطیف		در شاخسار عمر لبغایت گذشته است	علی خراسانی

باب نون

فصل الف

ناتوان، ضعیف ۱۲ بهار

دیدن	چشم او دید و دست من بوسید		آنکه میگفت ناتوان بین ست	قبول کشمیری
گرفتن	اگرچه شیوه بهتر ز دستگیری نیست		مگیر دست کسے را که ناتوان گیرست	ایضاً

ناتوانی، ضعف و بیطاقتی ۱۲ بهار

کشیدن	نرگس از کف جام ننهد گرچه از رنج خمار		سر فگنده ماند و چندان ناتوانی می کشد	خسرو دهلوی

ناهار و نهاری، چیزے اندک که قبل از طعام خورند ۱۲ بهار

خوردن	می خوری خون جگر سنجر بخور		صبح من هم این نهاری خورده ام	سنجر کاشی
شکستن	بطبع گرسنه چشم حمیت اندیشم	به	که جز به نعمت جود تو نشکنند ناهار	عرفی شیرازی
کردن	شوم بجانب هامون و دشت پیمایم	از	که تا کجا بازتی افعی کنم ناهار	زلالی خوانساری

مصدر		صله		شاعر

ناچخ، تبرزین که سپاهیان بر پهلوے زین بندند ۱۲ بهار

خوردن	رسید و زد آن خسرو نامدار	به از	بسر ناچخی خورد از و استوار	نظامی گنجوی
زدن	چنان زد بر و ناچخ نه گره	بر		ایضاً

ناخن، ترجمه ظفره بالضم ۱۲

آمدن ۵۱	بسنگ ناخن هر تشنه لب که می آید	به	دهان آبله ما پر آب میگردد	صائب اصفهانی
افشردن ۵۲	ناخن در دل افشردن	در		بهار
انداختن ۵۳	ذره و خورشید گرد در رقص آید دور نیست	بر	ناخن مضراب بر تار رباب انداختیم	نصیری بدخشانی
بستن ۵۴	سهل باشد بند کردن ناختی بر بیستون		بیش برق تیشه من کوه میدان میکند	صائب اصفهانی
بریدن ۵۵	از تیغ مرگ عاشق زنگ بقا بسازد		عمر دوباره گیرد چون ناخن از بریدن	بیدل عظیم آبادی
بریدن	زحمت خود میدهد هر کس دل آزاری کند		چوب گل ما میخوریم و ناخن او می برد	سلیم طهرانی
پراندن ۵۶	تا صبا ناخن گل را پرانده است بجا	به	بر دل تنگ خود از چاک دری بکشاید	صائب اصفهانی

مصطلح ۵۱ ناخن بسنگ آمدن، امر ناملایم پیش آمدن ۱۲ بهار ۵۲ ناخن در دل افشردن، تصرف کردن در مزاج ۱۲ بهار ۵۳ ناخن انداختن بر تار و ساز، نواختن آن ۱۲ از بهار ۵۴ ناخن بند کردن، علاقه بهم رساندن و دخل کردن در جاے سخن یافتن ۱۲ بهار ۵۵ ناخن بریدن، قطع کردن آن ۱۲ بهار ۵۶ ناخن پراندن، کف پاے زدن و چوب زدن که ناخن از آن خود بخود مے پرد - و ناخن پریدن لازم آن است ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پیراستن [۵۱]	ناخن پیرایے			بہار
چیدن [۵۲]	دکان ہمچو خرشید گردیده است		پری ناخن دلہ راچیده است	وحید قزوینی
خاییدن [۵۳]	ناخن خود میخاید			بہار
خلیدن	ناخن خلیدن			بہار
داشتن [۵۴]	ناخن ندارد که پشت خود بخارد			بہار
رساندن [۵۵]	حسن بر ساز محبت چو رساند ناخن	بر	نالہ ساز ست چه از نقره چه از آہن تار	دالہ ہروی
رساندن	خونابہ دل آتش یاقوت گداز ست	بہ	نگذاره باین آبلہ تا ناخن برسانیم	صائب اصفہانی
ریختن [۵۶]	سہلہ ہر گاه کند بر کرشس دست دراز	در	رشک در دیده من ناخن شاہین ریزد	ایضاً
زدن [۵۷]	تارا ز رگہاے جان بستیم بر قانون درد	در بر	میزند خوش ناخنی در سینۂ افغان ما	ظہوری ترشیزی
زدن [۵۷]	نمی توان بدل کس بزور ناخن زد	بہ بر	چه شد که تیشہ فرہاد آہنین چنگ ست	طالب آملی

مصطلح

[۵۱] ناخن پیرایے ہمچو ناخن گیر، آلہ حجامان که بدان ناخن چینند ۱۲ بہار [۵۲] ناخن چیدن، بریدن ناخن ۱۲ [۵۳] ناخن خود می خاید، یعنی بنہایت خسیس ولئیم ست ۱۲ بہار [۵۴] ناخن ندارد که پشت خود بخارد، یعنی بغایت مفلس و پریشان ست ۱۲ بہار [۵۵] ناخن رساندن بر تار، نواختن آن ۱۲ [۵۶] ناخن در دیده ریختن، بکمال آزار دادن و رنجانیدن ۱۲ بہار [۵۷] ناخن در سینه و بر سینه و بدل زدن، تصرف کردن در مزاج ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن [۵۱]	چو مژگان ہر دو عالم را بہم انگنده از شوخی	بر	ہمان ناخن زند بر یکدگر چشم فسون سازش	صائب اصفہانی
زدن [۵۱]	تا میان بلبل و قمری شود غوغا بلند	بہ	میزند ناخن بہم از باد در گلزار گل	وحشی بافقی
زدن [۵۱]	چو تو سوار شوے ماه نو زند ناخن		که در میان دو خورشید گرم ساز جنگ	نوری صفاہانی
زدن [۵۱]	میزند چشم تو ہر لحظہ بمژگان ناخن	بہ	ترسم اے شوخ میان من و تو جنگ شود	غنی کشمیری
زدن [۵۲]	ضمیر وی بمن اینجا نشان دہد ہر جا		که ناخنی بزنے یا سرے بجنبانے	عرفی شیرازی
زدن [۵۳]	بصالعی که بمنقار عندلیب بہار		نمود تعبیه چندین نواے ناخن زن	طالب آملی
شکستن	پس آنگه ناخن چنگی شکستند		ز روے چنگ ابریشم گسستند	نظامی گنجوی
شکستن [۵۴]	مگر ز سنگ بود پردہاے گوش کسی	بہ	که ناخنش بجگر نشکند ترانۂ عشق	صائب اصفہانی
شکستن [۵۴]	ناخن بدل شکستن	بہ		بہار
فرو بردن	ناخن فرو بردن			بہار
فرو کردن	فرو کرده ناخنی در جگر	در	نباشد چرا دیده گلبرگ تر	ظہوری ترشیزی
گذاشتن	من کیم صائب که دست از آستین بیرون کنم	در	در بیابانے که ناخن میگذارد شیرہا	صائب اصفہانی
گرفتن [۵۵]	ناکس زیاده سر چو شود دست از و بدار		ناخن چو شد بلند سزای گرفتن ست	حیاتی گیلانی

مصطلح [۵۱] ناخن بر یکدیگر زدن و بہم زدن و ناخن زدن، در میان دو کس فتنہ انداختن ۱۲ بہار [۵۲] ناخن زدن، اعتراض کردن بر کسے ۱۲ بہار [۵۳] ناخن زن، موثر در مزاج ۱۲ بہار [۵۴] ناخن بجگر و بدل شکستن، تصرف کردن در مزاج ۱۲ بہار [۵۵] ناخن گرفتن، ناخن بریدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۵۱	بسکه امروز صائب بوم نے در ناخنم		منکه ناخن گیر بیکردم با آهن خاره را	صائب اصفهانی
گرفتن ۵۱	ناخن گیر			بهار

ناز و نازش، فخر و استغنا و حرکات معشوقانه که بر عاشقان کنند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آفریدن	زان قند ناز آفرین در هر لبی انگیخته است		این نهال شوخ را و هر ترنجی ریشه است	صائب اصفهانی
آفریدن	ناز آفریدن			بهار
آوردن	چون خط آرند بتان ترک ناز فرماوان گفتند		وین عجب‌تر که خط آوردی و ناز آوردی	صفری نیشابوری
باریدن	ناز باریدن			بهار
برداشتن	زبی برگی شکر خوابی که من در رنجشی دارم		چه افتد دست ناز و دولت بیدار بردارم	صائب اصفهانی
بودن	همین یا منست با دنازی که داری	به	که من با تو خواهم نیازی که دارم	شریف تبریزی
پروردن ۵۲	نازپرور			بهار
دادن	بسودایش نبودم واقف از سود و زیان خود		همین دانم که نازی داد و جان و دل خرید از من	شاپور طهرانی
داشتن	تماشش دلبری بر ناز دارد	بر	که بر دیباے چینی ناز دارد	کلیم همدانی
دانستن	زبانی در دلم صد بار می آئی نمی دانم		فریبم می دهی یا ناز و استغنا همی دانی	حسابی نطنزی
دیدن	رخش را باز خواهم دید یا نه	از	ز سر دش ناز خواهم دید یا نه	ناظم هروی

مصطلح ۵۱ ناخن گیر، چیزی نرم که ناخن در آن فرو رود۔ و آلهٔ حجامان که بدان ناخن چینند ۱۲ بهار ۵۲

نازپرور و نازپرورد، بمعنی پرورنده ناز و پرورده شده از ناز ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	گردن کشی بسرو سرافراز می رسد	به	آزاده را لیجا لمیان ناز می رسد	طغرای مشهدی
رفتن	ناز شاگرد هنرمند باستاد رود	به		کلیم همدانی
ریختن	نزاکتهاے نقش تیشهٔ فرهاد از نازم		کشد از ناسخه ناز از قامت شیرین فرو ریزد	باقر کاشی
فرسودن	ساعتی ناز بفرما و مگردان عادت		چون بسر رسیدن ارباب نیاز آمده	حسابی نطنزی
کردن	بان در که بر قدسیان کرده ناز	از عشق	فلک برده قندیل مه را نیاز	طغرای مشهدی
کردن	عرفی چه کنی ز توبه نازش	از	هشدار که شد خراب توبه	عرفی شیرازی
کشیدن	ناز رویتو آفتاب کشد	از عہ	بار زلف تو مشک ناب کشد	رکن سمنانی
گنجیدن	وا رود از عاشق دیوانه خود عشوه دریغ	در	ناز نیئی که در آغوش نگنجی نازش	فیضی اکبرآبادی
نمودن	میان عاشق و معشوق فرق بسیار است		چو یار ناز نماید شما نیاز کنید	حافظ شیرازی

ناسور، مرضی معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
چکیدن	بباغ دهر نشود دست از طراوت عیش		که هست شبنم صبحش چکیدن ناسور	بیدل عظیم آبادی
شدن	ناسور شدن			بهار
کردن	کنم ز بوسه وفا زخم غیر را ناسور		بدست چون گل شکست نقد داغ مرا	ایما اصفهانی
ماندن	آرایش بهارم و آئینه بند هند		داغ دل جهانم و ناسور مانده ام	شفائی اصفهانی

ناشتا، ناهار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شکستن	سینه از داغ ناشتا شکن است	از	چاک تا روزی گریبان است	واله هروی

عہ۵ آئینه بجز ادا و ناز نکند ۱۲ سنجانی عہ۵ کین همه ناز از غلام ترک داشت می کشند ۱۲ حافظ

مصدر		صله		شاعر
کردن	آنانکه ناشتاب سر جوش میکنند		معشوق را بر مهر در آغوش میکنند	ناظم هروی

ناصیه، موی پیشانی و نیز پیشانی ۱۲ بهار

سائیدن	ناصیه سای			بهار
کوفتن	پای کوبان بحرم رفتیم و علیم کردند		بر در دیر مغان ناصیه کوبان رفتیم	عرفی شیرازی

ناف، معروف ۱۲

افتادن ٥١	ناف افتادن			بهار
افگندن ٥٢	نافه مشک تبا شد به بیابان ختن		ناف افگنده بهم آمیش آهوی ختا	اشرف مازندرانی
بریدن	بریده ناف من مادر بمهر موی پریشانی	به	کر از چین سر زلفش صبا باج از ختن گیرد	باقر کاشی
پیچیدن ٥٣	همین بس بمردی زا و صاف او	از	که می پیچید از سر زلفش ناف او	وحید قزوینی
تراشیدن ٥٤	بسنبل میزند چوگان زلفی سیلی و خجلت		که ناف آهوی چین می تراشد گوی میدانش	عرفی شیرازی
زدن ٥٥	حرص تو لقمه نه با نصاف زد		دایه ترا بهر شکم ناف زد	ملا جامی
زدن ٥٦	ناف تو بر غم زد و ندغم مخور خاقانیا	بر	کانکه جهان را شناخت غمکده شد جان او	خاقانی شروانی

مصطلح ٥١ ناف افتادن، بیجا شدن عضلات ناف بسبب برداشتن بار سنگین یا زور کردن زیاده از مقدرت یا خوف عظیم ۱۲ بهار ٥٢ ناف افگندن، در مانده شدن ۱۲ بهار ٥٣ ناف پیچیدن، پیچش که در ناف بهم رسد ٥٤ ناف تراشیدن، هلاک کردن و کشتن ۱۲ بهار ٥٥ ناف زدن، ناف بریدن ۱۲ بهار ٥٦ ناف زدن بر غم و خوشی، بیشتر اوقات خوش و خرم یا غمگین بودن ۱۲ بهار ۔

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن ٥٧	میگذارد ناف از خورشید تابان بر زمین	از بر	گر فلک بر دارد این باری که بر دوش منست	صائب اصفهانی
گرفتن ٥٨	بنوعی فتاد دست عاشق مصاف	به	که گوئی بجنگش گرفتند ناف	وحید قزوینی
گرفتن ٥٩	ناف بخوشی گرفتن	به		بهار
گسیختن ٦٠	ز سهم کمان رنگ خورشید ریخت	از	ز بیم سنان ناف گردون گسیخت	قدسی مشهدی
نهادن ٦١	از نکهت نسیم نهد ناف بر زمین	از بر	رخصت مده ز نافه گیسو شمیم را	قاسم مشهدی

ناله و نالش، آواز بلند که از سوز دل بر آید ۱۲

افروختن	من سینه صاف و چرخ ستمگر کجا برم	در	این ناله که در جگر افروختی مرا	اسیر شهرستانی
افگندن	بیا و در روز خوبی شب بر افگن	در	فغان و ناله در هر کشور افگن	عسجدی هروی
انگیختن	ناله انگیز			بهار
برآمدن	بهر آتشین قطره بی اشتباه	از به	بر آید ز لب ناله صبر گاه	ظهیر تفرشی
برآوردن	دیدم گل روی نگهم رنگ برآورد	به	دل بر فرده ام ناله بآهنگ برآورد	طالب آملی
برخاستن	ز جاده چو رگ چنگ ناله برخیزد	از	اگر شود ز لبم ناله بهن در صحرا	صائب اصفهانی
برداشتن	خروسانا له شبگیر بر دار		مرا بی همزبان در ناله مگذار	وحشی بافقی

مصطلح

٥٧ ناف بر زمین گذاشتن و نهادن، متعدی از ناف افتادن ۱۲ ٥٨ ناف گرفتن، ناف بریدن ۱۲ ٥٩ ناف بخوشی گرفتن، مرادف ناف بر خوشی زدن که گذشت ۱۲ بهار ٦٠ ناف گسیختن، مرادف ناف افتادن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بر داشتن	پیش از این از ناله پروازی اثر پیدا نبود		عشق در خلوت سرای دود شمع بزم آرای	دانش مشهدی
جوشیدن	چنین که ناله ز دل جوش شد و نفس ترنم	از	عجب مدار که آتش بیا و ردم چو چنار	عرفی شیرازی
خاستن	از دل غیر کجا ناله حسرت خیزد	از	آن گیاهیست که از دشت محبت خیزد	کمال سبزواری
خواستن	بغیر قلقل می ناله نمی خواهم		بصوت مطرب و آواز چنگ کار مرا	احسن مشهدی
دادن	شاخ گل بر باد لعلش جام بر می میدهد	از	شاخ آهو از فغان ناله نی میدهد	وحید قزوینی
داشتن	بلبلی برگ گل خوش رنگ در منقار داشت	در	و اندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت	حافظ شیرازی
دانستن	ست تو بجز ناله جانسوز ندانست		نشناخت گل تازه و لتور و ترانه نست	فغانی شیرازی
رفتن	نرفت ناله شاهی ز گفتگوی رقیب	از	غزل سرائی بلبل بیانگ زاغ نرفت	شاهی سبزواری
ریختن	اگر بتار تنم ناخنی زند مطرب	از	هزار ناله به بزم ز پرده بر ده گوش	سالک یزدی
زدن	فریاد از آن دلی که بفریاد هر شبی	به	نالش بدرد از آن سر زلف دو تا زند	خسرو دهلوی
زدن	جز آن کز سخن بر نشانم گلی	بر	بر آن گل ز نغم ناله چون بلبلی	نظامی گنجوی
ساختن	بود پیشه‌ام ناله سازی مفید		فغان چون کمان گوشه کار نیست	مفید بلخی
سنجیدن	ناله سنج			بهار
شکستن ۵۱	ناله در جگر شکستن	در		بهار
شکستن ۵۱	گفتم از دستش بنالم دل زبان داد و بست	در	در گلویم ناله بشکست و ره فریاد بست	باقر کاشی

مصطلح ۵۱ ناله در جگر و در گلو شکستن، ضبط کردن آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شکستن	بسکه حیران نسیم گل رخسار تو شد	از	ناله بلبل این باغ ز بوی تو شکست	علی خراسانی
فرو خوردن ۵۱	بر سر رحم آمد از ناله فرو خوردنم		تیر نفگنده‌ام کار گرافتاده است	کلیم همدانی
کردن	یک ناله بی تو کرده‌ام از روی اشتیاق	از	از شش جهت هنوز صدا می توان شنید	خلیل کاشی
کشیدن	مجنون ترا جامه دریدن نگذارند		یک ناله و لخواه کشیدن نگذارند	شفائی اصفهانی
گذاشتن	شعر ابیدل و پا سوخته در کوچه دوان		بدل جیفه پرست و بلب ناله گذار	الهی همدانی
گرفتن	ابر از و اشک ریز برق از و خنده زن	از	رعد از و ناله گیر چشمه از و با صفا	نصیر بدخشانی
گسستن	مطرب امشب ذوق خاکستر شدن چراغ ها		ناله را بگسل که مغز استخوان را سوختی	دانش مشهدی
نمودن	داد مرا روزگار مالش دست جفا	با	باکه توانم نمود نالش این بیوفا	خاقانی شروانی
نام، اسم و علم چیزی و ذات ۱۲ بهار				
آوردن	نام او را هر زمان دل بر زبان می آورد	بر	بیخبر از بی نشان نام و نشان می آورد	شجاع صفاهانی
آوردن	ز نام آوران گوی دولت ربود			نظامی گنجوی
افتادن ۵۲	هر چه در گیتی بر و نام عطا افتد کفش	در بر	جمله را گفتست خذ جام و قلم را گفت ها	انوری ابیوردی
افتادن ۵۳	نام از شکم افتادن	از		بهار

مصطلح

۵۱ ناله فرو خوردن، ضبط کردن آن ۱۲ بهار ۵۲ نام افتادن بر چیزی، واقع شدن نام بر آن چیز- عام از آنکه مضاف الیه آن لفظ نام باشد یا غیر آن ۱۲ بهار ۵۳ نام از شکم افتادن، محو شدن نام ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برآمدن [٥١]	ازین باده گر بر شود جام ما	بر	برآید بهمرنگی نام ما	قاسمی گونابادی
برآوردن [٥١]	حالت عیسوی تری ما نام برآورد	بر	در صبح قمر رقعت و سر از شام برآورد	خالد هروی
برداشتن [٥٢]	نام ویرانی چنان برداشتی کاندر جهان		تا قیامت مست راه گر نگوید کس خراب	ذوالفقار [illegible]
برداشتن [٥٢]	گران جان را نباشد هیچ نسبت با سبکروحان		نگین را شود قالب تهی گر نام بردارد	بیدل عظیم آبادی
بردن [٥٣]	یاد تیر او کنی پیکان بماند در ضمیر	را	نام تیغ او بری الماس رو بیاید زبان	جذر کرمانی
برکردن [٥٤]	نام برکردن			بهار
برگشتن [٥٥]	نام بیمار برگشتن			بهار
بودن	از ایشان نه نام و نشان بود	از	نه در دست کس داستانی بود	قاسمی گونابادی
پرسیدن	نام آنماه ندانم ز که تا پرسمش هم	از	در دلم ساخت مقام آنکه مقامش پرسم	ملا جامی
جستن	نام جوی			بهار
خواندن	خداوندیکه چون نامش بخوانی		نیاید در جوابش لن ترانی	نظامی گنجوی

مصطلح

٥١ نام برآمدن و برآوردن، نامور شدن و شهرت یافتن ١٢ بهار ٥٢ نام برداشتن، محو و ناپدید کردن نام و نیز بمعنی بلند کردن نام ١٢ بهار ٥٣ نام بردن معروف، و نامبرده کسیکه نام او در صدر مذکور شده باشد و این مشار الیه استعمال کنند ١٢ بهار ٥٤ نام برکردن، بلند کردن نام بهار ٥٥ نام برگشتن بیمار، تبدیل یافتن نام بیمار تا شفا یابد ١٢ بهار

عه صائب برآمدست برآفاق نام ما ١٢ صائب عه مهر نام او را که بیت الخلاست ١٢ قبول.

مصدر		صله		شاعر
دادن [٥١]	رخش تو که باد و برق نامش دادند		با سختی سم نرمی گامش دادند	ظهوری ترشیزی
داشتن	عاشقان نامی بعجز و ناتوانی داشتند	به	کوهکن آخر بزور این قوم را بدنام کرد	نقی کمره
داشتن	واجب کند که مرتفع و محتشم بود		ایوان نامور بخداوند نامدار	معزی نیشاپوری
دانستن	گر نام فاعل تو ندانیم عیب نیست		ما ملهمیم فاعله در جهان بس است	ایضاً
درآمدن	ایکه خاص آن حریمی چون درآید نام من		گر نمی گوئی حدیث صلح بدگوئی مکن	شفائی اصفهانی
دویدن [٥٢]	از آن دوید بآفاق نام من صائب	به	که روشن است جهان از نفس شماری ما	صائب اصفهانی
رساندن	واهب ز کشاکشم رهائی خوب است		نامم به تخلص رسانی خوب است	ادهم همدانی
رفتن	هر کجا در ملک نام او رود واجب کند		گر نیاساید سر از خدمت زبان از آفرین	معزی نیشاپوری
رفتن [٥٢]	میرود چون بحر نام جود دریا بر کنار	بر	گر حدیث بخشش عام تو آید در میان	اشرف مازندرانی
زدن	پس درآمد بیرم آنکه منش نام زدم		او کشد بند نقاب من و من بند قبای	عرفی شیرازی
زدن [٥٣]	نام بر یخ زدن	بر		بهار
ستردن [٥٣]	قومی همه نو کیسه و نوکاسه که از خجل	از	نام کرم از نامه معنی بستردند	شهاب [illegible]
شدن	نازک و نرم و دلکش اندامش		بی سبب برگ گل نشد نامش	سلیم طهرانی
شنودن	چه مردیکه هر کس که نامش شنود		دگر آن نیامد ز دور وجود	هاتفی هروی
شنیدن	بسیل داد فغانی سر سفینه خویش		نه نام ننگ شنید و نه ننگ نام کشید	فغانی شیرازی

مصطلح ٥١ نام دویدن، شهرت گرفتن ١٢ بهار ٥٢ نام برکنار رفتن، محو و ناپدید شدن نام ١٢ بهار ٥٣ نام بر یخ زدن و ستردن [illegible] محو کردن نام ١٢ بهار

مصدر		صله		شاعر
فروشدن	زهی حیدر دلے کز مهر وے صبح	بر	بآب اندر فرو شد نام حاتم	عبید دیلمی
کردن عه۲	سینهٔ من کوه درد است و بیاقوت سنگم		آنکه خسرو لعل را نام لعل‌تر زیاد کن	خسرو دهلوی
گذاشتن عه۳	نه نام بمن گذاشت عشقت نه نشان	به از	من عشق ترا چنین بستی دانستم	محوی همدانی
گذاشتن	گر خدارا بنده‌ای بگذار نام خواجگی			مولوی رومی
گذاشتن	ابوالحسن قبیح کرد از طوق طلا قلاده سر فرنج رجل بحیار	بر	بجهت آن سگ معروفه نام سر بقبه‌ها بگذاشت	عالی شیرازی
گذاشتن	ما همین خوشیم که در حضرت دوست	به	نامم بوسیله گنهے گذرد	محمد مشهدی
گرداندن	سوی زلف خویش بتان دام کرده اند		گرداننده نام او گردش تمام کرده اند	قدسی مشهدی
گردانیدن	ترسد که نام نیک بزشتی بدل کنند	به	یوسف بد و حسن توگرداندند نام را	سنجر کاشی
گرفتن عه۴	در جهان با جمله گمنامی گرفتن نام نیک		پیش ما مشکل تر از حل معما کردن است	اشرف مازندرانی
گرفتن	ما جور کشان نام نگیریم دوا را		به درد که در دیم نخواهیم دوا را	حشمت اصفهانی
گستردن عه۵	سبا ز رسے ملکی نام گستری که بدو			فرخی سیستانی
گستریدن	بخوبی ز تو گستریدست نام	از	بهر جای گاه و بهر انجمن	ایضاً
گشتن	از سواد چشم عالم بین من عکسی فتاد		بر بیاض روی چون ماه تو نامش گشت خال	ابن یمین فرنومدی

مصطلح عه۱ نام در آب فرو شدن، محو شدن نام ۱۲ بهار عه۲ نام کردن، نام نهادن ۱۲ بهار عه۳ نام گذاشتن نام بیادگار گذاشتن ۱۲ بهار عه۴ نام گرفتن، شهرت گرفتن نام ۱۲ بهار عه۵ نام گستریدن، نامدار شدن ۱۲ بهار

عه نامے از خویش در جهان بگذار ۱۲ ناظم هروی۔

مصدر		صله		شاعر
گفتن	کشیدم ناله یعنی پیام عشق میگویم		بجوی دل زبان شستم که نام عشق میگویم	فیضی اکبرآبادی
ماندن	آه کانقاعده وصل چنان هم نه نماند	از	زان همه عیش و طرب نام و نشان هم نماند	کمال اصفهانی
مردن عه۱	بمرد آخر و نیکنامی ببرد		زسے زندگانی که نامش نمرد	سعدی شیرازی
نهادن	هر که از رنج من و از ناز او آگاه شد	بر عه	نام من فرهاد کرد و نام او شیرین نهاد	معزی نیشاپوری
نوشتن	آنانکه باخلاص کلام تو نویسند	در	در اول دفتر همه نام تو نویسند	نظامی شیرازی
یافتن	سود سرش بر فلک سبز دام	از عه	گشت فلک سرخ شفق یافت نام	خسرو دهلوی
نامزد، معین و مخصوص ۱۲ بهار				
شدن	نامزد شد بخیالات دل بی کینهٔ ما	به را عه	صورت غیر خور و حسرت آئینهٔ ما	شفائی اصفهانی
فرمودن	سپندی را به تعلیم دل ما نامزد فرما	به	که آداب نشست و خاست در محفل نمیداند	صائب اصفهانی
کردن	بے خبر از چاشنی خنده‌ام	للہ به عه	نام زد گریهٔ زارم کنید	طالب آملی
ناموس، شرم و عصمت ۱۲ بهار				
جستن	با عقل و روح گر بیقینات آرزوست		ناموس عشق جوی ببین نام و ننگ خویش	عرفی شیرازی
دادن	چو دادیم ناموس نام آوران		بده داد ما ای داور داوران	نظامی گنجوی

مصطلح عه۱ نام بردن، محو و ناپدید شدن نام ۱۲ بهار

عه برین فصل من چون نهم نام وصل ۱۲ ظهوری عه بنام آنکه هستی نام ازو یافت ۱۲ نظامی ـ عه کسے را شود بگرمی نامزد ۱۲ ظهوری للعه آندل که نامزد بوفای تو کرده ایم ۱۲ شفائی۔

مصدر		صله		شاعر
شکستن	ناموس جور رفته تهی خنجر توی شکست	به	آرام ملک و دین بسیاست تمام داد	انوری
کشیدن	پیش مردانیکه ناموس قناعت می کشند		کمتر ندا ز زن گر دهی گر طمع آبستن شوند	صائب اصفهانی

نامه ، مکتوب و نوشته را

مصدر		صله		شاعر
آمدن	ز خط تسلی این جان بیقرار آمد	از	چو نامه که بیاری ز سوی یار آمد	آذر
آوردن	همان قاصد که از شه نامه آورد	از	ایاز نشد خواهد را طلب کرد	زلال خوانساری
برداشتن	چو دادش نامه گفت این نامه بردار		در آن گلشن سیفشان ابر کردار	ناظم
بردن	نامه شوق مرا قاصد بجانان می برد	به	در قفای نامه چشم من چو نقش خاتم ست	عارف لاهوری
پرداختن	ضرورت شد این شغل را ساختن		چنین نامه نغز پرداختن	نظامی گنجوی
پیچیدن	نامه چون مار بپای قلمم می پیچد	به	چکنم حرف سر زلف تو در طومار ست	طالب آملی
خواندن	ز شوق آنکه خواند نامه من آنچنان شادم		که در وقت نوشتن میبرد نام خود از یادم	فغانی شیرازی
دادن	چون دهی قاصد بدستش نامه یادم کن که من	به	از زبان خامه دزدیدم ز غیرت نام خویش	شفائی اصفهانی
دریدن	نومیدی که مژده امید میدهد		از روی ناز نامه عاشق دریدنیست	صائب اصفهانی
دیدن	که چون دید خان نامه شهریار		برو راز پوشیده شده آشکار	قاسمی گونابادی
رساندن	پیک تو گر نامه رساند به من	به	حرز دلش سازم و تعویذ تن	خسرو دهلوی
رسیدن	نامه کز جانان رسد تعویذ جان می خوانمش		وز همه غمهای دل حرز امان می خوانمش	ملا جامی
رفتن	رفتن نامه گهی جانب مجنون نیکوست	به	که بتحریک نشیننده محمل برود	محتشم کاشی

مصدر		صله		شاعر
فرستادن	گرفتم کز وفا سویم فرستد نامه آن بدخو	به	کجا قاصد من گم گشته را پیدا کند یا رب	وحشی بافقی
گشودن	نامه گشودن			بهار
کشیدن	نامه کشی چند چو تیر از کمین		آمد و بوسید چو پیکان زمین	خسرو دهلوی
گزاردن	گزارنده نامه بر آستان		چنین میکند نقل این داستان	قاسمی گونابادی
گفتن	که این نامه بر نام شاه جهان	بر	بگویم بماند سخن بر جهان	فردوسی طوسی
نوشتن	در فراقش می نویسم نامه از دست من	در ، به ، بر	خامه خون می گرید و خط خاک بر سر میکند	سلمان ساوجی

نان ، ترجمه خبز

مصدر		صله		شاعر
آوردن	میزبان بود و لیکن برباط	به	نانم آورد و لیکن بدرم	حمید دیلمی
افتادن	گرد کلفت از دل فرهاد جوی شیر شست	در ، به	درمیان عشقبازان نان او در خون فتاد	صائب اصفهانی
افتادن	بموی چرب ترا زود و عنبر	به	نگه را نان بروغن او فتاد دست	طالب آملی
برآمدن	نیست ممکن پخته کس زین خاکدان آید برون	از	از تنور سرد ما هیهات ست نان آید برون	صائب اصفهانی
بستن ۵۳	شد ز پیوند تن افسرده دل یکسان بخاک	بر	وای بر خامی که نان خویش بر دیوار بست	صائب اصفهانی
بستن ۵۳	زور دو داغ عشق ما که میگویند بازاهد	در	ز خامی در تنور سرد می بندند نانها را	صائب اصفهانی

مصطلح ۵۱ نان در خون و بخون افتادن ، محروم بودن و منفعت نیافتن از چیزی ۱۲ بهار ۵۲ نان در روغن افتادن ، برآمدن کار و مراد ۱۲ بهار ۵۳ نان بر دیوار و در تنور سرد بستن ، کار بیفائده کردن ۱۲ بهار

۵۰ نامه سهل ست نوشتن ولیکن ترسم ۱۲ سعدی ۵۰ بر دیگران نوشتا بینی نامه وفا ۱۲ خسرو ۵۰ هر که دارد جوهری نانش بخون افتاده است ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
پختن	نان بپز			بهار
پختن ۴۴	نان فلانی پخته است			بهار
جستن ۴۵	نان جوی			بهار
خوردن	نانی ز سفره فلک دون نخورده به	از	عوض هزار ساله همت نبرده به	شفائی اصفهانی
خوردن ۴۶	صدف بود که ز گرداب در چشم قومی آید	در	که دریا ز بخیلی میخورد در آستین نان را	سلیم طهرانی
خوردن ۴۷	نان آش آلوده خورده ست			بهار
خوردن ۴۸	نان با ناخن میخورد	با		بهار
دادن	شاید که بعد خدمت سی ساله در عراق		نانم بشهر خسرو ماژندران دهد	ظهیر فاریابی
دادن	نان بده نام برآر			بهار
رفتن ۴۹	نان خودش بگلو فرو نمیرود	به		بهار
زدن ۵۰	نان خود با تره و دوغ زنی	با	به که بر خوان کسان آروغ زنی	بهار

مصطلح ۴۴ نان فلانی پخته است، یعنی اسباب معاش او را حاصل است ۱۲ بهار ۴۵ نان جوی، کنایه از گدا و دریوزه گر ۱۲ بهار ۴۶ نان در آستین خوردن، کنایه از غایت خست و فرومایگی بکار بردن ۱۲ بهار ۴۷ نان آش آلوده خورده ست، یعنی مرد بیکار و مفت خوار است ۱۲ بهار ۴۸ نان با ناخن می خورد، کنایه از آنست که بنهایت خسیس و بخیل است ۱۲ بهار ۴۹ نان خودش به گلو نمی رود، کنایه است از آنکه بنهایت بخیل است ۱۲ بهار ۵۰ نان زدن، نان خوردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۱	میروم صائب ازین عالم افسرده برون	به	نان خود چند چو خورشید بدیوار زنم	صائب اصفهانی
زدن ۵۲	خاک باد ابر سرش نام قناعت گر برد	در	چون صدف هر کس که نان خشک را در آب زد	سلیم طهرانی
زدن ۵۳	درین زمانه که جرأت نشان افلاس است	به	سپاهی است ز ند هر که نان گریه به تیر	آرزو اکبرآبادی
شدن ۵۴	از صفائی دل بنا شد حاصلی درویش را	به	نان بخون تر میشود صبح صداقت کیش را	صائب اصفهانی
شکستن ۵۵	کی تواند دیگری را بهره مند از خویش کرد	بر	آنکه او نشکسته بر خوان پدر نان درست	مفید بلخی
فروختن	گر گشاید نان فروش سن دکان خویشتن		میرساند بینوایان را بنان خویشتن	سیفی اسفرنگی
کردن	نان تر کردن بآب	به		بهار
گفتن ۵۶	تا بنقد جان بت خباز من نان میدهد		عاشق بیچاره نان میگوید جان میدهد	سیفی بخاری
گذاشتن ۵۷	نان گذاشتن در انبان	در		بهار
مالیدن ۵۸	سلیم از چشم عبرت بر فلک خورشید را بنگر	بر	که همچون مدخلان بر شیشه میمالد بسان نان را	سلیم طهرانی
ماندن	نان نامرد در شکم مرد نمی ماند	در		بهار
نهادن ۵۹	نشستم تا همی خوانم سهنادی	در	روم چون نان در انبانم نهادی	نظامی گنجوی

مصطلح ۵۱ نان بدیوار زدن، کار بیفایده کردن ۱۲ بهار ۵۲ نان خشک در آب زدن، نان تر کردن در آب ۱۲ بهار ۵۳ نان گریه به تیری زند، یعنی بسیار مفلس و نادار است ۱۲ بهار ۵۴ نان بخون تر شدن، محروم بودن و منفعت نیافتن از چیزی ۱۲ بهار ۵۵ نان شکستن، نان خوردن ۱۲ بهار ۵۶ نان می گوید جان می دهد، یعنی بسیار مفلس و نادار است ۱۲ بهار ۵۷ نان در انبان گذاشتن و نهادن، سامان سفر کردن ۱۲ بهار ۵۸ نان بر شیشه مالیدن، کنایه از غایت خست و فرومایگی ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر
یافتن[ف۱]	سہنیان ربع سکوت ز آب روی عدل او	در	فتنہ را اینجا رسالہ نان در ابنان یافتہ	ابو المعانی میرزا بیدل

نانو، آنچہ زنان در وقت حرکت دادن گہوارہ گویند تا اطفال بخواب روند ۱۲ بہار

زدن[ف۲]	باد پیچید در قبا لا سبز طفل غنچہ را		عہد شد تا صبا و بلبلان نانو زنند	علی نقی فرخ آبادی

ناورد، جولان ۱۲ بہار

دادن	از دویدن باز ماند آہوان چون رو بہ صید	در	اسپ را ناورد در صحرای بینا در دہم	معزی نیشاپوری
زدن	خیالی کرد با خود کاسہ جوانمرد	بر	کہ زور برد دارسن چون چرخ ناورد	نظامی گنجوی

ناوک، تیر ۱۲

انداختن	شاہی آن سہم سعادت کہ نشان میداد		ناوکی بود کہ آن غمزہ بے باک انداخت	شاہی سبزواری
انداختن	توان دیدن زخال گوشۂ چشمت سویدا را		نگاہ ناوک انداز تو از بس دلنشین باشد	نظیری قمی
بستن[ف۳]	منکہ حکم انداز علمم ناوکی بستم بزہ	بہ	گر کمان نگشادہ صید مدعا کردم کجا باید	عرفی شیرازی
خلیدن	بر گشتنت زنیم رہ آخر چہ شیوہ است	بہ	ای ناوک فرہ بدل ما خلیدہ رو	ارزو اکبر آبادی
خوردن	یک ناوک کاری زکمان تو نخوردم	از	ہر زخم تو محتاج بزخم دگرم کرد	ذکی ہمدانی
ریختن	ما گر فتاریم بر ما ناوک بیداد ریز	بر در[ع۱]	سوسن و گل در کنار سرو آزاد ریز	فغانی شیرازی
زدن	ناوک زنی چو غمزہ او در زمانہ نیست		جز جان من خدنگ بلا را نشانہ نیست	خسرو دہلوی

مصطلح [ف۱] نان در ابنان یافتن، موجود و مہیا یافتن اسباب معاش ۱۲ بہار [ف۲] نانو [ف۳] ناوک بزہ بستن، آمادہ کردن برای ریختن بر چیزی ۱۲ بہار

[ع۱] در مہد سفر می زندش باد نانو ۱۲ ۔ آذری [ع۱] در دو ہمن بجث عیش ناوک الا ریختن ۱۲ عرفی۔

مصدر		صلہ		شاعر
زدن	زغمزہ می کشتی ناوک ندانم ہر کہ خواہی زد	بہ غیب از در[ع۱]		خسرو دہلوی
فگندن	شعلۂ دوزخ چو شود تیغ زن	با	باشرر رشک ناوک خذلان فگن	ملا جامی
کشودن	بہتم چون ناوک غمزہ کشاید		دل مجروح ہمیارم سپر باو	حافظ شیرازی
کشیدن	ترک حکم انداز ما چون ناوک از مژگان کشید		حلقۂ زہگیر در گوش کمان داران کشد	طالب آملی
گذاردن	بی آنکہ شد کشیدہ یکی خنجر از نیام	از	بی آنکہ شد گذاردہ یک ناوک از کمان	معزی نیشاپوری
نہادن	ناوک بکمان نہادن	بہ		بہار

نائے، چوبی میان تہی کہ آن را می نوازند ۱۲ بہار

دمیدن	بتبیرہ ہم آواز شد چون درای		چو صور قیامت دمیدند نای	نظامی گنجوی
زدن	مطرب اشب نالہ سر کرد ست نائی می زند		در میان نالہ خبر آشنائی می زند	آذر اصفہانی
نواختن	نائی نواختن			بہار

نائب، پیشکار بقطع اضافت ہم می آید مثل صاحب ۱۲ بہار

نمودن	دیگر مہر ابجہت اجرا و کار و فتن ابرمہ کار را	بہ	نائب شمس نمود	علی شیرازی

فصل با

نبرد، پیکار و جنگ ۱۲ بہار

[ع۱] غمزہ اش در سینہ ناوک می زند ۱۲ تجلی [ع۱] بہر دلیکہ زدی ناوکی ز غمزۂ خویش ۱۲ جامی۔

مصدر		صله		شاعر
آمدن	که با نفس و شیطان برآید بزور	به، از	نبرد پلنگان نیاید بزور	سعدی شیرازی
آزمودن	نبرد آزماے جہاندیده گفت		که نیرو آن پہلوان ست نخست	نظامی گنجوی
داشتن	آنکس که بنفس خود نبردی دارد	به	با خویش همیشه سور و روی دارد	اکبر اصفہانی
کردن	گر تن و جانم بجد ست نامدند		عذر شان ہنر بر کم ترکن نبرد	سنائی غزنوی
گرفتن	مردان چو نبرد مے گرفتند		از پنجه مردمے گرفتند	سعید قمی

نبض، رگ ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آمدن	گرم گرد و رہ و چون نبض راہ آید بدست	به	نیشتر خون را سبک جولان کند در زیر پوست	صائب اصفہانی
آوردن	بیکنم سیر گل از چاک گریبان قفس	به، از	نبض گلشن را بدست آورده ام از خار و خس	صائب اصفہانی
آرمیدن	ملک حیرت چه عالمی دارد		آرمیده ست نبض بیمارش	ایضاً
افتادن	برہنه در دہن تیغ بارہا رفتم	به	که نبض فکر مرا چون قلم بچنگ افتاد	ایضاً
جہیدن	بر طریق استقامت می جہد نبض صبا	بر	تا ہوا را در طبیعت گشت پیدا اعتدال	سلمان ساوجی
دیدن	نبضم چو طبیب دید گفت از سر لطف گریان		جز عشق نداری مرضی پندارم مطلوب تو کیست	فخری اصفہانی
شناختن	طبیب راہ نشین نبض عشق نشناسد		برو بدست کن ای مرده دل مسیح دمی	حافظ شیرازی
طپیدن	نبض نگاه می طپد از جوش آرزو	از	کز آمد تو مژده به چشمم رسیده است	آرزو اکبرآبادی
گذاشتن	بگذار کف نبض من از مسیحا		من رفته ام از دست علاج دگر کن	ہلاکی ہمدانی

عه که بے سلاح کسے از کس نبرد می آید ۱۲ - آرزو -

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	آن خردمند حکیم که بسایه عقل	اندر	گیرم اندر حرم جوہر کل نبض سقیم	عرفی شیرازی

فصل ثاء

نُثار (بالضم) ریختنی که بر عروس وجز آن ریزند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	روز نوروز ست و ہر بنده نثار آرد ہمی		بنده شاعر ہمی خواہد که جان آرد نثار	معزی نیشاپوری
افشاندن	فلک را دیدم آن ساعت به دوش [illegible] زر	به	نثار افشان بہر جانب روان در زیر اعلاش	بدر چاچی
افگندن	سپہر نمود بدر بر بستان		تا بدر شاه نثار افگنان	خسرو دہلوی
برچیدن	کے شود ملک تو عالم تا تو باشی ملک او		کی بود اہل نثار آنکه برچینند نثار	سنائی غزنوی
بردن	سپاه ابر نیسانی ز دریا رفت زی صحرا	به، از	نثار لولوی لالا به صحرا برد از دریا	[illegible]
پرداختن	درم ریز از ورق سازد چمن آیات بستان را	از	نثار از ذره پرداخته و ہوا خورشید رخشان را	مظہر دہلوی
داشتن	نثار کو تیو دارم ہزار جان وہنوز		متاع من ہمه دست تہی ست ہمچو چنار	عرفی شیرازی
ریختن	در جشن آسمان وش تو ریخته نثار	در	ساقی ماه روی تو در ساغر آفتاب	انوری ابیوردی
ساختن	کمتر از پروانه درجان سپاری نیستم	در عه	گر نسازم جان نثار او نثاری نیستم	نثاری تبریزی
کردن	به ار گوہر جان نثارش کنم	عه به تقدیم	ثناخوانی چہار یارش	نظامی گنجوی

عه شگوفه نذر کرده که دنیا خود را در قدم ایشان نثار سازد ۱۲ نظیری عه در پاے دولت تو عادت نثار کرد ۱۲ ظہیر عه گرده بر راه در کاب تو نثار زر و سیم ۱۲ معزی لله عه این دانه سپند به آتش نثار کن ۱۲ حزین اصفہانی -

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	زنظم جنان نشان کامگار		که بر نثر شان نثره گرد نثار	ظهوری ترشیزی
گرفتن	خطیب از ثنایش نثاری گرفت	از	زنامش درم اعتباری گرفت	قاسمی گونابادی

فصل جیم

نجات ، رستگاری ۱۲

مصدر		صله		شاعر
خواستن	جامی زکوثر دم شمشیر او بکش	از	گر عمر خضر خواهی وازه خود نجات عمر	شفائی اصفهانی
دادن	دو شمم از غصهٔ هجران بجانم دادند	از	و اندران ظلمت شب آبحیاتم دادند	حافظ شیرازی
طلبیدن	ز تنگنای جهان چون نجات دل طلبم	از	دلیل راه نشانم بچشم مهر دهد	شاپور طهرانی
یافتن	کرسی نشینان عرش عظیم بوسیلهٔ صندل سوده گرد راه ایشان از صدمهٔ آتش غضب [illegible] نجات یافته اند	(به ، از)		[illegible]

فصل خاء

نخ (بالفتح) تار ابریشم و ریسمان و امثال آن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
تافتن ۵۱	نخ دودی پی پروانه شمع بزم می تابد		که چون در آتش افتد ساختن بر سوختن شیدا	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۵۱ نخ برای کسی تافتن ، فکر برای هلاک کسی کردن ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
بپیچیدن	خیالات چون مو خوشست آن زمان	بر	که ژولیدگی نخ نه پیچد بر آن	ظهوری ترشیزی
خواستن	نخواهد نخ کار پیوند من		شکست است دندانهٔ وند من ۵	محتشم کاشی
کشیدن	بجوشید لشکر چو مور و نخ		کشیدند از کوه تا کوه نخ	اسدی طوسی
کوفتن	زبی پروای یاران گر افتد بر دری کارم		تمام روز باید در زدن نخ کوب را ماتم	اشرف مازندرانی

نخچیر ، شکار کردن و شکار و شکارگاه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	خوشش صید غافلی بسر تیر آمدست		زه کن کمان خویش که نخچیر آمدست	وحشی بافقی
باختن	لب شبها شمع کافوری گذاریم	با	بروزان با شهان نخچیر باریم	جنتی صفاهانی
ریختن	از نگاه تیز هر جا ترک چشمت تیر ریخت	از	از دل و جان بر سرهم یک جهان نخچیر ریخت	ظهوری ترشیزی
شدن	باز در صیدگه عشق تو نخچیر شدیم	در	قدر انداز بلا را هدف تیر شدیم	شانی مشهدی
کردن	نو غزالان همه از دیده من میگذرند		بنشینند درین خانه و نخچیر کنند	سلیم طهرانی

نخل - درخت مطلقا ۱۲

مصدر		صله		شاعر
برآمدن	نخل قدت که از چمن جان برآمده	از	شاخ گلی بصورت انسان برآمده	فغانی شیرازی
برآوردن	هزار نخل بخون جگر برآوردم	به	امید نیست که یک نوبتم ثمر بخشند	شانی مشهدی
برخاستن	ای باغ نظر را گل رخسار تو آراست	از	صد نخل امید از جگر سوخته برخاست	حسن شوشتری

مصطلح ۵۱ نخ بپیچیدن بر چیزی ، سر رشته اش گم کردن ۱۲ بهار

۵ وند بالفتح چوبی که در وقت بافتن جولاهگان از هر دندانهٔ او [illegible] می کشند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بریدن	از تربیت آب و هوا در چمن عشق		نخلی که شود خشک بریدن نگذارند	عرفی شیرازی
بستن	طبع موزون فغانی بین که در گلزار عشق	در از	بر بهار از سعی انگشتان چو نخل تازه بست	فغانی شیرازی
پروردن	پروردم دانش برای میوه نخل سپید را	برای	سنجیدگان را شنیده می آید ز فکر خام مت	دانش مشهدی
پیچیدن	هیچ در سر نمی باشد هوای فتنه عاشق را	بر	تن بسته مهر چون نخل که در وادی پیچید	سلیم طهرانی
شکستن	ما نخل خرد از بن و پیوند شکستیم	از	آشوب جنون تند شد و شیشه شکستیم	فغانی شیرازی
نشاندن	با مهر بهر کس که نشستیم یکین خاست	عــه	هر نخل محبت که نشاندیم چنین خاست	یا در کاشی
نخوت (با لفتح) ناز و تکبر ۱۲				
پیچیدن	احتیاج استخوان بر گیرد گر خواهد شکست	در	نخوتی گر سایه در مغز هما پیچیده است	صائب اصفهانی
داشتن	ترا اگر باغبان می دید کی می داشت این نخوت		گلستان تو بر سن آتش نمرود می گردد	عالی شیرازی
شکستن	نخوت شکستن			بهار
کردن	رقیب در گذرد بیش ازین مکن نخوت		که ساکنان در دوست خاکسار انند	حافظ شیرازی

فصل دال

ندا (بالکسر) آواز ۱۲ بهار

آمدن	بلبل ز شاخسار بزم ازل ندا آمد	به از	گدای تمام و فا از رضای ما بس دور	عرفی شیرازی

عــه این بخش آرزو که نشاندم به دل فقیر ۱۲ فقیر دهلوی۔

مصدر		صله		شاعر
انداختن	ندای فیض انتها او تهمت بجوامع الکلم او	در	صدوا مع ملک و ملکوت انداخته	نصیر همدانی
دادن	ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند	در	فضای سینهٔ حافظ هنوز پر ز صدا است	حافظ شیرازی
کردن	مبشران سعادت برین بلند رواق	بر را عــه	همی کنند ندا بر ممالک آفاق	سلمان ساوجی
ندامت و ندم (بالتحریک) پشیمانی ۱۲				
آوردن	پیوند ز غیر ما ندامت آرد		محکم مکن این گره که در خواهی کرد	سحابی استرابادی
افتادن	گشتم بهوس ندیم عشقت		خود را قبلتم ندامت افتاد	شاهی سبزواری
بردن	ز سودای افسر ندامت بری	از	گر افسر نهی سر سلامت بری	قاسمی گونابادی
خوردن	در سودای وصلش عمر را کردم زیان		در ندامت می خورم اکنون ندارد سود من	ناصر غزنوی
خوردن	ور دهر بی رضایت گر روزیم دهند	از	زان مکرمت خورند ندم ابر و آفتاب	معزی نیشاپوری
زدن	دام تسخیر دو عالم نفس نومید لیست		ای ندامت نزده سر رشتهٔ آب دریاب	بیدل عظیم آبادی
کردن	تا ز خون ریختن آن غمزه ندامت نکند	از	کس بدر ز غم تو ذکر سلامت نکند	خسرو دهلوی
کشیدن	بی تو جامی نکشد گل که ندامت نکشد		سرو با هم رهی قد تو قامت نکشد	مشرقی تبریزی

فصل ذال

نذر (بالفتح) پیمان بستن و بر خود چیزی واجب گردانیدن ۱۲ بهار

عــه فردا که دست گشته خود را نداکند ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
بردن	یک شعله تا ز جیب نفس سر بر آورد		صد داغ نرخ سینهٔ پر داغ برده ایم	ظهوری ترشیزی
دادن	با اهل نظر نرخ ها داده اند	به	که از چشم و دهان نیفتاده ایم	ایضاً
داشتن	از دل خویش سبکی دارم		نرخ دریا تبرکی دارم	اثر عنایت بخاری
شدن	نیازم مسجد دل داغ داغ		که نرخ خرابات شد این چراغ	ظهوری ترشیزی
کردن	سخنها وقف گفتار تو کردیم		نظرها نرخ دیوار تو کردیم	ایضاً
نمودن	دل پر داغ را آخر بدست زلف او دادم		نمودم نرخ مارا آرزو گنجینه خود را	آرزو اکبرآبادی

فصل راء

نرخ (بالکسر و بالفتح) قیمت و بهای چیزی و رونق درواج ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افزودن	هجوم مشتری چندان شود بازار یوسف را		که نرخ افزای سودای خریداران شود پیدا	لا ادری
بستن [عـه]	شود در فکر قیمت دل شکسته		که ساقی ازل این نرخ بسته	زلالی خوانساری
پرسیدن	صبا ز حاجب او نرخ سرمه می پرسد	از	نگر بخاک درش دوخته دیدگان نرگس	عرفی شیرازی
دانستن	نرخ بوسیت نیک میدانم ولیک		بیدرم بازار گانی چون کنم	خسرو دهلوی
شکستن	هر متاعی را درین بازار نرخی بسته اند	در به [عـه]	قند اگر بسیار باشد نرخ شکر نشکنم	وحشی بافقی

مصطلح [عـه] نرخ بستن مقرر کردن نرخ ۱۲ بهار

عـه دربزم بلا بخنده روی - نرخ می و زعفران شکستم ۱۲ شانی

مصدر		صله		شاعر
کردن [عـه]	نرخ سخن کرد نشاید بمال	به	زانکه سخن زر بود و زر سفال	خسرو دهلوی
گرفتن	چو خندان شوی گوهر ارزان شود		چو جنگ آوری نرخ گیرد کفن	شرف الدین [عـه]
نهادن [عـه]	خاشاک و خار قیمت در و گهر گرفت	در	آنجا که تیغ غمزه او نرخ جان نهاد	ثنائی مشهدی

نرد (بالفتح) بازی معروف و مهره شطرنج و جز آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
باختن	حاسدت با تو اگر نرد عداوت بازد	با		انوری ابیوردی
بردن	بتی که گوی ز نخدان بیاری لب او	به از	ز لعل نرد ببرد ز آبگیوان گوی	سعدی هروی
چیدن	باخت خود را هر که مزد صبر چید		تا صبحی چون خویشتن می بایدم	ظهوری ترشیزی
زدن	در بزم عشق نرد هوای تمی زنیم	در	زانرو که چون رقیب دغا یار نیستم	وحشی بافقی

نرمی - صفا و همواری که بعد از ازاله خشونت و ناهمواری حاصل شود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	از نرمی که خلق کنند مخور فریب		باشد بزیر دانه نهان دام بیشتر	شفیع بخاری

فصل زاء

نزاع (بالکسر) خصومت و دشمنی

مصدر		صله		شاعر
افتادن	دوش در واقعه با چرخ نزاعم افتاد	در	من تنگ حوصله در بحث و فلک هرزه گرا	داود مشهدی
برخاستن	تا فتنه فرو نشست و نزاع برخاست	با		سعدی شیرازی

مصطلح [عـه] نرخ کردن و نهادن مقرر کردن نرخ ۱۲ بهار — عـه داغستانی صفحه ۱۹۳

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	نمی خواهم بیا با هم جنگهای زرگری ورزیم	از	نزاع از کفر و دین و سبحه و زنار برداریم	صائب
بودن	دارو رقیب با من دندان زنی بگو بیت	با	باشد نزاع دیرین با هم سگ و گربه را	ملا جامی
جستن	طره شام و دنیا همه مکرست و فریب		عارفان بر سر این نکته نجویند نزاع	حافظ شیرازی
داشتن	عشق گوید پا منه اندر طریق عاشقی	با / به	با غم معشوق اگر داری بجان و دل نزاع	اسیری لاهیجی
کردن	از بهر آنکه غیر نگردد انیس دوست	از / بر عـ	هنگام نزع عاشق مسکین نزاع کرد	علی خراسانی
نزاکت، اظهار نازک مزاجی خود بقبول کاری بسماجت و ابرام دیگران ۱۲ بهار				
داشتن	نزاکت اینقدر نه برگ گل نه یاسمن دارد		ز هر عضوی تو خوبی یوسفی در پیراهن دارم	اسیر شهرستانی
کردن	صد نزاکت میکند بر شربت کوثر سلیم	بر	جام می اما بدستش ده ببین چون میخورد	سلیم طهرانی
کشیدن	زراه وعده نزاکت کشیدنم بس نیست	از	که دل طپیدن من انتظار می طلبد	اسیر شهرستانی
گذاشتن	بباغ ای گل نزاکت را به پیش روی او بگذار	به	که چندان اعتباری نیست عمان تغافل را	سلیم طهرانی
نزل (بضمتین و بسکون) هرچه پیش مهمان حاضر سازند ۱۲ بهار				
بردن	بهر منزل که عنان کرد خوش	به	پیش نزل برد تند و هم پیشکش	نظامی گنجوی
برداختن	به پرداخت نزلی به هر منزلی	به	چنان کو فرو ماند تنها دلی	ایضاً
رسیدن	روز بروزت از فلک نزل دو صبح میرسد	از	صبح سه گرد دار بکف جام صبوح آوری	خاقانی شروانی
ساختن	و زین اندیشه بودم مدتی چند	از	که نزلی سازم از بهر خداوند	نظامی گنجوی

عـ۵ کند زچشم پراگنده بین نگاه نزاع ۱۲ نظیری عـ۵ نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش ۱۲ حافظ

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	نزلی بکشید رنگ در رنگ		کش بهر سماط شد زمین تنگ	فیضی اکبرآبادی
گذرانیدن	عجالةً نزلی دیگر باد لبهای دولت قاهره	به	میگذرانم	حالی شیرازی
نهادن	کنند خیل ملایک هجوم همچو مگس	به	گهی که نزل عبادت نهی بخوان صلاح	ثنائی مشهدی
نزول، فرود آمدن ۱۲				
کردن	مجرد آئی درین راه تا ز حق شنوی	در / بر عـ	آئی عیسی ای اینجا نزول کن اینجا	خاقانی شروانی
نمودن	بست و یکم اینجاه خان سعادت قرین با جاه	در	نصرت قرآن در حوالی شروان نزول نمود و تما	نصیر همدانی
نزهت، پاکی و نکوئی ۱۲				
انگیختن	نزهت انگیز هوایکه زمحرو سر باغ		گرده بیرون زرگ لشکر و بر روش پلنگ	محتشم کاشی

فصل سین

نسبت، کسی را به کسی وا خواندن ۱۲ بهار.

مصدر		صله		شاعر
بردن	هر که ازین پایه والا برد	از	نسبت خدمت هم ازینجا برد	خسرو دهلوی
بودن	نباشد نسبتی در عشق بافرهاد و مجنونم	با	که دارد موج خیز از دل طپیدن کوه و هامونم	آزاد اکبرآبادی
جستن	به منسوبان ما جویند نسبت	به	کشند از خسروان دامان وصلت	ناظم هروی
دادن	کمد و بود چاهی تهی از فروغ	به / با عـ	با و نسبت نور دادن دروغ	طغرای مشهدی

عـ۵ ای بخت آن کسی که تو بروی کنی نزول ۱۲ احسن دهلوی عـ۵ و هم نسبت تال زدن با صبا ۱۲ ظهوری.

مصدر		صله		شاعر
داشتن	تران چشم گہر بار آب ست زین آب میشود دل	با از عـه غیـه	رخسار او چه نسبت با آفتاب دارد	صائب اصفہانی
رسیدن	بخط یار رسد نسبت روحانی من	به	آن سفالم که زخاک قدم ریحانم	شوکت بخاری
کردن	بروی یار ندانم که کرد نسبت گل	به از عـه	که جرات شعنیه چنین حرف سخت جانه ازلی	اصفہانی بخاری
گنجیدن	میانِ یوسف و معشوق من نسبت نمی گنجید	در	من اندر است گوی رای بتنگبری مینم	سلیم طہرانی

نسب ۔ معروف۔

بردن	تو بعباس و دس ابرده نسب	به	دوست دیدان سعده اشعب	عالی شیراز
برسیدن	نسب برسی ز ترکانم ز ترکان		حسب پرسی سخندانم سخندان	لبیـه سالنجی
رساندن	زخش زال شعشع بود چرا یا رب	به	نسب رسانده بخورشید ہمچو عالمگیر	قبول کشمیری
رسیدن	از آب زر بخنجر شیر دیه نقش بود	به	کین را نسب به تیشه گرہاد میرسد	سنجر کاشی
کردن	نسب کرده برکیقبادی درست	بر		نظامی گنجوی

نستعلیق ، نام خطی معروف ۱۲ بہار

زدن [له]	نستعلیق حرف زدن			بہار

مصطلح

له نستعلیق حرف زدن ، کنایه از حرف به تکلف زدن و الفاظ را بمخرج ادا کردن ۱۲ بہار

عـه بت کو نسبت از تو شاد دارد ۱۲ معری عـه نسبت بعارض تو ندارد بہیچ روے ۱۲ ابن جلال

سـه زشرم آنکه بروے تو نسبتش کردند ۱۲ حافظ ۔ للعـه واغستانی صفحه ۳۲۸

مصدر		صله		شاعر
گفتن	ز نستعلیق گویا قوت لب یکجان خطی دارم		اگر انگشت شہادت میکشد خط بر غبار من	اشرف مازندرانی

نسخه (بالضم) کتاب و نوشتن و نقل ۔

بردن	سرمه اکنون نسخه خاموشی از من می برد	از	یاد ایامیکه مویم بر تنم فریاد بود	بیدل عظیم آبادی
برداشتن	اوقات خود ز مشق پریشان سیاه کرد	از	غطیکه نسخه زان خط شبرنگ بر نداشت	صائب اصفہانی
برگرفتن	نسخه بر گرفتن ۔			بہار
خواندن	بر آن بسیار دان خواہم که خوانم نسخه دردے	بر	فغانی تا چه پیش آید دم سردی که من دارم	فغانی شیرازی
دادن	ز نور ناصیه ات ماه گر ضیا گیرد	به	با آفتاب دہد نسخه سفین و شہور	عرفی شیرازی
داشتن	ببلبلی صبح فغانی غزلی خواند عجیب		گریه آورد مگر نسخه دیوان تو داشت	فغانی شیرازی
کشودن	چون کتابی را که آید فال بد برہم زنند		نسخه عالم کشودیم و بہم بگذاشتیم	غنیا مشیرازی
گرفتن	خط تر سبزه بصحرا و گشت	به از	نسخه گرفته ز سواد بہشت	خسرو دہلوی
نوشتن	ہر کرا باید نوشتن نسخه آداب فقر	از عـه	صفحه تن را ز نقش بوریا مسطر زند	کلیم ہمدانی

نسق ، بر وزن شفق روش و بند و بست و قاعده ۔

بستن	که بر رنگ گلنار بندد نسق	بر	که گر دید مجموعه دار شفق	طغرا مشہدی
بستن	علی را وکیل خدا خوانده اند		نسق بند ارض و سما خوانده اند	ایضاً
دادن	ز انگشتر او نگین شفق	از	دہد رنگ باغ جہان را نسق	ایضاً

عـه این نسخه از بیاض مسیحا نوشته ام ۱۲ نظیری ۔

مصدر		صله		شاعر
داشتن	ز طور آتشش گر ندارد نسق	از	در و جلوه گر از چه شد نور حق	طغرای مشهدی
ساختن	کسی کو ز لا لش نسازد نسق		بیا لب نگرد در لعل شفق	ایضاً
شدن	فلق شد تا گشته از مهر پرتو		بقندیل کواکب روغن از نو	اثر شیرازی
گرفتن	گیرد بدولت تو همه شغلها نسق	به	گیرد بهمت تو همه کارها انتظام	[illegible]
گماشتن	چو بر حرف باطل گمارد نسق	بر	شود پاره از نقطه حرف حق	طغرای مشهدی

نسیم، باد نرم و وزیدن باد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	و انگشتم نسیم غنچه کز دست می آید او	در	نمی دانم سحر بند گریبان که وا کردم	طالب آملی
آوردن	هر سحر که آورد باد نسیم زلف تو		جان بکنار لب دود دیده بره گذر شود	کمال اصفهانی
افتادن	نبعد چراغ گل و لاله ره برون نبرد	در	اگر نسیم در آن طرهٔ بلند افتد	صائب اصفهانی
برخاستن	در سر آن مجلس که برخیزد نسیم خلق او	در / از	شاید آنجا گر کند تخفیف درد سر گلاب	سلمان ساوجی
پیچیدن	ببوی زلف تو گر خاک میشوم مشام	در	نسیم میشود و در دماغ می پیچد	طالب آملی
جستن	نسیم جستن			بهار عجم
جهیدن	گمان برم که مگر بوی زلف جانان ست	از	سحر گهی که نسیمی ز بوستان بجهد	جمال اصفهانی
دمیدن	کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت	از	من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت	حافظ شیرازی
رسیدن	نسیم حسن تو گر سوی بوستان نرسد	به	بسا لها گل سوری به گلستان نرسد	نجیب جرباذقانی

ع ۵ در گلشن ایام نسیم سحر آمد ۱۲ ظهیر ع ۵ چمن شگفت نسیمی ز هر گلی برخاست ۱۲ فغانی۔

مصدر		صله		شاعر
رفتن	چون شیشه شکسته که پیچنیش ز راه	از / به	رویم ز کوچهٔ تو بمژگان نسیم را	قاسم مشهدی
زدن	گلشن نسیم خرم زند بر دماغ ما	بر	دیدار لاله تازه کند زخم داغ ما	طالب آملی
گسستن	ز فیض صبح بنا گوش در قلم زلف	در	شب دراز نسیم سحر نمی گسلد	صائب اصفهانی
وزیدن	تا نسیم قهر او بر عرصهٔ عالم وزید	ع ۵ به	نیست از ظالم نشان مانند عقرب در شتا	اثر شیرازی

فصل شین

نشاء — مستی و کیفیت که از خوردن مسکرات بهم رسد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افزودن	هر طرف ابر بهاری نشه افزای مل ست		مرغ بلبل سرود می خواند گر فصل گل ست	خالص اصفهانی
بخشیدن	بود نامه نشا بخش ادا		که بر سر کشد جام جمشید را	ماهر اکبرآبادی
بردن	پیش آن کس که برد نشهٔ لعل تو همی	از	دختر رز بود انگور که وا تشکی	صائب اصفهانی
چکیدن	آفت انداز مستی را بنده ام	از	کز سر نیش نشه کان می چکد	فوقی یزدی
دادن	لب می فشان و مغز دل آشفته خاک	ع ۵ از	این نشه میدهد بقدح وانگون من	طالب آملی
داشتن	ما باده ایم و گرد گریبان ما خم ست		داریم نشهٔ که دو عالم درو گم ست	غزالی مشهدی
دانستن	حریفان نشهٔ مهر و محبت را نمی دانند		بدست دشمن خود میدهم پیمانهٔ خود را	نظیری نیشاپوری
رفتن	نشه رفت از بادهٔ من باغبان روزگار	از	در رگ خوابانده گویا ریشهٔ تاک مرا	وقاری یزدی

ع ۵ گرد ز نسیمی به زلف او شاپور ۱۲ شاپور ع ۵ باقرا گر خدا دهد نشه از نفائیم بلبل این چمن کنم طبع غزل سرای را ۱۲ [illegible]

مصدر		صله		شاعر
ریختن	نشه در طینت می چنیم صنو لسازت ریخت	عہ در	ساقی بیکبارگی نرگس جادوی تو بود	حزین اصفهانی
گرفتن	سنم که نشهٔ زیاد شراب میگیرم	از	بدست برگ گل از آتش آب میگیرم	طالب آملی
یافتن	اگر خواهی که یابی نشهٔ عشق		بکش گو جرعهٔ گاہے سبوی	حزین اصفهانی

نشاط (بالفتح) شادمانی نمودن -

مصدر		صله		شاعر
آوردن	نشاط اندر آرد بخوابندگان	به در	مفرح رساند بدابندگان	نظامی گنجوی
افزودن	بنشاط افزاوزیدن باد شمال جویبار		جهانیان را خنده نشاط طرب گل خود در	ظهیر فاریابی
بخشیدن	چه نشاط باده بخشد بمن خراب بی تو	به	بدل گرفته مانده قدح شراب بی تو	رفیع مشهدی
بودن	نشاط عیدم از ابروی چون هلال تو باد	از	علاج تشنگیم شربت وصال تو باد	آرزو اکبرآبادی
پرستیدن	نشاط پرست			بهار
دادن	نشاط می ارغوانی بده	عہ	طرب ساز و داد جوانی بده	نظامی گنجوی
داشتن	زاہد از صید دل عام نشاطی دارد	از	عنکبوتی ز شکار مگسی می آید	صائب اصفهانی
دریافتن	نشاط باده گلرنگ را اگر خضر دریابد		زلال زندگی را زیر پا سنگ تاک میریزد	ایضاً
دیدن	نه بیند نشاط از می صاف من	از	که می نوشد و ندهد انصاف من	قاسمی گونابادی
راندن	بدنیا رسے از پشت راندم نشاط	به از	بدیگر شکم را کشیدم سماط	سعدی شیرازی
ریختن	گر بمیش ریخته باشد نشاط		دست و دلی کو که فراہم کند	شهودی اصفهانی

عہ نشہ در جام دمیو از جلوه مستانه ریز ۱۲ حیاتی گیلانی عہ یکے نشاط جوانان بده بمروم پیر ۱۲ معزی -

مصدر		صله		شاعر
ساختن	نشاط از مے قرمزی ساختند	از	بساط هم از قرمز انداختند	نظامی گنجوی
کردن	فرو برده چراغ صبح گاهی		نشاط خواب کرده مرغ و ماهی	خسرو دہلوی
گرفتن	ازین پس نشاط سواری گرفت		پی شاهی و شهریاری گرفت	نظامی گنجوی

نشان (بالکسر) علامت و داغ ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	به سنبل زما بوسها بر نشان	از	که آورد از زلف ساقی نشان	ظهوری ترشیزی
آمدن	بدو گفت اے شاه گردنکشان	به	به برگشتن کارت آمد نشان	فردوسی طوسی
افتادن	از رشک عندلیب بسوز و چنان گلی	از به	کز شبنمش به صفحهٔ عارض نشان فتاد	طالب آملی
انداختن	نیک و بد یک جلوه دارد در نگاه ما نصیر	از	از کتاب خود نشان انتخاب انداختیم	نصیر بدخشانی
بخشیدن	بخشیده بی طلب همه کس را نشان راه		سنگی که سود رخ بکف پا کریم را	اسیر شهرستانی
برافشاندن	چو شاخ غنچه فرو ریزد از درون پیکان	به	بیا و شست تو هر جا نشان برافشانم	ثنائی مشهدی
بردن	نشان راست چرا از و لم نمی پرسی	به	که برده است بچشم نشان خدنگ ترا	اسیر شهرستانی
برداشتن	در ثبوت بردباری عاشقان را محضر است	از	چون هدف از هر ستمگاری نشان برداشتن	کلیم همدانی
بودن	تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود	از	سر ما خاک در پیر مغان خواهد بود	حافظ شیرازی
پرسیدن	از رنگ رخت نشان اطلس بر سیم	از	وز چشم خوشت حدیث نرگس پرسیم	ایضاً
جستن	نشان جان همی جو تا نشان از بی نشان یابی	عہ از	مکان دل طلب کن تا مکان در لامکان بینی	عرفی شیرازی

عہ می برم نام تو و از تو نشان میجویم ۱۲ سلمان -

مصدر		صله		شاعر
خواستن	گر مرد همتی ز مروت نشان مخواه		صد جا شهید شو دیت از دشمنان مخواه	عرفی شیرازی
دادن	گر ز زلف عنبرینش از دو هوس خبر	از عه	داد لعل روح بخشش از دم عیسی نشان	اهلی ترشیزی
داشتن	دلم چو چشم تو دارد نشان بیماری	عه از	سرم چو زلف تو دارد سر پریشانی	حافظ شیرازی
دیدن	من از محیط محبت همین نشان دیدم	از عه	که استخوان شهیدان بساحل افتادست	اهلی شیرازی
ربودن	از بوی تو ربوده نشان مشک و غالیه	از	وز روی تو گرفته اشراه آفتاب	انوری ابیوردی
ساختن	نشان سنگ جفا سازدش ز محرم راز		عروس دهر بهر کس که او بمهر ترنج	فغانی شیرازی
ستردن	ای دل نشان توبه و تقوی سترده به			فغانی شیرازی
شدن	ستم که تیر جفای ترا نشان شده ام		جدا از ان سنگ که گوشت استخوان شده ام	حیدری تبریزی
طلبیدن	از خرابات نشینان چه نشان می‌طلبی	از	بی نشان تا شده از نشان تو یافت نشان	ملا جامی
کردن	جان از کدام و دل ز کدام است زان دو لب	به بر للعه	بگذار تا ببوسه یکی را نشان کنم	کلیم همدانی
کشیدن	از قسمت برات بقایا دگر کشند	بر	چون خواجه بر برات بقایا نشان کشد	خسرو دهلوی
گذاشتن	هجرت که باد گم شده نام و نشان او	از	جز نام من هیچ نگذارد ز من نشان	[illegible]
گذاشتن	دلیل مقصد آوارگان عشق منم		نشان بوسه گذارم دهان تنگ ترا	حزین اصفهانی
گرفتن	گیرد نشان سجدهٔ روح القدس لبم		چون بوسه بر جبین دهم آن آستانه را	طالب آملی

عه تا یار را ز چهره زردم نشان دهد ۱۲ سفید عه بیت الغزل نشانی از انتخاب دارد ۱۲ کلیم سه نشان گردست
ای ترک هر که بر زمین دیدم ۱۲ شهیدی قمی للعه هر گدا و تام تو بر لوح جبین کرد نشان ۱۲ سلمان۔

مصدر		صله		شاعر
گفتن	ز نشان حسن تو نتوان نشان گفتن تعالی الله	از	تو در دانش نمی گنجی و در بینش نمی آئی	نظیری نیشاپوری
ماندن	پدید آمد رسوم بی وفائی	از بر عه	نماند از کس نشان آشنائی	حافظ شیرازی
نشستن	تا گرد ماه عارضش از خط نشان نشست	در از	گوئی که گرد غالیه بر ارغوان نشست	ذکی اصفهانی
نمودن	طفلی نشان نموده بسنگم هزار جا	از عه	دل را شکسته است چو نگم هزار جا	امید همدانی
هشتن	نشان خاک نه هشتم ز گریه در عالم	از در	که حسرت تو مبادا کسی بخاک برد	برهان الهی
نوشتن	نشان مرگ نویسد نخست بر بالش	بر	قضا چو مور چه را منصب طیور دهد	بهجتی
نهادن	بر تیر غم از خویش نهادیم نشانی	بر	در دشمنی خویش کشیدیم کمانی	واله هروی
یافتن	بدین هوس که نشانی بیابد از دهنت	از عه در	وجود را بعدم هر زمان شتابی هست	خسرو دهلوی

نشانه (بالکسر) هدف و نشان۔

مصدر		صله		شاعر
آوردن	چو مه نشانه شد اندر سفر مسلمانان	از	نشانهٔ مه من از سفر که می آرد	حسن دهلوی
برخاستن	نشانه برخاستن			بهار
دادن	من آن نیم که بقاصد دهم نشانهٔ خویش	به	که سازدش ز پی مدعا بهانهٔ خویش	کمال خجندی
زدن	مژگان تو از دیده بدل گشت ترا زو		هر چند بتیری نتوان زد دو نشانه	حافظ شیرازی
ساختن	گشته ام استخوانی از درد تو		بو که سازی نشانه تیرم	رضی ارتیمانی

عه بر سر زمین که از سم اسپت نشان بماند ۱۲ خسرو عه بنمود ای نشانی ز جمال او ولیکن ۱۲ ملا رام مسلور
سه نه نامه که در انجا نشان نام تو یابم ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
شدن	بس جان نازنین که بلا را نشانه شد		زان تیرها که غمزهٔ تو در کمان نهاد	ظهیر فاریابی
فرستادن	کبوتری نه نشنید برین قفس بامن	به	نشانه نفرستم بآشیانهٔ خویش	شاپور طهرانی
کردن	جانا دلم بعشوه گرفتار می کنی		جان مرا نشانهٔ تیمار می کنی	رشید بلخی
ماندن	از خلق نے اثر بجهان نی نشانه ماند	از	امروز ماجرائے غمت یا زمانه ماند	شفائی اصفهانی
نهادن	ابدل نهان زغیر چه بوسی زمین دوست	از غیر به	لختی زجان نشانه برآن بوسه گاه نه	طالب آملی
یافتن	باتو از دل نشانه یافته ام	با از	خبر از دهانه یافته ام	معزی نیشاپوری

نشانی (بالکسر) علامت۔

مصدر		صله		شاعر
دادن	ایا پادشاهی جهان بخش عادل		پیمبر چنین داد ما را نشانی	معزی نیشاپوری
زدن	باندازهٔ لشکر او نبودی	از	گر از خاک و زگل زدند نشانی	فرخی سیستانی
کردن	چه پرسی چه داغست این بر دل تو		تو خود کرده این نشانی که دانی	کمال خجندی

نشخوار (بالکسر) چاویدن گاو و امثال آن چیز را که خورده باشند و باز فرو بردن آنرا و گاه و علف که از دواب باز ماند و چیز چاویده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	دو سال شد که زحرمان همی زند نشخوار	از	ز نعمتی که ازین پیش در جهان خوردست	کمال اصفهانی
کردن	نشخوار غمت کنم چو اشتر		چون اشتر مست کف برآرم	مولوی روم

نشست، حاصل بالمصدر نشستن و صحبت ۱۲ بهار

عـ۵ دهانه کمان نهم گر نشانه را ۱۲ کلیم۔

مصدر		صله		شاعر
بودن	بر سر بحر بر گهر گر چه بود نشست ما	بر	همچو حباب مفلسیم باد هوا بدست ما	خان آرزو
دادن	دی اسپ تو تند گشت و برداشت دو دست	به	در خانهٔ زینت بزمین داد نشست	خالقی طهرانی
داشتن	چو عکسم که در آب دارد نشست	در	بهر جنبشی می خورم صد شکست	غدری کاشی
داشتن	چو با دیو دارد سلیمان نشست	با	کند باده انگشتری را ز دست	نظامی گنجوی
کردن	وز پس اسپان صف پیلان مست	به در عـ۵	ابر ده هوا کرده بصحرا نشست	خسرو دهلوی

نشو و نما۔ پیدا شدن و روئیدن و بالیدن۔

مصدر		صله		شاعر
دادن	گر نهال وادی ایمن شود بر دور نیست		هر گیاهی را که لطف او دهد نشو و نما	علی خراسانی
کردن	داده بصاحبقران نرگس شهلا قلم	در	تا کندش در بنان نشو و نما با قلم	طغرای مشهدی
نمودن	بیخ اقبال باز نشو نمود		شاخ انصاف برگ و بار گرفت	ظهیری سمرقندی
یافتن	اشجار آمال خلایق باندازهٔ استحقاق کم و زیاده از تربیت آفتاب وجود در مغرس تمنا نشو و نما یافته (از در عـ۵)			عالی شیرازی

نشیمن (بالکسر و یائے مجهول) جائے و مقام و آشیانه مرغان ۱۲ بها

مصدر		صله		شاعر
داشتن	شعلهٔ ماست علی شعلهٔ برجستهٔ برق	بر عـ۵ در به	نه شراریست که در سنگ نشیمن دارد	علی سرهندی
شدن	حریم گلشن کوئیت نشد نشیمن ما		نیافتیم دریغ اعتبار خار و خسی	ادبی نطنزی

عـ۵ ازبسکه بخون دل ما نشو و نما یافت ۱۲ - الهی همدانی عـ۵ بزبان دگر آن مرغ بباید خواندن کز قفس جسته و بر شاخ نشیمن دارد - ۱۲ سلوتی عـ۵ همواره بدست هم نشیمن دارد ۱۲ کمال اسمعیل۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	بازاقبالش نشیمن کرد بر رفعت آسمان	عب در	رفعت کوکب را گرفته زیر پر زیر بال	معتبر تبریزی
گردیدن	گر آتش در ترخم نشیمن گردد		دوزخ میران سینه من گردد	مسیح کاشی
گرفتن	شد وقت که خلق را گلشن گیرند	به	مرغان سر سرو نشیمن گیرند	بیانی هروی

نصب، بالفتح - برپا کردن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
شدن	در ته سقفش ز سما تا زمین	در	نصب شده جمله ستون های دین	خسرو دهلوی
کردن	کردلوا نصب در ایوان هو	عب در	تحت لوا آدم و من دون نه	ایضاً

فصل صاد

نصر (بفتح) و نصرت (بالضم) یاری دادن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	دیو سیرت سروش نصرت بخش		بید سینه پلنگ رخش جرش	مختاری غزنوی
دادن	در هیچ قرن دیده دوران چو او ندید		صاحب قران که نصرت صاحب زمان دهد	سعدی اسفرایینی
طلبیدن	هر زمن طلبد نصرت و من از صبا	از	نصیرگاه بود ناصر و گهی منصور	نصیر همدانی

نصیب، حصه و قسمت۔

مصدر		صله		شاعر
آمدن	آمد نصیب من ز همه مردمان دو چیز	از	از دشمنان خصومت و از دوستان ریا	جیلی غرجستانی
افتادن	ز مژگان تو زخم خونچکانی گر نصیب افتد	از	دلم چون مرغ بسمل گشته در دام شکیب افتد	اسیر شهرستانی

عه کند و در دل نشیمن این پری در دیده منزل هم ۱۲ فغانی عه تا انگشتری را بر گنبد عضد نصب کردند ۱۲ سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
بردن	دگر دره هر یک صلای کرم	از به عه	عزازیل گوید نصیبی برم	سعدی شیرازی
برداشتن	از طرف آستانش تا نصیب سجده بردارم	از	برنگ سایه ام محمل بدوش جبهه سایکها	بیدل عظیم آبادی
بودن	اگر عشاق را حرمان بقدر آرزو باشد	در	نصیب ما نخواهد بود وصلت در قیامت هم	انیسی اصفهانی
دادن	دل ز غیرت چون سپر در قبضه شمشیر ماند	عه از	هیچ عضوم را نصیب از زخم مژگانت ندادم	وحید قزوینی
داشتن	درین محیط بهر قطره که می نگرم	از	نصیب جداگانه از فیض عام او دارد	صائب اصفهانی
رساندن	زکات حسن کریمان به مستحق بخشند	از به	ز خون حسن نصیبی بآفتاب رسان	شفائی اصفهانی
رسیدن	از ضیافت خانه در تو دل نومید نیست	از به	هر نصیبی زان سر خوان با جگر خواران رسید	کمال خجندی
شدن	غیر داغ از حاصل دنیا نصیب ما نشد	از	همچو ماهی خوش نه ماراجان تنخواه داد	سلیم طهرانی
کردن	دلا منال ز بیداد جور یار که یار		ترا نصیب همین کرده است و این داد است	حافظ شیرازی
گرفتن	نه هر مغز یکه بوید نکهت از مصر و یمن گیرد	از	مشام تیز باید تا نصیب از پیرهن گیرد	نظیری نیشاپوری
گشتن	نصیب گشت مرا باز مانده لب یار		دماغم از می لعل مست ساز در گلشن	اثر شیرازی

نصیحت، پند و اندرز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	نصیحت پذیران اندرز شاه		سوی شهر پوشیده جستند راه	نظامی گنجوی
داشتن	تا نفس باقیست از مهر و وفا خواهیم گفت	از	این نصیحت را تو یار مهربان داریم ما	حزین اصفهانی
شنیدن	گوشوار در و لعل ارچه گران دارد گوش	از عه	دور خوبی گذرانست نصیحت بشنو	حافظ شیرازی

عه هر کس ز صحبت تو نصیبی برد بقدر ۱۲ کاکای قزوینی عه هر یک پسر زمان نصیبی جداد ۱۲ سعدی عه نصیحت های بی تابانم گاهی می شنید از من ۱۲ عرفی۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	نصیحتے کنمت بشنو و بہانہ مگیر		که آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر	حافظ شیرازی
گرفتن	یکے گفت کاین بندیان شب زند		نصیحت نگیرند و حق نشنوند	سعدی شیرازی
گزاردن	چو آگاه گشت آن نصیحت گزار		که از پند او گرم شد شہریار	نظامی گنجوی
گفتن	نصیحت گفتن			بہار
نمودن	باده کشان را چو نصیحت نمود		دختر رز کرو یا و شیشه ببند	آذر زاد گرابادی

فصل طاء

نطاق (بالکسر) کمر بند که بر میان بندند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بستن	خجسته باد ترا تاج و تخت سلطانی	به از	که بند گیتی سلاطین ملک بسته نطاق	سلمان ساوجی
گسستن	ایا شہے که بہنگام کین و شاق انت	به	بجرہ راه دو انگشت بگسلند نطاق	ظہیر فاریابی

نطع (بالکسر و بالفتح) پوست که زیر پاے مردم واجب القتل اندازند و فرش مطلق و گسترنی ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
انداختن	ببر ہنگ دیوان نگه کرد تیز		که نطعش بینداز و خونش بریز	سعدی شیرازی
گستردن	عشق بگسترد نطع پاے فرو کوب ہان		خانه فروشی بکن آستی بر فشان	خاقانی شروانی

نطفه، آب منی۔

مصدر		صله		شاعر
آوردن	ز ابر افگند قطرہ سوے یم	از به	ز صلب آورد نطفه در شکم	سعدی شیرازی

ع گردون بدرست از کہکشان بسته نطاق ۱۲ ظہوری۔

مصدر		صله		شاعر
بستن	بغیر خطبه تزویج عقد بندگیست	به در	درون بطن صدف نطفه سحاب نبست	واله ہروی
جستن	از رحم نطفه سوے پشت جہد	از به	گر بداند که روزگار اینست	کامی سبزواری
دادن	قطره از ابر تیغش نطفه کان میدہد		موجی از پس خیزد و ستش مہد دریا میشود	زلالی خوانساری
گرفتن	از صلب که گیرد رحمت نطفه شب و روز	از	کار ام نگیری دمی از نادره زائی	طالب آملی

نطق (بالضم) گفتن و فارسیان بفتح دوم نیز استعمال نمایند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن	بوصف روے تو حافظ چگونه نطق زند	به	که چون صفات الہی ورای ادراکی	حافظ شیرازی

فصل ظاء

نظاره (بتخفیف و تشدید) دیدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
پسندیدن	ده چه غزالی کز آشنائی زلفت		ہر سر موے برتنت نظاره پسند ست	طالب آملی
پیوستن	کرد از مژه نظاره پیوند		با ہمنفسان اشارتے چند	فیضی اکبرآبادی
داشتن	نظر در یار مشغول ست و جان در بار بستن		تو اے نظارگی دانی که من نظاره دارم	خسرو دہلوی
سنجیدن	بودند نظاره سنج چالاک		در گردش قرعہاے افلاک	فیاضی اکبرآبادی
فریفتن	ز سیل اشک چنان شست دیده ام		که ہر نظاره فریبی بفیتد از نظرم	کلیم ہمدانی
کردن	روا مدار خدایا که در حریم وصال		خورند باده حریفان و من نظاره کنم	حافظ شیرازی

مصدر		صله		شاعر
کردن	صائب آن زلف پریشان سیر را نظارهٔ کرد عـه	به		صائب اصفهانی
گذاردن	در خیرگی نگاه مرا نیست کوتهی		روی ترا نظارهٔ گداز آفریده اند	ایضاً

نظام (بالکسر) صلاح کار ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	اگر گهر صلح پذیرد نظام		حلقه بگوشم برضای تمام	خسرو دہلوی
دادن	نظام داد مقامات ملک را بسخن	به	چنانکه کار مقیمان خاک را بستا	انوری ابیوردی
داشتن	سر رشتهٔ جان بجام بگذار	از	کین رشته ازو نظام دارد	حافظ شیرازی
کردن	در برگرفت بربط و نقل شراب خواست	در	در حال کار مجلس با با نظام کرد	مختاری غزنوی
گرفتن	محمد آنکه وزارت بدو نظام گرفت	به	چنانکه دین محمد بداد و عدل عمر	انوری ابیوردی
یافتن	نظام یافت همه شغلهای بی نقشه عـه	از	نسق گرفت همه کارهای ناهموار	سعدی (بخشای؟)

نظر (بالتحریک) نگریستن و نیز بمعنی بحث و چشم آمده ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	تمنای گل ور در باغ آورند	به	نظر سوی روشن چراغ آورند	نظامی گنجوی
آلودن	هرگز نظر بکام نیالوده ایم ما	به	فارغ ز شوای حسود که آسوده ایم ما	فغانی شیرازی
افتادن	نمی خواهم که دنیا را نظر بر حال من افتد	بر	که چون طاوس از زینت گره بر بال من افتد	جلال یزدی
افگندن	مفگن در صف رندان نظری بهتر ازین	در للعه بر	بر در میکده میکن گذری بهتر ازین	حافظ شیرازی

عـه و زجلهٔ بجی نظاره می باید کرد ۱۲ احسن بیگ انسی عـه از و یافت ملک خراسان نظام ۱۲ قاسمی

عـه نظر افگنی هر کس که بمنت نظر نباشد ۱۲ مولانا ابدال للعه بر هر چه نظر افگنی امروز گران ست ۱۲ قبول

مصدر		صله		شاعر
انداختن	اگرچه مست و خرابم بیاد لطفی کن	به	نظر بدین دل سرگشتهٔ خراب انداز	صائب اصفهانی
باختن	مردم چشم من ار با تو نظر باخت چه شد	با	عشقبازی صفت مردم صاحب نظرست	سلمان ساوجی
بخشیدن	هوای میکده دارد فغانی مخمور		بود که اهل دلش همت و نظر بخشند	فغانی شیرازی
برداشتن	نشاده ام از ضعف که سامان تو تا من	از	نیست چندانکه ز روی تو نظر بر دارم	رضای اصفهانی
برگردیدن	گمان بری که ز تاراج خلد می آید	از	ز بوستان رخش چون نگاه برگردد	عبد الغنی تفرشی
بستن	نظر از جمال دنیا نه بر بسته دارم	از به	که بدیده می نماید رخ قحبه زشت مار	حزین اصفهانی
بستن عـه	دست چون حلقهٔ فتراک برو تنگ شود	به	چشم شوخ تو بصیدی که نظر می بندد	صائب اصفهانی
بستن عـه	نیست صاحب نظر از نظر بند گزیر		نگذارند غزالان ز نظر مجنون را	صائب اصفهانی
بودن	نظر بغیر نباشد اسیر شد ترا		بناز کس نکشد دل نیاز مند ترا	فغانی شیرازی
بودن عـه	با با دل ما نگر د چیزی	در پی	یا رب نظر که در پیش بود	تاثیر اصفهانی
پرداختن	نظر پرداز شوگر نقد میخواهی قیامت را		که چشم دوربین آئینهٔ منزل تواند شد	صائب اصفهانی
پرستیدن	در انجمن نظر پرستان		از عشق تو میر شد و ستان	فیاضی اکبرآبادی
پوشیدن عـه	نظر پوشیدن			بہار

مصطلح عـه نظر بر چیزی بستن / کمال توجه کردن بآن چیز و انتظار کشیدن ۱۲ - از بہار عـه نظر بند / آنکه مردم او را در نظر خود بند دارند ۱۲ عـه نظر کسی در پی کسی بودن / کنایه از نفرین کسی در حق کسی موثر بودن ۱۲ بہار عـه نظر پوشیدن / نابینا شدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
پوشیدن ع۱	پوشیدن نظر ز جهان این حکمت	از	قطع نظر ز خلق کمال بصیرت است	صائب اصفهانی
پوشیدن ع۲	نظر پوشیدن			بهار عجم
پیوستن	در کمان هرگه که بهر قتل من پیوسته تیر	بر	من نظر بر شست آن ابرو کمان پیوسته ام	ساقی شیرازی
تراویدن	میتراود نظر از یوم دیر ما طالب	از	این سرا پرده مگر جلوه گه منظور ست	طالب آملی
داشتن ع۳	مارا بچشم کرد که ما صید او شدیم	با، به، در	زان پس بچشم رحمت بر ما نظر نداشت	خاقانی شروانی
داشتن	نظر داشتن بر چیزے	بر		بهار
دانستن	عاشق ز هوسناک ندانند چه حاصل		خوبان نظر پاک ندانند چه حاصل	آرزو اکبرآبادی
دوختن	چنان شکست بر چشم دلم هنگام دیدار	از	که میدوزد نظر از دیده دل محبت هم	ضمیری اصفهانی
دوختن	شب که ز خورشید نظر دوختی	از	شمع نظر تا سحر افروختی	ملا جامی
دیدن	گه از نیاز بنهان نظری بهر دیدن	به، از	گه از عتاب ظاهر گله را بناز کردن	نظیری نیشاپوری
دیدن	خوش آنکه سوی من از ناز یک نظر دیدی	به، از	باین بهانه که نشناختم دگر دیدی	شانی مشهدی
رسیدن	از در سعد اکبرم گر نظری رسد رسد	از	بر فلک سعادتم دعوی سعد اکبری	خلقی شوشتری

مصطلح ع۱ نظر پوشیدن، اعراض کردن و رو برتافتن ۱۲ بهار ع۲ نظر پوشیدن، نابینا کردن ۱۲ بهار ع۳ نظر داشتن بچیزے، تماشا کردن آن را ۱۲ بهار

ع۵ از ان گل به بلبل ندارد نظر ۱۲ ظهوری ع۵ آن پری چهره که ما را نگران می دارد + چشم با ما و نظر با دگران میدارد ۱۲ سلمان ع۵ چون در تو بیدارم نظر از حیت زمینان چشم تر ۱۲ خسرو -

مصدر		صله		شاعر
زدن	نفس بر خویش و بر دلبر نظر زد	بر		زلالی خوانساری
سوختن	نظر سوز			بهار
فرو خوردن	چه نظرها که بحیرت نخورد دیده فرو	به	بر سر خوان تماشا ز صلاحیت غرض	نظامی گنجوی
کردن ع۱	خوش آنکه چاک گریبان بناز باز کنی	به، بر، در، غیره	نظر بهان تن نازک کنی و ناز کنی	امیدی رازی
کردن ع۲	شب وصال تو بر مه نظر سیه نکنم	به، بر	بروز روشنم از پرتو چراغ چه حظ	منیر لاهوری
کردن ع۳	گلی کابرو بخشش هر فرقه است		نظر کرده بخیه خرقه است	طغرای مشهدی
کردن ع۴	دل بیتاب من از شوق تماشا سوزد		پیش از انم که بروی تو نظر گرم کنم	وحید قزوینی
کشودن ع۵	بتماشا بتو ترسم که نظر بگشاید	به ع۶	دیده بی رو بتو از بس که ندیدن آموخت	راقم مشهدی
کشیدن	تا نظر از رخنه دیوار بر گل میکشیم	از، بر	تا صبا باشد بجا سیر گلستان که رسد	دانش مشهدی
گداختن	نظر گداز			بهار
گذاشتن	بنور طلعت خسرو که آسمان گستاخ	بر	نظر برو نتوانند گذاشتن گستاخ	ظهیر فاریابی

مصطلح ع۱ نظر کردن بچیزے، نگاه کردن بچیزے و فیض دادن ۱۲ بهار ع۲ نظر سیاه کردن بچیزے و بر چیزے، از نگریستن در چیزے به تمام رغبت و شیفته و مفتون گردیدن بروے ۱۲ بهار ع۳ نظر کرده، منظور نظر و پرورده و تربیت کرده ۱۲ بهار ع۴ نظر گرم کردن، نگاه کردن ۱۲ بهار ع۵ نظر کشودن، بمعنی چشم کشودن

ع۶ بر نرگس تو نظر کردم و خوش نشستم ۱۲ مفید ع۵ تا نظر در خود کنم بینم که چشم سوے اوست ۱۲ آملی شیرازی ع۵ گیرم نه کشائی نظر هر به رویم ۱۲ جامی -

مصدر		صله		شاعر
گردانیدن[1]	ز شاهدان حقیقت نظر بگردانیم	از	عنان دیده بسوے دلبر مجاز کنیم	طالب آملی
گرفتن[1]	ز خط صفحهٔ رویش نظر نمی گیرم	از	بکوے عشق چو من کافر کتابی نیست	مفید بلخی
گماشتن	اگر چه باطن او زی جهر داشت	بر[ع5]	ولیک بظاهر نظر کمین گماشت	خسرو دهلوی
ماندن	ورد اکه از دعا تو بدستم نیامدی	از	ور جانب کسے نظر همتم نماند	فغانی شیرازی
نهادن[2]	نظر در نیکوان چندان نهادم	بر[ع6]	که شد تا که دل زارم گرفتار	خسرو دهلوی
یافتن[3]	نظر یافته			بهار

نظم، سخن را وزن و ترتیب دادن بر سد - ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انداختن[4]	نظم رنگین چه دفتر انداز د			عرفی شیرازی
دادن	دفتر مدح ترا نظم لآلی می دهد	در	در جواهر خانهٔ گردون چه بر جبین و چو تیر	طالب آملی
سنجیدن	نظم سنجی هم تراز بیدهٔ خصم خام را		زانکه تو شایستهٔ شعری دادباب شعیر	ایضاً
کردن	گردون چو کرد نظم ثریا بنام شاه		من نظم خود چرا نکنم از که کمترم	حافظ شیرازی
گستردن	با این طبیعت کج و این فهم دون و سست		هر یک بپرده اندیجو نظم گستری	طالب آملی

مصطلح ۱ نظر گردانیدن و گرفتن از چیزے، اعراض کردن و رو بر تافتن ۱۲ بهار ۲ نظر نهادن در چیزے و بر چیزے، نگاه کردن ۱۲ بهار ۳ نظر یافته، منظور نظر برده و تربیت کرده ۱۲ ۴ نظم انداختن، بمعنی نظم نوشتن ۱۲ بهار

ع۵ بر معاشر نظرے بگماری ۱۲ کمال اصفهانی ع۶ نظر بر بت نهی صورت پرستی ۱۲ نظامی-

مصدر		صله		شاعر

فصل عین

نعره، بالفتح آواز کردن و آواز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برآوردن	نعره بر آور که اے ره نورد		از ره احسان و مروت مگرد	ملا جامی
خاستن	بر در چشم مستش کرده ام کیفیتی حاصل	از	که در هشیاری از من نعرهٔ مستانه میخیزد	لسانی شیرازی
رسیدن	ز صدمه گوش ملایک بر آسمان کر شد		ز بسکه نعرهٔ شاباش و واه واه رسید	عالی شیرازی
زدن	از پس مرگ اگر بر سر خاکم گذری		بانگ پا بیت شنوم و نعره زنان برخیزم	خسرو دهلوی
شدن	موذن باعث افسردگی تاکی شود مارا		ازین پس نالهٔ نی نعرهٔ می شود مارا	باقر کاشی
شنودن	اگر چه می شنود نعرهٔ غراب و لیک		چگونه فهم کند آدمی زبان طیور	ظهیر فاریابی
کردن	مست نازش بسوی صومعه بگذشت دوش		دید صوفی جلوهٔ قد نعرهٔ مستانه کرد	نصیر بدخشانی
کشادن	یا بر مانند چوبی بر نهاد و نعره کشاد		بوز گام و رخش و زگام اوتند	معزی نیشاپوری

نعش، بالفتح جنازه یا مرده و جنازه بے مرده را سریر گویند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	به یثرب گرم جان ستانه فلک		شود نعش بردار من صد ملک	طغرای مشهدی
بردن	چون نعش من برند برون از سرای من	از	محنت برهنه پاے دود در قفای من	فصیحی هروی
کشیدن	پیش تابوتم اگر نخل جوانم برود		نعش بی همرهی او نعش کشانم برود	شانی مشهدی
گرفتن	دگر نعشی دو کس بر دوش گیرند	بر	لئیم الطبع پندارد که خوان ست	سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر

نعل (بالفتح) معروف که بر سم ستور بندند و کفش که در پاکنند و آهنی که زیر پاشنه کفش تعبیه کنند و سنگ زر و نقره بشکل نعل ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
افگندن ۵۱	وقت ست که مرکبان انجم		هم نعل بیفگنند و هم سم	خاقانی شروانی
انداختن	گر ابروی او در نجیت نه از آتش است		کفش رخ او زکشتگی نعل بر انداخت	نظام شیرازی
بر زدن ۵۲	از بے شبدیز شب دیشب یکی از زرد		نقره خنگ آسمان را نعل زرین بر زدند	سلمان ساوجی
بریدن ۵۳	بریده نعل ز عشق که بر جگر لاله	بر	بسنبل که سیه کرده چشم تر لاله	صائب اصفهانی
بستن ۵۴	آتشینش گرفت سر هنگی		که بیا نعل بر ستور م بند	سعدی شیرازی
بستن ۵۴	نعل بندی کرده است			بهار
بستن ۵۵	نعل واژون بستن			ایضاً
دادن ۵۶	دهد فلک مه نو را چو نعل کهنه بحلوا	به	باشتی کت از ناز گر اشاره هلالش	اثر شیرازی
داشتن ۵۷	نعل هر که بکف آن دلبر مهوش دارد	در	ما ه نو در هوس نعل در آتش دارد	نجات اصفهانی
زدن ۵۸	نعل زده			بهار

مصطلح ۵۱ نعل افگندن، کنایه از درماندگی و ملال بود ۱۲ از بهار ۵۲ نعل بر زدن و بستن، بیک معنی ست ۱۲ بهار ۵۳ نعل بر بدن بر جگر و بر سینه، داغ بر تن سوختن و این در عشق بود ۱۲ از بهار ۵۴ نعل بندی کرده ست، یعنی از راه دور آمده و بخوشی و ناخوشی چیزے گرفته ۱۲ بهار ۵۵ نعل واژون بستن، کردن کاری بنوعی که پی بآن نتوان برد ۱۲ بهار ۵۶ نعل کهنه بحلوا دادن، رسم ست که در ولایت نعلهاے کهنه در عوض حلوا میدهند ۱۲ بهار ۵۷ نعل بر آتش و در آتش داشتن، بیقرار گردانیدن ۱۲ بهار ۵۸ نعل زده بمعنی نعل بسته و نیز اسپی چهار نعل حاضر در یات او مهیا باشد براے سفر ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۸	گر مه عید نماید فلکت شاد مشو		که غرضهاست درین نعل که واژون زده است	زمانی یزدی
کردن	نعل واژون کردن			بهار
کردن	از که آموختی این عدل که از اسپ کسان		تو کنی نعل و مرا تخته کله فرمائی	شریف تبریزی
گردن ۵۹	بیقرار از دست اسپان سنگ کوی سنگ را	در	باد پایان نعلها کردند در آتش مگر	سلمان ساوجی
نهادن ۶۰	نعل شبنم را ز برگ لاله بر آتش نهد	بر / در / از	اشتیاق آفتاب از چهرهٔ تابان او	صائب اصفهانی

نعلین، معروف

مصدر		صله		شاعر
کردن	گر از دیده نعلین در پا کنند	از	نباید که راهی بدل وا کنند	ملا طغرای مشهدی
کشیدن	نعلین از پامکش سیر تر و خشک کن	از	نعل بها خواستن از دل قلزم خوش است	باقر کاشی

نعمت (بالکسر) عطا و آسایش و ناز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	ز هر نعمتی کاید ش نو بنو		دهد بخشش خواهندگان خوبخو	نظامی گنجوی
چشیدن	حرام ست اهل معنی را چشیدن نعمت خوانی		که نبود سینه گرم و دل بریان نمکدانش	عرفی شیرازی
چیدن	گدای آرزو بر سفره چینید نعمت کامی	بر	که صد نوبت دمی اندیشه مانیست مهمانش	ایضاً
خوردن	در مجلس حبیب ز دست مسیح و خضر	در از	آب بقا و نعمت جاوید خورده ایم	فغانی شیرازی

مصطلح ۵۸ نعل واژون زدن و کردن، کردن کارے بنوعی که پے بآن نتوان برد ۱۲ بهار ۵۹ نعل در آتش و بر آتش و در آتش نهادن، بیقرار گردانیدن ۱۲ بهار۔

۶۰ بسم نعل از ان سے در آتش نه است ۱۲ ظهوری۔

مصدر		صله		شاعر
دادن	چو برد افروختی چشم بر افروز		چو نعمت داد ویم شکرم در آموز	نظامی گنجوی
راندن	زبس نازد نعمت که زر رانده اند	از	ولی النعمت عالمش خوانده اند	ایضاً
رسیدن	رسد شرق تا غرب تر احسان او	از به	سپر خانه نعمت از خوان او	ایضاً
فزودن	ایا خمیر تو شادی کشای دانه شید		ایا نجل تو نعمت فزای و محنت کاه	معزی نیشاپوری
گزیدن	از عالم معاش بنعمت گزیده اند	از	روی نکو ذخیره انگور زبیح بشم	نزاری قهستانی
گستردن	همت تو بر همه آفاق نعمت گسترست	بر	تیست الا مست عالیت النعمت گستری	نظامی گنجوی

فصل غین

نغمه (بالفتح) آواز خوش۔

مصدر		صله		شاعر
آمدن	نفس بستم و بی اثر رنگ بوی بیانی آید	از	فغان زین سر پرده کز وی نغمه بی آواز می آید	سروری کابلی
انگیختن	زبس در نغمه انگیز نیست ایام		سزد در قصد اگر در گور بهرام	ظهوری ترشیزی
برآوردن	دود از جگرم زمزمه چنگ برآورد	به از عه	این نغمه ندانم بچه آهنگ برآورد	سلیم طهرانی
برداشتن	از اوج سخن بر فرود آمدن طبع	از	برداشتم این نغمه که اعشی و جریرم	عرفی شیرازی
پرداختن	یارب این نغمه که پرداخت که در پرده عود		آتش انداخته در خرقه پشمینه ما	فغانی شیرازی
پیمودن	قطار نیش کان بالا بود		از اضطراب تو نغمه پیما بود	طغرای مشهدی

عه هر نغمه زدن مرغ شب آهنگ برآورد ۱۲ شفای اصفهانی۔

مصدر		صله		شاعر
تراویدن	نغمه نازک می تراود از لبت من هم ز شوق	از	در سماعش پرده های گوش نازک میکنم	طالب آملی
چکیدن	ز طعن مردم دوار سیاست آسوده	از	چکید از نفس حوصله نغمه طنبور	عرفی شیرازی
خاستن	بلبلان منقار بلبلان بنوای او نغمه خیز شد	به		ظهوری ترشیزی
خواندن	چمن پژمرده گشت و عندلیب از نغمه خوانی		پریشان ساختی یکبارگی اوراق گلها را	بدیع نصیرآبادی
دانستن	نالان دل من نغمه داود نداند		آزاد کنیدش که مرغ قفس است این	فغانی شیرازی
دریافتن	نغمه مطرب خوش لهجه و شیرین حرکات		مژده آنگوش که دریابد و سامع نشود	شافی مشهدی
ریختن	دل طالب اگر خون ترنم در زبان دارد		کدامین عندلیب این نغمه های تازه میریزد	طالب آملی
زادن	نغمه زا			بهار
زدن	نیست در یاری شان فوقی چو آهنگ اثم	بر	نغمه نصرت از آن بر گوش یاران می زنم	فوقی یزدی
ساختن	مطرب چه نغمه ساخت که در پرده سماع		بر اهل وجد و حال در های و هو ببست	حافظ شیرازی
سرودن عه	مگو که نغمه سرایان عشق خاموشند	به	که نغمه نازک و اصحاب پنبه در گوشند	عرفی شیرازی
سنجیدن	به سنجیدن نغمه خنیاگر نواز		بشکل ترازو کدو کرده ساز	ظهوری ترشیزی
شکستن له	من و دل در شکن زلف تو چون ناله کنیم	در	نغمه در حنجره قمری و بلبل شکنیم	باقر کاشی
شنیدن	بیا بباغ که گل همچو عارض تو شگفت		ز هر طرف بشنو نغمهای منقاری	ظهوری ترشیزی
طرازیدن	آنجا که آب نغمه طراز ست صمیم		وانجا که هنر جلوه فروش ست بصیرم	عرفی شیرازی

مصطلح له نغمه شکستن در حنجره و آهنگ بند کردن آواز در گلو ۱۲ بهار

عه نی نی غلط این نغمه نسرودم ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
کردن	آواز خوش را کام و دهان ساب شیرین	از	گر نغمه کند ور نکند دل بفریبد	سعدی شیرازی
کشیدن	نغمه کشیدن			بهار
نواختن	نغمه نواختن			بهار

نغوله (بالفتح و واو مجهول) زلف و معنی پیچیده و صوتی که سرنان که هم آورده بر سر گره زنند ۱۲ بهار

بستن	نغوله بسته برلاله ز عنبر	بر از	در گوش آویزه کرده لولوی تر	ملا جامی

فصل فاء

نفحه (بالفتح) وزیدن باد ۱۲ بهار

برخاستن	صبحدم آن نفحه که برخاسته ست		خنک دل زاین چمن آمده است	ملا جامی
بردن	بجنت تا برد صد جا بدزدی حسن گیسوی شب		چو رضوان نفحه آن روضه خرم بر دبیر فن	شفائی اصفهانی
دادن	سخن را دهم بهر پایندگی	به	بفسون قلم نفخه زندگی	قاسمی گونابادی

نفرت (بالکسر) رمیدگی ۱۲ بهار

بودن	ز عاشق لیک باشد نفرت ای سرو خرامانش	از	شدم چون سایه گر خاک رهش دامن کشید از من	آرزو اکبرآبادی
کردن	درین عبرت سرای بی‌نوا سا از عدو دل او		عجب نبود اگر نفرت کند غول بیابانی	علی خراسانی

نفرین (بالکسر) دعای بد گفتن ۱۲ بهار

بودن	ره تو مکن کان نه آئین بود	بر	که تا ماند آن بر تو نفرین بود	اسدی طوسی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	نفرین دگر زخود این جور ندارم		عاشق شود آن کس که مرا از تو جدا کرد	حزین اصفهانی
کردن	نخواهی که نفرین کنند از پست	از بر عیب را	نکو باش تا بد نگوید کست	سعدی شیرازی
گرفتن	گرفتند نفرین به بهرام بر	به	بر آن جام و آرنده جام بر	فردوسی طوسی

نفس (بالتحریک) دم ۱۲ بهار

آرمیدن	نفس آرمیده			بهار
افتادن	آئینه در برابر رویم چه می‌نهی	بر از	افتاده است بر لبم از امتحان نفس	علی خراسانی
انداختن[1]	نفس انداختن			بهار
باختن	پشیمانی ندارد جان باختن جان دیدن	در	نفس در زیر آب زندگانی باختن دارد	صائب اصفهانی
برآمدن	نفس برآمد و بر لب حدیث یار هنوز		رسید جان بلب و دل در انتظار هنوز	ادهم کاشی
برآوردن[2]	امنیت بر دامن بهار من و کنج قفسی	به	که بر آرم بفراغت نفسی از ته دل	صائب اصفهانی
برآوردن[3]	نفس آن روز برآرم بخوشی از ته دل	به	که دل سوخته در بزم تو مجمر گردد	صائب اصفهانی
برآوردن[4]	خواهی که بکام دل برآری نفسی	به	از همنفسان کناره می باید کرد	انسی اصفهانی
خاییدن[5]	ز دردهای نفس خا کامران بخروشم		ز غصه‌های جگر خا و کامیاب بگریم	ظهوری ترشیزی

مصطلح [1] نفس انداختن، نفس زدن ۱۲ بهار [2] نفس بخوشی و بفراغت از ته دل برآوردن ۱۲ معروف [3] نفس برآوردن، بمعنی نفس زدن ۱۲ [4] نفس خایی، نفس گسل ۱۲ از بهار

[5] بنالد از غم و بدبخت خود کند نفرین ۱۲ معزی [6] شما نفرین کنید او را تمام است ۱۲ امیر حسن

مصدر		صله		شاعر
دزدیدن	فغان من زدن عاشقان بپوش دزدود		و راز سرمه خاکستر نفس دزدو	وحید قزوینی
دمیدن	به نفس دمیدن نسیمش چون انگر		فسرده زنده زنده نگشته	ظهیر الدین قریشی
دمیدن	عندلیبی که بدل هست ز غیرت خارش	اثر	نفس صبح قیامت دمد از منقارش	صائب اصفهانی
دویدن	ز شوق وحشت آواب میرزا جان بکیف	به از	نفس دویده بیکدم بلب دو بار مرا	والہ هروی
راندن	کز دل غفلت زده گردم نشاند		آن نفس پاک که حجاج راند	ملا جامی
زدن م۱	شاپور در غمش نفس خوش تمیز زند	در	وقتیکه غم نداشت ندانم چه حال داشت	شاپور طهرانی
سوختن م۲	تر و آبی بر آتش مال دنیا اهل دنیا را		شناور را نفس دایم میان آب میسوزد	وحید قزوینی
سوختن م۳	تا خویش را رساند بآن زلف عنبرین		در ناف آهوان نفس مشکناب سوخت	صائب اصفهانی
سوختن م۴	نکند هیچ تعدی نفس سوختگان		سر در کار نباشد نفس سوخته را	ایضاً
شکستن م۵	دگر سر دو صد جو شد از دم دروی	در	نفس همی شکنم در گلوی سینه تنگ	عرفی شیرازی
شمردن م۶	تشمرده نفس سر فته نداز جگر صبح		هر روز به بیدار دلان روز حساب ست	صائب اصفهانی
شمردن م۷	نفس شمردن			بهار
فروفتن	چه عجب گر فرو رود نفسش		عندلیبی غراب هم قفسش	سعدی شیرازی

مصطلح م۱ نفس زدن، نفس کشیدن ۱۲ بهار م۲ نفس درمیان آب سوختن، ضبط نفس کردن غواص در آب ۱۲ بهار م۳ نفس سوختن، رنج و تعب بسیار کشیدن ۱۲ بهار م۴ نفس سوخته ساکت و خاموش ۱۲ بهار م۵ نفس در گلو شکستن، بند کردن نفس ۱۲ بهار م۶ نفس شمردن شمار نفس کردن و حساب آن کردن ۱۲ م۷ نفس شمردن کنایه از حالت نزع ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	لب تشنه هوای ترامی سزد اگر		چون نی بجای آب نفس در گلو کند	بیدل عظیم آبادی
کشیدن	اگر از سینه بی یادش برآید	از	نفس را از گلو باید کشیدن	مخلص کاشی
کشیدن	صد بار جان کشیدن از آن به که پیش خلق		یکبار کس نفس ز پی مدعا کشد	وحید قزوینی
کشیدن	غریق قلزم وحدت دم از خودی نزند	در	بود محال کشیدن میان آب نفس	تاثیر اصفهانی
کشتن م۱	جنون بس ست پریشانی دماغ مرا		بحرف سرد نفس کش مکن چراغ مرا	سالک قزوینی
گرفتن م۲	سبوی است گل که دم زند از رنگ و بوی او	اندر	از غیرتش صبا نفس اندر دهان گرفت	حافظ شیرازی
گسستن م۳	از بسکه شد ضعیف تنم دم نمیزنم		ترسم که بگسلد بگلو ناگهان نفس	علی خراسانی
گسستن م۴	تا گل بجای صید بفتراک بستهایم		بلبل نفس گسسته رود در رکاب ما	صائب اصفهانی
ماندن	از عمر بس نماند ما را		بیش از نفسی نماند ما را	فغانی شیرازی

نفع (بالفتح) سود و سود کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	و قطع نظر از مدعا و دید که سرچشمه انتظار		نفعی نمی بخشد	عالی شیرازی
بردن	ز الماس او بسکه دل نفع برد	از	توان سوده اش را چو یاقوت خورد	طغرای مشهدی
بودن	سبو مسیح و خضر زاد راک عهد تست	به	ورنه کدام نفع بعمر دراز بود	عالی شیرازی
دادن	باران بی محل ندهد نفع کشت را		در وقت پیری اشک ندامت چه میکند	صائب اصفهانی

مصطلح م۱ نفس کش (بضم کاف) چراغ و مانند آن که بزور نفس کشته شود ۱۲ بهار م۲ نفس بگلو گرفتن و گسستن بند کردن نفس ۱۲ بهار م۳ نفس گسسته، ساکت و خاموش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دمیدن	گر دیده دل از کیسه او دیه اش نفع	از	سینه زجوهرش بالا انگشت	ظهوری ترشیزی
رسانیدن	لیک نه آن بهره که در شمار	به از	نفع رساند تموز آسیب مار	ملا جامی
رسیدن	اندیشه طلب بر ضیقات نکنم	به	هر چند رسد نفع من آن نکنم	غیور کرمانی

نفور (بفتحتین نفرت و گریزد با لفتح) گریزنده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	در چال تو زنخش اسیری گشته است	از	انچنان حیران که از هر دو جهان دارد نفور	اسیری لاهیجی
شدن	دروغ گوید که من از عکس صبور شدم	از	غلات گو که از خدمتش نفور شدم	کمال اصفهانی

نفیر فریاد و فغان و هجوم آوردن و نام سازی ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آوردن	گر آن فتنه آرد باین سو نفیر	به	شود ملک تاراج و مردم اسیر	اتفی شیرازی
بر آوردن	اگر ذره دیر ده بر آرد نفیر		بر دوست آدشحنه دزد گیر	نظامی گنجوی
بر آوردن	بر آورد از نخاے ترکی نفیر	از		ایضاً
دمیدن	دمد از دم نامی کرانا ان نفیر	از	که خیزد ز هولش نفیر از نفیر	ظهوری ترشیزی
کردن	خوش آن بید اگر فریاد ماجانان برون آید		نفیر دادخواهان سر کند سلطان برون آید	محتشم کاشی
کردن ۵۲	نه من کردم از دست جورت نفیر	از	که خلقی ز خلقی ... یکے کشته گیر	سعدی شیرازی
کشیدن	فیلے که گاه حمله اگر بر کشد نفیر		افتد فلک بصور سرافیل در گمان	سنجر کاشی
گذاشتن ۵۲	نفیر گذاشتن			بهار

مصطلح ۵۱ نفیر آوردن، هجوم آوردن ناگاه بر سر چیزے فرود آمدن ۱۲ بهار ۵۲ نفیر کردن و گذاشتن، فریاد و فغان کردن ۱۲ بهار ع۵ داغستانی صفحہ ۳ ۲۸

مصدر		صله		شاعر
نمودن	چو مهر نه پدر راز خصم طفل طبع گریخت		که سر ز گردنش افتاد و جان نمود نفیر	بدر چاچی

نفی، انکار و دور کردن۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	کفر بود نفی صفاتش مکن		جهل بود وقف جهاتش مکن	نظامی گنجوی

فصل قاف

نقاب (بالکسر) روی بند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	نمی خواهم بر روی آن پری از دل نقاب افتد	به از	مبادا در من و معشوق یک بینا حجاب افتد	عاشق دہلوی
افگندن ۵۱	تا نقاب افگند آن رخسار محسود چراغ	از ع۵ به	رفته در فانوس حسن آتش آلود چراغ	اشرف مازندرانی
انداختن ۵۱	بیا که دهر ز رخسار گل نقاب انداخت	از به	زمانه در سر زلف بنفشه تاب انداخت	شمس جروی
بافتن	بکارگاه تماشا نقاب روی ترا	از	ز تار شعشعه آفتاب می بافند	غنی کشمیری
بر افتادن	در زرخ صلح بر افتد نقاب	از	معذرتش را چه نویسم جواب	خسرو دہلوی
بر خاستن	اگر ز روی ضمیرت نقاب بر خیزد	از	برنگ سایه شود آفتاب طعمه نور	عرفی شیرازی
بر داشتن	رسید اکنون بجاے کار چشم پر حجابش را	از	که بر میدارد از رخ پنجه مژگان نقابش را	باذل مشهدی
بر کشیدن	نقاب بر کشیدن			بهار

مصطلح ۵۱ نقاب افگندن و انداختن، بغیر صله و بصله با بمعنی نقاب پوشیدن۔ و بصله از بمعنی دور کردن نقاب ۱۲ بهار

ع۵ از روی آتشین او نقاب افگنده ایم ۱۲ صائب ع۵ دل غرقه شد چون چو فگندی برخ نقاب ۱۲ کاتبی

مصدر		صله		شاعر
برگرفتن	چسان نقاب ز رخسار دوست برگیرم		که دست سر کشم من چو موی مجو بم	طالب آملی
بستن	زلف سمن سا تیرا تو روی حسن	بر، از ع۱	بر رخ گل بسته ز عنبر نقاب	سهای یزدی
داشتن	بکش پرده بر چهره ای رشک ماه	از	که دارد نقاب از هجوم نگاه	ظهوری ترشیزی
دریدن	برون ز جیع قو هر نسخه که یافت خرد		نقاب نقطه دریده بروی معنی زد	عرفی شیرازی
دیدن	بشکن طلسم هستی خود را که غیر ازین	بر	بر روی آن نگار نقابی ندیده کس	صائب اصفهانی
رسیدن	از رشک آن نقاب که بر رای او رسید	بر	گشت این تنم ضعیف چو تار نقاب او	سلمان ساوجی
ریختن	ز فیض پاکدامانی ز عیب با حسن گر نگم	از	نقاب از چهره معشوق ریزد گر بریزد نگم	حاتم سپاهانی
شدن	شود فدای رخی کز نظر نهان نشود		اگر سیاهی منش نقاب شود	محوی اردبیلی
کردن	رخ را نقاب زلف گره گیر می کنی		بر ماه و مشاهده ز نخجیر مسکینی	غزالی مشهدی
کشادن	بگشای جیب نقاب تا گیتی	به	از نعره پاسبان بیاساید	کمال اصفهانی
کشودن	ز رخ چو آینه نامهربان نقاب کشود	از ع۲	شدم ز هوش ندانم و گر چه روی نمود	مخلص کاشی
کشیدن	کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب	از، بر ع۳	تا سر زلف عروسان سخن شانه زدند	حافظ شیرازی
کشیدن	چو گشت آفتاب مرا روی زرد	علیه ع۴	نقابی بمن در کشش از لاجورد	نظامی گنجوی
نهادن	چون خط دوست بر ورق مه پرده	بر	چون زلف نهد بر رخ خورشید نقاب	بدر چاچی

ع۱ شعاع باصره بعبیر تنش را از مشاهده جانانه بیگانه وحدت نقاب از حیا بسته بندد ۱۲ ظهیر الفرشی ع۲ از چهره نقاب گل کشاده ۱۲ فیضی ع۳ رخشنده سنبل تر بر سمن نقاب کشید ۱۲ - اشرف اصفهانی ع۴ که به پیش نظر از ناز نقابی نکشند ۱۲ شانی

مصدر		صله		شاعر
نقب (بالفتح) سوراخ کردن دیوار و غیر آن ۱۲ بہار۔				
افگندن ف۱	رفوکاری ز نقب افگن نخواهد		بسان حک کاغذ از تبر زن	خسرو دهلوی
بردن	خانه صبر و خرد رفتی و بس نیست که باز	به	مژهات نقب بگنجینه دلها ببرد	کلیم همدانی
زدن ف۱	عاجزم در گره خویش گشودن صائب	از، در، بر ع۱	سنگ نقب از مژه در سینه خارا زده ام	صائب اصفهانی
کندن	پی کندن نقب بشتافتند		زمین بهر گور عدو کافتند	هاتفی شیرازی
گرفتن ف۱	عالمی را قوت بخشد شاه و همکار شه است		قلعه را نقب گیر و موش همنامش عزاست	خسرو دهلوی
نقد (بالفتح) مقابل نسیه و در اصل بمعنی زر سره است۔				
دادن ف۲	نقد را به نسیه نداد	به		بہار
دیدن	نقد دید خندید (مثل)			بہار
گرفتن ف۳	نقد گیر			بہار
نقش، صورت و نگار و صورت و جنبرا زسر دو و استقرار حکم و تمکن در دل ۱۲ بہار				
آوردن	اینچه نقش ست که از مشک سیه آوردی	از	اینچه نقص ست که بر گوشه مه آوردی	ع۲ حسن غزنوی
آوردن	آنانکه نقش روی تو آرند سوی باغ	به	گلبرگ را ز طاق دل شبنم افگنند	طالب آملی

مصطلح ف۱ نقب افگن و نقب زن و نقب گیر آنکه در خانه کسی نقب زند ۱۲ بہار ف۲ نقد را به نسیه نداد یعنی چیز موجود را گذاشته نسیه را اختیار نکرد ۱۲ بہار ف۳ نقد گیر، زشت خوار و طالب دنیا ۱۲ بہار

ع۱ زند نقب بر مخزن دل سنان ۱۲ ظهوری۔ ع۲ داغستانی صفحه ۹۳

مصدر		صله		شاعر
آفریدن	چو نقاش کن نقشها آفرید		چنین نقش بر سادہ رو کم کشید	ظہوری ترشیزی
افتادن [۵۱]	حسن روت بیک جلوہ کہ در آئینہ کرد	در	اینہمہ نقش در آئینۂ اوہام افتاد	حافظ شیرازی
انگندن [۵۲]	نقش بر آب انگندن	بر		بہار
افگندن [۵۳]	حافظ از شوق بیا تر دہ آعرزش خویش	بر	نقش ہر سجدہ کہ بر خاک مصلا فگنم	باقر کاشی
افگندن	بلوح نکتہ رنگ آمیزی عرفی مکرر شد		بیا طالب یکی نقش قوی بر روی کار افگن	طالب آملی
انداختن [۵۳]	بیا تا رسد این نامہ سرشک آلود	بہ	چہ نقشہا کہ ببال کبوتر انداز د	ایضاً
انگیختن [۵۳]	ہر نفس عشق دو صد نقش بدیع انگیزد	بر	تا نگردد بجو آن آئینہ سیما مشغول	صائب اصفہانی
باختن [۵۴]	در قمار عشق باشد باختن نقش مراد		تا کسے را دل نرفت از دست صاحب دل نشد	امیر شہرستانی
باختن [۵۴]	بحریفان نقش باز بگو		سادہ بازا تو کسے دغا نخورد	ظہوری ترشیزی
بالیدن	لباس بیستون بر نقش شیرین تنگ خواہد شد	از	چنین گر دیدن فرہاد زین چنگ ہمی بالد	صائب اصفہانی
برآمدن	بازیچہ بندار کہ بے مصلحتم نیست	از	ہر نقش کہ از گردش ایام بر آید	حاتمی کاشی
برانگیختن	خامہ بسے نقش بر انگیختہ		زنگی از ان گونہ نیا میختہ	خسرو دہلوی
برزدن	نقش چو بر زد ورق سادہ را		باز فرستاد فرستادہ را	خسرو دہلوی

مصطلح [۵۱] نقش افتادن / آفریدہ شدن و مصور گردیدن ١٢ بہار [۵۲] نقش بر آب انگندن / کار بے ثبات و بیفائدہ کردن ١٢ بہار [۵۳] نقش افگندن و انداختن بر چیزے / تصویر کردن و آفریدن ١٢ بہار [۵۴] نقش باختن / معروف و نقش باز مقابل سادہ باز ١٢ بہار۔

مصدر		صله		شاعر
برخاستن [۵۱]	بگوشش بر نخیزد نقش آسایش ز پہلویم	بہ از	رگ خواب است از غفلت چو مخمل بر سر مویم	بیدل عظیم آبادی
برداشتن	نظر دیدش چو نقش خویش برداشت		ولی آنگہ کہ خویش از پیش برداشت	نظامی گنجوی
برداشتن [۵۲]	اگر از صفحۂ آئینہ حیرت میشود زائل	از	توان برداشتن از خاک راحت نقش بیدل ہم	بیدل عظیم آبادی
برگرفتن [۵۲]	نقش خود از راہ فنا برگرفت	از	نور لقا دید و ثنا در گرفت	خسرو دہلوی
بردن [۵۳]	بازت ندانم از سر پیمان ما کہ برد	از	باز از نگین عہد تو نقش وفا کہ برد	سعدی شیرازی
بستن	بسکہ در دشت غبارم یا در ویش نقش بست	در، بر	گرد تصویر او شد ہر کجا گردی نشست	تجلی یزدی
بستن [۵۴]	بخوبی چنان ساختش نقش بند		کہ بربست بر نقش ترکان پرند	نظامی گنجوی
بستن	بوالہوس نقش خطت را بست اگر در دل چہ شد	در	ماہ من صورت نویسی بی سوادان میکنند	علی باز ندرانی
برداختن [۵۵]	ستم بین کہ آن نقش پرداز کرد		کہ گاہے گرہ بست و گہ باز کرد	نظامی گنجوی
پذیرفتن	خدایگان سلاطین دین محمد شاہ	از	زہے ضمیر تو از روح قدس نقش پذیر	بدر چاچی
خواندن	گفتی کہ حافظا اینہمہ رنگ و فسون حیلت		نقش غلط مخوان کہ ہمان لوح سادہ ام	حافظ شیرازی
دادن	ہزار نقش خوشم دادہ چرخ نا دیدم		قلم گرفت و خط سہو بر تمام کشید	نظیری نیشاپوری

مصطلح [۵۱] نقش برخاستن از چیزے / زائل شدن نقش ١٢ بہار [۵۲] نقش برداشتن و برگرفتن از چیزے / بیک معنی ست ١٢ بہار [۵۳] نقش بردن از چیزے / زائل کردن نقش ١٢ بہار [۵۴] نقش بند / نقاش و مصور و نیز بمعنی منقش و نگاشتہ ١٢ بہار [۵۵] نقش پرداز / نقاش و مصور ١٢ بہار

ع [۵] کہ آسان بر زمین بزم نقش بوریا بندد ١٢ صائب۔

مصدر		صله		شاعر
دادن	راست نکرده کارکس زلف سیاه گمرهی		مهره ز عدو دستی نقش مرا دمیده هم	ظهوری ترشیزی
داشتن	دم بصد یا ماه و نقش تو در سر کرده ام	در	زچاک سینه در سر یارهٔ نظاره دارم	فغانی شیرازی
داشتن	نقش این کار بهار دست کرده جان نیست		گر از این راه کسی نقش کعب پا ببرد	ظهوری ترشیزی
دانستن	از رنگ قبا سوخت دل از دور چه دیده		نقش کمر و تاج طلا دوتر دانست	فغانی شیرازی
دیدن	چرا دیده ام نقش اشیا درو	در	بجه در ذات او نقش اشیا نبود	نعیمی تبریزی
رفتن	نقش به سر گره از طبیعت دهر	از	زود چون سیاهی از رخ زنگ	وصال شیرازی
ریختن	نگیرد صبح اگر ساقی بیک پیمانه دستم را	از	چنان لرزم که نقش از بال مرغان چمن ریزد	صائب اصفهانی
زدن	غافل فریب گریه زارم نمی خورد	بر	این نقش تازه ایست که بر آب میزند	تأثیر اصفهانی
زدن	چه نقش بود که بر آب زد سپهر بلند	بر	که شیشه را بقدح همزبان نمی بینم	صائب اصفهانی
زدن	هر کسی در روز قتلم عهده بر دست خود	ا	از سر جان من گذشتم نقش را پایان زدند	خالص اصفهانی
زدن	نقش زدن			بهار
زدن	نقش کسی به تیر زدن	به		بهار
ساختن	اعجاب احدی زوف بی نیاز		زبره نقگی بی صبا نقش ساز	طغرای مشهدی

مصطلح ۵۱ نقش رفتن و ریختن از چیزی، زائل شدن نقش از چیزی ۱۲ بهار ۵۲ نقش بر آب زدن، کار بی ثبات و بیفائده کردن و تیر کستایه از امر عجیب کردن ۱۲ ۵۳ نقش زدن، ظفر یافتن و نقش نوشتن ۱۲ بهار ۵۴ نقش کسی به تیر زدن، کمال بغض و عداوت کردن ۱۲ بهار ۵۵ نقش ساز، مصور و نقاش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ستردن	نقش طبیعی سترد روزگار	در	نقش الهی نتواند سترد	انوری ابیوردی
سوختن	بسکه نقشم در قمار عشقبازی سوخت ست	در		اثر شیرازی
شستن	نقش طمع ز دل بمی ناب شسته ایم	از به	دست از جهان سفله بآب شسته ایم	فقیر دهلوی
شکستن	نقش حق را هم بامر حق شکن	به	بر زجاجهٔ دوست سنگ دوست زن	مولانا روم
طرازیدن	چون وچرا نقش طراز تن ست		آئینه صورت از او روشن ست	خسرو دهلوی
کردن	آنحرف بر صحیفهٔ دل نقش کن که آن	را بر عـ۵	نقش حروف نام شریف محمد ست	مولانا محمد عـ۵
کردن	نقاش قضا نقش بجای دگرش کرد	به	در دیده که مانیست مثال قدش امشب	علی خراسانی
کردن	نقش بر آب کردن	بر		بهار
کشیدن	ترا نداشته جز سادگی برین ناصح	بر در	که در نصیحت من نقشها بر آب کشی	ظهوری ترشیزی
کشیدن	نقش چشم خویش بر بال کبوتر میکشم	بر	طالب دیدار را زین خوبتر مکتوب نیست	قدسی مشهدی
گرفتن	هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو بگرفت		آنهم صنمی بهر پرستیدن من شد	طالب آملی

مصطلح ۵۰ نقش از چیزی ستردن، دور کردن نقش ۱۲ - از بهار ۵۲ نقش شستن، معروف و دور کردن مجازاً - ۱۲ - از بهار ۵۳ نقش طرازیدن، آفریدن و تصویر کردن ۱۲ ۵۴ نقش کردن، نقش نوشتن و تصویر کردن ۱۲ بهار ۵۵ نقش بر آب کردن و کشیدن، کار بی ثبات و بیفائده کردن ۱۲ بهار ۵۶ نقش کشیدن، تصویر کردن ۱۲ ۵۷ نقش گرفتن، صورت گرفتن ۱۲

عـ۵ جز نام صنم نقش مکن لوح جبین را ۱۲ نظیری عـ۵ داغستانی صفحه ۱۹-

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۱	دل نقشی از او چو موم انگبین گرفت	از	یک لحظه جفت بود بهمه عمر زرد ماند	خاقانی شروانی
گشتن	ز میوه تهی ماند اطراف باغ	از	چو خالیکه گشت از قلم نقش کاغ	قاسمی گونابادی
ماندن	چیزی نماند در تن از آثار ستیز	در	جز نقش بوریا که در چشم خانه ماند	شانی مشهدی
نشاندن ۲	بهر خدمت پیش ارباب سخن آگاه باش		نقش خود را چون قلم یکسان خود استاده باش	غنی کشمیری
نشستن	مگذر ز قمار بوسه بازی		اے مست که نقش یک نشین نیست	کلیم همدانی
نشستن ۳	نقش امید بوسه چه چون نشست	به	تا شه جفت ز خط شگون عقیق تو	صائب اصفهانی
نگاشتن	بشماره اسمای الهی نقشها سوز دل از	بر	نسخه ضمیر برین را از آن نگاشته	نصیر همدانی
نهادن ۴	شکسته هیچ نگارم ز نوک خامه فکر	بر	که بر صحیفه دل نقش آن نگار نهم	نجیب جرباذقانی

نقص ونقصان ونقصانی کم کردن وشدن وعیب ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
آمدن ۵	وگر هوا متغیر شود ز گرد بخار	در	در آفتاب نیاید تغیر و نقصان	معزی نیشاپوری
آوردن	بادشاهی که کمال نشر یاد شهیش	در	نقص در سلطنت بهمن و دارا آورد	سلمان ساوجی
افتادن	بگوش میرسد از هر صدا هزار جواب	در	ولیک نقص در ادراک سایل افتادست	کاشفی بدخشانی

مصطلح ۱ نقش گرفتن، قبول کردن نقش ۱۲ بهار ۲ نقش نشاندن ونشستن، کنایه از اعتبار پیدا کردن۔ در ضبط و بندوبست ملک مستعمل می شود گویند نقش فلانے خوب نشست یعنی اعتبار و دولت بهم رسانید ۱۲ بهار ۳ نقش نهادن، آفریدن وتصویر کردن ۱۲ بهار ۴ نقصان ونقص، بمعنی اول بالفظ آوردن وبردن وبستن ورسیدن وبمعنی دوم بالفظ آمدن وکردن وکشیدن وگشتن مستعمل ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
اندوختن	ابهد جلوه حسن کمال من اندوخت	به	قبول شاه نظم کمال نقصانے	عرفی شیرازی
بردن	نقص ذاتی نبرد کثرت جاه از ناقص	از	قطره قطره است چه در جو چه بدریا باشد	واله هروی
بستن	هزار نقص که بر سرو بست لائق نیست	بر	هزار طعنه که بر ماه کرد در خور کرد	مجد شیرازی
پذیرفتن	چون رعیت کم شد وارتفاع ولایت نقصان پذیرفت			سعدی شیرازی
داشتن	تکیه بر کوکب اقبال نمی باید کرد		ماه نقصانی وخورشید روانی دارد	عزت شیرازی
داشتن	بخود تا آشنایم نقص دارد صحبتم با تو		با فسونیکه میرانی مرا بیگانه از من کن	شفائی اصفهانی
دیدن	چه نقصان بینی از حیرت که خارش گلستانی	از	چه لذت گیرد از دانش که مغزش استخوان بینی	عرفی شیرازی
رسیدن	نقصے بسر کشان ز تواضع نمی رسد	به از	حسن از شکستگی شود افزون کلاه را	صائب اصفهانی
رسیدن	اگر چه جاه حسودت بهنر هندسی افتد	در از	در مرتبه نقصان فتد از صفر رقم را	عرفی شیرازی
شدن	سهل ست اگر بال و پری نقصان ازین گرد وار شد		کان شمع سامان میدهد از شعله زرین بالها	صائب اصفهانی
کردن	نقصان نکرده است کسی از گذشتگی	از	وصل نبات یافت چو بید از ثمر گذشت	ایضاً
کشیدن	بی صرفه نیست ریزش دستان بروی گل		نقصان نمی کشد چو کسے زر بزر دهد	اثر شیرازی
کشیدن	در جنون ما زیانی هوشمندان را نشد	در	باغبان چوب گلی نقصان درین سودا کشید	دانش مشهدی
گردیدن	که یکے ذره نه افزون ونه نقصان گردد			
گرفتن	مه گردون مگر بیمار گشته		که نالید وتنش بگرفت نقصان	منطقی رازی
گشتن	نقصان گشتن			بهار

مصدر		صله		شاعر
نقض (بالفتح) عهد شکستن ۱۲ بهار				
دیدن	با تو اخلاص دگر شد سبب دیدم نقض عهد		شکرد آتش گردانم غبار خویش را	وحشی یزدی
کردن	وصال یار بجا سبب که نقض پیمان کرد	به	بعهد بعهد رسانیدیم عهد قربانی	علی خراسانی
نقطه				
چیدن	نقطه چیند بر کنار خط استاد اول	بر	تا شود با نام دوست طفل تو خط آشنا	اثر شیرازی
چکیدن	حرف سخای تو چو به کاغذ برد دبیر	از	از نوک خامه اش نقطه زر فرو چکد	آملی گیلانی
ریختن	نقطه ریزد پی قرار اقرار		ناتوان تر شود ز ضعف توان	ظهوری ترشیزی
زدن	گوئی که دو زلف تو دو نون ست ز عنبر	بر	خال تو چو آنا لیر نقطه زده بر نون	مغربی نیشاپوری
گذاشتن	گذاشت بر سر من نقطه ز داغ جنون	بر از	برای درد تو عشق انتخاب کرد مرا	عالی شیرازی
نهادن	هر که برخ نقطه سودا نهاد	در	داغ غمش بر دل شیدا نهاد	ملا جامی
نقل				
برسیدن	ز من شاپور نقل صحبت یاران چه می پرسی		که دل جای دگر بود ست و من جای دگر بودم	شاپور طهرانی
کردن	از وضع ایشان نقل میکنند	از		عالی شیرازی

مصطلح: نقطه چیدن برابر نهادن نقطه ها برای تعلیم اطفال چنانکه معلمان کنند ۱۲ بهار. نقطه ریختن فال زدن ۱۲ بهار

ع رسم اگر بود نهادن نقطه در پایان قاف ۱۲ دوست سبزواری.

مصدر		صله		شاعر
کردن	چنانکه باده بچشم پیاله نقل کند	به	پس از مفارقت تاک و قالب انگور	ظهیر فاریابی
نمودن	همچو اوسط قضایا نقل نموده ازین لشکر بیرون روی.			عالی شیرازی
نقل آنچه بالای شراب خورند از میوه و کباب ۱۲ بهار				
آوردن	گشته مه نو ساغرش طوبی شده نقل آورش			خسرو دهلوی
بودن	زاهد بمسجد برده لی حاجی بیابان کرده طی		جائیکه باشد نقل می بیکاریست اینکارها	ملا جامی
خواستن	در بر گرفت بربط و نقل شراب خواست		در حال کار مجلس با بانظام کرد	مختاری غزنوی
خوردن	عاشقان نقل غمت با باده احمر خورند	با	گرچه غمم تلخ ست بر یاد تو چون شکر خورند	خسرو دهلوی
دادن	باده جام جبروتم دهند	از	نقل ز خوان ملکوتم دهند	ملا جامی
ریختن	شراب سخن ده ز تنگ شکر	از	ز بادام تر ریز نقل نظر	ظهوری ترشیزی
گزیدن	بجامیکه ساقی خود اول چشید		به نقلیکه شکر دهانی گزید	ایضاً
نقیض				
آوردن	آن کس که بود بدرس حکمت عالی		بر گفته او نقیض آرم حالی	ابن یمین فریومدی

فصل کاف

نکاح (بالکسر) عقدی که میان زن و شوهر بندند ۱۲ بهار

مصطلح: نقل آور، آنکه نقلها را سر براه سازد در بزم شراب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	دختر تاک حلال آمده در خانهٔ ما	در	این چه حیلت که در عالم بالا بستند	سلیم طهرانی
برداختن	چو آئین آن بزم گه ساختند		نگارندهٔ وزهره برداختند	تقی شیرازی
کردن	کنم هر کجا شاعری انکار	عه / ا	چو طغرا البقاضی به مینم صلاح	طغرای مشهدی

نکبت (بالفتح) افلاس و ادبار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	قدر گره کشا نبود در جهان عزیز		ناخن اگر دراز شود نکبت آورد	اشرف مازندرانی

نکته (بالفتح) سخن لطیف و پاکیزه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	نظیری بو العجب شیرین و نازک نکته می آری		ترا شکر سخن گل ریز داری پنداری	نظیری نیشاپوری
آراستن	چو ناصح از نکته آرا شود	از	سخنهای تلخش گوارا شود	ظهوری ترشیزی
آموختن	آنکه در طرز غزل نکته بحافظ آموخت	به	یار شیرین سخن نادره گفتار منست	حافظ شیرازی
اندوختن	ادب آموز نکته اندوزند		گر عراقی و گر خراسانی	ظهوری ترشیزی
برگرفتن	شاه سخن را دگر از سر گرفت	بر	نکته بر آرزم تری بر گرفت	خسرو دهلوی
بستن	چو در فسانه لبت شهد بر شکر بسته	به	هزار نکته بشیرین بیکدگر بسته	فغانی شیرازی
بودن	حق یار بهای سابق گزنیستی راه نطق	در	در جواب آنچه گفتنی نکته در راه بود	وحشی یزدی
برداختن	کم افتد چنین نکته برداز کم		که نازند از لفظ و معنی بهم	ظهوری ترشیزی

مصطلح ۵۱ نکته در راه بودن، قریب بودن حرفی غریب و تازه بگفتن ۱۲ بهار

عه ۵ با تو نگارم گردش زانکه بغمره دلبرست ۱۲ بدر چاچ-

مصدر		صله		شاعر
پروردن	منم آن نکته پروری که مدام		صفت کون بچه ها گویم	یحیی شیرازی
پیوستن	ندیم خاص شاپور هنر شد		به همراهی سخن را نکته پیوند	خسرو دهلوی
خواندن	یارب دلم چه نکته ز دیوان عشق خواند	از	کز دفتر امید برون کرد نام خویش	آملی گیلانی
داشتن	نکته داشتن			بهار
دانستن	زان یار دلنوازم شکریست با شکایت		گر نکته دان عشقی خوش بشنو این حکایت	حافظ شیرازی
دیدن	این نکته طرفه بین که ارباب کمال		یا بند ز بینات نامش ایمان	جلال دوانی
راندن	باریکی حکمتست که داند	عه از / با	کز کن مکن تو نکته راند	خسرو دهلوی
رفتن	بیا و معرفت از من شنو که در سخنم	از	ز فیض روح قدس نکته سعادت رفت	حافظ شیرازی
زدن	نکته زدن			بهار
سرودن	علاج بر سر دار این نکته خوش سراید	بر	گر شافعی بپرسید امثال این مسائل	حافظ شیرازی
سنجیدن	طفل محجوبیکه من دارم جوانی میشود		نکته سنجی بذله گوی شیوه دانی میشود	شفائی اصفهانی
شنیدن	بیا و نکته توحید بشنو از من مست	از	که آب میکده دارد خواص آتش طور	امیدی رازی
گرفتن ۵۱	رخت ز نازکی خط و خال مشک افشان	بر	هزار نکته باریک بر قمر گیرد	فغانی شیرازی

مصطلح نکته گرفتن، ایراد کردن و اعتراض کردن ۱۲ بهار

عه ۵ با پسر این نکته چو گفتنی براند ۱۲ خسرو عه ۵ حاسد چگونه نکته تواند برین گرفت ۱۲ حافظ شیرازی

مه ۵ صد نکته رو برو برخ ماه و خور گرفت ۱۲ - اسیری لاهجی-

مصدر		صله		شاعر
گفتن	هر نکته که گفتم در وصف آن شمائل	به	هر کس شنید گفتا لله در قائل	حافظ شیرازی
نکوهش (ملامت) ۱۲ بهار				
فرمودن	همه خوی گردا او را ستای		بنان دشمنش را نکوهش فزای	اسدی طوسی
کردن	اگر روزی از تو شه اهش کند		همه مردمانت نکوهش کنند	شکور
نکهت (بالفتح) بوی خوش ۱۲ بهار				
افشاندن	باستقبال تو در دیده یعقوب باز آید		اگر یوسف بکنعان نکهت پیراهن افشاند	حزین اصفهانی
بخشیدن	در چمن بند قبا تا نگشاد حبیب غنچه را		نکهتی بخشد ز گریبان گلاب آلود خویش	فغانی شیرازی
برخاستن	بیا که نکهت قصور وز ز چمن بر خاست		ز باغ بوی گل و عطر یاسمن برخاست	علی خراسانی
پذیرفتن	ز گردش صبا گشته نکهت پذیر		تو گوئی نفس داده مرو ز عبیر	ظهوری ترشیزی
دادن	بشهری وطن کرده شاه رسل		که خاکش دهد نکهت آب و گل	طغرا مشهدی
دادن	اگرچه خارم نکهت گل میدهم ای عندلیب		می توان تا ترم کشید آخر گلستان زاده ام	آقا صفاهانی
داشتن	صبا تو نکهت از آن زلف مشکبو داری		بیادگار بمانی که بوی او داری	حافظ شیرازی
دمیدن	نسیم لطف تو در باغ دامنی افشاند		امید نکهت عنبر ز طره شمشاد	ظهیر فاریابی
ربودن	نکهت زلف تو ستاند ربود دم نسیم		چون بخیلی که بتاراج بری مالش را	ع۵ تقی اوحدی
شکستن	خال سیه بر رخش مجمر آتش سپند		سوخته چون عود تر نکهت مجمر شکست	ابن حسام

ع۵ هزار نکته بمن گفت چشم غمازش ۱۲ فتحی اردستانی ع۵ این نکته گفت حاتم طے باندیم خویش ۱۲ - افغانی
ع۵ داغستانی صفحه ۶۹

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	غنچه تا نکهت کشد در جیب		بسر انگشت برگ تکمه گشاست	ظهوری ترشیزی
گرفتن	نه هر مغزی که بوید نکهت از مصر و یمن گیرد	از	مشام تیز باید تا نصیب از پیرهن گیرد	نظیری نیشاپوری

فصل کاف فارسی

نگار (بالکسر) مطلق نقش و رنگ حنا و نیل و حنا ۱۲ بهار

بستن	چنان بر کشیدی و بستی نگار	ع۹	که به زان نیارد خرد در شمار	نظامی گنجوی
چسپیدن	بروی آب بود نقش نعل در آتش		چسان بدست بلورین نگار می چسپد	صاحب اصفهانی
داشتن	چندان نگار دارد درویش که هر زمان		حیران شود نگار اگر اندر نگار او	فرخی سیستانی
دیدن	چشم از فسانه ناز در خواب صبحگاهی		مژگان ز دل فشاری دست نگار دیده	صائب اصفهانی
شدن	نمرد آنکه در صفحه روزگار	از	شد از هیچ کس نام نیکش نگار	قاسمی گونابادی
شستن	حسن ذاتی را غنی بیمی نباشد از زوال	از	کی بشوید آب بجز از پنجه مرجان نگار	غنی کشمیری
کردن	مهی ست بسته ز سنبل برو هزار گره	بر	گلی ست کرده ز عنبر برو هزار نگار	معزی نیشاپوری
گذاشتن	چو سایه در قدم شاهدان بستان باش	به	که برگ از زیر پای همه نگار گذاشت	کلیم همدانی
گرفتن	عکس رخش چو بر سپهر نیافت		جامه زهره ز و نگار گرفت	ظهیر سمرقندی

مصطلح ۵ نگار دیده، حنا مالیده ۱۲ بهار

ع۵ عکس رخ تو آئینه را چون نگار بست ۱۲ صائب -

مصدر		صله		شاعر
گشتن	چنان از قلم گشت نوحم نگار	و	که لوح قلم را بود یادگار	قاسمی گنابادی
نشاندن	در دولتی کو کنز بین دست کار	~	بدیوار را دیر نشاندم نگار	نظامی گنجوی
نهادن	یاران نگار بر رخ بسینی نهاده اند	بر	کز رشک داغ بیر دل یاران نهاده اند	مجد بیر شیرازی

نگاه - مؤنث ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افتادن	هر دو نگه می جهد از دیده آهو چو سپند	عه به	نگه گرم که بر دامن صحرا افتاد	مرزا داود عه
افتادن لـه	شب فراق رسیدم بصبح از دو طلاق	به	گمان مبر که نگاهم بر دو زن افتاده است	سالک قزوینی
افگندن	بر فیل سفیده ش که بینا و گر ند	عه بر	سنه شیفته مرکسکه نگاهی افگند	قدسی مشهدی
انداختن	مکن چو شمع بیک ساغر نور خود ساحت	بر	چو آفتاب بهر ره زنی نگاه انداز	صائب اصفهانی
انداختن لـه	من دو نظاره حسنی کرد امروز نگاه خود بها		در آغوش سست از دورازنک نگاه انداز	بیدل عظیم آبادی
باختن	ز سیر آهنگی این نغمه مست از جا برجستم	بر	بهر جانب نگاهی باختم از روی حیرانی	کلیم همدانی
برگردیدن	ندیده تو زنجستم نگاه برگردد	ز	سخن بسوی لب از نیمه راه برگردد	شفائی اصفهانی
بودن	تا چشم یار میکنم از خویش رفته ام	بر	چون شمع کاش بر مژه بودی نگاه من	قدسی مشهدی
پیچیدن	از پرده بدر رفتا دگا نیم	ر	مے پیچ نگاه در تغافل	ظهوری ترشیزی

مصطلح لـه نگاه بر وزن افتادن بکنایه از حالت قریب بموت که بر چشم طاری شود ۱۲ بهار لـه نگاه انداز آن قدر مسافت که نگاه تا منتهای آن تواند رسید ۱۲ بهار

عه ترسم از خویش روم چون بمن افتد نگهش ۱۲ اشرف قزوینی عه زچرش لغوق افگند گر نگاه ۱۲ ظهوری۔
عه داغستانی صفحه ۱۴۴

مصدر		صله		شاعر
چرانیدن لـه	نگاه چرانی			بهار
خشکیدن	در چشم نرم چون مژه خشکید نگاهم		تا گرمی رخسار ترا دید نگاهم	عه ممتاز
داشتن	دل که لب بستگی از چشمه حیوان تو داشت	به	آب میگفت و نگاهی بر سخندان تو داشت	حزنی اصفهانی
دزدیدن	دزدیده دل خلق بدزدید نگاه	از	واکنون از خویش هم نگه میدزدد	غزالی مشهدی
دیدن	مردم گہے نگاهی ازان چشم دیده اند	ز	بیچاره من زبخت بد آنهم ندیده ام	ناظم تبریزی
رسیدن	صد غمزه پاس چشم تو دارند هر طرف	به	کز گوشه مباد نگاهے بما رسد	الهی همدانی
رسیدن	زان نگاهی که بدنباله چشمت نرسد	به	خون فرو می چکد از خرقه پشمینه ما	نظیری نیشاپوری
ریختن	چنان کز شیشه می در ساغر پیمانه میریزد	از	نگاه از چشم ساقی هر طرف مستانه میریزد	علی خراسانی
زدن	وا روستاره شوخی چشم تو در نظر	به	خورشید هم نگاه بروے تو میزند	مخلص کاشی
کردن	هر که نگه در تو کرد میش به بستان نه رفت	عه به	آرزوی روی تو از گل و ریحان نرفت	خسرو دهلوی
کشیدن	تا کے از دست تغافل جام استغنا کشم	از	بخت آنم کو که از چشمت نگاهی وا کشم	شفائی اصفهانی
مردن	گر شود از گردش فیض خواه		خاک شود چشم و بمیرد نگاه	وحید قزوینی

نگون، واژون ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	چون قد خمیده حمله خواست نگون شود		لشکر خورد شکست علم چون نگون شود	واعظ قزوینی

مصطلح لـه نگاه چرانی، خیره چشمی و هر زه نگاهی ۱۲ بهار

عه نگاه گرم به گلهاے بوستان مکنید ۱۲ - ابوالقاسم گازرونی - عه داغستانی صفحه ۳۵۴

مصدر		صله		شاعر
کردن	اگر در گشت جدا نشوم من بانقیاد	از	گرچه ز فاقه رایت همه نگون کنند	ظهیر فاریابی
	نگونسار ، سرنگون ۱۲			
شدن	عشق تا نیست ز تیغ زبانی دارد		صبح چون سنه علم شمع نگونسار شود	صائب اصفهانی
کردن	ای خسروی که کوکب رای روشنت		سایات آفتاب نگونسار میکند	سلمان ساوجی
	نگین ، نگینه ۱۲ بهار			
جستن	چنین آصفی حالی ز نگین		نگین سلیمان مجو بعد از این	قاسمی گنابادی
زدن	رعونت را که بر پشت تری	بر	نگینی دگر زد بر انگشتری	نظامی گنجوی
ساختن	دل شکسته بود تحفه خزینه ما	از	نگین ملک توان ساخت از آبگینه ما	نظیری نیشاپوری
شدن	قدم را که خم شد چو انگشترین		ز آئینه تا ندم شد نگین	قاسمی گنابادی
کندن	ترا دیده عیش جم از جام شان	بر	سعادت نگین کنده بر نام شان	ظهوری ترشیزی
نشاندن	یکی شان گفت مانند نگینی	بر	که بنشانند بر انگشتر نگینی	خسرو دهلوی
نشاندن	بشکل حلقهٔ انگشتریست سپهر چرخ	در	ز بخت اوست در انگشتری نشانده نگین	معزی نیشاپوری
نهادن	در حلقهٔ غم سهند نگین دل من	در	ونگه چو نگین ز حلقه بیرون ننهدم	کمال اصفهانی

فصل میم

نم ، تری و رطوبت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	چشم را نم آمده تاری شده	از عه ۱		مولانا روم
افتادن	از نم شبگیر که هر سو فتاد		کوس سحر هیچ صدای نداد	خسرو دهلوی
برآوردن	بر تربتم ز لعبد وفات ار گذر کنی	از	خاک لحد ز گریه من نم برآورد	اوحدی مراغی
برداشتن	آبروی که بود عاریتی روسیهی ست		همه زنگ ست اگر آئینه بردارد نم	بیدل عظیم آبادی
بردن	سحاب از بحر جوشش گر برد نم	از	بجای سبزه روید عشرت جم	ظهوری ترشیزی
جستن	بستان ز جاج و در جگر افشان و نم مجوی		بشکن سفال و در رو من انداز و نان مخواه	عرفی شیرازی
چیدن ؎۱	لب شود ریش ار برو نام دل افگار ما	از	آستین سوزد اگر چینید نم از رخسار ما	مخلص کاشی
دادن ؎۲	بی شکست این شیشه نم بیرون نداد		رخت شادی را بسیل خون نداد	زلالی خوانساری
دادن	نمی کنم گله از آنکه ابر رحمت دوست	از	بکشت زار جگر تشنگان نداد نمی	حافظ شیرازی
داشتن ؎۳	نم در جگر ندارد	در		بهار
داشتن ؎۳	نم ندارد			بهار
داشتن	امید هست که از باغ وصل گل چینیم		هنوز دیده خونین دلان نمی دارد	فغانی شیرازی
دزدیدن	در آغوش خطر دارد سر شکم جسم خاکی را	در	شکست افتد بدیواری که نم از خویشتن دزدد	نقیضیای قمی

مصطلح ؎۱ نم از رخسار چیدن ، اشک از رخسار چیدن و دلاسا و تسلی دادن ۱۲ - از بهار
؎۲ نم بیرون ندادن ، ریزش کم هم نکردن و آن کنایه از بر ممسک بودن ۱۲ از بهار ؎۳ نم ندارد و نم در جگر ندارد ، یعنی مفلس و تهیدست ۱۲ بهار

عه ؎۱ که آید نم تاکش از سلسبیل ۱۲ ظهوری عه ؎۲ نم افتاد بر پشت و بر روی و برگ ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
دیدن	نصلی چنین گذشت و سحابی ندید کس		بی گشت تشنه و نم آبی ندید کس	نظیری نیشاپوری
دیدن [1]	علم الیقین بس است بجز خشش علم	از	گشت وی از عین الیقین دیده نم	ملا جامی
دیدن [2]	نم دیده			بهار
رسانیدن	ز اشک خنده رسانی بهشت ساهی نم	از	ز خون گشته رسانی سبزه ابر بهار	معزی نیشاپوری
رسیدن	بنخلیکه از گریه ام نم رسید		ز هر برگ آن تا ثمر ساقی دمید	ظهوری ترشیزی
ریختن	سحاب دار مازین لب نزد و نم ریزد		تهند اگر حیات سجو بر آتش	حسین ثنایی
زدن	سحاب عشق جوشش آتشین تر زد	سر	نمی بر لاله روز پسین زد	زلالی خوانساری
زدن [2]	نم زده			بهار
سپردن	ز دریا گرد و تری برده اند	در	نمی در سخن لیک نسپرده اند	ظهوری ترشیزی
شکستن	گلی شگفته دلی آن زمان توانی چید		که شعلات تو اند نم گیاه شکست	وحید طهرانی
کشیدن	ز بسکه کوه کشیده ست نم ز ابر مطیر	از	توان کشید رگ از سنگ بجو سوزن خمیر	قدسی مشهدی
گذاشتن	نگذاشت است و جگرم داغ عشق نم	در	خونابه بکاوش مژگان بر آمده	حزین اصفهانی
گرفتن	با آستین گرفت نم اشکم از جبین	از	با آب دیده شست ز رخساره ام غبار	اثر شیرازی
گرفتن [3]	نم گیر و نقش بلبتابی که بسته اند		بر سایبان حفظ خدا استوار باد	مسیح کاشی

مصطلح [1] نم دیدن، تازگی یافتن ۱۲ [2] نم دیده و نم زده، نمین و نمناک ۱۲ بهار [3] نم گیر نوعے از شامیانه که برائے دفع مضرت شبنم برپا کنند۔

عه ابر پست مرا که بجز از و نم گیرد ۱۲ طالب۔

مصدر		صله		شاعر
ماندن	بسکه کردم گریه نم در چشم خونبارم نماند	در		رازی شیرازی
یافتن	چهرهٔ شان و به نم یافته	از عه	جای بجا کنجلک و خم یافته	خسرو دهلوی
نماز (بالفتح) اظهار بندگی و خدمت و عبادت مخصوص اہل اسلام ۱۲ بهار				
بردن	چو بشنید پیران گردن فراز		پیاده شد از اسپ و بردش نماز	فردوسی طوسی
بریدن	چون توئی محراب کی برم نماز		گر زنندم تیغ همچون بوتراب	کاتبی نیشاپوری
بزیر رفتن	ایزد ما وسوسه عاشقی		از تو بزیر پرده بزیرد نماز	حکیم رودکی
شکستن	ره غلط شد عنان بگردانیم		قبله گم شد نماز بشکستیم	خسرو دهلوی
کردن	سر قاتلی بگردم که ز شیون ملایک	عه سه	بجنازه شهیدش نتوان نماز کردن	قدسی مشهدی
گزاردن	گر از طاق ابرو شود قبله ساز	به	نمازی گزارم بشرع نیاز	ظهوری ترشیزی
نمایان، بسیار واضح ۱۲ بهار				
بودن	چون جوهر قابلیت از جبهه اش نمایان بود			طاهر نصیرآبادی
ساختن	هر مهره که در توپ پنهان کرده بودند از مهره	از	پشت گرنجنگان نمایان ساخت	عالی شیرازی
شدن	شدم شریک فشان چون برخ نقاب گرفت		شود ستاره نمایان چو آفتاب گرفت	آهی سبزواری
کردن	دشتم از دل پر درد نمایان کردند	ز	آنقدر جمع بنودم که پریشان کردند	علی سرهندی

عه نم از چشمه زندگی یافته ۱۲۔ نظامی گنجوی عه که بجا مهاسے صورت نتوان نماز کردن ۱۲ صائب اصفهانی

سه مکن نماز بر آن هیچکس که هیچ نکرد ۱۲ سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	سر دود تابه هنر تربه داقسلین گردد	از	میوه ز نگین چه شد از برگ نمایان گردد	وحید ترشیزی مشهدی
گشتن	نه حظ است این شهان گشته از طرف شبانگوش	از	که شد گر بقیمی سایه افگن از در گوشش	صاحب اصفهانی

شمد معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
انگندن	دو دخواب ناز بگردن شمد انگنده برود		رست تا کشکره باره که بار خندا	سنجر کاشی
بافتن	توانگری که دم از فقر میزند نقد است	به	سبوے کاسه چینی شمد تهی بافند	بیدل عظیم آبادی
پوشیدن	شمد پوش			بهار
داشتن	شمد داشتن			بهار
زدن	شب بوسه صحراست که در سایه بید		مهتاب شمایه شمد بید زده	اشرف مازندرانی
گذاشتن	شمد بیخبرے گذاشتن			بهار
مالیدن	بود از شمد مال نا لیدنم		رخ از عجز بر خاک مالیدنم	وحید قزوینی

نمک معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آلودن	آنم که غم دل بدو عالم نفروشم		زخم نمک آلوده بمرهم نفروشم	تاثیر اصفهانی

مصطلح ۱ه شمد بگردن انگنده رفتن، در وقت تقلم زدن و دا دخواستن بود ۱۲ بهار ۵۲ شمد پوش
در هندوستان خوگیر خوانند ۱۲ بهار ۵۳ شمد داشتن، مکر و حیله کردن ۱۲ بهار ۵۴ شمد بید زده، شمد کرم
خورده چه بید نام کرم پشمینه است ۱۲ بهار ۵۵ شمد بیخبری گذاشتن، ناگاه گریختن ۱۲ بهار ۵۶ شمد مال، آنکه بمالیدن
شمد مباشرت کند و این فعل را شمد مالیدن گویند ۱۲ بهار ۵۷ نمک آلود چیزے که آن را از نمک غلطانیده باشند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انگندن	اگر سرمایه خونابه کم شد	بر	دلازان لب نمک برریش انگن	کلیم همدانی
انگندن	کلیم از فکر آن لبهاے پر شور	در از	نمک در دیگ سودا بیش انگن	ایضاً
انگندن	نمک در آتش انگندن	در		بهار
انباشتن	طالب نمک لعل تو انباشته در طبع	در	زان روے چو گفتار تو شعرش نمکین ست	طالب آملی
اندوختن	خواهی که جگر همچو کباب از تفت خون	از در	از شور محبت نمکے در جگر انداز	والهی قمی
انگیختن	نمک انگیختن			بهار
بستن	هر شب ز شور گریه اختر شمار خویش		زخم گلوے صبح نمک بند کرده ایم	سالک یزدی
بستن	ور و کن بخت بر خراشش دلم	در بر	نمک تو لبیان کابل بست	ظهوری ترشیزی
پاشیدن	چه معجز هاست سبحان الله این شیرین کلامان را	بر	که بر شکر نمک پاشند ریش تلخکامان را	شانی مشهدی
پاشیدن	در آتشم ز تغافل نشانده یاری		تبسمی که نمکپاش این کباب شود	کلیم همدانی
پاشیدن	جواب هر سخن آهسته تر گویم ز من بشنو	بر	نمک بر زخم جانم پاش و بوی سوختن بشنو	فطرت مشهدی
پروردن	دل ست اینکه زخمش نمک پرورست			ظهوری ترشیزی
چشیدن	بجو داد که ز دیگش نمک چشیده ست بحار	از		عرفی شیرازی

مصطلح ۵۱ نمک در آتش افگندن، شور و غوغا کردن و فتنه برانگیختن ۱۲ بهار ۵۲ نمک انگیختن
اشک ریختن و گریستن ۱۲ بهار ۵۳ نمک پاش، چیزے که نمک بران پاشیده باشند و چیزے
که نمک باشد بر چیزے ۱۲ بهار ۵۴ نمک پرور، نمک آلوده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
چشیدن ۵۱	هر گه رسیده غم بسر خوان حسرتم		لخت دلے رسیم نمک چش جگر قند است	طالب آملی
خوردن ۵۲	چو شورش فگنند بزم انجمن		نمک خوارگان نمکدان شکن	قدسی مشهدی
خوردن ۵۳	آن به که لب از خواهش الماس ببندیم		رسوا نکنم داغ نمکخوارهٔ خود را	طالب آملی
خوردن ۵۳	ذوق دل ریشم که شناسد که درین عهد		یک زخم نمک خورده ناسوخته نمکدان است	عرفی شیرازی
دادن	از خنده نمک ده لب لعل شکرین را	از	خونابه نمک ساز طبقهاے زمین را	مجذوبی تبریزی
داشتن ۵۴	دل بےمے چاشنی از چشمه نوش تو گرفت	از	دیده چندی نمک از پسته خندان تو داشت	فغانی خراسانی
داشتن	نمک بر جگر داشتن	بر		بهار
راندن ۵۵	بر ریش جگر نمک تراندیم	بر	خونابه چکید نے ضرورست	ظهوری ترشیزی
ریختن	یکجام باده کشان تا صلاے تو بخنده	از بر	زخنده تو نمک بر کباب خواهم ریخت	علی خراسانی
ریختن ۵۶	بر داغ نمک ریخت سخنهاے تو ما را	بر		حزین اصفهانی
ریختن	دل کبابیست که از شور بر انگیخته آمد	در	در نمکدان خلیلش نمکی ریخته آمد	عصمت بخاری
ریختن ۵۷	نمک در چشم ریختن	در		بهار
ریختن	مبادا شور محشر در دیده عیشم نمک ریزد	در	عجب تر نیست در کنج لحد رشت عبائیم	نظیری نیشاپوری

مصطلح ۵۱ نمک چش، پارهٔ طعام که پیش از سور یافتن نمک ساختن ۱۲ بهار ۵۲ نمک خوردن و نمکدان شکستن نمک بحرامی ۱۲ بهار ۵۳ نمک خواره و نمک خورده، چیزے که آمیزاد در نمک غلطانیده باشند ۱۲ بهار ۵۴ نمک بر جگر داشتن، محنت بر محنت و عذاب بر عذاب کشیدن ۱۲ بهار ۵۵ نمک بر ریش راندن، نمک بر ریش افگندن ۱۲ ۵۶ نمک بر داغ ریختن، آزار رسانیدن ۱۲ ۵۷ نمک در چشم ریختن، کور کردن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
زدن	هزار بار نمک بر جراحتم زده‌ای		یکے اگر منی مرهم از تو نیست عجب	فغانی شیرازی
زدن	کو تا ز شور بختی باشد شب وصال	بر	چندانکه زد نمک دل ما بر کباب صبح	عالی شیرازی
زدن	این چه نمک بود بداغم زدے	به	بوے بهارے بدماغم زدے	وحید قزوینی
زدن	آنکس که بر جراحت ما میزند نمک	بر	میکرد کاش هم نمک ما رعایتے	صائب اصفهانی
سودن ۵۱	بے نمکیهاے دهر کار بجای رساند		کاختر طالع کنیم داغ نمکسود را	کلیم همدانی
سودن ۵۲	در چشم اعتبار نمک سوده است و بس	در	در شوره زار عالم اگر هست حاصلی	صائب اصفهانی
کردن ۵۳	دل را ز آبروی لبش نیست دسترس	به	مسکین نمک بدیگ تمنا نمیکند	کلیم همدانی
کردن ۵۴	بخیه را چون محرم راز نهان خود کنیم	در	ما که از غیرت نمک در چشم سوزن کرده‌ایم	صائب اصفهانی
گرفتن	چون سوے غنچه بیاد دهنت می نگرم		نمک لعل لبت چشم مرا میگیرد	کلیم همدانی

نمو و نما افزایش کردن و بالیدن ۱۲

بودن	باد آن دلی که نیست ز عشق آرزو در او	در	چون تخم سوخته که نباشد نمو در او	آرزو اکبرآبادی
کردن	مهر گیاے عشق ز خاکش نمو کند	از		کلیم همدانی
یافتن	نهال جاه تو زان حوض یافته است نما	از	که از ترشح او حاصل آمدست بجور	ظهیر فاریابی

مصطلح ۵۱ نمک سود، نمک آلوده ۱۲ - از بهار ۵۲ نمک در چشم سودن و کردن بمعنی ریختن کنایه از کور کردن چشم ۱۲ ۵۳ نمک بدیگ کردن، نمک در دیگ انداختن ۱۲ ۵۴ نمک گرفتن چشم را، این قسم کلام در وقت نفرین کردن و دعاے بد گفتن استعمال کنند بسبب نمکحرامی شخصے یعنی چشم او کور شود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

نمونه

بستن	آنکه بست این نمونه بر گل تو	بر	کرده حبابم بدست فتنه گرو	خسرو دہلوی
کردن	وسخنگ بر لب نمونه کند		از اسپر سوز تعصب و تعجبت کی	خسرو دہلوی
گشتن	صبا بسبزه پیاده است دار دستیار	را	نمونه گشت چمن مرغزار عقبی را	انوری ابیوردی

فصل نون

ننگ (بالفتح) عیب و عار و شرم ۱۲ بہار

آمدن	ننگ آیدش که بار نشیند بشاخ گل		مرغیکه در ہوایت از آشیان گذشت	نقی نیشاپوری
آوردن	محکم تا کی از زیستا کشند سنگ		تحمل بیش از این ننگ آورد ننگ	ناظم ہروی
برآوردن	بس تخم امل کز ہوس نام فشاندیم		نامش نشنیدیم ولی ننگ برآورد	فغانی شیرازی
برداشتن	بیا ای عشق خرمن سوز آتش زن شان ما را	از	زما بردار ننگ ہستی بیحاصل ما را	شاپور طہرانی
بودن	مرد را وقت فرود آمدن تیغ بفرق		چین فگندن بجبین ننگ شہادت باشد	طالب آملی
داشتن	سوار من که ننگ از بستن صید حرم دارد	از	برای ہمچو من نا کسی کے از توسن فرود آید	شفائی اصفہانی
دیدن	ناخورده سیر ظلمت چین تو قف		نادیده نظام سخت ننگ تباہی	انوری ابیوردی
کردن	اگر ذره یا بداز و آب و رنگ	از	کند از ملاقات خورشید ننگ	طغرائی مشہدی
کشیدن	فرہاد بہ نکرد که خود را ہلاک کرد	عہ از	عشق غیور ننگ شراکت نمی کند	صائب اصفہانی

عہ صد ننگ کشیده نه ز گفتار ننگ ۱۲ بہائی آملی

مصدر		صله		شاعر

فصل واو

نوا، آواز و نغمہ ۱۲ بہار

بالیدن	در سینه خرد شم طپشی بیش ندارد		تا چند ببالد نفس اندود نوایم	بیدل عظیم آبادی
برآوردن	که دانم از تو برکس نشاه دارد	از	نوای اول از آخر برآرد	ناظم ہروی
برانگیختن	مغنی بزن پرده دیر سال		نوای برانگیز و با آن بنال	نظامی گنجوی
برخاستن	دل نالان من تا خاک شد در راه جانانی	از	نوائی از رکاب نی سواران برنمیخیزد	حزین اصفہانی
برداشتن	شب ہجران نوا چون این دل بیتاب برداری		ز چشم صورت محمل فغانم خواب بردارد	وحید قزوینی
برکشیدن	بربط مطرب که نوا برکشید		تار بریشم بدل اندر کشید	خسرو دہلوی
پرداختن	نوا پرداز گر نبود صریر خامه مخلص		که دیگر بر سر شور آورد بلبل نوایان را	مخلص کاشی
جستن	عرفی نوا مجو که حریفان نه بلبل اند		ہر دم بکش بنغمہ زاغ و گرہ مرا	عرفی شیرازی
خاستن	از کله مرغ نوائیکه خاست	به	سرو برقص آمد و پایش بجاست	خسرو دہلوی
خواندن	داغست لاله زار دل دردمند ما	به	خواند نوا با تش سوزان سپند ما	صائب اصفہانی
داشتن	دلیل قافله عشق این نوا دارد		که نیست ہمره من ہر که نقش پا دارد	مسیح کاشی
زدن	مغنی کجائی صلای بزن	به را عہ	بہابی نوایان نوائی بزن +	حافظ شیرازی

عہ خوش وقت نی اگرچه بر باد رفت عمر شش - کو میزند نوای رندان بی نوا را - ۱۲ ناصر بخاری

مصدر		صله		شاعر
زدن	مغنی الم شد اسیر زراق	در	نوای زمن در مقام عراق	قاسمی گوناباد
ساختن ـه	مغنی سیگساری بیکنه ساقی نواها بجا		انیس شادی که در بزم حسودان شیون انگشت	نظیری نیشاپوری
سرودن	هرکس از این پرده نوای سرود	از / بر ع	بر سر آن جیفه جفای عمود	نظامی گنجوی
سنجیدن ع	نوای سرو که سنجی دلا بهار کباد		تهور نفس نغمه را اسیر کباد	عرفی شیرازی
شناختن ـه	نواشناس برافتاد ورنه چون طالب		نیست گلشن گردون ترا دستان	طالب آملی
شنیدن	مرغان شد بدست نعلق مرو زاغ	از	کز هر تربات تر از اقامی نوان شنید	فغانی شیرازی
طرازیدن ـه	نواطراز			از بهار
گستردن	شدن بِ بعلب چیه گستری		انجمنی پر زهره و مشتری	خسرو دهلوی
گنجیدن	هر شام زیارب فغانی	در	در هفت فلک نوا نگنجد	فغانی شیرازی
نوازش ، معروف ۱۲				
آمدن	ترا ارشد چو قلم کاتبی ز شکر خطت	از	ولیک از تو نیامد نوازش قلمی	کاتبی نیشاپوری
رسیدن	بجز نگاه محبت چه جرم اگر رسد	از	نوازشی ز نگاه هوس نواز توام	شفائی اصفهانی
فرمودن	بجز شاه نجف کو مالک دنیا و دین باشد	را	که فرماید نوازش آرزو چون ما غلامان را	آذر اکبرآبادی
کردن	کنیزان را نوازش کرد یکیک	را	بداب هوشمندان اندک اندک	ناظم هروی

مصطلح ـه نواساز و نواسنج و نواشناس و نواطراز ، مطرب ۱۲ بهار

ع ـه قسمه کوته راست برگوشم سرایم این نوا ۱۲ فوقی یزدی

مصدر		صله		شاعر
نمودن	با آهنگی نوازش می نمودش	به	که بلبل مست می شد از سرودش	ناظم هروی
نواله ، معروف				
خوردن	تراشه چین کمانش سپهر بی سر و پا		نوال خوار نوالش جهان بی بن و بار	کمال اصفهانی
دادن	ولش چو بحر و صد ابر را نواله دهد		کفش هزار چو دریا تراشه چین دارد	نجیب دقائی
شدن	عشق ترا نواله شد گاه دل و گهی جگر		لاغر از آن نمی شود چون بره دو مادری	خاقانی شروانی
کردن	آن بزرگرفتن تو و روباه بازیست		روزی ترا نواله شیر ژیان کنند	کمال اصفهانی
نوشیدن	ایدل به تلخی غم هجران صبور باش		این هم نواله ایست بنوش و شکور باش	فغانی شیرازی
نهادن	بیا که بر لب دل آتشین ایاغ نهیم	در	نوالهای جگر در دهان داغ نهیم	طالب آملی
نوبت ، فرصت و مجال و زمان معین و کوس و نقاره ۱۲ بهار				
آمدن	نوبت زین پس به نبات آمده	به	چابک و شیرین حرکات آمده	ملا جامی
افتادن	نوبت بمن افتاد بگویید که دوران	به	آرایشی از تو بکند مسند جم را	عرفی شیرازی
بازگرفتن	لبش چو نوبت خویش از نگاه باز گرفت	از	فتاد سامعه در موج کوثر و تسنیم	ایضاً
بودن	درین نیلگون گنبد دلفروز	در	بود نوبت هر کسی پنج روز	قاسمی گوناباد
دادن	سبزه دمید و خشک شد و گل شگفت و ریخت	به / با ع	بلبل ضرورتست که نوبت دهد بزاغ	سعدی شیرازی
داشتن	تا گران دل ست نوبت غم داشتن		جبهه اعمال را داغ عدم ساختن	خاقانی شروانی

ع ـه آن به که سیر نوبت خود با جوان دهد ۱۲ ظهیر فاریابی -

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	چون بسخن نوبت عیسی رسید	به	جیب دلم کرد بمعنی رسید	نظامی گنجوی
زدن	بنوبت پنج نوبت چار یارش	بر	ترا در موکب سلطان سوارش	ایضاً
شکستن	دی که بشکست شحنه ذاکه نوبت با		در سرای دو شب گره صبحان کرد حصار	انوری ابیوردی
گذاشتن	گر پنج نوبت به قصر میزنند	به	نوبت به دیگری بگذاری و بگذری	سعدی شیرازی
گذشتن	کنونکه از کوه موج لاله گذشت		بیا که کشتی می نوبت بیا گذشت	صائب اصفهانی
نواختن	چو نوبت زنت گشت نوبت نواز		ز غلغل رسد آسمان کرد باز	خسرو دهلوی
نهادن	جاویدی سی که نوبت ملک ترا تصاحا	در	در وجه دفع فتنه آخر زمان نهاد	ظهیر فاریابی
		نوحه ۱۲ آه و ماتم		
برداشتن	بدر بر ما چه خواهد کرد زین بیش	بر	که دایم نوحه برداریم بر خویش	ناظم هروی
خواندن	گر ماه و آفتاب بمیرد عزا مگیر		گر تیر در زهره کشته شود نوحه خوان مخوه	عرفی شیرازی
داشتن	می رسد فصل خزان و غم خود نیست مرا	بر	نوحه بر اهل چمن همچو صنوبر دارم	سلیم طهرانی
سنجیدن	در مانده ام بصحبت امید و بیم خویش		که نوحه سنج خودیم و گاهی ندیم خویش	عرفی شیرازی
کردن	با دل خویش درد خود گویم	بر	نوحه بر سوگوار خویش کنم	خسرو دهلوی
		نور (بالضم) روشنائی - ۱۲ بهار		
افتادن	نوری از روزن اسرار در افتاد مرا	بر عہ	که از و خانهٔ دل شد طرب آباد مرا	کمال اصفهانی

عہ نور مهتاب بر کتان افتاد ۱۲ باقر کاشی

مصدر		صله		شاعر
افروختن	نور یقینم ز درون بر فروخت	از	خار و خس وهم و گمانم بسوخت	ملا جامی
افزودن	گم شده ام راه نمایم تو باش		بی بصرم نور فزایم تو باش	خسرو دهلوی
افشاندن	نور افشان			بهار
افگندن	ز آبگینه عکس او چون نور بر دست افگند	بر در عہ	دست بیرون کرده پنداری کلیم از بادبان	ازرقی هروی
انداختن	ای آنکه غمت به شهر شور اندازد	بر	رو بتو بر آفتاب نور اندازد	خاقانی شروانی
باریدن	رخی دارد چو ماه از روشنائی	از	که می بارد از و نور خدائی	کاتبی نیشاپوری
بخشیدن	ایکه گر گرد براقت سوی چرخ آرد روی		نور بخشد بر آن مردمک اعمی را	بدر چاچی
برخاستن	اگرم خواهی بسوزی آتش رخسار روشن کن	از	که از خاکستر من تا قیامت نور برخیزد	حرفی ساوجی
برگرفتن	الهی آفتاب ملک از من نور برگیر	از	وی سایه خدای زمن سایه بر مدار	ظهیر فاریابی
بردن	چشمه رخشنده تر از چشم حور	از	تا برد از چشمهٔ خورشید نور	نظامی گنجوی
بیختن	به پردهٔ نظرم بیخت عارضش نوری	به	که پرتو مه و خور را بغاله می گیرد	ظهوری ترشیزی
پاشیدن	او ز چهره بر سر من نور پاشش	از بر	من ز شادی زیر پایش اشکبار	اشرفی
پذیرفتن	چشم اعمی اشود ازرا تو گر نور پذیر	از	بنظر نقطه موهوم نماید تقسیم	عرفی شیرازی
تابیدن	زمین تا آسمان بر خویش بالید	به عہ از	که از من بر سپهر این نور تابید	ناظم هروی
تافتن	نور جدا از جبههٔ او تافته	از بر عہ	فر جدا از فر جد خود یافته	خسرو دهلوی

عہ فراست تو چو افگند نور در عالم ۱۲ ظهیر عہ دگر نوری بدل از حسن آن رخسار می تابد ۱۲ - آرزو

عہ آن نور که بر تو از یقین می تابد ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
جستن	ز خورشید روشن توان جست نور	از	که گر شد سایه را سایه زین کار دور	نظامی گنجوی
چکیدن	چه دیدی کست ز رخ گاشت چکد نور	از	چه می‌خوردی که می‌جوشد به بینه در	ناظم هروی
خواستن	چراغ بخت توزان شمع بر فروخته اند	از	که آفتاب چو پروانه خواهد از تو فروغ	ظهیر فاریابی
دادن	سها چیست زند گوهریست در تنعم	به عـ۵ از	ز رخ چو تو رونق ضیا لیست از سپهرم	ایضاً
داشتن	بزم ما نور ز عکس می روشن دارد	از	شمع اگر در سر شیشه سلامت باشد	دانش مشهدی
دیدن	فریبنده راهی شد این راه دور	بر	که بر چرخ هفتم توان دید نور	نظامی گنجوی
رساندن	نور هدایت بچراغم رسان	به	بوی عنایت بدماغم رسان	خسرو دهلوی
رسیدن	تا کی ز رخت به دیده نوری برسد	به	وز خال لبت بدل سروری برسد	راهب اصفهانی
رفتن	ز غم دیده بر کند نرگس بباغ	از	که رفت از جهان نور چشم چراغ	قاسمی گونابادی
ریختن	در صحن بارت هر کران صفا زده موسی شان		بر طور بخت بگیمان نور تجلا ریخته	سید رضا جاجی
سوختن	معشوق جلوه در دل هر ذره میکند		نور چراغ را تو اندر چراغ سوخت	قاسم مشهدی
شستن	ابر شست نور بصر تا ز دیده خون دلم	از	نگرد جای به چشم خیال نشتر نیش	ثنائی مشهدی
شکستن	امروز صبا قدران چو که ظلمت شب را		به پشت گرمی خورشید نور ماه شکست	حمید طهرانی
فرو ریختن	بی روی تو از دیده ما نور فرو ریخت	از	هجران تو الماس بنا سور فرو ریخت	حسین سمنانی
فشاندن	نور فشان اوست چه پیش و چه پس		مبلغ انوار همو نیست و بس	ملا جامی

عـ۵ بعد از این نور به آفاق دهیم از دل خویش ۱۲ حافظ عـ۵ بدیده نور نظر میدهد غبار امروز ۱۲ - اثر شیرازی -

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	شمعیکه شد از تو نور گیرد	از	از باد بروت خود بمیرد	نظامی گنجوی
گستن	نور گسستن			بهار
گنجیدن	حسن تو بچشم ما نگنجد	به	این نور بهیچ جا نگنجد	فغانی شیرازی
مردن	در چراغ آشنائی نور الفت مرده است	در	خانه تاریکست و من بیمار بیرونم برید	دانش مشهدی
نهفتن	چو دود زلف نور خود نهفتند		زبان ها را یکی کردند و گفتند	ناظم هروی
یافتن	شد از انبیا شمع دین نور یاب	از	همه ذره اند انبیا آفتاب	قاسمی گونابادی

نوره، آهک که در ازاله مو بکار برند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	نوره کردن			بهار
کشیدن	خواهیم که میان من و تو موی نگنجد		پس نوره کشم پشمی خر شانه نباشم	عالی شیرازی
مالیدن	نوره مالیدن			بهار
نهادن	روزی صد بار می‌نهم نوره ولی		تا انصاف نمی‌نهند ریش چکنم	شفائی اصفهانی

نوش، خوش مزه و خوشگوار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن ۵۱	غیر می هر چه کنم نوش وبال ست مرا		می اگر خون فرشته است حلال ست مرا	طالب آملی

نوید (بالفتح) خبر خوش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	غبار انتظار از دیده برخاست	از	نوید سرمه آمد از چپ و راست	ناظم هروی

مصطلح ۵۱ نوش کردن، بمعنی خوردن ۱۲ - از بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	بمطربان صبوحی دهیم جامهٔ چاک		بدین نوید که باد سحرگهی آورد	حافظ شیرازی
بودن	با مدعی بصلح بدل گشت جنگ تو	از	ما را نوید باد ز زخم خدنگ تو	وحشی یزدی
دادن	سحر که ساقی فیضم می طهور دهد		سروش غیب نوید هوالغفور دهد	ایضاً
رسیدن	بیا که رایت منصور پادشاه رسید	به	نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید	حافظ شیرازی
شنیدن	بیک کرشمه کز و دل نوید کام شنید	از	هزار مرتبه تهدید انتقام شنید	شانی شهدی
فرستادن	گفتی بجانب تو فرستم نوید قتل	به	تا زنده باشم از تو همین بس نوید من	اصفی شیرازی

فصل هاء

نهار، طعام اندکے که بدان ناشتا بشکنند ۱۲ بهار

کردن	گر همچو صبح صاف بود اشتهاے تو	با	با قرص آفتاب توانی نهار کرد	مخلص کاشی

نهال، درخت نورسته۔

آراستن	یلان جوشن و خود زر خواستند		نهال گل و غنچه آراستند	قاسمی گنابادی
بالیدن	ریزم من اشک حسرت و بالد نهال او		سروش بآب دیدهٔ گریان برآمده	حزین اصفهانی
برآمدن	از فرق تا قدم همه جان ست آن نهال	از	گویا ز آب چشمهٔ حیوان برآمده	فغانی شیرازی
پروردن	بخون دل نهالی در کنار خویش پروردم	در از عه	چو وقت آمد کز و یک گل بچینم سر کشید از من	ایضاً

عه که پرورده دهقانش از لطف و قهر ۱۲ قاسمی۔

مصدر		صله		شاعر
رستن	جز رنج حافظ واز دلبران وفا مطلب		گناه باغ چه باشد چو این نهال نرست	حافظ شیرازی
کاشتن	اگر آب دهی نهال خود کاشته		در پست کنی بنا خود افراشته	فخرالدین نشاپوری
کردن	نهال کردن			بهار
گرفتن	تمنا در بهشت خاطرم مسکن نمی گیرد	در	نهال آرزومندی درین گلشن نمی گیرد	حافظ شیرازی
نشاندن	دهقان بهر زمین که نشاند نهال تاک	به در عه	من هم بخاک تخم کدوی فرو کنم	کلیم همدانی
نهادن	چو شاخ سدره زجیب سپهر میزند		اگر بنام تو اندر زمین نهند نهال	کمال اصفهانی

نهان، پوشیده - ۱۲

بودن	حسن یکچند نهان بود چو یوسف ز نظر	از در عه	دور چرخش بته چاه زنخدان تو داشت	شاپور طهرانی
داشتن	عیب خود در پس آئینه نهان داشته	در از صه	تو که آئینه بعیب دگران داشته	حسن علی اصفهانی
ساختن	چو خورشید خاور نهان ساخت چهر	به بعه از	بزیور در آمد عروس سپهر	اشرف مازندرانی
شدن	اگر دهن بیسم شود زو نهان	از در صه	حمد خدا وند کند بیدهان	خسرو دهلوی
کردن	دل از من برد و در داز من نهان کرد	از در هعه	خدا را با که این بازی توان کرد	حافظ شیرازی
گذاشتن	نهان نگذاشت افسون غمش در پردهٔ ناموس	در	پری در شیشه رسوا سوخت چون شمع فانوس	مغربی نیشاپوری

عه در دل نشانده وعدهٔ شوقت نهال صبر ۱۲ فغانی شیرازی عسه بنودی گر نهان در چاه او ۱۲ وحشی بافقی سه زردی روے مرا از دوست میدارد نهان ۱۲ صفی قلیخان للعه چرا ز نخاک نهان ساز دشمن خود را ۱۲ تر شیرازی

صه بساز د نهان گرز آئینه ردی ۱۲ ظهوری ترشیزی سه شوند اہل هیجا در آن وا روگیر چو شیران نهان در نیستان تیر ظهوری ترشیزی هعه ماه در شک نهان کرده که این رخسار ست ۱۲ رضی نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	ز خارش که گردید روی نهان	در	مرا شاخ گل ست از استخوان	وحید قزوینی
گشتن	که هنگامه او نگردید گرم	از پی عہ	نهان گشته خورشید تابان ترنم	ظهوری ترشیزی
ماندن	نمی ماند نهان لطف سخن چون بینده همی [illegible]	در عہ	بست آرزوی شکیبم ز بو چو صبا بر دل [illegible]	[illegible] مشهدی
نهایت، انتها ۱۲				
پذیرفتن	قصهٔ مهر و وفا با تو شمارم گفتن		کی حکایت چو نهایت نپذیرد دل ما	عرفی شیرازی
داشتن	بیا بیا که جدائی نهایتی دارد		طپیدن دل بی‌صبر غایتی دارد	رضائی همدانی
نهفت، مخفی ۱۲				
نمودن	بالشکر قضا چو گریز قلعه نهفت نماید			عنصری اسعدی
نهیب و نهیو، ترس و بیم ۱۲ بهار				
آمدن	در فشت در خراسان و بسلهت برو زمان چمن	در عہ	رکابت در نشابور نهیب در حجاز آمد	معزی نیشاپوری
خوردن	چو سائبان شه فیروز سر بر زد	از	ز تختگاه افق شاه شام خورد نهیو	سلمان ساوجی
دادن	خوفم مده که سلمان از غم ترا بسوزم	از	پروانه را تا آتش دادن نهیب تا کی	ایضاً
داشتن	دگر خود نباشد غرض در میان		حذر کن که دارد نهیب و زیان	سعدی شیرازی

عہ هرگز ز ستاره مه نگشت ست نهان ۱۲ انجری عہ نهان در غبار و گم گشت دریا ۱۲ وحید قزوینی
عہ گفت هما که درین بحران صورت خیال ماند نهان ۱۲ نظامی گنجوی عہ درین اندیشه ام
کز غیر ماند نهان یا نه ۱۲ وحشی یزدی عہ نباید که آید بجا بر نهیب ۱۲ فردوسی طوسی۔

مصدر		صله		شاعر
فصل یای				
نی (بالفتح) قصب ۱۲				
شکستن عہ	پیش آن لبها که نی در ناخن شکر شکست	در	بهر جوی شیر نتوان گریهٔ طفلانه کرد	صائب اصفهانی
کردن عہ	میکشد در ناخنش نی پردهٔ بیگانگی	در، به عہ	هر که از پهلوی لاغر بوریای خود نشد	ایضاً
کردن عہ	نی در بن ناخن کردن	در		بهار
نیابت، قایم مقام بودن بالاتری را ۱۲ بهار				
جستن	نیابت ز آن معلم جوی اندر حکمت آموزی		که در لوح جوهر کل ساده یابی بود دبستانش	عرفی شیرازی
دادن	زنار را نیابت تسبیح میدهم		ای اهل شرع مژده که اسلام تازه شد	ایضاً
کردن	چنان بخار هوا تیره ساخت آب زلال		که قطره بر لب جو میکند نیابت خال	طالب آملی
نیاز (بالکسر) آرزو و حاجت و هدیه ۱۲ بهار				
آمدن	ناز بر من کن که ناز چشم تا زنده ام		نیم جانی هست می آید نیاز از من هنوز	وحشی یزدی
آموختن	چراغ افروز ناز چه آن گلعذاران		نیاز آموز طور عشقبازان	ایضاً

مصطلح عہ نی در ناخن شکستن و در ناخن و در بن ناخن کردن، نوعی از تعذیب سخت و آن چنان ست که نی را بسیار باریک و سر تیز تراشیده در ناخن شکنند ۱۲ بهار
عہ نیابت کردن، قایم مقام بالاتری از خود بودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	نیاز آورد بر درِ شاه دین	بر عه	ترا اختران را بسر برین	طغرای مشهدی
آوردن	دل است اینکه عجز و نیاز آورد		ترا ایر سر خشم و ناز آورد	ظهوری ترشیزی
بردن	بآن در که بر قدسیان کرده ناز		فلک بیرده قندیل مه را نیاز	طغرای مشهدی
بودن	سلیمان و جمشید گردن فراز	به	بجام و نگین بود اگر شان نیاز	قاسمی گنابادی
داشتن	شاهد پرورده بصد عز و ناز	با عه	بیش بسبت شاطه تدارد نیاز	ملا جامی
زدن	چو عذرای شمشاد خیز و بناز		ترند دامق نار دن صد نیاز	طغرای مشهدی
کردن	من آن نیاز کنم نیم شب که خور و من	به	کو رنما زلعجر و رازه توان کرد	نزاری قهستانی
گرفتن	سر من زخاکره آن سرفراز برنگرفت		گر نیاز من آن بی نیاز برنگرفت	یعقوب میرزا قزلباش

نیایش، دعا بتضرع و زاری ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	نیایش بجای پدر داشتی	به		فردوسی طوسی
کردن	به پیروزی اندر نیایش کنم	به	جهان آفرین را ستایش کنم	ایضاً

نیت (بالکسر) عزم و حاجت دلی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	نیت بر کعبه آورد ست جانم	بر	اگر در بادیه بیرم نداتم	نظامی گنجوی
داشتن	حیران اطوار خود روم درماندهٔ کار خودم		هر لحظه دارم نیتی چون قرعهٔ رمالها	صائب اصفهانی
کردن	پناهنده را یاد کرد از نخست	بر	نیت کرد بر کامگاری درست	نظامی گنجوی

عه بسنگش نیاز آورد لعل تر ۱۲ طغرای مشهدی عه۵ با هر چه نیاز داری اے صاحب راز ۱۲ سبحانی

مصدر		صله		شاعر
گرداندن	مژده داوند که برما گذری خواهی کرد		نیت خیر مگردان که مبارک فالیست	حافظ شیرازی

نیرنگ - مکر و حیله و سحر و افسون ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انداختن	تا چه خواهد کرد با ما آب و رنگ عارضت	بر	حالیا نیرنگ نقش خود بر آب انداختی	حافظ شیرازی
داشتن	جهان نیرنگ گیسویت ندارد		فریب چشم جادویت ندارد	شرف الدین متقبل
ریختن	بلای آسمانی توبه کرد از مردم آزاری	از	همان زان نرگس شلیغزی نیرنگ میریزد	صائب اصفهانی
ساختن	زهر گونه نیرنگها ساختند		هر آن در و را چپاره بشناختند	فردوسی طوسی
گسستن	بشکند ناموس صد لشکر بیک نیرنگ او	به	بگسلد نیرنگ صد دشمن بیک پیغام او	معزی نیشاپوری

نیرو، قوت و زور ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
فرستادن	چو نیرو فرستی ز تقدیر پاک	از	ز موری بماری بر آری هلاک	نظامی گنجوی
کردن	همه یار باشید و نیرو کنید		مگر کان سپاه در ابشکنید	فردوسی طوسی

نیزه (بالفتح) ترجمه رمح ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
باختن	در قلب نیزه بازی مژگانت ای پری		خونریز آن دو چشم نظر باز مر آرزوست	کمال خجندی
برداشتن	چون دهم شان سپاه معنی را		آفتاب است نیزه بردارم	فوقی یزدی
خلانیدن	بر سر خوان نبرد از رستمیش	از بر	در خلانی نیزه گیو و پشن	اثر شیرازی
داشتن	اگر دارد سپر خدمت گزاری		کند مانند مالک نیزه داری	اثر شیرازی
دوانیدن	بین شهاب فلک و نیزه دوانیدن او		که شد اندر شب تار از مه نو حلقه ربای	خسرو دهلوی

مصدر		صله		شاعر
زدن	نیزه زن			بهار
فگندن	در فگند نیزه بچرخ حرون	به	چرخ ستان افتند و انجم نگون	خسرو دهلوی
گذاردن	تیغ زنان همه اقلیم هند		نیزه گذاران نواحی سند	ایضاً
نیش و نیشتر و نشتر، آله معروف ۱۲				
باریدن	فرو بار نشتر بر اهل فساد	بر	تن ملک را خون فسادی مباد	ظهوری ترشیزی
خاستن	اگر گر شود ره کوی تو جمله نشتر خیز		کنم بمژه ولک دیده طی الله نشتر زار	عرفی شیرازی
خلیدن	دلا امشب کجا بودی که محرم بودم و عرفی		چه زهر آلوده نشتر ها بجانش می خلید از من	ایضاً
خوردن	اقبال کرم می گزد ارباب همم را		همت نخورد نیشتر لا و نعم را	ایضاً
ریختن	بیگانه را بجنبش مژگان دگر مخوان	بر	نشتر مریز جگر آشنا بترس	ظهوری ترشیزی
زدن ۱	عوان چون زنشه عامل بر زنست		فغان نی ز نشتر ز نشتر زنست	خسرو دهلوی
زدن ۲	دشمن اگر همچو مار سر ننهد بر خطش	بر، به ۵	کژدم مرگش زند بر رگ جان نیشتر	بدر چاچی
شکستن	نوش دادم یکسان نیش شکستم در دل	در، به ۵	تا چو زنبور عسل صاحب شانم کردند	صائب اصفهانی
شکستن	دل که نشتر بر جگر از یاد مژگان می شکست	بر، از	از برای خار ما تدبیر سوزن می کند	ظهوری ترشیزی
فرو بردن	آنجا که غمزه نیش با آهن فرو برد	به	پیراهن از نسیم نپوشد کسی چرا	طالب آملی
مصطلح ۱ نشتر زن، رگ زن ۱۲ بهار ۲ نشتر برگ جان زدن و بر جگر شکستن، کنایه از آزار رسانیدن ۱۲				
ع ۵ نشتر غم بدل غمزده ما زده است ۱۲ قاسم شوکتی - وشعر ۵ نشتر برگ جان گل و خار شکسته ۱۲ حزین اصفهانی				

مصدر		صله		شاعر
فرسودن	نیشترهای بلا در رگ جانم فرسود	در	بعد ازین کاوش شریان سنان خواهم کرد	آملی گیلانی
فشردن	از ستم روزگار صائب آسوده باش	در	هر کسی نیشی که داشت در جگر ما فشرد	صائب اصفهانی
کشادن	ز غمزه بر دل ریشم چه نیشها که گشادی	از، بر	ز عشق بر سر کویت چه بارها که کشیدم	حافظ شیرازی
کشیدن	حکم تو گر نشتر فرمان کشد		گر رگ کوه است ز هم بگسلد	وحید قزوینی
گداختن	می گداز خون گرمم نشتر فصاد را		میکند از آب عریان دشنه فولاد را	صائب اصفهانی
گسستن	نمی شوند به تسلیم راضی از ما خلق	از	ز خون مرده ما نیشتر نمی گسلد	ایضاً
مکیدن	دل و جان بغم برگزیدن روند		رگ و پی به نشتر مکیدن روند	ظهوری ترشیزی
نشستن	به نیش شد چنان که بگاه حدیث شان	در	چون شیشه ریزه نیش سخن در زبان نشست	سنائی غزنوی
نوشیدن	دوام عیش و تنعم نه شیوه عشقست		اگر معاشر مائی بنوش نیش غمی	حافظ شیرازی
نیک و نیکی، معروف				
آموختن	هر کرا گوشی بود موقوف پیغام بلا		کی تواند گوش کردن پند نیک آموز خویش	عضد شیرازی
اندیشیدن	نیک اندیش			بهار
خواستن	سال نو چون بار فرزند نو آمد شاه را		شاه نیکو عهد نیکو رسم نیکو خواه را	معزی نیشاپوری
سگالیدن	ز نیکو گفت دانش بی نیاز ست		کسی را کاسمان نیکو سگال ست	انوری ابیوردی
کردن	میکند نیکی و در آب روان می افگند		هر که نقد جان نثار تیغ قاتل میکند	صائب اصفهانی
کردن	بیا و کشتی ما در شط شراب انداز		که گفته اند نکوئی کن و در آب انداز	حافظ شیرازی

مصدر		صله		شاعر
نیل، اسپند سوخته که بجهت دفع چشم زخم بر پیشانی کشند۔				
ریختن	نیل درین صفحه خضرا که ریخت	در	مهره درین حقه مینا که ریخت	ملا جامی
زدن	در جبهه کعبه کعبه آرا	در	نیلی زده دفع چشم بد را	واله هروی
کردن	گفتی که نیل کرده ام از بهر چشم زخم		آن نیل چشم زخم کند سر ترا مکن	حسن دهلوی
کشیدن	نیلی کلفی برو کشیدی	〃 بر[۵]	وز چشم بدان بپا رسیدی	واله هروی
مالیدن[۵۱]	قرب تو بچهره عزازیل	〃 〃	مالیده بترک سجده نیل	ایضاً
نهادن	قرب تو بچهره عزازیل	〃 〃	بنهاده بترک سجده نیل	ایضاً
نیم، نصف چیزے ۱۲ بهار				
انداختن	یکی صید رهائی دشمنم آتش عنانی کو		که در قید کمند آرد بسعی نیم اندازم	طالب آملی
باختن	مخمور سر بگوشه بالین نهاده لیک		مے میبرد او از مژه نیم باز او	ایضاً
بردن[۵۲]	تلخ و تند ست از چشمت نظرے میخواهم		آسمان از نگهت نیم برے میخواهم	نجات اصفهانی
کشیدن	بجام دیگرم ای ساقی از غلاف برآر		که تیغ نیم کشیدست نیم مستی من	قاسم مشهدی

مصطلح [۵۱] نیل بر چهره مالیدن، کنایه از روسیاه گردانیدن و از رحمت محروم داشتن ۱۲ بهار [۵۲] نیم بر، نام فنے از کشتی ۱۲ بهار

[۵] برروے چرخ نیل کشیدن گرفت باز ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
باب واو				
فصل الف				
وا، باز ۱۲ بهار				
افتادن[۵۱]	آصفی مرغ سحر نعره زنانست هنوز		گل بصد ناز قبا کنده و وا افتادست	آصفی شیرازی
بودن	درهای دوش وا بود امروز		از بید ماغی گفتیم فردا	بیدل عظیم آبادی
چربیدن[۵۲]	واچربیدن			بهار
دادن[۵۳]	زاهد ار منعت کند از عاشقی		گو طریق عشق را وا داد نیست	اسیری لاهیجی
دادن[۵۴]	وا دادن سبق			بهار
دیدن	بعبرت بین جهان را تا کند قطع امید از تو		که دیدنهای رسمی را زپی وادیدمی باشد	صائب اصفهانی
دیدن	گشودم سرسری بر روے دنیا چشم زین غافل		که دیدنهاے رسمی در عقب وادیدنی دارد	ایضاً
رسیدن	وارسیدن			بهار
رفتن[۵۵]	همچو من واله و وارفته فراوان دارد		چهره ات سخت بماه رمضان میماند	اشرف مازندرانی

مصطلح [۵۱] وا افتادن، دراز کشیدن ۱۲ بهار [۵۲] واچربیدن، دست بر داشتن از چیزے ۱۲ بهار [۵۳] وا داد، بمعنی برگشتن ۱۲ بهار [۵۴] وا دادن سبق، فراموش کردن سبق ۱۲ بهار [۵۵] وارفته، مضمحل و گداز یافته و از خود رفته ۱۲ بها.

مصدر		صله		شاعر
زدن	صبا از نکهت حسنت بجا خبر دارد	از	تو بوی پیرهن از باد صبا وا زده	نادم گیلانی
زدن ۵۱	متاع ناز درین چند روزه وا زده است	در		حاجی گیلانی
سوختن ۵۲	ز دود واسوز ز عشق آتشین رخسار گل	از	بلبل ازین گوشه ناز باغبان خواهد کشید	[illegible] اصفهانی
شدن	در خلوتی که بند نقاب تو وا شود	در	بی اختیار آینه دست دعا شود	[illegible] تبریزی
شدن	صد خنده بلبل از گل تصویر وا کشید		آن غنچه لب هنوز بمن وا نمیشود	صائب اصفهانی
کردن	یاد آنکه بود مطلب من حاصل از سخن		وا کردن کتاب مرا فتح باب بود	[illegible] اکبرآبادی
کردن	دل غیر تو بر هر چه نظر داشت رها کرد	از	چون غنچه بهوای تو مرا از همه وا کرد	سعید قمی
کشیدن ۵۵	چون گل صبحش مثل در هر زره خندی تبسم	از	شوخ خونها خورد تا یک خنده وا زمین ام کشید	یحیی شیرازی
کشیدن ۵۶	سرو تر از سایه چپ که آب زندگی	در	گردید خضر هر که درین سایه وا کشید	صائب اصفهانی
گذاشتن	واگذاشتن			بهار
گردیدن	چسان ز میکده مخمور بگذرم صائب	از	نمیتوان ز لب بحر تشنه وا گردید	صائب اصفهانی
گرفتن	آنکه سوی او ز جور هجر پیغامیم هست		دو نگیرم پا از وتا توت گامیم هست	سنجر کاشی

مصطلح ۵۱ وا زدن متاع، کاسد شدن متاع ۱۲ بهار ۵۲ واسوختن، اعراض کردن و در تافتن از چیزے و ترک عشق گفتن ۱۲ بهار ۵۳ وا شدن، شگفته و بے تکلف شدن و از حجاب برآمدن ۱۲ بهار ۵۴ وا کردن از چیزے، فارغ نمودن چیزے را از چیزے ۱۲ بهار ۵۵ وا کشیدن چیزے را، بزور یا بحیله از کسے چیزے بدست آوردن ۱۲ بهار ۵۶ وا کشیدن، دراز کشیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گفتن ۵۱	درین گلخن برآید از در و بام		صدای کودک و واگوی حمام	زلالی خوانساری
نمودن	از دست تو دل بگریه خواهد افتاد		غمهای تو وا نمود خواهم کردن	اشرف مازندرانی
	واپس، بازپس ۱۲ بهار			
افگندن ۵۲	آن حرم قدس چو واپس فگند		راه در اقصای مقدس فگند	خسرو دهلوی
بودن	در ره محمل نشینان وفا واپس مباش	در	ناتوانی بوی گل گردید خار و خس مباش	اشرف مازندرانی
دادن	دلم ربود و سرشک گذاره واپس داد		گرفت ماه مراد و ستاره واپس داد	اشرف مازندرانی
	وادی، صحرا و بیابان ۱۲ بهار			
بریدن	هر راه رو که ره بحریم درش نداشت		مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت	حافظ شیرازی
پیمودن	میلی از بادیه عشق بکش پا که ترا		تاب پیمودن این وادی خونخوار کجاست	میلی اصفهانی
سپردن	ز سم سمندان وادی سپر		زمین چون فلک گشته زیر و زیر	قاسمی گنابادی
شدن	وادی شدن			بهار
نوردیدن	جای از وادی نوردان بر خس و خار تنگ نیست		حسن را گو در بیابان جنون محمل یکیست	واله هروی
	واصل، رسنده ۱۲			
ساختن	مدیون می خواست که حق را بغیر واصل سازد و بغیر محمود آن	به	که او را آبان حق بحق واصل کند	عالی شیرازی

مصطلح ۵۱ واگوی، باز گفتن حرف شنیده را لهذا حرفی شنیده را که مردم باهم گویند و بعرف هند آنرا چرچا خوانند واگویه گویند و باز دادن جواب از گنبد و حمام ۱۲ بهار ۵۲ واپس افگندن، واپس انداختن چیزے را ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	گردم بگرد دوست چو پروانه گرد شمع		وصل شوم بگر بود آرام من همان	فغانی شیرازی
کردن	سیر میخواست که او راباں حق بحق واصل کنند	به		عالی شیرازی

واضح، ظاهر

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	مضمون فرخی شگون آثار سلف الریاح	از	تفسیر مسیحا یا گا عالمیان را واضح گردید	عالی شیرازی

واعظ - پند دهنده ۱۲

مصدر		صله		شاعر
گشتن	وخلها در موشگافی کار ملازاده است		تو به تحت اللفظ واعظ گشته چون ملا حسن	عالی شیرازی

واقف، خبردار

مصدر		صله		شاعر
بودن	کسیکه واقف ذوقی بود نمیداند		بغیر خویش که میر قصم از ترانه خویش	نظیری نیشاپوری
شدن [1]	نگرد واقف شد از جوش نشاط خون من قصاب	از	کرمی بتیم از قتل خود پشیمان آن جفاجو را	صائب اصفهانی
گردیدن	میکند در پردهٔ دل سیر دایم آه من	از	تا کسے واقف نگردد از غم جانکاه من	ایضاً
گشتن [1]	واقف از حال دل پروانه گویا گشته است	از	گرمی از حدمی بر دامش چراغ محفلم	سعید قمی

وام - قرض ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خواستن	شکستن چنان یافت بر تو بدوست	از	کز زلف تو زو وام خواهد شکست	ظهوری ترشیزی
دادن	وام حافظ بگو که باز دهد		کردهٔ اعتراف و ما گو هیم	حافظ شیرازی
دادن	وامے باشناے خود بوعده معهود	به	داده بود	عالی شیرازی

مصطلح [1] واقف شدن و گشتن از چیزی، خبردار شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	نرگس همه شیوه هاے مستی	از	از چشم خوش تو وام دارد	حافظ شیرازی
ستاندن	زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند		وام نستاند اگر وعده قیامت باشد	ابوبکر ربعانی
کردن	وز پی ماتم حسین علی	از	گریه از ابر وام باید کرد	کمال اصفهانی
کشیدن	متاع عنصر و افلاک و اسپاه حزین	از	که خوار شد ز فرومایه هر که وام کشید	حزین اصفهانی
گرفتن	گوش گیرد گل بوام از عندلیب	از	هر کجا صائب سخن گستر شود	صائب اصفهانی
نمودن	کاش آنکسانکه منعم از آن تند خو کنند		صد دل نموده وام نگاهی با وکنند	عرفی شیرازی

واهمه، معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	دل خورده اسیر تو و ما واهمه خوردیم		گر کعبه دلیل ست چه باکست درین راه	امیر شهرستانی

وایه، خواهش و آرزو

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	زور دوای وائی وایه بردار	از	بشوران گریه را اگر پا بیهای ست	ظهوری ترشیزی
داشتن	اگر کام وحید از تو طلب کرد مرنجی		جز سوختن خویش دگر وایه ندارد	وحید قزوینی
رسیدن	ز شور عشق ظهوری بوایه نرسی		اگر نه مایه چیز تو در سفر باشد	ایضاً

فصل باء

وبا (بالفتح) مرگ عام ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	در ملک فضل بے تو وبا و فتاده شد	در	دار الکتاب مقبره اوراق مردگان	واله هروی

مصدر		صله		شاعر
وبال (بالفتح) سختی و دشواری ۱۲ بهار				
آوردن	که این اژدها خوی مردم خصال	بر	شهنگ ست کاورد بر او وبال	نظامی گنجوی
بودن	هر که با تیغ جهانگیرش نماید سرکشی	بر	گر بماند زنده جان و تن بر و باشد وبال	نیشاپوری بحری عنصری
داشتن	ندارد وبال طمع کو کنیم		نه اوج عذاب خوش آید لیم	ظهوری ترشیزی
رسیدن	زمان تو شد نوبت من رسید		اگر ماهتابی و بالت رسید	قاسمی گنابادی
شدن	موذن خواند و عاشق ز تقصیر عمل سوزد		وبال عمر تاکی نغمه یا حی شود ما را	فغانی شیرازی
کردن	گفت نخواهی که وبالت کنم		وانچه حرام ست حلالت کنم	نظامی گنجوی
گردیدن	این بسکه وبال ما نگردد		در کشمکش حساب تو به	عرفی شیرازی
گشتن	خصم بدکیش ترا خنجر تو قربان کرد		تیر را ازبی آن وصل کمان گشت وبال	بدر چاچی

فصل جیم

مصدر		صله		شاعر
وجد (بالفتح) حالتی که از ذوق و شوق طبعی بهم رسد ۱۲				
انگیختن	بذوق بخشش نسیم وجد انگیز و طرب افزا باد			ظهیر تفرشی
کردن مص	در تنگنای خلوت غم میکند کلیم	در به	وجدیکه گردباد بصحرا نمیکند	کلیم همدانی
گرفتن	جنون بهانه تراش ست و شوق طفل مزاج		ز رقص ذره مرا وجد و حال میگیرد	صائب اصفهانی

مصطلح مص وجد کردن، حرکت کردن از روی شوق و این اصطلاح اهل سماع ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
وجود، هستی ۱۲				
نهادن مص	آسمان را که وجودی می نهد هرگز سلیم		آنکه آه اوست و روز آسمان سازی کند	سلیم طهرانی

فصل خاء

مصدر		صله		شاعر
وحشت (بالفتح) تنهائی و رمیدگی ۱۲ بهار				
آوردن	روز وصل یار ما را غیرت اغیار سوخت		گر وصال این وحشت آرد وحشت بعد از فراق	ملا جامی
بردن	نسبت کند دو رشته بهمتاب را یکی		دیوانه وحشت از دل دیوانه می برد	صائب اصفهانی
خوردن	بی تکلف می غربت بدل شاد خورم		نام همدم چو برم وحشت همزاد خورم	اشرف مازندرانی
دادن	وحشت دادن			بهار
داشتن	چنان خوش ست بآزادگی مرا صفا	از	که وحشت قفس از نقش بوریا دارم	صائب اصفهانی
دیدن	بسکه در وحشت سرای دهر وحشت دیده ام	در	چشم تر سیدست از جمعیت مژگان مرا	دانش مشهدی
کردن	چون معنی بیگانه که وحشت کند از لفظ	از	همخانه دل بود و ز دل خانه جدا داشت	صائب اصفهانی
کشیدن	غوطه زن در بحر وحشت ورنه از هر موجه		همچو ماهی وحشت قلاب می باید کشید	ایضاً
گرفتن	گرد باد از من طریق وحشت پیمائی گرفت		وحشت از مجنون من آهوی صحرائی گرفت	ایضاً
گزیدن	وحشت گزیدن			بهار

مصطلح مص وجود نهادن چیزی را، اعتنا کردن بشان آن چیز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

فصل دال

وداع (بالفتح) پدرود ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	ہر نخل ار وداع تو ناکرده رفتم		کہ از خویش رفتن دواعی ندارد	فیاض لاہجی
کردن	دل کہ نہ در پرده وداعش بکن		ہر چہ درین پرده سماعش بکن	نظامی گنجوی
نمودن	وداع باغ نمودند بلبلان یکسر		شراب خورده سحرگہ چمن برون شدند	آرزو اکبرآبادی

فصل راء

ورد (بالکسر) خواندنیکہ بدان مواظبت نمایند ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بودن	اگر از روز تا شب ذکر قامت ورد جان باشد		ترنج عافیت در پرده ہستی برون باد	شاپور طہرانی
داشتن	ذکر رخ و زلف تو دلم را		وردیست کہ صبح و شام دارد	حافظ شیرازی
ساختن	ہر درم زن کہ درم گرد ساخت		ساختنش گرد چرا ورد ساخت	ملا جامی
کردن	زندگی افزاے دل زنده را		ورد مکن قول پراگنده را	ایضاً
گشتن	بوصف می زده سر از من این دو مصرع جم		کہ گشته ورد زبان ہمہ صغیر و کبیر	شیدا ہندی

ورق (بالتحریک) برگ درخت و کاغذ و مانند آن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
۵۱ برگردانیدن	ز گل زیباست درس بازی بلبل برگردان		بتحریک صبا آخر ورق گر برنگرداند	ظہوری ترشیزی

مصطلح ۵۱ ورق برگردانیدن، از حال دگرگون کردن و تغیر دادن وضع و اسلوب را ۱۲ - از بہار

مصدر		صله		شاعر
۵۱ برگشتن	چنین کہ محو تماشا بصورتی چون طفل		ترحم ست بحالت ورق چو برگردد	سلیم طہرانی
پیمودن	دل ہدہد ورق پیماے رازست		ازان طومار منقارش درازست	طغراے مشہدی
۵۲ خواندن	تا صبا بر گل و بلبل ورق حسن تو خواند	بر	ہمہ را نعره زنان جامہ دران بیداری	حافظ شیرازی
۵۳ خواندن	ورق نانوشتہ خواندن			بہار
۵۴ درنوشتن	چو تختے زمین را ورق درنوشت		ز پہلوی دادے در آمد بدشت	نظامی گنجوی
۵۵ دریدن	خدائی کو شکستن آفریده	بر	ورق بر ساغر و مینا دریده	زلالی خوانساری
۵۴ راندن	چو عمرش ورق راند بر بست سال	بر	بشاہنشہی بر دہل زد دوال	نظامی گنجوی
۵۶ سنجیدن	حکیمان دانا ورق سنج راز		ز قانون حکمت گره کرده باز	خسرو دہلوی
شکستن	ورق بشکنم عقل بدرام را		دباغت دہم قالب خام را	خسرو دہلوی
۵۷ گشتن	کتابخانہ عالم ورق ورق گشتم		خط تو دیدم و گفتم کہ مدعا اینجاست	امانی شیرازی
۵۱ گشتن	ورق گشتن			بہار

مصطلح ۵۱ ورق برگشتن و گشتن، از حال دگرگون شدن و تغیر یافتن وضع و اسلوب ۱۲ بہار ۵۲ ورق چیزے خواندن، احوال و اوصاف چیزے خواندن ۱۲ بہار ۵۳ ورق نانوشتہ خواندن، احوال غیب دانستن ۱۲ بہار ۵۴ ورق درنوشتن و راندن، طے کردن آن را ۱۲ - از بہار ۵۵ ورق دریدن، ترک دادن ۱۲ بہار ۵۶ ورق سنج، مطابق کننده ۱۲ بہار ۵۷ ورق ورق گشتن، مطالعہ خوب کردن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
ورم، آماس۔				
کردن	این شکم کاینچنین ورم کردست			ظهوری ترشیزی

فصل زاء

وزن، سنجیدن و سنجیده دادن۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	کس بیکی کفه نکردست وزن		سیلت شیر و مژگان گوزن	خسرو دهلوی
گذاشتن (مله)	وزن اگر بر خویش بگذاری بمطلب میرسی	بر	میشود باد مراد کشتیت بے لنگرے	وحید قزوینی

فصل سین

وسمه (بالفتح) برگ نیل ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	می توان صد رنگ گل را در نگاهی وسمه بست	در	بسکه رنگ چهره آن ماه سیما تازگست	صائب اصفهانی
پیوستن	وسمه پیوستن			بهار
زدن	از غالیه وسمه زده بر گل و شکر	از بر	امروز همان برگل و شکر زده باز	سلمان ساوجی
کشیدن	جهان برابروی عید از هلال وسمه کشید	بر از	هلال عید برابروے یار باید دید	حافظ شیرازی

مصطلح

۵۱ وزن بر خویشتن گذاشتن، خویشتن را بزرگ پنداشتن ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
وسواس و وسوسه (بالفتح) اندیشه بد ۱۲ بهار				
بردن	عشق آمده جهان در نظرم یکسان ساخت	از	از دلم وسوسه ننگ و غم نام ببرد	باقر کاشی
داشتن	اگر چه وسوسه در دل ز عشق دارم صعب	در از	دلم ز وسوسه عشق کے خورد تیمار	معزی نیشاپوری
فرمودن	دل میدهد از عربده چشم غضبناک		پنهان نگه وسوسه فرمائے تو ما را	شاپور طهرانی
کردن	ضمیر پاک ترا دیو کی کند وسواس		که هست بر سر تو پر جبرئیل امین	معزی نیشاپوری
وسیله، واسطه کار				
بودن	اگر وسیله نباشد کند مهر زلیخا		چگونه یوسف مصری ز قعر چاه بر آمد	شفائی اصفهانی
داشتن	غبار گشتم و غیر از نسیم آه ندارم		وسیله که بر آن آستان مرا برساند	صبوحی
طلبیدن	کریم که بهر ملالم وسیله میطلبی		تفضل همچو منی منت بهانه مکش	شفائی اصفهانی
کردن	وسیله رفتن خود را بر رفتن من کرد		مفر بست که باشد بهانه جو گستاخ	واله هروی
گشتن	نگشتی دود و شمعش گر وسیله		چراغ از روغن بادام اختر	ناظم هروی

فصل صاد

وصال و وصل، باهم پیوستن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
جستن	چو مستعد نظر نیستی وصال مجو		که جام جم نکند سود وقت بی بصرے	سعدی شیرازی
جستن	گو یه مجوی وصلم و نظاره هم مجوی		پس بیایی که دل بکسے داد چو نکند	اهلی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
خواستن	دلا در گریه وصل یار در خواه	در	دعا هنگام باران مستجاب است	آذری اسفراینی
دادن	الا تا باز گویند از سلیمان		که یا بلقیس وصلش را دهد یک	هند شاه
داشتن	در ازل با یار وصل بی حجابی داشتم		جسم خاکی در میان ما دو دیوار شد	حاجی محمد [illegible]
داشتن	هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی	به	الا بر آنکه دارد با دلبری وصالی	سعدی شیرازی
رسیدن	رسید وصل و سر آمد زمان بیتابی		پیام صبر شفائی بیا ضعفا برسان	شفائی اصفهانی
طلبیدن	بر صفحه آرزو خط انشیان کش		نی وصل طلب نه محنت هجران کش	حیاتی کاشی
طلبیدن	حافظ وصال می طلبد از ره دعا	از	یارب دعای خسته دلان مستجاب کن	حافظ شیرازی
کردن	اسپ چگویم همه تاتاری اصل		بند به بندش همه کرده وصل	خسرو دهلوی
گردیدن	سازیم در جنگ برون ساز جنگی می شود	با	نی چو گردد وصل با پیکان خدنگی می شود	سرخوش [illegible]
گزیدن	چه رنج دیده ز بزم وصال عاشق بیدل		که هجر میطلبد خاطر وصال گزینش	شفائی اصفهانی
یافتن	وصال آفتاب ما کسی باید که از مژگان		سهیل از زهره دامن دامن افشاند ز مژگانش	عرفی شیرازی
یافتن	وصل تو به بخت نیک هم نتوان یافت	به	بیهوده ز بخت بد خود می نالم	فراقی [illegible]
	وصف (بالفتح) صفت ۱۲ بهار			
پرسیدن	ز استاد چو وصف جام جم پرسیدیم	از	خود جام جهان نمای جم ما بودیم	افضل کاشی
شنیدن	چند از دگران وصف جمال تو شنیدن	از	خوش آنکه میسر شودم روی تو دیدن	عــه جامی

عــه داستانی صفحه ۷۹

مصدر		صله		شاعر
کردن	کنم وصف پیلان گردون شکوه		که کیف خیالم رسد کوه کوه	یحیی کاشی
گفتن	بگو بسبحی ای وصف خوشه انگور شقالی		که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را	[illegible]
نوشتن	خوبان خط منشور بنام تو نویسند		شیرین سخنان وصف کلام تو نویسند	شانی مشهدی
	وصیت، نصیحت ۱۲ بهار			
داشتن	خوبان بفرخ حسن چون روا آید کان شهر است	به	دارم بشما وصیتی نگذارید از کف که خطاست	عالی شیرازی
شنودن	شهید یار بناوردگاه یار اولی	از	همین وصیت پروانه از چراغ شنو	نظیری نیشاپوری
کردن	زبان روشن از بس تیره دارد روزگارم را	عــه به	بخاموشی وصیت میکنم شمع مزارم را	امینای یزدی
نوشتن	ز خون خود دم بسمل نوشته ام بر خاک	از بر عــه	وصیتی که نخواهند خونبها از تو	میرزا جانی عراقی

فصل ضاد

وضع (بالفتح) طرز و روش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	وضع تسلیم از مزاج شعله خوبان برده ام	از	با شرر مشکل که گردد آشنا افتادگی	بیدل عظیم آبادی
شدن	می ده که وضع میکده بی مصلحت نشد		کاری که می کنند حکیمان نکو کنند	فغانی شیرازی
نهادن	به ترتیبی نهاده وضع عالم	به	که نه یکموی تا بد بیش نه کم	وحشی یزدی

عــه وصف رخ او کنم بخورشید ۱۲ کمال خجند عــه تا بزبان عارفان وصف کند خدای را ۔ ۱۲ فغانی

عــه وصیتی که مرا پیری فروش کند ۔ بآب زر بنویسیم که به ز آب مراست ۱۲ مسیح کاشی۔

مصدر		صله		شاعر
نهادن	اوضاع مملکت همه ترتیب کو نهاده		جز دستِ صنع من که بیتر ازان نتوان نهاد	سلمان ساوجی

وضو، معروف

مصدر		صله		شاعر
دادن	ما شهیدان را وضو میداد ادا از آبِ تیغ	از	سجدهٔ آموز سر ما نیست جز محرابِ تیغ	سید اسلم عظیم آبادی
داشتن	کاهلی در نماز کرد امروز		زاهد ما مگر وضو دارد	رفیع قزوینی
ساختن	اگر عابد شیشه سازد وضو		رساند با دآب تاک از سبو	ظفر مشهدی
کردن	طاعت ما نیست غیر از دست شستن از جهات		گر نماز از ما نمی آید وضوی می کنیم	صائب اصفهانی
گرفتن	دلهاے پاک را ز ازل فیض داده اند	به	گوهر ز آب صافی طینت وضو گرفت	فوجی نیشاپوری

فصل طاء

وطن، جاے بودن و اقامت کردن مردم ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	ز گوشهاے سر پرتو بخت بسته وطن	از	بجا نهای کمانت ظفر گرفته وثاق	سلمان ساوجی
دادن	بسکه ناهمواری از خلق زمانه دیده اند	در	همچو سیمرغی وطن در قاف عزلت داده اند	فوقی یزدی
داشتن	تا بدلها زره دیده وطن ساخته	به	هیچ دل نیست که در دیده نظر دو طنی	واله هروی
دیدن	بسے خورا در آب دیده چون ماهی وطن دیدم	در	که تا قلاب زلفش را به کام خویشتن دیدم	لطفی شیرازی
ساختن	در بحر هر که ساخت وطن چون حباب اسیر	در	در دو سر خرابه ساحل چه میکشد	اسیر شهرستانی

ع۵ من آن ماهم که وضو ساختنم از چشمهٔ عشق ۱۲ حافظ عــ۵ ایاز از شبنم مژگان وضو کرد ۱۲ زلالی مــ۵ مستان صبح خیز بصهبا وضو کنند ۱۲ اشاپور

مصدر		صله		شاعر
شدن	همچو مجنون در بیابانم وطن خواهد شدن	در		فغانی شیرازی
کردن	بهر دل کین ببک تمکین وطن کرد	به	باندازلب رسوا سخن کرد	ناظم هروی
گرفتن	چو می بینم غریبی بر سر کوی تو می ترسم		که دامنگیر خاک است آن مبادا آنجا وطن گیرد	شانی مشهدی
گزیدن	نهیب رمح تو در سینه ها گزید وطن	در	خیال دیده تو در دیده ها گرفت وثاق	ظهیر فاریابی
گشتن	اکنون که گشت گوشه زندان وطن مرا			آملی گیلانی

فصل ظاء

وظیفه، راتبه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	دارم امید آنکه به عرفی ز عین لطف	به	بخشی وظیفه ز نعیم جنان علم	عرفی شیرازی
بریدن	وظیفه روزی خواران بخطا منکر نبرد	به		سعدی شیرازی
خوردن	ای کریمے که از خزانهٔ غیب	از	گبر و ترسا وظیفه خور داری	ایضاً
خوردن	وظیفه خوار			بهار
دادن	از قطع وظیفه گر کنم شکوه خطاست		آنکس که دهد وظیفه رزاق خداست	حشری تبریزی
رسیدن	رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید		وظیفه گر برسد مصرفش گل ست و نبید	حافظ شیرازی
گسستن	کنون زمانه بر آنست کز غبار ورت		کند گسسته بکلی وظیفهٔ بصرم	ظهیر فاریابی

عــ۵ ز دیگران که وطن کرده اند عقبی را ۔ ۱۲ واله عــ۵ ویدهر قاصد که رو پیش کرد در کویش وطن ۱۲ یحیی۔

مــ۵ اے برسر کوی عاشقی کرده وطن ۱۲ سبحانی۔

مصدر		صله		شاعر

فصل عین

وعده، معروف ۱۲ بهار

آمدن	قیامت آمد و رفت و نیامد وعده فردا		وفا در باد آن پرستاره گر حتمی باشد	حزین اصفهانی
افتادن	صید حسنش نشوم تا بود از خط ساده	به	وعده عاشقی من به بهار افتادست	اثر شیرازی
بسر شدن	یک وعدهٔ تو در حق خسرو بسر نشد	در		خسرو دهلوی
خواستن	یک وعده خواهم از تو که باشم در انتظار	از		وحشی یزدی
دادن	بقتل داد مرا وعده یار و می ترسم	به	ز بیم آنکه مبادا شود فراموشش	حامدی قمی
دیدن	یک بیک وعده او را همه دیدیم کلیم		نیست یک وعده که شرمنده صد فردا نیست	کلیم همدانی
رسیدن مص	گور و کفنی هست مدارا اینهمه تشویش		اینجا چه اگر وعده حق تو رسیدست	مخلص کاشی
رفتن	وعده چنان رفت که فردا پگاه		جنبش خورشید شود سوی ماه	خسرو دهلوی
فرمودن	یارم ز جفا هیچ رها کرد نکرد		یک وعده که فرمود وفا کرد نکرد	کمال اصفهانی
کردن	ز وعدها که بخود کرده ام یکی اینست	به	که در طواف تو خواهم گریستن بسیار	عرفی شیرازی

مصطلح مص وعده حق رسیدن، زمانه حیات بسر آمدن ۱۲ بهار

ع ۵ دی از تو وفا جستم دادی بخط وعده ۱۲ جامی ع ۵ در راه بمه وعده جانگاه در شد ۱۲ هادی لاری ۵ ندانم باکه دادی وعده گر انتظار

شب ۱۲ میر ابو الهادی (داغستانی ص ۲۸) للعصه دادی تو مرا وعده بران عارض چو نسیم ۱۲ حکیم مجد الدین (داغستانی ص ۲۹)

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	فلک گر بهر تعمیرم گلی در آب می گیرد	از	پی ویرانی دل وعده از سیلاب میگیرد	مخلص کاشی
نمودن	وعده بوسه نمودی و نفرمودی لطف		در امید کشودی و نکردی انعام	نظام استرابادی
نهادن	وعده می نهم بین من و قتال و کنف		مهلتی می ندهم بین من و جلاد و دوال	انوری ابیوردی

وعظ، نصیحت ۱۲

شنیدن	چون ترنج منبر از لذت ندارد بهره		وعظ من بشنو مچین بیهوده زین بستان انار	طغرای مشهدی
گفتن	وعظ گفتم بی محاذی جای لذت برون است		چون تو بیدردی سوال از ذوق و تشنگی مکن	عرفی شیرازی

فصل فاء

وفا، بسر بردن عهد و دوستی و سخن ۱۲ بهار

آموختن	یا ترا من وفا بیاموزم	را	یا ز تو من جفا بیاموزم	شمس الدین صاحب دیوان
بودن	چیست از نیکوی که نیست ترا		ای دریغا گرت وفا بودی	جمال اصفهانی
جستن	مرنج حافظ و از دلبران وفا کم جوی	از	گناه باغ چه باشد چو این گیاه نرست	حافظ شیرازی
خواستن	خاک از فلک مخواه و مراد از زمین مجوی	از	ماه از زمین مجوی و وفا ز آسمان مخواه	عرفی شیرازی
دادن	خوبی و خوشی و دلفریبی و جمال		داری همه جز وفا خدایت بدهاد	اثیر اخسیکتی
داشتن	گل این وفا ندارد و گلزار این صفا		ای لاله غریب ز صحرای کیستی	فغانی شیرازی
دیدن	از ملکانیکه وفا دیده ام		بستن خود بر تو پسندیده ام	نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
ساختن	نه مارا مدد و پشت دار سوی کرد	از	نه لحظه لحظه همین جفا وفا ساز د	سوابح
شدن	آن وعده که تقدیر همی را د وفا شد		وان کار که ایام همی خواست بر آمد	ظهیر فاریابی
طلبیدن	چون در ره مردمی نهی پاے	از	از کوچه طلب وفا را	عرفی شیرازی
فرمودن	وعده داده اے خسرو آفاق مرا		وقت آنست که آن وعده وفا فرمائی	سلمان ساوجی
کردن	وعده گر یک نفس بود عمر یست		بلکه عمر این قدر وفا نکند	شرف اصفهانی
گذاشتن	اے طاعت تو ہمه جفاے من		یکباره گذاشته وفاے من	سلطان علاء الدین
نمودن	من اگر وفا نمایم ہمه عمر کارم انیست		تو جفا چو میکنی بوفا چه کار داری	اہلی شیرازی

فصل قاف

وقت، معروف ۱۲

برزدن	وقت من شوریده ہم برزده باز			سلمان ساوجی

وقف، مقرر کردن چیزی براه خدا ۱۲

بودن	پیکرم وقف سنگ طفلان باد		تا شکستن در استخوان وارم	رضی بیگ ہمدانی
داشتن	بر آتش وقف کردم ہمچو قرص مهر خرمن را	بر	برین آتش نزن چندانکه خواهی چرخ دامن را	واله هروی
ساختن	وقف حلق غیر میسازد زلال زندگی		تیغ او دارد دم آبیکه میسوزد مرا	فقیر دہلوی

عـه بجز جنس وفا کی کند دخل کان ۱۲ ظهوری ترشیزی عـه سوگند خورد چرخ که با او وفا کند ۱۲ معزی نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
کردن	تا کسے بر لب نیارد دعوی خون کلیم		خون فرزندان خود ہم وقف قاتل کرده ام	کلیم ہمدانی
ماندن	بہشت حق بنی آدم ست دل خوشدار	از	که مانده از پدر این باغ وقف اولاد ست	ایضاً

وقوف، آگاہی ۱۲

افتادن	چو بر مضمون وقوف افتاد مضمون ام ایمن بود	از	که بر اقطاع ہفت اقلیم نافذ باد احکامش	بدر چاچی
داشتن	اگر تنگ داری ندارد حروف	از	ز معنی تراشی نداری وقوف	ظهوری ترشیزی
یافتن	دل کز طواف کعبه کویت وقوف یافت	از	از شوق آن حریم ندارد سر حجاز	حافظ شیرازی

فصل لام

ولایت (بالکسر) یاری و بادشاهی ۱۲

ستاندن	ولایت ستان شاه آفاق گیر		فریدون کله بلکه خاقان سریر	نظامی گنجوی
گرفتن	کشیده تیر مژه نرگس سیه شکنش		که تا بنفشه نگیرد ولایت سمنش	مختاری غزنوی
نوردیدن	که شاه جهانگیر آفاق گیر		که چون آسمان شد ولایت نورد	نظامی گنجوی

ولوله، شور و غوغا ۱۲ بہار

افتادن	ہزار ولوله و مشغله در افتاد ست	به / اندر عـه	ز تیغ شاه ہندوستان در ترکستان	معزی نیشاپوری
انداختن	غزلی بود و ولوله در جان شیخ و شاب انداخت			حافظ شیرازی

عـه خواجه چون برین وقوف یافت - سعدی عـه او فتد ولوله و زلزله اندر کشمیر ۱۲ معزی -

مصدر		صله		شاعر

فصل یاء

ویران و ویرانه، خراب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انباشتن	دی شاهد وصل قامت افراشته بود		ویرانهٔ دل عیش انباشته بود	قیدی شیرازی
بودن	گوزینکه در شهر شیران بود	به	بمرگ خود کشش خانه ویران بود	نظامی گنجوی
بودن	معمار خود مشو که کنی خانها خراب		ویرانه باش کز تو بنای شود پلید	مرتضی قلیخان شاملو
ساختن	کشیدم رنگها تا آنکه ویران ساختم خود را		از آن ترسم که باز آلوده سازندم به تعمیرها	راهب اصفهانی
شدن	بشگفت تازمی برخت لاله زارها	از	ویران ز ابر گریه من شد بهارها	وحید قزوینی
کردن	مصر ویران کرد و در وادی ایمن بنهاد		رود نیل شوق یعنی گریه مهسایه ست	عرفی شیرازی
گشتن	از تنم چون جان و دل بردی چه اندیشم ز مرگ	از عـ۵	ملک ویران گشته را اندیشه تاراج نیست	کاتبی نیشاپوری
یافتن	شب آید هر کسی را روی در کاشانه یابم		من دیوانه گردم تا کجا ویرانه یابم	فغانی شیرازی

باب هاء

فصل الف

عـ۵ زبس کز سیل اشکم گشته ویران خانهٔ مردم ۱۲ شاپور ـ۵ داغستانی صفحه ۲۹

مصدر		صله		شاعر

هاله، خرمن ماه و آفتاب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	ساغر می چون بکف میگیرد آن ماه تمام	به از	هاله می افتد بدور عارضش از خط جام	معصوم تبریزی
بستن	تا خط بدور ماه رخت هاله بسته است	به	از هاله مه بحلقه ماتم نشسته است	صائب ایضاً
شدن	بیا ساقی آن رشک ماه تمام	بر	که شد هاله بر گرد آن دور جام	قاسمی گونابادی
داشتن	حسن تو در آئینه اندیشه نگنجد		خورشید صفت ماه رخت هاله ندارد	سنجر نیشاپوری
زدن	تا در نتابد انجم و افلاک در نظر		از دود آه هاله بدور قمر زنیم	علی خراسانی

های و هو، از اصوات است در صفت آه و ناله مستعمل ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برآمدن	بگندند موی و شخیدند روی	از	ز ایران برآمد یکی های و هو	فردوسی طوسی
برخاستن	صد بار بیش مردم واز بسکه بیکسم	از	یک های های گریه ام از خانه برنخاست	لسانی شیرازی
برکشیدن	هیاهوی مستانه برکشم		بهر جرعه خمخانه برکشم	ظهوری ترشیزی
برگرفتن	لب خوشدلی های و هو برگرفت		گل خرمی رنگ و بو برگرفت	ایضاً
کردن	بباغ طرب نیست یک نغمه سنج	در	ز بس در غمش های هو کرده ایم	ایضاً

فصل باء

هبا، تباه و ضایع ۱۲

مصدر		صله		شاعر
داشتن	هر عزم که محکم تر هر گنج که افزون تر		فرمانش هبا دارد احسانش هدر دارد	معزی نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
شدن	حیف که اوقات با تمام هبا شد	بو	عمر گرانمایه صرف چون و چرا شد	رضی ارتیمانی
کردن	ترک آور دز روزن و فرزند و خانمان		واسباب ملک و مال سراسر هبا کنم	منظور دهلوی

هبوط، فرود آمدن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
نمودن	مانند شدید القوی که از عرج سماء بسطح غبرا	بر	هبوط نماید پایین آمدند	عالی شیرازی

فصل جیم

هجا، هجے کردن حروف تہجی را ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
گفتن	چون سلف را هجا توانگفت		خلقی گوتد احمد الجید را	بدر چاچ

هجوم، ناگاه بر سر چیزے فرود آمدن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آوردن	عشق بر کشورت از شش جهت آورد هجوم	بر از	پر حذر باش که تسخیر بلاد تو از دست	آملی گیلانی
دیدن	هجوم بلبلان دیدم بگرد خویش بنشستم	به	که باهم الفتی جمعی بود دلهای پریشانرا	شکیبی جوشقانی
دیدن	سود ابنقد جان نکنی حق بدست تست	بر	بر دور خود هجوم خریدار دیده	فقیر دهلوی
کردن	کنند خیل ملایک هجوم هجو مگس		گہے که نزل عبادت نهی بخوان صلاح	حسین ثنائی
ماندن	هجوم بوالهوس در کوی تا اینقدار کرماند	در		باقر کاشی

هجو، نکوهیدن و بدگے گفتن ۱۲ منتخب

ع ۵ کند بے نم آب چون نخل موم گل چربِ نرمی دلیتا خشن هجوم ۱۲ طغرا مشهدی۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	با من از جهل معارض شده نا منفعلی		که گرش هجو کنم این بودش مدح عظیم	عرفی شیرازی
گفتن	گر هجو مرا بدشمنی گفت کسے		من مرثیه اش بدوستی خواهم گفت	جیلانی تبریزی

فصل دال

هدر، باطل شدن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
داشتن	هدر داشتن			بهار
شدن	از بسکه کرد چشم تو نیرنگ و جادوی		پرهیز من هدر شد و سوگند من هبا	معزی نیشاپوری
کردن	تا بر چمن روی تو بگذشت بهاران	بر عبث	بر تیغ خزان خون گل و لاله هدر کرد	واله هروی

هدیه، تحفه که برائے دوستان برند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	رفت بزیر نده و آن هدیه برد		خدمتی خاص بخدمت سپرد	خسرو دهلوی
بزیرفتن	جان پیش کشیده ام نه از بهر بها		این هدیه وا بنعطاست بپزیر و ببخش	جمال اصفهانی
جستن	جست بسے هدیه بقیمت گران		دیده فروز همه قیمت گران	خسرو دهلوی
دادن	سپر سپه کرد بسے هدیه راست		داد بیاران و بسے عذر خواست	ایضاً
ساختن	همه هدیه ها ساختند و نیاز		ز دینار وز گوهر شاهوار	فردوسی طوسی
کردن	چون رست ز مهجوری و آفت رنجوری		امروز بدستوری جان هدیه کنید ایدر	معزی نیشاپوری

ع ۵ کو روزگار خویش بهر کس چه در گسند ۱۲ - انوری

مصدر		صله		شاعر

فصل راء

هراس (بالکسر) ترس ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افتادن	یکے را بدل کرتاثیر دہشت	به	یکے را ہراسی بجان او فتاد	آملی شیرازی
بودن	ہوای ہمنفسم بود چون ستم دیدم	از	کنون ز سایہ خود می شود ہراس مرا	تعناقی تبریزی
داشتن	چنین گفت مرد حقایق شناس	از	ازین ہم کہ گفتی ندارم ہراس	سعدی شیرازی
شدن	زنیکه داشت ملک میلش از توجہ غیر		چنان نمود بچشم کہ شد ہراس مرا	نظیری نیشاپوری
فگندن	ازگاہ تیغ زدن مہر زر دلرزان ست	بر	کہ ہر زمانہ فگندست ہیبت تو ہراس	کمال اصفہانی
کردن	عاشق اگر زسنگ ملامت ہراس کرد	از	خود را بہ ننگ بوالہوسی روشناس کرد	معصوم شوشتری
نمودن	نمود آتش از لشکر وی ہراس	از	چو جنگ آوران کرد آہن لباس	قاسمی گونابادی

ہر جفت، زیب و زینت ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کردن	در انتظار تو ہر جفت کردہ است بہشت	در	نظر سیاہ نگردان بہر تماشائی	صائب اصفہانی

ہرزہ (بالفتح) بیہودہ ۱۲

مصدر		صله		شاعر
خندیدن	بر تنگ ظرف ست مینا ہرزہ خند افتاد جام		بد حریفانہ دیگرے کشتی تنہا خوشست	کلیم ہمدانی
درائیدن	شب درازست مکن ہرزہ درائی طالب		تا دم نالہ مرغان سحر خوان برسد	طالب آملی
دیدن	فارغ نیم ز ہرزہ دوی ہمچو آسیا		بیہودہ پاے خویش بدامن کشیدہ ایم	غنی کشمیری

مصدر		صله		شاعر
رفتن	ہرزہ رو			بہار
گردیدن	گر حیا گیرد نفس آئینہ دار آبروست		چون ہوا از ہرزہ گردی منفعل شد شبنم ست	بیدل عظیم آبادی
گفتن	ہر کہ او شعر ترا گوید جواب از اہل عصر		نزد عقل آنکس نماید ہرزہ گوی و ہرزہ لاے	سنائی غزنوی
لائیدن	ہرزہ لاے			بہار

فصل زاء

ہزیمت، شکست لشکر و گریز ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افتادن	ہزیمت در افتاد بدخواہ را		جہان داد شاہی جہان شاہ را	نظامی گنجوی
بردن	با بردہ یک گروہ ہزیمت سوی ختن		بردند صد گروہ ہزیمت سوی خطا	معزی نیشاپوری
دادن	یکے نشاط جوانان دہد بروم پیر	به	یکے ہزیمت پیران دہد بہ مرد جوان	ایضاً
کردن	فراغ بال اگر دانی غنیمت	از	ازین لشکر ہزیمت کن ہزیمت	وحشی بافقی
گرفتن	چو خیل زنگ بیار استند صف جدال		سپاہ روم ہزیمت گرفت ہم در حال	کمال اصفہانی
یافتن	ز صف نفس ہزیمت چو یافتی در رزم		ترا ز خود و زرہ سینہ بند و مغفر بہ	حاذق گیلانی

فصل لام

ہلاک و ہلاکت (بالفتح) کشتن و تلف شدن و تلف کردن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افتادن	شد از هول آن بازی سومناک		تیز سیر کاننده سپهر اهلاک	عرفی شیرازی
برآوردن	چو نبرد فرستی ز تقدیر پاک	از بر	ز مصری هماری برآری هلاک	نظامی گنجوی
ساختن	ز چشم من مجوش ای گریه هنگام وصال او		که مجوبت میسازد هلاکم انفعال او	عرفی شیرازی
شدن	ز شوق کو به هر جا شود هلاک مرا		بجای سبزه قدم بر دمد ز خاک مرا	ایضاً
طلبیدن	ترا گزیده برای گزند خویشتنم		هلاک می طلبم نی پی بند خویشتنم	فغانی شیرازی
کردن	هلاکم میکند در عشقبازی رشک پروانه	در عشق	که گاهی ز خفتنی بر گرد سر گردیدنی دارد	اخترمی یزدی
گردیدن	مخور ز حصفران تا نگردی هلاک	از عشق		فغانی شیرازی
گشتن	گشتم هلاک د حرف توام مور دهان شور	از عشق	افتادم از زبان و توی بر زبان هنوز	مقیم تبریزی

فصل میم

همو‌ار، برابر ۱۲

مصدر		صله		شاعر
ساختن کردن	خصم تو که در لباس ناهنجار ست بس نماند که خدام او در آید و شد	با	چون چندره ساز وش بدتدان هموار کمند کنگره عرش بازمین هموار	سید محمد عرفی شیرازی

فصل نون

ـــه یا هلاکم کن زیر چشم خواب آلود خویش ـ فغانی شیرازی ـ عـــه از غم تان هلاک گردیده ـ ۱۲ منیر
ـــه که از هول او دیو گشتی هلاک ۱۲ ـ ہاتفی شیرازی

مصدر		صله		شاعر

هنجار (بالفتح) مطلق راه و مجازاً طرز و روش و رسم و قاعده ـ ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	هنجار برد پیش شد اندر شب تاریک	از عشق	جائیکه در آن ره نبرد باد بهنجار	فرخی سیستانی
زدن	چهار گاو دو دو مرد ند در میانه باغ	به	همی زنند بگرد درخت هنجاری	منشاوری مثنوی

هنر، مقابل عیب

مصدر		صله		شاعر
آموختن	خوردن خون دل آنچشم تر آموخته ام		خون دل خورده ام و این هنر آموخته ام	بیدل زایری
اندوختن	تیشه زن اندر هنر اندوختن		تخته نسازد ز پی سوختن	خسرو دهلوی
بخشیدن	چو بی زوال بود دولت هنر ایکاش	به	بدیگران زر و مال و بما هنر بخشند	آرزو اکبرآبادی
برداختن	طیره شد طوطی هنر پرداز		داد صیاد خویش را آواز	خسرو دهلوی
پروردن	تو شاه هنر پروری من بنده هنرمند		این هر دو بیکبار چه بالا اثر آمد	ظهیر فاریابی
پیوستن	شاه گفتا که آن هنر پیوند		نه به تنها اساس کار افگند	خسرو دهلوی
داشتن	هنرهائیکه دارم نیست غیر از عیب در واقع		نسازم گر همه اظهار عیب خویش می پوشم	آرزو اکبرآبادی
دیدن	روشن دل ست هر که هنر دید عیب را		گر زشت را نکو کند آئینه آئینه است	فصیحی هروی
ساختن	به نقص آمدیم از طریق کمال		همه عیب ها را هنر ساختیم	ظهوری ترشیزی
سنجیدن	هنر سنجی کند سنجیده عشق		نه بیند عیب هرگز دیده عشق	وحشی بافقی
شدن	بد گفتن من شد هنر حاسد منکر		صد شکر که عیبم هنر بی هنرانست	فغانی شیرازی

ـــه چو عرا ز قند و لدام من برد هنجار ۱۲ ذوالفقار شروانی ـ

مصدر		صله		شاعر
فروختن	کمال کسب کن اما هنر فروش مباش		دکان خوش است کسی در دکان نمی‌پاید	کلیم همدانی
گشتن	صد شکر که آنچه عیب ما بود غبار		امروز برای دیگری گشته بهتر	تراب بن محمد [illegible]

هنگام و هنگامه[1]، وقت و مجمع مردم ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	ملک دل را سپه ناز به یغما آمد		دیده بر افراز که هنگام تماشا آمد	وحشی یزدی
آراستن	درین میدان پر نیرنگ حیرانست دانائی		که یک هنگامه آرایست و صد کشور تماشائی	نظیری نیشاپوری
بازچیدن	دانا که دید شعبده چرخ حقه باز		هنگامه بازچید و در گفتگو ببست	حافظ شیرازی
بپا کردن	خرامان ساختی در صحن گلشن سروقامت را		بپا کردی دگر هنگامه روز قیامت را	حشمت اصفهانی
برآراستن	برآراست هنگامه دلپذیر		ز خیل سلاطین اقلیم گیر	قاسمی گنابادی
برهم زدن	نگردی ای صبا برهم زن هنگامه عمرم		که من مشت غباری کرده ام اندر سر کوی	بیدل عظیم آبادی
بردن	منصوروار کردیم سر در سر وفایش		هنگامه محبت تا پای دار بردیم	باقر کاشی
بستن	پری هنگامه گو بیهوده می‌بند		تماشا را بچشم نسبتی نیست	ظهوری ترشیزی
چیدن	مدت عمر ابد یک آب خوردن بیش نیست		خضر خوش هنگامه از آب حیوان چیده است	صائب اصفهانی
داشتن	هر قبه نوعروس زر اندوده پیراهن	با[2]	هنگامه دار محفل حوران نغمه گر	بدر چاچ
درگرفتن	هنگامه نشاطی در نگرفته			ظهیر الفرشی

[1] فرق در هنگام و هنگامه آن ست که اول افاده تعمیم اوقات میکند و ثانی تخصیص حالات ۱۲ بهار

[2] با دل سوخته هنگامه گرمی داریم ۱۲ صائب [2] شمع انجمن صفحه ۹۵

مصدر		صله		شاعر
ساختن	بهار تهنیت هنگامه ساخت		که جنت را عرق در کوثر انداخت	ناظم هروی
شکستن	رفتیم بدیوانگی عشق جوانان		هنگامه پیران خردمند شکستیم	فغانی شیرازی
شکستن	ای شکسته حسن تو هنگام گل		باده عشرت فگن در جام گل	شرف الدین
طرازیدن	صائب از خامه ما گلشن معنی به نوات		باغ اگر بلبل هنگامه طرازی دارد	صائب اصفهانی
گرفتن	ز هر سو هژبران هنگامه گیر		گشادند بازو بشمشیر و تیر	قاسمی گنابادی
نهادن	نهادم ز هر شیوه هنگامه	از	نگر در سخن نو کنم نامه	نظامی گنجوی

فصل هاء

هو. نام باری تعالی ست که بر سر نامه و کتاب تیمناً نویسند و در حالت مستی و ذوق بر کشند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برآوردن	بر کوه چون لعاب گوزن اوفتد بصبح	به	هوی گوزن وار بصحرا برآورم	خاقانی شیروانی
داشتن	حرف حق هرگز نگفتی وای بر احوال تو	بر	هو نخواهد داشت بر سر نامه اعمال تو	ایمای اصفهانی
زدن	هوی بزن در انجمن منکران حزین	در	کز صوفیانه زمزمه‌ات های هو کنند	حزین اصفهانی
شنیدن	دماغم ز میخانه بوی شنید		حذر کن که دیوانه هوی شنید	رضی ارتیمانی
فگندن	چه خوش رست از جگر سوخته بوی که زند	در	در ملک هو فگنند غمزده هوی که زند	خسرو دهلوی
کشیدن	بهر کناره جوی که بر کشم هوی	به	چه جای مرغ که ماهی در آب بگذارد	فغانی شیرازی

هوهو، از عالم گوگو ۱۲

مصدر		صله		شاعر
زدن	چو گل نقاب برافگند مرغ زد هو هو		منه ز دست پیاله که میکنی هی هی	حافظ شیرازی
گفتن	چو مرغ باغ میگوید که هو هو		منه از دست جام باده هی هی	ایضاً
هوا، عنصری معروف و دوستی و خیر خواهی و آرزوی نفس ۱۲ بهار				
افتادن	فتاد در سر حافظ هوای چون تو شهی		کمینه بنده خاک در تو بودی کاج	حافظ شیرازی
بستن م۱	هر که از خویش درین بحر زند لاف وصول		در گره چون کف بیمغز هوا می بندد	مخلص کاشی
پرستیدن م۲	هواپرست ز راحت بخویش میبالد		که آشکار فزون تر شود بخواب نفس	تاثیر اصفهانی
پیمودن م۳	سیمرغ ز شوق بال و پر بگشودند	در	در جستن سیمرغ هوا پیمودند	سرخوش دهلوی
جستن م۳	طی شود در نفسی زندگیش هیچ حباب		سر هر کس که درین بحر هوا جو گردد	صائب اصفهانی
خواستن م۳	طراوت که از جان هوا خواه تست	از	ز احرام بندان درگاه تست	کلیم همدانی
خوردن م۴	آن چشم ناتوان غم مردم کجا خورد	از	کز بازگشتن نگه خود هوا خورد	حیدری طهرانی
خوردن م۵	رنگ نماند در لبش از نفس فسردگان		باده هوا چو میخورد پا بر کاب میشود	صائب اصفهانی
داشتن م۳	طالع نگر که گشت امیدم ز آب سوخت		در کشوری که برق هوا از خرمن ست	کلیم همدانی

مصطلح م۱ هوا در گره بستن، حرکت لغو کردن ۱۲ بهار م۲ هوا پرست، بسر برنده با آرزوی نفس ۱۲ بهار م۳ هوا جو و هوا خواه و هوادار، دوست دار و خیر خواه ۱۲ بهار م۴ هوا خوردن، تصرف کردن هوا در مزاج ۱۲ بهار م۵ هوا خوردن باده، زائل شدن کیفیت باده - چه از تصرف هوا کیفیت شراب زائل می شود ۱۲ [illegible] بهار -

مصدر		صله		شاعر
زدن م۱	تا هوای تو برد ماغ بزد	بر	لب درد استان باغ بزد	ظهوری ترشیزی
شدن م۲	ز آفتاب طلب شبنم هوا شده را			بیدل عظیم آبادی
شکستن م۳	هوا شکسته است			بهار
شگفتن م۴	بسیار شگفتست هوای چمن امروز		ترسیم که مارا ز دل تنگ برآرد	صائب اصفهانی
کردن	هر کو که دشمنان بخلافش هوا کنند	به	بینند در هوای خلافش هوان خویش	معزی نیشاپوری
گرفتن م۵	ز خاکدان تعلق گرفته ایم هوا		غبار دست ندارد بطرف دامن ما	صائب اصفهانی
یافتن م۶	با دم جان پرورش شیر عادت کرده است	از	از دم عیسی هوا یابد دل بیمار من	ایضاً
هوس، آرزوی نفس				
آمدن	بخر سر و هوس خام از که می آید		هزار ریگ بیک دیگ سر نگون پختن	اشرف مازندرانی
افتادن	چو با شیرین هوس افتاد در کام	با، در عـ۱، غـ۲	ز تن با جان برون آمد بنا کام	خسرو دهلوی
افزودن	بفریب عشوه هردم هوسی فزود مارا		چه کرشمه شد زبانت که نداشت سود مارا	شفائی اصفهانی
بردن	چشم مست تو ز دل ذوق می و جام برد		حسرت لعل تو از جان هوس کام برد	باقر کاشی

مصطلح م۱ هوا زدن، هوا رسیدن ۱۲ بهار م۲ هوا شدن، چیزے که متجبل شده باشد بهوا ۱۲ بهار م۳ هوا شکسته است، یعنی از گرمی بسردی میل کرده است ۱۲ بهار م۴ هوا شگفتن، خرمی و رنگینی ایام ۱۲ بهار م۵ هوا گرفتن، پرواز کردن ۱۲ بهار م۶ هوا یافتن، تصرف کردن هوا در مزاج ۱۲ بهار

عـ۱ در دل من هوس وصل کسے افتاد است ۱۲ فیضی عـ۲ دشمن که فتاده است بوصلت هوسش ۱۲ جمال اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
بودن	خاک راه او شدن گر دسترس باشد مرا		کی بغیر از نقش پا گشتن هوس باشد مرا	رضا قمی
پختن	ز وصف بدن یار چون سیم خام		هوس پختن غم شمارم حرام	ظهوری ترشیزی
پروردن	هوس پرور			بهار
پیراستن	هوس پیرای			بهار
خاستن	از دل هوس خنجر قصاب نه خیزد			شفائی اصفهانی
داشتن	بمحشر دامنش را بهر خونخواهی نمی گیرم		هوس دارم که بنمایم بمردم قاتل خود را	اسمعیل طهرانی
رفتن	عمر بر سر شد تو رسوائی مرا		این هوس زین جان بی حاصل نرفت	خسرو دهلوی
شدن	لاله برنگ آمیز و گل مشکین نفس خواهند شدن		بلبلان را دین زبان هوس خواهند شدن	فغانی شیرازی
کردن	چشمم دمی ز دیدن رو تو بس نکرد		روی آنکه دید که بازش هوس نکرد	ایضاً
گذاشتن	چون بمیخانه رسیدی سخن دور گذار		دختر رز طلبیدی هوس حور گذار	ایضاً
ماندن	نفس رسید بآخر هوس نماند جز این		که تشنه ام ز تو کین مردن از برای من است	خسرو دهلوی
نمودن	از غنچه لبانش هوس بوسه نمودم	از	خندید چو گل گفت زیاد از دهن تست	علی قلی
نهادن	ما را سر تعلیم خرد نیست برین در	از	از سر هوس تخته تعلیم نهادیم	آصفی شیرازی
هوش، عقل و دانش ۱۲ بهار				
افتادن	ز رشک آن سمن بوی سفر از نوش	از	ز گردون او فتادی زهره را هوش	نظامی گنجوی
افزودن	هوش افزا			بهار

مصدر		صله		شاعر
باختن	هوش باخته			بهار
بردن	ز یونانیان ارغنون زن بسی	از	که بردند هوش از دل هر کسی	نظامی گنجوی
ربودن	رباید کاش یاد آن نامهربان هوشم		که رشک همدمان او شود یکدم فراموشم	فغانی شیرازی
رفتن	هوش از دل و رنگ از رخ و صبر از دل ما رفت	از	تا رفتهٔ از ما چه بگوئیم چها رفت	امیدی طهرانی
ماندن	کشیده ام ز جنون ساغری که هوش نماند		دگر معامله با پیر می فروش نماند	محمد سعید اعجاز
هول، هیبت و ترس ۱۲				
آوردن	باهای و هوی ناله کنم راه عشق طی	در	باشد که هول در دل رهزن در آورم	عرفی شیرازی
افتادن	فلک بر سر کینه جوئیست با من	از در	از آن در تنم هول جان او فتاد	اهلی شیرازی
بردن	پیاله بر گفتم بند تا سحر گه حشر	به از	بمی ز دل ببرم هول او ز رستاخیز	حافظ شیرازی
خاستن	چو هول روز رستاخیز خیزد		بآتش آبروی ما نریزد	ملا جامی
خوردن	مخور هول ابلیس تا جان دهد		هر آنکس که دندان دهد نان دهد	سعدی شیرازی
نشستن	چنان هول از آن حال بر من نشست	از بر	که ترسیدنم پای رفتن ببست	ایضاً
هویدا، ظاهر و آشکار ۱۲ بهار				
آمدن	ز خط استوا و خط محور	از	فلک را تا صلیب آمد هویدا	خاقانی شروانی
شدن	عیب پاکان زود بر مردم هویدا می شود	بر در [ع]	در میان شیر خالص موی رسوا می شود	صائب اصفهانی

[ع] هویدا شده تیرگی در چراغ - فردوسی طوسی -

مصدر		صله		شاعر
گردن	در دل هر قطره نوحی دست و پا گم کرده است	از	از که این چشمه این طوفان هویدا گردد عشق	ابراهیم قانع
گردیدن	از ته سبزه خط همچو مه از ابر تنک		رفتن حسن به تعجیل هویدا گردد	صائب اصفهانی
گشتن	ای گشته ز ذات خود هویدا چون نور	از	ذرات جهان یافته ز نور تو ظهور	حسین اردبیلی

فصل یاء

هی (بالفتح) کلمه تنبیه ۱۲ بهار

زدن	دم دعوی ابرق بادی زند	از ہیر	زگ که ریش تند برو ہی زند	ظهوری ترشیزی
کردن	هیز ندخور را در آتش خانه دلهای گرم		چشم خوش ناسمند تاز راهی میکند	قدرت شهیدی

هیزم، چوب خشک که بکار سوختن آید ۱۲ بهار

فروختن ۵۱	در محبت لب خشک و مژه تر باید	از	هیزم تر نفروشند ز سودای کسی اینجا	صائب اصفهانی
کشیدن ۵۲	میان دو کس جنگ چون آتش ست		سخن چین بدبخت هیزم کش ست	سعدی شیرازی

هیضه (بالفتح) قی و اسهال کردن ۱۲ بهار

زدن ۵۳	زینگونه که کرس بخوری بر سر هم		کو هیضه زن و بکشت عالم تی کن	مسیح کاشی

مصطلح ۵۱ هیزم تر فروختن، کنایه از دغل بکار بردن ۱۲ بهار ۵۲ هیزم کش، آنکه چوبهای ریزه را در آتش اندازد تا در گیرد ۱۲ بهار ۵۳ هیضه زدن، قی و اسهال کردن بیهم بسبب ناگواری طعام ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر

هیکل، باصطلاح حکمای قدیم صورتی باشد که باسم کوکبی از سیارات میساختند ۱۲ بهار

بستن	دران خانه شد شاه یزدان پرست		فرود آمد از اسپ و هیکل ببست	فردوسی طوسی

باب یاء

فصل الف

یاد، حفظ و ذکر ۱۲ بهار۔

آمدن	شرابت و سر و معشوق در بر خواب در دیده		خیال ست اینکه میگویم که آید یاد احبابت	فغانی شیرازی
آوردن	بگویش چون رسم جامی بیاد دوستان نوشم	در از ع۵	بلی در کعبه یاد آرند یاران آشنایان را	قاسم تبریزی
بردن	مرو مان از رشک در خون من مسکین شوند	به از ع۵	چون بحال عشق او یاد من مسکین برند	خضابی تفرشی
بودن	جهان را به زخود گر یاد باشد	از در للع۵	همین شاه جهان آباد باشد	فروغی کشمیری
بودن	بر گفته احباب بسی گوش نهادیم		حرفی نشنیدیم که در یاد نباشد	سلیم طهرانی
خاستن	با چنین سلطنتی یاد گدایان ز چه خاست	از	رحمتت یاد که اندر خود صد چند مینی	حافظ شیرازی
دادن	بگذشت سالها و بزم سخن هنوز	از بی۵	شعر ظهیر یاد قزل ارسلان دهد	صدر الدین استرابادی

ع۵ بیخ گل از باد جو آورد یاد ۱۲ خسرو ع۵ الفت بیگانگان برد از دلم یاد وطن ۱۲ شوکتی للع۵ یاد لب تو در دل غمگین بود مرا ۱۲ جمال دهلوی ی۵ زمان زمان ز من خسته اش که یاد دهد ۱۲ خسرو دهلوی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	درجلوه گری چونتو کسے یاد ندارد	در		نظیری تیشاپوری
رفتن	از دل غمت بباده گلگون تمی رود	از عے در	یاد نصرت از خاطر مو تربن تمی رود	شاپور طهرانی
ساختن	شاد هرگز نکند چرخ ستمگار مرا	به	که همان لحظه نسازد بغمے یاد مرا	شانک میرزا
شدن	شد از بانگ تای قیامت نهاد	از	سرافیل را صور محشر زیاد	ے قاسمی گونابادی
کردن	اگر تو یاد محبان کنی و گر نکنی	را عے	من آن نیم که محبت شود فراموشم	ے قیدی شیرازی
کردن	نگویم از من بیدل بسهو کردی یاد	از سے قلبے	که در حساب خرد نیست سهو در قلمت	ے حافظ شیرازی
گذشتن	یاد من گر نگذرد از خاطر او دور نیست	از	آفتاب آنجا که باشد سایه را نبود گذار	ے حزین اصفهانی
گرفتن	ستم گویند هرکس از معلم یاد میگیرد	از	معلم آید وز آن شوخ تعلیم ستم گیرد	ے فغانی شیرازی
ماندن	بکیش اہل غیرت عشق نتوان باختن باید	در	که شبها یاد او در خاطر اغیار میماند	مخلص کاشی
یادگار و یادگاری، نشان خبر که از کسے بماند ۱۲ بهار				
بردن	گفتم که از مدایح ذات مبارکش	از	رمزی بگوی تا بود از تو یادگار	ظهیر فاریابی
بردن	بردیم داغ عشق تو بر سینه یادگار	بر	رفتیم و رسم عشق بعالم گذاشتیم	ے شانی شهدی
بودن	عاشقان را زگل و لاله چه حاصل بجز آنکه	از	یادگاری زرخ و قامت جانان باشد	ے کمال اصفهانی

عـ رحمت بر دلیکه در و یاد میرود. منظری عـ دیار حسن کیف را یاد کرد. ہاتفی شیرازی

سہ از بوسہ ام دلشاد کن ز انجام حسنت یاد کن۔ اشرف۔ للعہ آنکه هرگز یاد مشتاقان بمکتوبے نکرد۔ گرچه گستاخیست میگویم که پر خوبے نکرد ۱۲ وحشی یزدی۔

مصدر		صله		شاعر
بودن	بس ست اینکه در عالم بیدار		پس از ما بود نام ما یادگار	ے قاسمی گونابادی
دادن	تا چنان شد ز شرمساری من		کین فسون داد یادگاری من	ے خسرو دهلوی
داشتن	جانا تن همچو موی باریک	از	از زلف تو یادگار دارم	ایضاً
کردن	از و یادگاری کنم در جهان	از در	که تا هست مردم نگردد نهان	ے فردوسی طوسی
ماندن	آهم چو سرو در چمن روزگار ماند	از	این مصرعه بلند ز ما یادگار ماند	ے اجری یزدی
یار، محب و محبوب و معاون ۱۲ بهار				
بودن	خوشا دمیکه تو اے یار یار من باشی		ستاره سحر انتظار من باشی	رضا قمی
داشتن	سرای من بود بے یار بودن		که چو نتو دلبری را یار دارم	ے عماد غزنوی
شدن	تو آن نئہ که از ته دل یار کس شوی		این یکدو روز لطف زمانی غنیمت ست	ے شفائی اصفهانی
طلبیدن	چو پروانه طلب یاری که آن یار		گہے پیراهن خویشست دہ یار	ے وحشی بافقی
کردن	از تغافلهاے پے در پے مگر یادش کنم	از	پا به بخت خود زنم چندانکه بیدارش کنم	ے اشرف مازندرانی
کردن ۵	بر من بیمار شیرین گشت معجون اجل		زانکه عشقت چاشنی خویش با آن یار کرد	ے خسرو دهلوی
گردیدن	پیداست که در قبضه نیاید چیزے		تا یار نگردند بهم پنج انگشت	ے وصف بخاری
گردیدن	خرم شبے که گرد د معشوق یار عاشق		مست آید و گذارد سر در کنار عاشق	ے فغانی شیرازی
گرفتن	گفتہ یار دیگر برا گیر		تو مرا کشتہ کرا گیرم	ے اکابی نیشاپوری
مصطلح ۵ یار کردن چیزے را بچیزے ۔ آمیختن و مخلوط گردانیدن ۱۲ بهار				

مصدر		صله		شاعر
گزیدن	یاری گزیده ام که نگردید یار کس		در خواب جا نکرد شبے در کنار کس	فقیر دکنی
گشتن	بغم خواریش باہم یار گشتند	با	بو حرگان دیدہ غم رخنا گرفتند	ناظم ہروی

یاری و یاوری، مدد و نصرت ۱۲

بخشیدن	بزرگا بزرگی دھا بیکسم		تو ئی یاوری بخش و یاری رسم	نظامی گنجوی
بودن	تراچند انکه با من بود یاری ہنسگی کرد		بو دانستم که غیرا زمن گرفتی یار من رفتم	وحشی کرمانی
جستن	چو تیر از کمان رفته در داوری		نجسته بغیر از کمان یاوری	قاسمی گونابادی
جستن	چند جوئے در جہان یاری ز کس	از	یک کست در ہر دو عالم یار بس	عطار نیشاپوری
خواستن	که ننگ باشد اگر خواہم از فلک یاری	از		ظہیر فاریابی
دادن	یاری دہد ترا بر بت و دیو		جز طاعت و حب آل یسین	ناصر غزنوی
دیدن	مردوم و جانب مقصود کسم رہ ننمود		یاری بخت بد ہمرہی گردون بین	شاپور طہرانی
کردن	ستم نگر که بہر کس زمانه یاری کرد	به	فلک تر شاقے بیچارہ دا نتقام کشید	ثنائی مشہدی
کردن	یاوری کن ہمہ را تا ہمہ یار تو شوند	برعـه	تو ہمہ یار کنی یا تو که یاور گردد	نظامی گنجوی
کردن	از بہر نیم جرعه تا کے کنند مستان		با می فروش یاری با محتسب مدارا	انسی تبریزی
گرفتن	ہر دم چو بیوفایان نتوان گرفت یاری		مائیم و خاک کویت تا جان ز تن برآید	حافظ شیرازی
ماندن	دو کس را ہم ساز گاری نشاند		محبت برافتاد و یارے نماند	باقر کاشی

عـه برانم که گر حق کند یاوری ۱۲ قاسمی۔

مصدر		صله		شاعر
یافتن	از وصنعت یابد اگر یاوری	از	ز جا بر کنند سد اسکندری	ظہوری ترشیزی
یافتن	آندم که نیابیم ز یاران یارے	از	یارب تو بفضل خویشتن یاری دہ	افضل کاشی

فصل خاء

یخ، معروف ۱۲

بستن سله	فسردگی بنود شوق پائے بر جا را		که ہیم بستن یخ نیست آب دریا را	تاثیر اصفہانی
تراشیدن سله	یخ تراشی که بدست مه خورمی بینیم		به ز ماہ تو عید رمضانست مرا	سیفی اسفرنگی
فروختن	حال من بنده در خراسان ست		حال آن یخ فروش نیشاپور	انوری ابیوردی
کردن سله	شو وا فسرده صاف دل ز سکون		آب یخ میکند چو استاد دست	اثر شیرازی
کوفتن	ز بی پروائی یاران گرافتد بر دری کارم		تمام روز باید در زدن یخ کوب را مانم	اشرف مازندرانی

فصل غین

یغما - غارت و تاراج ۱۲

دادن	ہندوی زلف را چو تو یغمای چین دہی		در روم وری منادی تاراج دین دہی	خسرو دہلوی

مصطلح سله یخ بستن و کردن، بسته شدن آب و مانند آن ۱۲ بہار سله یخ تراش، افرازی باشد بصورت داس که بدان یخ را تراشند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن	ازخانیان گروہی کہ خط شد بیرون		جنگ آوران یغما جان شان زد یغما	[illegible]
کردن	ایا ستارہ خوبان خلخ و یغما	بہ	بدلبری دل ما را ہمی کنی یغما	ایضاً

فصل قاف

یقین اسے شبہ ۱۲ منتخب

افزودن	می فزاید اہل عرفان را لقای او یقین		میبرد او را بہ خواہش راستخای او گمان	ظهو…
بودن	بیشتر بر خود دم یقینم بود	بر	کہ دلم ہیچ دستان نبرد	خ…
داشتن	زبسکہ مہر تو با این و آن یقین دارم	با	بدوستی تو با کائنات کین دارم	[illegible]
دانستن	جان ورازی تو با دا کہ یقین میدانم		در کمان ناوک مژگان تو را چیزی نیست	جا…
شدن	جدا از یوسف خود تا شدم یقینم شد		کہ چشم بستن یعقوب عین بینائیست	ا…
شناختن	یقین شناس کہ منصور از ان انا الحق زد		کہ دار ہر زمانہ بدستگیری دار	عر…
کردن	ارباب شعر کم قرین کردہ اند	با	عتاب تو با من یقین کردہ اند	ظهوری ترشیزی
گرویدن	این خبر گرہ دعیان وان گمان گرویدن یقین			معزی نیشاوری
گشتن	چون یقین گشت ازان ما کہ غذای نخورند		گفت ہرگز بہ ازینہا نبود ہم کاسہ	اثیر اومانی
نمودن	بخون طپیدن بسمل یقین نمود مرا		کہ بعد کشتہ شدن نیز آرمیدن نیست	فرطانی سروانی

تم الکتاب بعون تعالی و توفیقہ والحمد للہ علی ذلک